

هو

۱۲۱

شرح دیوان

منسوب به

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

تألیف

قاضی کمال الدین میرحسین بن معین الدین میبیدی یزدی

«درگذشته ۹۰۹ ه.ق.»

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست کتاب

۲۱.....	دیباچه
۲۴.....	فواتح سبعة
۲۴.....	فاتحة اولی: در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست
۳۷.....	فاتحة ثانیه: در ذات خدا، تقدس و تعالی
۴۷.....	فاتحة ثالثه: در اسما و صفات
۵۷.....	فاتحة رابعه: در انسان کبیر
۷۳.....	فاتحة خامسه: در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیرست
۸۷.....	فاتحة سادسه: در نبوت و ولایت
۱۰۶.....	فاتحة سابعه: در فضایل و احوال مرتضیٰ بر وفق حدیث و قرآن قدیم
۱۲۸.....	حرف الألف
۱۲۸.....	نفی نسب طینی و اثبات حسب دینی
۱۳۳.....	تحدیر از مجالست جاهلان و تنغیر از مؤانست غافلان
۱۳۴.....	شکایت روزگار غدار و حکایت دوستان بی اعتبار
۱۳۹.....	شکوه از زنان بی فا که نه صدق دارند و نه صفا
۱۴۱.....	امر بجستن روزی به امید فتح و فیروزی
۱۴۱.....	منع مبالغت در جمع مال و شکایت از دهر پریشان حال
۱۴۳.....	حصر موت در مشقت دنیا که محلّ عناست و منزل بلا
۱۴۳.....	امر به طلاق دنیا که عروسی است نازیبا
۱۴۴.....	اشارت به ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی
۱۴۴.....	امر به اجتناب از این جهان خراب
۱۴۵.....	اظهار ید علیا در تحمل شداید دنیا
۱۴۶.....	بیان اختیار ایام أسبوع بطرزی مقبول مطبوع
۱۵۰.....	دعا و مناجات با قاضی الحاجات
۱۵۲.....	مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم
۱۵۶.....	بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالی قدر
۱۵۷.....	حرف الباء

- ۱۵۷..... نصیحت قرّة العین امام حسین، علیه السلام من الله العلام.
- ۱۶۳..... نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود و اولاد کرام
- ۱۶۷..... نصیحت سید البریه امام حسن، علیه التّحیه
- ۱۶۹..... نصیحت امیر المؤمنین حسن اُتّابَهُ اللهُ بِمُقَاسَاةِ الْمِحَن
- ۱۷۰..... نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
- ۱۷۰..... اظهار اصطبار بر سختی روزگار
- ۱۷۱..... بیان آنکه فرح لازم ترح است و یسر تابع عسر
- ۱۷۲..... نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی
- ۱۷۲..... اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان
- ۱۷۳..... امر به سخا و کرم با جمیع طوایف و امم
- ۱۷۳..... بیان آنکه کار مردم بر ریاست، نه بر عقل کامل و طبع راست
- ۱۷۴..... شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف است و انکسار
- ۱۷۴..... اظهار استحقاق و حرمان و ایمان به تقدیر رحمن
- ۱۷۴..... ستایش دانش و خرد که سبب نجات است و سعادت ابد
- ۱۷۶..... مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب
- ۱۷۶..... امر به تحصیل آداب و منع از تفاخر بانساب
- ۱۷۷..... نفی عوارض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی
- ۱۷۷..... تحسین سکوت و ستایش صموت
- ۱۷۸..... تنبیه بر ترک جواب ارادل و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل
- ۱۷۸..... اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم
- ۱۷۹..... امر بستّر عُیُوب و عفو ذُنُوب
- ۱۷۹..... شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان
- ۱۷۹..... شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبّا
- ۱۸۰..... دعای حضرت حقّ و ثنای فیاض مطلق
- ۱۸۰..... تضرّع و مناجات با حضرت رفیع الدرّجات
- ۱۸۱..... منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت
- ۱۸۲..... بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

- تقریب نفوس به موت و تقریر طباع بر فوت ۱۸۲
- تبیین مصایب زمان و تعیین نوایب جهان ۱۸۴
- ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح ۱۸۴
- بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندامت مآل ۱۸۶
- توبیخ بر متابعت نفس و هوی و نهی از طمع دوام و بقا ۱۸۷
- شکایت از پیری و بیاض مو به احسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن ۱۸۸
- تشنیع از تفرقه ایام و شهور و شکایت از حادثه أعوام و دهور ۱۹۰
- تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی ۱۹۰
- اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام ۱۹۱
- اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او از دنیا ۱۹۱
- خطاب به فاطمه بعد از وفات او و تذکر وفاداری و ثبات او ۱۹۲
- جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها ۱۹۲
- مرثیه در وقت زیارت خاتم صلوات الله ۱۹۳
- تعبیر خیره تیره ولید بن مغیره ۱۹۳
- خطاب به ابولهب و تعبیر او به ترک ادب ۱۹۵
- خطاب به ولید پلید بی قدر در وقت قتل او بغزای بدر ۱۹۷
- رجز ابی سعد بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته ۱۹۷
- جواب او باحسن عبارات و ایین اشارات ۱۹۸
- خطاب باحزاب که قیام نمودند به محاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبدالودّ به قهر و کینه ۱۹۸
- مفاخرت بعلم سعادت پیکر شفیح محشر در غزای خیبر ۲۰۰
- رجز مرحب بن شانس در خیبر و مفاخرت به حشمت و لشکر ۲۰۲
- جواب او به افصح عبارات و املح استعارات ۲۰۳
- خطاب فصاحت بیان به یاسر و خیبریان ۲۰۳
- خطاب به الوالبئیت عنتر بن صامت مرادی و عساکر خیبر که موسوم شدند بنا مرادی ۲۰۴
- خطاب به ربیع بن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلآوری ۲۰۴
- خطاب به جماهیر خیبری و اظهار شجاعت و سروری ۲۰۵
- رجز مرّة بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخرت بلو نسب با حیدر ۲۰۵

- جواب او به وجهی لایق و طرزى فایق ۲۰۵
- خطاب به معاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین بیغی و طغیان ۲۰۷
- تعریض به معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان ۲۰۸
- خطاب ظفر مآب به حُرَیث، مولای معاویه در وقت کشتن او به صفین و فرستادن او بهاویه ۲۰۹
- جواب یکی از اعدای دین در حرب صفین ۲۱۰
- خطاب به حُرَیث بن صباح در حرب صفین و اظهار فضایل خویش به حسب دنیا و دین ۲۱۰
- خطاب تهدید مآب به معاویه و جنود در لیلۃ الهَریر که آتش حرب افروخته بود ۲۱۱
- مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین ۲۱۲
- ستایش عساکر نصرت مآثر ۲۱۲
- مدح قبیله ای چند از عرب به شجاعت و اصالت و ادب ۲۱۳
- خطاب به امیر المؤمنین عثمان علیه التَّحیة والرَّضوان ۲۱۶
- حرف التَّاء ۲۱۹
- تنبیه بر زوال و فنای جهان و تشبیه دنیا بمارى زهر فشان ۲۱۹
- وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او به خانۀ عنكبوت ۲۱۹
- بیان تغیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان ۲۲۰
- ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی ۲۲۰
- ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ ۲۲۱
- تنبیه بر قناعت به قوت یکروزه و فراغت از طلب و در یوزه ۲۲۱
- تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت بلقمۀ مقرر از خوان قدر ۲۲۱
- ارشاد به مخالفت نفس که عاصی است بالذات و تکلیف او به ترک تکلف و لذات ۲۲۲
- نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت ۲۲۲
- تسکین دل‌های بر اندوه و هدایت به صبر کوه شکوه ۲۲۳
- ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گوهر معنی به الماس سخن سفتن ۲۲۳
- تفضیل مرده‌ای که اثر فضل او موجودست بر زنده‌ای که نفع او مفقودست ۲۲۴
- مرثیۀ حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲۲۴
- استجازه محاربه از سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲۲۴
- تهدید دشمنی که جرأت نموده و متوجه بحرب آن حضرت بوده ۲۲۵

۲۲۶ خطاب به اصحاب سعادت انتساب در صقین و نصیحت ایشان به وقار و تمکین
۲۲۷ حرف الجیم
۲۲۷ بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرح تابع مکروه
۲۲۷ بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات به جهل
۲۲۸ خطاب به فاطمه زهراء، جزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه و غزاء
۲۳۰ حرف الحاء
۲۳۰ شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
۲۳۰ تبیین آئین مخالطت و تعیین طریق مباسطت
۲۳۱ ستایش رفق بر وجه صلاح که مؤدیست بنجاح و فلاح
۲۳۱ نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شرّ اشرار
۲۳۲ امر به گوهر عبادت سفتن و نفی بیهوده گفتن
۲۳۲ شرح مقاتله لیلۃ الہریر در صقین و وصف مقابله و مقاتله اعدای دین
۲۳۳ حرف الخاء
۲۳۳ تحسین کدخدائی و فراغت به احسن وجوه بلاغت
۲۳۴ حرف الدال
۲۳۴ نصیحت امیرالمؤمنین حسن جزاء الله به تسکین الفتن
۲۳۵ تهییج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فایقه
۲۳۷ ارشاد به توقف اکتساب معالی بر مشقت ایام و سهر لیالی
۲۳۷ ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر
۲۳۸ بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور
۲۳۸ بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است نه بر نهج تدبیر انسان
۲۳۹ مذمت جمعی که به صورت مردمند و به حقیقت حیوانات بی دُمند
۲۳۹ تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق و ریائی
۲۳۹ تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت
۲۴۰ بیان آنکه محبت دشمن هرکس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست
۲۴۰ اظهار تمکن در مودت و صفا و اثبات ثبات در محبت و وفا
۲۴۱ آرزوی رفیق جانی و شفیع روحانی

- ۲۴۱..... ترغیب نفس به قناعت که مشتمل است بر عین طاعت
- ۲۴۱..... تنبیه بر غم درویشان خوردن و تسکین دل‌های پریشان کردن
- ۲۴۲ خطاب به دنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته
- ۲۴۲ ارشاد باین الوقت بودن و ابواب حال به روی دل گشودن
- ۲۴۳ بیان یکسان شدن خلائق بعد از موت و خوار گشتن انسان بعد از فوت
- ۲۴۳ تنبیه بر فنای عالم و زوال بنی آدم
- ۲۴۴ اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیات ترک کردن
- ۲۴۴ تمنی معاودت شباب سعادت قباب
- ۲۴۵ تعبیر جمعی که آرزوی مرگ آن حضرت داشته‌اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته‌اند
- ۲۴۵ بیان احاطه مرگ اندوه اساس بهر که ولادت یافت از افراد ناس
- ۲۴۵ مرثیه پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالف دثار
- ۲۴۸ مرثیه سیده فخمی، شریفه عظمی فاطمه زهرا در وقت حمی
- ۲۴۹ خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هل اُتی بوده
- ۲۴۹ پاسخ دادن فاطمه مرتضی را عَلَيْهِ السَّلَام و مدح او به انعام و اکرام
- ۲۵۰..... ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بنای مسجد مدینه
- ۲۵۱..... عرض ایمان و اسلام بر حضرت سید انام علیه الصلاة والسلام
- ۲۵۱..... رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود به الماس فصاحت سفته
- ۲۵۲ منع شماتت هند، زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدای احد، علیهم الرضوان
- ۲۵۵ حکایت حوادث که در غزای احد رو نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده
- ۲۵۹ تمهید معذرت در قتل خویشان و تشدید مصلحت در زجر ایشان
- ۲۶۰..... حکایت شکست یافتن قریش در غزای خندق و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق
- ۲۶۰..... خطاب به سید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی
- ۲۶۱..... مفاخرت به قرابت اشرف اولاد آدم عَلَيْهِ السَّلَام
- شکایت از باغیان در وقتی که در نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده
- ۲۶۳.....
- ۲۶۳ خطاب به پسر خود، محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر اسرار خفیه
- ۲۶۴ تعریض به عبدالرحمن بن مجلم مرادی و اشعار به تسلیم و نامرادی

- توبیخ ابن‌ملجم به عبارت ابلغ و اشارت به وعدهٔ قظام بنت اصبع ۲۶۵
- رجز که در راه مسجد به نظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهد شهادت نوشیده ۲۶۵
- حرف الذّال ۲۶۷
- ارشاد به تحمّل اندوه و صبر بر مکروه ۲۶۷
- حرف الرّاء ۲۶۸
- ابتهال و مناجات به قاضی حاجات ۲۶۸
- بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوای او بر فضایل جسمانی و نفسانی ۲۶۸
- تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار ۲۷۰
- اظهار صفای طبع وقاد و جلای ذهن نقاد ۲۷۱
- تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فسادست و ضلالت ۲۷۲
- مذمت بعضی مردم که به معنی بهایمند و در بادیهٔ ضلالت حیران و هایمند ۲۷۲
- تحسین تحصیل ادب و زیرکی در صغر سنّ و اوّل کودکی ۲۷۳
- بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوف است بر زهر محنت و مشقت چشیدن ۲۷۴
- خطاب به اشعث بن قیس در صفین و ارشاد او به صبر و تمکین ۲۷۴
- امر به صبر و تحمل و ارشاد به تفویض و توکل ۲۷۵
- بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت است و راحت او با رنج ۲۷۶
- بیان احوال دنیا که صفای اوگرد کدورت انگیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته ۲۷۶
- امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان دل خسته ۲۷۷
- بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و خواه در فرح و سرور ۲۷۸
- اظهار صبر در زمان عُسر و شکر در اوان یُسّر ۲۷۸
- ستایش نفس مطمئنّه به استغنا و ارشاد او به صبر و استعلا ۲۷۹
- تنبیه بر تمکّن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا ۲۷۹
- بیان آنکه موت به تقدیر خداست و گریختن از او محض خطاست ۲۷۹
- تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنای آن بر قواعد قضا و تقدیر ۲۸۰
- بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم به تقدیر خداست و بنیاد کارخانهٔ آفرینش بر امر قضاست ۲۸۰
- تعیر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و به حسن طالع قصب سبق از اقران ربوده ۲۸۱
- بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار ۲۸۱

- ۲۸۱..... تنبیه بر فنای دنیا که بهشت غافلان است و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلان است
- ۲۸۲ نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشؤوم
- ۲۸۲ خطاب به دنیا که توجه به او شقاوت بدی است و میوه درخت او تلخی ضرر و بدی است
- ۲۸۲ قطع رشته عمل به مقراض تذکار اجل
- ۲۸۳..... منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضای حضرت قهار
- منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان ایشان است و مذمت کسی که به معنی شیطان و به صورت انسان است ۲۸۳.....
- ۲۸۴ تقسیم ماهیت جامعه انسان که مظهر اساءتست و مصدر احسان
- ۲۸۴ تبیین اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر
- ۲۸۵ ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که مُحدث فتور و احتیاج است
- ۲۸۵ بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار
- ۲۸۶..... تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکن فقرا بیخته
- ۲۸۶..... تفضیل فقر که مقصد اهل کمال است بر غنی که مؤدی به نقص و زوال است
- ۲۸۶..... تنفیر طباع از هر مزه که نهایت آن عارست و بزه
- ۲۸۷..... شمردن انواع و اصناف عار و تعریض به بعضی از دشمنان وحشت شعار
- ۲۸۸..... تأسّف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین
- ۲۸۸..... اظهار رسیدن اندوه به کمال و بیان انتهای هر ممکن به زوال
- ۲۸۹..... ستایش کسی که در مقام صبر قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمسک سوده
- ۲۸۹..... تبیین یمن انبساط و تحسین حُسن اختلاط
- ۲۹۰..... ترغیب به تحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار
- ۲۹۰..... خطاب به شخصی که حیلۀ خیر عاطل بوده و در کسوت شرّ و باطل می نموده
- خطاب به یکی از ازواج که زبان به ملامت آن حضرت گشاده و قدم در بادیۀ انقطاع و هجران نهاده ۲۹۱.....
- ۲۹۱..... تقریر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت
- ۲۹۱..... ارشاد نفس لوامه به کسب حلال که مؤدی به علو مرتبه است در حال و مآل
- ۲۹۲ ترغیب نفس به پرهیزکاری که منتهی است به رضای باری
- ۲۹۲ اظهار ترحّم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروحند و آزرده

- تخویف نفس از شیب و توجیه او به عالم غیب ۲۹۳
- مرثیه حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲۹۳
- بیان آنکه تعزیت نه دافع مرارت فراق است و نه مانع حرارت اشتیاق ۲۹۳
- حکایت هجرت مصطفیٰ از مکه به مدینه و خسبیدن ناظم بر جامه خواب او به وقار و سکینه ۲۹۴
- خطاب به اسامة بن زید اعور و قتل او در احد به توفیق خدای اکبر ۲۹۶
- جواب اسامة بن زید و اظهار شجاعت از روی کید ۲۹۶
- خطاب به مَرْحَب بن شاس و تهدید او به حرب شجاعت اساس ۲۹۶
- جواب مَرْحَب بن شاس و دم زدن از شجاعت و باس ۲۹۷
- خطاب ظفر مآب به مَرْحَب خیبری و جواب جواب او به اظهار دلاوری ۲۹۷
- رجز یاسر خیبری و دعوی شجاعت و سروری ۲۹۸
- جواب رجز یاسر و زجر او به توفیق قادر ۲۹۹
- جواب رجز یاسر و تهدید او به تیغ قاهر ۲۹۹
- رجز ابوالبلت عنتر در غزای خیبر ۳۰۰
- جواب رجز عنتر به الهام خدای اکبر ۳۰۰
- حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مَقْر و مُصْر بودند و با وجود تهدید شدید توبت و انابت
نمی نمودند ۳۰۰
- مدح اهل البیت سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۳۰۱
- باز نمودن شجاعت و قوت و آشکارا کردن فتوت و مروّت ۳۰۲
- بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان ۳۰۲
- شکایت از جمعی قرشی که به سعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند
..... ۳۰۳
- اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت مال ۳۰۴
- شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا ۳۰۵
- خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین و تعبیر او به مساهله در باب دین ۳۰۵
- اظهار ملال از کشتن احمر، غلام عثمان به قصاص غلام خود که مسمی بود به کیسان ۳۰۸
- خطاب سعادت مآب به اصحاب صاحب تمکین در حرب صفین برای تقویت دین ۳۰۹
- جستن معاویه برای مبارزت در حرب صفین و شمردن فضایل خویش به حسب دنیا و دین ۳۰۹

- شکوه از حیلت عمرو بن عاص با ابوموسیٰ اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتی ۳۱۰
- حرف الزّاء ۳۱۱
- اقام بینه و برهان بر فنای افراد انسان ۳۱۱
- مبارز جستن عمرو بن عبدالوّد در روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق ۳۱۱
- جواب عمرو بن عبدالوّد به احسن عبارات و ایین اشارات ۳۱۲
- حرف السّین ۳۱۳
- نصیحت امام همام و سید انام امیرالمؤمنین حسن علیه السلام ۳۱۳
- نهی از اعتراض بر قضای خالق و امر به مساهله با جمیع خلائق ۳۱۴
- شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال ۳۱۴
- تقریب نفس به موت که لازم حیات است و ترغیب او به طهارت که موجب نجات است ۳۱۴
- عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان ۳۱۵
- مفاخرت به شجاعت خویش در بدر و مباحثات به ملازمت رسول عالی قدر ۳۱۵
- مفاخرت به آنکه ریحان او شمیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سر است ۳۱۶
- خطاب شجاعت مآب بسالت دثار به طلحة بن ابی طلحه در احد و حشت آثار ۳۱۶
- تخویف أسامة بن زید اعور و تهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر ۳۱۷
- حکایت زندان که در بصره ساخته و بنای آن به احکام افراخته ۳۱۷
- حرف الصّاد ۳۱۹
- ترغیب به جستن کنج عافیت که مؤدی است به سلامت عاقبت ۳۱۹
- پیام به عمرو بن عاص در صفین و تخویف او از شیران معركة دین ۳۱۹
- جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جاده اخلاص ۳۲۰
- حرف الصّاد ۳۲۱
- ترغیب به انفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس ۳۲۱
- بیان آنکه حصول مقاصد موقوف به قضا است و چشم داشتن آن بی قضا عین خطا است ۳۲۱
- تعبیر مخالفان و مدعیان به انکار حسّ و عیان ۳۲۲
- پیام معاویه بن ابی سفیان به مرتضیٰ علیه التّحیة والرّضوان ۳۲۲
- پاسخ دادن حضرت مرتضیٰ و تهدید معاویه به تیغ مُنتضی ۳۲۲
- تهییج عمرو بن عاص معاویه را به حرب علی و انگیزتن غبار فتنه به قضای ازلی ۳۲۳

- ۳۲۳..... خطاب معاویه به عمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل به خلاص
- ۳۲۴..... حرف الطّاء
- ۳۲۴..... بیان توجّه خویش به اوساط و اجتناب از تفریط و افراط
- ۳۲۴..... تنبیه بر رضا و ایمان به قضا و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا
- ۳۲۵..... حرف الظّاء
- ۳۲۵..... ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان
- ۳۲۶..... حرف العين
- ۳۲۶..... منع از احسان با اراذل و ترغیب به رعایت افاضل
- ۳۲۶..... ارشاد به حلم و اعراض از اهل شقاوت و هدایت به اعتدال در محبّت و عداوت
- ۳۲۷..... تبیین مراسم اخوّت و تعیین لوازم فتوّت
- ۳۲۷..... هدایت به لوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است در انسان
- ۳۲۸..... تشنّیع بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد به صبر که منتج صدق است و موجب صفا
- ۳۲۸..... تنبیه برآنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است
- ۳۲۹..... نهی از جزع در نوایب و امر به صبر در مصایب
- ۳۲۹..... نهی از حرص و هوی و ترغیب به قناعت و رضا
- ۳۳۰..... بیان انتهای هر جمعیتی بر پریشانی و شکایت از روزگار به بی‌سامانی
- ۳۳۰..... نفی توغّل در هوی و هوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس
- ۳۳۱..... ترغیب به جوع که اهل دل را ضرورت است و تنفیر از گناهان صغیره که واسطه کدورت است
- ۳۳۱..... اعتراف به کثرت گناه و اعتماد بر فضل اله
- ۳۳۲..... سپاس سعادت اساس عبادت لباس
- ۳۳۲..... تضرّع و مناجات با قاضی حاجات
- ۳۳۶..... مصالح منظوی بر فواید و نصایح محتوی بر فراید
- ۳۳۸..... خطاب ابوطالب به مرتضی و ارشاد او به تأیید مصطفی
- ۳۳۹..... پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر
- ۳۳۹..... خطاب عمرو بن معدیکرب به علی بن ابی طالب
- ۳۴۰..... پاسخ مرتضی به افصح عبارات و املح استعارات

- ۳۴۱..... حکایت قتل اَغْشَم به تیغ خون‌فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان
- ۳۴۲..... بیان تسلط خویش بر اعدای دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین
- ۳۴۲..... اظهار ملامت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه
- ۳۴۴..... حرف الغین
- ۳۴۴..... بیان آنکه اشتغال به دنیا بی حاصل است و توجه به او در نظر اهل حق باطل است
- ۳۴۵..... حرف الفاء
- ۳۴۵..... امیدوار ساختن گناه‌کاران و ترسانیدن امیدواران
- ۳۴۵..... امیدوار ساختن ارباب مناہی به فضل و رحمت الهی
- ۳۴۶..... توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان
- ۳۴۶..... منع از بخل که لازم خساست است و ارشاد بچود که مستلزم ریاست است
- ۳۴۶..... دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان ارادت بدست قضا
- ۳۴۷..... بیان اضطرار خلائق و تفویض اختیار به خالق
- ۳۴۷..... ستایش موت که روح را از قید بدن می‌رهاند و بذروه آسمان قدس می‌رساند
- ۳۴۸..... بیان صفات الهی که بحری است نامتناهی
- ۳۴۹..... حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و بیرون کردن قبیله نصیر از مدینه به شام
- ۳۵۲..... خبرگریختن غطریف بن جشم از غایت عجر و سستی قدم
- ۳۵۲..... اظهار شوق به کوفه و مساکن مألوفه
- ۳۵۴..... حرف القاف
- ۳۵۴..... ترغیب نفس به توکل و تفویض امر به خالق جزو و کل
- ۳۵۴..... اظهار کمال کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد
- ۳۵۵..... اظهار رضا به قضای الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی
- ۳۵۵..... ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف به دوام است و مال به زوال
- ۳۵۵..... بیان فنای جهان و سرعت زوال آن
- ۳۵۶..... مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست
- ۳۵۶..... شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق
- ۳۵۶..... شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق
- ۳۵۷..... خطاب به عبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده و قصب سبق از اقران خویش ربوده

- ۳۵۷..... حکایت غزای بدر عالی قدر
- ۳۵۷..... خطاب به موسی بن حازم عکّی و نصرت رسول هاشمی مکی
- ۳۵۸..... اخبار از غیب بی شایبه ریب
- ۳۵۹..... اظهار فراست از حدس و کیاست
- ۳۵۹..... تعبیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبه آن را به غایت رفعت افراخته
- ۳۶۰..... حرف الکاف
- ۳۶۰..... بیان عجز عقول خلاق از ادراک حقیقت خالق
- ۳۶۰..... توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست
- ۳۶۱..... اشاره به جزای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال
- ۳۶۱..... نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب منتهی به اضطراب
- ۳۶۱..... تضرّع و مناجات با خالق اکبر در وقت قتل مُرّه بن مروان به خیبر
- ۳۶۲..... مدح عساکر ظفر مآثر
- ۳۶۲..... بازداشتن نفس از حرص و هوی و ارشاد به مقام قناعت و رضا
- ۳۶۲..... تنبیه نفس خویش به رسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سررشته امل
- ۳۶۴..... حرف اللّام
- ۳۶۴..... باز نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال به صورت زنی صاحب جمال
- ۳۶۵..... اشارت به اسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا به چیزهای بی حقیقت
- ۳۶۵..... بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار
- ۳۶۶..... منع از طلب مال شقاوت مآل
- ۳۶۶..... ترجیح آخرت بر دنیا به این اشارات و تقبیح حرص و بخل به احسن عبارات
- ۳۶۷..... اظهار همت علیا و تجرّد از دنیا
- ۳۶۷..... بیان اشتغال مردم به کارهای بی حاصل و ضایع شدن عمر به اندیشه‌های باطل
- ۳۶۸..... بیان فنای زمان و زوال جهان
- ۳۶۸..... ارشاد نفس به صفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر
- ۳۶۹..... خطاب به جابر بن عبدالله انصاری و ارشاد به کرم و شکر باری
- ۳۷۰..... حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خوانده
- ۳۷۳..... حکایت اشتیاق خویش به فاطمه و شکایت از فراق و محن متراکمه

- ۳۷۵..... حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن به ضعف و ناتوانی
- ۳۷۵..... اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان
- ۳۷۶..... منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب به علم و عقل صایب
- ۳۷۶..... بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت
- ۳۷۷..... رضا به قضا در قسمت و مفاخرت به علم و حکمت
- ۳۷۷..... ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی
- ۳۷۷..... نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار
- ۳۷۸..... منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شأن مردم گویند
- ۳۷۹..... ارشاد به علو همت و تجمل و هدایت به شکیبائی و تحمل
- ۳۷۹..... ترغیب نفس به جانب رجا و نهی یأس به حکم خدا
- ۳۸۰..... منع از آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن
- ۳۸۰..... منع تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنی
- ۳۸۱..... نکوهش سؤال ندامت مآل
- ۳۸۱..... اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم
- ۳۸۲..... دم زدن از مروّت کامل و باز نمودن فتوّت شامل
- ۳۸۲..... هدایت به گنج قناعت اندوختن و منع از آب رو فروختن
- ۳۸۳..... اظهار کمال احسان با فقیران و زیردستان
- ۳۸۳..... ارشاد به قطع دشمنی به وسیله عجز و فروتنی
- ۳۸۴..... شکایت از مخالفت دهر که شهد او آمیخته است به زهر
- ۳۸۵..... خطاب به همام بن اعقل ثقفی و بیان علامات محبت خفی
- ۳۸۶..... اعتراف به جرم و گناه و انتظار فضل اله
- ۳۸۷..... حکایت احوال و احوال قیامت و اظهار توبت و ندامت
- ۳۸۹..... خطاب به حارث أعور همدانی و نوید دادن او بغیض رحمانی
- ۳۹۰..... نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره به سعد و شوم
- ۳۹۱..... خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود
- ۳۹۲..... خطاب به شیخ عتیق ابی بکر صدیق
- ۳۹۲..... دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

۳۹۳ اظهار دلیری و دعوی شیری
۳۹۳ امر سعادت مآل به کتمان شجاعت و علم و مال
۳۹۳ مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان به محامد و مناقب
۳۹۵ اظهار اخلاص با نبی و مذمت مردم اجنبی
۳۹۵ دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و در ذمت همت همه به مثابه دین است
۳۹۵ حکایت غزای بدر و فتح رسول عالی قدر
۳۹۷ حکایت غزای احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه
۳۹۸ رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علم دار مشرکان بود
۳۹۸ جواب او به عبارت فصیح و اشارت ملیح
۳۹۹ رجز که ابوالحکم عمرو بن احنس بن شریق ثقفی از بخت آشفته در روز غزای احد گفته
۳۹۹ جواب او به عبارتی خوب و طرزی مرغوب
۴۰۰ حکایت غزای خندق و فتح رسول بر حق
۴۰۱ حکایت قتل حیّ بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود
۴۰۲ باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را به مدینه
۴۰۳ اظهار اندوه و ملال از اهل جدل در وقت نزدیک شدن حرب جمل
۴۰۴ شکایت از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جزاهما بالخیر
۴۰۴ پیام به معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان
۴۰۶ جواب معاویه به جدال و تحریک سلسله قتال
۴۰۶ جواب جواب به آئین صواب
۴۰۷ صفت لشکر ظفر پیکر
۴۰۷ اظهار خشنودی خویش به حسب دین از عبدالعزیز بن حارث در صفین
۴۰۸ تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر سعادت مآل
۴۰۸ حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام
۴۱۰ حرف المیم
۴۱۰ دعای مجرب در قضای حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات
۴۱۸ طلسم دفع صداع و کدورت که مجرب اکابر است به این صورت
۴۱۹ بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سر الوهیت

۴۱۹.....	بیان عجز انسان و ایمان به قضای یزدان
۴۲۰.....	تفویض امور به قضا و دم زدن از مقام رضا
۴۲۰.....	ذمّ جمعی که به نفی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کاملند
۴۲۱.....	تنبیه بر زوال زمان و فنای جهان
۴۲۱.....	بیان امتزاج شهد دهر به زهر و ازدواج لطف او به قهر
۴۲۱.....	مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیب است
۴۲۲.....	امر به شکر نعم ذوالجلال و بیان انتهای هر کمالی به زوال
۴۲۲.....	نصیحت خلاصه انام امام حسین <small>علیه السلام</small>
۴۲۳.....	بیان نفاست احسان نزد کریم و خساست آن نزد لئیم
۴۲۴.....	نفی احتیاج به سؤال از اهل کرم و ارباب کمال
۴۲۴.....	نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار
۴۲۴.....	نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تار
۴۲۵.....	منع مزاح فتنه آمیز و نفی هزل عداوت انگیز
۴۲۵.....	بیان مراسم اخوت و معالم فتوت
۴۲۶.....	اظهار تأسف و پریشان در انهدام ارکان مسلمانی
۴۲۶.....	رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر به حیدر برده
۴۲۶.....	جواب گفتن شوهر بالفظ چون گوهر
۴۲۷.....	حکم کردن حیدر بر وفق شرع ازهر
۴۲۷.....	ترغیب نفس بجلادت که منتهی است به کمال سعادت
۴۲۷.....	مرثیه ابوطالب و مدح او به مناقب
۴۲۸.....	خطاب به فاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا کی یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی
۴۲۹.....	جواب گفتن فاطمه به صدق و صواب و پذیرفتن نصیحت به توقع ثواب
۴۲۹.....	دم زدن از علو همت به افتخار و شکایت از افلاس و افتقار
۴۲۹.....	مباهات به قرابت نبی و مفاخرت بر مردم اجنبی
۴۳۱.....	مفاخرت به مناقب حشمت اثر در مجلس امیرالمؤمنین عمر
۴۳۲.....	شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق
۴۳۳.....	رجز در شأن حارث بن صمه انصاری و مدح او به کمال محبت و وفاداری

- مباهات به شجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده ۴۳۳
- رجز غطریف بن چشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم ۴۳۴
- جواب او به عبارت فصیح و اشارات ملیحه ۴۳۵
- خطاب مبنی بر اظهار حقّ به عمرو بن عبدالوَدّ در غزای خندق ۴۳۵
- رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دم زدن او از شجاعت و جرأت با حیدر ۴۳۶
- جواب او با حسن کلام و ایین نظام ۴۳۶
- خطاب به یهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر ۴۳۷
- رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری ۴۳۷
- خطاب به زیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل ۴۳۸
- خطاب به معاویة بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان ۴۳۸
- خطاب عتاب آمیز به معاویه و مفاخرت به مناقب عالیه ۴۳۹
- مذمت اراذل بنافرمانی که مؤدّی است به تفرقه و بی سامانی ۴۴۰
- حکایت مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حقّ و اصحاب یقین ۴۴۱
- حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایخ ایشان ۴۴۳
- حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود به حسب دین ۴۴۶
- مرثیه هاشم و یاران محبّت آئین که سعادت شهادت یافتند در صفین ۴۴۶
- تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین ۴۴۷
- اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام ۴۴۸
- مذمت بعضی از قبایل عرب به رذالت و دناعت نسب ۴۴۸
- حرف التّون ۴۴۹
- ابتهاال و مناجات با قاضی الحاجات ۴۴۹
- تضرّع و زاری به حضرت باری ۴۴۹
- نصیحت قرّة العین امیر المؤمنین حسین ۴۵۰
- امر به صبر که مفتاح مطالب و مصباح مآرب است ۴۵۱
- نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی ۴۵۱
- اشارت به رضا و آسودن و منع از جان به غصّه فرسودن ۴۵۱
- امر به غنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان به افضال ۴۵۲

- شکایت از جور و جفای روزگار و دعوی تحمّل و اضطبار ۴۵۲
- اظهار لت خوردن از دست روزگار و پخته شدن به آتش اضطرار ۴۵۳
- نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر به قیاض غنی ۴۵۳
- دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حيله و تدبیر ۴۵۴
- ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع عجب و خودپسندی ۴۵۴
- دلالت به آتش تقوی افروختن و ارشاد به نام نیک اندوختن ۴۵۵
- بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان ۴۵۵
- شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و به زبان موافق ۴۵۶
- مبالغه در محافظه زنان از مردان و منع از مساهله در شأن این جمع نادان ۴۵۶
- بیان بی وفائی و سستی زنان گمراه که نه از خلق واقفند و نه از خدا آگاه ۴۵۷
- اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال ۴۵۷
- خطاب صواب حقایق مآب به عمر بن خطاب ۴۵۷
- نهی از ارتکاب غربت که مؤدی است به تفرقه و کربت ۴۵۸
- شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان ۴۵۸
- نفی تأثیر نجوم در اهل حقایق و علوم ۴۵۸
- تحسین فال سعادت مآل ۴۵۹
- دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب ۴۵۹
- معنا به اسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد ۴۶۰
- خطاب به فاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده که سوره هَلْ أَتَىٰ به سبب او نزول کرده ۴۶۰
- جواب فاطمه بر وجه اطاعت به امید بهشت و شفاعت ۴۶۱
- شکایت از مشرکان به ایذای عثمان بن مظعون و تهدید و تخویف آن قوم مطعون ۴۶۱
- تهدید کفار نگونسار در بدر سعادت آثار ۴۶۳
- تحریف یکی از کفار به تیغ ظفرنگار ۴۶۴
- تهدید یکی از اشرار به تیغ آتش بار ۴۶۵
- نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت دران می نموده ۴۶۵
- خطاب در حرب جمل به محمد بن حنفیه علیه أصناف السّلام والتّحیّة ۴۶۵
- خطاب عمرو بن عاص در صفین به مردم کوفه و لشکر امیرالمؤمنین ۴۶۶

- جواب او به احسن عبارات و ایین استعارات ۴۶۶
- تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حُرَیث غلام معاویه در صِفَین ۴۶۷
- خطاب عبدالله بن وهب راسبی در نهروان به لشکر مرتضیٰ، علیه التَّحِیَّة والرَّضوان ۴۶۷
- جواب او باملح اشارات و افصح عبارات ۴۶۷
- حرف الواو ۴۶۸
- بیان اعتلای ارباب ضلال و ابتلای اصحاب کمال ۴۶۸
- حرف الهاء ۴۶۹
- خطاب به فرقه باغیه مشتمل بر مذمت معاویه ۴۶۹
- ارشاد به تحمّل و شکیبائی و هدایت به طریق دانائی ۴۶۹
- اظهار آثار تحمّل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی ۴۷۰
- هدایت به رعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعدت روزگار ۴۷۰
- خطاب به حضرت مصطفیٰ و اظهار اخلاص و صفا ۴۷۱
- حرف الیاء ۴۷۲
- شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده ۴۷۲
- ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال ۴۷۲
- مدح فقر و مستمندی و ارشاد به قناعت و خرسندی ۴۷۳
- ترغیب به قناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشراف است ۴۷۴
- منع نفس از صفات ذمیمه و گذرانیدن او از مرتبه بهیمه ۴۷۴
- منع از غبار حرص انگیختن و آبرو پیش هر کس ریختن ۴۷۵
- هدایت نفس به رضا و تنبیه او به اطاعت قضا ۴۷۵
- تغییر نفس از دنیا که محلّ فنا است و ترغیب او به عقبی که منزل بقا است ۴۷۶
- تخویف نفس به حشر و تهدید او به نشر ۴۷۷
- آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم ۴۷۷
- شکایت از روزگار که مظهر شور و شرّ است و هر روز که می آید از روز سابق بدتر است ۴۷۸
- برانگیختن نفس به جانب عبادت و توجیه دل به قبله سعادت ۴۷۸
- استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم ۴۷۸
- بیان آنکه حرص تابع حیات است و حرمان لازم ممات ۴۷۹

- مرثیه سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۴۷۹
- مفاخرت به علاقه فاطمه و حسن و حسین و به شجاعت در بدر و احد و حنین ۴۸۰
- دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار ۴۸۲
- خطاب یکی از اهل عداوت به لشکر مرتضیٰ از غایت شقاوت ۴۸۲
- جواب او به الفاظ فصیحه و عبارات صحیحه ۴۸۲
- ارشاد به تفویض و توکل بر خالق و جز و کل ۴۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچه

سپاس سعادت و شکر عبادت را که اعلام نبوت و ولایت در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق انجام حدس و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت. «شارح»

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله ای هم آخر

و درود خجسته ورود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلاق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام و ملاهی را به نصر و تأیید الهی شکسته، خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی منتهی و مبتدی گشوده.

آن روز که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم بر صفحه دل حرف وفای تو رقم

و بر آل ولایت مآل و اصحاب مآب آن حضرت که به تقبیل خاک آستان او سر مباهات به عرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینه رحمت و رأفت متوطن بوده.

بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن تر ستاره ای است که در آسمان ماهیت انسان تابد و نازکتر غنچه ای است که در چمن حقیقت او سیمت شکفتن یابد. هر نفس ناطقه که به زیور حکمت آراسته گشت، در سلک فرشته است و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته. علمی که به حیلۀ علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست و دلی که به سکه دانش نرسیده ار غایت قلبی روان نیست.

النَّاسُ مَوْتِي وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ وَالنَّاسُ مَرْضَىٰ وَهُمْ فِيهِمْ أَطْبَاءُ
وَالنَّاسُ أَرْضٌ وَأَهْلُ الْعِلْمِ فَوْقَهُمْ سَمَاءٌ نُورٌ وَ مَا فِي النُّورِ ظُلْمَاءُ
وَزُمْرَةُ الْعِلْمِ رَأْسُ الْخَلْقِ كُلَّهُمْ وَسَائِرُ النَّاسِ فِي التَّمْثِيلِ أَعْضَاءُ

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسله وجود و قوام مرتبه شهود است. «شارح»

علمت بکمال معرفت راه دهد علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد و حق طلبی بقای بالله دهد

و به حکم «أنا مدينة العلم و علی بابها» که در جامع ترمذی مسطور است و «أنا میزان الحكمة و علی لسانه» که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور، بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجه باشند به باطن ملکوت موطن حضرت امیرالمؤمنین، امام المحسنین، یعسوب الواصلین، خورشید سپهر امامت، جمشید سریرکرامت، واقف معارج لاهوت، عارف مدارج ناسوت، منبع عیون مشاهده، مجمع فنون مجاهده، مظهر انوار فتوت، مصدر آثار مروّت، فاتحه کتاب ولایت، خاتمه مصحف وصایت، عنوان صحیفه عنایت، دیباچه رساله

هدایت، مرکز دایره سیادت، قطب فلک سعادت، شمع لگن فصاحت، سرو چمن صباحت، نمک خوان ملاح،
 قمر سماء سماحت، قاضی محکمه قضا و قدر، صاحب راز حضرت سیدالبشر، آئینه اسما و صفات الهی، لایق
 مرتبه خلافت و شاهی، مخصوص به نص «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» مخصوص به فص «مَا أَنْتَجَيْتَهُ
 وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ» آنکه هر فقره از ذوالفقار کلام او طبقات فصحای عرب را درهم شکست و سلسله والیان
 ولایت ولایت به نقطه دل صاحب هدایت او پیوست. «شارح»

قنبرش را چون سوادالوجه فی الدارین هست	نور می‌گیرد مدام از روی قنبر آفتاب
لا فتی إلا علی در سینه خود کرد نقش	ورنه از بهر چه می‌بینم فتا در آفتاب
چون شود صوفی صفت صافی زغیر مهر او	خرقه ازرق کند از چرخ در بر آفتاب
در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق	جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
گر مثالی از رخس خواهم که سازم آشکار	در خیال من شود هر دم مصور آفتاب
کی زمغرب بازگردیدی برای طاعتش	گر نشد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب
نور می‌بخشد بخاص و عام عالم بی‌دریغ	شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب
پای تا سر غرق نور معرفت می‌بینمش	گوئیا زائیده با مهرش ز مادر آفتاب

آدم اولیا، خاتم اصفیا، صاحب اقسام مناقب، ناصب اعلام مناصب، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب، سلام الله
 علیه و علی من تقرّب الیه؛ و از سخن او مقبول بلغای مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغرب است
 التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند، خاصه دیوان اشعار حقایق اشعار که بی‌شایبه تکلف و بی‌رایحه
 تصلف آسمانی است پر از کواکب حقایق، چمنی پر از شقایق دقیق، «ابن فارض»

نَجَائِبُ آیاتِ غرائبِ نزهة	رَغَائِبُ غایاتِ کتائبِ نَجدة
عَقَائِقُ أَحکامِ دَقَائِقِ حِکمة	حَقَائِقُ إِحکامِ رَقَائِقِ بَسطة

مدینه‌ای مشتمل بر هزار بیت معمور، سفینه‌ای منظوی بر صد بحر مسجور، «ابن فارض»

صوامعُ أذکارِ لوامعِ فِکرة	جوامعُ آثارِ قوامعِ عِزة
مدارسُ تنزیلِ محارسِ عِبطة	مفارسُ تأویلِ فوارسِ منعة
أرائکُ توحیدِ مدارکِ زلفه	مسالکُ تمجیدِ ملائکِ نصرة

کانی پر از جواهر لطایف، بحری پر از لالی معارف، «ابن فارض»

شَوادی مُباهاةِ هَوادی تنبه	بَوادی فُکاهاتِ غَوادی رجیة
جواهرُ إنباءِ زواهرِ وُصلة	ظواهرُ أنباءِ قواهرِ صولة

کیمیائی که قلب را به صورت نوعیه کمال رساند، عین الحیاتی که تشنه بادیه حجاب را زلال وصال چشاند،

بَشائِرُ إقرارِ بصائرِ عِبرة	سَرائِرُ آثارِ ذخائرِ دَعوة
مَتالی مُناجاةِ معانی نباهة	مَغانی مُحاجاةِ مبانی قَضیة
فَوائِدُ إلهامِ رَوائدِ نعمة	عَوائدُ إنعامِ مَوائدِ نعمة

در ظروف حروفش ألوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوق انوار مندمج، آفتاب حقیقت از بروج ارقام او
 لامع و ظاهر و معانی ابیات مانند اهل البیت کامل و طاهر،

لَطائِفُ أخبارِ وظائفِ منحة	صَحائفُ أخبارِ خلائِفِ حِسة
فُصولُ عباراتِ وصولِ تحیة	حُصولُ إشاراتِ أصولِ عطیة

و سرکمال خاتم الأولیا آن است که نطقی اخصّ خواصّ انسان است و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان؛ و چون کمال صوری و معنوی آن حضرت مانند آفتاب لامع است، کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است. «شارح»

شاهی که مهش غلام و مهرست کنیز ناطق بکمال اوست قرآن عزیز
گر قدر کلام او رفیع است چه دور در خانه بکدخدای ماند همه چیز

و چون ذره خاکسار و قطره بی مقدار، حسین بن معین الدین میبیدی، روح الله قلبه بالفیض السرمدی، در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و به اهل محبت او متشبه است، از عالم غیب اشارت منزّه از ریب رسیده که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی می باید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات می باید کشت. بنابراین مقدمه، قدم در این بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را به مفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاهد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب و اسهاب الترام نمودم.

«شارح»

این نظم که نعت او برونست ز فکر دارد بجهان میان هر طایفه ذکر
با این همه تا کنون بهر بیت شریف بودند عروسان معانی همه بکر

و هرچند که به یقین معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافی است، اگر یک بیت اوست، مرا در دنیا و عقبی کافی است. «شارح»

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم زمعراجش که آن دوش نیست پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
بهر و صافی او سر تا قدم گشتم زبان تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا زفیض مرتضی ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل لقمه ای کردی مرا این نفس اثرهای من
خاک راهش درد و چشم من بجای سرمه است نیک دیدم آفرین بر دیده بینی من
نی من تنها بمدحش سرفرازی می کنم غیر این هرگز کسی نشنید از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم بپر سوی نجف بعد مردن چون فرو ریزد زهم اعضای من

التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق، چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند، آن را رقم زده خامه اصلاح سازند؛ چه فقیر به آن مباحث دارد که خود را خاک راه همه می شمارد. و نعم ما قیل:

شربنا و أهرقنا علی الأرض قسطها وللأرض من كأس الكرام نصیب

«شارح»

من خود چه کسم که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شأن علی گویم سخنی چند و بکاری باشم

و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فایده جدید است مسطور خامه تحریر و مزبور نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه، و من الله کشف الأسرار اللائحة.

فواتح سبعة

فاتحة اولیٰ

در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ»
«وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»^۱

فتح

دانستن اصول و قواعد یا به طریق فکر است و آن مسک متکلمین و حکمای مشائین است، یا به طریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را «رواقیین» هم گویند، «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»^۲.

در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار افکار. «مثنوی»

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بُدی فخر رازی رازدار دین بُدی

غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس قیاس بر تخمین و گزاف. «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»^۳ بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید درگردن عقل افکنده، نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان به تهذیب اخلاق کوشند. امام فخرالدین قدس سره گوید:

نهاية إقدام العقولِ عقلاً وأكثر سعي العالمين ضلالاً
وكم قد رأينا من رجالٍ و دولةٍ فبادوا جميعاً مُسرعينَ و زالوا
وكم من جبالٍ قد علتْ شرفاتها وعالاً فزالوا والجبالُ جبالُ
وأرواحنا في وحشةٍ من جُسومنا وحاصلُ دنيانا أذىً و وبالُ
ولم نستفد من بحثنا طولَ عمرنا سوى أن جمعنا فيه قيلَ وقالوا

و ربیع از امام شافعی، رضی الله عنه، روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند، کتب کلام داخل وصیت نباشد؛ برای آنکه کلام علم نیست. و امام مالک فرموده: «لا يجوزُ شهادةُ أهلِ البدعِ والأهواءِ» و اصحاب او گفته اند: «أرادَ بأهلِ الأهواءِ أهلَ الكلامِ على أيِّ مذهبٍ كانوا.» و ابویوسف فرموده: «مَنْ طلبَ العلمَ بالكلامِ تَزَنَّدَقَ.» و امام احمد گفته: «علماءُ الكلامِ زنادقةٌ.» و غایت عنایت علما در شأن کلام، کلام امام

^۱ - الأنعام: ۱۰۴.

^۲ - هود: ۲۴.

^۳ - یونس: ۳۶.

غزالی است در احیا که در هر شهر یک شخص می‌باید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند. و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود به دلایل کلامیه کرده باشند. مأخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوت است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست. «مثنوی»

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث

و بعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته، فطرت اصلی را سرنگون ساخته‌اند، نفی اولیا و درویشان بسیارکنند و هرچه بگوش ایشان رسد انکارکنند. به ظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند. نه طبعشان گذارد که بسر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شوند «مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَهِي هَوْلَاءُ وَلَا إِلَهِي هَوْلَاءُ»^۱. «شارح»

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمراهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته‌اند فی القبر یضرُّهم و لا ینفعهم

«شارح»

تا چند جاهل و ابله بودن هر روز ز روز پیش بدتر بودن
در بند صفا باش که بسیار بدست با مردم درویش مکدر بودن

شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی، قدس سره، در رشف می‌فرماید که تا چراغ فقر افروخته‌ام ده شفا سوخته‌ام. و این نظم اوست:

و کم قلتُ للقوم أُنتم علی فَمَاتُوا عَلِي دِينَ رِطَالِسٍ
شفا حُفْرَةٍ مِنْ كِتَابِ الشِّفَا فَرَعْنَا إِلَى اللَّهِ حَتَّى كَفَى وَعِشْنَا عَلِي مَلَّةَ الْمُصْطَفِي

«حافظ»

فکر بهبود خود ای دل ز در دیگرکن درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم
دام سخت است مگر یارشود فضل خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و امام غزالی علیه الرّحمة، در رساله المنقذ من الظلال تکفیر ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا که از اکابر حکمای مشائیانند فرموده بواسطه نفی علم حقّ تعالی به جزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم. و تکفیر ابوعلی در زمان حیات او هم کرده‌اند و او گفته:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

فتح

انصاف آنکه به چراغ عقل راه حقّ نمی‌توان دید و بوسیله برهان به مطلوب اصلی نمی‌توان رسید.
لقد طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا وَصَيَّرْتُ طَرْفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ
فلم أَرَا وَاضِعاً كَفّاً حَائِراً عَلِي ذَقْنِ أَوْ قَارِعاً سَنّاً نَادِمِ

^۱- النساء: ۱۴۳.

«حافظ»

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند
تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد، راه به مقصود خود نیابد. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۱. «مثنوی»

مصطفیٰ گفتا علی را کای علی لیک بر شیری مکن هم اعتماد خوش درآ در سایه آن عاقلی ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف گر بگویم تا قیامت مدح او در بشر روپوش گشتست آفتاب	شیر حقی پهلوانی پر دلی اندرآ در سایه نحل امید کش نیارد برد از ره ناقلی روح او سیمرخ بس عالی طواف هیچ آن را مقطع و غایت مجو فهم کن واللّه أعلم بالصواب
---	--

کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»^۲ باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد.
«شیخ محمود شبستری»

به قیاسات عقل یونانی عقل خود کیست تا بمنطق و رای گر بمنطق کسی ولی بودی چشم عقل از حقایق ایمان	نرسد کس به ذوق ایمانی ره برد تا جناب پاک خدای شیخ سنت ابوعلی بودی هست چون چشم اکمه از الوان
--	--

«ابن فارض»

منحتک علماً أن تُردّ کشفه فرد و ما نال شیئاً منه غیری سیوی فتی و ملک معالی العشق ملکی و جندی و أصغر أتباعی علی عین قلبه	سبیلی و اشرع فی اتباع شریعتی علی قدمی فی القبض والبسط مافتی المعانی و کلّ العاشقین رعیتی عراسُ أبکار المعارف زفت
--	---

فتح

در طریق تصوّف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کماهی، از ماه تا ماهی.
علمُ التّصوّف علمٌ لیس يعرفه
و لیس يعرفه من لیس یشهده
إلاّ أخو فطنةٍ بالحقّ معروف
و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

سالکان این طریق غریب دریای یقینند و هرچه شنوند و بینند، حقّ شنوند و حقّ بینند.
حضرت محمد مصطفیٰ ﷺ در شأن ایشان فرموده: «واشوقاه ألی لقاء أخوانی من بعدی.» صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک، و سر ایشان در قدم هر بی سر و پا خاک باشد. آئینه دل ایشان زنگ و باده توحیدشان رنگ ندارد. «حافظ»

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

^۱- آل عمران: ۳۱.

^۲- النساء: ۱۱۳.

طایفه‌ای باشند بس رفیع الشان عظیم‌القدر و مشاهده‌حق کنند، «کما ترونَ القمرَ فی لیلۃِ البدر».

«شارح»

تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تأسف دارم
چون ترک تکلفات رسمی کردم صد عیش و نشاط بی‌تکلف دارم

«ابن فارض»

و نَهَجُ سَبِيلِي وَاضِحٌ لِمَنْ اهْتَدَى وَلَكِنَّمَا الْأَهْوَاءُ عَمَّتْ فَأَعَمَّتْ

شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند. پرده‌ای در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیزتند. نقاشان خطا نقوش مختلفیه غریبه می‌نگاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار می‌داشتند. بعد از رفع حجاب و کشف نقاب، آنچه نقاشان خطا را به عرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود، زیاتر از آن در صفحه استادان چین می‌نمود. «شارح»

ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آئینه شو وز هر کدورت بگذر
گر نور و صفای عارفان می‌خواهی از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر

«حافظ»

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

شیخ ابویزید می‌فرماید: «أخذتم علمکم میتاً عن میتٍ و أخذنا علمنا عن الحیِّ الذی لا یموت.» «شارح»

پر شد ز شراب عشق جام دل من وز لوح وجود شست نام دل من
گفتی سخن شهد زبانم همه روز امروز رسید خوش بکام دل من

امام فخرالدین با شیخ نجم‌الدین گفت: «بِمَ عَرَفْتَ رَبِّكَ؟» فرمود: «بِوَارِدَاتٍ تَرِدُ عَلٰی الْقُلُوبِ فَتَعَجِّرُ النَّفْسُ عَنْ تَكْذِيبِهَا.» «ابن فارض»

و تَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ
تَلَقَّيْتَهُ مِنِّي وَ عَنِّي أَخَذْتَهُ وَ نَفْسِي كَانَتْ عَنْ عَطَائِي مُمِدَّتِي

«حافظ»

میین حقیرگدایان عشق را کاین قوم شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند
غلام همّت دردی کشان یکرنگم نه این گروه که ازرق ردا و دل‌سپهند

و مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی می‌گویند.

أبْكَى أَلَى الشَّرْقِ إِنْ كَانَتْ مَنَازِلُكُمْ مِنْ جَانِبِ الْغَرْبِ خَوْفَ الْقَيْلِ وَالْقَالِ
أَقُولُ بِالْخَدِّ خَالٌ حِينَ أُذْكَرُهُ خَوْفَ الرَّقِيبِ وَ مَا بِالْخَدِّ مِنْ خَالِ

و بعضی می‌گویند:

أَلَا فَاسَقِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِي سِرًّا إِذَا أَمَكْنَ الْجَهْرُ
وَبِحْ بِاسْمِ مَنْ أَهْوَى وَدَعْنِي مِنَ الْكُنَى فَلَا خَيْرَ فِي اللَّذَاتِ مِنْ دُونِهَا سِتْرُ

فتح

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیّه است: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ»^۱
 بَيْنَ الْمُحْبِبِينَ سِرٌّ لَيْسَ يَفْشِيهِ قَوْلٌ وَ لَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ

ابن عباس، رضی الله عنه گوید: «شبی با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، صحبت داشتم، تا روز شرح باء بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سبویی یافتم پیش دریائی بزرگ.» و هم فرمود: اگر تفسیر «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»^۲ شما مرا سنگسار کنید. و حضرت امیر فرماید: «در سینه من علمی است که اگر آن را بر شما اظهار کنم، بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب.» و هم فرمود: «لو شئت لأوقرت سبعین بعيراً من تفسیر فاتحة الكتاب.» و هم آن حضرت اشارت به سینه بی کینه خود کرد و فرمود: «إن ههنا لعلوماً جمّة، لو وجدت لها حملة.» و در صحیح بخاری مذکور است که ابوهریره، رضی الله عنه، گفت: «حملت عن النبی صلی الله علیه و آله و عابین من العلم، أما الواحد فبثثته فيکم؛ وأما الآخر، فلو بثثته قُطِعَ مِنِّي هذا البلعوم.» و امام زین العابدین، قدس سره فرموده:

إِنِّي لِأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ
 كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَا
 وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ
 أَلَى الْحَسَنِ وَ وَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنًا
 يَا رَبِّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُو حُبُّ بِهِ
 لَقِيَق لِي أَنْتَ مَمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا
 وَلَا سَتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي
 يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

و جنید گفته: «لا يبلغ أحدٌ درجَ الحقيقة، حتى يشهد فيه ألفٌ صديقٍ بأنه زنديق.» و امام غزالی در احیاء نقل از بعضی عرفا کرده سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آن است که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند؛ برای آنکه این علما در نفس امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند. «حافظ»

در نظر بازی من بی صبران حیرانند
 من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 عشق داند که درین دایره سرگردانند
 وصف رخساره خورشید زخفّاش مپرس
 که درین آینه صاحب نظران حیرانند

أَتَقَدِّحُ فِيمَنْ شَرَّفَ اللَّهُ قَدْرَهُ
 و ما زالَ مخصوصاً به طيبُ الثَّنَا
 رِجَالٌ لَهُمْ سِرٌّ مَعَ اللَّهِ صَادِقٌ
 و لا أنت من ذالك القبيل ولا أنا

فتح

زندهار و هزار زندهار که انکار اولیا احترازکن و به اعتقاد در فیض به روی دل بازکن. شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات گوید: «شیخ ابویزید با ابوموسی دبیلی گفت: ای ابوموسی، چون بیابی کسی را که ایمان به سخن ارباب طریقت داشته باشد، التماس کن که برای تو دعا کند؛ برای آنکه دعای او بی شبهه مستجاب است.» «شارح»

تا چند طریق جاه و حشمت طلیبم
 برخی که مفتاح سعادت طلیبم
 تا باطن ما ز فیض معمور شود
 از باطن اهل فقر همّت طلیبم

^۱ - المطفّین: ۱۵.

^۲ - الطّلاق: ۱۲.

آئینه ذات حقّ چو درویشانند از هر جهتی قبله ما ایشانند
فکر نرسد بگرد ایشان هرگز زان رو که بسی بزرگ و عالی شانند

وکلّ لهم حقّ و دین و مذهب و وصلکم سؤلی و دینی هواکم
و أنتم من الدنیا مرادی و همّتی مئای مئاکم و اختیاری رضاکم

تو از موسی فاضل تر نخواهی بود، بین که او را با خضر چه صورتها رو نمود. گفته‌اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل. اگر ایشان میل مال کنند، برای راحت فقر است و کار مخصوص به ایشان، خواه کج باشد و خواه راست. «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ، رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۱. گاهی که آب به قوت از چشمه جوشد و گاهی برو افتد، آب کی گذارد که گاه به چشمه راه یابد؟ نور یقین به مثابه آن آب است و دل عارف به مثابه چشمه و دنیا به منزله گاه. با امام احمد غزالی گفتند: «تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استر داری؟» فرمود: «من میخ در گل زده‌ام، نه درل.» «أَنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ.»^۲ القصه بطولها، نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محض است، اگر می‌دانی؛ و کسی را از این چه نقصان، تو از کمال خود باز می‌مانی. لیکن چون ملحد به صورت موحد برمی‌آید و زندیق به هیئت صدیق می‌نماید، تمییز میان این طوایف مشکل است و طالبان صادق را از این تمییز خون در دل است. «حافظ»

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر زموی اینجاست نه هرکه سر بتراشد قلندری داند
غلام همّت آن رند عافیت سوزم که در گداصفتی کیمیاگری داند

حاضر باش که صید اهل شید نشوی و به فریب شیطان از راه نروی. «حافظ»

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

«ابن فارض»

وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ فَصَارَتْ لَهُ أَمَارَةً وَاسْتَمَرَّتْ

«حافظ»

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقة که شایسته آتش باشد
اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایشند، نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر. امتیاز ایشان از سایر مردم به صورت است و باطن ایشان پر از کدورت است. «شارح»

گویند جماعتی که راهی داریم وز کسوت عارفان پناهی داریم
گر تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز ازین نمد کلاهی داریم

اما به حکم «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»: صدخار را زبهرگلی آب می‌دهند. «شارح»

۱- النور: ۳۷.

۲- البقره: ۳، الحج: ۳۵.

در کسوت فقر کاملان می‌باشند در زیر نمد اهلِ دلان می‌باشند
مقصود ز صد هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان می‌باشند

فتح

اگر مناسب ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت و پرحال می‌شوی، از صحبت کمال کامل می‌توانی شد، چنانچه صاحب طبع موزون که به صحبت شعرا رسد شاعر تواند شد؛ و کسی که مناسب مذکوره ندارد و می‌خواهد که به مطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسی است که طبعش موزون نیست و هوس می‌کند که به وسیله عروض شاعر گردد. «حافظ»

ای آنکه به تفریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

«شارح»

زاهد که به تزویر و ریا خوش باشد چون اهل دلی دید مشویش باشد
آن دم که کند نکته عرفان تصدیق از روی مثل چون بز اخفش باشد

و علامت مناسب آن است که در اول حال مصنفات امام، حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی، قدس الله سره، به تخصیص احیا و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود. و اگر بعضی از ارباب تقشّف و اصحاب تکلف نفی او کنند، اعتبار مکن. شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح بدین کرده: «الحمد لله الذي أخرج الغزالي من بين العلماء به تصنيف الإحياء.» و دور نیست که امام هم به زبان حال گوید و مراد علمای متقشّف باشد که در حقیقت جهالند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده. «شارح»

گوئی که مگر ز زاهدان سودی هست وز فضل ترا امید بهبودی هست
این هر دو چنان شوند ره زن که ترا هرگز نشود گمان که معبودی هست

و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته‌اند و رساله‌ای در جواب اعتراضات ایشان نوشته. و از جمله اعتراضات آن است که تو قایلی به تجرد نفس ناطقه. و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام است. و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید: «چون امام اثبات حشر روحانی می‌فرمود، او را به نفی حشر جسمانی متهم می‌داشتند.» نعوذ بالله منه. «حافظ»

زاهد ار راه برندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

و شیخ محیی الدین نام امام به تعظیم تمام ذکر می‌کند و در دُرّه فاخره می‌فرماید که شیخ ابن زید اندلسی گفت: «در بازار رساله‌ای که ابن حمدین، قاضی قرطبه، در ردّ امام غزالی نوشته بود و لعنت برو کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم، کور شدم؛ پس توبه و استغفار کردم و حقّ تعالی باز بینائی ارزانی داشت.» «شارح»

هر کس که بعشق دوست صادق باشد با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته نگوید که نباید گفتن کاری نکند که غیر لایق باشد

و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود و او را می‌کشید. گفتم: «این خوک چیست؟» فرمود: «ابن حمیدین است که خدا مرا برو مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده‌ام.» «حافظ»

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
 بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
 درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
 خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست
 ورنه لطف شیخ و زاهدگاه هست و گاه نیست

و امام عبدالله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا» فرموده که بر رأس مائة اولی عمر بن عبدالعزیز بود و بر رأس مائة ثانیه امام شافعی و بر رأس مائة ثالثه ابولحسن اشعری و بر رأس مائة رابعه ابوبکر باقلانی و بر رأس مائة خامسه ابوحامد غزالی.

و ولادت او در سنهٔ خمسین و اربعمائه بود به طوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت، بمعسكر سلطان رفت و نظام الملک قدر او به شناخت تدریس بغداد در سنهٔ اربع و ثمانین به او تفویض کرد و در سنهٔ ثمان و ثمانین به مکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق بود به منارهٔ جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد. پس به طوس رفت و فخرالملک بن نظام الملک او را به تکلیف به نظامیهٔ نیشابور برد و مدتی آنجا بود و به طوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه‌ای بساخت و به تلاوت قرآن و مطالعهٔ صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الإثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنهٔ خمس و خمسمائه وفات یافت. و ابن خلکان گوید «غزالی» به تشدید زاء است بر عادت اهل خوارزم و جرجان که «عصّار» را «عصّاری» گویند. و اسنوی در مهمّات موافق اوست و سمّعی در کتاب انساب گوید به تخفیف زاء است و غزاله دهی است از ولایت طوس.

و امام احمد، برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنهٔ عشرین و خمسمائه وفات یافت.

فتح

طریق اشراق برزخی است میان تفکر و تصوّف، و اشراقیان را تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می‌باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنویند و قدمای حکما همه اشراقی بوده‌اند و بعضی انبیاءند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را به وحی و الهام همه معلوم کرده‌اند. و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که مدوّن احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس، و لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان. و افلاطون خاتم حکمای اشراقی است و ارسطوکه شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذوالقرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین کرد و او را «معلم اول» گویند و حکما در رکاب او می‌رفتند و استفاده می‌کردند و لهذا ایشان را «مشائین» گویند.

و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیّه بود از لغت یونان به لغت عرب. و ابونصر فارابی تصانیف بسیار کرد و تارک دنیا بود و در سنهٔ اربعین و ثلاثمائه وفات یافت؛ و فاراب موضعی است از ترکستان.

و ابوعلی حسین بن عبدالله سینا در صفر سبعین و ثلاثمائه در ولایت بخارا متولد شد. و او در شهوات و لذّات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتابخانه به او سپارند و بسی فایده از آن کتب یافت و در آخر آتش به کتابخانه افتاد و تصانیف قدما و ابونصر بسوخت و او را به احراق آن کتب متهم ساختند. و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت، سلطان محمود قصد قتل او می‌کرد، بگریخت و به همدان رفت و چون حکیم همدان بود، شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او به

علاءالدوله، صاحب اصفهان، پیوست و امام یافعی گوید: در آخر عمر قرآن یادگرفت. و در رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه متوفی شد.

پس شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی بود احیای حکمت اشراقیه کرد و مُرتاض و قلندر و مسافر بود و چون به حَلَب رفت، ملک ظاهر ابن ملک صلاح‌الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و به ملک صلاح‌الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بفرستاد و او را در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بکشتند. «شارح»

عارفان چون سفر ملک بقا می‌خواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا می‌خواهند

و عمر او سی و شش سال بود یا سی و هشت یا پنجاه. و در تلویحات گوید: «ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون می‌گفت. پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه اسلام به مرتبه او رسید، گفت: نه به مرتبه او رسیدند و نه به جزوی از هزار جزو مرتبه او. پس من جمعی را که می‌شناختم می‌شمردم و او ملتفت نمی‌شد و چون ابویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم، خرم شد و گفت: ایشان فلاسفه و حکمای به حَقْد و از علوم رسمیّه گذشته‌اند و به علم حضوری اتّصالی شهودی رسیده‌اند و مشغول نبودند به علایق هیولی؛ جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست.» و هم تلویحات گوید: «لایکون الإنسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکه خلع البدن، فلا تلتفت إلی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین، فإنّ الأمر أعظم ممّا قالوا.» و نیز گوید: «هؤلاء القوم و إن فصلوا و دققوا، ما اطلعوا علی کثیر من خفیّات سرائر الأولین سیما الأنبیاء منهم» و او را در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست:

أقولُ لجارتی والدمعُ جارِ	ولی عزمُ الرّحیلِ إلی الدّیارِ
ذرینی أن أسیرَ ولا تنوحی	فإنّ الشّهبَ أسبقها السّواری
فسیرُ السائرینَ ألی نجاج	وحالُ المترفینَ ألی بوارِ
و أنّی فی الظّلام رأیتُ ضوئاً	کانَ اللیلَ زینَ بالنّهارِ
و یأتینی من الصّنعاءِ برقٌ	یذکرنی متی قُربَ المزارِ
و کیف أکونُ للدّیدانِ طُعماً	و فوقَ الفَرَقَدینِ رأیتُ داری
أرضی بالإقامةِ فی فلاةٍ	و أربعةُ العناصرِ فی جواری
ألی کم أجعلُ الحیاتِ صحبی	ألی کم أجعلُ التّنینَ جاری
إذا لاقیتُ ذاک الضّوءَ أفنی	فلا أدری یمینی عن یساری
ولی سرٌّ عظیمٌ مُنکروه	یدقّونَ الرُّؤوسَ علی الجدارِ

و ارسطو در اثولوجیا گفته: «خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حُسنی غریب و نوری عجیب می‌دیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم روحانی می‌یافتم و صاحب تأثیر بودم، پس ترقی کردم به حضرت ربوبیت و نوری مشاهده می‌کردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید. ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم.» و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب‌الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را به افلاطون نسبت کرده‌اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد. و توهم نکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده‌اند. «حافظ»

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

دل مانند چشمه است و سرچشمه عالم ملکوت است. تو راه آب از درون چشمه انباشته‌ای و راهی چند از بیرون گشاده‌ای و آبهای تیره می‌آید و در چشمه فاسد می‌شود. اگر این راهها به خلوت و عزت مسدود سازی و آب فاسد به نفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی به ریاضت بگشائی، دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دل‌های مرده زنده گردد و به زبان حال گوئی، «حافظ»

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی‌خود از شمشعۀ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند

فتح

بعضی اعراض تامّ از حکمت داشته‌اند و بعضی حکمت را مقصد اقصیٰ پنداشته‌اند، و کمال جامعیت آن است که در اقسام حکمت علمی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مُدُن و در اقسام ریاضی از هیئت و هندسه و حساب و موسیقی و اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه. و این طور مشابه است بطور ابی هُرَیْرَه، رضی الله عنه، که در حرب صِفَین می‌گفت: «الصَّلَاةُ خَلْفَ عَلِيٍّ أُمَّ وَ طَعَامُ مَعَاوِيَةَ أَدْسَمُ وَ التَّلُّ أَسْلَمُ.»

شمس الدّین شهرزوری در تاریخ الحکماء گوید: «وبائی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی بود به شکل مکعب و وحی آمد به یکی از انبیای بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود.» ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و وبا زیاده شد. صورت حال با آن نبی گفتند و وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته‌اند و آن نه تضعیف مکعب است. پس استعانت به افلاطون کردند و گفت: چون شما را نفرت از هندسه بود، حقّ تعالیٰ شما را به این صورت تنبیه فرمود؛ هرگاه که استخراج خطّین میان خطّین بر نسبت واحدۀ توانید کرد، مقصود حاصل شود.

و تحقیق کلام در این مقام آنکه خطّ **اب** را طول مذبح کنیم و خطّ **اد** را ضعف آن، بر وجهی که زاویه **ب اد** قائمه باشد و متمم مسطح **اب کد** و وصل قطر **اک** و تنصیف او بر نقطه **ط** و اخراج خطّین **کد** **ب** به استقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه **ا** نهیم و او را تحریک کنیم بر خطّین مخرجین تا خطّین **ر ط** **ه** متساوی شوند. اکنون **اب ب ه ر د ا** اربعه متوالیه‌اند بر نسبت واحدۀ، یعنی نسبت **اب** به **ب ه** چون نسبت **به** به **ه د** است و چون نسبت **ر د** به **د ا**؛ برای آنکه اگر قطر **ب د** که به ضرورت بر نقطه **ط** گذرد وصل کنیم و از نقطه **ط** عمود **ط ح** بر خط **ح ک** اخراج کنیم، البته منصف **ح ک** است و سطح **کر در** **ح** با مربع **ح د** مثل مربع **ح ر** است **ه** به شکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس، و مربع **ح ط** را مشترک سازم، پس سطح **کر در** **ح** با مربعین **ح ح ط** یعنی با مربع **ح ط** به شکل عروس مثل مربعین **ح ر ح ط** است یعنی، مربع **ر ط** و به مثل این بیان کنیم که سطح **که ه** در **ه ب** با مربع **ط ب** یعنی با مربع **د ط** مثل مربع **ط ه** است یعنی **ر ط**. پس سطح **کر در** **ح** مثل سطح **که ه** در **ه ب** است. پس نسبت **کر** به **که** یعنی نسبت **اب** به **ب ه** به شکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت **ه ب** به **ر د** است به شکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت **ر د** به **د ا** به چهارم مذکور. و بیان این به وجهی دگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواهی نصیرالدین برای اقامت برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است. پس نسبت **اب** به **د ا** چون نسبت **اب** به **ب ه** است، مثلاً بالتکریر به صدر مقاله پنجم، یعنی نسبت مکعب معمول بر **اب** به مکعب بر **ب ه** به شکل سی و ششم از مقاله یازدهم، و این مطلوب است.

و زنهارکه الهیات تابع حکماً نشوی و توهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات، خاصه تسطیح اصطربلاب و رصد، فتوح غریبه شده، پس در جمیع مسایل از این قبیل باشد. آن گشادکه ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات است. «وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ»^۱ و اِلَى اللّٰهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ.

فتح

اختلاف در مسایل شرعیّه فرعیّه بعد از رحلت نبی، ﷺ پیدا شد. و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید: «در مسأله خرقاء که شخصی مُرد و مادر و خواهر و جدگذاشت، ابوبکر صدیق، رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال است و جد را باقی؛ و عمر فاروق، رضی الله عنه، گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی؛ و عثمان ذی النورین، رضی الله عنه، گفت هر یک را ثلث است؛ و علی مرتضی رضی الله عنه گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس؛ و ابن مسعود؛ رضی الله عنه، گفت خواهر را نصف است و هر یک را از جد و مادر نصف باقی؛ و زید بن ثابت، رضی الله عنهما، گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی. و امام شافعی، رضی الله عنه موافق اوست؛ چه حضرت رسالت ﷺ در شأن او فرمود: «أفرضکم زیداً.»

و قاضی عضد در شرح مختصر گوید: ابن عباس رضی الله عنهما، در عول مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود و می گفت: «مَنْ بَاهَلَنِي بَاهَلْتُهُ، إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَجْعَلْ فِي مَالٍ وَاحِدٍ نَصْفًا وَ نَصْفًا وَ ثَلَاثًا.» و هم در شرح مختصر گوید: زنی آبستن در وقتی که عمر امر به احضار او کرده بود، بچه بینداخت. عثمان و عبدالرحمن با عمر گفتند: «إِنَّمَا أَنْتَ مُؤَدَّبٌ لَا نَرِيْ عَلَيْكَ شَيْئًا.» و علی گفت: «إِنْ كَانَ عِثْمَانُ قَدْ اجْتَهَدَ، فَقَدْ أَخْطَأَ؛ وَ إِنْ لَمْ يَجْتَهَدْ، فَقَدْ عَشَّكَ.»

و روز به روز دایره خلاف اوسع می شد و مجتهدان بیشتر می شدند، تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت. و اول ایشان ابوحنیفه نَعْمَانُ بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دوبار به قضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف به شرایط امامت نبود، او قبول نکرد. و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند و در ده روز، هر روز ده تازیانه، و آخر بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مائه. و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه، در شأن ثابت دعا فرموده بود به برکت در او و در ذریت او

و قال العلامة الزمخشري في الكشاف عند تفسير قوله تعالى «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۲ «كان أبو حنيفة يفتي سراً بوجوب نصرة زيد بن علي، رضوان الله عليه، و حمل المال إليه و الخروج معه على اللص المتغلب المتسمى بالإمام والخليفة كالدوانيقي و أشباهه. و قالت له امرأة: أشرت على ابني بالخروج مع إبراهيم و محمد ابني عبد الله بن الحسن حتى قتل، فقال: لئيتني كنت ابنك. و كان يقول في المنصور و أشياعه: لو أرادوا بناء مسجد و أرادوني على عد أجره، لما فعلت.»

ثانی مالک بن انس بن مالک، در سنه خمس و تسعين متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعين و مائه وفات یافت و شافعی شاگرد او بود.

ثالث امام ما شافعی محمد بن إدريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب؛ و سائب در روز بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت نبی را ﷺ دیده بود. و ولادت شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود در سنه خمسین و مائه و وفات او به مصر در رجب سنه اربع و مائین. و شیخ علاءالدوله

^۱ - فاطر: ۱۴.

^۲ - البقره: ۱۲۴.

سمانی، قدس سره، و غرّوه می فرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذهب امام شافعی می گزارند. و شیخ محیی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل می کند که شافعی از اوتاد اربعه بوده. رابع احمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مائه و شاگرد شافعی بود و در بغداد متوفی شد در سنه احدى و اربعین و مائتین.

و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن اراذل ایشان در شأن صحابه مردود است و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل مفقود. و جمال الدین محمد بن مطهر حلّی و خواجه نصیرالدین طوسی از امامیه اند. و ابن اثیر در شرح کتاب نبوت از جامع الأصول گفته «المذاهب المشهوره فی الإسلام الّتی علیها مدار المسلمین فی أقطار الأرض مذهب الشافعی و اَبی حنیفه و مالک و أحمد و مذهب الإمامیه.» و تعیین کرده که مُجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه علی بن موسی رضا بود؛ چه ظن او آن است که «مَنْ یُجدد» در حدیث سابق مخصوص به شخصی واحد نیست و هر مذهب را در سر هر مائه مجدّدی هست.

و اعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبند؛ چه ایشان گویند: «علی بن ابی طالب أفضل الصحابه، إلا أن الخلافة فوّضتُ إلى ابی بکر لمصلحة رأوها و قاعدة دینیّة راعوها من تسکین نائرة الفتنة و تطیب قلوب عامّة الخلق؛ فإنّ عهد الحروب الّتی جرت فی آیام النبوة کان قریباً و سیفُ امیرالمؤمنین عن دمائِ المشرکین من قریش و غیر هم لم یجفّ والصّغائنُ فی صدور القوم من طلب الثأر کماهی، فما کانت القلوب تمیلُ کلّ المیل و تنقادُ الرّقابُ کلّ الانقیاد، و کانت المصلحة أن یكون القائمُ بهذا الشانِ ممّن عرفوه باللین والتودد.» و قاضی ابوبکر باقلانی در ملل و نحل گوید: «لا خلاف بین الأئمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذّین زعمو أن الله قد حلّ فی الأنبیاء ثمّ فی الأئمة.»

و مذهب اکثر شافعیّه آن است که شهادت مبتدع غیر مکفر مقبول است و اگر چه سب صحابه کند. و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند: شهادت کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست، لیکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است. و اکثر اصحاب شافعی برآنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بر وافض دهند، هداهم الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصّلاح.

فتح

مسأله دو قسم است: اول آنکه دلیل قطعی از نصّ یا اجماع دارد، اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند، آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد، آثم نباشد، لیکن مختار آن است که مخطی است؛ ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد، و اشعری و ابوعلی جبائی گویند هر مجتهد در آن مسأله مُصیب است، یعنی خدا را حکم معین در آن مسأله نیست و حکم خدا تابع ظنّ مجتهد است، هر چه ظنّ مجتهد به آن منتهی شود حکم خدا است در شأن او در شأن مقلّد او. و جمعی برآنند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است. و از این جمع بعضی گفته اند: خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور به حکم حاصل می شود، آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است. و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابوسحق اسفراینی گوید: دلیل ظنی است، پس مخطی آثم نباشد؛ و ابوبکر اصمّ و بشر مریسی گویند: و مخطی آثم است. و حقّ در این مسأله مذهب اشعری است. پس تواند بود که مذاهب متناقصه همه حقّ باشد.

زنهار در شأن علما گمان بد مبر و زبان به طعن ایشان مگشای؛ چه به حکم آیت «لَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَجِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»^۱ و حدیث «لُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ» غیبت علما اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت ﷺ، در شأن ایشان فرموده: «علماءُ أمتي كأَنْبياءِ بني إسرائيل.»

و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد، پیوسته مرتفع می شد و ظلّ ضلالت نقصان می یافت تا به حضرت خاتم ﷺ، که آن ظلّ معدوم شد و نبوت به حدّ کمال رسید. اکنون که رو به انحطاط نهاده، در برابر هر نبی عالمی ولی است که قایم مقام آن نبی است و به ضبط امور دینیّه و نشر حقایق یقینیّه قیام می نماید. و چنانچه مشارب انبیا مختلف بوده، مذاهب این علما مختلف است. و چون اقرب انبیا به مصطفیٰ عیسیٰ است، اقرب به اوکه مرتضیٰ است مقابل عیسیٰ باشد. و لهذا چنانچه عیسیٰ را بالوهیت پرستیدند، علی را نیز پرستیدند. و حضرت رسالت، ﷺ، تناسب علی و عیسیٰ بیان فرموده و در فاتحهٔ سابعه دو حدیث در این باب خواهد آمد، إن شاء الله تعالی.

و چنانچه مذمت علما مذموم است، تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیح است. و شک نیست که هیچ دانا بی شبهه از صراط مستقیم بیرون نرود و به اختیار اسیر قید ضلالت نشود. لایق آن است که به حکم «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»^۲ به طریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او بتراشی و با گمراهان بادیّه طلب در مقام اشفاق و ترحّم باشی. «حافظ»

تنش درست و دلش شاد باد از دولت که دست دادش و یاری ناتوانی داد

شیخ علاءالدوله، قدس سرّه، در عروه می گوید: جمیع فرق اسلامیّه اهل نجاتند و مراد از «ناجیه» در حدیث «ستفترقُ أمتي على نيف و سبعين فرقة فالناجية منها واحدة» ناجیه بی شفاعت است. «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۳

۱- الحجرات: ۱۲.

۲- النحل: ۱۲۵.

۳- الزمر: ۵۳.

فاتحه ثانیه

در ذات خدا، تقدس و تعالیٰ

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱
«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^۲

فتح

صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات مُعَرِّی و از قیود اعتبارات مبراً باشد محال است: «لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»^۳.

تا گرد تعین نشانی ای دل مشکل که شهود حقّ توانی ای دل
خواهی که بری راه بسر منزل او می‌رو نشان بی‌نشانی ای دل

و بواسطه کمال رأفت و رحمت که در شأن عباد دارد ایشان را از تأمل در ذات خود تحذیر فرموده، تا اوقات ایشان ضایع نشود. «يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»^۴

عنقا شکارکس نشود دام بازچین کانجا همیشه بادبدست است دام را

فَدَعُ عَنْكَ بَحْرًا ضَلَّ فِيهِ السَّوَابِحُ

و حضرت سید بشر رضی الله عنه فرمود: «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.» و هم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ.» «حافظ»

در ره عشق نشدکس بیقین محرم راز هرکسی بر حسب فهم گمانی دارد

و ابن عباس گوید: جمعی فکر در ذات خدا می‌کردند، آن حضرت فرمود: «تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ اللَّهُ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدَرُوا قَدْرَهُ.» «حافظ»

من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب بینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست زحسرت قدوبالای چون صنوبر دوست

و امیرالمؤمنین ابوبکر، رضی الله عنه گفته: «العجزُ عن دَرَكِ الإدراك إدراكٌ.» و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه، این را در قطعه‌ای تضمین فرموده و در حرف کاف خواهد آمد إن شاء الله تعالیٰ. «شارح»

ز اسلام اطراف فرنگ آوردن آئینه چین زسوی زنگ آوردن
از باده رخ شیخ برنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

۱- الشوری: ۱۱.

۲- الأنعام: ۱۰۳.

۳- طه: ۱۱۰.

۴- آل عمران: ۳۰.

و چون فرعون از کُنه ذات حق سؤال کرد و با موسی گفت: «مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱ موسی به ذکر صفات اشعار کرد به آنکه دانستن کُنه او محال است و فرعون از جهل یا برای مصلحت او را به جنون نسبت کرد. پس موسی صفات روشن تر بیان فرمود و گفت «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»^۲

قد تَحَيَّرْتُ فَيْكَ خُذْ بِيَدِي يا دليلاً لِمَنْ تَحَيَّرَ فَيْكَا

«شارح»

ذاتی که نگنجد بخيال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو
ای دل چه همیشه گرد کُنْهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو

«ابن فارض»

و ما احترتُ حتّى اخترتُ حُبّیک مذهباً فَوَاحِیْرَتَا لَوْ لَمْ تَكُنْ فَيْکَ حَیْرَتِي

اما ادراک ذات متعالی به اعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است و یک قسم آن که ادراک اوست با ذهول از آنکه مدرک عین حق است همه را هست. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ وَأَرَاءَهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ.» و قسم دیگر که ادراک اوست با شعور به امر مذکور مخصوص خواص است. حضرت مرتضی رضی الله عنه فرمود: «رَأَيْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَبَعْدَتْهُ، لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.» شیخ محیی الدین در فصّ نوحی از فصوص الحکم گوید: «أَنَّ لِلْحَقِّ فِي كُلِّ خَلْقٍ ظَهْوَرًا خَاصًّا، فَهُوَ الظَّاهِرُ فِي كُلِّ مَفْهُومٍ وَ هُوَ البَاطِنُ عَنِ كُلِّ فِهْمٍ، إِلَّا عَنِ فِهْمٍ مِنْ قَالٍ: أَنَّ العَالَمَ صَوْرَتُهُ وَ هُوِيَّتُهُ.» شیخ ابویزید گفت: «سی سال است که من با غیر خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن می گویم.» «شارح»

آن حُسن که جلوه می کند هر نفسی اوصاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که آنچه می شود هم ظاهر صد فتنه شود اگر بگویم بکسی

و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن است، امام غزالی، اما و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیّه اند. و شیخ ابوعلی گفته:

اعتصامُ الوَرَى بِمَغْفِرَتِكَ عَجَزَ الوَاصِفُونَ صِفَتِكَ
تُبُّ عَلَيْنَا فَإِنَّا بِشَرٍّ ما عرفناك حقَّ معرفتِكَ

آری، او را بهر صورت که ملاحظه کنی، به حقیقت نه او را ملاحظه کرده ای و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده ای. «شارح»

مطلق که بُود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک
زان رو که به عقل چون درآید البته بصورتی برآید
پس هر چه تو می کنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش

و هرچند که تصور کُنه ذات در غایت خفاست، تصدیق بوجود او در غایت ظهور است: «أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳ و بعضی از محققان مثل امام راغب به بداهت آن قایل شده اند. جُنَيْد را گفتند: «ما الدليلُ على إثبات الصانع؟» گفت: «لقد أغنى الصَّبَاحُ عَنِ المِصْبَاحِ.» و ظاهر آن است که کمال ظهور سبب خفای اوست: «الشَّيْءُ إِذَا جَاوَزَ حَدَّهُ، انْعَكَسَ إِلَى ضِدِّهِ.» «شارح»

۱- الشعراء: ۲۳.

۲- الشعراء: ۲۸.

۳- ابراهیم: ۱۰.

آن یار که غیر او مرا یاری نیست
وزگلشن وصل او مرا خاری نیست
گر کنه حقیقتش خفائی دارد
در هستی ذات او خفا باری نیست

فتح

صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد، آئینه موجود حقیقی هم زنگ عدم نمی‌گیرد. ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت، مثلاً اگر چوب را به آتش بسوزی، ذات او معدوم نشود، بلکه صورت او متبدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند. و واجب‌الوجود ذاتی است که در جمیع احوال باقی و ثابت است، و ممکن‌الوجود صور و احوال که تبدل می‌یابد. «ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ»^۱ و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست به صور مختلفه متعدده که مشاهده می‌کنی: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲ * «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»^۳. «شارح»

نوری که بذات خویش پیدا شده است
از دیدن حسن خویش شیدا شده است
در صورت حسن می‌کند جلوه‌گری
در کسوت عشق بی سر و پا شده است

و چه مطابق مقصود این طایفه است: «التَّصْرِيفُ تَحْوِيلُ الْأَصْلِ الْوَاحِدِ إِلَى أَمْثَلَةٍ مُخْتَلِفَةٍ لِمَعَانٍ مَقْصُودَةٍ لَا تَحْصُلُ إِلَّا بِهَا.» «شارح»

مصدر به مثل هستی مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست
پس هرچه درو نظر کنی حق باشد

و مؤیدالدین جندی در فصوص گوید: «مَشْرَبُ التَّحْقِيقِ الْأَتَمِّ يَقْتَضِي أَنْ لَا تَخْلُو الْأَرْوَاحُ عَنْ مَادَّةٍ وَكَمَا أَنَّ الصُّورَ الْجَسْمِيَّةَ لَا تَسْتَعْنِي فِي الْوُجُودِ عَنِ الْمَادَّةِ فَكَذَلِكَ الصُّورُ الرُّوحِيَّةُ لَا بَدَلَهَا مِنْ مَادَّةٍ صَالِحَةٍ لِتَصَوُّرِ تِلْكَ الصُّورِ وَهِيَ حَقِيقَةُ الْحَقَائِقِ وَجَوْهَرُ الْجَوَاهِرِ وَهُيُوهُ الْكُلِّ وَأَصْلُهَا وَهِيَ الْوَلَاءُ الْحَامِلَةُ لِصُورٍ وَجُوبِهَا وَإِمْكَانِهَا.» «شارح»

هستی که درو ظهور آیات حق است
در دیده اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او مبین که معروض فناست
در باطن او نگر که آن ذات حق است

و هم در شرح فصوص گوید: «مَنْ عَرَفَ شَيْئًا مِنَ الْعَالَمِ أَوْ عَرَفَهُ عَرِيًّا عَنِ الْحَقِّ، فَمَا عَرَفَهُ وَلَا عَرَفَهُ عَلِيًّا مَا هُوَ عَلَيْهِ؛ وَكَذَلِكَ بِالْعَكْسِ مِنْ عَرَفِ الْحَقِّ أَوْ عَرَفَهُ فِي زَعْمِهِ بَرِيًّا عَنِ الْعَالَمِ وَعَرِيًّا عَنْهُ، فَمَا عَرَفَهُ وَلَا عَرَفَهُ.» «شارح»

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد
ماهیت ماهروی او روشن شد
آن روز که خورشید رخس جلوه نمود
اعیان جهان تمام چون روزن شد

و امام غزالی در مشكاة الأنوار گوید: «تَرَقَّى الْعَارِفُونَ مِنْ حَضِيضِ الْمَجَازِ إِلَى ذُرُورَةِ الْحَقِيقَةِ وَاسْتَكْمَلُوا مَعَارِجَهُمْ فَرَأَوْا بِالْمَشَاهِدَةِ الْعَيَانِيَّةِ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، لَا أَنَّهُ يَصِيرُ هَالِكًا فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ، بَلْ هُوَ هَالِكٌ أَزْلًا وَأَبَدًا وَلَا يَتَصَوَّرُ إِلَّا كَذَلِكَ.» و بعضی از محققان فرموده‌اند که ضمیر

^۱ - لقمان: ۳۰.

^۲ - النور: ۳۵.

^۳ - الزخرف: ۸۴.

«وجهه» در «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱ راجع به «شیء» است و مراد از «وجه» حقیقت است، و وجه مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست؛ چه این طایفه استدلال از مؤثر بر اثرکنند، نه از اثر بر مؤثر. «أَوْلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۲ و لهذا صدیق رضی الله عنه، فرمود: «ما رأيتُ إِلَّا و رأيتُ اللهَ قبلَه.» و «وجه» در «الفقر سوادُ الوجهِ فی الدارين» به همین معنی است و سواد او عبارت از زوال تعین است.

«شارح»

از نقطه چه حرفهای بی حد که نمود
انگشت ز حرف غیر گر برداری
وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود
یک نقطه شود مرکز پرگار شهود

درویشی حضرت مصطفی را ﷺ، با عمر فاروق، رضی الله عنه، در واقعه دید و هر سه بدور متصل به هم نشسته بودند و جسد آن حضرت از نور بود به رنگی که تعبیر از آن نمی توان کرد. و آن رنگ به تدریج میل به بی رنگی می کرد، و چون نزدیک می شد که از نظر غایب شود، آن درویش سؤالی می کرد، و همین که آن حضرت به سخن مشغول می شد، به رنگ اول عود می فرمود. ناگاه امیرالمؤمنین، عمر با آن درویش گفت: «من حقیقت همه چیز می دانم، الا حقیقت تو که نمی دانم.» آن حضرت فرمود: «اگر حقیقت همه چیز می دانی، حقیقت او هم می دانی؛ برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحد است.» «شارح»

در مذهب من چو سایه و نور یکیست
خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاکبازان باشد
دانم بیقین که دار و منصور یکیست

فتح

صوفیه گویند: هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ بی نور خدا نیست نمی شنوی که می فرماید: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ»^۳ و می فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»^۴ احاطه ذاتی به جمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود به ذات خود تخم هستی می کرد. «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَةٍ مِنَ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^۵ «شارح»

در ذات و صفات هر کرا باشد اسیر
هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب
در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

«أَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَوَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۶ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ^۷ * وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۸ * وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ^۹ «مرضتُ فلم تُعدني واستطعمتُ فلم تُطعمني.»
عبارتتا شتی و حُسْنُک واحدٌ وکلُّ إلى ذاک الجمالِ يُشِيرُ

^۱ - القصص: ۸۸.

^۲ - فصلت: ۵۳.

^۳ - المجادلة: ۷.

^۴ - المائدة: ۷۳.

^۵ - فصلت: ۵۴.

^۶ - البقرة: ۱۱۵.

^۷ - الحديد: ۴.

^۸ - ق: ۱۶.

^۹ - الواقعة: ۸۵.

«شیخ محمود شبستری»

دست او طوق گردن جانت سر برآورده از گریبان
بتو نزدیکتر ز جبل ورید تو در افتاده در ظلال بعید
چند گردی بگرد هر سرکوی دردخود را دوا هم از خود جوی
شیب و بالا و پیش و پس منگر درکش اندر زه گریبان سر
نردبان پایه سراج غیب هست از دامن تو تا زه جیب

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» «شیخ محمود شبستری»

عاشقی دید از دل پرتاب حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت آن غمخور که ندارم من از تو دست دگر
چون درآمد زخواب خوش درویش دید محکم گرفته دامن خویش

ترمذی روایت کند از ابوهریره که نبی ﷺ، فرمود: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ أَنَّكُمْ دَلَّيْتُمْ بِجَبَلٍ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ.» پس خواند: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۲

«مثنوی»

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او بشیب زآنکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از حسیب هستی رستن است

حضرت نجم‌الکبری گوید: «غایب شدم و حضرت رسول را، ﷺ دیدم گفتم: یا رسول الله، چیست معنی رحمن؟ گفت: الَّذِي «عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى».^۳ پس گفتم: چیست معنی رحیم؟ فرمود: «وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»^۴ حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین، حجاب هستی موهوم است که تو بخود نسبت می‌کنی.

«شارح»

ای دل چه بهره گرد مردم گردی تا روشن و پُر صفا چو انجم گردی
چیزی ز تو کم نیست که آن را طلبی زنهار دران کوش که خود گم کردی
اگر تو نباشی، او باشد و بس تعالی و تقدس. «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحَبَّهُ، فَإِذَا أَحَبَّهُ، كُنْتُ سَمِعَهُ وَبَصَرَهُ وَوَيْدَهُ وَرَجْلَهُ وَلِسَانَهُ، فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَمْشِي وَبِي يَنْطِقُ.» به قدر نیستی تو هستی حق ظاهر می‌شود؛ نمی‌بینی که در رکوع «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» می‌گوئی و در سجود «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»؟! «شارح»

خواهم که شوم پاک و زهستی برهم یابم ره معراج و ز پستی برهم
ابروی حیب را کنم قبله خویش باشد که ز عجب و خودپرسی برهم

۱- الذاریات: ۲۱.

۲- الحديد: ۳.

۳- طه: ۵.

۴- الأحزاب: ۴۳.

حضرت شیخ سعدالدین حموی، رحمه الله، سوار بود و به رودخانه‌ای رسید و اسب از آب نمی‌گذشت. امر کرد که آب را تیره ساختند و به گل آلوده کردند و اسب در حال بگذشت. فرمود: «تا خود را می‌دید، از این وادی عبور نمی‌توانست کرد.» «شارح»

از هستی خویش گر تو غافل نشوی
هرگز بمراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی
در مذهب اهل عشق کامل نشوی

فتح

صوفیه گویند جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حُسن خود را در آئینه مشاهده کند؛ بنابراین وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت تنزل فرموده و در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حُسن خود را در آئینه‌های مختلف دیده و در هر آئینه به صورتی مناسب او نموده و به حسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده.

صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من
رو بهر آئینه کارد جان درو پیدا شود

«یا ابن آدم، اِنِّی بَحَقِّی لَکَ مُحِبٌّ، فَبِحَقِّی عَلَیْکَ کُنْ لِی مُحِبًّا.» «حافظ»

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
مابه او محتاج بودیم او بما مشتاق بود

و چون تعین امری اعتباری است و ظهور او بواسطه نوری است که در مراتب ساری است، جُنید که حدیث «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» شنید، فرمود: «الآنَ أَيْضاً كَذَلِكَ.» و گویا این ضمیمه در حدیث مندرج است و «كَانَ اللَّهُ» در او از قبیل «كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»^۱ و «كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»^۲ است. «حافظ»

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها بسی محرم اسرار کجاست

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسا بچه و خانه خمّار کجاست

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: «چندگاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیدیم.» بعضی شنیده بودند که فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده، گفتند «پیش او رویم تا آب را بما نماید.» چون به او رسیدند و پرسیدند، گفت: «شما چیزی غیر آب به من نمائید تا من آب را به شما نمایم.» «حافظ»

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری را که بپرورد صدف در همه عمر
طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمی‌دیدش و از دور خدا را می‌کرد

أنت أم أنا هذا العینُ فی العینِ
حاشای حاشای عن إثباتِ أثینِ

«شارح»

ای مرغ دلت گشته مقید بقیفس
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس
گر هستی خویشتن حجابت نشود
دایم نظرت بذات حق باشد و بس

و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست.

و ما الوجهُ إلاّ واحدٌ غیرَ أنَّه
أذا أنتَ عددتَ المرایا تعدداً

^۱- النساء: ۱۷.

^۲- النساء: ۹۶.

پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی شود و اگر بر شیشه های متلون تابد، هرجا به رنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر قاذورات^۱ افتد، هیچ نقص درو پیدا نشود، چنانچه اگر بر لعل افتد، هیچ شرف او زیاده مگردد. و جمیع صور مظاهر نور حقدند، خواه ذهنی و خواه خارجی، خواه کامل و خواه ناقص.

قال النبی ﷺ، «إنَّ الحَقَّ یَتَجَلَّى یومَ القِیامَةِ لِلخَلقِ فی صِوَرَةٍ مُنکَرَةٍ، فِیقولُ: أنا رَبُّکُمُ الأعلى، فِیقولون: نعوذُ بِاللَّهِ مِنکَ، فِیتَجَلَّى لَهُمُ فی صِوَرَةٍ عَقائِدِهِم، فِیسجُدون لَهُ.» و قال أیضاً: «أَنَّ الحَقَّ یَتَجَلَّى یومَ القِیامَةِ بِصِوَرَةِ النُّقْصانِ فِیُنکِرُونَهَا، ثُمَّ یَتحوَّلُ بِصِوَرَةِ الکَمالِ فِیُقْبَلُونَهَا.» «حافظ»

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حیب هست

بنابراین شیخ در فص هودی می فرماید: «أیاکَ أن تَتَقیدَ بعقدٍ مخصوصٍ و تکفَرَ بما سِواه، فِیفوتکَ خیرٌ کثیرٌ، بل یفوتکَ العِلْمُ بالأمرِ علی ما هو علیه. فکُنْ فی نَفْسِکَ هیولی سائرَ المُعتَقَداتِ کُلِّها، فَإِنَّ الإِلهَ، تبارکَ و تعالی أوسعُ و أعظمُ و أن یحصِرَهُ عقدٌ دونَ عقد، فَإِنَّهُ یقولُ: «فَإِینما تُولُوا فِثمَّ وَجَهَ اللَّهِ»^۲ و ما ذکرَ أیناً منَ أینٍ و ذکرَ أن ثَمَّةَ وَجَهَ اللَّهِ، و وَجَهَ الشَّیءِ حقیقته. فنبَّهَ بهذا قلوبَ العارِفینَ لئلا تشغَلَهُمُ العوارضُ فی الحِیاءِ الدُّنیا عن استحضارِ مِثْلِ هذا؛ فَإِنَّهُ لا یدری العبدُ فی أیِّ نَفْسٍ یقبُضُ، فقد یقبُضُ فی وقتِ غفلةٍ فلا یستوی مع من یقبُضُ علی حضور.» «حافظ»

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر بچه حالت برود
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

فتح

حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قایلند و بعضی متکلمان به تشبیه. و مشبَّهه متمسکند به «الرَّحْمَنُ عَلَی العَرْشِ اسْتَوَى»^۳ و «أِینما تُولُوا فِثمَّ وَجَهَ اللَّهِ»^۴ و «یَدُ اللَّهِ فِوَقَ أَیْدِیهِمْ»^۵ و «لِئِنَّصَنَعَ عَلَی عَینِی»^۶ «یا حَسْرَتِی عَلَی ما فَرَطْتُ فی جَنبِ اللَّهِ»^۷ و «السَّمَاوَاتُ مَطوِیَّاتٌ بَیْمِینِهِ»^۸ و «حَتَّى یَضَعَ الجَبَّارُ قَدَمَهُ فی النَّارِ» و «قلبُ المؤمنِ بَینَ إصْبَعِینِ مِنَ أصابِعِ الرَّحْمَنِ» و «وَضَعَ کَفَّهُ بَینَ کَتِفِی وَضَحِکَ حَتَّى بَدَتْ نِواجِذُهُ» و «وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلی رَبِّها نَاضِرَةٌ»^۹ و «أنکم سترون ربکم كما ترون القمر فی لیلۃ البدر لا تضامون فی رؤیتِهِ» و «رأیتُ فی أحسنِ صِوَرَةٍ» و «رأیتُ رَبِّی فی صِوَرَةٍ شابٍّ أَمْرَدٍ قَطَطٍ».

و منقول است که ابوذر غفاری گفت: «یا رسول الله، هل رأیت ربک؟» فرمود: «نورانی أراه.» و مترزه صورت رقیمه «نورانی» را در لفظ دو کلمه می سازند: «نور» و «أنی» به فتح همزه به معنی من آین، و مشبَّهه آن را یک کلمه می دارند، مثل «روحانی».

^۱ - پلیدیها و نجاستها، ناپاکیها.

^۲ - البقرة: ۱۱۵.

^۳ - طه: ۵.

^۴ - البقرة: ۱۱۵.

^۵ - الفتح: ۱۰.

^۶ - طه: ۳۹.

^۷ - الزمر: ۵۶.

^۸ - الزمر: ۶۷.

^۹ - القیامة: ۲۲-۲۳.

و صوفیه گویند حقّ به حسب ذات منزّه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف است بهر دو. و کسی که از تشبیه به تنزیه می‌گریزد نمی‌داند که تنزیه تشبیه است به مجردات.

«محبی الدین ابن عربی»

فَإِنْ قُلْتَ بِالتَّنْزِيهِ كُنْتَ مُقَيِّدًا وَ إِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدِّدًا
وَ إِنْ قُلْتَ بِالأَمْرَيْنِ كُنْتَ مُسَدِّدًا وَ كُنْتَ إِمَامًا فِي المَعَارِفِ سَيِّدًا

حضرت سید شریف، قدس سره، گوید: «متکلمی و صوفیی مناظره کردند. متکلم گفت: بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه ظهور کند. و صوفی گفت: بیزارم از آن خدا که در سگ و گربه ظهور نکند. حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شد. و کاملی سخن ایشان را توجیه کرد به آنکه متکلم اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت خسیّتند و ملابسه و مخالصة با ایشان نقصان تام است، پس مقصود او بیزاری است از خدای ناقص؛ و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالصة سگ و گربه هیچ نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور نکند، فیض او ناقص باشد، پس مقصود او نیز بیزاری است از خدای ناقص و شک نیست که ناقص باشد، پس مقصود او نیز بیزاری است از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدائی را نشاید، پس بیزاری است ایشان از خدا نباشد و کفر هیچیک لازم نیاید.»

و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان به حلول یا اتحاد قایلند، چنانچه بعضی ناقصان پنداشته‌اند. مقصود ایشان بسیار دقیق است، به عبارت در نمی‌آید و اشارت بر نمی‌تابد. هیچ لفظ نمی‌توان یافت که ادای مراد ایشان بی‌زیاده و نقصان کند. هرچه در این مسأله گویند اگر از وجهی تقریب ذهن است به مقصود، از وجهی دگر تبعید است.

وَ أَنْ قَمَصِيًّا خِيَطَ مِنْ نَسَجِ تِسْعَةٍ وَ عِشْرِينَ حَرْفًا عَنْ مَعَالِيهِ قَاصِرٌ

عرفا گویند اسرار حقیقت نمی‌توان گفت؛ و این را دو محمل است: یکی آنکه گفتن آن به ظاهر شریعت راست نیست و یکی دگر آنکه عبارت به ادای آن وفا نمی‌کند. و «کفر» در «أَفْشَاءُ سِرِّ الرَّبُّوبِيَّةِ كَفْرٌ» بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار؛ یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سِرِّ ربوبیت گویند سبب خفا شود.

و مولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ»^۱ می‌فرماید: «لا ذرّة من ذرّات العالم إلا و نور الأنوار محیطٌ بها قاهرٌ عليها قريبٌ منها أقربٌ من وجودها أليها، لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنى الصُّنْعِ والإيجاد فقط، بل بضرب آخر لا يكشفُ المقالَ عنه غير الخيال، مع أن التّعبيرَ عن بعض ذلك يُوجبُ شُنعَةَ الجُهَالِ.»

رَمَزَتْ إِلَيْهِ حِذَارَ الرَّقِيبِ وَ كَتَمَانُ سِرِّ الحَبِيبِ حَبِيبٌ
إِذَا مَا تَلَا شَيْئٌ فِي نوره يَقُولُ أَدْعُ عَبْدِي فَإِنِّي قَرِيبٌ

قاضی عضدالدین گوید: «مولانا کمال الدین عبدالرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و می‌گفت: این دو مُشْعِرِ بغیرینند و ما می‌گوئیم: لیس فی الدار غیره دیارٌ و هذا العذرُ أشدُّ من الجرم.»

فتح

صوفیه گویند وجود لا به شرط احدیت جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات است، و به شرط لا مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عمّا، و به شرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه و احدیت. و اطلاق

^۱- البقرة: ۱۸۶.

«عَمَّا» بر مرتبه احدیت موافق حدیث است. ترمذی گوید: ابورزین عقیلی از نبی ﷺ پرسید، «أین کان ربُّنا قبل أن یخلقَ خَلْقَهُ؟» فرمود: «کان فی عَمَاءٍ ما فوقَهُ هَوَاءٌ و ما تحتَهُ هَوَاءٌ و خَلَقَ عَرَشَهُ عَلَی الْمَاءِ.» و عَمَّا ابر رقیق است و چون ابر محسوس را هوای فوق و تحت لازم است، به نفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معنوی است. و قدمای حکما در مسأله وجود موافق صوفیه‌اند و قایلند به سریان نور حق در مراتب، و از ایشان به طریق رمز منقول است که از تحیز وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط، و از حرکت خط سطح جسم. «حافظ»

ما می ببانگ چنگ نه امروز می خوریم بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

و ابوعلی در نمط ناسع از اشارات گفته: «العارفُ هَشٌّ بِشٍّ بِسَامٌ يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ من تواضعه مثل ما یبجِّلُ الکبیرَ و ینشطُ من الخاملِ مثل ما ینشطُ من النبیهِ، و کیف لا یهشُّ و هو فرحانٌ بالحقِّ و بکلِّ شیءٍ؛ فَإِنَّه یری فیهِ الحقَّ.» «شیخ محمود شبستری»

دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید

و حضرت سید شریف، قدس سره در حواشی شرح تجدید تحقیق سخن ایشان کرده می‌فرماید: «کلُّ مفهوم مغائر للوجود، کالإنسان مثلاً، فَإِنَّه ما لم ینضمَّ إلیهِ الوجودُ بوجهٍ من الوجوه فی نفس الأمر لم یکن موجوداً فیها قطعاً و ما لم یلاحظ العقلُ انضمامَ الوجودِ ألیهِ، لم یمكن له الحکمُ بکونه موجوداً فکلُّ مفهوم مغائر للوجود فهو فی کونه موجوداً فی نفس الأمر محتاجٌ ألی غیره الذی هو الوجودُ و کلِّ ما هو محتاجٌ فی کونه موجوداً ألی غیره فهو ممکنٌ؛ إذا لا معنی للممکنِ إلا ما یحتاجُ فی کونه موجوداً إلی غیره و لو کان ذلك الغیر وجوده، فکلُّ مفهوم مغائر للوجود ممکنٌ و لا شیء من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغائرة للوجود بواجب و قد ثبت بالبرهان أنَّ الواجب موجودٌ فهو لا یكونُ إلا عینَ الواجب الذی هو موجودٌ بذاته لا بأمر مغائر لذاته. و لما وجب أن یكون الواجب جزئياً حقیقاً قائماً بذاته و یكون تعیناً بذاته لا بأمر زائد علی ذاته، وجب أن یكون الوجودُ أيضاً كذلك؛ أذ هو عینهُ فلا یكون الوجودُ مفهوماً کلیاً یمكنُ أن یكون له أفراد، بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیهِ امکانُ تعددٌ و لا انقسام و قائم بذاته منزّه عن کونه عارضاً لغيره فیکون الواجب هو الوجودُ المطلقُ أی المعرّی عن التقيّد بغيره والانضمام إلیهِ و علی هذا لا يتصورُ عروضُ الوجود للماهیياتِ الممكنة، فلیس معنی کونها موجوده إلا أن لها نسبةً مخصوصه إلى حضرة الوجود القائم بذاته و تلك النسبة علی وجوهٍ مختلفه و أنحاءٍ شتى يتعدّر الاطلاع علی ماهیاتها، فالموجودُ کلیٌّ و إن کان الوجودُ جزئياً حقیقاً. هذا ملخصٌ ما ذکره بعضُ المحققین من مشایخنا، قال: و لا یعلمه إلا الراسخون فی العلم، و ممّا یؤید کون الوجود عین الواجب أن الوجود فی حد ذاته ینافی العدم و هو أبعد المفهومات عن قبول العدم؛ لأن ما عداه یمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة و لا شک أن الواجب هو الذی ینافی العدم لذاته لا ینافیهِ بواسطة غیره، فإن قلت ماذا تقول فیمن یری أن الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الأشياء بل هو حقیقتها و عینها وإنما امتازت و تعددت بتقیّدات و تعینات اعتباریه و تمثّل ذلك بالبحر و ظهوره فی صور الأمواج المتکثرة مع أنه لیس هناك إلا حقیقة البحر فقط، قلت هذا طورٌ وراء طور العقل لا یتوصل إلیهِ إلا بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات العقلیه، وکلُّ ميسرٌ لما خُلِقَ له.» «شارح»

ای دل ز طریق عقل پا بیرون نه وانگاه قدم بر قدم مجنون نه

خواهی که چو لاله رنگ و بوئی یابی صد داغ چو من بر جگر پر خون نه

«حافظ»

هر دم دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می‌بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
و صاحب مفاحص گوید: تعبیر از مبدأ به «وحدت» بهتر است از تعبیر به «وجود»؛ به واسطه آنکه وحدت
اشمل از وجود است. و حضرت سید علی همدانی، قدس سره تعبیر به «نقطه» فرموده و شیخ فخرالدین عراقی
به «عشق».

وللناسِ فيما يعشقون مذاهب.

«حافظ»

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند کان کس که گفت قصه ما هم زما شنید

تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرُّق والوصول
إذا ما جلَّ شيءٌ عن خيالٍ يجلُّ عن الإحاطة والمثالِ

«شیخ محمود شبستری»

این همه گفت و گوی توحیدست راه وحدت بترک و تجریدست
سخن وحدتست همچو سراب از سراب ای پسر که شد سیراب
راه توحید در قدم زدنت قعر دریا چه جای دم زدنت
امید بچود واجب آنکه سالکان طریقت را به منزل مراد رساند و طالبان حقیقت را شراب وصال چشانند.

«شارح»

یا ربّ ز جهان روی دلم برگردان حالی که مرا هست نکوترگردان
راهم بسرا پرده توحید نما تا چند بهر طرف دَوم سرگردان

فاتحهٔ ثالثه

در اسما و صفات

«وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ»
«بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ»^۱

فتح

صوفیه گویند اسم ذات است با صفتی معین و تجلی خاص، و سخن در این اسم است که عین مسما است یا غیر او، نه در لفظ، چنانچه متکلمان پندارند. و حق آن است که از وجهی عین است و از وجهی غیر. و اطلاق اسم بر صفت هم شایع است و اسم سه قسم است؛ چه اطلاق او بر ذات یا به اعتبار امری عدمی است و او را «اسم ذات» گویند، مثل «قُدوس»؛ به اعتبار امری وجودی است که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست و او را «اسم صفت» گویند، مثل «حی»؛ یا به اعتبار امری وجودی است که تعقل او موقوف تعقل غیر است و او را «اسم فعل» خوانند، مثل «خالق». و «اسم جامع» «الله» و «رحمن» است. «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ»^۲ و امتهات اسما «اول» و «آخر» و «ظاهر» و «باطن» است. و اما اسم اعظم در غایت خفا است و اطلاع بر آن موقوف کشف و صفا است.

شیخ محیی‌الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته: «الاسمُ الأعظمُ الذی لا مدمولَ له سوی عین الجمع و فیهِ الحیُّ القیومُ فلا بدَّ. فإن قلت فهو الله، قلت لا أدری؛ فإنه یفعل بالخاصیهِ و هذه اللَّفظةُ إنما تفعلُ بالصدِّقِ إذا كان صفةً للمتلفِّظِ بها، بخلاف ذلك الاسم، ولكن الظاهر من مذهب الترمذی أن رأسَ الأسماءِ الذی استوجب جميعَ الأسماءِ إنما هو الإنسانُ الکبیرُ و هو الکامل.» و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده: «معلومٌ عندَ الخاصِّ و العامِّ أنَّ ثمَّ اسماً عاماً یسمی الاسمَ الأعظمَ و هو فی آیه الكرسیِّ و أوَّلِ سورة آل عمران. و من الأسماءِ ما هی حروفٌ مرکبةٌ و منها ما هی کلماتٌ مرکبةٌ مثل الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ هو اسمٌ مرکبٌ کبَعْلَبَکْ، و الذی هو حروفٌ مرکبةٌ کالرَّحْمَنِ وحده. و اعلم أن الحروف کالطَّبَّاعِ و العَقَّاقِیرِ بل کالأشیاء، کلُّها لها خواصٌّ به انفرادها و لها خواصٌّ به ترکیبها.»

وگویند شخصی از حضرت شیخ ابویزد بسطامی پرسید: «اسم اعظم کدام است؟» فرمود: «تو اسم اصغر به من نمای که من اسم اعظم به تو نمایم.» آن شخص حیران شد. پس فرمود: «همه اسمای حق عظیمند.» و گویا غرض او نفی اسم اعظم نیست، بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی ادب است.

فتح

^۱- الأعراف: ۱۸۰.

^۲- الإسراء: ۱۱۰.

صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود، مستور گردد در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد و ادوارکواکب سبعة که هر یک هزار سال است به آن مربوط است و «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱ اشارت به آن است «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^۲

«شارح»

ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسمای تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر

و اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را «اعیان ثابته» گویند، خواه کلی باشد و خواه جزئی. و اسما و این صور علمیه در ازل فیض شده‌اند از ذات حق به فیض اقدس، پس صور علمیه به عین می‌آیند با جمیع توابع و لوازم به فیض مقدس. و اعیان ثابته نسبت به اسما ابدانند و نسبت به اعیان خارجی ارواح؛ و واسطه‌اند در ایصال فیض به اعیان خارجی، لکن فیض منحصر در این نیست، بلکه فیض بی‌واسطه به هر موجود می‌رسد از وجه خاص که او را با حق هست. «وَلِكُلِّ وَجْهًا هُوَ مُوَلِّبُهَا»^۳ و جمیع حقایق ممکنه الوجود در خارج موجودند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود می‌شوند: «الأمور مروهنة بأوقاتها».

و اما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چندند که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی‌آیند و دعای سید بشر، ﷺ: «اللهم انی أسألك بكل اسم سمیت به نفسك أو أنزلته فی کتابک أو علمته أحداً من عبادک أو استأثرت به فی علم غیبک» اشارت به این اسم است و ایشان را «مفاتیح غیب» گویند و مبادی آن اسمانند که مبادی اعیان ثابته‌اند؛ و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست، مثل شریک باری و اجتماع نقیضین، و احاطه حق به ایشان به اعتبار علم اوست به وهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد می‌کنند.

و شیخ ابوعلی در شفا گوید: «المستحيل لا يحصل له صورة في العقل ولا يمكن أن يتصور شيء هو اجتماع النقيضين، بل تصور المستحيل إنما يكون على سبيل التشبيه بأن يعقل بين السواد والحلاوة أمر هو الاجتماع، ثم يقال مثل هذا لا يمكن بين السواد والبياض، أو على سبيل النفي بأن يحكم العقل بأنه لا يمكن يوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبياض.»

و ذات حق را در هر آن شأنی است که نه در آن شأن داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت. شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده: «لا يتجلى الحق في صورة مرتين ولا في صورة لاثنتين.» و اسمای جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات می‌کنند و اسمای جمالی در همان آن ایشان را متلبس بلباس وجود می‌سازند: «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ * وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»^۴ فیض حق مانند آب روان است و موجودات مانند نهر، هر جزو از اجزای نهر که تعیین کنی آبی که در او باشد غیر آب است که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبی است که در آن لاحق آنجا خواهد بود. چراغ را نمی‌بینی که شعله او هر نفس هوا می‌شود و شعله تازه به مدد فتیله و روغن وجود می‌یابد و تو پنداری که شعله به یک حال باقی و ثابت است.

^۱ - الرحمن: ۲۹.

^۲ - الحج: ۴۷.

^۳ - البقرة: ۱۴۸.

^۴ - ق: ۱۵.

^۵ - النمل: ۸۸.

«شارح»

هر جام که لطف ایزدش بر هم بست در آن وجود یابد از قهر شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چراست از بهر ظهور او بران وجه که هست

و حاضرکردن تخت بلقیس نزد سلیمان به آن بود که او در سبا بنابر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن به همت آصف که از کمال اولیای آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت. و نظام از متکلمان در این مسأله موافق صوفیه است، می گوید: جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود.

فتح

صوفیه گویند چنانچه کُنه ذات حق معلوم نیست، کُنه صفات او هم معلوم نیست؛ لیکن چون اشعه صفات بر ماهیت انسان تابیده، ادراک آن به وجه معتدبه می توان، و وجوب وجود که انسان را نیست در فهم آن قاصر است. و امهات صفات «حیات» و «علم» و «ارادت» و «قدرت» و «سمع» و «بصر» و «کلام» است و ایشان را «ائمه سبعة» گویند، و بعضی بجای «سمیع» و «بصیر» و «جواد» و «مقسط» آورده اند. و امام الائمه نزد جمعی «حی» است و نزد مولانا کمال الدین عبدالرزاق «عالم» و در اول و در اول نظر به آن است که حیات شرط علم است و در ثانی به آنکه علم اشرف از حیات است.

و صفات حق عین ذات است به اتفاق صوفیه و حکما، یعنی مترتب می شود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب می شود بر ذات ممکن با صفت، مثلاً ذات توکافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و تا صفت علم که مبدأ انکشاف است به تو قایم نباشد، انکشاف حاصل نشود، به خلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست به صفتی که قایم باشد به او، بلکه ذات او مبدأ انکشاف است و به این اعتبار عین علم است؛ پس ذات و صفات متحدند در حقیقت و متغایرند در مفهوم. و مرجع این سخن نفی صفات است با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها. و اشارت به این است آنچه حضرت مرتضیٰ علیه السلام فرموده: «کمال التوحید نفی الصفات عنه» و فی بعض الروایات: «کمال الإخلاص». و توهم نکنی که بر این تقدیر نتوان گفت خدا عالم است؛ چه مراد از عالم ذاتی است که اشیا بر او منکشف باشد، خواه مبدأ انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات؛ و در این مسلک چنانچه می توان گفت خدا عین ذات است، می توان گفت غیر ذات است به اعتبار مفهوم، و می توان گفت که نه عین ذات است و نه غیر ذات.

و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید: علم حق تعالی به ذات او عین ذات است و علم او به عالم صور اشیا است در او، خواه کلی و خواه جزئی: «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ»^۱ و اگر ذات محل امور متکثره باشد، محذور نیست؛ چه اشیا عین حقد به اعتبار وجود و حقیقت و غیرند به اعتبار تقید و تعین، پس در حقیقت حال و محل نیست، بلکه یک چیز به صورت حالیت و به صورت محلّیت ظهور کرده و «نفس الأمر» که محلّ حیرت علما و حکما است عبارت از این علم محیط است و آنچه خواجه نصیرالدین طوسی گفته که نفس الأمر صور علمیه عقل فعال است، هم راست است؛ چه صور علمیه او صور علمیه حق است و ماهیات و حقایق صور کلیه اشیا است در علم حق. و اگرگوئی عین اسما است، هم راست باشد. و شیخ ابوعلی نیز بر آن است که علم خدا به عالم حصولی است و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوری است. و در تلویحات می گوید: «ارسطو را به خواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم، گفت: التّعقل

۱ - سباء: ۳.

حضور الشیء للذات المجردة عن المادة.» و این مشکل است در علم به معدومات. و بعضی دفع اشکال به آن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق حاضر.

فتح

مشهور آن است که حکما می گویند خدا عالم است به کلیات و به جزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بغدادی مخالف ایشان است و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات می گوید: مراد قُدا آن است که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و مستقبل تصور نمی توان کرد، بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست به یک دفعه نزد او حاضر است و همه نسبت به او متساوی اند. و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی؛ زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او به رنگی باشد؛ اگر موری متحرک او را مشاهده کند، هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده کنی، همه را به یک نظر توانی دید.

و محقق طوسی در شرح اشارات گوید: «العاقلُ كما لا يحتاجُ في إدراك ذاته إلى صورةٍ غير صورة ذاته التي بها هو هو، فلا يحتاجُ أيضاً في إدراك ما يصدرُ عن ذاته لذاته إلى صورةٍ غير صورة ذلك الصادر التي بها هو هو. واعتبر من نفسك أنك تعقلُ شيئاً بصورةٍ تتصورها و تستحضرها، فهي صادرةٌ عنك لا به انفرادك مطلقاً، بل بمشاركةٍ ما من غيرك؛ و مع ذلك فأنت لا تعقل تلك الصورةَ بغيرها، بل كما تعقلُ ذلك الشیءَ بها، كذلك تعقلها أيضاً بنفسها من غير أن يتضاعفَ الصُورُ فيك، بل ربّما يتضاعف اعتباراتك المتعلقة بذاتك و بتلك الصورة فقط على سبيل التركب. و إذا كان حالک مع يصدرُ عنک بمشاركةٍ غيرک هذه الحال، فما ظنک بحال العاقل مع ما يصدرُ عنه لذاته من غير مداخلةٍ غيره فيه؟ و لا تظنَّ أن كونک محلاً لتلك الصورة شرطٌ في تعقلک إياها، فإنک تعقلُ ذاتک مع أنك لست بمحلٍّ لها، بل إنما يكون كونک محلاً لتلك الصورة شرطاً في حصول تلك الصورة لك الذي هو شرطٌ في تعقلک إياها. فإن حصلت تلك الصورة لك بوجهٍ آخر غير الحلول فيك، حصل التعلُّق من غير حلول فيك. و معلومٌ أن حصول الشیء لفاعله في كونه حصولاً لغيره ليس دون حصول الشیء لقابله؛ فإذن المعلومات الذاتية للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غير أن تحلَّ فيه، عاقلٌ إياها من غير أن يكون هي حالةٌ فيه. فإذا تقدّم هذا، فأقولُ قد علمت أن الأول عاقلٌ لذاته من غير تغايرٍ بين ذاته و بين عقله لذاته في الوجود إلا في اعتبار المعترين و حکمت بأن عقله لذاته علّةٌ لعقله لمعلوله الأول؛ فإذا حکمت بكون العلّتين، أعنى ذاته و عقله لذاته شيئاً واحداً في الوجود من غير تغاير، فاحکم بكون المعلولين ايضاً أعنى المعلول الأول و عقل الأول له شيئاً واحداً في الوجود من غير تغاير يقتضى كون أحدهما مابياً للأول و متقرباً فيه. و كما حکمت بكون التغاير في العلّتين اعتبارياً محضاً، فاحکم بكونه في المعلولين كذلك؛ فإذن وجود المعلول الأول هو نفس تعقل الأول إياه من غير احتياج إلى صورةٍ مستأنفةٍ تجلُّ ذات الأول تعالی عن ذلك. ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلومات لها بحصول صور فيها وهي تعقل الأول الواجب ولا موجود إلا و هو معلولٌ للأول الواجب، كانت جميع صور الموجودات الكلية و الجزئية على ما عليه الوجود حاصلةً فيها و الأول الواجب يعقل تلك الجواهر مع تلك الصور، لا بصور غيرها، بل بأعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه؛ فإذن لا يعزبُ عن علمه مثقالُ ذرّة.»

و فعل حقّ نزد حکما بر وفق ارادت اوست؛ اگر خواهد کند و اگر نخواهد، نکند. اما فعل خیر لازم ذلت اوست، چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات است و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقق، و اطلاق ایجاب بر ذات خدا به این اعتبار می کنند. «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ

قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۱ و توهم نکنی که ایشان نفی ارادت از حق کرده گفته‌اند چنانچه احراق و اضاءت از آتش ظهور می‌یابد، افعال از حق صادر می‌شود. پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظی است. آری، متکلم می‌گوید ارادت منتهی سلسله اسباب است و محال ترجیح بلا مرجح است، نه ترجیح بلا مرجح، و حکیم می‌گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی سلسله اسباب ذات حق است و او منشأ اردت است.

فتح

میان متکلمان اختلاف است که کلام الله حادث است یا قدیم. و متأخران محاکمه کرده‌اند که کلام لفظی به سبب ترتب حادث است و کلام نفسی قدیم.

و قاضی عضد می‌گوید: «اعلم أن الأصحاب لما رأوا اجتماع النتيجة المتنافيتين الحاصلتين من قولهم: الكلام صفة لله تعالى، فهو قدیم، فالكلام قدیم؛ والكلام مترتب الأجزاء مقدّم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك، فهو حادث، فالكلام حادث؛ منع كل طائفة مقدّمه منها كالمعتزلة للأولى والكرامية للثانية والأشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة. والحق أن الكلام يُطلق على معنيين: على الكلام النفسى و على اللسانى، و قد يقسم الأخير إلى حالتين ما للمتکلم بالفعل و ما للمتکلم بالقوة و يتبين الكل بالضد كالنسيان للأول والسكوت للثانى والخرس للثالث. والمعنى يطلق على معنيين: المعنى الذى هو مدلول اللفظ والمعنى الذى هو القائم بالغير. فالشيخ الأشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسى، فهم الأصحاب منه أن المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الألفاظ؛ و له لوازم كثيرة فاسدة، كعدم التكفير لمنكرى كلامية ما بين الدفتين، لكنه علم بالضرورة من الدين أنه كلام الله تعالى، وكلزوم عدم المعارضة والتحدى بالكلام. بل نقول المراد به الكلام النفسى بالمعنى الثانى شاملاً للفظ والمعنى قائماً به ذات الله تعالى و هو مكتوب فى المصاحف مقروء بالأسنة محفوظ فى الصدور و هو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثة، كما المشهور من أن القراءة غير المقروء. و قولهم إنه مترتبة الأجزاء قلنا لا نسلم، بل المعنى الذى فى النفس لا ترتب فيه و لا تأخر، كما هو قائم بنفس الحافظ و لا ترتب فيه، نعم إنما يحصل فى التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة و هو حادث منه و نحمل الأدلة التى على الحدوث على حدوثه جمعاً بين الأدلة. و هذا البحث و إن كان ظاهره خلاف ما عليه متأخروا القوم، لكن بعد التأمل يعرف حقيته. والحق أن هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ و لا غبار عليه، فاحفظه والله يقول الحق و هو يهدى السبيل.»

و حکیم محمد شهرستانی، صاحب ملل و نحل، در نهاية الاقدام به همین معنی قایل است. و امام غزالی در اجام العوام گوید: «امام احمد بن حنبل از ابوهریره نقل کند که در وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، به مجلس او بودم. شخصی پرسید: کلام الله مخلوق است یا نه؟ عمر تعجب کرد و دست او گرفت و نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه، آورد و گفت: بین که این شخص چه می‌گوید: چون امیر این سخن بشنید، متغیر شد و سر پیش افکند و تأملی فرمود، پس گفت: در آخر زمان فتنه‌ها از این سخن پیدا شود و اگر من خلیفه می‌بودم، گردن این شخص می‌زدم.» زهی کشف عالی، که بواسطه این مسأله چه قدر اهانت به علمای دین رسید.

فتح

۱- الفتح: ۲۳.

قضا حکم اجمالی است به احوال موجودات، مثل حکم به موت هر انسانی؛ و قدر تفصیل این حکم است به تعیین اسباب و ازمه به حسب قابلیت، مثل حکم به موت زید در فلان روز به فلان مرض. و قضا تابع علم ازلی است به موجودات و این علم تابع علم است به اعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است. «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا^۱ * قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا^۲» هر شیء به لسان استعداد فیض خاص از خدا می‌طلبد و به حکم «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۳ دعای او مستجاب می‌شود و به مقصود خود می‌رسد. «حافظ»

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه دردنیست و گرنه طیب هست
از جانب مبدأ هیچ بخل نیست. یکی که مستعد ایمان است از خدا ایمان می‌یابد و یکی که مستعد کفر است کفر می‌یابد. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۴ * وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۵ * فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ^۶». «حافظ»

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

از آب واحد در اراضی مختلفه الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می‌شود.

قیصری در شرح فصوص گوید: «الأعيان ليست مجعولةً بجعل الجاعل ليتوجه الإيرادُ بأن يقال لِمَ جعل عين المهتدي مقتضيةً للاهتداء و عين الضالَّ مقتضيةً للضلال، كما لا يتوجه أن يقال لِمَ جعل عين الكلب نجسَ العين و عين الإنسان إنساناً طاهراً؛ بل الأعيان صورُ الأسماء الإلهية و مظاهرها في العلم، بل عين الأسماء والصفات القائمة بالذات القديمة، بل عينُ الذات من حيث الحقيقة، فهي الثابتةُ أولاً و أبدأً، لا يتعلق الجعلُ و الإيجادُ بها، كما لا يتطرقُ الفناء و العدمُ إليها.» صباغ کرباس را کرباس نمی‌سازد و رنگ را رنگ نمی‌سازد، کرباس را رنگین می‌سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی‌سازد و وجود را وجود نمی‌سازد، ذات را موجود می‌سازد. از ابوعلی در وقتی که آلو می‌خورد، معنی «الماهيات ليست مجعولةً بجعل الجاعل» پرسیدند. فرمود: جاعل آلو را آلو نمی‌سازد، بلکه آلو را وجود می‌کند.

و نبی خادم قضا است، چنانچه طیب خادم طیب است؛ اگر موافقت قضا نباشد، چگونه راه نماید؟ «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ^۷ * إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ^۸» و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بوده و عزیر که استعلام آن کرده خطاب آمده: «لئن لم تنته لأمحونَّ اسمك عن ديوان النبوة.» اما کمل انبیا واقف این سر بوده‌اند و لهذا حضرت مصطفی، ﷺ می‌تواند گفت: «أدعو إلى الله على بصيرة.»

و تطبیق قضا با نبوت آن است که امر و نهی هم از قضا است و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ماست. فعل و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ است، چنانچه سقمونیا مُسهل و زهر قاتل است. و محجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه می‌کند که هر که حکم او شنید، او خرم شد و در مقام

^۱- الحديد: ۲۲.

^۲- التوبة: ۵۱.

^۳- غافر: ۶۰.

^۴- البقرة: ۶.

^۵- النحل: ۳۳.

^۶- ابراهيم: ۲۲.

^۷- آل عمران: ۱۲۸.

^۸- القصص: ۵۶.

احسان و انعام است و هرکه حکم او نشنید، او ملول شد و در مقام ایذا و ایلام است. هیئات، سخن خدا مثل سخن طبیب است، هرکه شنید، صحت یافت و هرکه نشنید، مرض ماند و او از صحت و مرض فارغ است. «إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۱. «حافظ»

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است بآب و رنگ و خال و خطچه حاجت روی زیبا را

فتح

بعضی می‌گویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست، لیکن سنّة الله به آن جاری است که سیری در عقب نان خوردن خلق می‌کند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است. «ابن فارض»

و كلّ الذی شاهدته فعلٌ واحد بمفرده لكن بحجب الأکنة
إذا ما أزال الستّر ترّ غیره ولم یبق بالأشکال إشکال ريبة

«شارح»

هر نیک و بدی که می‌شود چون زفضاست دانستن آن ز غیر حقّ عین خطا است
در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست حقّ فاعل مطلق است اگر پرسى راست

و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست، جبریّه‌اند. و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات است: «أما العارفون من أهل الله فلا يرون أن ثمة قدرة حادثة أصلاً، يكون عنها فعلٌ في شيء.»

«حافظ»

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

و اگر گویند قدرت دارد، اما قدرت او تأثیر در افعال او ندارد، اشاعره‌اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حقّ است و مکسوب او، یعنی مقارن قدرت اوست. و این معنی شبیه است به آنکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد، بی‌آنکه تأثیر در بار برداشتن داشته باشد. و سبب ظهور قدرت در او آن است که او آئینه ذات متّصف به قدرت است و فایده این قدرت آن است که وقایه حقّ باشد از نسبت فعل شرّ به او. و چه مناسب این مذهب است «حیّ علی الصلّاة» از مؤذّن و «لا حول و لا قوّة إلا بالله» از سامع.

«حافظ»

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست که ازان دست که می‌پروردم می‌رویم

و معتزله گویند عبد را قدرت هست و افعال او مخلوق اوست و این طایفه‌اند «قدریه» که ابوداود از ابن عمر روایت می‌کند که حضرت مصطفیٰ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شأن ایشان فرموده: «القدریة مجوسُ هذه الأمة.» چه مجوس به تعدّد فاعل قایلند و می‌گویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شرّ. و هم آن حضرت فرموده: «لُعِنَتِ القدریة علی لسان سبعین نبیاً.» و ایشان می‌گویند قدریه جمعیه‌اند که می‌گویند خیر و شرّ بقدر است. و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۲ * لا إله إلا هو خالق كل شيء^۳ * جَعَلُوا لِلَّهِ

^۱ - العنکبوت: ۶.

^۲ - الصافات: ۹۶.

^۳ - الأنعام: ۱۰۲.

شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ۚ * وَأَسْرُوا قَوْلَكُمْ أَوْ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ * أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ ۗ * هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ ۗ * قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ ۗ». «حافظ»

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
در کارخانه‌ای که ره فضل و عقل نیست
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نبرد
وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرت مصطفیٰ ﷺ، فرمود: «وَأَنْ تُوْمَنَ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَشَرٌّ». و حضرت امیرالمؤمنین علیؑ، بر منبر کوفه گفت: «لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره». و امام جعفر صادق، رضی الله عنه با قدری گفت: «فاتحه بخوان». چون به «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۶ رسید، فرمود: «چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی، چه استعانت از خدا می‌کنی؟» قاضی عبدالجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عبّاد شیخ ابوسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت: «سبحان من تنزّه عن الفحشاء». شیخ در حال فرمود: «سبحان من لا یجری فی ملکہ الا ما یشاء». «حافظ»

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
و صوفیه گویند بحکم «خلق الله آدم علی صورته»
که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
نسبت اقتدار فعل بما
هم ازان روی بود کو ما شد
جام گیتی نمای او مائیم
که بما هرچه هست پیدا شد

پس اگر گوئیم افعال از ماست، راست باشد و اگر گوئیم، از حق است، هم حق است. و مشهور آن است که حکما در این مسأله موافق معتزله‌اند، لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان مُعْطَى خِلاف این معنی است و مذهب ایشان آن است که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلاتند و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که به اعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد. از افلاطون نقل می‌کند: «العالم کره و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاك قسمى والحوادث سهام و الله الرامی، فأین المفرد؟» و شیخ ابوعلی در اشارات گوید: «الأول یبدع جوهرأ عقلياً هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرأ عقلياً و جرماً سمائياً.» و شیخ مقتول در هیاکل گوید: «إِنَّ النُّورَ القوی لا یُمْكِنُ النُّورَ الأضعف من الاستقلال بالإنارة فالقوة القاهرة الواجبة لا یُمْكِنُ الوسائط من الاستقلال لوفور فیضیه و کمال قوته.» و هم در هیاکل گوید: «لیس أن حركات الأفلاك توجد الأشياء، ولكنها تحصل الاستعدادات و يعطى الحق الأول لكل شیء ما یلیق باستعداده.» و خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات گفته: «قد شنع علیهم إبو البركات البغدادی بأنهم نسبوا المعلومات التي فی المراتب الأخيرة إلى المتوسطة والمتوسطة إلى العالیة والواجب أن یُنسَبَ الكلُّ إلى المبدأ الأول و یجعل المراتب شروطاً معدة لإفاضته تعالی مؤاخذه تشبه المؤخذات اللفظية، فإن

^۱ - الرعد: ۱۶.

^۲ - القمر: ۴۹.

^۳ - الملک: ۱۳، ۱۲.

^۴ - فاطر: ۳.

^۵ - النساء: ۷۸.

^۶ - فاتحه: ۵.

الکلّ متّفقون علی صدور الکلّ منه، جلّ جلاله؛ وإنّ الوجود معلولٌ له علی الإطلاق، فإنّ تساهلوا فی تعالیمهم، لک یکن منافیاً أسّوه و بنوا مسائلهم علیه.»
 و امام فخرالدین در مباحث مشرقیه به این مذهب رفته و می‌گوید: «الحقّ عندی أنّه لا مانع من إسناد کلّ الممكنات إلى الله تعالی، لکنّها علی قسمین، منها ما إمکانه اللّازم لماهیّته کاف فی صدوره عن الباری تعالی، فلا جرم یكون وجوده فائضاً عن الباری من غیر شرط؛ منها ما لا یکفی إمکانه، بل لا بدّ من حدوث أمور قبل حدوثها، لتكونَ الأمور السّابقة مقربةً للعلّة الفیاضة إلى الأمور اللاحقة و ذلك إنّما ینتظم بحركة سرمدیة دوریة، ثمّ إنّ تلك الممكنات متى استعدت للوجود استعداداً تامّاً، صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا تأثیر للوسائط أصلاً فی الإیجاد، بل فی الإعداد.»

فتح

حکما گویند هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شرّ او و ترک خیر کثیر برای شرّ قلیل شرّ کثیر است. گاه باشد که انگشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا سالم بمانند، و در این صورت سلامت مراد است و مرّضی، و قطع انگشت مراد است و غیر مرّضی. و اگر گوئیم شرّ قلیل برای خیر کثیر است، هم راست باشد. «حافظ»

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است، پس می‌داند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست؛ و قدیر است، پس نمی‌تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند؛ و فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست، پس آنچه داند و تواند به فعل آورد. اکنون میسر نیست که هر جزو از اجزای عالم در حدّ ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کلّ من حیث هوکلّ من حیث هوکلّ نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کلّ انطباق است از ملاحظه جزو، بنابراین کلّ به احسن اوضاع مخلوق شده. و نزد ایشان قضا و عنایت علم حقّ است به احسن اوضاع کلّ. و اگر چنین نمایند که وضع جزئی از اجزا بهتر از آنکه هست می‌تواند بود، نه محلّ مناقشه است. خواجه نصرالدین گوید:

جز حقّ حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حقّ فزون آید نیست
 هر چیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست
 معمار که طرح خانه می‌کند شاید که بعضی اجزای او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد، اما طرح کلّ مقتضی آن باشد که جزء بر آن طرح واقع شود که هست. «شیخ محمود شبستری»

گفت بابا فرج که بد خود نیست وانچه بد دیده‌ای تو آن بد نیست
 احمق دید کافری قتال کرد از خیر او ز پیر سؤال
 گفت هست اندرو دو خیر نهان که نبی و ولی ندارد آن
 قاتلش غازی است در ره دین باز مقتول او شهید گزین
 نظر پاک اینچنین بیند نازنین جمله نازنین بیند
 این چنین بوده‌اند درویشان ای دریغا ز صحبت ایشان
 نیک خواهی نه در بداندیشی است عیب جوئی خلاف درویشی است
 از حکیم ای عزیز بد ناید هر چه او کرد آنچنان باید

ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است؛ چه ما به همه حال مجبوریم، خواه که افعال ما به قدرت حق باشد و خواه که به قدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی به سبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود، ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود، ممکن نیست که موجود نشود. و آنچه در شأن تو مقتدر است به مثابه سایه تو تست؛ اگر رو به آفتاب حقیقت کنی و اگر پشت، سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده. «حافظ»

بر در شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد گفت برهرخوان که بنشستم خدا رزاق بود

پس انسب آن است که روی دل به جانب این آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی، از سایه خود اجتناب کنی، امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما باشد. «رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»^۱

^۱- آل عمران: ۸.

فاتحه رابعه

در انسان کبیر

«الرَّكِبَاتُ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^۱

فتح

صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدن است که عقل اول روح او است و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعة و ثوابت و غیر آن قوای او: «مَا خَلَقَكُمْ وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً»^۲. و شیخ در فصّ هودی گوید: «العالمُ صورةُ الحقِّ و هو روحُ العالمِ المدبِّرُ له، فهو الإنسانُ الكبیر.» و شیخ شهاب‌الدین در تلویحات گوید: «كان الحكماء أخذوا العالمَ حیواناً واحداً سموا جسمه جسمَ الكلِّ له نفسٌ واحدةٌ ناطقةٌ هی مجموعُ النفوس و عقلٌ واحدٌ هو مجموعُ العقولِ و سموا مجموعَ النفوسِ نفسَ الكلِّ و مجموعَ العقولِ عقلَ الكلِّ و أكثرهم خصَّ العالمَ بالسَّماءِ غیر ملتفتٍ إلى الكائنِ الفاسدِ و ربّما عنوا بكلِّ كلٍّ من الثلاثة الجرمِ الأعلى و نفسه و عقله.»

و حکما گویند ممکن‌الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم دو قسم است: «جوهر» که محتاج نیست به موضوع، و «عرض» که محتاج است به او. و جوهر پنج قسم است: «هیولی» که محل است، و «صورت» که حال است، و «جسم طبیعی» که مرکب است از این دو، و «نفس ناطقه» که اکثر علاقه او به اجسام تدبیر و تصرف است و گاه تأثیر در اجسام کند، مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم می‌دارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فرمود: «العینُ حقٌّ.» و «عقل» که علاقه او با اجسام منحصر است در تأثیر و «ما لا تبصرون» در آیت «فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ»^۳ اشارت به نفس و عقل است.

و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند، نه به تأثیر و نه به تدبیر، و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را «ملائکه مهیمه» گویند. و مجموع مهیمه و عقول را «کروبیان» خوانند. و حصر جوهر در این اقسام مذهب مشائین است. و اشراقیان نفی هیولای مذکوره کنند و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائین صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند، به اعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بُعدی است موجود، قایم به ذات خود، منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح ظاهر جسم محوی است. و شیخ محیی‌الدین در این مسأله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته: «الخلأ مستدیرٌ ولو لم یکن كذلك، ما استدار الجسمُ، لأنّه ما ملأ إلا الخلاً.» و هم در این باب

^۱ - هود: آیه ۱.

^۲ - لقمان: ۲۸.

^۳ - الحاقه: ۳۸-۳۹.

گفته: «الخلا حکم علی الجسم بالاستدارة فأظهر فلکاً مستديراً.» و عجب که شیخ مقتول در اینجا بر مذهب مشائین است؛ چه در حکمت اشراق می گوید: «ما لا حاوی له، لا مکان له.»

و هیولای هر فلک مغایر هیولای فلکی دگر است و مغایر هیولای عناصر است، چه خواهد آمد که هر یک از اینها معلول عقلی خاصند، اما هیولای عناصر یکی است، به دلیل کون و فساد، یعنی لبس و خلع صور نوعیه. و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند، به اعتبار آنکه ماده جسمی دگر است، مثلاً قطعه های چوب را هیولای سریر گویند. و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند، مراد نفس رحمانی است که قابل صور روحانی و جسمانی است. و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را «هباء» و «جوهر هبائی» و «عنفاء» و «سنخه» گوید. و فی الباب السابع من فتوحات: «إن أطلاق الهباء علیه منقول عن أمير المؤمنين علی بن ابي طالب، رضی الله عنه، لما رآها منبئة في جميع الصور و هي مع كل صورة لا ينقسم و لا يتجزئ، بل هي كالبياض في كل أبيض بذاته و حقيقته و لا يقال قد نقص من البياض قدر ما حصل منه في هذا الأبيض.» و وجه تسمیه به عنقا آن است که هیولی پیش صوفی معدوم است. و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات می فرماید: «الطبيعة معقولة الوجود غير موجودة العين، فمعنى قولنا هي مخلوقة مقدره، لأن الخلق التقدير و ما يلزم من تقدير الشيء وجوده. فالخالق له معيان المقدر و الموجد، فمن خلق فقد قدر أو أوجد.» پس گوید: «الجوهر الهبائي مثل الطبيعة لا عين له في الوجود و إنما تظهره الصورة فهو معقول غير موجود الوجود العيني.» و وجه تسمیه به سنخه خفای اوست؛ چه سنخه اصل است، گویند: «أسناخ الأسنان» و «بيت له سنخه.» و مولانا کمال الدین عبدالرزاق در اصطلاحات گوید: «السنخة هي الهباء المسماة به هیولی لكونها غير واضحة و لا موجودة، إلا بالصور، لا بنفسها.»

و صورت هر چیز آن است که آن چیز به او تمام شود. و حکما دو صورت اعتبار کرده اند: یکی «صورت جسمیه» که هیولی با او جسم مطلق است، و صوفیه جسم مطلق را «جسم کل» گویند؛ و یکی «صورت نوعیه» که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است. و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعة فلکیه در تحت صور نوعیه اند. و متکلمان حلول جوهر مسلم نمی دارند. و ظاهر آن است که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که مخفف «هیئت اولی» است و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه.

فتح

جسم دو قسم است: «بسیط» و «مرکب»، و اشراقیان جسم را «برزخ» گویند و بسیط را «فارد» و مرکب را «مزدوج». و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کروی است که به وحدت اقرب است. بنابراین اگر طاسی در وری زمین پر آب کنند، آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قلّه کوه پر آب کنند؛ چه سطح آب قطعه ای است از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره ای محیط باشد به کره دگر و سطحان ایشان متوازیان باشند، نتو محاط بیش از نتو محیط خواهد بود. و اینجا لطیفه ای دگر هست که چون آب را برافشانند، هر قطره به شکل کروی ظاهر شود. و جسم بسیط افلاک است و کواکب و عناصر. و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند.

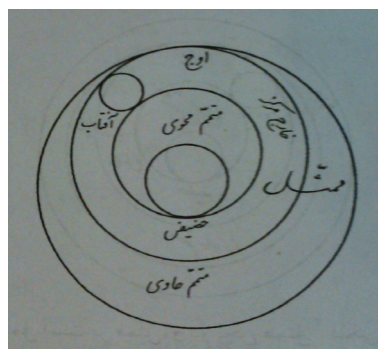
و افلاک کلیه نه است: فلک الأفلاک، پس فلک البروج، پس فلک زحل، پس فلک مشتری، پس فلک مریخ، پس فلک شمس، پس فلک زهره، پس فلک عطارد، پس فلک قمر. و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است. و فلک الافلاک که او را «فلک اطلس» و «فلک اعظم» گویند کره ای است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در او نیست و فلک البروج مثل اوست و جمیع ثوابت در او مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنج است.

و منطقه فلک الافلاک که معدّل النهار است و منطقه فلک البروج که دائرة البروج است به دو نقطه متقابل تقاطع کرده‌اند: یکی را نقطه «اعتدال ربیعی» گویند و یکی را نقطه «اعتدال خریفی». و غایت بُعد دائرة البروج از معدّل النهار در جانب شمال نقطه «انقلاب صیفی» است و در جانب جنوب نقطه «انقلاب شتوی» و به این چهار نقطه دائرة البروج به چهار ربع منقسم می‌شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره. و دو ربع متلاصق را به چهار نقطه دگر به شش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطع بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن به این چهار نقطه گذرد و یکی به نقطه اعتدال و یکی به نقطه انقلاب. و فلک به این شش دایره به دوازده برج مقسوم شود و دائرة البروج هم به دوازده قوس قسمت یابد و ایشان را هم «برج» گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه. و لفظ «رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ»^۱ ملایم این مقام است؛ چه عدد «رفیع» سیصد و شصت است. و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد. و اسامی بروج و منازل به اعتبار کویبی چند است که در وقت تسمیه مُسامتِ بروج بوده‌اند و اکنون تغییر یافته و دور نیست که احکام متعلق به بروج هم از این قبیل باشد.

و شیخ محیی الدین در عقّله می‌گوید: «دوازده ملک به دوازده برج متعلقند و به نوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر می‌کنند و نوبت ملک که متعلق است به حَمَل دوازده هزار سال است و نوبت ملک که متعلق است به ثور یازده هزار سال و بر این منوال کم می‌شود تا حوت که نوبت ملک متعلق به او هزار سال است.» و عرف ارباب هیئت در تعیین فصول مخالف عرف اطبا است؛ چه ربیع پیش ایشان از ابتدای نشو اشجار است تا زمان شدت حرارت، و خریف از ابتدای ریختن اوراق است تا زمان شدت برودت، و صیف زمان شدت حرارت است، و شتا زمان شدت برودت.

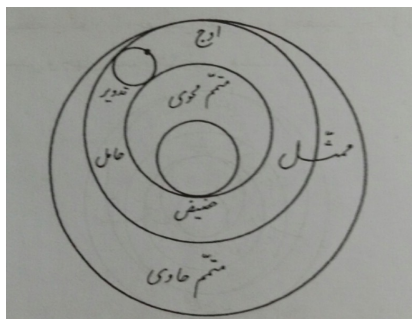
فتح

فلک آفتاب کراهی است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و آن را فلک «ممثل» گویند و در ثخن ممثل کراهی است متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را «فلک خارج مرکز» گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست به نقطه اوج، و مقعر اوست به نقطه حسیض. و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم، دو کره مختلف الثخن بماند: یکی حاوی خارج مرکز، و یکی محوی او؛ و اول را «متمم حاوی» گویند و ثانی را «متمم محوی». و رقت حاوی از جانب اوج است و غلظ او از جانب حسیض و رقت و غلظ محوی بعکس. و آفتاب کراهی است مُصمّت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است به دو نقطه بر این هیئت:

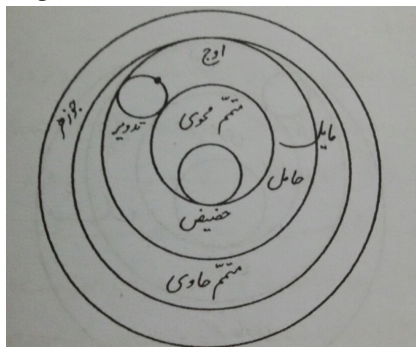


^۱ - غافر: ۱۵.

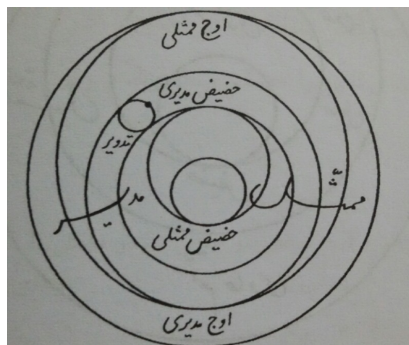
و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتابند، لیکن آنچه در فلک آفتاب «خارج مرکز» نام دارد اینجاش «حامل» می‌گویند و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را «تدویر» گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر، و سطح ایشان مماسّ تدویر است به یک نقطه بر این هیئت:



و فلک قمر مانند این افلاک است، لیکن آنچه در آن افلاک «ممثل» نام دارد در اینجاش «مایل» گویند، و محیط است به مایل فلکی متوازی السطحین که او را «جوزهرّ» و «ممثل» گویند، بر این هیئت:



و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل، و در ثخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را «مدیر» گویند و محدب او مماسّ محدب ممثل است به نقطه‌ای که او را «اوج ممثلی» و «اوج مدیر» خوانند و مقعر او مماسّ مقعر ممثل است به نقطه‌ای که او را «حقیض ممثلی» و «حقیض مدیر» خوانند و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماسّ محدب مدیر است به نقطه‌ای که او را «اوج مدیری» و «اوج حامل» گویند و مقعر او مماسّ مقعر مدیر است به نقطه‌ای که او را «حقیض مدیری» و «حقیض حامل» گویند و عطارد را دو اوج و دو حقیض و چهار متمّ باشد بر این هیئت:



پس مجموع افلاک بیست و پنج است: دو فلک آفتاب، ممثل و خارج مرکز، و دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل به اعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر و فلک کئی و چهار فلک عطارد و ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم؛ و آنچه در تمام دور از مشرق به

مغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر جَوْزَهَرَّ و مایل؛ و آنچه در تمام دور از مغرب به مشرق حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارضند؛ و آنچه در قطعه علیا از مشرق به مغرب حرکت کند و در قطعه سلفی بعکس تدویر قمر است؛ و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسۀ متحیره. و فلک اعظم در قریب شبانه روزی دوره کند و نفس او محرک جمیع افلاک است که در جوف اوست. و فلک ثوابت نزد بطلمیوس به سی و شش هزار سال شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصرالدین طوسی به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال. و زحل به سی سال دوره کند و مشتری به دوازده سال، و مریخ به یک سال و دو ماه و نیم، و آفتاب و زهره و عطارد به یک سال تقریباً، و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی. و شیخ محیی الدین در عقُّله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از مشرق است به مغرب والله اعلم.

فتح

مراد ایشان از حصر افلاک در نه آن است که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرثیه به غیر این نه محتاج نیستیم و می‌تواند بود که غیر این نیز باشد و ما بر آن مطلع نباشیم. و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهره در پنج می‌گویند. و صاحب تحفه بر آن است که اکتفا به افلاک سبعة سیاره می‌توان کرد به آنکه ثوابت در ممثل زحل و دوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعة را یک نفس باشد که ایشان را حرکت دهد به حرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد به حرکت ثانیه و دوایر بروج متحرک باشند به حرکت سریع، نه بطیئه. و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد و میان جمهور مشهور است می‌آورد؛ اگر همت عالی داری، از آنجا بطلب.

و ارباب هیئت از دانستن حرکات و اوضاع کواکب بر صد و غیر آن افلاک که این امور به آن منتظم و متسق تواند بود اثبات می‌کنند، و اگر کسی تواند که به وجهی دگر این امور را منتظم دارد، منعی نیست؛ و لهذا بعضی ضبط احوال شمس به تدویر و حامل موافق مرکز کرده‌اند. «حافظ»

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معماً هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و هیئت فنی لطیف و علمی شریف است. امام فخرالدین در تفسیر کبیر گوید: «عمر بن خیام پیش عمر انبیری مجسطی می‌خواند. بعضی فقها گفتند: این چیست که شما می‌خوانید؟ گفتند: تفسیر «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا»^۱ می‌گوئیم.»

و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش می‌دانند و فلک ثوابت را کرسی. و شیخ محیی الدین بر آن است که عرش و کرسی محیطند به این نه فلک، و عرش محیط است به کرسی و مجموع افلاک یازده است. و مولانا کمال الدین عبدالرزاق در شرح فصوص فرموده: ظاهر آن است که مراد او از فلک عرش عقل اول است، و از فلک کرسی نفس کلیه؛ لیکن عبارات فتوحات و عقُّله و غیر آن به خلاف این معنی منادی است.

و مذهب شیخ آن است که عرش و کرسی و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصربند و استعداد هر دو دارند. و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست، اما دلیل ایشان مخصوص فلک الأفلاک است و در فلک الأفلاک هم تمام نیست. و بعضی که تقویت جانب حکما می‌کنند به «سَبْعاً شِدَاداً»^۲ متمسک

^۱ - ق: ۶.

^۲ - النَّبَأُ: ۱۲.

می‌شوند، لیکن «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۱ معطی خلاف این است و منافی سخن شیخ نیست؛ چه «سما» بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمی‌کنند. نمی‌بینی که در آیات قرآنی «سَبَّعَ سَمَاوَاتٍ»^۲ وارد شده؟

فتح

حکما گویند جهت حقیقی دو است: فوق و تحت، و هر دو به فلک اعظم محدود می‌شوند، فوق به محیط او و تحت به مرکز او بنابراین او را «محدّد جهات» گویند. و جمیع افلاک شفافند، یعنی حجاب ابصار نمی‌شوند. و نه خفیفند و نه ثقیل؛ چه خفت میل به محیط است و ثقل میل به مرکز. و نه سردند و نه گرم. و نه ترند و نه خشک. و نُمو و دُبُول و شهوت و غضب ندارند و قابل کَوْن و فساد نیستند و همیشه متحرکند به استدارت به ارادت و حیّ ناطقند. «شیخ محمود شبستری»

از ملک چو گردانست	فلک آمد تن و ملک جانست
عرش و کرسی و جرمهای کرات	کمترست از بهایم و حشرات
خُنْفَسَا و مگس حمار قُبَان	همه با جان و مهر و مه بی‌جان

و تصور نکنی که چون افلاک حیّ ناطقند، تحدید انسان به «حیوان ناطق» مانع نباشد؛ چه مراد از «حی» صاحب حیات است، و از «حیوان» جسم نامی حسّاس متحرک به ارادت.

و علاقه قدیم به حوادث بر وجه علیّت موقوف امری است که به وجهی مستمر باشد و به وجهی متجدد و به اعتبار استمرار مستند باشد به قدیم و به اعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود، و آن حرکت فلکیه است. و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست، الاّ اوضاع مختلفه، پس تشبّه به عقل می‌کند و می‌خواهد که اوضاع مختلفه از قوّت بفاعل آورد و آن به یک دفعه میسر نیست، پس به تدریج بوسیله حرکت بفاعل می‌آورد. و هر فلک متشبه بعقلی است که واسطه ایجاد اوست. و اشراقیان گویند حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیّه و شوارق اُنسیّه می‌کنند.

«شیخ محمود شبستری»

صوفیان کبود پوش همه	از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان	کرده بر خاک آب دیده روان

و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک ربّ النّوع اوست که شرح آن خواهد آمد إن شاء الله تعالی و فلک بواسطه هر اشراقی مستعدّ حرکتی است مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعدّ اشراقی دگر است، چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه می‌شود.

و نور کواکب ذاتی است، الاّ جرم ماه که تیره است و نور او از آفتاب است. و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب، و دایره ضوء که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره رؤیت که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی. و چون از هم گذشتند، این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و به قدر انفراج دایرتین روشنی می‌افزاید، تا وقت مقابله که باز دایرتین متطابق شدند و بدر مرئی شد و بر آن منوال که نور زیاده می‌شد، نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و مُحاق شد. و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب، چنان نماید که آفتاب بی‌نور شده و آن کسوف است و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب، ماه بی‌نور شود و آن خسوف است.

^۱ - الانشقاق: ۱.

^۲ - البقرة: ۲۹.

و اکثر برانند که کواکب را رنگ هست: زحل را کُمُودت و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حُمُرت و زُهره را بیاض صافی و عطارد را صُفُرت. و بعضی برانند که این اختلاف اضواء است، نه اختلاف الوان. و محو قمر کواکب صِغار مظلّمه است که در جوف اوست، یا او به مثابه آئینه است و شبیح جبال و بحار به او منعکس می شود. و خواجه نصیرالدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی. و مجرّه کواکب صِغار متقاربه است که یک لخت می نماید.

فتح

عناصر چهارند: خفیف مطلق حارّ یابس که آتش است، خفیف مضاعف حارّ رَطَب که هوا است، ثقیل مضاف بارد رَطَب که آب است، ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است؛ و این چهار بر شکل کره اند. و بعد از فلک قمر کره آتش است، پس کره هوا، پس کره آب، پس کره زمین. و سطح محدّب و مقعر آتش بر کرویت حقیقه مانده اند و باقی اگر چه بواسطه تأثیر امور خارجیّه کروی حقیقی نیستند، اما کروی حسیند؛ چه نسبت ارتفاع اعظم جبال به قطر زمین چون نسبت سبغ عرض شعری است بر کره ای که قطر او یک ذراعی است، به ذراعی که بیست و چهار انگشت باشد. و آب بر هیئت کره ای است مجوّف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته، بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است. اشراقیان گویند کره هوا به مشایعت فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است و به تدریج آن سرعت می کاهد. اگر تکون مذکور تا قطبین بوده، مقعر آتش اهلّیجی تامّ و محدّب او کروی تامّ باشد؛ و اگر نبوده، مقعر اهلّیجی ناقص و محدّب کروی ناقص باشد. و هر عنصر به همسایه خود منقلب می شود. اهل اکسیر بقرّع و انبیب خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کوره حدّادان آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا به بسبب مجاورت طاس سرد آب شود و آب مرمر شود.

و آفتاب بر سمت منطقه البروج حرکت می کند و جمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم به حرکت اولی متحرکند و هر یک احداث دایره ای در وهم می کنند و ایشان را «مدارات یومیّه» گویند. و افق که دایره ای است فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیّه می کند در خطّ استوا که دایره ای است بر روی زمین مُسامت معدّل النهار، پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد؛ اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است؛ و قطع مدارات جنوبیه بعکس این، پس از اول جدی تا اول سرطان روز درازتر شود و شب کوتاه تر، و از اول سرطان تا اول جدی بعکس، و در اول حَمَل و اول میزان شب و روز برابر باشد.

و دوایر صِغار موازی خطّ استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقلیم سبعة به آن متعیّن شده و ابتدای اقلیم اول آنجا است که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجا است که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد. و بعضی گفته اند ابتدای اقلیم اول خطّ استوا است و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه ساعت است.

فتح

جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی دراز امید به حفظ ترکیب او هست یا نه، اول را «تام» گویند و ثانی را «ناقص». و چون عناصر متصغّر و ممتزج شوند و درهم تأثیر کنند، کیفیت متوسطه که حادث شود «مزاج» است. و طبیعیّن گویند کیفیات عناصر معدوم می شوند و کیفیت واحده حادث می شود. اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمی گردند، اما به هم نزدیک می شوند. و بعضی در زمان شیخ ابوعلی احداث مذهبی کردند و گفتند

صورت نوعیه هر یک معدوم می‌شود و بر مجموع صورتی دگر فایض می‌گردد. و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او به حسب کم و کیف متساوی باشند محال است، لیکن هر چندکه مزاج به اعتدال حقیقی اقرب است، فیضی که از مبدأ بواسطه وحدت مترتبه بر مزاج فایض می‌شود اکمل است. و ابعدها همه از اعتدال حقیقی معدن است و فایض برو صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب، پس نبات و فایض برو نفس نباتی است برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل، پس حیوان و فایض برو نفس حیوانی است برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادی؛ و اول بر منی صورتی فایض می‌شود که حافظ ترکیب اوست، بعد از آن خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه می‌کند، پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه، پس مستعد نفس ناطقه می‌شود. و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس و حرکت ارادی و متعلق می‌شود به او نفس ناطقه برای ادراک معقولات، و این غلط است.

قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات: «ما تقتضیه القواعد الحکمیة الّتی أفادها الشیخ و غیره أن نفس الأبوین تجمع بالقوة الجاذبة أجزاء غذائیة، ثمّ تجعلها أخلاطاً و یفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی و تجعلها مستعدة لقبول قوة من شأنها اعداد المادة لصیورتها انساناً فتصیر بتلك القوة منیاً و تلك القوة تكون صورة حافظة لمزاج المنی كالصور المعدنیة، ثمّ إن المنی یتزاید کمالاً فی الرحم بحسب استعدادات یتکسبها هناك ألی أن یصیر مستعداً لقبول نفس أكمل یدر عنها مع حفظ المادة الأفعال النباتیة، فیحذب الغذاء و یضیفها إلى تلك المادة، فینمیها و یتکامل المادة بترتیبها إیّاه، فتصیر تلك الصورة مصدرأ مع ما كان یدر عنها لهذا الأفعال و هكذا إلى أن تصیر مستعدة لقبول نفس أكمل تصدر عنها مع جمیع ما تقدم الأفعال حیوانیة أيضاً، فیدر عنها تلك الأفعال فیتم البدن و یتکامل إلى أن یصیر مستعداً لقبول نفس ناطقة یدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق و تبقى مدبرة إلى أن یحلّ الأجل. و قد شبّهوا تلك القوى فی أحوالها من مبدأ حدوثها إلى استکمالها نفساً مجردة بحرارة تحدث فی فحم من نار مشتعلة تجاوره ثمّ یشدّ فإن الفحم بتلك الحرارة یتعدّ لأن یتجمّر و بالتجمّر یتعدّ لأن یشعلّ ناراً شبيهة بالنار المجاورة. فمبدأ الحرارة الحادثة فی الفحم کتلك الصورة الحافظ و اشتدادها کمبدأ الأفعال النباتیة و تجمرها کمبدأ الأفعال حیوانیة و اشتعالها ناراً کالناطقه.»

و اعدل انواع حیوان انسان است و اعدل اصناف انسان نزد ابوعلی سکان خط استواء و نزد امام فخرالدین سکان اقلیم رابع.

و معدن و نبات و حیوان را «موالید ثلاثه» گویند و افلاک را «آباء» و عناصر را «أمّهات»؛ چه از حرکت افلاک بر بالای عناصر این سه متکون می‌شوند، چنانچه از حرکت آب بر بالای امّ فرزند متولد می‌شود.

فتح

نفس نباتی را چهار خادم است که ایشان را «قوای طبیعیّه» گویند: غذایه و نامیه و مولده و مصوره، و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه‌اند، و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و ییوستند. و قوای نفس حیوانی که ایشان را «قوای نفسانیّه» خوانند یا مدبرکه‌اند یا محرکه، و مدبرکه یا ظاهره‌اند یا باطنه، و مدبرکه ظاهره پنج است: اول لامسه که در پوست بدن است؛ ثانی ذائقه که در عصب لسان است و آلت او لعابی است عذب که متکلیف می‌شود به طعم یا ممتزج می‌شود به اجزای لطیفه صاحب طعم و غوص می‌کند در آن عصب؛ ثالث شامه که در واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیهند به دو سر پستان و آلت او هوایی است متکلیف به رایحه یا ممتزج به اجزای لطیفه صاحب رایحه؛ رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است و آلت او

هوای متموج است که موج او به هوای مجاور صماخ می‌رسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل می‌خورد؛ خامس باصره که در ملتقای عصبین مجوفین متلاقیتین متقاطعین است. و ابصار نزد طبیعین و ارسطو بواسطه ارتسام صورت است در رطوبتین جلیدیتین، پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقای عصبین؛ و نزد ریاضیین و افلاطون به واسطه خروج شعاع است از حدقه و اتصال او به مُبصر. و فارابی در رساله الجمع بین رأیی افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است به نوعی از تشبیه، نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع، و به سبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند به واسطه هوایی است متکیف به شعاع بصری. و شیخ مقتول گوید به مقابله مستنیر با چشم درست که در او رطوبتی صافی صقیل باشد علم حضوری اشراقی حاصل می‌شود و هیچ انطباع و شعاع نیست. و مدرکه باطنه دو است و بر سبیل مسامحه مشهور شده که پنج است: اول حسّ مشترک که مُدرک صورت است و او را «بِنطاسیا» گویند، یعنی لَوْحِ نَفْس. و او نسبت با حواسّ ظاهره چون حوضی است که از پنج جو آب به او آید. ثانی خیال که خزانه حسّ مشترک است. ثالث متصرفه که به تفصیل و ترکیب و استنباط مشغول است؛ و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند، متفکره است، و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند، متخیله است. رابع وهم که مُدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات، و لهذا غلط در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار. و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد از اینکه ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد، آن است که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه‌اند، مگر وهم که معارض اوست. و شیخ محیی‌الدین در فصّ الیاسی گوید: «الوهم هو السّطانُ الأعظمُ فی هذه الصّورةِ الكاملةِ الإنسانیةِ و به جاءت الشرائعُ المنزلة، فشبهت و نُزّهت، شُبّهت فی التّنزیه بالوهم و نُزّهت فی التّشبیه بالعقل.»

ابلیس	عدل
۱۰۳	۱۰۴
قح	س ا ل م
۱۳۱	۱۳۲
قلب	۱۳۱

خامس حافظه که خزانه وهم است. و دماغ را سه تجویف است و جوئیف اول محل حسّ مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحسّ مشترک اخصّ و مؤخر او بخیال، و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف به او اخصّ است. و جمیع تجاوئیف محلّ وهم است و مؤخر تجویف ثانی به او اخصّ است. و اول تجویف ثالث محل حافظه است.

و شیخ مقتول گوید: «واهمه و مفکره یک قوت است که به اعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و به اعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره.» و گوید: «هیچ صورت در حواسّ و آئینه منطبع نمی‌شود، بلکه این صور در عالم مثال موجودند و نفس مشاهده از آنجا می‌کند و خیال و مرآت مظاهرند.» و گوید: «معانی جزئیّه در حافظه مخزون نیست، بلکه در نفوس منطبعه فلکیّه است، چنانچه کلیات در مجردات.»

و قوت محرکه یا باعته است و آن شوق به تحصیل ملایم است، یعنی شهوت، یا به دفع مُنافر، یعنی غضب؛ یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و إرخاء عضلات است.

فتح

از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشان را «کائنات جو» گویند. و هوای ممزوج به آب بخار است و آتش ممزوج به خاک دُخان، و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می‌شود. و بخار متصاعد مجتمع سحاب است و اجزا

که فرو می‌آید برف و باران و نظایر آن، و از این وادی است قطرات سرد که از سقف حمام می‌چکد. و گاهی دُخان در جَوْفِ سحابِ محتبس می‌شود و او را می‌شکافد، آواز آن رَعْد است؛ و گاهی از شدت حرکت مشتعل می‌شود و آن برق و صاعقه است. و چون دُخان بگُره رسید، آتش می‌شود؛ اگر لطیف است، شهاب می‌نماید، و اگر کثیف است، دُوابات و نیازک. و از حرکات اَبْخَره و اَدْحِنه و غیر آن هوا ممتوج و متحرک می‌شود و آن باد است.

و مشهور میان قوم آن است که اجزای رشیۀ صغیره صقیله میان ما و ماه مجتمع می‌شوند، بر وضعی که خطوط شعاعیۀ بصریه از ایشان منعکس به ماه می‌شود و ایشان بواسطۀ صغر مُحاکی ضوئِ ماهند به شکل او، پس دایره‌ای نورانی مرئی می‌شود و آن هاله است؛ و چون پشت به آفتاب کنیم و اجزای مذکوره در نظر باشد، قوس قزح نماید، لیکن مولانا کمال‌الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطئه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق می‌گوید؛ از آنجا بطلب.

و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را می‌لرزاند و می‌شکافند و آن زلزله است. و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده و بواسطۀ برودت او آب می‌شود و بیرون می‌آید، و بعضی آب است که به عمق زمین نفوذ کرده؛ و لهذا آب چشمه به سبب برف و باران زیاده می‌شود.

فتح

نفس ناطقه که اشراقیان او را «نور اسفهد» گویند یا انسانی است و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد، یا فلکی است. و امام فخرالدین گوید فلک را دو نفس است: یکی مجرد که مبدأ ارادت کلیه است، و یکی منطبعه که مبدأ ارادت جزئی است. و خواجه نصرالدین گفته: «ذلک شیء لم یذهب إلیه ذاهب قلبه، فإنَّ الجسم الواحد یمنع أن یکونَ ذا نفسین، أعنی ذا ذاتین متبائنَین هو آلهُ لهما معاً.»

و مشائین برانند که نفس فلک منطبعه است و بس. و شیخ ابوعلی بر آن است که مجرد است و بس. و صاحب محاکمات گوید: «الحركاتُ الجزئیةُ و الأوضاعُ الجزئیةُ لا تتحصّل من الإرادة الكلية؛ لأنَّ نسبةَ المرادِ الکلیّ إلی سائر الأفراد علی السویه، فلا یتخصّصُ بعضها بالوقوع، فلا یحصلُ بعضُ تلك الأفراد إلا بإرادة جزئیة تنبعثُ من تلك الإرادة الكلية، والمرادُ الجزئیُّ لا بدُّ أن یکونَ مدرکاً، فلا ینتقش فی الذاتِ المجرّدة، بل فی قوّة جزئیة، فلا بدُّ أن یکونَ فی الفلک قوّة جسمانیة ترسمُ فیها المراداتُ الجزئیةُ و الأوضاعُ الجزئیة. ولتشابه جرم الفلک لا یتخصّصُ بعضُ أجزائه بتلك القوّة دونَ البعض، بل هی ساریة فی جمیع الفلک. فتلك القوّة المنطبعةُ کالخیالِ فینا، إلا أنه غیر سارٍ و هی فی جمیع الجرم و الذاتِ المجرّدة کالنفسِ الناطقةِ الإنسانیة.» و گویا مراد امام فخرالدین همین است، لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیّه به نفس منطبعه کرده.

و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیۀ او مانند سایر اعضا. و نفس متعلق است اول به کوكب و بواسطۀ کوكب به این افلاک، پس نفوس فلکیّه نُه باشد به عدد افلاک کلیّه. و ابوعلی گوید هر فلک را نفسی است و هر کوكب را نفسی که محرک اوست به حرکت وضعیه، پس نفوس به عدد افلاک و کواکب باشد.

و عقل نزد مشائین ده است. و می‌گویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی‌تواند شد. و آن واحده که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای قُرس او را «بهمن» گویند. و از عقل اول به اعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نُه فلک و نُه نفس پیدا شد. و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل آن است که چراغی از چراغی روشن کنند، بی‌آنکه از چراغ اول چیزی کم شود.

و از عقل عاشرکه بلسان شرع «جبرئیل» است هیولای عناصر و صُور و أَعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شد. و اشراقیین عقل را «نور قاهر» گویند. و شیخ مقتول در حکمت اشراق به اعتبارکواکب ثابت می‌گوید: «القواهر لا یقدر البشر علی الإحصائها و ضبط ترتیبها.» و نزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دگر است و انواع عقل منحصرند در شخص. و فی حکمة الاشراق: «إِنَّ الْأَنْوَارَ سَيِّمًا الْمَجْرَدَةَ غَيْرَ مُخْتَلِفَةَ الْحَقَائِقِ.» و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات و أشباح مجردہ ربی دارند که عقل مدبّر آن نوع است و اوست غازی و مُنمی و مولّد در اجسام نامیه؛ چه ممتنع است که این افعال از قوت عدیم الشّعور صادر شود، و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی، ما را شعور به این افعال بودی. و قصد پستان مادر در اطفال امتصاص شیر و غیر آن مستند به ربّ النّوع است. و الوان غریبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلاً ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویّه است که در اوست. و حکمای قُرُس ربّ آب را «خرداد» گویند و ربّ اشجار را «مرداد» و ربّ آتش را «اردیبهشت» و ربّ ارض را «اسفند ارمد».

و این سخن موافق است با حدیث «أَتَانِي مَلِكُ الْجِبَالِ وَ مَلِكُ الْبَحَارِ». و افلاطون گوید: «من خلع تعلقات بدنیّه کردم و ربّ النوع را دیدم.» و نُقل عن هرمس أن روحانیاً ألقى إليّ المعارفَ فقلتُ: «مَنْ أَنْتَ؟» قال: «أَنَا طِبَاعَكَ النَّامُ.» و كأنّه أشارَ إليّ ربّ النّوع.

و فرق میان نفس و ربّ النّوع آن است که نفس متعلق به یک بدن است و ربّ النوع به جمیع ابدان نوع، و نفس متألم است به تألم بدن و استکمال بوسیله بدن می‌کند و ربّ النّوع نه. و او را «کلی نوع» گویند به معنی اصل نوع، نه به معنی منطقی. و مُثُل افلاطونی عبارت از این عقول است و این غیر مُثُل معلقه است که شرح آن خواهد آمد إن شاء الله تعالی.

فتح

عَرَضُ نُهْ مقوله است به استقرا، و جوهر یک مقوله. و مراد از مقوله جنس عالی است. و مقولات تسعه اول «کم» است و او عَرَضِي است که بذات خود قابل قسمت باشد، و دو قسم است: منفصل یعنی عدد، و متصل و او یا قَارَالذَّات است، یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی، یا غیر قَارَالذَّات، یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است، و حقّ آن است که این دو موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسط است و نسبت این دو به آن دو چون نسبت قطره نازله است به خطّ مستقیم که در خیال مرتسم می‌شود. و ابوالبرکات گوید زمان مقدار وجود است. ثانی «کیف» و او عَرَضِي است که به ذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضای نسبت نکند، و چهار قسم است: کیفیات استعداده که ضعف است و قوت، و کیفیات مختصه به کمیّات مثل زوجیت و تثلیث، و کیفیات نفسانیه که حیات است و علم و قدرت و اردت و لذت و الم و صحت و مرض، و راسخ را «ملکه» گویند و غیر راسخ را «حال»؛ و کیفیات محسوسه که مشمومات است، و مسموعات که صورت است و حرف، و مذوقات که طعوم است و بسایط آن نُه است: مرارت و حرافت و مُلوح و عُفوصت و حُموضت و قبض و حلاوت و دُسومت و تَفَاهت، و مبصرات که ضوء است و لون، و ملموسات که حرّات است و برودت و رطوبت و یبوست و خفّت و ثقل و صلابت و لین و ملاست و خشونت، و راسخ را «انفعالیّات» گویند و غیر راسخ را «انفعالات». ثالث «وضع» و او هیئتی است که عارض شیء شود به سبب نسبت اجزای او به یکدیگر و به امور خارجه. رابع «اضافت» و او نسبت متکرّره است.

خامس «آین» و او هیئتی است که عارض جسم شود به سبب حصول او در مکان. سادس «متی» و او هیئتی است که عارض شیء شود به سبب حصول او در زمان یا آن. سابع «ملک» و «جده» و او هیئتی است که

عارض شیء شود به سبب چیزی که محیط اوست و منتقل است به انتقال او. ثامن «فعل» و او تأثیر است. تاسع «انفعال» و او تأثر است.

و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیمند. و در نفوس ناطقه انسانیّه خلاف است و تفصیل آن خواهد آمد، إن شاء الله تعالی. و اعراض فلکیات هم به حسب شخص قدیمند، الا حرکت و وضع که این دو به حسب نوع قدیمند و به حسب شخص حادث. و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متولده احتمال قدم و حدوث دارند. قدم منافی استناد قدیم به واجب الوجود نیست. نمی بینی که شعاع از شمس موجود است و تا شمس بوده، شعاع بوده، و حرکت خاتم از حرکت انگشت است و ثانی به حسب زمان بر اول مقدم نیست؟ از حکیمی پرسیدند که خدا کی عالم را آفرید، گفت: «آن روز که قول را به قال می کردند.» و غرض او آن است که ترتیب اصول موجودات در عقل است، نه در خارج.

«حافظ»

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو بتأیید نظر حلّ معما می کرد
دیدمش خرم و خوشدل قدح باده بدست	وندران آینه صد گونه تماشا می کرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطا است.

«حافظ»

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	شمشاد سایه پرور من از که کمتر است
از آستان پیر مغان سر چرا کشم	دولت در این سرا و گشایش در این درست

و فقها گویند: «مِنَ الْكُفْرِ الَّذِينَ لَا يَحِلُّ نِكَاحُهُمْ وَ ذُبِحَتُهُمْ وَ لَا يَقْرَرُونَ بِالْجَزِيَّةِ إِجْمَاعاً الدَّهْرِيَّةُ الْقَائِلُونَ بِقَدَمِ الْعَالَمِ عَلَى الصُّورَةِ الْكَائِنَةِ أَنْفَاءً.»

فتح

صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانچه نفس انسانی به سبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت به سبب عروض هیئتی چند مختلف که در مخارج طاری او می شوند بیست و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد، نفس رحمانی که او را «هیولای کلیه» و «کتاب مسطور» و «رق منشور» گویند چون در خارج تعین یافت، جوهر باشد که به منزله صوت است، و جوهر به سبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که به منزله حروف است و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که به منزله کلمات است. «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي»^۱ و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آن است که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود، فیض رحمان مقتضی آن است که دم بدم حقایق و صور که در او مستور است بارز گردد و هر مرتبه از این بیست و هشت مراتب مناسب خاص با اسمی از اسمای حق و با حرفی از بیست و هشت مراتب مناسب خاص با اسمی از اسمای حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد، و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور خواهد شد.

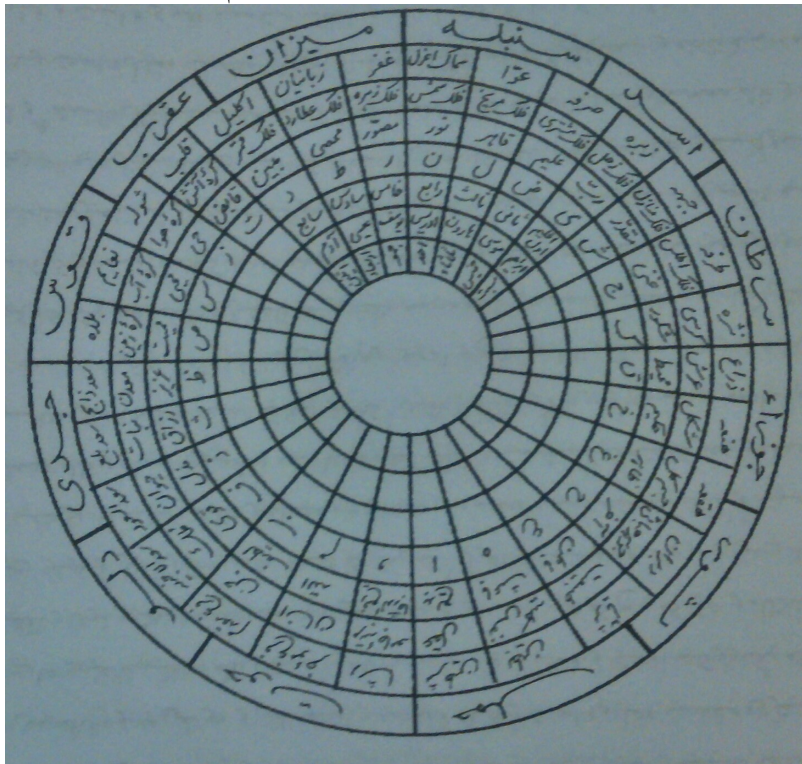
^۱ - الکهف: ۱۰۹.

عقل اول که محیط است به حقایق اشیا بر وجه اجمال و او را «عرش مجید» و «لوح قضاء» و «أمّ الكتاب» و «قلم اعلیٰ» و «روح القدس» و «روح اعظم» و «حقیقت محمدیّه» و «ذرة بیضاء» و «ظلّ اول» و «عقاب» گویند مناسب اسم «بدیع» است به معنی مُبدِع، و همزه و شَرَطین که دو کوکب است و ابداع که ایجاد شیء است بی نمونه.

و نفس کلیه که محیط است به حقایق اشیا بر وجه تفصیل و او را «عرش کریم» و «لوح قدر» و «لوح محفوظ» و «کتاب مُبین» و «ورّقاء» و «زُمرده» و «یاقوته حَمراء» گویند و شیخ محیی الدین گفته: «هو الرّوح المنفوخُ منه الصّورِ المسوّاةِ بعدَ المسوّاةِ بعدَ تعدیلِها» مناسب «باعث» است و هاء و بُطین که سه کوکب است.

و طبیعت که او را هم «عقاب» گویند مناسب «باطن» است و عین مهمله و ثریا که شش کوکب است. و قیصری در شرح فصوص گوید: «الطّبیعةُ عندهم عبارةٌ عن معنیّ روحانیّ سار فی جمیع الموجودات عقولاً كانت أو نفوساً مجردةً و غیر مجردةً أو أجساماً، و إن كانت عند أهلِ النّظر عبارةً عن القوّة السّاریة فی الأجسام بها یصلُ الجسمُ إلى کماله الطّبیعیّ، فما عند أهلِ النّظر نوعٌ من تلك الطّبیعةِ الکلیة.» و جوهر هَبائی که صور اجسام در او ظاهر شده مناسب «آخر» است و حاء مهمله و دَبْران که یک کوکب است. و جسم کلّ که او را «غراب» گویند مناسب «ظاهر» است و غین معجمه و هَقَعه که سه کوکب است. و شیخ محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید: «طبیعت و هبا برادر و خواهر یک پدری یک مادری اند و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کلّ متولد شد.» و شکل مناسب «حکیم» است و خاء معجمه و هَتَعه که دو کوکب است. و عرش مناسب «محیط» است و قاف و ذراع که دو کوکب است. و کرسی مناسب «شکور» است و کاف و نَثَره که دو کوکب است. و فلک اطلس مناسب «غنی» است و جیم و طرفه که دو کوکب است، و ظهور ایام از این فلک است و او مظهر عرش روحانی است که عقل اول است و لهذا ساده است. و فلک منازل مناسب «مقدّر» است و شین معجمه و جبهه که چهار کوکب است، و این فلک ارض جنّت و سقف جهنم است و مظهر کرسی روحانی است که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار در او مرکوز است. و فلک زحل مناسب «ربّ» است و یاء به دو نقطه تحتانیّه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السّبّت و زُبْره که دو کوکب است. فلک مشتری مناسب «علیم» است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و صَرَفه که یک کوکب است. و فلک مریخ مناسب «قاهر» است و لام و اقلیم ثالث و هارون و یوم الثّلاثاء و عَوّا که پنج کوکب است. و فلک شمس مناسب «نور» است و نون و اقلیم رابع و ادیس و یوم الأحد و سِماک اعزل که یک کوکب است، و ظهور لیل و نهار از این فلک است. و فلک زهره مناسب «مُصوّر» است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعة و غَفْره که سه کوکب است. و فلک عطارد مناسب «مُحصی» است و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیس و یوم الأربعاء و زبانیان که دو کوکب است. و فلک قمر مناسب «مُبین» است و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکب است. و کرة آتش مناسب «قابض» است و تاء معجمه به نقطتین فوقائیتین و قلب که یک کوکب است. و کرة هوا مناسب «حیّ» است و زاء معجمه و شوله که دو کوکب است. و کرة آب مناسب «مُحیی» است و سین مهمله و نعایم که چهار کوکب است. و کرة زمین مناسب «مُمت» است و صاد مهمله و بلده که خالی است از کواکب. و معدن مناسب «عزیز» است و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است. و نبات مناسب «رزاق» است و ثاء معجمه به سه نقطه و سعد بُلَع که دو کوکب است. و حیوان مناسب «مُذلّ» است و ذال معجمه و سَعْدُ السُّعود که دو کوکب است. و مُلک مناسب «قوی» است و فاء و سعد الأخییه که چهار کوکب است. و جنّ مناسب «لطیف» است و باء معجمه به یک نقطه و فَرّغ مقدم که دو کوکب است. و انسان مناسب «اللّه» است

و میم و قرغ مؤخر که دو کوکب است. و مرتبه جامعه مناسب «رفیع الدرجات» است و واو و رشا که یک کوکب است. و عدد کوکب هر منزل از تحفه شاهی نقل شده، و بعضی مخالف این هم گفته‌اند.



فتح

ترتیب منازل قمر بر این وجه است که مذکور شد و حروف هم به حسب مخارج بر این ترتیبند، لیکن موجودات بر این ترتیب نیستند. و عناصر نزد شیخ محیی الدین مقدمند بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاک است و انتها به فلک زحل، و جن مقدم است بر معدن. و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخند و بسی از آیات قرآنی به این معنی ناطق است، منها قوله تعالی: «قُلْ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِي مِّنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ * ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ * فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ»^۱.

وگویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در سه‌شنبه و چهارشنبه، و آسمانها و آنچه در ایشان است در پنجشنبه و آدینه. و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین. و امام فخرالدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشمام رایحه آن از «أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا * رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا * وَأَعْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضَحَاهَا * وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا»^۲ می‌توان کرد.

و مشائین انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از بدان انسانیه مفارقت کردند، اگر خیرند، معاونت نفوس خیره متعلقه با بدان می‌کنند و ایشان را «جن» گویند؛ و اگر شریرند، معاونت نفوس شریره می‌کنند و ایشان را

^۱ - فصلت: ۹-۱۲.

^۲ - النَّازِعَات: ۲۷-۳۰.

«شیاطین» خوانند. و شیخ مقتول بوجود ایشان قایل است و در حکمت اشراق گوید: اهل دربند و اهل مدینه‌ای که آن را «میانه» گویند مشاهده جن بسیار می‌کنند.

و صوفیه گویند جن روحی چندند قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالب است، چنانچه بر انسان آب و خاک؛ و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل به اشکال مختلفه و مزاوله اعمال خارجه از وسع بشر؛ و غذای ایشان هوایی است متکیف به رایحه طعام، و لهذا حضرت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شأن استخوان فرمود: «إِنَّهَا زَادُ إِخْوَانِكُمْ مِنَ الْجَنِّ.» و قال الشيخ محیی الدین: «أخبرني بعضُ المكاشفين أَنَّهُ رأى الجنَّ يأتونَ إلى العَظْمِ، فيشمُّونه ثمَّ يرجعون.»

وگویند ایشان دوازده قبیله‌اند و حربها میان ایشان واقع می‌شود و بعضی گردبادها از حرب ایشان است. و چون به صورت حسیه ظاهر شوند، مادام که کسی نظر به ایشان داشته باشد، غایب نتوانند شد و مقید باشند. و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد، منتقل شوند به برزخ.

نقل استادنا العلامة مولانا جلال‌الدین محمد الدوانی، خلد الله ظلاله، عن الشيخ العالم العامل التقي الكامل، السيد صفی الدین عبدالرحمن الإیجی، قدس سره، أَنَّهُ قال: ذکر لی الفاضلُ العالم المتقی، الشيخ أبو بکر عن الشيخ برهان الدین الموصلي و هو رجلٌ عالمٌ فاضلٌ صالحٌ ورع: «إنا توجَّهنا من مصرَ إلى مَكَّةَ نريدُ الحجَّ. فنزلنا منزلاً و خرج علينا ثعبانٌ فسار الناسُ إلى قتلِهِ، فقتله ابنُ عمي، فاخْتُطِفَ و نحن نرى سعيه، و تبادلَ الناسُ على الخيل و الركاب يريدون رده، فلم يقدرُوا على ذلك؛ فحصل لنا من ذلك أمرٌ عظيم. فلما كان آخر النهار، جاء و عليه السكينة والوقار، فسألناه: ما شأنُك؟ فقال: ما هو إلا أن قتلتُ هذا الثعبانَ الذي رأيتُموه، فصنع بي كما رأيتم و إذا أنا بين قوم من الجنِّ يقولُ بعضهم: قتلتَ أبي، و بعضهم: قتلتَ أخي، و بعضهم: قتلتَ ابنَ عمي. فتكاثروا على و إذا رجلٌ لصق بي و قال لي: قل أنا بالله و بالشرعية المحمدية. فقلتُ ذلك فأشار إليهم أن سيروا إلى الشرع فسرنا حتى وصلنا إلى شيخ كبير على مصطبة. فلما صرنا بين يديه، قال: خلوا سبيله و ادعوا عليه. فقال الأولاد: ندعى عليه أَنَّهُ قتل أبانا فقلتُ: حاشَ لله، إِنما نحن و قد بيت الله الحرام، نزلنا هذا المنزل فخرج علينا ثعبانٌ فتبادر الناسُ إلى قتلِهِ، فضربته فقتلته. فلما سمع الشيخُ مقالتي، قال: خلوا سبيله، سمعتُ به بطن نخلة عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، من تزَيَّي يغير زيَّه فقتل، فلا دية و لا قود.»

و هر جن که عاصی است شیطان است و اول کسی که به شیطان مسمی شد «حرّاث» نام داشت. و بعضی گویند نسبت ابلیس به جن است، چنانچه قابیل اول اشقیای بشر بود.

و علمای شریعت خلاف کرده‌اند که شیطان مسلمان شود یا نه. بعضی می‌گویند نشود، و حدیث «إِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ» بضم میم خوانند، ای کنتُ سالمًا، یا بفتح میم خوانند به معنی انقاد؛ و بعضی گویند شود، و «أَسْلَمَ» به فتح میم خوانند، ای کنتُ سالمًا یا به فتح میم خوانند به معنی انقاد؛ و بعضی گویند شود، و «أَسْلَمَ» به فتح میم خوانند به معنی آمَن. و صاحب فتوحات گوید: «هو الأولی و الأوجه.»

و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله می‌گوید: «بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم، شیطان آمد و مرا وسوسه می‌کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن. و چون او را الزام کردم، گفت: من یاری کننده مخلصانم در معارف و مشوئ جماعتیم که مترزلند در اعتقاد. پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی، آن زمان که در شط افتاد، گفت: آری من دست مردان می‌گیرم.»

فتح

صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است: اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است؛ ثانی حضرت غیب مضاف که به غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجردة است؛ ثالث حضرت غیب مضاف که به

شهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است؛ رابع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش؛ خامس حضرت و جامعه آن عالم است به تفصیل و انسان با جمال. و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود نزولی است و منتهی به حقیقت انسان است و «لیلة القدر» ناظر به آن است، «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۱ و در نصف دگر عروجی است و «یوم القیامة» مطابق آن است، «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»^۲.

و عالم شهادت مظهر عالم مثال است و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسمای الهی و حضرت واحدیت و او مظهر احدیت. و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل به عرش است و پا به زمین، و معنی نفخ او در صور که صورت است، و معنی آنکه خدا را فرشته‌ای است که چند هزار سر دارد و هر سر چند هزار زبان. و شیخ عزیز نسفی در این مقام گفته: «چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهارکن، باید گفت تو زبان بسیار داری، به زبانی دگر این سخن بگو.»

و به اتفاق لاهوت ذات است و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت، اما در جبروت و ملکوت خلاف است. بعضی گویند جبروت صفات است و ملکوت مجردات و عالم مثال. و قیصری در شرح فصوص گفته: «أهل الجبروت العقلُ الأوَّلُ والملائكةُ المهیمةُ والعقولُ السَّماویةُ والعنصریةُ البسیطةُ و المركَّبةُ الَّتِی هی الموالیدُ الثلاثُ، و أهلُ الملکوتِ النَّفسُ الکلیَّةُ والنَّفوسُ المجرَّدةُ السَّماویةُ والعنصریةُ البسیطةُ والمركَّبةُ. و مافی الوجود شیءٌ إلاَّ و لها من الجبروتِ والملکوتِ عقلٌ و نفسٌ.» و این سخن مطابق است با حدیث «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَ یَنْزِلُ مَعِ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكٌ». «فَسُبْحَانَ الَّذِی بَیْدَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۳

^۱- القدر: ۴.

^۲- المعارج: ۴.

^۳- یس: ۸۳.

فاتحه خامسه

در انسان صغير که انسان العین انسان کبير است

ليس على بمستنكر أن يجمع العالم في واحد

«هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^۱

فتح

حکما و امام غزالی و امام راغب گویند نفس تو مشعور به است و در جمیع اوقات، حتی خواب و اغما و مستی، و بدن و اجزای او چنین نیستند؛ پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد. و نیز بدن به سبب حرارت غریزه و غریبه دایم متحلل است و نفس متبدل نیست، و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاری است؛ چه به حدس معلوم است که فرس مثلاً در هر وقت متبدل نمی شود و شعور دارد به استمرار ذات خود. و لهذا شیخ مقتول بر آن است که حیوانات را نفوس ناطقه مجردة هست، چنانچه مذهب قدما است. و ابوعلی در جواب اسوله بهمینار تصریح کرده به صعوبت فرق میان انسان و حیوانات در این حکم. و چون بهمینار ابدای احتمال تبدل ذات در انسان کرده، فرموده: «پس من نه آن کسم که سؤال از او می کردی.»

و قیصری در شرح فصوص گوید: «ما قال المتأخرون من أن المراد بالنطق هو إدراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفاً لوضع اللغة، لا يفيدهم؛ لأنه موقوف على أن النفس الناطقة المجردة للإنسان فقط و لا دليل لهم على و لا شعور لهم بأن الحيوانات ليس لها إدراك الكليات، والجهل بالشئ لا ينافي وجوده، و إمعان النظر فيما يصدر عنها من العجائب يوجب أن يكون لها إدراك الكليات.» و از سخن قیصری فهم می شود که مراد متقدمان از نطق معنی لغوی است. و شیخ ابوعلی در اول دانش نامه علائی تصریح به این فرموده.

و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقند، حتی جمادات، لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است. قال الله تعالى: «وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم»^۲ و ترمذی از امیرالمؤمنین علی عليه السلام، روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم، هیچ شجر و حجر پیش نیامد، مگر که گفت: «السلام عليك، يا رسول الله.» و شیخ محیی الدین می فرماید: «من می شنوم از احجار که ذکر خدا می کند و در شأن حق تعالی سخنی چند می گویند که هر انسان درک آن نتواند کرد.» و از اینجا ظاهر شده که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت رسول صلى الله عليه وسلم، به اعتبار اسماع محبوبان است و وقوع این حال در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد. «وإن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون»^۳.

و این طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی چند می کنند که مشاهده نمی کند آن را از بنی آدم الا اهل کشف. بنابراین انسان محجوب اسفل سافلین است. و اگر انسان خواهد که به این مقام رسد، باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد. و اکثر مردم که به این مقام رسد گنگ شوند. و شیخ محیی الدین در فص الیاسی

^۱- الجاثية: ۲۰.

^۲- الاسراء: ۴۴.

^۳- العنكبوت: ۶۴.

می‌فرماید: «لَمَّا أَقَامَنِي اللَّهُ تَعَالَى فِي هَذَا الْمَقَامِ، تَحَقَّقْتُ بِه حَيَوَانِيَّتِي تَحَقُّقًا كَلِيًّا وَكُنْتُ أَرَى وَأُرِيدُ أَنْ أَنْطَقَ بِمَا أَشَاهِدُهُ، فَلَا أَسْتَطِيعُ.»

فتح

حکما گویند دل دو تجویف دارد و خون از جگر به تجویف آیمَن او منجذب می‌شود و حرارت این تجویف در او تأثیر می‌کند و بخاری از او برمی‌خیزد و به تجویف آیسَر می‌رود و حرارت این تجویف در او تأثیر می‌کند و بخاری پیدا می‌شود شبیه به اجرام سماوی در لطافت و نور و بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال می‌شود، و اطبا او را «روح حیوانی» گویند، و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که آتش او نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از تجویف آیمَن و روغن او خون منجذب از جگر، و نور او حس و حرکت و حیات، و حرارت او شهوت، و دود او غضب. و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است، و این غلط است؛ چه دماغ بار دست و روح حار.

و شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید: مراد از روان نفس ناطقه است، و از جان روح حیوانی. و نفس ناطقه به مذهب ارسطو و ابوعلی نوع است؛ و ابوالبرکات گوید: جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد. و مناسب مذهب اوست آنچه مسلم و ابوداود از ابوهریره نقل می‌کنند که مصطفی ﷺ فرمود: «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ، إِذَا فَقَّهُوا، وَالْأَوْرَاحُ جُنُودٌ مَجْدُدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَافَرَ مِنْهَا اختلف.» و امام رازی گوید: «هو المختار عندنا.» و بمذهب اشراقیین ازلی است، و این سخن نزد فقها کفر است. و به مذهب مشائیین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدأ فیاض برو فیاض می‌شود، چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در او می‌گیرد. و آیت «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ اشارت به این است. و امام غزالی و شیخ مقبول موافق مشائیینند.

و شیخ محیی‌الدین در باب دویست و شصت و هشتم از فتوحات گوید: «النَّفْسُ الَّتِي هِيَ لَطِيفَةُ الْعَبْدِ الْمَدْبُرَةِ لِهَذَا الْجِسْمِ لَمْ يَظْهَرْ لَهَا عَيْنٌ إِلَّا عِنْدَ تَسْوِيَةِ هَذَا الْجِسْمِ وَتَعْدِيلِهِ، فَحِينَئِذٍ نَفَخَ فِيهِ الْحَقُّ مِنْ رُوحِهِ، فَظَهَرَتِ النَّفْسُ بَيْنَ النَّفْخِ الْإِلَهِيِّ وَالْجِسْمِ الْمَسْوِيِّ.» و شیخ صدرالدین قونوی گوید: «أَخْبَرَنِي شَيْخِي الْإِمَامُ الْأَكْمَلُ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، مَشِيرًا إِلَى حَالِهِ أَنْ ثَمَّةً مِنْ يَكُونُ مَدْبُرًا لِأَجْزَاءِ بَدَنِهِ قَبْلَ اجْتِمَاعِهَا بِعِلْمٍ وَشُعُورٍ وَذَلِكَ لِكَلِيَّةِ نَفْسِهِ؛ إِذْ مِنْ يَكُونُ نَفْسُهُ جَزْئِيَّةً يَسْتَحِيلُ عَلَيْهِ ذَلِكَ، لِأَنَّ النَّفْسَ الْجَزْئِيَّةَ لَا تَتَعَيَّنُ إِلَّا بَعْدَ الْمَزَاجِ وَبِحَسَبِهِ، فَلَا وَجُودَ لَهَا قَبْلَ ذَلِكَ حَتَّى يَتَأْتِيَ لَهَا تَدْبِيرُ الْأَجْزَاءِ الْبَدَنِيَّةِ بِعِلْمٍ وَشُعُورٍ.»

و بهر حال ابدی است. و حضرت رسول ﷺ، فرمود: «إِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْأَبَدِ وَ إِنَّكُمْ تَنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ.» و اگر تدقیق نظر کنیم، میان اشراقیین و مشائیین نزاع نیست؛ چه نسبت مبدأ فیاض به نفوس چون نسبت ابرست به قطره‌های باران؛ اگر ابر قدیم باشد، توان گفت که قطره‌ها قدیمند، بنابر آنکه ابر عین قطره‌هاست و توان گفت که حادثند، به سبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث می‌شود و شک نیست که مبدأ فیاض قدیم است، پس اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد، هر یک به اعتباری، و من الله التوفيق.

و آنچه نزد حکما مسمی به «نفس ناطقه» و «روح حیوانی» نزد صوفیه مسمی است به «روح» و «نفس». قال المحقق الكاشي في الاصطلاحات: «الرُّوحُ فِي الْإِصْطِلَاحِ الْقَوْمِ هِيَ اللَّطِيفَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ الْمَجْرَدَةُ، وَ فِي إِصْطِلَاحِ الْأَطْبَاءِ هُوَ الْبَخَارُ اللَّطِيفُ الْمَتَوَلِّدُ فِي الْقَلْبِ الْقَابِلَ لِقُوَّةِ الْحَيَاةِ وَ الْحَسَّ وَ الْحَرَكَةَ وَ يَسْمَى هَذَا فِي

۱- الحجر: ۲۹.

اصطلاحهم النَّفس والمتوسِّط بينهما المدرك للكليات والجزئيات القلب ولا يفرِّقُ الحكماءُ بين القلبِ والروحِ الأوَّلِ يسمونهما النَّفس الناطقة.»

و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساری است مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدن است و از وجهی غیر. و شیخ جنید فرمود: «لفظ قرآن و جسم انسان توأماند و معنی قرآن و حقیقت انسان توأماند.» و ملایم این سخن است آنکه قرآن را هفت بطن است و حقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد.

فتح

نفس را دو قوت است: یکی را «عقل نظری» و «قوت نظریه» گویند و یکی را «عقل عملی» و «قوت علمی» و به اعتبار اول چهار مرتبه دارد: عقل هیولای که هیچ علم حصولی نیست؛ و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است و استعداد انتقال به نظریات حاصل و او مناط تکلیف است؛ و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را، هرگاه که خواهد، تعقل کند بی کسب جدید؛ و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند. و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند، بر نفس در این مراتب اطلاق کنند.

و علم اگر بحضور معلوم است و نزد عالم، مثل علم ما بما و به صفات ما، آن را «حضوری» گویند؛ و اگر به حصول صورت اوست نزد عالم، آن را «حصولی» گویند.

و مدرك کلیات و جزئیات نفس است، لیکن صور کلیات و جزئیات مجرد در ذات او مرتسم می شود و صور جزئیات مادی در آلات او. و بعضی برانند که این صورت عین معلوم است به حسب ماهیت و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلی است. و حضرت سید شریف و صوفیه موافق ایشانند. و بعضی به اختلاف ماهیت نیز قایلند. و این است مراد بعض متکلمین از نفی وجود ذهنی، لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است. و فرفوروس، صاحب ایساغوجی، به اتحاد نفس و صور معقوله قایل است. و اگر حقیقت اتحاد خواسته، غلط است؛ چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی، محال است. و ابوعلی در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده و در کتاب مبدأ و معاد به آن قایل شده. بنابراین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده، و خواجه نصیرالدین عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدأ و معاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رأی فرفوروس نوشته ام.

و بعضی گفته اند نفس به صورت معلوم برمی آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شیء را در عقل به حصول صورت فرسیّت در موم. و فرق است میان این تشبیه و تشبیه به حصول صورت در آئینه. و محقق رومی، قدس سره گوید: «مثنوی»

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گرگل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو همیه گلخنی

و نفس را در قوت عملی و قوت غضبی و قوت شهوانی وسطی است که اعتدال است، و دو طرف که افراط و تفریط است. و اخلاق حسنه اوساط ثلاثه است و اخلاق سیئه اطراف سته. «الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»^۱ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ»^۲.

و اعتدال قوت عملی حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جرّزه و بلاهت. «شارح»

زاهد که طریق نیکنمایی دارد هر چند که سوخت رنگ خامی دارد

^۱ - الفرقان: ۶۷.

^۲ - الإسراء: ۲۹.

فرمود نبی که خواب ارباب کمال بهتر ز عبادتی که عامی دارد
و اعتدال قوت غضبی شجاعت است و دو طرف او تهوّر و جبن. «شارح»
هرکس که حریف جام و ساغر نشود آئینه طبع او منور نشود
خواهی که چو آئینه صفائی یابی باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوت شهوانی عفت است و دو طرف او فجور و خمود. «شارح»
تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوی و حرص و شهوت باشی
خواهی که ز هرکدورتی پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی

و چون این سه فضیلت ممتزج شوند، امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و آن را «عدالت» خوانند. و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است در نشأت انسانیّه اخلاق حسنه است که هرکه از آن منحرف شد و میل به افراط یا تفریط کرد، به دوزخ اخلاق سیئه می افتد.

و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی که مقسوم به نظری و عملی شده. قال الشیخ فی آخر الشفاء: «رأس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضيلة النظرية، و من اجتمعت له معها الحمة النظرية قد سعد، و من فاز مع ذلك بالخواص النبوية کاد یصیر رباً إنسانياً و یکاد أن تحلّ عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الأرضی و خلیفة الله فیہ.» و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب.

فتح

از غریب آثار که در پیکر عجایب اطوار انسانی مُدرک می شود طبع موزون است و تناسب بحور با یکدیگر، مثلاً بحر هزج چهار «مفاعیلین» است و اگر «علین» آغاز باشد و «مفاعیلین» انجم، بحر رجز شود که چهار «مستفعلن» است؛ و اگر «لن» آغاز باشد و «مفاعیلین» انجم، بحر رمل شود که چهار «فاعلاتن» است؛ و علی هذا القیاس. و از این وادی است اصول ایقاعیه؛ چه هر دور به مثابه مصراعی است و ازمنه متخلله میان نقرات به مثابه حروف، و از همه اغرب آنکه جستن رگ بر طرز نسب موسیقی است که باحث است از احوال نغم و از ازمنه مذکوره، و اول را «صناعت تألیف» گویند و ثانی را «علم ایقاع».

قال أبو علی فی القانون: «ینبغی أن یعلم أن النبض طبیعة موسیقاریة و کما أن صناعة الموسیقی تتم به تألیف النغم علی نسبة بینهما فی الحدّة والثقل و بأدوار إیقاع مقدّر للأزمنة التي تتخلل نقراتها، كذلك حال النبض، فإن نسبة أزمنته فی السّرعَة والتواتر نسبة إیقاعیة و نسبة أحواله فی القوّة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتألیفیة.»
و مدار میلامیت هر دو بُعد بران است که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد مانند هشت و چهار، یا به تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شوند، مانند شش و چهار، یا اصغر به تکرار مثل تفاوت شود، مثل دو و شش. و نسبت سه قسم است: کبار که نسبت ضعفین است و او را «ذی الكل» گویند، و ثلاثه اضعاف و مافوق آن، و اوساط که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث، و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن، و نسبت مثل و ثمن را «طینی» خوانند. و جالینوس می گوید: نسبت محسوسه در نبض نسبت ثلاثه اضعاف است و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار. و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است.

وگاه فیضی برکمل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع. از آنس مروی است که جبرئیل آمد و گفت: «یا رسول الله، فقرای امت تو پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت روند.» رسول ﷺ، خوش وقت شد و فرمود که هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند، یکی خواند:

قد لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهُوَى كَبْدِي فلا طيبٌ لها و لا راقٍ
إلا الحبيب الذي شُغِفْتُ به فعنده رُقِيَّتِي و ترياقي

پس نبی و اصحاب و جد کردند، به مرتبه‌ای که ردا از دوش مبارک آن حضرت بیفتاد. چون فارغ شدند و هر یک بجای خود بنشستند، معاویه بن ابی سفیان گفت: «ما أحسنَ لِعَبْكُمْ، یا رسولَ الله!» پیغمبر فرمود: «مَهْ، یا معاویه، لیس بکریم من لم يهتَزَّ عند سماعِ ذِكرِ الحبيب» پس ردای خود را به چهار صد پاره کرد و به هر کس وصله‌ای بداد. «ابن فارض»

فَأَعْجَبُ مِنْ سَكْرِي بَغِيرِ مَدَامَةٍ وَأَطْرَبُ فِي سَرِّي وَ مَنِّي طَرِبْتِي
فِيرَقْصُ قَلْبِي وَ ارْتِعَاشُ مَفَاصِلِي يُصَفِّقُ كَالشَّادِي وَ رُوحِي قَيْتِي

و بعضی اولیا در این حال و تمکین ورزیده‌اند. جنید در مجلسی که صوفیه سماع می‌کردند نشسته بود. تصور کردند که مگر رقص پیش او حرام است. پرسیدند، فرمود: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»^۱ و ابوالحسن نوری در مجلس سماع نشسته بود، ناگاه خون از پیشانی او بجست. قال نجم اکبری: «ذلک لأجل ترقی الحالة إلى نهائيتها، فإنَّ الحالة إذا انتهت و مقامها الروح و الدَّم عرشُ الروح، انتفتحت العروق و امتلأت و انظرت.»

فتح

صوفیه گویند برزخی هست میان عالم اجسام ارواح و مشتمل است بر صور هرچه درعالم اجسام است و شبیه است با اجسام از آن حیثیت که محسوس مقداری است، و به ارواح از آن حیثیت که نورانی است، و او را «عالم مثال» و «خیال منفصل» و «ارض حقیقت» خوانند. و قال المحقق الكاشي في شرح الفصوص: «عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقيقة خیال العالم.»

و حکمای اشراقی این عالم را «اقلیم ثامن» و «مُثَلِّ مَعْلَقَه» و «عالم اشباح» خوانند. و مولانا سعدالدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند: «فيه لكل موجود من المجردات والأجسام والأعراض حتى الحركات والسكنات والأوضاع والهيئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا في مادة و محل، و يظهر للحس بمعونة مظهر كالمراة والخیال. و هو عالم فسیح غیر متناه یحدو حدو العالم الحسی فی دوام حركة أفلاکه المثالیة و قبول عناصره و مرکباته آثار حركات أفلاکه و إشراقات العالم العقلی. و هذا ما قال الأقدمون إن فی الوجود عالماً مقداریاً غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدته. من جملة تلك المدن جابلقا و جابرصا و هما مدینتان عظیمتان لكل منهما ألف باب لا یحصی ما فیها من الخلائق. و علیه بنوا أمر المعاد الجسمانی، فإنَّ البدن المثالی الذي تتصرف فیهِ النفس حکمه حکم البدن الحسی فی أن له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ و یتألم باللذات والآلام الجسمانیة، و أيضاً یكون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء و ظلمانیة فیها عذاب الأشقیاء. وكذا أمر المنامات وكثیر من الإدراکات، فإنَّ جمیع ما یرى فی المنام أو یتخیل فی اليقظة، بل یشاهد فی الأرض و عند غلبة الخوف و نحو ذلك من الصور المقداریة التي لا تحقق لها فی عالم الحس، كلها من عالم المثل وكذا كثیر من الغرائب و خوارق العادات، كما یحكی عن بعض الأولیاء أنه

^۱ - القمل: ۸۸.

مع إقامته ببلدته كان من حاضري المسجد الحرام أيام الحجّ و أنّه ظهر من بعض جدران البيت، أو خرج من بيت مسدود الأبواب والكوّات، و أنّه أحضر بعض الأشخاص أو الثمار أو غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب إلى غير ذلك.»

و ارسطو در اثولوجيا گوید: «من وراء هذا العالم سماء و أرض و بحر و حيوان و نبات و ناس سماويون و كلّ من في ذلك العالم سمائيّ و ليس هناك شيء و الروحانيون الذين هناك ملائمون للأنس الذي الذي هناك، لا ينفّر بعضهم عن بعض و كلّ واحد لا ينافر صاحبه و لا يضاده، بل يستريح إليه.»

و شيخ محيي الدين در باب هشتم از فتوحات گوید: «في كلّ نفس خلق الله فيها عوالم «يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ»^۱ و خلق الله من جملة عوالمها عالماً على صورنا، إذا أبصرها العارف، يشاهد نفسه فيها. و قد أشار إلى ذلك عبد الله بن عباس فيما روى عنه في حديث هذه الكعبة و إنّها بيت واحد من أربعة عشر بيتاً و إنّ في كلّ أرض من الأرضين السبع خلقاً مثلنا، حتى أنّ فيهم ابن عباس مثلي، و صدقت هذه الرواية عند أهل الكشف. و كلّ ما فيها حيّ ناطق و هي باقية لا تفتنى و لا تتبدل، و إذا دخلها العارفون، إنّما يدخلون بأرواحهم، لا بإجسامهم، فيتركون هياكلهم في هذه الأرض الدنيا و يتجرّدون. و فيها مدائن لا تحصي و بعضها يسمى مدائن النور، لا يدخلها من العارفين إلّا كلّ مصطفى مختار. و كلّ حديث و آية وردت عندنا ممّا صرفها العقل عن ظاهرها، و جدناها على ظاهرها في هذه الأرض. و كل جسد يتشكّل فيه الروحانيّ من ملك و جنّ، و كلّ صورة يرى الإنسان فيها نفسه في النوم، فمن أجساد هذه الأرض.»

و اتباع ابو هاشم بن محمد بن حنيفه گویند: «إنّ لكلّ ظاهر باطناً و لكلّ شخص روحاً و لكلّ تنزيل تأويلاً و لكلّ مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم و هو العلم الذي استأثر به عليّ، رضی الله عنه، ابنه محمد بن اللحنيفة.»

فتح

صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثالیّه اند؛ بنابراین کامل به فراست از صورت شخص احوال او معلوم کند. قال الله تعالى: «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۗ * يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ سِيمَاهُمْ فَيُوْحَدُ بِالنَّوْاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۳ و ترمذی از ابوسعید روایت کند که نبی ﷺ، فرمود: «اتّقوا فراسة المؤمن، فأنّه ينظر بنور الله.» و بخاری و مسلم از آنس روایت کنند که مصطفی ﷺ، فرمود: «الدّجالُ مكتوبٌ بين عينيه ك ف ر.» و مثال مقید که خیال است نمودار مثال مطلق است و نسبت اول به ثانی نسبت جداول است به دریا و نسبت روازن به آفتاب. و چون سالک در سلوک به مثال مطلق رسد، احوال که مشاهده کند صواب باشد؛ چه این عالم مطابق علم حقّ است، و چون امری در خیال خود ببیند، گاه صواب باشد و گاه خطا.

و اسباب دیدن صواب توجه تامّ است بحق و به عالم ارواح و عادت براستی و طهارت از اخلاق ذمیمه و انتصاف به اخلاق حمیده و اعراض از اعراض دنیّه و اعراض بدنیّه و صحّت بدن و اعتدال مزاج و قیام به طاعت و عبادات و دوام وضو و ذکر؛ چه نفس در این احوال به سبب نور و صفا منجذب می شود به نفوس فلکیّه که الواح نقوش حوادث سفلیّه اند که لوازم حرکات افلاکند، و چون بیدار شد، اطلاع دارد بر آن نقوش به سبب انطباق آن در خیال. و انبیا و کمل اولیا را این حال در یقظه میسر است. و اسباب دیدن خطا سوء مزاج

^۱ - الأنبياء: ۲۰.

^۲ - الفتح: ۲۹.

^۳ - الرّحمن: ۴۱.

دماغ است و اشتغال نفس به شهوات و لذات حسیّه و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده؛ چه نفس در این حال چون از ظاهر متوجه باطن شد، این مزخرفات متجسد می‌شوند و او را از عالم علوی باز می‌دارند و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می‌بیند.

و آنچه در علم حق است در وقت نزول بهر عالمی مدتی مکث می‌کند. و کسی که به حدّ نظر و قوت عروج موسوم است و مشاهده حال هر چیز از عین ثابتّه او کند، نتیجه خواب او دیر ظاهر شود. از روزی که یوسف صدیق علیه السلام گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^۱ تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را مُتقاد خود یافت و گفت: «هَذَا نَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ»^۲ چهل سال بود. و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده احوال هر شیء از مراتب تنزّلات او کند، نتیجه او زود ظاهر شود.

فتح

ترمذی از آنس روایت کند که مصطفی، صلی الله علیه و آله فرمود: «الرَّسَالَةُ وَالنَّبُوءَةُ قَدْ انْقَطَعَتْ، فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيًّا» و این سخن بر مردم شاق آمد. پس فرمود: «لَكِنِ الْمُبَشِّرَاتُ.» گفتند: «یا رسول الله، چیست مبشرات؟» فرمود: «رُؤْيَا الْمُسْلِمِ وَهُوَ جَزَاءٌ مِنْ أَجْزَاءِ النَّبُوءَةِ.» و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از عبادة بن صامت روایت کنند که رسول، صلی الله علیه و آله فرمود: «رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جَزَاءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جَزَاءً مِنْ أَجْزَاءِ النَّبُوءَةِ.» و سر این کلام آن است که وحی به طریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت بیست و سه سال.

و تعبیر واقعه مرتبه عالی است. بعضی خوابها که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج نباشد بیهقی در دلائل النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه و آله ژولیده موی و غبار آلود بخواب دیدم و با آن حضرت شیشه‌ای پر از خون بود. گفتم: «مادر و پدر من فدای تو باد، این چیست؟» فرمود: «هَذَا دَمُ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ لَمْ أَزَلْ أَلْتَقِطُهُ مِنْذُ الْيَوْمِ.» و غزالی در اواخر احیا گوید فرمود: «أَلَا تَعْلَمُ مَا صَنَعَتْ أُمَّتِي بَعْدِي؟ قَتَلُوا ابْنَ الْحُسَيْنِ وَهَذَا دَمُهُ وَدَمَاءُ أَصْحَابِهِ أَرْفَعُهَا إِلَى اللَّهِ.» و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آن حضرت بیاوردند.

و بعضی خوابها محتاج به تعبیر است. سالکی خدا را به خواب دید که به او ملتفت نشد و طپانچه‌ای بر روی او زد. چون خواب را بر شیخ عرض کرد، فرمود: «این حالت کجا بود؟» گفت: «دهلیز خانه.» فرمود: «آن محل مغضوب است.» تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی به صورت خدا نموده شده بود.

و گاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند. ابراهیم خلیل، صلوات الرحمن علیه، دید که اسمعیل را، بر قول بعضی، یا اسحق، بر قول بعضی، ذبح می‌کرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمول است و می‌خواست که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت به ذبح گوسفند شده بود و گوسفند را به صورت پسر خود مشاهده کرده بود، به علاقه سلامت نفس و کثرت نفع، و حق تعالی او را تنبیه فرمود.

و بخاری و ترمذی و ابوداود از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا، صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «امشب به خواب دیدم که روغن و عسل می‌بارید و مردم از آن فرا می‌گرفتند، بعضی بیشتر و بعضی کمتر. ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین به آسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی. پس مردی دگرگرفت و بالا رفت. پس مردی دگرگرفت و بالا رفت پس مردی دگرگرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و بالا رفت.» ابوبکرگفت: «یا رسول الله، بگذار که من تعبیر این خواب بگویم.» حضرت فرمود: «بگو» گفت: «ابر اسلام است و روغن و عسل قرآن که فیض بعضی از او بیشتر است و فیض بعضی کمتر، و ریسمان حقی است که تو بر آنی، تو آن را

۱- یوسف: ۴

۲- یوسف: ۱۰۰

گرفتی و خدا ترا بالا برد.» پس بعد از تو مردی دگر بگیرد و بالا رود. پس مرد دگر بگیرد و بالا رود. پس مردی دگر بگیرد و وصل کنند و بالا رود. یا رسول الله، بفرما که تعبیر من صواب است یا خطا.» فرمود: «أصبتَ بعضاً و أخطأتَ بعضاً.» پس ابوبکر سوگند داد که بیان فرما که خطای من در چه چیز است. نبی ﷺ فرمود: «لا تُقسِم.»

و هرکه پیغمبر را به صورتی که در دنیا بوده بیند، پیغمبر را دیده و شیطان به آن صورت ظاهر نمی‌تواند شد. و ترمذی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی ﷺ فرمود: «مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ، فَقَدْ رَأَى؛ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي.» لیکن به صورت خدا ظاهر می‌شود؛ برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی است و شیطان مظهر اسم مُضِل، و خدا ربّ مهتدین و ضالین است. و هرکه صورتی بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که این پیغمبر است یا به او بگویند که این پیغمبر است، در حقیقت نه پیغمبر را دیده، بلکه صورت نسبت خود به شرع مظهر دیده. و تصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نومیّه است، هرچه بیداری می‌بینی یا می‌شنوی یا ملاحظه می‌کنی، رسل حقند و هر یک رسالتی می‌رسانند. عادت خلق آن است که اگر کسی سخنی بی‌تقریب می‌گوید آن را اعتبار نمی‌کنند و حال آنکه از آن بیشتر اعتبار می‌باید گرفت: «كَأَيِّنْ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»^۱.

فتح

روح بی‌جسد نمی‌تواند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا شود، او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ هست که آن را «بدن مکتسب» گویند: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۲.

و ابوجعفر طوسی در تهذیب الأحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش امام حسین عليه السلام نشسته بودم. فرمود: «ما يقولُ النَّاسُ فِي أرواحِ الْمُؤْمِنِينَ؟» گفتم: «می‌گویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش.» فرمود: «سبحانَ اللَّهِ، الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ رُوحَهُ فِي حَوْصَلَةِ طَائِرٍ أَخْضَرَ. يَا يُونُسَ، الْمُؤْمِنُ إِذَا قَبِضَهُ اللَّهُ تَعَالَى، صَبَّرَ رُوحَهُ فِي قَالِبٍ كَقَالِبِهِ فِي الدُّنْيَا؛ فَيَأْكُلُونُ وَ يَشْرَبُونَ؛ فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْهِ الْقَادِمُ عَرَفَهُ بِه تَلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي كَانَتْ فِي الدُّنْيَا.»

و شیخ محیی الدین در باب سیصد و یکم از فتوحات گوید: برزخی که روح بعد از مفارقت به آنجا منتقل می‌شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است؛ و اول را «غیب محالی» گویند و ثانی «غیب امکانی»؛ و جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیارند، به خلاف غیب محالی؛ که مکاشفه احوال موتی نادرست.

در وصایای فتوحات دیده‌ام که شیخ ابوالربیع مالقی شنیده که مصطفی ﷺ فرموده که هرکه هفتاد هزار بار بگوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و نیت آزادی خود یا کسی دگر از آتش دوزخ کند، آن آزادی متحقق شود. او این ذکر کرده بود. و شخصی او را به ضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود، در اثنای طعام خوردن بگریست و گفت: «مادر خود را در دوزخ می‌بینم.» ابوالربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات مادر او ساخت، جوان در حال گفت: «الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد.»

و راحت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد می‌شوند. «إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ.»

«حافظ»

^۱- یوسف: ۱۰۵.

^۲- المؤمنون: ۱۰۰.

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
 «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا»^۱

گاه بما لطف او گاه بلا می‌رسد صورت اعمال ماست هر چه بما می‌رسد
 حضرت مصطفیٰ ﷺ فرمود: «إِنَّ الْجَنَّةَ قَاعٌ صَفْصَفٌ، لَيْسَ فِيهَا عِمَارَةٌ فَأَكْثَرُوا مِنْ غِرَاسِ الْجَنَّةِ فِي الدُّنْيَا.»
 گفتند: «یا رسولَ الله، ما غِرَاسُ الْجَنَّةِ؟» فرمود: «التَّسْبِيحُ وَالتَّهْلِيلُ.» و هم آن حضرت فرمود: «دوزخی آتش با خود به دوزخ می‌برد.»

«شارح»

هر دل که بوادی فنا راه نبرد پی جانب بحر لی مع الله نبرد
 ای وای بر آنکه وقت رفتن زجهان با خود دل پاک و جان آگاه نبرد
 و استبعاد نکنی که چگونه عمل ما که در این موطن عرض است در آن موطن جوهر باشد؛ بین که صور ذهنیه
 جواهر قایم بذهند و در خارج قایم بذات خودند.

فتح

هر صفت که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود. اگر کبر غالب است، بصورت
 پلنگ، و اگر غضب، به صورت گرگ، و اگر شهوت و عدم حمیت، به صورت خوک، و اگر حرص، به صورت
 موش. «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۲ «يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ.
 يُحْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورِ تَحْسُنٍ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ. فَعَلَيْكَ بِالتَّقْوَى ثُمَّ بِالتَّقْوَى.» نمی‌بینی که آنچه در
 روز می‌کنی، در شب بخواب می‌بینی؟ «النَّوْمُ أَخُو الْمَوْتِ.» «اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ
 فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ
 يَتَفَكَّرُونَ»^۳ «كما تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ.»

سایر مردم در این نشأت بخوابند؛ بعضی می‌دانند که آنچه مشاهده می‌کنند، بخواب می‌بینند؛ بعضی نمی‌دانند،
 در وقت مردن که همه بیدار شوند، به تعبیر خواب خود رسند. و نفس تو لوحی است که علوم و اخلاق و اعمال
 تو ارقام و نقوش آن لوحند و بدن تو غباری است بر بالای آن ارقام؛ روزی که این غبار مرتفع شود، یک‌یک
 رقم ظهور یابند: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۴.

و شیخ محیی‌الدین در فصّ موسوی فرماید: «لِيَعْلَمَ أَنَّهُ مَا يَقْبِضُ اللَّهُ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ مُؤْمِنٌ، أَيْ مُصَدِّقٌ بِمَا جَاءَتْ
 بِهِ الْأَخْبَارُ الْإِلَهِيَّةُ وَأَعْنَى مِنَ الْمُحْتَضِرِينَ، وَلِهَذَا يُكْرَهُ مَوْتُ الْفَجَاءَةِ وَ قَتْلُ الْغَفْلَةِ.»

و بهشت دوزخ در دنیا هم با تست. بخاری از ابن مسعود روایت کند که نبی ﷺ، فرمود: «الْجَنَّةُ أَقْرَبُ إِلَى
 أَحَدِكُمْ مِنْ شِرَاكٍ نَعْلُهُ وَالنَّارُ مِثْلُ ذَلِكَ.» آن مارکه در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم می‌گزد، لیکن او
 چندان شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمی‌کند؛ روزی که به خمار افتد، الم سابق و الم
 حاضر هر دو احساس خواهد کرد. «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»^۵ و عمده عذاب آخرت محبت دنیاست و

^۱- آل عمران: ۳۰.

^۲- الشعراء: ۸۸-۸۹.

^۳- الزمر: ۴۲.

^۴- ق: ۲۲.

^۵- التوبة: ۴۹.

کم کسی باشد که از این علت خالی است. و آنکه پندارد که این علت ندارد، چون نیک نظر کند، غلط کرده. گاهی عاشق را توهم آن می‌شود که محبت معشوق از دل او زایل شده، و در وقت فراق خلاف آن ظاهر می‌گردد. «شارح»

ای دل به هوای نفس پژمرده مشو
با آتش عشق باش و افسرده مشو
خواهی که چو گل بر همه عالم خندی
چون غنچه دگر مقید خرده مشو
و کاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست و می‌دانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال او بشکستن بیضه است و بیرون آمدن از آنجا. «حافظ»

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغان است حوالت‌گاهم
با من خاک‌نشین خیز و سوی میکده آی
تا دران حلقه بینی که چه صاحب‌جاهم
«ما تَرَدَّتْ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ وَلَا بُدَّ مِنْهُ»
«شارح»

ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی
تدبیر خطا کنی و آلوده شوی
خواهی که دلت بنور توحید رسد
باید که زهست و نیست آسوده شوی
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لَا أُبَالِي أَقْعَ عَلَى الْمَوْتِ، أَمْ يَقَعُ عَلَى الْمَوْتِ.» و در وقت قصد ابن مجلم فرمود: «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ.» «شارح»

آن نور که بود در پس پرده غیب
درد همه جا ظهور بی شبهه و ریب
هرگز ننهیم دل بدنای دنی
ما را که بود نقد حقیقت در جیب
و منصور گفت:

اقتلونی یا ثقاتی
و مماتی فی حیاتی
إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي
و حَيَاتِي فِي مَمَاتِي

«حافظ»

زمانه گر فکند آتشم بخرم عمر
بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست
و هم منصور گفت: «نَاسُوتِي اسْتَهْلَكْتُ فِي لَاهُوتِيكَ، فَبِحَقِّ نَاسُوتِي عَلَيَّ لَاهُوتِيكَ أَنْ تَغْفِرَ لِمَنْ ابْتَغَى قَتْلِي.» «حافظ»

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

«ابن فارض»

و إِنِّي إِلَى التَّهْدِيدِ بِالْمَوْتِ رَاكِنٌ
وَمِنْ هَوْلِهِ أَرْكَانُ غَيْرِي هُدَّتْ
وَلَمْ تُعْصِفِي بِالْقَتْلِ نَفْسِي بَلْ لَهَا
بِهِ تُعْصِفِي إِنَّ أَنْتَ أَتْلَفْتِ مُهْجَتِي
فَإِنْ صَحَّ هَذَا الْقَالَ مِنْكَ رَفَعْتَنِي
وَأَعْلَيْتِ مِقْدَارِي وَأَعْلَيْتِ قِمِيمِي

فتح

حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و غفلتی که بواسطه اشتغال به تدبیر بدن داشت زایل شود، او را به حسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و آلام عقلیه که به مراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود. «إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حَوْرٌ وَلَا قَصُورٌ وَلَا عَسَلٌ وَلَا لَبَنٌ، يَتَجَلَّى فِيهَا رَبُّنَا ضَاحِكًا.» «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ

عَلَى الْأَفِيدَةِ»^۱ هر نفس که از نقوش خالی است، اهل نجات است. «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُهْلَةُ.» و اگر به علوم و اخلاق فاضله حالی است، به مرتبه‌ای عظیم فایز شود. و اگر به علوم و اخلاق ردیه متصف است، به عذاب الیم مبتلا گردد. و به تدریج آن آلام به زوال اسباب زایل شوند، لیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود.

و فارابی گوید: «هذه الأنفسُ إذا كانت زكيةً و فارقت البدنَ و كانت متصورةً لأُمور قیلت لها فی أمر عاقبتها من الحور و القصور، و لم یکن لها علومٌ تُسعدُها و لا جهلٌ یسقیها، فإنها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا و تكون آلهُ تخیلها لذلك جرماً من الأجرام السماویة، فتشاهدُ جمیع ما قیل لها فی الدنیا من أحوال القبر و البعث و الخیرات، و تكون الأنفسُ الردیةُ أيضاً تشاهدُ العقابَ المصورَ لهم فی الدنیا؛ فإن الصورَ الخیالیةَ لیس تضعف عن الحسیة، بل یزیدُ علیها تأثیراً، كما تشاهد فی المنام.»

و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعیده و شقیه شود. و میل شیخ مقتول در تلویحات به آن است که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت است و زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نارست.

و بعضی از تناسخیه گویند هر نور اسفهدکه هست اول تعلق بصیصه انسانی می‌گیرد و او را «باب الأبواب» گویند؛ اگر خلق نیک دارد، خلاص شود: «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى»^۲ و اگر خلق بد دارد، به بدن حیوانی مناسب آن خلق نقل کند، و حیوان منحصر در انسان است، یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانی‌اند که تنزل کرده‌اند: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ»^۳ و هرگز این ناقصان عود به بدن انسانی نمی‌کنند. «كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا»^۴ و منسوب به هرمس و اغاثادیمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون آن است که نفوس ناقصه در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی به بدنی منتقل می‌شوند تا کامل شوند، و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می‌کنند و آن را «نسخ» می‌گویند، و جمعی که تجویز نقل به بدن حیوان هم کنند آن را «مسخ» گویند، و جمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند آن را «فسخ» گویند، و جمعی که تجویز نقل به جماد هم کنند آن را «رسخ» گویند، و درکات جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است. و اخوان الصفا موافق ایشانند. «ابن فارض»

و مِنْ قَائِلٍ بِالنَّسْخِ وَالْمَسْخِ وَاقِعٌ بِهِ اِبْرَأُ وَكُنْ عَمَّا يِرَاهُ بَعْزَلَةٌ
وَدَعُوهُ وَدَعْوَى الْفَسْخِ فَالرَّسْخُ لَائِقٌ بِهِ أَبْدَأُ لَوْ صَحَّ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ

وگویا مذهب قدما آن بوده که نفس را در آخرت بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق و اعمال او هست، بعضی به صورت انسان و بعضی به صورت حیوانات، و اتباع ایشان پنداشتند که سخن در بدن عنصری است. و بعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد و ایشان ابعده طوایفند از این مذهب، لیکن به بروز قایلند. و حضرت نوربخش، قدس سره، می‌فرماید: «الفرقُ بین التَّنَاسُخِ و البروزِ أَنَّ التَّنَاسُخَ وَصُولُ رُوحٍ إِذَا فَارَقَ مِنْ جَسَدٍ إِلَى جَنِينٍ قَابِلٍ لِلرُّوحِ، يَعْنِي فِي الشَّهْرِ الرَّابِعِ مِنْ وَقْتِ سَقُوطِ النَّطْفَةِ وَ قَرَارِهَا فِي الرَّحْمِ وَكَانَتْ تِلْكَ الْمَفَارِقَةُ مِنْ

^۱ - الهمزة: ۷-۸.

^۲ - الدخان: ۵۶.

^۳ - النعام: ۳۸.

^۴ - السجدة: ۲۰.

جسد والوصول إلى آخر معاً من غير تراخ، والبروز أن يفيض روح من أرواح الكمّل على كامل، كما يفيض عليه التجليات و هو يصير مظهره و يقول أنا هو.»

فتح

امام غزالی و امام راغب و بسی از معتزله و امامیه و صوفیه برانندکه لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی، بر وجهی که معتقد اهل حق است، هم خواهد بود.

و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند و مطابق آن است فناء فی الله و بقاء بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد. «لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ*^۱ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ*^۲ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ*^۳ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۳

و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده‌اند، مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست. ایشان به قیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال است و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است، برای تفهیم عوام است؛ چنانچه اهل حق به برهان صحیح می‌دانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبرا است و تأویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او به صفات مذکوره دارد می‌کنند.

و شیخ ابوعلی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و می‌گوید: «يجبُ أن تعلم أن المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل إلى إثباته إلا من طريق الشريعة و تصديق خبر النبوة، و هو الذي للبدن عند البعث. و خيراتُ البدن و شروره معلومة، لا يحتاج إلى أن تعلم. و قد بسطت الشريعة الحقّة التي أتانا بها سيّدنا و مولانا محمد ﷺ حال السعادة و الشقاوة التي بحسب البدن. و منه ما هو مُدرَك بالعقل و القياس البرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقياس اللتان للأنفس، و إن كانت الأوهام منّا تقصر عن تصورهما الآن.»

و بعضی بر آنند که منطقه البروج بر معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از آن خطاب «يَا أَرْضُ ائْبِعي مَاءكِ وَيَا سَمَاءِ اْفْليعي»^۴ برسد و منطقه البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی به حسب تأثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد می‌کرد بار دگر انشای افراد انسان کند، كما أنشأهم أوّل مرّة. «شارح»

هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون

چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیث آورد حق بیرون

«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ»^۵

فتح

مذهب اهل شرع آن است که کفار در نار مخلّد خواهند بود. و شیخ محیی الدین در فصّ یونسی گوید: «أما أهل النار فما لهم إلى النعيم، لكن في النار؛ إذ لا بدّ لصورَةِ النار بعد انتهاء مدّة العقاب أن تكون برداً و سلاماً على من فيها و هذا نعيمهم.» و زعم او آن است که هیچ نصّ بخلود عذاب وارد نیست و نصّی که وارد است بخلود در آتش است.

۱- غافر: ۱۶.

۲- القصص: ۸۸.

۳- الرّحمن: ۲۶-۲۷.

۴- هود: ۴۴.

۵- السجده: ۲۵.

و قیصری در شرح فصوص گوید: «اعلم أن من اكتحلت عينه بنور الحق يعلم إن العالم بأسره عباد الله و ليس لهم وجود و صفة و فعل إلا بالله و حوله و قوته، و كلهم محتاجون إلى رحمة و هو الرحمن الرحيم، و من شأن من هو موصوف بهذه الصفات أن لا يعذب أحداً عذاباً أبدياً و ليس ذلك المقدار من العذاب إلا لأجل إيصالهم إلى كمالاتهم المقدرة، كما يذاب الذهب و الفضة بالنار لأجل الخلاص مما يكدره و ينقص عياره، فهو يتضمن أمتن اللطف و الرحمة، كما قيل:

و تعذبيكم عذب و سخطكم رضي و قطعكم وصل و جوركم عدل

و شیخ در فص اسمعیلی گوید: «الثناء بصدق الوعد، لا بصدق الوعيد؛ والحضرت الإلیة تطلب الثناء المحمود بالذات، فيثنى عليها بصدق الوعد، لا بصدق الوعيد، بل بالتجاوز: «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ رُسُلَهُ»^۱ ولم يقل: و وعيده، بل قال: «وَتَجَاوَزُ عَن سَيِّئَاتِهِمْ»^۲ مع أنه يوعد على ذلك.»

و ملایم این سخن است «سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر.» و محیی السنه در معالم التنزیل در تفسیر «الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السماوات و الأرض إلا ما شاء ربك عطاء غیر مجدود»^۳ می گوید: ابن مسعود گفت: «لیأتین علی جهنم زمان لیس فیها أحد و ذلك بعد ما یلبثون فیها أحقاباً.»

و معنی «سبقت رحمتی غضبی» آن است که اول به رحمت تطهیر خلق از کدورت ملاحظه می کنم، آنگاه به غضب آن تطهیر به فعل می آورم. پس هر وقت که طهارت حاصل شود، عقوبت زایل گردد. و حضرت حق سؤال «یا ایها الإنسان ما عرک برَبِّکَ الْکَرِیمِ»^۴ تعلیم عباد می فرماید که در جواب «کرمک» بگویند.

غضبُ الْکَرِیمِ و إن تأجج نارُهُ کدخانِ مسکِ لیس فیهِ سوادُ

«حافظ»

از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر ﷺ با اصحاب در بعضی کوی های مدینه می گذشت. زنی سوگند داد که به خانه او نزول فرمایند. چون در آمدند، دیدند که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی می کردند. گفت: «یا نبی الله، الله ارحم بعباده أم أنا بأولادی؟» فرمود: «بل الله ارحم، فإنه هو ارحم الراحمین.» گفت: «أترانی، یا رسول الله أحبُّ أن ألقى ولدی فی النار، فکیف یلقى الله عبیده فیها و هو ارحم بهم؟» پس پیغمبر ﷺ بگریست و فرمود: «هكذا أوحی إلی.»

و صراط مستقیم آن است که در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی؛ چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد و در آن وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست. و اکثر بر آنند که بعد از موت ترقی نخواهد بود. «یا ایها الذین آمنوا أنفقوا مما رزقناکم من قبل أن یأتی یوم لا بیع فیهِ ولا خلة ولا شفاعة و الکافرون هم الظالمون»^۵ زنهار به تصفیة باطن کوش، می تواند بود که خلیفه حق باشی و خود را در گلخن طبیعت بنده نفس اماره کرده ای. «مصراع»:

۱- ابراهیم: ۴۷.

۲- الأحقاف: ۱۶.

۳- هود: ۱۰۸.

۴- الانفطار: ۶.

۵- البقره: ۲۵۴.

چکنم قدر خود نمی دانی

یا خادمَ الجسمِ کَمْ تسعى بخدمته
أقبلُ على النفسِ واستكملُ فضائله
و تطلبُ الریحَ فیما فیهِ خسرانُ
فأنتِ بالنفسِ لا بالجسمِ إنسانُ

«حافظ»

ای دل بکوی دوست گذاری نمی کنی
میدان بکام خاطر و گوئی نمی زنی
ترسم از این چمن نبری آستین گل
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی
کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱ «شارح»

ای دوست بدان مرتبه و پایه خود
خواهی که شوی اهل سعادت چون هما
بر باد مده عمر گرانیایه خود
بر جیفه دنیا مفکن سایه خود

و شیخ محیی الدین می گوید: بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی و بایزید کردم و ترقی کردند. لیکن در معرفت خدا ترقی نمی شود: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى»^۲. و حدیث «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ، انْقَطَعَ عَنْهُ عَمَلُهُ» منافی سخن شیخ نیست؛ چه ترقی مذکور نه بعمل است، بلکه به فضل و رحمت خداست: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»^۳

^۱ - یونس: ۲۴.

^۲ - الإسراء: ۷۲.

^۳ - یونس: ۵۸.

فاتحه سادسه

در نبوت و ولایت

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى»
«فَأَنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ»

فتح

متکلمان گویند نبی انسانی است که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه به او وحی شده، و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد، و اولوالعزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مأمور بوده‌اند به قتال و جهاد. و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات: «إِنَّ النَّبِيَّ هُوَ الَّذِي يَأْتِيهِ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، يَتَضَمَّنُ ذَلِكَ الْوَحْيُ شَرِيعَةً يَتَعَبَّدُ بِهَا فِي نَفْسِهِ، فَإِنْ بُعِثَ بِهَا إِلَىٰ غَيْرِهِ، كَانَ رَسُولًا.» و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی، اگر با سیاست است، تشریحی است، و اگر نه، تعریفی. و قیصری در شرح فصوص گوید: «نبی شخصی است که مبعوث باشد به خلق تا هدایت ایشان کند به کمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده به اقتضای استعدادات اعیان ثابتة ایشان، خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن.» «حافظ»

در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
در کیش عشق بازان و فضل و شرف برندیست اینجا نسب ننگجد و اینجا حسب نباشد

و خرق عادت، اگر از نبی صادر شود، معجزه است، و اگر از ولی ظاهر شود، کرامت است. و گاه باشد که از صاحب نفوس قویّه به حسب فطرت صادر شود و اگر چه نبی و ولی، بلکه صالح نیز نباشد. و مولانا سعدالدین در شرح مقاصد گوید: «قد تستعينُ النفوسُ في إحداثِ الغرائبِ بمزاولةِ أعمالِ مخصوصةٍ و هي السَّحَرُ، أو بقوى بعضِ الرُّوحانيّاتِ و هي العزائمُ، أو بالأجرامِ الفلكيّةِ و هي دعوةُ الكواكبِ، أو بتمزيجِ القوى السَّماويّةِ بالأرضيّةِ و هي الطَّلسماتِ، أو بالخواصِّ العنصريّهِ و هي النِّرنجاتِ، أو بالنَّسبِ الرِّياضيّةِ و هي الحيلِ الهندسيّة.»

و اشاعره به کرامات اولیا قایلند و معتزله انکار می‌کنند و استاد ابواسحق از اشاعره موافق معتزله است و ابوالحسن بصری از معتزله موافق اشاعره است.

و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه و طیّ زمان و مکان و امثال آن از خواصّ فرشته و جنّ است و اگر کمال را واقع شود، به معاونت ایشان باشد. اما جنّ را اطلاع بر ضمائم و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت، مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت، از خواصّ مرتبه الهیه است.

و معجزه هر نبی مطابق امری است که بر امت او غالب است. در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طبّ و در قوم داود موسیقی و در قوم محمّد فصاحت؛ که قصاید سبع را به دعوی بر درکعبه آویخته بودند.

و کمال انبیا و اولیا بر مبدأ و معاد و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند. و کشفی که مردم را در خواب می‌باشد ایشان را در بیداری است. و تصرف در اجسام ارضی و سماوی

می‌توانند. ابراهیم در آتش تصرف کرد: «يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ»^۱ و موسی در آب و زمین: «أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِب بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»^۲ و سلیمان در هوا: «وَلَسَلِيمَانَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرًا وَرَوَاحُها شَهْرًا»^۳ و داود در معدن: «أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ»^۴ و مریم در نبات: «وَهَزِي إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ»^۵ و عیسی در حیوان: «كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»^۶ و محمد ﷺ در آسمان: «اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»^۷.

و صاحب هیاکل گوید: «لَمَّا رَأَيْتَ الْحَدِيدَةَ الْحَامِيَةَ تَشَبَّهُ بِالنَّارِ لِمَجَاوِرَتِهَا وَ تَفَعَّلُ فَعْلَهَا، فَلَا تَتَعَجَّبُ مِنْ نَفْسِ اسْتَشْرَقَتْ وَ اسْتَنَارَتْ وَ اسْتَضَاءَتْ بِنُورِ اللَّهِ، فَأَطَاعَهَا الْأَكْوَانُ.» و قیصری در شرح فصوص گوید: «الوجود حقيقة واحدة لا تعدد فيها و لا تكثر، و يتعدد بحسب التعيينات و التجليات، فتكثرت و تصير أرواحاً و أجساماً و معانی روحانية و أعراضاً جسمانية. والأرواح منها كليةً و منها جزئيةً، فأرواح الأنبياء أرواح كليةً يشتمل كل روح منها على أرواح من يدخل في حكمه و يصير من أمته، كما أن الأسماء الجزئية داخلَةٌ في الأسماء الكلية. و إليه أشار بقوله: «إِنَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ»^۸. «مثنوی»

صد هزاران طفل سر بپریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

فتح

صوفیه گویند میان اسمای حقّ تعالیّ تضادّ و تقابل است و هر یک می‌خواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی، و این تضادّ و تقابل است که سرایت در مظاهر کرده؛ پس حاکمی عدل می‌باید هم در میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک به کمال خود رسند و سلسله عالم منتظم باشد، و آن حاکم حقیقت محمدی است که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدی است: «كنتُ نبياً و آدمُ بين الماءِ والطّينِ. آدمُ و من دونه تحتَ لوائِي. أنا سيّدُ ولدِ آدمَ و لا فخر. لو كان موسى حياً، ما وسعهُ إلاّ اتّباعي.» «حافظ»

بحسن و خلق و وفاكس بيار ما نرسد	ترا در اين سخن انكاركار ما نرسد
هزار نقش برآيد ز كلک صنع و يکی	بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کائنات آرند	يکی بسکّه صاحب عيار ما نرسد

از ابن عباس پرسیدند که «ص» چیست، فرمود: «جبلٌ بمکة کان عليه عرشُ الرّحمن». «ابن فارض»
و من مطلعی النور البسيط کلمة
و من لم يرث منی الکمال فناقص
على عقبیه ناکص في العقوبة

«شارح»

ای آنکه محبان تو محبوبانند عشاق تو از هر طرفی خوبانند

۱- الأنبياء: ۶۹.

۲- الشعراء: ۶۳.

۳- البقرة: ۶۰.

۴- سبأ: ۱۲.

۵- سبأ: ۱۰.

۶- مریم: ۲۵.

۷- الأعراف: ۱۶۶.

۸- القمر: ۱.

۹- النحل: ۱۲۰.

جمعی که ربوده جمالت شده‌اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند

و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند، نه اسما. و هر اسم را مظهری است در خارج که مربوط اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدیه است: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ۚ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۚ وَإِنَّ أَحَدًا مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ۚ». «حافظ»

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که درحسن توجیزی یافت بیش از حد انسانی و او به نیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن عالم است. و این تصرف تام و انعام عام به اعتبار حقیقت اوست، و اما به اعتبار بشریت عبد محتاج است: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ ۖ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ ۖ»؛ «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ. أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ. لَا تَفْضَلُونِي عَلَىٰ يُونُسَ بْنِ مَتَّى». و این حقیقت در هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر می‌شود. «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ۖ * وَإِنَّ مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ۖ». و در آخر به اکمل صور ظاهرگشت و نبوت تشریحی به او ختم شد. «حافظ»

ای قصه بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی

«ابن فارض»

و ما بَرَحَتْ تَبْدُو وَ تَخْفَىٰ لِعَلَّةٍ عَلَىٰ حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ
و تَظْهَرُ لِلْعَشَاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ اللَّبَسِ فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ

و همه به تبعیت او هدایت می‌نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان می‌گشودند. «ابن فارض»

و جَاءَ بِأَسْرَارِ الْجَمِيعِ مُفِيضُهَا عَلَيْنَا لَهُمْ خْتَمًا عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ
و مَا مِنْهُمْ إِلَّا وَ قَدْ كَانَ دَاعِيًا بِهِ قَوْمَهُ لِلْحَقِّ عَنِ تَبَعِيَّةٍ

«حافظ»

ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست بوی گیسوی تودر هیچ سری نیست که نیست
و طباع سلیمه بر دین او مجبول است: «أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱. و محققان گویند وجه اطلاق «امی» برو آن است که منسوب است به ام الکتاب. «حافظ»

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت بغمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد

و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب می‌گوید: «قد اختلف في أن الرسول ﷺ قبل البعثة هل كان متعبداً بشرع أم لا. والمختار أنه كان متعبداً، فقبل بشرع نوح و قيل إبراهيم و قيل موسى و قيل عيسى و قيل ما ثبت أنه بشرع، و منهم من منع منه و توقف الغزالي». «حافظ»

صبا ز زلف تو با هرگلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت

۱- الأنفال: ۱۷.
۲- الفتح: ۱۰.
۳- التوبة: ۶.
۴- فصلت: ۶.
۵- الجن: ۱۹.
۶- الرعد: ۷.
۷- فاطر: ۲۴.
۸- الروم: ۳۰.

و انبیا معصومند از کذب بعمد، و در کذب به سهو و نسیان خلاف است. استاد ابواسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده‌اند و قاضی ابوبکر تجویز کرده. و معصومند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت، و از کبایر بعمد بعد از نبوت. و ابوعلی جبائی بران است که از صغایر بعمد هم معصومند. و شیعه تجویز کرده‌اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه.

و نزاع نیست که انبیا افضل از ملائکه سفلیه‌اند، و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضلند. شیخ ابوالحسن خرقانی گوید: «صعدتُ ظهیرةً علی العرشِ لأطوفَ به، فطُفْتُ علیه ألفَ طوفةٍ - أو كما قال - و رأیتُ حوالیه قوماً ساکینین مطمئنین، فتعجبوا من سرعةِ طوافی و ما أعجبتنی طوافُهُم. فقلتُ: من أنتم و ما هذه البرودةُ فی الطوافِ؟ فقالوا: نحنُ ملائكةٌ و نحنُ أنوارٌ و هذا طبعنا، لا نقدِرُ أن نجاوزَه. فقالوا: و من أنتَ و ما هذه السَّرعَةُ فی الطَّوافِ؟ فقلتُ: بل آدمٌ و فی نورٍ و نارٍ و هذه السَّرعَةُ من نتائج نورالشوق.» «شارح»

هرگز سخن عشق مکرر نشود
سری که درو هست مقرر نشود
خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو
کاین مرتبه بی عشق میسر نشود

و معتزله و فلاسفه و قاضی ابوبکر بر آنند که ملائکه علویه افضلند از انبیا. و شیخ محیی الدین در فتوحات گوید: «سألتُ عن ذلك رسولَ الله ﷺ فی الواقعة، فقال لی: إنَّ الملائكةَ أفضلُ فقلتُ له: یا رسولَ الله، فإن سئلتُ ما الدلیلُ علی ذلك، فما أقول؟ فأشار إلیَّ أن علمتم أننی أفضلُ النَّاسِ و قد صحَّ و ثبت عندکم- و هو صحیحٌ - أننی قلتُ عن الله تعالیٰ إنه قال: مَنْ ذَكَرَنی فی نفسِهِ، ذَكَرْتَهُ فی نفسی، و مَنْ ذَكَرَنی فی ملائِکةٍ، ذَكَرْتَهُ فی ملائِکةٍ خَیْرِ مِنْهُمْ؛ و کَم مِنْ ذاکرٍ لله تعالیٰ ذکره فی ملائِکةٍ أنا فیهم، فَذَكَرَهُ اللهُ تعالیٰ فی ملائِکةٍ خَیْرِ مِنْ ذلك الملائِکةِ الذی أنا فیهم. فما سُررتُ بشیءٍ سروری بهذه المسألة.»

و شیخ علاءالدوله در غروره گوید: «حق کلام آن است که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است، آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از آهن است.» و مولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات گوید: «عقل اول و ملائکه مقربین به اعتبار ارتفاع و وسایط یا قلت آن میان ایشان و حق تعالیٰ اشرف از انسان کاملند و انسان کامل به اعتبار جامعیت اکمل است.»

فتح

صوفیه گویند ولایت در لغت قُرب است و در عرف تخلق به اخلاق الهی و بقاء بعد الفناء و صحو بعد المحو. و نبوت ظاهر است و ولایت باطن، و مأخذ نبوت نبی ولایت اوست و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی است. و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی است، اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت است و نبوت جهت مُلکیّت و رسالت جهت بشریت. و فقها گویند هرکه گوید ولی افضل از نبی است، کافر است.

و نهایت عقل بدایت ولایت است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست، در طور ولایت مثل آن واقع است، و نهایت ولایت بدایت نبوت است. ما به مثابه جنینیم و ولی به مثابه طفل و نبی به مثابه بالغ؛ تا یکبار دگر متولد نمی شویم و از مشیمه طبیعت بیرون نمی رویم، به فضای عالم ملکوت نمی توان رسید. قال عیسیٰ، الصلیة: «لن یلج ملکوت السَّمواتِ والأرضِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مرَّتین.»

و خواجه محمدبن علی حکیم ترمذی و شیخ سعدالدین حموی گفته‌اند: «نهایةُ الأنبیاءِ بدایةُ الأولیاء.» یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است.

و نبوت و ولایت، بلکه جمیع مقامات عطائی غیرکسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن به تدریج به حصول شرایط و وسایط محجوب را در وهم می اندازد و پندارد که کسبی است. و فرق میان وحی و الهام آن است که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه است. و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند، وحی و قرآن نمی خوانند. و وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی، و الهام کشف معنوی صرف است. و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی، و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه. و اولیا چهار قسمند: سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبۀ مقدم است و مجذوب سالک که جذبۀ او بر سلوک مقدم است. «شارح»

آن دل که تو دیده‌ای زغم خون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری می کرد
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید و معجون شد و رفت

«جذبۀ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.» «شارح»

باشد هوسم که خاک پای تو شوم
آن دم که زند آتش رویت شعله
مجدوب دو چشم دل ربای تو شدم
خواهم که بجان و دل فدای تو شدم

و نه هرکه کمر سلوک بر میان بندد، به مقام ولایت رسد؛ و نه هرکه قدم در این بادیه نهد، زلال وصال چشد.

خلیلی قطع الفیافی اِلَى الحِمَى
أترجوا وصالاً مِنْ سُلَيْمِي و لَمْ تَجِدْ
کثیر و أما الواصلون قلیل
بَنَفْسٍ مَتَى نَالَ الوِصالَ بخیل

«حافظ»

بسرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
غبارۀ بنشان تا نظر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست، روح را هم هست، و «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^۱ و «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۲ اشارت به آن است. و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند، هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند. اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات صفرائیه مشغول شود، هلاک گردد، همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد. «رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ.» «حافظ»

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود
راضیم گر مدد علت عصیان نشود

از حضرت مصطفی ﷺ، تفسیر «وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»^۳ پرسیدند، فرمود: «هی أعمالٌ حسبوها حسنات فوجدوها في كفة السيئات.»

پس چاره نیست از محبت ولی واصل و صحبت مرشد کامل. «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.» «حافظ»

^۱ الشعراء: ۸۹.

^۲ البقرة: ۱۰.

^۳ الزمر: ۴۷.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتت ببری
 بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن ازین معامله غافل مشوکه حیف خوری
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱

«شارح»

خواهی که بری راه بسرچشمه حال باید که شوی خاک ره اهل کمال
 هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت صیدی که کند ز روی شرع است حلال

و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند، واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید. بخاری و ترمذی از سمره بن جندب روایت کنند که مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسیار به اصحاب گفتی: «هل رأى أحدكم من رؤيا؟»

«مثنوی»

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
 ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

و مطالعه کتب اخلاق و تصوف در این باب کافی و شافی نیست. اگر کسی مریض باشد و خواهد که به مطالعه قانون و کامل الصنّاعه معالجه خود کند، میسر نشود. «وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۲

«شارح»

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم زبهار خاطرت گلشن راز
 یک دم نظری بر مس قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت زمجاز

فتح

ولایت چهار قسم است: اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است، ثانی ولایت مقیده هر نبی، ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد مشکلات اقتباس ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکلات اقتباس ولایت اولیا است، رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست. و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیرالمؤمنین علی است، و لهذا فرموده است: «اگر اهل کتاب اربعه جمع شوند، حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او.» و خاتم ولایت مقیده محمدیه به زعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن العربی الحاتمی الطائی الأندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ است.

مؤیدالدین جندی در شرح فصوص گوید: «شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس به خلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مأمور شد به بیرون آمدن و مبشر شد به آنکه خاتم ولایت محمدیه است.» و هم در شرح فصوص گوید: «من دلائل ختمیه آنکه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علامه مثل زرّ الحجله ناتیه تقعیر تسع مثل زرّ الحجله إشارة إلى أن ختمیه النبوة ظاهرة فعلیه و ختمیه الولاية باطنه انفعالیه.» و شیخ در فتوحات می فرماید:

أنا ختم الولاية دون شك لورث الهاشمی مع المسیح

و هم می فرماید:

و لما أتانی الحق ليلاً مبشراً بأنی ختام الأمر فی غرة الشهر

^۱ - المائدة: ۳۵.

^۲ - الإسراء: ۸۲.

من الملاء الأعلى و من عالم الأمر
 على ختمه فى موضع الضرب بالظهر
 و حالته فى السر منى و فى الجهر
 ختام اختصاص فى البداوة والحضر

وقال لمن قد كان فى الوقت حاضراً
 ألا فانظروا فيه فإن علامتى
 أنا وارث لا شك علم محمد
 و إنى لختم الأولياء محمد

و هم می فرماید:

والنور بدرى والضياء ذكائى
 والبعد قربى والدنو تنائى
 و حقائق الخلق الجديد إمائى
 أبصرت كل الخلق فى مرائى
 أحد أخلقه يكون ورائى

الله أكبر والكبير رداى
 والشرق غربى والمغرب مشرقى
 والنار غيبى والجنان شهادتى
 و إذا أردت تنزهاً فى روضتى
 و إذا انصرفت أنا الأمام وليس لى

و امام علامه محمد بن على حكيم ترمذى، صاحب نوادر الأصول، كه از اكابر اهل كشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته كه از عهده حق جواب آن غير خاتم الأولياء بيرون نيابد و شيخ در فتوحات جواب اين سؤالها فرموده. و بعضى در تكفير و تضليل شيخ مبالغه بسيار دارند و او را كفر كفره پندارند و چاره اين مردم در غيبت فراموشى است و در حضور خاموشى. «حافظ»

تا بيخبر بميرد با درد خود پرستى
 ناخوانده نقش مقصود از كارگاه هستى
 يك نکته ات بگويم خود را مابين و رستى

با مدعى مگوئيد اسرار عشق و مستى
 عاشق شو ارنه روزى كار جهان سرايد
 تا علم و عقل بينى بى معرفت نشينى

و ولادت او در شب جمعه بيست و هفتم رمضان سنه ستين و خمسمائه بوده و وفات او در شب جمعه بيست و دوم ربيع الأول سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه. و قبر او در صالحية دمشق است، و حضرت محقق رومى، قدس سره، فرماید:

جان داده و دل بسته و شيداي دمشقيم
 كاندر طلبش غرقه دريای دمشقيم

ما عاشق و سرگشته سوداي دمشقيم
 اندر جبل صالحه كانيست زگوهر

و جندی در فصوص از شيخ صدرالدين نقل می کند كه شيخ می فرمود: «چون رسيدم به دريای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم كه آن زمان به كشتى نشينم كه تفصيل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مكشوف شود. بعد از توجه تام و مراقبه كامله همه ظاهر شد، حتى صحبت پدر تو، اسحق بن محمد، و جميع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ. و منشأ اين اطلاع است بر عين ثابته كه معدن الهى است.» و هم در شرح فصوص گوید: «عبدالغفار بن كمال غازى قونوى دعوى می كرد كه مهدى است و من مسلم نداشتم و به سبب اين دشمن شد و جمعى ملاحظه را برانگيخت كه قصد من كنند و من به شيخ متوجه شدم، دیدم كه دستها و پايهاى او را گرفته بود و گفت: بر زمينش زنم؟ گفتم حكم تراست چون به مسجد رفتم، آن مدعى و جماعت ملاحظه جمع بودند كه ايداي من كنند. من التفات به ايشان نكردم و به محراب رفتم و به نماز مشغول شدم و ايشان را قدرت نماند و مخذول شدند، پس آن مدعى به دست من توبه كرد.» «حافظ»

مظهرش آينه طلعت درويشانست
 خوانده باشى كه هم از غيرت درويشانست
 از ازل تا بابد فرصت درويشانست

روى مقصود كه شاهان بدعا می طلبند
 گنج قارون كه فرو می رود از قهر هنوز
 از كران تا بكران لشكر ظلم است ولى

و امام یافعی در ارشاد گوید: «شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی: شیخ زندیق است. روزی بعضی یاران او گفتند: ما می‌خواهیم که قطب را ببینیم. او اشارت به شیخ کرد، گفتند: تو طعن در او می‌کنی. گفت: آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است.» «حافظ»

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست که از نسل آن حضرت است. و حضرت سید علی همدانی، قدس الله سره، در حلّ فصوص می‌فرماید: «خاتم ولایت مقیده محمدیه به مرتبه قلب محمد رسد، و خاتم ولایت مطلقه به مرتبه روح، و خاتم ولایت عامه عیسی است، علیه الصلاة والسلام.»

قال الشيخ محیی الدین فی جواب الترمذی: «الدنیا کان لها بدءٌ و نهایةٌ و هو ختمها، فقضى الله سبحانه أن يكون جميع ما فيها بحسب نعتها له بدءٌ و ختامٌ. و كان من جملة ما فيها تنزيلُ الشرائع، فختم الله هذا التنزيلَ به شرع محمد، فكان خاتم النبیین: «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»^۱ و كان من جملة ما فيها الولاية العامة و لها بدءٌ من آدم، فختمها الله بعيسى، عليه السلام فكان الختمُ يُضاهي البدء: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ»^۲ فختم به مثل ما بدأ، فكان البدء لهذا الأمر نبیًّا مطلقاً و ختم به أيضاً.»

و بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروزست، و مطابق این است حدیث: «لَا مَهْدِيَّ عِيسَى بِن مَرْيَمَ.»

فتح

صوفیه گویند سالک را منازل است، و دیدن ابراهیم خلیل عليه السلام ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشارت است به آن. و اول منازل توبه و طاعت و ذکر است، و در این مرتبه نور سبز متمثل شود. ثانی تزکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی؛ چه نفس تا به صفات شیطانی گرفتار است، اماره است و چون از آن خلاص یافت و به صفات سبعی مبتلا است، لوامه است و چون از آن مبرا شد و به صفات بهیمی آلوده است، ملهمه است و چون از آن معری شد، مطمئن است.

«شارح»

هر کس که اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل و عشق آواره شود
گر جام دلت ز طاق وحدت افتد
از کثرت اندیشه بصد پاره شود

و فرق کیان شیطنت اماره و سبعیت لوامه آنست که شرّ اول متهدی است و شرّ ثانی لازم. و ترقی سالک در طور نفس نزولی است؛ چه اماره به صفت نارست و لوامه به صفت هوا و ملهمه به صفت آب و مطمئن به صفت خاک. و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود. و نهایت سیر مطمئن ملکوت سفلی است.

ثالث تخلیه قلب به اخلاق حمیده، و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه بیند، و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علوی است. رابع تخلیه سرّ از غیر حق، و در این مرتبه نور زرد متمثل شود، و نهایت سیر سرّ اواسط ملکوت علوی است. سادس مرتبه خفی، و در این مرتبه نور سیاه متمثل گردد، و نهایت سیر خفی عالم جبروت است. سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقا است.

۱- الأحزاب: ۴۰.

۲- آل عمران: ۵۹.

و فناء فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی، مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف و در وقت تابیدن آفتاب: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»^۱. «شارح»

گیتی که وجود او خیالیست محال بر چهره او کشیده حق داغ زوال
گردون که دود بگرد مرکز مه و سال از روی مثل بود چو فانوس خیال

و بقاء بالله اتحاد قطره است به دریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر می نگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت. «شارح»
گرگمره و گر اهل شهودی ای دل یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَحْيِيَ فَمُتَّ عَنْ عِلَاقِقِ فَقَابِلُ بُوْجِهِ النَّفْسِ عَالَمٌ قُدْسِيهَا
مِنْ الْحَسِّ خَمْسٌ ثَمَّ عَنْ مَدْرَكَاتِهَا فَذَاكَ حَيَاةُ النَّفْسِ بَعْدَ مَوْتِهَا

کوزه ای از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند، حال او چه باشد؟ «شارح»

آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف هر آب که شد بسته و برفش خوانی
باید که کنی عمر بادراکش صرف هم آب شود دگر چو بگدازد برف

انگشت به سبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل می شود تا احراق و اضاءت که خواص آتش است از او ظاهر می گردد و اگر زبان داشتی، «أنا النار» می گفت، چنانچه منصور «أنا الحق» گفت.

«شارح»

خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در دار فنا سرّ أنا الحقّ گویم
هر چند که زاهدان ز من می رنجند من روی و ریا نبینم و حقّ گویم

جُنَيْدٌ فَرَمُوْد: «لَيْسَ فِي جَبْتِي سِوَى اللَّهِ.» و ابویزید فرمود: «انسلختُ من جلدی، کما انسلخت الحیة من جلدُها، فإذا أنا هو.» و مراد از جلد تشخیص است؛ چه فرق میان حقّ و خلق به عرف این طایفه به اطلاق و تفیّد است. قال النّوری: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَطَفَ نَفْسِهِ، فَسَمَاهُ حَقًّا؛ وَكَثَّفَهُ، فَسَمَاهُ خَلْقًا.» «شارح»

گاهی که ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اول است در چشم خرد در دیده کشف عین آخر باشد؟

و امام جعفر صادق علیه السلام در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد. چون بیهوش باز آمد. فرمود: «ما زلتُ أُکرِّرُ آیَةَ حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا.» و شیخ شهاب الدین سهروردی می فرماید: «لسان امام در آن وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^۲ گفت.»

أنا من أهوى و من أهوى أنا نحنُ روحانِ حللنا بدنا
فإذا أبصرتنا أبصرته و إذا أبصرته أبصرتنا

«شارح»

هرکس که بجان و دل چو من در طلب است باشد شب او چو روز و روزش چو شب است

^۱- الأعراف: ۱۴۳.

^۲- القصص: ۳۰.

دیدم دو سر بیک گریبان بسیار یک سرکه بود در دو گریبان عجب است
منصور با ابراهیم خواص گفت: «در چه مقامی؟» گفت: «سی سال است که نفس را در مقام توکل ریاضت
می فرمایم.» فرمود: «إِذَا أَفْنَيْتَ عَمْرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ، فَأَيْنَ أَنْتَ مِنَ الْفَنَاءِ فِي اللَّهِ؟» «شارح»
توجید که از مشرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندید قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن پروانه چیزها را به نور آتش «علم الیقین» است و دیدن آتش «عین الیقین» و سوختن در آتش «حقّ
الیقین». «شارح»

تا قطره نمی شود بدریا واصل هرگز نشود مراد طبعش حاصل
خود را چه حجاب نور حق می سازی خورشید کسی ندید اندوده بگل

فتح

فنا دو نوع است: «جزئی» و «کلی»، جزئی آنست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود، یا به تدریج بعضی
از اعضا محو شود، پس باقی اعضا و حواس و قوئ؛ و اول مقتضی سُکُرت و ثانی مقتضی صَحْو. «شارح»
خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش وز نور خدا دلت شود صاحب هوش
هر قید که باشدت بجامی بفروش در کوی خرابات در آ خانه بدوش
و فنای کلی آن است که جمیع تعینات مُلکی و ملکوتی و جبروتی به یک دفعه محو شود، یا به تدریج اول
موالید محو شوند، پس عناصر، پس فلکیات پس ملکوت. پس جبروت، پس سالک؛ و اول مقتضی تجلی
جلالی است و ثانی مقتضی تجلی جمالی. پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه اعلیٰ فنا فی الله است که
حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او درکل فانی شود. «شارح»

هر روز ز نو رسد بلائی بسرم وز محنت روزگار خون شد جگر
از خویش ملول گشتم ای اشک بیا تا نقش خود از صفحه هستی ببرم

و بقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است و مرتبه اعلیٰ بقاء بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید،
خود را عین وجود متّصف به جمیع صفات او بیند. بخاری و مسلم و ابوداود از ابو قتاده روایت کنند که مصطفی
ﷺ فرمود: «مَنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى الْحَقَّ.» «شارح»

از باده عشق در ازل مست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم
وز مستی آن شراب از دست شدیم آخر ببقای ذات حق هست شدیم

و تجلی چهار قسم است: اول «آثاری» که وجود به صورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثّل به
صورت انسان اکمل است؛ ثانی «افعالی» که وجود را بیند متّصف به صفتی از صفات فعلیه، مثل خالقیت و
رازقیت و غیر آن، یا خود را عین وجود متّصف به صفتی از آن صفات بیند، و اکثر تجلیات افعالی به انوار ملوّنه
باشد و به همه رنگی نماید؛ ثالث «صفتی» که وجود را بیند متّصف به صفات ذاتیه، یا خود را عین وجود
متّصف به آن صفات بیند؛ رابع «ذاتی» که تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از او اثر نماند و هیچ
شعور نداشته باشد؛ که اگر شعور بماند، اثبیت باقی باشد. خواجه عبدالله انصاری فرماید:

ما وَحَدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَا حَدَ
تَوْحِيدٌ مِنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لِاحِدُ

و این منافی سخن حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست، مگر گوئیم شعور منفی در این مقام شعور به شعور است. و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد، شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد. و علامت تجلی فنا است یا علم به تجلی در حین تجلی. و حجاب دو نوع است: «ظلمانی» که از عبد است، مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه؛ و «نورانی» که از حق است، چه آثار حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات. و خاطر اگر دعوت بحق می‌کند و خاطر مزاحم ندارد، «ربانی» است؛ و اگر خاطر دارد، «ملکی»؛ و اگر دعوت به باطل می‌کند، اگر به اندک توجهی زایل شود، «شیطانی» است، و اگر نه «نفسانی».

و اولیا را در اوقات سُکْر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده‌اند آن را به پرده اغماض پوشیده‌اند. «حافظ»

بپوش دامن عفوی بزلفت من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود

و آدابُ أربابِ العقولِ لذی الهوی کآدابِ أهلِ السُّکرِ عندَ أولىِ العقلِ
فلا تعذلن إن قال صبُّ متیم من الوجدِ شیئاً لا یلیقُ بذی الفضلِ

«حافظ»

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر درکسب این فضایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسایل

لیکن فقهای دین، آدام الله برکاتهم بین المستفیدین، گویند: «من قال أفنی عن الناسوتیة و أصیرُ إلى اللاهوتیة کفر؛ ولو قال إننی أرى الله عیاناً فی الدنيا و یکلّمنی شفاهاً، کفر؛ ولو قال الرّوح من نور الله فإذا اتّصل النور بالنور اتّحد، کفر؛ و من ادّعی أنّ النبوة مكتسبة أو أنّه یبلغ بصفاء القلب إلى مرتبتها، أو ادّعی أنّه یوحی إلیه و إن لم یدع النبوة، أو ادّعی أنّه یدخل الجنة و یأکل من ثمارها و یعانق الحور، فهو کافرٌ بالإجماع قطعاً.»

ای برادر، اگر به مرتبه فقر حقیقی رسیده‌ای، چه حاجت که من نصیحت توکنم، و اگر نرسیده‌ای، در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و به هیچ حال دست از دامن شریعت مدار؛ فإنّ الشّرْع هو المدار. «شارح»

احکام شریعت است چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعت یک گام
هرکس که سر از حکم شریعت پیچد در مذهب اهل معرفت نیست تمام

«شارح»

ای از توکمال عقل و دانش ظاهر وز بهر توگشته چرخ گردون دایر
گر مشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار بتقلید نگریدی کافر

فتح

کشف که اطلاع بر غیب است یا به صورت متعلق است یا به معانی و حقایق، و اول را کشف «صوری» گویند و ثانی را «معنوی». و صوری یا به مشاهده است یا به سماع یا بلمس؛ عبدالرحمن بن عباس از نبی؛ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کند که فرمود: «رأيتُ ربِّي، تبارک و تعالی، فی أحسنِ صورةٍ، فقال: یختصمُ الملائةُ الأعلى، یا محمد؟ قلتُ: أنتَ أعلم، أی رب، مرتین، فوضع الله کفّه بین کتفی فوجدتُ بردها بین تدی فعلمتُ ما فی السموات و ما فی الأرض، ثم تلا هذه الآية: «وَكَذَلِكَ نُزِرَ إِبرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِیَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۱

^۱- الانعام: ۷۵.

یا بَشْمٌ است؛ آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.» و نیز فرمود: «إِنِّي لِأَجْدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ.» یا بدوق است؛ آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «رَأَيْتُ أَنِّي أَشْرَبُ حَتَّى خَرَجَ الرَّيُّ مِنْ أَظْفِيرِي، فَأَعْطَيْتُ فَضْلِي عُمَرَ، فَأَوْلْتُ ذَلِكَ بِالْعِلْمِ.»

و کشف صوری، اگر متعلق به حوادث دنیوی است، آن را «رهبانیت» گویند؛ چه راهب را هم بحسب مجاهده این مشاهده هست. و مسلم و ترمذی از ابوسعید روایت کنند که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از ابن صیاد پرسید: «ما تری؟» گفت: «أرى عرشاً على الماء.» فرمود: «تری عرشِ إبليسَ على البحر.» و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را دید، بر سیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود: «چه در دل دارم؟» گفت: «دُخ.» و در تخصیص دخان به امتحان اشعاری است به آنکه او دود آتش نبوت است. و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده‌اند.

و جمعی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده‌اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته‌اند، و عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی می‌کند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست. «شارح»

در هر چه نظر کنم تو مشهود منی هر جا که کنم سجده تو معبود منی
گویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود منی

و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست. نمی‌بینی که در خواب می‌بینی و می‌شنوی؟ قال الله تعالى: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ * حَتَّمَا اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ»^۱. و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب مرتفع شود، اصل و فرع یکی شوند و به حواس جسمانی آنچه به حواس روحانی ادراک کنند مدرک شود. حضرت رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در محراب دست دراز کرد و بخود کشید. وجه آن پرسیدند، فرمود: «عَرَضَ عَلَيَّ عَنْقُودٌ مِنْ عَنَبِ الْجَنَّةِ.» گفتند: «چرا اخذ نفرمودید؟» گفت: «هیئات، حبة منه لا تسع الدنيا.» و هم آن حضرت فرمود: «یا حارثة، كيف أصبحت؟» گفت: «أصبحتُ مؤمناً حقاً.» فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ حَقِّ حَقِيقَةً، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ؟» گفت: «عزفتُ نفسي عن الدنيا و أسهرتُ ليلي و أظمأتُ نهاري و كأنني أنظرُ إلى عرشِ ربِّي بارزاً و كأنني أنظرُ أهلَ الجنةِ في الجنةِ يتزاورون و أهلَ في النارِ في النارِ يتعاوون.» فرمود: «عرفتَ فالزَم.»

و پیش از این دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات، اکنون بدان که عروج روحانی حضرت نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر این معارج بوده به بدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخ است میان نوم و صحو و «كنتُ بينَ النَّائمِ واليقظانِ» که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است. و تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود به سبب کسالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات معده به دماغ، و آنچه در این حال بینند، «رؤیا است؛ و غیبت رکود حواس به سبب التذاذ فیضی که از عوالم عالیه فیض شود و صاحب حال را از عالم شهادت به عالم غیبت کشد، و آنچه در آن حال دیده شود «مکاشفه» و «مشاهده» است. و صحو آن است که از عوالم عالیه فیضی برسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت به عالم معنی وصول یابد، و آنچه در آن حال دیده شود، «معاینه» باشد و این خاصه کُمل انبیا و اولیا است. و از آسمان تا

^۱ - الحج: ۴۶.

^۲ - البقرة: ۷.

زمین تفاوت است میان عروجی که سالک متوسط در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم مثال در وقت مشاهده شود.

و نجم الکبریٰ گوید: «اعلم أنّ النَّفس و الشَّیطانَ و المَلکَ لیستْ أَشیاءَ خارجةً عنک، بل أنتَ هُم و کذلک السَّماء و الأرض و العرش و الکرسی لیستْ أَشیاءَ خارجةً عنک و لا الجنَّة و لا النَّار، أنما هی أَشیاء فیک؛ فإذا سرتْ و صفوت، تینت، أن شاء الله تعالی.» «حافظ»

ز مُلک تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

فتح

نفوس کامله انسانیّه به عالم ملکوت در روند، چنانچه ملایکه به این عالم در می آیند، و در حال حیات متشکل شوند به غیر اشکال معهوده و در حال ممات بصور حسیّه نمایند.

و شیخ مؤیدالدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل می کند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق به شیخ سعدالدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع، و شیخ سعدالدین در اثنای سماع برخاست و به طریق تعظیم دو دست به سینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد، ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما گشاد و ما را بسیار دید و گفت: «حضرت مصطفی ﷺ حاضر بود و چون رفت، خواستم که چشمی که به شهود آن حضرت مشرف شده بر روی شما بگشایم.»

و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات می گوید: «اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت: در خدمت شیخ خود سفر می کردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم. گفتم: اجازت ده که پیش امیر صاحب سبیل روم و دوائی از او بستانم اجازت داد و چون برفتم، امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده، مرا که بدید برخاست و اکرام کرد و گفت: چه مهم داری؟ من حال شیخ عرض کردم. دوائی به من داد و باز برخاست و مشایعت کرد. چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم، شیخ تبسم فرمود و گفت: من اجازت تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی، اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی. پس از هیکل خود تجرد نموده به هیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم. و چون تو آمدی، آنچه دیدی، به فعل آوردم، پس به هیکل خود عود کردم و مرا احتیاج به این دوا نیست. اوحدالدین گوید: من بازگشتم و امیر هیچ التفات به جانب من نکرد.»

و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات می گوید: «بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف می کرد و دریافتم که بدن او جسد مثالی است، نه جسم عنصری. سلام کردم و گفتم: من نمی دانم که تو روح متجسّدی، بگو چه کسی. گفت: من احمد سبتی ام، پسر هارون الرشید. گفتم: شنیده ام که وجه تسمیه تو به سبتی آن است که هر شنبه کسب معیشت باقی هفته می کردی. گفت: صحیح است. گفتم: بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی؟ گفت: حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد، من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت می کردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب معیشت می کردم. گفتم: در زمان تو قطب که بود؟ گفت: من بودم. بعد از آن غایب شد. و چون عود کردم به صحبت رفقا که پیش من احیای امام غزالی می خواندند، پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند. همین که بنشستم، گفتند: این شخص که با تو طواف می کرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبت دگر اینجا ندیدیم؟»
و از این قبیل است آنچه فرید الدین عطار در مصیبت نامه می فرماید:

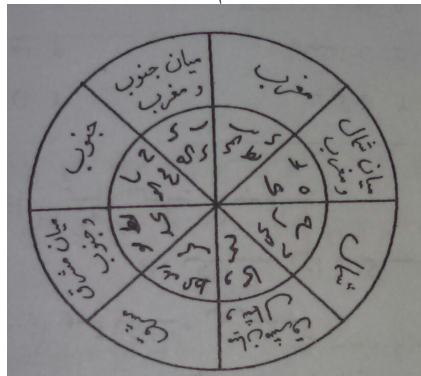
چون علی فزت و ربّ الکعبه گفت
 آنکه او گشتی شتر بهر پسر
 اشتر حقّ کشته اشقیّ الأولین
 شتر آورد از بهر پدر
 ناقة الله شیر حقّ را برگرفت
 شیر حقّ را کشته اشقیّ الآخین

فتح

شیخ محیی الدین گوید «افراد» جمع اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد. و قطب که او را «غوث» هم گویند یک شخص است که محل نظر حقّ تعالی است و او را «عبدالله» گویند و بر سیل ندرت خلافت ظاهر یابد، مثل خلفای اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل. و او بر قلب اسرافیل است. مراد از این که فلان بر قلب یا قدم فلان است آن است که فیض حق بر هر دو از یک جنس است.

و «امامان» دو شخصند: یکی بر یمین غوث و نظر او به عالم ملکوت است و او را «عبدالربّ» گویند، و یکی بر یسار غوث و نظر او به عالم ملک است و او را «عبدالملک» خوانند و افضل است از عبدالربّ. و «اوتاد» چهار شخصند در چهار رکن عالم: یکی را که در مشرق است «عبدالحی» گویند، و یکی را که در مغرب است «عبدالعالم»، و یکی را که در شمال است «عبدالمرید»، و یکی را که در جنوب است «عبدالقادر».

و «ابدال» هفت شخصند و خلاف است که ایشان قطب و امامان و اوتادند، یا نه. و وجه تسمیه آن است که چون یکی از ایشان مُرد، کسی از چهل تن بدل او شد و تتمیم چهل تن به یکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن به یکی از صُلحا؛ یا آن است که چون ایشان از مقامی می‌روند، می‌توانند که جسدی به صورت خود بگذارند. و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است به آنکه عالم باشند به این امر. و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند به این تفصیل:



و چون کسی را حاجتی باشد، باید که رو به جانبی کند که ایشان در آن جانبند و بگوید: «السّلامُ علیکم، یا رجالَ الغیب، یا أرواح المقدّسه، أغيثونی بغوثی وانظرونی بنظره أعینونی بقوة.» و «نُجبا» هشت شخصند که مشغولند به حمل اثقال خلائق. و «نُقبأ» دوازده شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس. و «بُدلا» هم دوازده شخصند، و وجه تسمیه آن است که چون یکی از ایشان مُرد باقی قائم مقام مجموعند، و ایشان غیر ابدال و نقبانند. و «رجبیین» چهل شخصند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا می‌شود، چنانچه قدر بر حرکت نیستند و روز به روز آن ثقل کم می‌شود تا اول شعبان که تمام زوال می‌یابد. و شیخ کمال الدین عبدالرزاق گوید نُجبا چهلند و نُقبأ سیصد. و «ملامیه» قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را به ولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه‌اند.

بر در میکده رندان قلندر باشند
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
 با گدایان در میکده ای سالک راه
 قطع این بادیه بی هم‌رهی خضر مکن
 همچو جم جرعه می‌کش که زسر ملکوت
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 بادب باش اگر از سرّ خدا آگاهی
 ظلماتست بترس از خطر گمراهی
 پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی

حضرت نوربخش در معاش السالکین می‌آورد که تاجری در نیشابور کنیزی جمیله داشت. برای عفت و صلاح به خانه شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر او بی‌اختیار به آن کنیزک افتاد و عاشق شد و به عرض شیخ خود، ابوحفص حدّاد رسانید. فرمود که به ری رو و شیخ یوسف بن حسین را دریاب. چون برفت و منزل او طلب کرد، همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد. او را ندیده به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت. شیخ باز فرمود که به صحبت یوسف باید رفت. چون چاره نبود، برفت و می‌پرسید تا در محله خرابات خانه او را بیافت. سلام گفت، شیخ برخاست و ابوعثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد، و در آن حال پسری صاحب جمال پیش او نشست بود و قرابه‌ای نهاده.

«حافظ»

صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
 دلم زصومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

أجد الملامة في هواك لذينة حباً لذكرک فليمنى اللوم

ابوعثمان گفت: «با وجود کمال این چه حال است؟» یوسف گفت: «ظالمی در این مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی من است که نشسته‌ام و این پسر فرزند صلبی من است و این قرابه آبخواره است.» «ابوعثمان دید، آب بود.» «حافظ»

بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بیای که معلوم نیست نیت او

گفت: «چرا خود را در مقام تهمت می‌داری؟» فرمود: «تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک به من نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود.» ابوعثمان بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او به ری چه بود. «حافظ»

صوفی بیا که آینه صافی است جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
 راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست زاهد عالی مقام را

«شارح»

در کوی مغان هر که ندارد گذری از صحبت عارفان نیابد اثری
 چون اشک بیای مردم اتم هر دم باشد که ز گوشه‌ای بیابم نظری

و اولیا بعضی به عشق صور جمیله مبتلا شده‌اند و گفته‌اند:

نقل فؤادک حیث من الهوی ما الحبُّ إلا للحبيبِ الأوّل

و شبیانی فرموده:

کلُّ الجمالِ غدا لوجهک مجملاً لکنه فی العالمین مفصلاً

و شیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید: «شیخ روز بهان در مکه عاشق شد و خرقة را بینداخت و بعد از انقضای آن حال باز پیوشید.» «شارح»

تا من ز شراب عشق سرخوش باشم
چون نرگس او گهی خمارم باشد

پیوسته میان آب و آتش باشم
چون کاکل او گهی مشوش باشم

«شارح»

زان پیش که گرم گشت هنگامه عشق
هر نامه که بهر من ملک بنویسد

وصف تو نوشت بر دلم خامه عشق
خوانند تمام مردمش نامه عشق

و نجم الکبری گوید: «عشقت جاریه بقریه علی ساحل نیل مصر. فبقیت آیاماً لا آکل و لا أشرب إلا ما شاء الله، حتی کثرت نار العشق فکنت أنتفس نیراناً، فکلما تنفست ثمة ناراً ینشیء من السماء بحذاء نفسی ناراً فیلتقی ناران ما بینی و بین السماء فما کنت أدری من أین یتلحقان. فعلمت أن ذلک شاهدی فی السماء.» «شارح»

هر دل که بسوی دلبری مایل نیست
رندی که خبر ز سرّ مستی دارد

او را ز حیات بهره‌ای حاصل نیست
هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست

«شارح»

تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است

پیوسته بدل آتش شوقی دارم
در گردن جان خویش طوقی دارم

و هم او گوید: «عشقت واحداً ببلاد العرب، فسَلطت علیه الهمة فأخذته و ربطته و منعته عن سوائی إلا أنه کان علیه رقباء، فسکت عن صریح المقال و جعل ینکل منی بلسان الحال، فأفهمه و أکلمه کذلک فیفهمه و انتهى الأمر إلى أن صرت أنا هو و هو أنا و وقع العشق إلى محض صفاء الروح. فجاءتني روحه سحراً تمرغ و جهها فی التراب و تقول: أيها الشيخ، الأمان، الأمان! قتلتني، أدرکني! فقلت: ما ذا تريد؟ قالت: أن تدعني حتى أقبل قدمک. فأذنت لها، ففعلت ذلک و رفعت و وجهها فقبلتها حتى استراحت و اطمأنت إلى صدري.» «شارح»

تا من ره عشق دیدم و راه روان
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق

باشد دل و جان من دران راه روان
زان رو که بود نشانه راه رو آن

«شارح»

ای روی تو آفتاب و ابر و مه نو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آئی

وز بهر تو اشک عاشقان در تک و دو
وز روی تو افتد بوئاقم پرتو

و شیخ فخرالدین عراقی، قدس سره فرماید:

ای ز عشاق گرم بازاریت
من کیم تا ز من ز عشق تو لاف
یکی از عاشقان جمال ترا
آن معین شریعت احمد
بود او برج انجم اختیار
آن قدر سالکان که ره بردند
بربود از مقام آزادی
بر بودش بتی چنان مقبل

به ز من عالمی خریدارت
نیست دعوی این سخن بگزاف
بود نجم اکابر کبرا
آن قرین دل و قریب احد
آفتاب معانی و اسرار
اقتباس کمال ازو کردند
دل او حُسن مجد بغدادی
ناگهان از مقام عالی دل

حسن زیباش خیل عشق آورد
گفت یاران بر من آریدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست
در دلش چون ازو بپرسیدند
شیخ شطرنج خواست و وقت گزید
چون که مغلوب کرد خیلش را
حبّ شطرنج از دلش بر بود
فرس دولتش چو بازین شد
شاه نفسش ازان عری برخواست
دستها بازداشت زین دستان
چند روزش بخلوتی بنشانند
چون ز ذوق و صفاتش بیهش کرد
هست عشق آتشی که شعله آن
چون بسوزد هوای پیچاپیچ
عشق از اوصاف کردگار یکیست

صبر و آرام او بغارت برد
هست او جان سوی تن آریدش
وانچه باشد که دوست عاشق اوست
میل شطرنج باختن دیدند
با حریف ظریف می بازیید
همگی جذب کرد میلش را
بازی چند بس نکوش نمود
بیدق همتش بفرزین شد
ماه رخ عرصه نکوتر خواست
پیل او کرد یاد هندستان
کاندران لوح سرّ عشق بخواند
همه در عشق او فراموش کرد
سوزد از دل حجاب هر حدثان
او بماند جز او نماند هیچ
عاشق و عشق و حسن یار یکیست

و مولانا عبدالرزاق در شرح منازل السائرین گوید: «العشق العفیف أقوى سبب فی تلطیف السرّ والإعداد للعشق الحقیقی؛ فأنه يجعل الهموم همّاً واحداً و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و یلذذ خدمة المحبوب و یسهل التعب والمشقة فی طاعته و امتثال أمره، بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة؛ فإنه و سواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور و عبادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذتها. و علی هذین النوعین یبتنی مدخ العشق الصوری و ذمه فی کلام بعض العرفاء و الحكماء.»

و ملاحظه گویند تکلیف بر اولیا نیست و متمسک شوند به آیت «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۱ و این نزد فقها کفر است؛ چه مراد به یقین مرگ است. و نجم الکبری گوید: «یسقط التکلیف عن عبادة الخواص بمعنی أن التکلیف مأخوذة من الکلفة المشقة فيعبدون الله تعالى بلا مشقة و کلفة، بل یلذون بها و یطربون. حکمی عن الحضرمی أنه کان یقول إن الناس یقولون إنی حلولی و أنى أقول بسقوط التکلیف عن عبادة الله. و کیف أكون حلویاً و لا أرى فی الوجود سوى الله، و کیف أقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال صباثی، ما فاتنی إلى هذا الوقت؟ ولكن أقول لا کلفة فی عبادة عباده الخواص.»

و بعضی پندارند که اولیا و خواص مکلفند بتأویل قرآن و حدیث، و عامه مکلفند به تفسیر این دو. و حق کلام آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن و حدیث، و خواص بتأویل نیز مکلفند. و در تأویل طبقات بسیار است و هرکس از خواص مکلف است بتأویلی که بر قدر عروج و صفای اوست.

فتح

عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی ﷺ فرمود: «إن لله ثلاثمائة نفسٍ قلوبهم علی قلب آدم ﷺ و أربعون قلوبهم علی قلب موسی، ﷺ، و له سبعة قلوبهم علی قلب إبراهیم ﷺ، و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل، ﷺ، و له ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل، ﷺ و له واحد قلبه علی قلب إسرافیل، ﷺ کلمًا مات

^۱ - الحجر: ۹۹.

الواحد، أبدل الله مكانه من الثلاثة؛ وكلما مات من الثلاثة واحد، أبدل الله مكانه من الخمسة؛ وكلما مات واحد من الخمسة أبدل الله مكانه من السبعة؛ وكلما مات واحد من السبعة، أبدل الله مكانه من الأربعين؛ وكلما مات واحد من الأربعين، أبدل الله مكانه من الثلاثمائة؛ وكلما مات واحد من الثلاثمائة، أبدل الله مكانه من العامة، بهم يدفع البلاء عن هذه الأمة.»

و شيخ علاءالدوله در عرّوه گوید: «ایشان را طیّ زمین و رفتن بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت، چنانچه بدن ایشان به بدن غیر ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس را نفیس سازند و ایثار بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون مترّد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند، یکبار در روز عرفه به عرفات و یکبار در رجب جائی که مأمور شده باشند به اجتماع در آنجا. و بلال در زمان نبی، ﷺ از بدلای سبعة بود. و از اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد، الا یک کس؛ و چون آن کس بمیرد، مصاحب دیگری شوند. و میان ایشان و نبی، ﷺ حدیثه یمان واسطه بود و سلام ایشان به نبی می‌رسانید و سلام نبی به ایشان می‌رسانید و نزد او جمع می‌شدند و علم کتاب و سنت از او اخذ می‌کردند و به امامت او نماز می‌گزارند و غیر حدیثه ایشان را نمی‌دید، و ایشان مأمورند به متابعت نبی زمان خود.

و قطب ابدال در زمان نبی ما، ﷺ عصام قرنی بود، عمّ اویس، و چون او متوفی شد، ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه یمن است. و قطب ارشاد بر قلب محمد می‌باشد و نظیر جدی است، چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است. و قطب زمان ما عمادالدین عبدالرحمن پارسین بود و پارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر، بعد از وفات عبدالله شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه ستّ و عشر و سبعمائه و هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول ﷺ. و امام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام، در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شونیزیّه دفن کردند، امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود، پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد، پس قطبیت به احمد خردک که از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود انتقال یافت.

و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان می‌باشد و سالی یک بار زیارت آن قبور کنند و گریزند از کسی که طلب ایشان باشد و مقیم نشوند به یک جا، مگر خسته باشند، و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند، پیش از آنکه ابدال شوند. و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد. و به جماعت نماز گزارند، خاصه در جمعه.»

و نام خضر ملکان است و کنیت او ابوالعباس و در حوالی شیراز متولد شده و الیاس عم، جدّ خضر است و نسبت ایشان چنین است: ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح، ﷺ و الیاس بن سام بن نوح. و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیّه و متابعت شریعت کنند. و خضر روایت حدیث از پیغمبر ما ﷺ کند و گوید: آن حضرت فرمود: إذا رأیت الرجلَ لجوجاً معجباً برأیه، فقد تمّت خسارته. و نیز گوید که پیغمبر ﷺ در خانه‌ای از خانه‌های بنی شیبّه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا محزون بودند؛ پیغمبر فرمود: ما من مؤمنٍ یقولُ: صلّى الله علی محمدٍ إلا نصر الله قلبه و نور. و نیز گوید: من و الیاس با اشمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا، اعدا بر او و اصحاب او غالب شدند. اشمویل با اصحاب گفت: بگوئید صلّى الله علی محمد و حمله کنید. چون چنین کردند، دشمنان مغلوب شدند و به دریا ریختند. و بسیار گوید: یا حی یا قیوم، یا لا إله إلا أنت، أسألك أن تحییَ قلوبنا بنور معرفتك.

و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرين و سبعمائه جنگ به سنگ می‌کردند و سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت. و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زند و دشنام دهند. و حقّ تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیاء، ﷺ هر پانصد سال تجدید می‌کرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر صد و بیست سال تجدید می‌کند، و در سنه احدی و عشرين سبعمائه تجدید سابع بود.»

و ابن اثیر در جامع الأصول گوید: «الخضر هو بلیان بن ملکان، و قیل هو کلیان بن ملکان.» و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی ﷺ فرمود: «چون به مجلسی بنشینید، بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد، که خدای تعالی ملک را موکل کند که غیبت مردم نکنید، و چون برخیزید، همین بگوئید، که خدای تعالی ملک را موکل کند که غیبت شما نکنند.»

و مولانا عبدالرزاق کاشی در مکتوبی که به حضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و اصطلاحات گوید: «الخضر کنایه عن البسط و إلیاس عن القبض؛ و أما کون الخضر الخضر، شخصاً إنسانياً باقیاً من زمان؛ موسی الخضر، إلی هذا العهد أو روحانياً يتمثل بصورته لمن یرشده، فغیر محقق عندی.» و شیخ صدرالدین قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید: وجود خضر در عالم مثال است.

و از سخن حضرت شیخ محیی الدین فهم می‌شود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات می‌فرماید: «شیخ ابوالعباس عریبی سخنی با من می‌گفت و من قبول نمی‌کردم. چون از او جدا شدم، شخصی را دیدم که می‌گفت: شیخ ابوالعباس را در فلان سخن مسلم دار! در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم، فرمود: تا خضر با تو نگوید، سخن من قبول نکنی؟ گفتم: باب توبه مفتوح است. فرمود: قبول توبه واقع است.»

«رَبَّنَا عَلَیْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَیْكَ أَنَبْنَا وَإِلَیْكَ الْمَصِيرُ»^۱

^۱ - الممتحنة: ۴.

فاتحه سابعه

در فضایل و احوال مرتضیٰ بر وفق حدیث و قرآن قدیم

«وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»

فتح

پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویت نبی فرو نمی گذاشت و با آن حضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم می شود که تصدیق به نبوت داشته، لیکن از حمیت تلفظ به کلمه شهادت نمی نموده. و تفصیل آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد، إن شاء الله تعالی. و نظم اوست:

إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِي عِنْدَ مَلِيْمِ الزَّمَانِ وَ الْكُرْبِ
وَاللَّهِ لَا أَخَذَلُ النَّبِيَّ وَ لَا يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِي ذُو حَسَبِ
لَا تَخْذَلَا وَانصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَبِي

و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود. و ابن اثیر گوید: او ایمان به حضرت رسول ﷺ آورد و هجرت به مدینه کرد. و یافعی گوید: آن حضرت او را به قمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت: «کانت أحسن خلق الله صنيعاً إلی بعد أبي طاب.» و او مرتضیٰ را «اسد» نام کرد و ابوطالب «علی»، و گفت:

سَمِيَّتَهُ بَعْلِيٌّ كَيْ يَدُومَ لَهُ عِزُّ الْعُلُوِّ وَ خَيْرُ الْعِزِّ أَدُومُهُ

و مثل این در شأن حضرت رسالت ﷺ گفته:

أَتَانِي نَبِيٌّ بَعْدَ يَأْسٍ وَفْتَرَةٍ مِنْ اللَّهِ وَالْأَوْثَانُ فِي الْأَرْضِ تُعْبَدُ
وَ شَقٌّ لَهُ مِنْ أَسْمِهِ لِيُجَلَّ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ

«شارح»

از مهر علی کسی که یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
این نکته طرفه که ارباب کمال یابند ز بیانات نامش ایمان

و مسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتنی که او را «ابوتراب» گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر ﷺ به خانه فاطمه آمد و علی را نیافت. فرمود: «أَيْنَ ابْنُ عَمِّكَ؟» گفت: «میان من او گردی واقع شد و غضب کرده بیرون رفت.» پیغمبر ﷺ با شخص گفت: «بین علی کجاست.» آن شخص بازگشت و گفت: «یا رسول الله، در مسجد بخواب است.» پیغمبر آمد و او هنوز بخواب بود و ردا از او جدا شده و خاک به او رسیده. پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود: «قُمْ، أبا التراب! قُمْ، أبا التراب!». «.

خاک شود خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر کل

و اکابر صحابه خُطْبَةُ فَاطِمَةَ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فرمودند و پیغمبر ﷺ، او را به علی داد. و آنس و ابن عباس گویند «بحرین» در «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»^۱ علی و فاطمه است و «لؤلؤ» و «مرجان» حسن و حسین و «برزخ» نبی، ﷺ.

و علی در جمیع غزوات حاضر بود، غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخت. و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت: «یا رسولَ الله، تَخَلَّقْنِي فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ؟» فرمود: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟» و ترمذی از جابر روایت کند که مصطفی ﷺ یا علی گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا تَبِيَّ بَعْدِي.» و ابوحمراء روایت کند که پیغمبر ﷺ فرمود: «چون به معراج رفتم، دیدم که بر عرش نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتَهُ بَعْلِي.»

اسمٌ عَلَى الْعَرْشِ مَكْتُوبٌ كَمَا نَقَلُوا مِنْ يَسْتَطِيعُ لَهُ مَحْوًا وَ تَرْقِينَا
و ابن اثیر در تاریخوید: «قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لَعَلِّي فِي يَوْمٍ أُحُدٍ - وَقَدْ فَرَّ مِنَ الزَّحْفِ مِنْ فَرٍّ وَ قَرَّمَ مَعَ النَّبِيِّ مِنْ قَرٍّ: يَا عَلِيُّ، اكَفْنِي أَمْرَ هَؤُلَاءِ، اكَفْنِي أَمْرَ هَؤُلَاءِ. فَقَالَ جَبْرِئِيلُ: مَا هَذِهِ الْمَوْسَاةُ؟ فَقَالَ: هُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ. فَقَالَ: وَ أَنَا مِنْكُمْ.»

و ابوالقاسم طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی در زمان حیات رسول ﷺ می گفت: «أَفَانِ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَغْقَابِكُمْ»^۲ وَاللَّهِ لَا تَنْقَلِبُ عَلَيَّ أَغْقَابِنَا بَعْدَ أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَ اللَّهُ لَشَنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ، لِأَقَاتِلَنَّ عَلَيَّ مَا قَاتَلَ عَلَيْهِ، حَتَّى أَمُوتَ. وَاللَّهِ أَنِّي لِأُخَوِّهُ وَ وَلِيَّهُ وَابْنُ عَمَّتِهِ وَ وَارِثُهُ. فَمَنْ أَحَقُّ بِهِ مِنِّي؟»

و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خُدْری، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، که پیغمبر، ﷺ، فرمود: «إِنَّ فِيكُمْ مِنْ يِقَاتِلُ عَلَيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْآنِ، كَمَا قَاتَلْتُ عَلَيَّ تَنْزِيلَهُ.» ابوبکر گفت: «أَنَا هُوَ، يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» فرمود: «لَا.» عمر گفت: «أَنَا هُوَ، يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» فرمود: «لَا، وَلَكِنْ خَاصِفُ النَّعْلِ.» و علی لِالْحَبَشَةِ نَعْلَ رَسُولِ ﷺ داشت و بَخَصَفِ آن مشغول بود. و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده. و این صورت در حدیثیه بوده. و مطابق این است رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادت خویش می خوانده و در حرف لام خواهد آمد.

و مروی است که آن حضرت در صِفِّین فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ تَقْتُلُوا، تَمُوتُوا؛ وَ الَّذِي نَفْسُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لِأَلْفِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ مِنْ مَيْتَةِ عَلِيٍّ فَرَّاشٍ.» و آثار شجاعت آن حضرت از حد عد بیرون و از قدر حصر افزون است و بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و صِفِّین و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت، به عنوانِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

فتح

و صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت. دیناری به شب صدقه کرد و دیناری به روز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا، و در شأن او نازل شد: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۳

^۱ - الرحمن: ۱۹.

^۲ - آل عمران: ۱۴۴.

^۳ - البقره: ۲۷۴.

و قاضی ناصرالدین از مرتضیٰ روایت کند که هیچ کس غیر من به آیت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ»^۱ عمل نکرد، تا به آیت «عَاشَفْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ»^۲ منسوخ شد.

إِذَا غَرِقَتْ عَيْونٌ فِي دُمُوعٍ تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَى

و واحدی گوید: روزی مصطفیٰ ﷺ به مسجد آمد، سایلی را دید، پرسید که هیچ کس به تو چیزی داد. گفت: «آری علی خاتم خود به من داد.» فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ.» و این آیت خواند: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۳ و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الأصول قریب به این مذکور است.

و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سایلی در مسجد پیغمبر ﷺ چیزی طلبید و علی خاتم خود به او داد. پیغمبر ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ، إِنَّ أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ: «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَأَحْلِلْ عَقْدَةَ مَنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»^۴ فأنزلت عليه قرآنًا ناطقًا: «سَتَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَمَّا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيَاتِنَا»^۵ اللَّهُمَّ، أَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيُّكَ؛ اللَّهُمَّ، فَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي عَلِيًّا اشْدُدْ بِهِ ظَهْرِي.» هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیت آورد.

و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ، أَنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى، اللَّهُمَّ، اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي أَخِي عَلِيًّا اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَاشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَمَا نَسَبَحَكَ كَثِيرًا وَنَذَرَكَ كَثِيرًا، إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا.»

و طبرانی گوید: مصطفیٰ ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ فِي عَلِيٍّ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ لَيْلَةَ أُسْرَى بِي بَأَنَّهُ سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ.»

و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از «صالح» در آیت «إِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»^۶ علی است، و در تفسیر ثعلبی مسطور است.

و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند: «ولید بن عتبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت: «اسْكُتْ! فَإِنَّكَ صَبِيٌّ، أَنَا أَشْبُهُ مِنْكَ شَبَابًا وَ أَجْلِدُ مِنْكَ جَلْدًا وَ أَذْرِبُ مِنْكَ لِسَانًا وَ أَحَدُ مِنْكَ سِنَانًا وَ أَشْجَعُ مِنْكَ جِنَانًا وَ أَمْلَأُ مِنْكَ حَشَوًّا فِي الْكُتَيْبَةِ.» و علی فرمود: «اسْكُتْ! فَإِنَّكَ فَاسِقٌ.» و آیت «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»^۷ نازل شد و حسان گفت:

أَنْزَلَ اللَّهُ وَالْكِتَابُ عَزِيزٌ فِي عَلِيٍّ وَفِي الْوَلِيدِ قِرَانَا
فَتَبَوَّأَ الْوَلِيدُ مِنْ ذَاكَ فَسِقًا وَ عَلِيٌّ مُّبَوَّءٌ إِيْمَانَا
لَيْسَ مَنْ كَانَ مُؤْمِنًا عَرَفَ اللَّهَ كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا خَوَانَا

۱- المجادلة: ۱۲.

۲- المجادلة: ۱۳.

۳- المائدة: ۵۵.

۴- طه: ۲۵-۳۲.

۵- القصص: ۳۵.

۶- التحريم: ۴.

۷- السجدة: ۱۸.

سوفَ يُجْزَى الوليدُ خِزياً وناراً و عليٌّ لا شكَّ يُجْزَى جنانا
 فعليٌّ يلقى لدى الله عزّاً و وليدٌ يلقى هناكَ هوانا

و ابن اثیر گوید: محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تباخر می‌کردند. طلحه گفت: «من صاحب کعبه‌ام و کلید آن با من است و اگر خواهم، شب آنجا باشم.» و عباس گفت: «من صاحب کعبه‌ام و کلید آن با من است و اگر خواهم شب در مسجد باشم. علی گفت: من نمی‌دانم که شما چه می‌گوئید، من شش ماه پیشتر از مردم نماز گزارده‌ام و صاحب جهادم. پس آیت «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»^۱ نازل شد.»

و صاحب کشف گوید: «آیت «أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»^۲ در شأن علی و حمزه و ابی جهل است.» و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از «طوبی» در آیت «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَبِ»^۳ درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی است و در خانه هر مؤمن از آن شاخی است.

ای زمشکین طره‌ات بر هر دلی بندی دگر رشته جان را بهر موی تو پیوندی دگر
 گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی‌المثل بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

و امام احمد از علی روایت کند که با مصطفی ﷺ گفتند: «که را بعد خود بر ما امیر می‌سازی؟» فرمود: «إن تَوَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ، تَجِدُوهُ أَمِينًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا، رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ؛ وَ إِنْ تَوَمَّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِينًا، لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ؛ وَ أَنْ تَوَمَّرُوا عَلِيًّا وَ لَا أَرَاكُم فَاعِلِينَ- تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا، يَأْخُذُ بِكُمْ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.» و بیهقی از رسول ﷺ روایت کند که فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.» و با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید: «با پدر خود گفتم: از مردم که فاضل‌تر است؟ فرمود: ابوبکر. گفتم: دگر که؟ فرمود: عمر. ترسیدم که بگویم: دگر که، مبادا بگوید: عثمان. گفتم: پس تو؟ فرمود: ما أنا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.» و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود: «إِنَّ أَمِيرَكُمْ هَذَا قَدْ رَضِيَ مِنْ دُنْيَاكُمْ بِطَمَرِيَّةٍ وَ إِنَّهُ لَا يَأْكُلُ اللَّحْمَ فِي السَّنَةِ إِلَّا الْفَلْدَةَ مِنْ كَبِدِ أَضْحِيَّتِهِ.»

فتح

ثعلبی گوید: «علی گفت: به حق خدای که دانه را برستن شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر او ساده بنشینم، حکم کنم میان اهل تورات به آنچه در تورات است و میان اهل انجیل به آنچه در انجیل است و میان اهل زبور به آنچه در زبور است و میان اهل قرآن به آنچه در قرآن است، و بحق خدا که من در شأن هر مرد از قریش آیتی می‌دانم که او را بهشت می‌راند یا به دوزخش می‌کشد. پس مردی برخاست و گفت: یا امیرالمومنین، کدام آیت

^۱- التوبة: ۱۹.

^۲- القصص: ۶۱.

^۳- الرعد: ۲۹.

در شأن تُست؟ فرمود: «أَقْمَنَ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ»^۱ و رسول الله ﷺ على بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ و أنا شاهدٌ منه.» و مثل این در معالم التنزیل مسطور است.

و صاحب کشف از عبدالله بن عمر و ابوسعید خدری و ابراهیم نخعی و ابوالعالیه روایت کند که آیت «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ»^۲ در شأن مسلمین است و ناظر به قتل عثمان و حرب صفین، و گوید: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ»^۳ و «وَالَّذِي جَاء بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ»^۴ تفصیل آن گروه است.

و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیت «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۵ نازل شد مصطفیٰ ﷺ دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود: «أنا المنذر و أنت الهادي، بک یهدی المهتدون بعدی.» و از عبدالله بن عطا روایت کند که عبدالله بن سلام می‌گفت: مراد از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» در آیت «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۶ علی است. و آن حضرت بسیار فرمودی: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي.» لیکن ترمذی گوید: عبدالله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت: «این آیت و آیت «شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ»^۷ در شأن من است.»

و ثعلبی گوید: چون آیت «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ»^۸ نازل شد، مصطفیٰ ﷺ فرمود: «اللَّهُمَّ، اجْعَلْهَا أُذُنَ عَلِيٍّ.» و او گفت: «مَنْ بَعْدَ مِنْ هَيْجِ فَرَامُوشِ نَكْرَدَم.»

و امام احمد از معقل بن یسار روایت کند که نبی، ﷺ فرمود: «يا فاطمة، أما ترضين أني زوجتك أقدم أمتي سلماً و أكثرهم علماً و أعظمهم حِلماً؟»

و ترمذی از آنس روایت کند که پیغمبر ﷺ، فرمود: «أفضاكم عليٌّ.» و از علی روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا، اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ.» و چه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی، بعد از حذف مکررات، «عَلِيٌّ صِرَاطٌ حَقٌّ نَمْسُكُهُ» ظاهر می‌شود. «شارح»

ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت

و مبدأ سلسله جمیع اولیا اوست، و در شأن این طایفه فرموده: «هم قومٌ هَجَمَ بِهِمُ الْخَلْقُ عَلَى حَقِيقَةِ الْأَمْرِ، فَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُونَ وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مَعْلُوقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى؛ أَوْلَتْكَ خَلْفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدَّعَاةُ إِلَى دِينِهِ.»

و کمیل بن زیاد با او گفت: «مَا الْحَقِيقَةُ؟» فرمود: «مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةُ؟» او کست صاحب سرک؟» فرمود: «بلی ولیکن یترشحُ علیک ما یطفحُ منی.» گفت: «أَوْ مِثْلُكَ يُحِيبُ سَائِلًا؟» فرمود: «الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سَبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ.» گفت: «زِدْنِي بَيَانًا.» فرمود: «مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ.» گفت: «زِدْنِي بَيَانًا.» فرمود: «جَذَبُ الْأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ.» گفت: «زِدْنِي بَيَانًا.» فرمود: «هَتَكَ السِّتْرَ لِغَلْبَةِ السَّرِّ.» گفت: «زِدْنِي بَيَانًا.»

۱- هود: ۱۷.

۲- الزمر: ۳۱.

۳- الزمر: ۳۲.

۴- الزمر: ۳۳.

۵- الرعد: ۷.

۶- الرعد: ۴۳.

۷- الاحقاف: ۱۰.

۸- الحاقه: ۱۲.

فرمود: «نورٌ يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره.» گفت: «زِدْنِي بَيَانًا.» فرمود: «أَطْفِي السَّرَاحَ، فَقَدْ طَلَعَ الصَّبْحُ.»

و مرتضی از جَفْر واقف بوده. و آن بیست و هشت جزو است، هر جزو بیست و هشت صفحه، هر صفحه بیست و هشت سطر، هر سطر بیست و هشت خانه. در هر خانه چهار حرف مرقوم شده، حرف اول بعدد جزو و ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد خانه، مثلاً جعفر در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزو سوم است.

مَنْ مِثْلَهُ كَانَ ذَا جَفْرٍ وَ جَامِعَةٍ لَهُ يَدُونُ سِرِّ الْغَيْبِ تَدْوِينَا

و وارثان او از جَفْر استخراج احوال عالم می کرده اند. مذموم با امام علی بن موسی رضا در سنه احدی و مأتین بیعت کرد و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و آخر عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مأمون نوشت این بود: «الْجَامِعَةُ وَالْجَفْرُ يَدْلَانِ عَلَيَّ ضِدُّ ذَلِكَ وَ مَا أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بَكَمِ، «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»^۱ لَكِنِّي امْتَلَيْتُ أَمْرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ آثَرْتُ رِضَاهُ وَ اللَّهُ يَعِصْمُنِي وَ إِيَّاهُ.» و چون اندک زمانی بگذشت، بعضی اشقیای مأمون را پشیمان ساختند و امام به زهر شهید شد. و صاحب كشف الغمه گوید: «من در سنه سبعین و ستمائه آن دو عهدنامه به خط مأمون و خط امام دیدم.»

و از این وادی است استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه از «الم * غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ»^۲ و تفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است.

و ثعلبی گوید: چون «حم * عسق»^۳ نازل شد، حضرت مصطفی ﷺ ملول، گشت. جمعی سبب آن پرسیدند، فرمود: «آیتی که نازل شده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد شد بر امت من بلای بسیار از خسف و مسخ و غیر آن.» و هم ثعلبی گوید که ابن عباس «حم * عسق» خواندی و گفتی: «علی فتن به این دو لفظ می دانست.» و سلسله علما هم به او منتهی است. ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست. و عاصم که از اکابر قرآست شاگرد ابی عبدالرحمن سلمی است که شاگرد علی است. و ابن اثیر گوید: احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک، و مالک و ابوحنیفه شاگرد امام جعفر.

و امام نوای در روضه فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حصص زوجه و بنتین و ابوین سؤال کردند، به بدیهه فرمود: «صار ثمنها تسعاً.» و این اشارت است به عوّل اصل مسأله از بیست و چهار به بیست و هفت. و این مسأله را «منبریّه» خوانند.

و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار می شد، زنی آمد و بر سبیل تظلم گفت: «یا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ أُنْحَى تَرَكَ سِتْمَانَةَ دِينَارٍ وَ قَدْ أَعْطَوْنِي دِينَارًا.» فرمود: «لَعَلَّ أَخَاكَ خَلَّفَ زَوْجَةً وَأُمًّا وَ بَنَتَيْنِ وَ إِثْنَيْ عَشَرَ أَخًا وَ إِيَّاكَ.» گفت: «نعم.» فرمود: «قَدْ اسْتَوْفَيْتَ حَقَّكَ.» و سوار شد. و این مسأله را «دیناریه» گویند.

و امام احمد گوید: عمر حکم کرد برجم مجنونه ای زانیه. علی فرمود: «أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ: رَفَعَ الْقَلَمُ عَنِ ثَلَاثَةٍ، عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الطِّفْلِ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ؟» و نیز حکم کرد برجم زنی

۱- الانعام: ۵۷.

۲- الروم: ۱-۴.

۳- الشوری: ۱-۲.

حامله به سبب اعتراف او به زنا. و علی گفت: «هذا سلطانك عليها، فما سلطانك علي ما في بطنها؟» عمر گفت: «عجزت النساء أن تلد مثل علي بن أبي طالب؛ لو لا علي، لهلك عمر.» و مروی است که ابوالأسود دُئلی از شخصی شنید که می‌خواند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱ و رسوله «بجبر». و چون با مرتضی گفت، فرمود: «بمخالطة العجم أقسام الكلام ثلاث: اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ. فالاسم ما أنبأ عن المسمى والفعل ما أنبأ عن حركة المسمى و الحرف ما أوجد معنى في غيره. والفاعل مرفوعٌ و ما سواه فرعٌ عليه، والمفعول منصوبٌ و ما سواه فرعٌ عليه، والمضاف إليه مجرورٌ و ما سواه فرعٌ عليه. يا أبا الأسود انح هذا النحو.»

فتح

واحدی و قاضی ناصرالدین و زمخشری گویند: چون آیت «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^۲ نازل شد، مصطفی ﷺ قبیله نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباحله کنند. روز دگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه از عقب او می‌رفت و علی از عقب فاطمه، و فرمود: «اللهم هؤلاء أهل بيتي.» چون ابوحارثه، دانشمند ترسایان، ایشان را بدید، با ترسایان گفت: «من روئی چند می‌بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد، هر اینه چنان شود. زنهار مباحله مکنید.» ترسایان بترسیدند و دو هزار جامعه و سی زره به رسم جزیه هر سال قبول کردند. و آن حضرت فرمود: «والذی نفسی بیده إن الهلاك قد تدلى علي أهل نجران، و لو عنوا، لمسخوا قرده و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم ناراً و لا ستأصل الله نجران و أهله حتى الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلكوا.» و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام.

و ثعلبی از جابر بن عبدالله روایت کند که مصطفی ﷺ فرمود: «الناس من شجرة شتى، و ذنا و أنت، یا علی، من شجرة واحدة.» و این آیت خواند: «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنَفْضِلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ»^۳.

و قاضی ناصرالدین و زمخشری گویند: پیغمبر ﷺ، در سال نهم از هجرت که ابوبکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی به مکه فرستاد، چهل یا سی یا سیزده آیت از اوایل سوره براءت نازل گشت و پیغمبر علی را بر ناقه عَضْبًا سوار ساخت و گفت: «از عقب ابوبکر برو و این آیات بر مردم خوان.» صحابه گفتند: «کاج که آیات می‌فرستادی تا ابوبکر بر مردم می‌خواند!» فرمود: «لایق خواندن این آیات نیست، مگر شخصی از اهل بیت من.» چون علی به قافله رسید، ابوبکر گفت: «أمیرُ أم مأمور؟» علی گفت: «بل مأمور.» و به اتفاق به مکه رفتند و آیات بر مردم خواند.

و مسلم از عایشه روایت کند که پیغمبر ﷺ بیرون آمد و عبائی علم‌دار از موی سیاه بر خود گرفته بود، و حسن آمد و او را به زیر آن عبا درآورد، پس حسین آمد و او را هم درآورد، پس فاطمه آمد و او را هم درآورد، پس

^۱- التوبة: ۴.

^۲- آل عمران: ۶۱.

^۳- الرعد: ۴.

علی آمد و او را هم درآورد و گفت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱.
و زین از ام سلمه روایت کند که این آیت در خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم، گفتم: «یا رسول الله،
ألسْتُ من أهل البيت؟» فرمود: «إِنَّكَ إِلِي خَيْر، أَنْتَ مِنْ أَزْوَاجِ رَسُولِ اللَّهِ.»

و طحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی ﷺ، در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود و چون وحی منجلی شد، پیغمبر فرمود: «ای علی، نماز عصر گزارده ای؟» گفت: «نه.» پس فرمود: «الهی، اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود، آفتاب را بازگردان.» اسماء گوید: «بعد از آنکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود، دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد، و در صهبای خیر بودیم.»

الشَّمْسُ رَدَّتْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا غَرَبَتْ مَنْ ذَا يُطِيقُ لِعَيْنِ الشَّمْسِ تَطِينًا

و طحاوی گوید: این حدیث ثابت است و روایان آن ثقاتند. و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است. و ابن کثیر ردّ این کرده و متمسک شده به حدیثی که در صحیح بخاری مسطور است: «أَنَّ الشَّمْسَ لَمْ تَحْبَسْ لِبَشَرٍ إِلَّا لِيُوشِعَ لِيَالِي سَارَ إِلَى بَيْتِ الْمُقَدَّسِ.» و شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس مرده بود و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه درآید. یوشع با آفتاب گفت: «إِنَّكَ مَأْمُورَةٌ وَأَنَا مَأْمُورٌ. اللَّهُمَّ احْبِسْهَا عَلَيَّ.» پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد. و به خط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبدالرحمن ایجی، قدس ره، دیدم: «إِنْ صَحَّ الْحَدِيثُ فَلْيُحْمَلْ عَلَيَّ أَنْ ذَلِكَ الْحَدِيثُ قَبْلَ هَذِهِ الْقِصَّةِ، أَوْ نَقُولُ الْحَبْسُ غَيْرَ الرَّجُوعِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ.»

و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر ﷺ در روز طایف، یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه، علی را بخواند و با او راز می گفت. مردم گفتند: «دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود.» فرمود: «مَا أَنْتَجِبْتُهُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ.» و نسائی از علی روایت کند که مرا منزلی بود پیش نبی ﷺ که هیچ کس از خلیق نداشت. اول سحر می رفتم و می گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ، يَا نَبِيَّ اللَّهِ.» اگر تنحج می کرد، به اهل خود باز می گشتم، و اگر نه در می رفتم.

و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در به مسجد داشتند. روزی نبی ﷺ فرمود: «سَدُّوا هَذِهِ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ.» مردم در این باب سخن گفتند پیغمبر ﷺ، برخاست و حمد خدا گفت و فرمود: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أُمِرْتُ بِسَدِّ هَذِهِ الْأَبْوَابِ غَيْرِ بَابِ عَلِيٍّ، فَقَالَ فِيهِ قَائِلُكُمْ. وَاللَّهِ مَا سَدَدْتُ شَيْئًا وَ لَا فَتَحْتُهُ وَ لَكِنِّي أُمِرْتُ بِشَيْءٍ، فَاتَّبَعْتُهُ.»

و امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت: «مَنْ پَا بَر دُوشِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ سَلِمَ نَهَادِمَ وَ بَتَهَائِ خَانَةُ كَعْبَةَ فِرْوَانَا خَتَمُ.»

و ترمذی از ابوسعید روایت کند که نبی ﷺ فرمود: «لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُجَنَّبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ غَيْرِي وَ غَيْرِكَ.» و گوید: علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید، گفت: «لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْتَرْفِقَهُ جَنْبًا غَيْرِي وَ غَيْرِكَ.»

بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی ﷺ با علی گفت: «أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ.» و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر ﷺ علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه ای کرد و چهار کس عهد کردند که این به رسول ﷺ بگویند. چون به رسول رسیدند، یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض کرد، تا

۱- الأحزاب: ۳۳.

هر چهار بگفتند. پس رسول به غضب رفت و سه بار فرمود: «ما تُريدون من عليٍّ أن علياً مني و أنا منه و هو وليُّ كلِّ مؤمنٍ بعدى.» و این در حرب بنی زبید بوده که در حرف عین خواهد آمد. و از حُشبی بن جُناده روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «عليٌّ مني و أنا من عليٍّ، و لا يؤدّي عنيّ إلاّ إنا أو عليٌّ.»

و مسلم از زید بن اَرْقَم روایت کند که روزی پیغمبر ﷺ در موضع خَمّ خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت: «أيها الناس، أنما أنا بشرٌ مثلکم یوشک أن یأتینی رسولُ ربّی فأجیب، و أنا تاركٌ فیکم الثقلین، أولهما کتابُ اللّهِ فیهِ الهدی و التورُ فخذوا به کتاب اللّهِ و استمسکوا به.» و تحریض و تحریص فرمود در شأن قرآن پس گفت: «و أهلُ بیّتی، أذکرکم اللّهُ فی أهلِ بیّتی، أذکرکم اللّهُ فی أهلِ بیّتی.»

و احمد از ابوذر غفاری روایت کند که نبی ﷺ فرمود: «ألاّ إنّ مثلَ أهلِ بیّتی فیکم مثلُ سفینةِ نوح، من ركبها نجا و من تخلف عنها هلك.»

و ترمذی از زید بن اَرْقَم روایت کند که رسول خدا ﷺ فرمود: با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: «أنا حربٌ لمن حاربکم و سلّمٌ لمن سالمکم.»

فتح

امام احمد از علی روایت کند مصطفیٰ ﷺ فرمود: «فیک مثلُ من عیسیٰ، أبغضتُهُ الیهودُ حتیّ بهتوا أمّه و أحبّته النصارى حتیّ أنزلوه بالمنزلة الّتی لیست له.» و خود فرمود: «یهلكُ فی رجلاّن: محبٌ مفرطٌ یقرظنی بما لیس فیّ و مُبغضٌ یحملُهُ شأنی علیّ أن یبهتنی.»

و مصداق اول آن است که عبدالله بن سبأ علی گفت: «أنتَ الإلهُ حقّاً.» و علی او را راند و به مداین رفت. و امام شافعی گوید:

لو انَّ المرتضیٰ ابدی محلّه
کفی فی فضلِ مولانا علیّ
لظلَّ الناسُ طراً سجّداً له
وقوعُ الشکِّ فیهِ أنه اللّهُ

«شارح»

بس این نکته در حقّ نمائی او که کردند شکّ در خدائی او

و مصداق ثانی آن است که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبدالعزیز علی رؤس الأشهاد لعنت می کردند. و کرخی در شرح السنّه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول ﷺ فرمود: «لو لا أشفقُ أن یقولَ طوائف من أمتی ما قالت النصارى للمسیح بن مریم، لقلتُ فیک الیوم قولاً لا تمرُّ به ملاّ إلاّ أخذوا من ترابِ رجلیک و من فضلِ طهورک یستشفون به، ولكن حسبک أن تكونَ منی و أنا منک و أنک منی به منزلةِ هارونَ من موسیٰ، إلاّ أنه لا نبیّ بعدی و أنک تبرُّ قسمی و أنک تقاتلُ علیّ سنتی و أنک فی الآخرة علیّ الحوضِ خلیفتی و أنک أوّلُ من یردُ إلیّ الحوضِ و أنک أوّلُ من یکسیّ معی و أنّ شیعتک علیّ منابرٍ من نورِ میبضةٍ وجوههم، یکنونون غداً فی الجنةِ جیرانی و أنّ حربک حربی و سلّمک سلّمی و أنّ سریرتک سریرتی و علانیتک علانیتی.» و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضیٰ بود از غزای سلسله که در وادی الرّمّل با بنی سلیم واقع شد و مرتضیٰ امیر لشکر بود.

و ترمذی از آنس روایت کند که مرغی نزد نبی ﷺ نهاده بود، فرمود: «اللّهم، ائتنی بأحبِّ خلقک إلیک یا کلّ معی هذا الطیر.» پس علی آمد و آن مرغ با او خورد. و رزین گوید: آنس با علی گفت: «استغفر لی ولک عندی بشارة» ففعل فأخبره بقول رسول اللّهِ ﷺ.

و ترمذی از امّ عطیه روایت کند که پیغمبر ﷺ لشکری برانگیخت و علی در ایشان بود، فرمود: «اللّهم لا تُمَتِنی حتی تُرَبِّنی علیاً.» و از بریده روایت کند که احبّ نسا بر رسول ﷺ فاطمه بود و احبّ رجال علی. و هم از بریده روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «إن الله تبارک و تعالیٰ أمرنی بحبّ أربعة و أخبرنی أنّه یحبُّهم.» گفتند: «یا رسول الله، نام ایشان بگو.» سه نوبت فرمود: «علیٌّ منهم.» پس گفت: «و أبوذرّ و المقداد و سلمانُ أمرنی بحبِّهم و أخبرنی أنّه یحبُّهم.» و از امّ سلمه روایت کند که پیغمبر ﷺ فرمود: «لا یحبُّ علیاً منافقٌ و لا یبغضه مؤمنٌ.» و از ابوسعید روایت کند: «إنّا کنا لنعرفُ المنافقین، نحن معاشرُ الأنصار، ببغضِهم علی ابن ابی طالب.» و مسلم و ترمذی و نسائی از زرّ بن حبیش که کبار تابعین است روایت کنند که علی فرمود: «والذی فلق الحبة و برأ النسمة أنّه لعهد النبی الأمیُّ ﷺ إلیّ أن یحبُّنی إلاً مؤمنٌ و لا یبغضنی إلاً منافقٌ.»

و صاحب کشف و واحدی روایت کنند که چون آیت «قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَىٰ»^۱ نازل شد، از مصطفیٰ ﷺ پرسیدند که ما مأمور به محبت کیانیم. سه بار فرمود: «علیٌّ و فاطمةٌ و ابناهما.» و از سدی روایت کنند که مراد از «حسنة» در آیت «وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِیْهَا حَسَنًا»^۲ مودت اهل بیت است و این آیت در شأن ابوبکر و محبت او با اهل بیت نازل شده.

و ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که نبی، ﷺ فرمود: «معرفة آل محمد براءة من النار و حبُّ آل محمد جوازٌ علی الصّراطِ و الولاية لآل محمد أمانٌ من العذاب.» و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفیٰ ﷺ فرمود: «یا علی، قُلْ اللّهم اجعل لی عندک عهداً و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودةً.» چون دعا کرد این آیت نازل شد: «إِنَّ الذِّینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^۳ و این در کتاب کشف مسطور است.

و امام احمد از امّ سلمه روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنِی.» و حافظ ابونعیم در حلیة الأولیاء گوید: مصطفیٰ ﷺ فرمود: «لا تلسبوا علیاً فإنّه ممسوسٌ فی ذات الله.» و امام فخرالدین در اول تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده.

و نجم الکبریٰ گوید: «غبتُ فأبصرتُ النبیَّ ﷺ و علیٌّ معهُ، فبادرتُ إلیّ علیٌّ فأخذتُ بیده و صافحته و ألهمتُ کأنتی سمعتُ فی الأخبارِ عن النبیِّ المختارِ أنّه قال: مَنْ صافَحَ عَلِیًّا دَخَلَ الْجَنَّةَ. فجعلتُ أسألُ علیاً عن هذا

الحديث أصحیحٌ هو، فكان یقولُ: نعم، صدق رسول الله، من صافحنی، دخل الجنة.» «ابن فارض»

سَقَتْنِي حُمِيًّا الْحَبُّ رَاحَةً مُقَلَّتِي	و كَأَسَىٰ مُحِيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ
فَفِي حَانَ سُكْرِي حَانَ سُكْرِي لِفَتِيَّةٍ	بِهِمْ تَمَّ لِي كَتَمِي الْهُوَىٰ مَعَ شَهْرَتِي
وَعَنْ مَذْهَبِي فِي الْحَبِّ مَالِي مَذْهَبٌ	وَ إِنْ مَلْتُ يَوْمًا عَنْهُ فَارَقْتُ مَلَّتِي

و منسوب به امام شافعی است، رضی الله عنه:

قَالُوا تَرَفُّضَتْ قَلْتُ كَلًّا	مَا الرَّفُّضُ دِينِي وَلَا اعْتِقَادِي
لَوْ كَانَ حَبُّ الْوَصِيِّ رَفْضًا	فَإِنِّي أَرَفُّضُ الْعِبَادِ

و هم منسوب به اوست، رضی الله عنه:

لَوْ شَقَّ قَلْبِي لِيرِي وَسْطَهُ	خَطَّانَ قَدْ خُطَّ بِهَا كَاتِبُ
------------------------------------	-----------------------------------

^۱- الشوری: ۲۳.

^۲- الشوری: ۲۳.

^۳- مریم: ۹۶.

الشَّرْعُ والتَّوْحِيدُ من جانبِ وحبُّ أهلِ البيتِ من جانبِ

و امام فخرالدين در تفسيركبيرگويد: قال الشافعي رضى الله عنه:

يا راكباً قِفْ بالمُحْصَبِ مِنْ مَنِيَّ
سَحَرًا إِذَا فَاضَ الْحَجِيجُ إِلَى مَنِيَّ
لو كانَ رَفْضًا حَبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
فليشهدِ الثَّقَلانِ أَنِّي رافِضِي
وَاهْتَفِ بِساكنِ خَيْفِها وَالنَّاهِضِ
فَيْضًا كَمُلَّتِمْ الفُراتِ النَّابِضِ

و با امام شافعي گفتند: «ما تقول في علي؟» فرمود: «ما أقول في شخص اجتمعت له ثلاثة مع ثلاثة لا يجتمعن قط لأحد من بني آدم: الجود مع الفقر، والشجاعة مع الرأى، والعلم مع العمل.» پس خواند:

أنا عبدٌ للفتى أنزلَ فيه هل أتى
إلى متى أكتمه إلى متى

و منسوب به امام ابوحنيفه است:

حُبُّ اليهودِ لآلِ موسىَ ظاهرٌ
و إمامهم من نسلِ هارونِ الأليّ
و كذا النَّصارى يكرمون محبَّةً
فمتى يوالى آلَ أحمدِ مسلمٌ
هذا هو الداءُ العيأُ لمثله
لم يحفظوا حقَّ النَّبىِّ محمدٍ
وولاؤهم لبني أخيه باد
بهم اقتدوا ولكلِّ قومِ هادٍ
لمسيحهم نجرًا من الأعوادِ
قتلوه أو سمّوه بالإلحادِ
ضلّت حلومُ حواضر و بوادِ
فى آلِهِ واللَّهِ بالمرصادِ

فتح

اول فتنه‌ای که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر ﷺ، در مرض موت فرمود: «هلموا، اكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده.» و عمرگفت: «إنَّ النَّبىَّ قد غلب عليه الوجعُ و عندكم القرآنُ، حسبكم كتابُ الله.» و نزاع به مرتبه‌ای رسید که پیغمبر ﷺ فرمود: «قوموا عني، لا ينبغي عندى النزاع.»

بعد از موت آن حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر، رضی الله عنه در روز سه شنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ احدی عشر به اجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادى الآخرة سنهٔ ثلاث عشر وفات یافت. و شارح مقاصد گوید: در وقت وفات با عثمان گفت: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما عهد ابوبکر بن أبى قحافة فى آخر عهده بالدنيا خارجاً عنها و أول عهده بالآخرة داخلاً فيها حين يؤمن الكافر و يبرُّ الفاجر و يصدق الكاذب، إنى أستخلفُ عمر بن الخطاب، فإن عدل - فذاك ظنى به - و إن بدّل فجار، لكلِّ امرئ ما اكتسب، والخير أردتُ و لا أعلم الغيبَ» و «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.»^۱ و صحیفه بر صحابه عرض کردند و همه بیعت نمودند و چون به علی رسید، فرمود: «بأئعنا بمن فيها و إن كان عمر.» پس امیرالمؤمنین عمر ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجة سنهٔ ثلاث و عشرين به دست ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه شهیدگشت و در وقت وفات گفت: «لا ینق خلافت نیست، مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص.»

و شارح مقاصد گوید: عبدالرحمن دست علی گرفت و گفت: «أتبايعنا على كتاب الله و سنة رسول الله و سيرة الشيخين؟» علی گفت: «على كتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رأی.» پس دست عثمان گرفت و همان

^۱ - الشعراء: ۲۲۷.

سخن گفت و عثمان قبول کرد. و همه با او در اول محرم سنهٔ اربع و عشرين بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد به خویشان خویش داد و ایشان ستم می‌کردند. و جمعی از اهل مصر شکوهٔ حاکم خود، ابن ابی سرح، پیش او آوردند و نامه نوشت و نافع نبود و یکی از متظلمان را بکشت، باز هفتصدکس به تظلم آمدند. و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند: «او را عزل کن.» گفت: «شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم.» رقم به محمد بن ابی بکر شد و عهدنامه نوشت و او را والی مصر ساخت. چون سه منزل از مدینه جدا شد، غلامی شترسوار دید که به تعجیل می‌رفت. او را گرفت و از اداوهٔ او نامه‌ای بیرون آمد، مضمون آنکه «إذا أتاک محمد بن ابی بکر، فاحتل لقتله و أبطل کتابه و قرَّ علی عملک و احبس من یجیءُ إلی بتظلم منک، حتی یأتیک رأیی فی ذلک، إن شاء الله.» چون محمد این نامه دید، به مدینه بازگشت و صورت حال به عرض اصحاب نبی ﷺ رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد به خانهٔ عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند و علی با عثمان فرمود: «اینها غلام و شتر تواند؟» گفت: «آری» فرمود: «این نامه خطُ تست؟» سوگند خورد که نه. و ظاهر شد که خطُ مروان است.

پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز خانهٔ عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هجدهم ذی الحجهٔ سنهٔ خمس و ثلاثین شهید شد و در همین روز این جماعت طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند و مروان جامهٔ خون آلودهٔ عثمان به دست آورد و بگریخت و به مکه پیش عایشه رفت و علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه به دمشق فرستاد و او یاغی شد و به سبب خویشی عثمان دعوی خون او می‌کرد و با علی می‌گفت: «قاتلان عثمان را به من سپار.» و علی مصلحت در این نمی‌دید و روزی فرمود: «إنَّ الله قتله و أنا معه.» و اعدا به این سخن متمسک بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل می‌توانستم اول از خود دفع می‌کردم.

و طلحه و زبیر از علی برگشتند و به مکه رفتند و به اتفاق عایشه و مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن به حوَّاب سگان آواز کردند و عایشه پشیمان شد و گفت: «مصطفیٰ ﷺ فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کند به غیر حق و چون به حوَّاب رسد، سگان آواز کنند. جهدکن، ای عایشه، که تو نباشی.» و ابن زبیر گفت: «باز مگرد، شاید که خدا بواسطهٔ تو این فساد به صلاح مبدل کند.» آخر او را بردند و بصره بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار یاسر را به کوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند. و بخاری از عبدالله بن زیاد روایت کند که عمار به منبر رفت و گفت: «إنَّ عایشة قد صارت إلی البصة، والله إنها لزوجة نبيكم في الدنيا والأخرة ولكن الله ابتلاكم ليعلم أنكم إياه تطيعون أم هي.»

و علی از مدینه در سنهٔ ست و ثلاثین متوجه بصره شد و در جلاحا که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه بیستم جمادى الآخرة آتش حرب برافروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر ﷺ در شأن او فرموده بود: «بشر قاتل ابن صفيّة بالنار.» ساعتی مقاتله کرد. و شارح صحیح بخاری از عبدالبر روایت کند که علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر ﷺ ما را خندان یافت، و با تو گفت: «أما إنك ستقاتل علياً و أنت ظالم له.» و چون او را این سخن بیاد آمد، ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز «بضم جیم» از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته به قتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی آمد و گفت: «بشارت باد ترا که زبیر را کشتم.» علی فرمود: «من ترا بشارت به آتش می‌دهم.» ابن جرموز گفت: «إن قاتلناکم، فحن فی النار و إن قاتلنا لکم، فحن فی النار.» و از قهر تیغ بر شکم خود وکشته شد. و مروان بن حکم به سبب کینی که از طلحه

بن عبدالله در دل داشت تیری زد و او را کشت. و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته گشت و قاتل او شریح بن اوفی عنسی گوید:

و أشعثُ قوَّامٌ بآياتِ ربِّه
شككتُ بصدرِ الرَّمحِ جيبَ قميصه
قليلُ الأذى فيما ترى العينُ مسلم
فخرٌ صريعاً لليدَيْنِ وللهم
علياً و من لم يتبع الحقَّ يندم
يذكرني حم و الرَّمحُ شاجرٌ
فهلأ تلاحم قبلَ التقدُّم

و «حم»^۱ شعار لشکر علی علیه السلام بود. و به نوضبه محافظت شتر عایشه می کردند و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از آن شتر نمی داشتند و می گفتند:

نحنُ بنو ضبَّةِ أصحابِ الجملِ
والموتُ أشهى عندنا من العسلِ
ننازلُ الموتَ إذا الموتُ نزلُ

و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود، فرمود: «غفرالله لك.» عایشه گفت: «ولك.» پس به تعظیم و تکریم او را به مدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبدالله ابن عباس را والی بصره ساخت و به کوفه رفت.

و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دخترکسری را پدشاه ساختند، فرمود: «لن يفلح قومٌ ولّوا أمرهم امرأة.» و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد، این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا از آن فتنه نگاه داشت.

فتح

معاویه به معاونت عمرو بن عاص به حرب علی بیرون آمد و علی به حکم «قَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغْيُوا حَتَّى تَفِيءَ إِلَيَّ أَمْرُ اللَّهِ»^۲ متوجه شد. و طبری گوید: در غزوة ذی الحجة سنه سبع و ثلاثین به صفین به هم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در حرف باء موحدّه خواهد آمد. و در این حرب خُزَيْمَةُ بن ثابت انصاری و ابولیلی و ابوالیقظان عمّار بن یاسر و هاشم بن عُتْبَةَ بن ابی وقاص و عبدالله بن بُدَيْل بن وَرْقَاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند. و ترمذی از ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله با عمار گفت: «ابشرُ بقتلک الفتنه الباغية.» و تفصیل قصه عمار در حرف لام، و شرح قصه هاشم و عبدالله در حرف میم خواهد آمد.

و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید، پرسید که چه واقعه است. گفتند: «میان علی و معاویه محاربه است.» در حال به نصرت علی متوجه شد و در اثنای حرب شهادت یافت.

و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند. و شرح آن در حرف راء مهمله خواهد آمد.

و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه و آله با قریش صلح فرمود، علی در صلح نامه «محمد رسول الله» نوشت سُهَيْل بن عمرو گفت: «اگر ما رسالت او می دانستیم، مقابله و مقاتله نمی کردیم.» پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «رسول الله را محوکن و محمد بن عبدالله بنویس.» و علی رعایت ادب می نمود. پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود محو فرمود

۱- الشوری: ۱.

۲- الحجرات: ۹.

وگفت: «ای علی، ترا نیز مثل این واقع شود.» و در صلح نامه صَفِّین او را «امیر المؤمنین» نوشته بودند، معاویه گفت: «اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی، با او حرب نمی‌کردم.» امیر فرمود: «صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ.» و امر کرد که «علی بن ابی طالب» بنویسند.

و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حروراء که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او می‌کردند و می‌گفتند: «لا حکمَ إِلَّا لِلَّهِ.» و علی نزد ایشان رفت و تکیه برکمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و بازگردانید. و چون خبر آمد که ابوموسی از عمروبن عاص بازی خورد، باز آن جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از پی ایشان برفت و ایشان را به آیت «يُحْكَمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ»^۱ و به آیت «فَانْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمْ»^۲ و به صلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار کس بازگشتند و چهار هزار به ضلالت بماندند و با عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زُهَیْر بجلی، معروف به ذوالنَدْبِ بیعت کردند و به نهر روان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را به قتل آورد.

و بخاری و مسلم از ابوسعید خُدْری روایت کنند که مصطفی ﷺ بعد از غزای حُنَین قسمت غنایم می‌فرمود. ذوالْحُوَیْصِرَةَ تَمِیْمی گفت: «یا محمد اعدل» حضرت فرمود: «وَيْلَكَ! و من يعدل، إن لم أعدل؟» عمرگفت: «یا رسول الله اجازت ده که گردن این منافق بزَنَم.» فرمود: «دَعَهُ، فَإِنَّ أَصْحَابًا يَحْقِرُ أَحَدَكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ، يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ، كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ يُنْظَرُ إِلَى نَصْلِهِ فَلَا يَوْجَدُ فِيهِ شَيْءٌ، ثُمَّ يُنْظَرُ إِلَى رِصَافِهِ، فَلَا يَوْجَدُ فِيهِ شَيْءٌ سَبَقَ الْفَرْثَ وَالِدَّمَ؛ آيَتُهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدٌ، إِحْدَى عِضْدِيهِ مِثْلُ الْبُضْعَةِ تَدْرَدُرُ، يَخْرُجُونَ عَلَيَّ خَيْرَ فِرْقَةٍ مِنَ النَّاسِ.» و ابوسعید گوید: «گواهی می‌دهم که من این سخن از حضرت مصطفی ﷺ شنیدم و گواهی می‌دهم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت که شخصی به این صفت در این لشکر بجوئید. بعد از طلب آوردند و من در او صفاتی که حضرت بیان فرموده بود یک‌یک مشاهده کردم.»

و جُنْدُب بن عبدالله اَزْدی گوید: «مرا در حرب جمل و صَفِّین هیچ شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهر روان شک داشتم؛ چه مخالفان اهل قرآن بودند. ناگاه سواری آمد و گفت: من دیدم که خوارج از نهرگذشتند و قطع نهر کردند. علی تکذیب او کرد و سواری دگر آمد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند. علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده‌اند و مقتل ایشان این طرف نهر است. با دل خود گفتم: الحمد لله که شبهه من در شأن علی رفع خواهد شد، او یا کذابی است جری یا بر بیعتی است از نبی؛ و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند، اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم، و اگر نگذشته باشند، در قتال اعدای او تقصیر نکنم. چون پیش رفتم، ایشان از نهر عبور نکرده بودند. علی رو به من کرد و فرمود: یا أَخَا الْأَزْدِ، أَتَبَيَّنَ لَكَ الْأَمْرُ؟»

و در سنه ثمان و ثلاثین مرتضی محمد بن ابوبکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد. و در حرثیا که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی‌بکر نمی‌کردند و دو نوبت لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را به مدد او فرستاد. و چون به قلزم رسید، جبلة بن جایع که مهتر آنجا بود به اغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمروبن عاص و معاویه بن خدیج را با شش هزار

۱- المائدة: ۹۵.

۲- النساء: ۳۵.

تن به مصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را بکشند و عمرو حاکم شد. و در سنهٔ تسع و ثلاثین معاویه لشکر به اطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد.

و در سنهٔ اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه و عمرو عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت. عبدالرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبدالله صرّمی قتل معاویه و دادویهٔ عنتری قتل عمرو. و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند. ابن ملجم در کوفه شمشیری به هزار دینار بخرد و به زهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد. بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت. و حجاج به دمشق رفت و تیغی بر معاویه زد و آلیه او را مجروح ساخت. و دادویه به مصر رفت و عمرو آن روز به سبب درد شکم خارجهٔ بن حدافه را در نماز صبح قائم مقام خود ساخته بود و او به غلط کشته شد.

و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی ﷺ، با علی فرمود: «مَنْ أَشَقَى الْأَوْلِيْنَ؟» گفت: «عَاقِرُ النَّاقَةِ.» فرمود: «صَدَقْتَ، فَمَنْ أَشَقَى الْأَخْرِيْنَ؟» گفت: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ.» فرمود: «رَجُلٌ يَضْرِبُكَ عَلِيٌّ هَذِهِ.» و اشارت بسر او کرد. و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود، پس گفت: «مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا مِنْ أَعْلَاهَا، تَخْضَبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؟» و اشارت بسر و ریش مبارک فرمود. و از عبدالله بن سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لِتَخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ.» و از علی روایت کند که مصطفیٰ ﷺ فرمود: «عَهْدٌ مَعَهُودٌ الْأُمَّةَ سَتَغْدُرُ بِكَ وَأَنْتَ تَعِيشُ عَلِيٌّ مَلْتِي وَتُقْتَلُ عَلِيٌّ سَنْتِي وَ أَنْ هَذِهِ تَخْضَبُ مِنْ هَذِهِ.» و از زید بن وهب روایت کند که جعدة بن نعدة خارجی گفت: «يَا عَلِيُّ، اتَّقِ اللَّهَ! فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَ قَدْ عَلِمْتَ سَبِيلَ الْمُحْسِنِ مِنْ سَبِيلِ الْمُسِيءِ.» و علی فرمود: «مَيِّتٌ؟ بَلِ وَاللَّهِ مَقْتُولٌ قِتْلًا تَصَابُ هَذِهِ فَتَخْضَبُ هَذِهِ، عَهْدٌ مَعَهُودٌ وَ قِضَاءٌ مَقْضِيٌّ وَ قَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى.»

و امام غزالی در اواخر احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود: پیغمبر را به خواب دیدم و گفتم: «یا رسول الله ما لقیْتُ مِنْ أُمَّتِكَ!» فرمود: «ادعُ علیهم» گفتم: «اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شرُّ لهم منی.»

و مسلم از ابوهریره روایت کند که رسول الله ﷺ برکوه حراء بود با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود: «اهدأ! فما علیک إلا نبیُّ أو صدیقٌ أو شهیدٌ.»

و مدت خلافت آن حضرت چهار سال و نه ماه بود. و یکی با او گفت: «چرا خلافت ابوبکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره؟» فرمود: «به سبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمانید.» و عمر آن حضرت شصت و سه سال یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود.

و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود: «وَاللَّهِ لَقَدْ مَاتَ فِیْكُمْ رَجُلٌ مَا سَبَقَهُ الْأَوْلُونَ وَ لَا یَدْرِكُهُ الْآخِرُونَ، إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَیَبِغُهُ الْمَبْعُوثُ فِیَعْطِيهِ الرَّأْيَةَ فَمَا یَرْجِعُ حَتَّى یَفْتَحَ اللَّهُ عَلَیْهِ، یَقَاتِلُ جَبْرَائِلُ عَنْ یَمِیْنِهِ وَ مِکَائِيلُ عَنْ یَسَارِهِ. وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ بَیْضَاءَ وَ لَا صَفْرَاءَ غَیْرَ سَبْعَمِائَةِ دَرْهَمٍ فَضَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ، أَرَادَ أَنْ یَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا.»

فتح

چون علی شهید شد، بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بی وفائی از مردم خود دریافت، در نصف جمادی الأولى سنهٔ احدی و اربعین امر به معاویه بازگذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام شد، و حضرت مصطفیٰ ﷺ از این صلح خبر داده بود.

و بخاری از ابوبکره روایت کند که پیغمبر ﷺ در شأن امام حسن فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ يُصَلِّحَ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.»

و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد، مردی برخاست و گفت: «سیاه کردی روی مؤمنان را.» امام حسن فرمود: «پیغمبر، ﷺ بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد، پس نازل شد «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»^۱ یا محمد یعنی نهراً فی الجنة و نازل شد: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^۲ یملکها بعدک بنو امیة، یا محمد.» و قاسم بن فضل گوید: «ما شمردیم و مدت تسلط بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم و نه یک روز بیش بود.»

و قاضی ناصرالدین در تفسیر «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ»^۳ می گوید: «پیغمبر ﷺ، در واقعه دید که بنی امیه به شکل کبی بر منبر او بالا می رفتند و تعبیر آن به سلطنت ایشان فرمود.» و چه مناسب مقام است: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»^۴ و در نامه ای که علی به معاویه نوشته مسطور است: «مِنَّا الْمَشْكَاءُ وَالزَّيْتُونَةُ وَمِنْكُمْ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ.»

و امام حسن در نیمه رمضان سنه ثلاث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس، به اغوای اعدا او را زهر داد و در سنه خمسين یا تسع و اربعين، یا ثمان و خمسين، یا اربع و اربعين، وفات یافت و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر می کردند و او خاموش بود. معاویه گفت: «تو هم سخنی بگو.» فرمود:

فيم الكلام و قد سبقت مبرراً
سبق الجواد من المدى المتباعد
نحن الذين إذا القروم تخاطروا
طبنا على رغم العدو الحاسد

و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورای سنه احدی و ستین در کربلا به سعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبیدالله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود.

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا:

أنا ابنُ علي الخیر من آلِ هاشم
و جدی رسولُ اللهِ أكرمُ من مشی
و فاطمةُ أُمی سلالَةُ أحمد
وفینا کتابُ اللهِ أنزل صادقاً
و نحن ولاةُ الأرضِ نسقی وولاتنا
و شیعتنا فی الناسِ أكرمُ شیعةٍ
کفانی بهذا مَفخرٌ حینَ أفرُ
و نحنُ سراجُ اللهِ فی الخلقِ یزهرُ
و عمی یُدعی ذَا الجناحینِ جعفرُ
وفینا الهدی والوحی والخیرُ یذکرُ
بکأسِ رسولِ اللهِ ما لیس ینکرُ
و مبغضنا یومَ القیامةِ یخسرُ

۱- الکوثر: ۱.

۲- القدر: ۳-۱.

۳- الإسراء: ۶۰.

۴- الإسراء: ۶۰.

و ترمذی از سُلمی روایت کند که به خانه ام سلمه رفتم و او می‌گریست گفتم: «سبب گریه تو چیست؟» گفت: «رَأَيْتُ الْآنَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَنَامِ وَعَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ التَّرَابُ فَقُلْتُ: مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: شَهِدْتُ قَتْلَ الْحَسَنِ أَنْفَاءً.» و مثل این از ابن عباس منقول است و در فاتحه خامسه گذشت.

و فاطمه بعد از موت نبی به شش ماه، یا سه ماه، وفات یافت و او را بیست و هشت سال، یا بیست و نه، یا هجده بود و ترمذی از علی روایت کند که پیغمبر ﷺ دست حسن و حسین گرفت و گفت: «مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا، وَأُمَّهُمَا، كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» و امام علی زین العابدین پسر امام حسین است و سلسله تولد میان هشت امام دگر به ترتیب ذکر ایشان است و او در مدینه در سنه ثمان و ثلاثین متولد شد و مادر او شهربانو بود، دختر یزدجرد، یا کنیزک غزاله نام بود و در ثامن عشر محرم سنه اربع و تسعين وفات یافت و قبر او در بقیع است. و شعر اوست در وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي مِنْهُمْ أُسَارِي وَ مِنْهُمْ ضُرَّجُوا بَدَمِ

و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع و خمسين متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و مائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است. و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین اربع عشر و مائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است. و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و در یوم الاثینین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و مائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است. و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم الأحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مائه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعة پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه وفات یافت. و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسين و مائه متولد شد و مادر او سکر بونیه یا خیزران، کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بودند و معروف کرخی بواب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین و مأتین وفات یافت. و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعين و مائه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین و مأتین وفات یافت. و امام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مأتین متولد شد و در سُرْمَنْ رَأَى که به «سامره» معروف است روز دوشنبه آخر جمادی الأولى سنه اربع و خمسين و مأتین وفات یافت. و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدى و ثلاثین و مأتین متولد شد و در سُرْمَنْ رَأَى در سنه ستین و مأتین وفات یافت. و امام محمد در سُرْمَنْ رَأَى در بیست و سوم رمضان سنه ثمان و خمسين و مأتین متولد شد. و امامیه گویند مهدی موعود اوست، و در حرف لام خواهد آمد.

و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید: «إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ مِنْ عَتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَدِ فَاطِمَةَ يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ، جَدُّهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ يَشْبُهُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فِي الْخَلْقِ «بِفَتْحِ الْخَاءِ» وَ يَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخَلْقِ «بِضَمِّ الْخَاءِ» أَسْعَدَ النَّاسَ بِهْ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَعِيشُ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا أَوْ تِسْعًا يَضَعُ الْجِزْيَةَ وَ يَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِالسَّيْفِ وَ يَرْفَعُ الْمَذَاهِبَ عَنِ الْأَرْضِ، فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينَ الْخَالِصُ؛ أَعْدَاؤُهُ مَقْلَدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ، لَمَّا يَرُونَهُ مِنَ الْحَكْمِ بِخِلَافِ مَا ذَهَبَتْ إِلَيْهِ أُمَّتُهُمْ، فَيَدْخُلُونَ كَرَاهًا تَحْتَ حَكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ، يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ، يَبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ مِنْ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شَهُودِ وَ كَشْفِ بَتَعْرِيفِ إِلَهِيٍّ، لَهُ رِجَالٌ إِلَهِيُّونَ، يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ يَتَنَصَّرُونَ. وَ لَوْ لَا أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ، لَأَفْتَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَظْهَرُهُ بِالسَّيْفِ وَالْكَرَمِ، فَيُطْمَعُونَ وَ يَقْبَلُونَ حَكْمَهُ مِنْ غَيْرِ إِيْمَانٍ، بَلْ يَضْمُرُونَ خِلَافَهُ وَ يَعْتَقِدُونَ فِيهِ، إِذَا

حکم فیهم بغیر مذهبهم، اِنَّهٗ عَلٰی ضَلَالَةٍ فِی ذٰلِكَ الْحَكْمِ؛ لِاَنَّهُمْ یَعْتَقِدُوْنَ اَنْ اَهْلَ الْجِتْهَادِ وَ زَمَانِهٖ قَدْ اِنْقَطَعَ وَ مَا بَقِیَ مَجْتَهَدٌ فِی الْعَالَمِ وَ اَنْ اللّٰهَ لَا یُوجِدُ بَعْدَ اَثْمَتِهِمْ اَحَدًا لَهٗ دَرَجَةُ الْجِتْهَادِ وَ ذَمًا مِنْ یَدْعٰی التَّعْرِیْفَ الْاِلٰهٰی بِالْاَحْکَمِ الشَّرِیْعَةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ مَجْنُوْنٌ فَاَسَدُ الْخِیَالِ لَا یَلْتَفِتُوْنَ اِلَیْهِ. «حافظ»

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده ام فالی و فریادرسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید

و بخاری و مسلم از جابر بن سَمْرَه روایت کند پیغمبر ﷺ، فرمود: «یکون بعدی اثنا عشر أمیراً» پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت سخن «کلهم من قریش» بود.

فتح

از بعضی آثار که پیش از این رقم زده کِلک اخبار شد می توان دانست که حضرت مصطفی ﷺ بر فتن^۱ و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده. و بغوی در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی ﷺ یا علی گفت: «إنک تقاتل الناکثین و المارقین و القاسطین.» و اول اشارت به حرب جمل است و ثانی به حرب نهروان و ثالث به حرب صفین. و رزین از سعید بن عمرو روایت که من و ابوهریره و مروان در مسجد رسول ﷺ به مدینه نشسته بودیم، ابوهریره گفت: «من از صادق مصدوق شنیده ام: هلاک امتی علی یدی غلمه من قریش.» مروان گفت: «لعنة الله علیهم.» پس ابوهریره گفت: «لو شئت أن أقول بنی فلان و بنی فلان، لفعلت.» پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان به شام رفتم و ایشان همه جوانان بودند. جد من گفت: «عسی هؤلاء الذین عنی أبوهریره.»

و بخاری و نسائی از ابوهریره روایت کنند که پیغمبر ﷺ فرمود: «إنکم ستحرصون علی الإمارة و ستکون ندامة یوم القیامة، فنعمت المرصعة و بنست الفاطمة.»

و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبدالرحمن بن عوف روایت کنند که هر فرزندی که متولد می شد او را نزد رسول ﷺ می آوردند و برای او دعا می فرمود. چون مروان را بیاوردند، فرمود: «هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون.» و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد، مروان گفت: «سنة أبي بكر و عمر.» و عبدالرحمن پسر ابی بکر گفت: «سنة هرقل و قیصر.» مروان گفت: «أنزل الله فیک: «وَالَّذِي قَالَ لِيُؤَدِّيهِ أَفْ لَكُمْ»^۲» چون این خبر به عایشه رسید، فرمود: «كذب والله ما هو به، ولكن رسول الله ﷺ لعن أبا مروان و مروان في صلبه.»

و اولی در امثال این مباحث سکوت است. و امام شافعی از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند: «تلك دماء طهر الله یدی منها، فلا أخضب لسانی بها.» و علمای سنت و جماعت رضی الله عنهم، منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند. و از علی بن ابی طالب منقول است که در حرب جمل فرمود: «إخواننا بغوا علينا.» لیکن شیخ علاءالدوله در فلاح نقل از ابوسعید خدری می کنند که پیغمبر ﷺ در عیدین افتتاح به نماز کردی و مروان مرا دلالت به تقدیم خطبه می کرد، گفتم، «أین الابتداء بالصلاة؟» گفت: «یا أبا سعید، قد ترک ما تعلم.» گفتم: «والذی نفسی

^۱ - جمع فتنه، اختلاف در آراء، آشوب.

^۲ - الأحقاف: ۱۷.

بیده لا تأتون بخیر مما أعلم.» پس شیخ می‌فرماید: «إن مروان الحمار كان أجهل من الحمار بشرائع الإيمان و قد جعل الإيمان وسيلة الوصول إلى الإمارة، لا قرينة إلى الله و إلى رسوله؛ و من يذهب مذهبه و مذهب جحوشه و مذهب معاوية و جروه، يحشرون معهم و لا نصيب لهم من شفاعة النبي ﷺ.»

و در شرح صحیح بخاری دیده‌ام که سلاطین بنی‌امیه در اثنای خطبه سبّ جمعی که مستحق سبّ نبودند می‌کردند و چون مردم از نماز عید فارغ می‌شدند، متفرق می‌گشتند و از استماع خطبه اعراض می‌نمودند تا سامعه به شنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود؛ پس ایشان تأخیر صلات کردند تا مردم را به ضروت توقف باید کرد. نعوذ بالله من شرور أنفسنا و سيئات أعمالنا.

و هم شیخ در فلاح می‌فرماید: «إن معاوية الباغي و مروان الطاغی كلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله ﷺ، و جروة معاوية و جحوش مروان كذلك.»

و اشعار که از یزید منقول است اشعار به کمال نقص او دارد:

و مشرقها الساقی و مغربها فمی	و شمسة کرم برجها قعر دنها
و ساق کبدر مع ندای کأنجم	مدام کتبر فی انا کفضة
حکت نفرأ بین الحطیم و زمزم	إذا أفرغت من دنها فی انائها
یُشیرُ إلی البیت العتیق المحرم	یُشیرُ إلیها بالبنان کأنما
فخذها علی دین المسیح بن مریم	فإن حرمت يوماً علی دین أحمد

و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات می‌خواند:

جزع الخرج من وقع الأسل	لیت أشیاخی بیدر شهودا
ثم قالوا یا یزید لا تشل	لأهلوا واستهلوا فرحاً
خبر جاء ولا و حی نزل	لعبت هاشم بالملک فلا
و أقمنا میل بدر فاعتدل	فجزیناهم بیدر مثلها
من بنی أحمد ما كان فعل	لست من خندف إن لم أنتقم

و مولانا سعدالدین تفتازانی، قدس سره در شرح مقاصد فرماید: «فإن قيل: من علماء المذهب من لم يجوز اللعن علی یزید مع علمهم بأنه يستحق ما یربو علی ذلک و یزید، قلنا: تحامياً أن یرتقی إلی الأعلى فالأعلى، كما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی أندیتهم، فرأى المعتنون فرأى بأمر الدین إلجام العوام بالکلیة طریقاً إلی الاقتصاد فی الاعتقاد.»

و در شرح عقاید گوید: «الحق أن رضا یزید بقتل الحسین و استیشاره بذلک و إهانته أهل بیت رسول الله ﷺ، مما تواتر معناه و إن كان تفاصيله آحاداً فنحن لا نتوقف فی شأنه بل فی أیمانہ، بل فی أیمانہ، لعنة الله علیه و علی أنصاره و أعوانه.»

و حق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد، چه حاجت که تو زبان خود را به لعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد، او را از لعنت هیچ زیان نخواهد بود و تو آثم گردی و متصف به بدگفتن شوی.

^۱ - دو کس از سلاطین بنی‌امیه مروان نام داشتند، اول مروان بن حکم که وزیر عثمان بود و بعد از معاویه بن یزید سلطان شد و ثانی مروان بن محمد بن مروان بن حکم و اوست که ملقب به حمار بوده و آخر سلاطین بنی‌امیه است.

فتح

زنهار و هزار زنهار که در شأن خلفای ثلاثه، رضی الله عنهم، اعتقاد فاسد مکن، و بدان که حضرت مصطفی ﷺ ظاهر به کمال و باطن به کمال داشت؛ بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و به طرف نبوت اقرب بودند بعد از او خلیفه شدند، یا مقوی خلفا بودند، و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و به طرف ولایت انساب بودند به ارشاد و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند، تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله باطن محفوظ باشد.

مولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی ﷺ در شأن ابوبکر فرمود: «أنا و أبوبکر کفرسی رهان، فلو سبقنی لأمت به، ولكن سبقته، فأمن بی.» و ترمذی گوید: حضرت نبی ﷺ فرمود: «لو کان بعدی نبی، لکان عمر بن الخطاب.» و فتح اکثر بلاد اسلام در میزان عمر واقع شد.

و سلسله جمیع اولیا به علی منتهی است و می فرمود: «سأونی عن طُرقِ السماء؛ فإنی أعرفُ بها من طُرقِ الارض.» و جنید گفته: «لو تفرَّغ علی عن الحروب، لنقل إلینا من العلم ما لا تقوم له القلوب، ذلک امرؤ أعطی علماً لدنیا.»

و شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات می فرماید: «دوکس از عدول شافعیه که هیچ کس گمان رفض به ایشان نداشت با یکی از اولیای رجیبین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند، فرمود: من شما را به صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدا که رافضیان را به این صورت به من می نماید. ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند. فرمود: این ساعت توبه کردید که شما را به صورت انسان می بینم. ایشان معترف شدند و از این معنی تعجب کردند.»

و روزی در اثنای تلاوت بر این فقیر وارد شد که «مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^۱ مطابق حال ابوبکر است و «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»^۲ موافق حال عمر است و «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۳ مناسب حال عثمان است و «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ وَجِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا»^۴ ملایم حال مرتضی است و «فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۵ مطابق حال حسن است و «وَلَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ»^۶ موافق حال حسین است و «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۷ مناسب حال بنی امیه است. و این وارد مؤید نقلی است که پیشتر گذشت که مرتضی عليه السلام استنباط فتن از «حم * عسق»^۸ می فرمود؛ چه این آیات در سوره حم عسق است.

فتح

قال الشيخ شهاب الدين السهروردي قدس سره، في أعلام الهدى: «اعلم أن ميراث النبوة العلم و قد توارثه أصحابه و أهل بيته، و قد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مائلاً إلى إحدى الجهتين دون الأخرى؛ فإن ذلك هوى و لا يُتَنَزَعُ منك هذا الميل، حتى تنازل باطنك شيء من محبة الله تعالى الخاصة، فحينئذ تبرأ من الهوى و يكون عندك شغل شاغل بما أعطيت، فتنظر بصفاء بصيرتك و تنكشف لك محاسنهم و يتغطى ما تنكره من أحد منهم. فالاشتغال في العصبية والخوض في أمرهم شغل الباطلین و قد استروح قوم إلى البطالة و تجرؤا على

^۱ - الشورى: از آیات ۳۶ تا ۴۲.

^۲ - الشورى: آیه ۱-۲.

المخالفات وارتكاب المناهي واتخذوا ما زعموه محبةً جنةً لهم وحدثوا نفوسهم أن ذلك ينفعهم؛ كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة، فلا تنفع محباً بغير التقوى والصلوات إذا فاتت والأوقات إذا ضاعت والذنوب إذا ارتكبت والمحارم إذا استبيحت، أتى يجبرها دعوى محبتهم؟»

وقال أيضاً: «اعلم أن أصحاب رسول الله ﷺ، مع نزاهة بواطنهم و طهارة قلوبهم انوا بشراً وكانت لهم نفوسٌ و للنفوس صفاتٌ تظهر، فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة و قلوبهم منكراً لذلك، فيرجعون إلى حكم قلوبهم و ينكرون ما كان من نفوسهم. فانتقل اليسير من آثار نفوسهم إلى أرباب نفوس عدموا القلوب، فما أدركوا قضايا قلوبهم و صارت صفات نفوسهم مدركةً عندهم بجنسية النفسية، فبنوا به تصرف النفوس على الظاهر المفهوم عندهم و وقعوا في بدع و شبه، أوردتهم كل موردي ردي و جرعتهم كل مشرب و بىء و انعجم عليهم صفاء قلوبهم و رجوع كل واحد منهم إلى الإنصاف و إذعانه، لما يجب من الاعتراف، فكان عندهم اليسير من صفات نفوسهم؛ لأن نفوسهم كانت محفوفةً بأنوار القلوب، فلما توارث ذلك أرباب النفوس المتسلطة الأمانة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة أنوارها، أحدث عندهم العداوة والبغضاء. فإن قبلت النصح، أمسك عن التصرف في أمرهم واجعل محبتك للكل على السواء من غير أن ترجح محبة أحدهم على الآخر و أمسك عن التفضيل و الغلو؛ فأمرهم أكبر من أن تخوض فيه؛ و إن خامر باطنك فضل أحدهم على الآخر، فاجعل من جملة أسرارك، فما يلزمك إظهاره و لا يلزمك أن تحب أحدهم من الآخر، أو تعتقد فضله أكثر من الآخر، بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع و كيفيك في العقيدة السليمة أن تعتقد صحة خلافة أبي بكر و عمر و عثمان و حيدر رضوان الله عليهم أجمعين.»

و تصور نكنى كه مرتضى بعد از موت نبی ﷺ خلافت می خواست و مغلوب ابی بکر بود. قاضی ناصرالدین در طوابع گوید: «العباس مع علو منصبه قال لعلی: امدد يدك لأبايعك حتى يقول الناس عم الرسول ابن عمه، فلا يختلف فيك إثنان. والزبير مع غاية شجاعته سلّ السيف وقال: لا أرضى بخلافة أبي بكر.

و أبوسفیان، رئیس مکه و رأس بنی امیه، قال: أرضیتهم، یا بنی عبد مناف، أن یلی علیکم تیمی؟» و صاحب مواقف گوید: ابوبکر گفت: «أقبلونی، فلست بخیرکم و علی فیکم.» و رزین از آنس روایت کند که ابوبکر در روز سوم خلافت خطبه خواند و گفت: «أیها الناس، إن الذی رأیتم منی لم یکن حرصاً علی ولا یتکم، لكن خفت الفتنة والاختلاف و قد رددت أمرکم إلیکم، فولوا من شئتم.» و مسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیر به طریق ارث طلبیدند. ابوبکر گفت: «من از پیغمبر ﷺ، شنیده‌ام: لا نورث، ما ترکناه صدقة.» و دگر میان فاطمه و ابوبکر سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی او را به شب دفن کرد و خبر به ابوبکر نداد و بعد از موت فاطمه توجه مردم به علی کمتر شد و هنوز او و بنوهاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند. روزی علی همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها بطلبید، و غرض آن عمر حاضر نباشد، چه شدت او معلوم داشت. عمر با ابوبکر گفت: «تنها مرو.» و ابوبکر تنها برفت و علی برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: «أما بعد، فلم یمنعنا أن نبایعک، یا أبابکر، إنکاراً لفضیلتک و لا نفاساً علیک بخیر ساقه الله إلیک ولکننا کنا نری أن لنا هذا الأمر حقاً، فاستبددتم علینا.» پس قرابت خود با رسول ﷺ، ذکر فرمود و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: «أما بعد، فوالله لقرابة رسول الله ﷺ أحب إلی أن أصل من قرابتی والله ما ألتوت فی هذه الأموال التی كانت بینی و بینکم عن الخیر، ولکنی سمعت رسول الله ﷺ، یقول: لا نورث، ما ترکناه صدقة. إنما یأکل آل محمد فی المال. و إنی والله لا أدعُ أمراً صنعهُ رسول الله ﷺ، إلا صنعته إن شاء الله.» پس علی گفت: «مؤعدک للبیعة العشیة.» و پیشین در مسجد حاضر شدند و چون ابوبکر نماز

پیشین گزارد، عذر علی خواست و علی برخاست و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند.

و لُبَابِ سَخْنِ آنکه تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت، علی ملتفت نشد و آن زمان که هیچ قابل نماند، به ضرورت قبول کرد.

و شیخ علاءالدوله گوید: ولایت علم باطن است، و وراثت علم ظاهر، و امامت علم باطن و ظاهر، و وصایت حفظ سلسله باطن، و خلافت حفظ سلسله ظاهر. و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود، اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد.

و اکنون که فواتح سبعة رقم اتمام یافت، شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمة المبانی؛ و اول توضیح لغات خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان، و ایراد یک رباعی بر طبق آن، و در حکایات حوادث و رَجَزهای حب تفصیل قصص خواهد شد به اخصر بیان، و احتراز از تکرار لغات التزام شده؛ چه فهم آن از ترجمه می توان. و أَسْأَلُ اللَّهَ تَوْفِيقَ إِيْتِمَامِ الْكِتَابِ، فَإِنَّهُ مُنْعِمُ الصَّدَقِ وَ مُلْهِمُ الصَّوَابِ.

حرف الألف

نفي نسب طینی و اثبات حسب^۱ دینی

النَّاسِ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمُ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ

مفهوم تعریف اشارت است بتعیّن و تمیّز معنی در ذهن سامع، و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مُبَرِّد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارت به حقیقت است یا به اطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین، و اول را «لام حقیقت و طبیعت» گویند و ثانی را «لام استغراق» و ثالث را «لام عهد خارجی» و رابع را «لام عهد ذهنی». و ناس: مردم و اصل او «اناس» به دلیل «انسان»، و همزه برای تخفیف محذوف شده، و صاحب کشاف گوید: «حذفها مع لام التعریف كاللّازم، لا یکادُ یقالُ الأناس.» و بعضی توهم کرده اند که «ناس» بر قدر مشترک میان انس و جن هم مقول می شود، به دلیل کریمه «فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنْ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ»^۲ و این نزد صاحب کشاف مردود است؛ چه وجه تسمیه ناس ایناس است، به معنی ابصار، و وجه تسمیه جن اجتنان، به معنی استتار؛ و لازم نیست که «مِنْ» در کریمه مذکوره بیان «ناس» باشد، و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که «ناس» مخفف «ناسی» باشد، مانند «یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ»^۳ و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس اُنس است و بعضی گفته اند نسیان است. و آدَم و حَوَاء اینجا از ناس مستثنی، چنانچه در آیت «اللّهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ»^۴ «اللّه» از «شیء» و مِنْ برای ابتدا است، و فرق میان «مِنْ» و ابتدا آن است که معنی «مِنْ» مرآت ملاحظه غیر است و معنی ابتدا ملحوظ به لذات بنابراین اول محکوم علیه و محکوم به نمی تواند بود و ثانی هر دو واقع می شود؛ نمی بینی که وقت نظر در آئینه، اگر آئینه ملحوظ است بالذات، احکام مثل استدارت و صفا بر او اجرا می توان کرد، و اگر آئینه آلت دیدن چیزی است، نمی توان. و اصل جهة «وجه»، هاء عوض و او شده، مثل عِظَة و وعظ. و تَمَثَال: پیکر. و كُفُو: مانند، و جمع او: أَكْفَاء. و أَب: پدر، و اصل او أَبَوَ «به فتح باء» به دلیل أَبَوَان. و هُم اینجا مشبع است، برای محافظت وزن، و مثل این در کلام عرب بسیار. و آدَم: در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه هیئت او در کِلْ انشا فرمود؛ و حَوَاء: زنی که مصوّر، تقدّس و تعالی، صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد. و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد، یکی به حق به اعتبار اطلاق و آن جنب ایمن اوست و یکی به خلق به اعتبار تقید و آن جنب ایسر اوست و حوای او نفس کلی که از مراتب تنزل و تقید روح کلی است، پس به این اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته. و چه مطابق این صورت است آنچه صاحب مفاحص، قدس سره فرموده که مربع سه از مربعات وفقی به منزله آدم است؛ چه اول آن مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در او عدد حروف آدم است، یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم می شود. و مشهور میان جمهور آن است که آدم یکی است و امام فخرالدین رازی در

^۱ - مدح علم.

^۲ - الناس: ۵-۶.

^۳ - القمر: ۶.

^۴ - الرعد: ۱۶.

تفسیر «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ»^۱ از سوره حَجْر گوید: «بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر، علی نبینا و علیهما السلام، کرده‌اند که پیش از آدم، پدر ما، هزار هزار آدم یا بیشتر بوده.» و این قادح در حدوث عالم نیست و به همه حال سلسله افراد انسانی منتهی است به شخصی که اول افراد این نوع است. و صاحب کشف گوید: «اشتقاق آدم از اُدْمَة، یعنی گندم‌گون بودن، و از اُدیم زمین؛ یعنی روی او، مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادريس از درس است، و آدم نیست مگر اسم اعجمی.» پس عدم انصراف او به علت عَجْمَة و عِلْمِیت باشد، و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر. و امام فخرالدین گوید: وجه تسمیه حوّا آن است که او از چیزی حیّ مخلوق شده. و لام الأُمّ عوض ضمیر مضافّ الیه محذوف، اُی اُمُّهُم؛ و اُمّ: مادر، و اصل او «أُمّهة» به دلیل «أُمّهات». و مِنْ متعلق به نسبتی که در النَّاسِ أَكْفَاءُ است یا به أَكْفَاءِ و تقدیم او برای افاده اختصاص، یعنی مماثله مردم به اعتبار شکل و مقدار است؛ و اگر نظر به معنی می‌کنیم؛ تفاوت بسیار است، یکی می‌گوید: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ.» و یکی می‌گوید: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَابًا»^۲ و فصل أَبُوهُمُ آدَمُ از النَّاسِ أَكْفَاءُ به سبب کمال اتصال؛ چه ثانی بیان اول واقع شده، چنانچه در کریمه «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى»^۳.

می‌فرماید: جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند؛ چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حوّا است. پس تفاخر به نسب عاری از حسب نه دأب مردم دانا است. «شارح»

انسان که بصورت همه چون یکدگرند	باید که بعین مهر درهم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند	کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند

وَإِنَّمَا أُمَّهَاتُ النَّاسِ أَوْعِيَةٌ مُّسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْأَحْسَابِ آبَاءٌ

إِنَّمَا: متضمّن معنی ما و اِلَّا، اُی ما أُمَّهَاتُ النَّاسِ أَوْعِيَةٌ. و امام در تفسیر کبیر گوید: «الْوَعَاءُ» «بکسر الواو»: کُلُّ ما إِذَا وُضِعَ فِيهِ شَيْءٌ، أَحَاطَ بِهِ، وَالْأَوْعِيَةُ: جَمْعُهُ. و اَسْتِيدَاعٌ: چیزی بودیعت به کسی سپردن؛ و مُسْتَوْدَعٌ: اسم مکان. وَالْحَسَبُ: ما يَعِدُهُ الْإِنْسَانُ مِنْ مَفَاخِرِ آبَائِهِ، و او مأخوذ از حساب است و آباء: جمع آب. و چون آباء نکره است، تقدیر لِلْأَحْسَابِ برو مناسب است، نه واجب؛ چه ابن دَهَّان و محققان برانند که تخصیص مبتدای نکره لازم نیست، مثل «كوكبٌ انقضَّ السَّاعَةَ».

می‌فرماید: نیستند مادران مردم، مگر ظرفی چند که محلّ سپردن ودیعت نطفه‌اند، تا پرورند و باز سپارند؛ و برای احسابند پدران که فضایل و کمالات دارند. «شارح»

در باب نسب اگر کنی عمر تلف	باری بپدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو دُرّ	هرگز نبود عزّت دُرّ بهر صدف

نکته

قضية مشهورة «الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ» واسطه شدت انتساب فرزند است به پدر، و اگر نه، در فنّ طبّ مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و مطفه مادر است.

فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ أَصْلِهِمْ شَرَفٌ يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطَّيْنُ وَالْمَاءُ

^۱ - الحجر: ۲۶.

^۲ - النبأ: ۴۰.

^۳ - طه: ۱۲۰.

فاء عطف برای ترتیب، و قال الشيخ الرضی: «قد تفيده فاء العطف في الجمل كون المذكور بعدها كلاماً مرتباً في الذكر على ما قبلها، لا أن مضمونه عقيب مضمون التي قبلها، كقوله تعالى: «ادخلوا أبواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين»^۱». و إن اگر داخل ماضی هم شود. برای استقبال باشد. و کون: بودن «از اول»، و اگر بالذات ملحوظ شود، تام است، و اگر مرآت ملاحظه غیر باشد، ناقص؛ و اینجا ناقص است. و أصل: بیخ و قال الجوهری: الأصل الحسب؛ و حمل بر اول اولی است به فالطین و ألماء و مراد پدر و مادر یا ماده‌ای که افراد انسان از آن متکون شوند. و شرف: بزرگواری، قال ابن السکیت: الشرف والمجد لا يكونان إلا بالآباء. و مفخرة: برابری کردن در فخر با کسی، و قال الجوهری: تقول: فاخرته إذا كنت أكرم منه أباً و أمماً. و طین: گل و ماء: آب، و اصل او «موه» «به فتح واو» به دلیل «امواه»، و همزه او عوض هاء؛ و مراد اینجا نطفه. و تکثیر شرف برای تعظیم. و الطین خبر «أصلهم» محذوف. و در اکثر نسخ بجای من «فی»، و من انطب است، تا لهم را فایده معتدبه باشد.

می‌فرماید: پس اگر باشد مریشان را از اصلشان شرفی عالی‌شان که به آن مباهات کنند بر زیردستان و درویشان، پس اص ایشان به حقیقت گل است، چون به آدم نظر کنیم، و آب منی است، چون ملاحظه پدران دگر کنیم؛ یا اصل ایشان گل است، اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم، و آب منی است اگر نظر به ماده قریبه کنیم. «شارح»

ای طبع کجست سرشته با کبر و منی
هرجا که رسی لاف اصالت چه زنی
دانسته تمام خلق را دون و دنی
چون اصل تو از گل است یا آب منی

نکته

وجه تعبیر از ماده بدن آدم به «طین» با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون می‌شوند، آن است که خاک و آب در این پیکر خجسته منظر غالب است بر هوا و آتش، و از این جهت میل طبیعی او به جهت تحت است.

فتح

قال الله تعالى: «خمرت طينة آدم بیدی أربعين صباحاً». و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست. ما می‌بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون می‌شوند بی توالد، اگر آدم نیز از این قبیل باشد، ممکن است و انکار این معنی به مجرد آنکه خلاف عادت است، نتوان کرد؛ چه خلاف عادت بسیار واقع می‌شود. این فقیر از جمعی مقبول الرویه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ»^۲ انواع سخنان می‌گفت و قرآن و اشعار می‌خواند و از احوال خفیه خبر می‌داد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد، وفات یافت، و پدرم، علیه الرحمة، او را دیده بود. و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد به آنچه در کتب طیبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است به تقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است بیشتر نمی‌باشد. و مراد از «يَدِين» اسمای متقابل است، مثل ضار و نافع و خافض و رافع، بنابر این حق تعالی به ابلیس بر سبیل تعبیر فرمود: «مَا مَنَّكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي»^۳؛ چه ابلیس را جامعیت نیست و اغور بودن او کنایت از این معنی است.

وَإِنْ أَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلِيَاءُ

^۱- الزمر: ۷۲.

^۲- آل عمران: ۴۶.

^۳- ص: ۷۵.

إِتْيَان: آمدن «از ثانی»؛ و باء برای تعدیه، یقال: أتیتُه بكذا و آتیته بكذا. و **فَخْر:** نازیدن «از ثالث». و **ذُو:** صاحب، و اصل او «ذوی» «مثل عصا»، و **ذَوِي:** جمع او. و **نَسَب و نُسْبَة:** «بضم نون و کسر»: خویشی. و **جُود:** بخشیدن سزاوار بی غرضی «از اول». و **وَالْعَلِيَاء:** «به فتح العین»: کلُّ مکانِ مُشْرِف. می فرماید: اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند، پس به درستی که آنچه ما در مقابلهٔ نسب فخر می‌کنیم به آن جود است و مرتبهٔ بلند. «شارح»

ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو باقی همه از قبیل حشوست و گزاف

لا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لِمَنْ اسْتَهْدَى أَدِلَاءَ

فَضْل: افزون آمدن «از اول»، و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است. و **عِلْم:** دانستن «از رابع»؛ و **اهل علم:** جمعی که علم جامع ایشان باشد. و **هُدَى** گاه لازم است و مرادف اهتدا، یعنی یافتن راه موصل به مطلوب، و گاه متعدی است؛ و صاحب کشاف و معتزله برانند که هُدای متعدی دلالت موصله به مطلوب است، و این منقوض است به کریمه «وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»،^۱ و اشاعره برانند که او دلالت است براه موصل، خواه وصول باشد و خواه نه، و این منقوض است به کریمه «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»^۲، و ظاهر آن است که «هُدَى» به اشتراک یا به حقیقت و مجاز به هر دو معنی مطلق می‌شود. و **مَنْ:** کسی، اگر موصوفه است، و آن کس، اگر موصوله است، و مخصوص است به صاحب علم. و **اسْتَهْدَاء:** طلب راه نمودن. و **دِلَالَة:** راه نمودن؛ و **دَلِيل:** به معنی فاعل، راهنما، و **أَدِلَاء:** جمع او. و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم، تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبهٔ او هدف سهام اعتبار نیست. و **عَلَى الْهُدَى** متعلق به محذوفی که خبر اول **إِنَّ** است، یعنی **إِنَّهُمْ** متمکون **عَلَى** الهدی. و **لِمَنْ** یا متعلق به **هُدَى** یا به **أَدِلَاء** که خبر ثانی است، و تقدیم **لِمَنْ اسْتَهْدَى** بر **أَدِلَاء** بر تقدیر ثانی اشارت به آنکه هدایت علما مخصوص است به جمعی که از روی ادب در مقام طلبند؛ و استعلای مفهوم از **عَلَى** الْهُدَى مبنی بر تمثیل اسقرار اهل علم بر هدی به حال کسی که بر تختی متمکن، یا بر اسبی سوار است. و می‌تواند بود که خبر **إِنَّ** منحصر در **أَدِلَاء** باشد و **عَلَى الْهُدَى** متعلق به او؛ و در تقدیم اشعار به آنکه این طایفه دلیل هدایتند، نه ضلالت، و وسیلهٔ حکمتند، نه جهالت. و چون فرمود که افراد انسان یکسانند و مظنهٔ آن است که سائلی گوید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ»^۳ می‌فرماید: نیست فضل مگر اهل علم را، به درستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالتند و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالتند. «شارح»

ارباب علوم دین که درویشانند یا ربّ چه رفیع قدر و عالی شانند
پیوسته بحقّ دلیل دلریشانند مقصود ز هستی جهان ایشانند

فتح

فقها گویند متبادر به فهم از لفظ «أهل العلم» علمای تفسیر و حدیث و فقه‌اند. و قال الغزالیُّ فی الاحیاء: «کان اسمُ الفقه فی العصرِ الأوّل مطلقاً علی علمِ طریقِ الآخرة و معرفةِ دقائقِ آفاتِ النفوس و مفسداتِ الأعمال و قوّة

^۱ - فصلت: ۱۷.

^۲ - القصص: ۵۶.

^۳ - الزمر: ۹.

الإحاطة بحقارة الدنيا و شدة التطلع إلى نعيم الآخرة و استيلاء الخوف على القلب، و يدلُّك عليه قوله تعالى: «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا»^۱ و ما «يحصَلُ» به الإنذار والتَّخويفُ هو هذا العلمُ و هذا الفقهُ دونَ تفرجات الطلاق و اللعان و السلم و الإجارة، فذلك لا يحصلُ به إنذارٌ و تخويفٌ، بل التَّجَرُّدُ له الدوامُ يُقسى القلبَ و ينزعُ الخشيةَ منه، كما نُشاهدُ من المتجردين له.» و علما که سيد اصفيا ايشان را ورثة انبيا گفته محققان و مجتهدانند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ايشان نسبت به انبيا وارثان معنويند، و چنانچه صدقه و زکات صوری بر فرزندان صوری آن حضرت حرام است، صدقه و زکات معنوی که تتبع و تقلید غیر است در مسایل بر فرزندان معنوی آن حضرت حرام. و علما تا به مقام تحقیق نرسند و از عقبه تقلید نگذرند، وارث نباشند.

وَ قِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَ الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

قِيمَةُ: بها که فروخته به آن ارزد، به خلاف «ثمن» که مطلق بهاست. و **مَرْء:** مرد، و واضح حرف اول او را ساکن وضع کرده. و خلاف است که ابتدا به ساکن ممکن است یا نه، و محققان برانند که ممکن است. قال صاحبُ المفتاح فی صرفه: «دَعْوَى امْتِنَاعِ الْإِبْتِدَاءِ بِالسَّاكِنِ فِيمَا سِوَى حُرُوفِ الْمَدِّ وَ اللَّيْنِ مَمْنُوعَةٌ، اللَّهُمَّ إِلَّا إِذَا حَكَيْتَ عَنْ لِسَانِكَ، لَكِنْ ذَلِكَ غَيْرُ مُجَدِّ عَلَيْكَ.» و حضرت سید شریف در حواشی کشف فرموده که چون اسقراکنی لغت عجم را، بیابی در او ابتداً به ساکن مُدْعَم، و در شرح مواقف گفته که ابتدا به ساکن در لغت خوارزمیان می باشد، لیکن دأب عرب آن است که ابتدا به ساکن نکنند، بنابراین هرگاه که مرء در اول سخن واقع می شود، همزه زیاده می کنند، قال الجوهری: «أَنْ جِئْتَ بِالْفِ الْوَصْلِ كَانَتْ فِيهِ ثَلَاثُ لُغَاتٍ: فَتَحُّ الرَّاءِ عَلَى كُلِّ حَالٍ حِكَاةُ الْفَرَاءِ، وَ ضَمُّهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ إِعْرَابُهَا عَلَى وَفْقِ حَرَكَةِ الْآخِرِ تَقُولُ: هَذَا امْرُؤٌ، وَ رَأَيْتُ امْرَأً، وَ مَرَرْتُ بِامْرِيٍّ، مُعْرَبًا مِنْ مَكَانَيْنِ.» و **ما:** چیزی، اگر موصوفه است، و آن چیز، اگر موصوله است. و **كان:** در امثال این مقام مفید تأکید نسبت. و **إحسان:** دانستن. و **جهل و جهالة:** ضد علم. و **عدو:** دشمن، و **أعداء:** جمع او. و در بعضی نسخ بجای مصراع اول «وَ قَدْرُ كُلِّ أَمْرٍ مَا كَانَ يُحْسِنُهُ»؛ و قدر: اندازه و بزرگی. و **كل:** یا افرادی است، به معنی هر، یا مجموعی، به معنی همه، و اینجا افرادی است. و تقدیم **لِأَهْلِ الْعِلْمِ** بر **أعداء** برای افاده اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علمند و بس؛ چه جاهل به حکم جنسیت با جاهل خوش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است. می فرماید: قیمت مرد چیزی است که به حقیقت باشد که داند آن را، و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را. «شارح»

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد	در چشم کسان بآنچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر برزد	بیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته

فرمود که جاهل دشمن عالم است و نگفت عالم و جاهل دشمن همنند، بواسطه آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل می داند و بس، و دشمن را به منزله آلت تصور می کند، پس در دل او عداوت کسی نیست. اگر شخصی تازیانه بر تو زند، تو دشمن تازیانه نمی شوی، با وجود آنکه مضرت ضرب به تازیانه حاصل می شود. و عالم کامل که به قصد اقامت اعلام طریقت و اداست احکام شریعت ایذای جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب، چنانچه طیب حاذق شربت تلخ به مریض دهد

^۱-التوبة: ۱۲۲.

تا مرض او به صحت مبدل شود. و مولانا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید: «عبدُ الرَّؤْفِ مَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ مَظْهَرًا لِرَأْفَتِهِ وَرَحْمَتِهِ، فَهُوَ أَرَأَفُ خَلْقِ اللَّهِ، إِلَّا فِي الْحُدُودِ الشَّرْعِيَّةِ فَإِنَّهُ يَرَى الْحَدَّ وَ مَا أَوْجِبَهُ عَلَيْهِ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي جَرَى عَلَى يَدِهِ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ قَضَائِهِ رَحْمَةً مِنْهُ عَلَيْهِ، وَ إِنْ كَانَ ظَاهِرُهُ نَقْمَةً، وَ هَذَا مِمَّا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا خَاصَّةً بِالذُّوقِ، فَإِقَامَةُ الْحَدِّ عَلَيْهِ ظَاهِرًا عَيْنُ الرَّأْفَةِ بِهِ بَاطِنًا.»

نَقْمٌ بِعِلْمٍ وَلَا نَبْغِي لَهُ بَدَلًا فَالِنَّاسُ مَوْتِي وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

قیام: برخاستن «از اول»، و مراد محافظت و مراعات، مثل «قَائِمًا بِالْقِسْطِ»^۱ و بُغْيَةُ جُسْتَن «از ثانی» و وَبَدَلُ الشَّيْءِ: غیره، و هو أَعْمٌ مِنَ الْعَوْضِ. و فاء سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد به حسب معنی، مثل «إِنْ لَقِيْتَهُ فَأَكْرَمْتَهُ»، و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد به حسب معنی، مثل «أَخْرَجَ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»^۲ و اکنون به معنی لام سببی است. و مَيِّتٌ «چون جید» و مَيِّتٌ «چون بیّت»: مرده، و مَوْتِي: جمع. و حَيَاةٌ: زیستن «از رابع»: و حَيٌّ: زنده، و أَحْيَاءٌ: جمع او. و نَقْمٌ جواب امر محذوف معلوم به قرینه مقام، ای جیئوا نَقْمٌ، مثل کریمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ»^۳ ای آمنوا و جاهدوا یغفر لکم.

می فرماید: بیائید تا قیام نمائیم به علم و نجوئیم مر علم را بدلی؛ که مردم مردگانند و اهل علم زندگان، و نسبت علم به نفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است به بدن. «شارح»

هستند جماعتی بجانان زنده	وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیات در ازل نوشیدند	مردم همه مرده اند و ایشان زنده

تحدیر از مجالست جاهلان

و تنغیر از مؤانست غافلان

وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ

صُحْبَةٌ ار رابع. و أَخٌ: برادر، و اصل او «أَخُو» به دلیل «أَخَوَانٌ»: و أَخَا الْجَهْلِ: کسی که علاقه او به جهل راسخ است و مثل آن در آب و ابن هم می باشد، مانند أبوالفتح و ابن سبّج. و اصل إِيَّاكَ نزد محققان «إِيَّاكَ بَعْدَ عَنْهُ»، و كَمْ خبری. و إِزْدَاءٌ: هلاک ساختن. و حِكْمَةٌ دانستن چیزها چنانچه هستند. و حِينَ: هنگام. و مُؤَاخَاةٌ و إِخَاءٌ: برادری کردن.

می فرماید: صحبت مدار با صاحب جهل و دورکن خود را از او و او را از خود، که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او. «شارح»

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز
وز صحبت این طایفه می کن پرهیز

^۱ - آل عمران: ۱۸.

^۲ - ص: ۷۷.

^۳ - الصف: ۱۰-۱۲.

جاهل که تو جان خود فدایش سازی از جهل کند هلاک جانت انگیز

إِنِّي لِأَمْنٍ مِّنْ عَدُوٍّ عَاقِلٍ و أَخَافُ خِلَافًا يَعْتَرِيهِ جُنُونٌ
فَالْعَقْلُ مِنِّي وَاحِدٌ وَ طَرِيقُهُ أَدْرِي فَأَرْصِدُ وَالْجُنُونُ فُنُونٌ

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ إِذَا مَا هُوَ مَا شَاءَ وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَابِيسٌ وَ أَشْبَاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حَيْثَ يَلْقَاهُ

قِسْتُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ وَ عَلَى الشَّيْءِ قَيْسًا وَ قِيَّاسًا: قَدَّرْتُهُ عَلَى مِثَالِهِ، وَ الْمِقْدَارُ مَقْيَاسٌ. وَ مَا زَايِدٌ. وَ مُمَاشَاةٌ: بَا كَسَى رَفْتَن. وَ قَالَ الرَّاعِبُ: «الشَّيْءُ هُوَ الَّذِي يَصِحُّ أَنْ يُعْلَمَ وَ يُخْبَرَ عَنْهُ وَ يَقَعُ عَلَى الْمَوْجُودِ وَ الْمَعْدُومِ وَ خَصَّصَهُ بَعْضُهُم بِالْمَوْجُودِ، وَ أَصْلُهُ مَصْدَرٌ شَاءَ، إِذَا وَصِفَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ، فَمَنْعَنَاهُ شَاءَ، إِذَا وَصِفَ بِهِ غَيْرُهُ، فَمَنْعَنَاهُ مَشِيءٌ.» وَ شِبْهٌ: مَانَدٌ، وَ أَشْبَاهٌ: جَمْعٌ أَوْ. وَ قَلْبٌ: غَوْشَتٌ صَنْوَبِرِي شَكْلٌ كَهْ دَرِ پَهَلَوِي چَپِ اسْتِ وَ جَوْفِ ايسِرِ اَوْ مَنِيعِ رُوحِ حَيَوَانِي اسْتِ، يَا نَفْسِ نَاطِقَهْ كَهْ اِنْسَانِ بَهْ حَقِيقَتِ اَوْسْتِ: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^۱ وَ مِرَادِ اَيْنِجَا ثَانِي اسْتِ. وَ اللَّقَاءُ: مِقَابِلَةُ الشَّيْءِ وَ مَصَادِفَتُهُ مَعًا وَ قَدْ يُعْبَرُ بِهِ عَنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَ يَقَالُ ذَلِكَ الْاِدْرَاكُ بِالْبَصْرِ وَ بِالْبَصِيرَةِ.

می‌فرماید: قیاس کرده می‌شود مرد به مرد، چون همراه شود او را. و مر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و ماندهاست که به آن استدلال توان کرد. و مرد دل را بر دل دیگر دلیل است، در وقتی که در می‌یابد. او را. «شارح»

ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند گوید که نبوده است این کس عاقل

شکایت روزگار غدار

و حکایت دوستان بی اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِحَاءُ وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

تَغْيِيرٌ بَهْ دُو وَجِهْ اِطْلَاقِ كُنْدٌ، اَوَّلُ تَبْدَلِ صَوْرَتِ، تَقْوَلُ: تَغْيَرْتُ دَارِي، إِذَا بُنِيَتْ عَلَى هَيْئَةٍ أُخْرَى، وَ ثَانِي تَبْدَلِ ذَاتِ، تَقْوَلُ: تَغْيَرْتُ غَلَامِي، إِذَا بَدَلَ بَأْخَرَ، وَ مِرَادِ اَيْنِجَا ثَانِي اسْتِ. وَ چُونِ مَهْرِ دَرِ دَلِ اِفْتَدِ، اَوْ رَا «هُوِي» گُوِيَنْدِ، وَ چُونِ ثَابِتِ شُودِ، «وُدٌّ» وَ «وَدَادٌ» وَ مَوَدَّةٌ، وَ چُونِ خَالِصِ شُودِ اَزِ تَعْلَقَاتِ اِغْيَارِ، «حُبٌّ» وَ «مَحَبَّةٌ»، وَ چُونِ بَرِ دَلِ پِيچِدِ، مَانَدِ لَبْلَابِ كَهْ بَرِ دَرِخْتِ مِي پِيچِدِ، بَهْ مَرْتَبَهْ اِي كَهْ دَلِ رَا اَزِ غَيْرِ مَحْبُوبِ غَايِبِ سَازِدِ، «عَشَقٌ». وَ قَلَّةٌ: اِنْدَكِ شُدِنِ. وَ صِدْقٌ: رَاسْتِ گَفْتِنِ وَ رَاسْتِ كَرْدِنِ وَعَدَه. وَ اِنْقِطَاعٌ: بَرِيْدَهْ شُدِنِ. وَ رَجَاءٌ: اَمِيْدِ دَاشْتِنِ.

می‌فرماید: متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر می‌پنداشتم. و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم می‌داشتم. «شارح»

آن مهر و وفا که در میان بود نماند وان صدق و صفا که در جهان بود نماند

^۱ - ق: ۳۷.

از اهل زمان چو ناامیدم شب و روز میلی که مرا باین و آن بود نماند

نکته

شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلاق و از هدایت ایشان به جانب خالق. و جمهور علمای عربیت گویند «صدق» مطابقت حکم است نفس امر را، و جاحظ گوید مطابقت مذکوره است با اعتقاد مطابقت، به دلیل «أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ»^۱ و نَظَامٌ گوید مطابقت حکم است اعتقاد مُخْبِر را، به دلیل «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^۲ و ظن فقیر آن است که اطلاق «صدق» بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی؛ پس احتیاج نیست به تکلفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی، واللّه کاشف الغواشی.

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ كَثِيرِ الْعَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءٌ

إِسْلَامٌ: سپردن. و زَمَانٌ: روزگار. و صَدِيقٌ: دوست، و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی. و كَثْرَةُ: بسیار شدن «از خامس». و عَدْرٌ: شکستن پیمان. و رِعَاءٌ: نگاه داشتن. و اسناد أُسْلِمَ به زمان مجاز عقلی، چه فاعل نزد قائل حق است و بس، تعالی و تقدس.

می فرماید: سپرد مرا روزگار غدار به دوستی که بسیار است او را شکستن پیمان و نیست مرو را نگاه داشتن یاران.

«شارح»

داغی که ز دهر بر دل محزونست از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک کز جور و جفای او جگر پر خونست

سَيُعِينِنِي الَّذِي أَغْنَاءُ عَنِّي فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءٌ

إِغْنَاءٌ: بی نیاز ساختن؛ و نون دوم برای وقایه. و فَقْرٌ: درویشی. و دَوْمٌ و دَوَامٌ و دَيْمُومَةٌ. همیشه بودن. و ثَرَاءٌ: بسیاری عدد و مال.

می فرماید: زود بی نیاز سازد مرا از آن کس که بی نیاز ساخت او را از من، که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری. «شارح»

آن کس که ترا ساخت غنی از همه چیز ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد نی اهل غنا چنین بمانند عزیز

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ أَبَدًا نَعِيمٌ كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءٌ

بَاءٌ زاید. و أَبَدٌ: هرگز و همیشه. و نَعِيمٌ: ناز و آسایش. و بُؤْسٌ: سختی و مکروه، و استعمال او در حرب و فقر بیشتر است. و بَقَاءٌ: همیشه بودن «از رابع».

می فرماید: نیست دائم هرگز نعمتی، همچنین سختی نیست مرو را استمرار وجود. «شارح»

این ناله دلسوز نخواهد ماندن وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
از لذت دیروز اثر باقی نیست وین تلخی امروز نخواهد ماندن

نکته

^۱ - سبأ: ۸.

^۲ - منافقون: ۱.

اگرگوئی در حرف نون خواهد آمد که لیبین ربیعہ می خواند:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

و عثمان بن مظعون، رضی اللہ عنہ گفت: مصراع اول راست است و ثانی دروغ، و نزاع عظیم شد میان ایشان، و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است، گوئیم مراد حضرت امیر نعیم دنیوی است و مراد او مطلق نعیم؛ چه او دران وقت از مشرکان بود.

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ تَصْفُو وَلا يَصْفُو مِنَ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ

اصل اللہ «الأله»، همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام اصلی ادغام کردند، و مشتق از «أله ياله إلهة و ألوهة»، ای عبد، و ابن عباس، رضی اللہ عنهما، خوانده: «وَيَذَرُكَ وَآلِهَتَكَ»^۱ ای عبادتک؛ و بعضی گفته اند از «أله ياله ألها»، إذا تحير، چه ارباب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیرند؛ یا از «أله»، إذا فرغ ولجأ، چه آن حضرت پناه اهل فزع و ملجأ صاحب جزع است؛ یا از «ألهمت بالمكان»، إذا أقمت به، قال الشاعر:

ألهمت بدار ما تبين رسومها

چه حق تعالی ثابت دائم و باقی قائم است؛ یا از «أله الفصل»، إذا أولع بأمه، چه سایر اهل ملل و عقاید حریصند بر تضرع به او در شداید؛ یا از «ولته»، إذا تحير و تخبط عقله، چه اهل خبرت در شأن او حیرت دارند، و اصل او «ولاه»، چون کسره بر واو ثقیل بود، قلب کردند به همزه، چنانچه در «إشاح» و «وشاح»؛ یا از «ولته»، به معنی شدت محبت، چه آن حضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۲ * وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۳؛ یا از «لاه يليه ليها ولادها»، إذا احتجب أو ارتفع، چه محجوب است از اغیار: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»^۴ و او را رفعت ذات و علو صفات لازم؛ و بعضی گفته اند سُرّیانی معرب است و در اصل «لاها» بوده، الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده. و مَوَدَّةٌ لِلَّهِ آن است که محبت حق تعالی به مرتبه ای محب را فروگیرد، که دوستی او با اشیا برای آن باشد که تعلق و مناسبت به حق دارند، و در عشق مجاز دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را دوست می دارد، معنون گوید:

أَمْرٌ عَلَى جِدَارِ دِيَارِ لَيْلِي أُقْبِلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارِ
و ما حبُّ الدِّيارِ شغفن قلبي ولكن حبَّ مَنْ سَكَنَ الدِّيارِ

و صفا و صفو: صافی شدن. و فسق: بیرون رفتن از فرمان خدا. و مِنَ الْفِسْقِ حال از الْإِخَاءِ در مقابله لِلَّهِ. می فرماید: هر دو دوستی که برای خداست صافی باشد از شایبه نقص و فتور، و صافی نیست برادری در حالی که باشد از فسق و فجور. «شارح»

مهری که برای حق تعالی باشد بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن یاری که برای کار دنیا باشد

۱- الأعراف: ۱۲۷.

۲- مائده: ۵۴.

۳- البقره: ۱۶۵.

۴- الأنعام: ۱۰۳.

إِذَا أَنْكَرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ فِي نَفْسِي التَّكْرُمَ وَالْحَيَاءُ

الإنكار: ضد العرفان، وهو ههنا كناية عن التغير. و عهد: پیمان. و حمیم: خویش نزدیک. و نفس الشيء: ذاته، و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد. و تکرّم: بزرگی نمودن و حیاء: انقباض نفس از قبایح که از خواص انسان است و مرکب از جبن و عفت، و بنابراین با شجاعت و با فسق کم جمع می شود. می فرماید: چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک، پس در نفس من است بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است. «شارح»

هرکس که بمن عهد محبت دارد روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزای بدفعلی او لیکن کرم و حیا مرا نگذارد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ وَسَوْءُ الْخُلُقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ

الجراحة «بالکسر»: أثر دام في الجلد. و دواء: «ممدود بفتح» دارو، و «بکسر» دارو یا مداومت؛ و اطبا گویند تأثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلویا بکیفیت است و آن دواست، یا به ماده و آن غذا است، یا به صورت نوعیه و آن ذوخاصیه است، و مراد اینجا اول است. و ساءه یسوء ساءه «بالفتح»: نقیض سره، والاسم، السوء «بالضم». و خلق: ملکه ای که بواسطه آن افعال از نفس به سهولت صادر شود، بی سبق تأمل. و فاء در فلها مبنی برآنکه چون مبتدا کل باشد، جایز است که فاء داخل خبر شود. و وجه مناسب جراحه به اخلاق بد آن است که چنانچه صاحب جراحه از حیات خود متنفر است و گوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحه او متضرر، صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم از اقوال و افعال او مشوش. و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق «خلق السوء» «به فتح سین»، یقال: هذا رجل السوء «بالفتح» و لا یقال بالضم.

می فرماید: هر جراحه که نفس را از سهام حوادث رو نماید، پس مران جراحه را دوائی است و بدی خلق نیست مرو را دوائی. «شارح»

هرگونه جراحتی که در عالم هست دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان به هیچ صورت کردن تدبیر جراحتی که آن خلق بدست

نکته

این سخن مبنی بر مبالغه است؛ چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه، و امام غزالی در احیا و خواجه نصیرالدین در اخلاق ناصری برانند که ممکن است. و لهذا حضرت مصطفی ﷺ فرموده: «حَسَّنُوا أَخْلَاقَكُمْ»، و بعضی گویند:

و ما هذه الأخلاق إلا غرائزُ فمنهنَّ محمودٌ و منها مذمَّمٌ
ولن یستطیعَ الدهرُ تغییرَ خلقِهِ لئیمٌ ولا یسطیعُهُ متکرَّمٌ

و امام راغب در ذریعه گوید: «أرى أن من منع من تغيير الخلق فإنه اعتبر القوة نفسها و هذا صحيح، فإن النوى محال أن يثبت منه الإنسان تفاقاً؛ و من أجاز تغييره فإنه اعتبر إمكان إخراج ما في القوة إلى الوجود و إفساده ياهماله، نحو النوى؛ فإنه يمكن أن يتفقد فيجعل نخلاً و أن يترك مهملاً حتى يعفن، و هذا صحيح أيضاً، فإذا اختلفا فهما بحسب اختلاف نظريهما.»

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ

رُبَّ: در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر، به مرتبه‌ای که اگر در تقلیل مستعمل شود، محتاج است به قرینه، و او حرف است نزد بصریان و اسم است نزد کوفیان و اخفش و شیخ رضی. و وَفَاءُ: تمام کردن عهد «از ثانی»؛ و وَفَيْتُ و وَفِيٍّ هر دو صفت أَخٍ، مثل «هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مَبَارَكٌ»^۱ و مثل «سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ»^۲

می‌فرماید: بسی برادر وفادار که وفا کردم مرو را، ولیکن همیشه نیست مرو را وفا. «شارح»

بسیار کسی که کرد دعوی وفا با او به وفا زیستم از صدق و صفا
لیکن چو رسید وقت یاری کردن پیدا نشد از جانب او غیر جفا

يَدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ اللَّقَاءُ

إِدَامَةٌ: دائم داشتن. و ما مصدری؛ و «زمان» مقدر، ای زمان رؤیتهم ایای. و رُؤْيَةٌ: دیدن. می‌فرماید: می‌کوشند در استمرار مودت به تکلف، مادام که میان ما تلاقی است، و باقی باشد صورت محبت، مادام که ملاقات باقی است. «شارح»

آنها که طریق دوستی می‌سپرنند وز غایت اشفاق بجای پدرند
دارند محبتی اگر در نظرند وان لحظه که غایبند طوری دگرند

نکته

روح آفتابی است که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا می‌شود؛ هرگاه که دو شخص را چشم به چشم است، اتصالی خاص میان روح ایشان هست، بنابراین گویند فلان نظر یافته است؛ و این است سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت.

أَخِلَاءٌ إِذَا اسْتَعْنَيْتُ عَنْهُمْ وَ أَعْدَاءٌ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

خَلِيلٌ: دوست، و أَخِلَاءٌ: جمع او.

قد تَخَلَّتْ مَسَلِكَ الرُّوحِ مِنِّي وبه سَمَى الْخَلِيلُ خَلِيلًا
فَإِذَا مَا نَطَقْتُ كُنْتُ حَدِيثِي وَإِذَا مَا سَكْتُ كُنْتُ غَلِيلًا

وَأَسْتَعْنَاءٌ: بی‌نیاز بودن. و نُزُولٌ: فرو آمدن «از ثانی» و بَلِيَّ الثُّوبُ بَلِيٌّ و بَلَاءٌ: کهنه شد، و سَمَى الْغَمُّ بَلَاءٌ، لَأَنَّهُ يُبَلِي الْبَدْنَ. و أَخِلَاءٌ خبر مبتدای محذوف، ای هم أَخِلَاءٌ. و اسْتَعْنَيْتُ بضم تاء یا فتح. و نسبت نزول ببلا مشعر به آنکه حوادث ارضی مرتبند به اوضاع فلکی.

می‌فرماید: این طایفه دوستانند، چون بی‌نیاز باشم از ایشان، و دشمنانند، چون فرو آید بلا از آسمان. «شارح»

جمعی که رفیق و مهربانت باشند هر دم چو مگس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر و محبت ورزند در حین بلا دشمن جانت باشند

وَإِنْ غُيِّبْتُ عَنْ أَحَدٍ فَلَانِي وَعَاقِبَتِي بِمَا فِيهِ اِكْتِفَاءُ

۱- الأنعام: ۹۲.

۲- المائدة: ۵۴.

تَغْيِيب: غایب ساختن. و **أحد** و **واحد:** یکی، و قال الأزهري: «لا يوصفُ غيرُ اللهِ تعالى بالأحد، فلا يقالُ: رجلٌ أحد، كما يقالُ: رجلٌ واحدٌ.» و **قَلِي** «بقصر و كسر قاف یا بمدّ و فتح»: دشمن داشتن «از ثانی». و **عِقَاب** و **مُعاقبة:** عقوبت کردن. و **اِكْتِفَاء:** بسنده کردن. و در صیغِ غُيِّبْتُ إِشْعَارُ به آنکه من از دوستان به اختیار غایب نمی شوم و غیبتی که رو می نماید بکره و اجبار است. «شارح»

هر دل که ز فیض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شد
از مهر و وفا کسی که مسرور شود مشکل که ز ارباب صفا دور شود

می فرماید: اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان، دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا به چیزی که بس باشد در باب عقوبت. «شارح»

تا چند ز دوستان خود غصه خورم وقت است که جیب صبر صدجا بدرم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و می کند قصد سرم

إِذَا مَا رَأْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَّى بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ما زاید. و **رَأْس:** رئیس. و **بَيْت:** خانه؛ و **أهل بیت** شخص: کسی چنده نسبت جامع او و ایشان باشد، و چون مطلق گویند، اهل بیت رسول خواهند که علی است و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم، و تحقیق آن در **فَاتِحَةُ سَابِعِهِ** گذشت، و مراد از **رَأْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ** آن حضرت، **صَلَّى** و **تَوَلَّى:** پشت کردن، و اینجا کنایت از انتقال به آخرت. و **بُدُو** «به وزن عُلُو»: پیدا شدن. و **الْجَفَاء:** ضد البرّ.

می فرماید: چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و به آخرت رحلت نمود، پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود. «شارح»

گر یافته ای ز فیض حق نور و صفا از خلق مجو قاعده مهر و وفا
از آل نبی کسی نباشد بهتر چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی فا

که نه صدق دارند و نه صفا

دَعُ ذَكَرَهُنَّ فَمَا لِهِنَّ وَفَاءٌ رِيحُ الصَّبَا وَعَهُودُهُنَّ سَوَاءٌ
يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ وَ قُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءٌ

قال الجوهری: «قولهم دَعُ ذَا: أی اترکهُ، و أصلهُ وَدَعَ يَدَعُ، و قد أُمِيتَ ماضیه، لا يقال: وَدَعَهُ، و إنّما يقال: ترکهُ، ولا وادعُ، ولكن تاركٌ.» و قال الراغب: «قد قُرئ: «مَا وَدَعَكَ رَبُّكَ»^۱ بالتخفيف.» و ذِکْرُ: یاد کردن. و هُنَّ راجع به مطلق زنان. و اما در تفسیر «أَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ»^۲ گوید: «الرَّيْحُ هُوَ مَتَحَرِّكٌ»، و سید شریف در شرح مواقف گوید: «قیل قد وقع فی کلام أرسطو أن الرِّيحَ يُحَدُّ به مَتَحَرِّكٌ هُوَ هَوَاءٌ، به هَوَاءٍ مَتَحَرِّكٌ، و قال

^۱- الضحی: ۳.

^۲- الحجر: ۲۲.

الإمام الرّازي: الذي يمكن أن يقال فيه إنّ الهواء مادّة الرّيح و موضوعها، فلا يجوزُ وضعها موضع الجنس». و صبا: بادی که از مشرق وزد. و سوا: مصدر به معنی مُستوی. و کسر: شکستن «از ثانی». و جبر: بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی «از اول». خلا: مصدر، به معنی خالی. و از نسبت کسر به قلب فهم می‌شود که تشبیه قلب به شیشه فرموده و وجه شبهٔ روشنی و رقّت و لطافت است و چنانچه شیشه رنگ مظلوف می‌گیرد، به مرتبه‌ای که شیشه نمی‌نماید، دل عالم صورت معلوم می‌پذیرد و به رنگ او برمی‌آید.

رقّ الزّجاجُ و راقّت الخمرُ فتشابهها و تشاكل الأمرُ
فكأنما خمرٌ ولا قدحٌ و كأنما قدحٌ ولا خمرٌ

از صفای می و لطافت جام با هم آمیخت رنگ جام و مُدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مُدام است و نیست گوئی جام

و اگر کسی را کاری به دشواری از دست آید، شکایت از او نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمی‌شود، لیکن اگر به سهولت میسر باشد، محل شکوه است؛ پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشارت است به آنکه جبر دل‌های شکسته از دست ایشان آسان می‌آید.

می‌فرماید: بگذار یاد زنان، که نیست مر ایشان را وفا که لوازم احسان است، باد صبا و پیمانهای ایشان یکسان است. می‌شکنند ایشان دل ترا، پس جبر نمی‌کنند آن را، و دل‌های ایشان از وفا خالی است. «شارح»

ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد باشد همه عهد‌های ایشان چون باد
در بزم وفا شیشهٔ دل‌ها شکنند از دست جفای این جماعت فریاد

نکته

حضرت مصطفیٰ ﷺ فرموده: «زنان ناقصات عقل و دینند.» و گفته که شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست، و چون حیض شد، روزه نمی‌دارد و نماز نمی‌گذارد و آن از نقصان دین اوست، و به حکم «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»^۱ میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن به واسطهٔ عجز و ضعف احقّ است به میراث از مرد. و تحقیق مقام آنکه خواهرکابین لایق که مثل میراث اوست از شوهر می‌ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست به زن می‌دهد، پس در مآل حظّ خواهر ضعف حظّ برادر می‌شود و این عین اعتدال است و اگر بجای حکم مذکور عکس این می‌بود، حظّ خواهر ثمانیه امثال حظّ برادر می‌شد و به افراط بلوغ می‌انجامید. و اگر گوئی بعضی زنان اهل کمال بوده‌اند، مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی و رابعهٔ عدویه، و شیخ محیی الدین در عقّله می‌گوید: «سُئِلَ بَعْضُ الْأَوْلِيَاءِ عَنْ عَدَدِ الْأَبْدَالِ، فَقَالَ: أَرْبَعُونَ نَفْسًا، قِيلَ: لِمَ لَا تَقُولُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا؟ فَقَالَ: قَدْ يَكُونُ فِيهِمُ النِّسَاءُ»، گوئیم مراد آن است که شأن زنان اتصاف به صفات بدست و شأن مردان اتصال به سعادت ابد و تخلف در هر دو به واسطهٔ عوارض واقع می‌شود؛ و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلائق است و حقّ تعالی در شأن بعضی می‌فرماید: «أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲.

^۱- النساء: ۱۱.

^۲- الأعراف: ۱۷۹.

امر بجستن روزی

به امید فتح و فیروزی

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالْتَمَنِّي وَلَكِنْ أَلْقِ دَلُوكَ فِي الدَّلَاءِ
تَجِئَكَ بِمِلِّهَا يَوْمًا وَيَوْمًا تَجِئَكَ بِحَمَاءَةٍ وَ قَلِيلِ مَاءِ

طَلَب: جُستَن «از اول». و **مَعِيشَة:** زیستن، و مراد اسباب آن. و **تَمَنِّي:** آرزو کردن، خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه، و اکثر استعمال او در ثانی است، قال عثمان: «ما تَغَنَّيْتُ و ما تَمَنَّيْتُ مذ أسلمتُ.» و **إِلْقَاء:** افکندن. و **دَلُوكَ** مؤنث سماعی، و **دَلَاء:** جمع او. و **مَجِيء:** آمدن «از ثانی». و **الْمِلء:** مقدار ما یأخذُ الإِنَاءُ الْمُمْتَلِی. و **یَوْم:** روز. و **حَمَاءَة** «به سکون میم»: گل سیاه. و **یَوْمًا** اول متعلق به **تَجِئُ** اول، و ثانی به ثانی. و در **قَلِيلِ مَاء** اضافه به موصوف، و چون اضافه بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع، در تجویز اضافه صفت به موصوف و عکس احتیاج نیست به تکلفاتی که در کتب نحو مسطور است.

می فرماید: نیست جستن اسباب زیستن به آرزو، ولیکن بینداز دلو خود را در میان دلوها؛ تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب صافی، و آید ترا روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیر وافی. «شارح»

ای دل همه روزگفت و گوئی می کن وز چشمه فقر شست و شوئی می کن
هر چند که سعی ما ندارد اثری از پا منشین و جست و جوئی می کن

نکته

در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا به قدرت حق است، لیکن سنة الله به آن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق می فرماید؛ پس دست از طلب کشیدن علامت شقاوت است، بنابراین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند. «شارح»

آن مه که کند توبه شکستن انگیز چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیاله ای پر از باده و گفت گر مرد رهی بگیر و کج دار و مریز

منع مبالغت در جمع مال

و شکایت از دهر پریشان حال

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِي لَمْ يَنْلُهُ وَآخِرُ مَا سَعَى لِحِقِّ الثَّرَاءِ

قال الجوهري: «سَعَى الرَّجُلُ سَعِيًّا: أَي عَدَا، وَكَذَلِكَ إِذَا عَمِلَ وَكَسَبَ» «مِنَ الثَّلَاثِ»، وَ قَالَ الرَّاعِبُ: «السَّعَى: الْمَشْيُ السَّرِيعُ وَ هُوَ دُونَ الْعَدْوِ، وَ يُسْتَعْمَلُ لِلْجَدِّ فِي الْأَمْرِ، خَيْرًا كَانُ أَوْ شَرًّا». وَ أَثْرَى الرَّجُلُ: إِذَا كَثُرَتْ أَمْوَالُهُ. وَ نَيْلٌ: يَافِتُن «از رابع». وَ آخِرُ: دَرِ اَصْلِ اِفْعَلِ تَفْصِيلُ بِهِ شَهَادَتُ صَرَفِ اَوْ، بِهِ مَعْنَى أَشَدَّ تَأَخَّرًا، پَسِ مَنقُولُ شَدِيدٌ بِهِ مَعْنَى غَيْرِ، وَ اسْتِعْمَالُ نَكْنَنْدِ، مَگر در چیزی ک از جنس سابق باشد، مثلاً نگویند: جاء رجلٌ و حمارٌ آخِرٌ. و ما: برای نفی. و **لُحُوق:** پیوستن به چیزی «از رابع». و ضمیر **لَمْ يَنْلُهُ** راجع به «إثراء» که در ضمن **لِيُثْرِي** است، مثل «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»^۱ و ما **سَعَى** صفت آخر، و **لِحِقِّ الثَّرَاءِ** خبر او.

^۱ - المائدة: ۸.

می‌فرماید: بسیار کسی که سعی کننده تا بسیار شود مال او، نیافت آن را، و دگری که سعی نکرد، پیوست به بسیاری مال. «شارح»

تا روز ازل شراب در جام نرفت
امروز مرا به بیخودی نام نرفت
جوینده بسی هست که یک کام ندید
یابنده بسی هست که یک گام نرفت

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءً

جَمْعٌ: گرد کردن «از ثالث». و وجه تسمیه مال میل و زوال اوست، و لهذا او را «عَرَضٌ» هم گویند. و **إِيرَاثٌ:** میراث گذاشتن. و **أَعَادِي:** جمع اعداء، و مراد ازواج و اولاد، قال الله تعالی «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ»^۱. و **شَقَاءٌ:** بدبخت شدن «از رابع». و **سَاعٍ** معطوف بر «ساع» سابق، یعنی وکم ساع. و هر چند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست، اما چون به آن منتهی می‌شود، گویا غرض آن است، بنابراین فرمود: **لِيُورِثَهُ،** مثل «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۲ که حضرت حق، سبحانه و تعالی، از جمیع اغراض منزّه و مقدس است، لیکن چون خلق جنّ و انس به عبادت منتهی است، «لیعبدون» وارد شده. و **شَقَاءٌ** یا تمییز یا مفعول له، و لازم نیست که او فعل فاعل فعل معلّل باشد، و دلیل این قول حضرت امیر است در نهج البلاغه: «فَأَعْطَاهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّخْطَةِ» چه مستحقّ سخط ابلیس است و مُعْطَى نظرت حق تعالی. می‌فرماید: بسیار سعی کننده جمع می‌کند مال را جمع کردنی به سختی، تا میراث گذارد آن را به دشمنان خود از بدبختی. «شارح»

ای صاحب رای کامل و بخت بلند
سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون
اعدا همه آن مال به عشرت بخورند

وَ مَا سَيَانَ ذُو خُبْرٍ بَصِيرٌ وَ آخِرُ جَاهِلٍ لَيْسَا سَوَاءً

سَيٌّ: مانند. و **الْخُبْرُ** «بالضم»: العلم بالشیء. و **بَصِيرٌ:** بینائی چشم و دانش؛ و **بَصِيرٌ:** بینا. و **مَا:** مشبّهة بلیس و عمل او به تقدم خبر باطل. و **لَيْسَا سَوَاءً** تأکید جمله اولی. می‌فرماید: نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که آن از به میراث خوار گذارد، نیستند این دو یکسان. «شارح»

هر تیره دلی که مظهر احسان نیست
در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب
چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

وَ مَنْ يَسْتَعْتَبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا يَكُنْ ذَاكَ أَلْتَابُ لَهُ عَنَاءٌ

أَسْتَعْتَابٌ: آشتی خواستن و خشنودی خود جستن. و **الْحَدَثَانَ:** الحادثة. و **عِتَابٌ:** گله کردن. و **يَكُنْ ذَاكَ أَلْتَابُ لَهُ عَنَاءٌ** و **بِئَقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ** و **إِذَا ذَهَبَ الْعِتَابُ فَلَيْسَ وَدٌّ** و مراد استعتاب که ملزوم اوست. و **عَنَاءٌ:** رنجور شدن.

^۱- النغبین: ۱۴.

^۲- الذاریات: ۵۶.

می‌فرماید: هر که طلب آشتی کند از حادثه دهر روزی، باشد آن آشتی خواستن مرو را رنجی و طلب او ضایع ماند. «شارح»

ای آنکه نئی چو لاله آشفته دماغ
هر دل که ازو مرهم داغی جوید
زنهار مجو ز دهر آئین فراغ
داغ دگرش نهد روان بر سر داغ

وَيُزْرِي بِالْفَتَى الْإِعْدَامُ حَتَّى
مَتَى يُصَبِّ الْمَقَالَ يُقَلُّ أَسَاءَ
إِزْرَاءِ: خوار داشتن، و يُسْتَعْمَلُ بَابَاء. و فَتَى: جوانمرد. و أَعْدَمَ الرَّجُلُ: افتقر، فهو مُعْدِمٌ و عَدِيمٌ. و إِصَابَةٌ: صواب گفتن. و مَقَالَ: گفتن. و إِسَاءَةٌ: بدی کردن.
می‌فرماید: خوار می‌دارد جوانمرد را درویشی، به مرتبه‌ای که هرگاه که صواب گوید سخن را، گفته شود که بد گفت. «شارح»

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند
با مردم درویش بسی نشینند
گویند صواب این گروه است خطا
یا رب چه جفا پیشه و بد آئینند

حصر موت در مشقت دنیا

که محلّ عناست و منزل بلا

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَا حَ بِمَيِّتٍ إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ

مَوْتٌ و مَمَاتٌ: مردن. و اسْتِرَاحَةٌ: بر آسودن. و دو مَيِّتٌ اول به تخفیف و ثالث به تشدید.
می‌فرماید: نیست کسی که مُرد، پس بر آسود از محنت دنیا، مُرده، نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیا است و به منزله مرده است در میان زندگان. «شارح»

آن حال که خلق مردنش می‌خوانند
موتی که ازان اهل دلان درمانند
آسایش نفس است اگر می‌دانند
دردیست که رو نمود و بی‌درمانند

و دور نیست که مراد از «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» جاهل باشد؛ چه حضرت امیر می‌فرماید:

و فِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ

و در حرف راء خواهد آمد. و امام راغب در محاضرات گوید: قَالَ بَعْضُهُمْ: فَلَانَ أَمْلَسُ لَيْسَ فِيهِ مُسْتَقَرٌّ خَيْرٌ و لَا شَرٌّ، فَقِيلَ: ذَاكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ». لیکن اسْتِرَاحَ به معنی اول الصق است. و گویند امام حسن، رضی الله عنه، این بیت بسیار خواندی.

امر به طلاق دنیا

که عروسی است نازبیا

طَلَّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا
وَاطْلُبِي زَوْجًا سِوَاهَا
إِنَّهَا زَوْجَةٌ سَوَاءٌ
لَا تُبَالِي مَنْ أَتَاهَا
وَإِذَا نَالَتْ مَنَاهَا
مِنْهُ وَلَتَتْهُ قَفَاهَا

تَطْلِقُ: طلاق دادن. و **دُنْيَا:** این جهان. و مؤنث «أدنی»، به معنی اقرب از «دُنُو». و **زَوْج:** جفت، و بر مرد و زن اطلاق کنند، قال الله تعالى: «**أَسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ**»^۱. و **سَوَى الشَّيْءِ** «بالکسر أو الضم»: غیره. و **زَوْجَة:** زن، و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبایی و بی وفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال به صورت زن، چنانچه در فدک به صورت بُثَیْنَه بنت عامرکه اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر، رضی الله عنه، منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد. و **مُبَالَاة:** باک داشتن. و **مُنِيَّة:** آرزو، و **مُنِي:** جمع او. و **وَلَاةٌ دَبْرَةٌ:** اى انهم، قال الله تعالى «**وَإِنْ يُقَاتِلُواكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ**»^۲. و **ثَلَاثًا** مفعول مطلق **طَلَّقَ.** و **مَنْ أَنَاهَا** مفعولٌ به **لَا تُبَالِي.**

می فرماید: بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او. به درستی که او جفتی است که سبب اندوه است، باک ندارد از کسی که آید به او. و چون یافت آرزوهای خود را از او، گریخت از آن کس. «شارح»
 ای دل ز سر عروس دنیا بگذر کین پیرزیست با هزاران شوهر
 آن دم که شود مراد طبعش حاصل در حال کند جلوه به شخصی دیگر

اشارت به ندامت اخروی

در محبت اسباب دنیوی

يا عاشِقَ الدُّنْيَا لِيُغَيِّرَكَ وَجْهَهَا **وَلَتَتَدَمَّنَّ إِذَا أَرْتَكَ قَفَاها**
نَدَمٌ وَ نَدَامَةٌ: پشیمان شدن «از رابع». و **إِرَاءَةٌ:** چیزی به کسی نمودن؛ و **أَرْتُ** در اصل «أَرَأَتْ». و **لَتَتَدَمَّنَّ** جواب قَسَمٍ محذوف که مصحح نون تأکید است.
 می فرماید: ای عاشق دنیا، به غیر تست روی او، و به حق خدا که هر اینه پشیمان خواهی شد، چون بگریزد از تو.
 «شارح»

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی افتاده بدام فسق و عصیان باشی
 ترسم که چو پرده از میان بردارند خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

امر به اجتناب از این جهان خراب

تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّ فِئَاءَهَا **مَحَلُّ فِئَاءٍ لَا مَحَلَّ بَقَاءِ**
فَصَفْوَتُهَا مَمْرُوجَةٌ بِكُدُورَةٍ **وَرَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعِنَاءِ**
تَحَرَّزُ: پرهیز کردن. و **فِئَاء:** «بکسر»: پیش در سرای. و **حَلَّ** بالمکانِ حَلًّا و حُلُولًا و مَحَلًّا: نَزَلَ «من الأول»؛ و **المَحَلَّ** أيضاً: المكان الذي تحلُّه. و **فِئَاء:** عدم مسبوق بوجود «از رابع». و **صَفْوَةٌ الشَّيْءِ:** خالصه. و **مَرْج:** آمیختن. و **كُدُورَةٌ:** تیره شدن. و **رَاحَةٌ** آسانی. و **قَرْنَتُ الشَّيْءِ** بالشَّيْءِ: وصلته.

^۱ - البقره: ۳۵.

^۲ - آل عمران: ۱۱۱.

می‌فرماید: پرهیزکن از دنیا، پس به درستی که پیش در این سرا محل فنا است، نه محل بقا. پس خالص آن آمیخته است به کدورت و آسانی او پیوسته است به رنج. «شارح»

در دار فنا اگر کسی شاهی یافت آخر ز اجل چهره خود کاهی یافت
صافی طلبی درو کدورت بینی راحت طلبی درو تعب خواهی یافت

اظهار ید علیا

در تحمل شداید دنیا

هِيَ حَالانِ شِدَّةٍ وَرَخَاءٍ وَسِجَالانِ نِعْمَةٍ وَبَلَاءٍ
وَأَلْفَتِي الْحَادِقِ الْأَدِيبِ إِذَا مَا خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزَاءٍ

هِيَ راجع به دُنْیا یا حال که تأنیث او شایع تر از تذکیر اوست. و شِدَّةٌ: سختی؛ و رَخَاءٌ: نقیض او. و سَجَلٌ «به فتح سین»: دلو پر آب، و سِجَالٌ: جمع او؛ و تشبیه جمع مکسر جایز، مگر جمع اقصی، مثلاً نگویند: لنا مساجدان؛ و مراد از سِجَالانِ دو نوع از سَجَل، و قال الجوهری: «المساجلةُ المفاخرةُ بأن تصنعَ مثلَ صنعه فی جَرِي أو سَقِي، و منه قولهم: الحربُ سِجالٌ.» و النِّعْمَةُ: ضدُّ الشَّدَّةِ. و حَدَقَ الصَّبِيُّ القرآنَ والعملَ يَحْدُقُ حَدْقًا و حَدَقًا و حَدَاقَةً و حَدَاقَةً إِذَا مَهَرَ فِيهِ. و أَدِيبٌ: صاحب آن. و قال الرَّاعِبُ: «الْخِيَانَةُ وَ النِّفَاقُ واحِدٌ، إِلَّا أَنَّ الْخِيَانَةَ تُقَالُ اعْتِبَارًا بِالْعَهْدِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ النِّفَاقُ يُقَالُ اعْتِبَارًا بِالدِّينِ.» و دَهْرٌ: روزگار. و عَزَاءٌ صبر. و در بعضی نسخ بجای أَدِيبِ «أَرِيبٌ»، یعنی عاقل، از آرایه.

می‌فرماید: دنیا دو حال است: شدت و رخا، و دو نوع دلو پر آب است: نعمت و بلا. و جوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار و در ورطه محنتش اندازد، خیانت نکند او را صبر و پیوسته با او باشد. «شارح»

فیاض ازل که فیض او چون ابرست روزی ده ترسا و یهود و گبرست
گر حال تو از قضای او بد گردد گویند حکیمان که علاجش صبرست

إِنْ أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِي فإِنِّي فِي الْمَلَمَاتِ صَخْرَةٌ صَمَاءٌ
عَالِمٌ بِالْبَلَاءِ عِلْمًا بَأَنَّ لَيْسَ يَدُومُ النَّعِيمُ وَالْأَوَاءُ

إِلْمَامٌ: فرو آمدن؛ و الْمَلِمَةُ: الحادثة. و صَخْرَةٌ: سنگ بزرگ. و حَجْرٌ أَصَمٌ: أي صلبٌ مُصَمَّتٌ و بَلَاءٌ: آزمودن «از اول». و لَأَوَاءٌ: سختی؛ و در بعضی نسخ بجای لَأَوَاءِ «بَلُوءاً»، و او مرادف بلاء.

می‌فرماید: اگر فرو آید حادثه‌ای به من، پس به درستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ ساختم. داناام به واسطه آزمایش، دانستی به آنکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی. «شارح»

چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ یابد همه دم مرا بسختی چون سنگ
نی نعمت و نی بلا نخواهد ماندن هر لحظه خم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیار ایام اُسبوع

بطرزی مقبول مطبوع

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمَ السَّبْتِ حَقًّا لَصَيْدٍ إِنْ أَرَدْتَ بِأَلَا امْتِرَاءٍ

لام ابتدا برای تأکید و او بی «قد» داخل ماضی نمی‌شود، مگر در «نِعْمَ» و «بِسْ». و نِعْمَ: فعل مدح، و اصل او «نَعِمَ» «بکسر عین». و سَبْت: قطع عمل؛ و در فاتحه رابعه گذشت که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد، پس این روز را يَوْمُ السَّبْتِ گفتند، و به این سبب یهود در این روز کار نکنند. وَالْحَقُّ: ضدُّ الباطلِ والعلمُ اليقيني والثبوت. و صَيْد: شکار کردن. و إِرَادَةٌ: خواستن. و امْتِرَاء: شک آوردن. و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلام است و چیزی که از روی معنی جواب شرط است، اگر مقدم شد بر ادات شرط، او به حسب لفظ جواب نیست، بلکه دال است بر جواب و عوض اوست، لیکن به همین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند، چنانچه در «إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ»^۱ و کوفیان گویند او جواب است، به حسب لفظ هم، پس در این بیت لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمَ السَّبْتِ عوض جواب إِنْ أَرَدْتَ غير باطل، أو علمتُ ذلكَ علماً يقينياً، أو حقٌّ ذلكَ حقاً. و مفعول إِنْ أَرَدْتَ ضمير محذوف راجع به صَيْد. و بَاء جَارَةٌ متعلق به نِعْمَ یا به حَقِّ. و چون لای نفی جنس با مفرد مدخول خود به منزله یک کلمه است، مثل خمسة عشر، آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان، و حرف جرّ داخل مجموع می‌شود و او را در اکثر استعمالات مکسور می‌سازد، مثل «كنتُ بلا مالٍ» و «غضبتُ من لا شيءٍ».

می‌فرماید: هراینه نیک روزی است روز شنبه به تحقیق برای صید، اگر خواهی آن را بی شایبه شک. «شارح»

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار	گاهی که کند مرغ دلت عزم شکار
باید که شود بروز شنبه آن کار	تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وَفِي الْأَحَدِ الْبِنَاءِ لِأَنَّ فِيهِ تَبَدُّاَ لِلَّهِ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ

يَوْمُ الْأَحَدِ: یکشنبه، و چون قرینه باشد، به الإِحْدِ اکتفا کنند. و تَبَدُّوْ: ابتدا کردن، و مراد اینجا شروع به قرینه فِي، همزه تَبَدُّوْ بالف مقلوب شده و بالتقای ساکنین افتاده، و يُؤَيِّدُهُ ما قال الجوهريُّ مِنْ أَنْ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَقُولُونَ «بَدِينَا» به معنی «بَدَانَا»، قال عبدالله بن رواحة الأنصاري:

بِاسْمِ الْإِلَهِ وَبِهِ بَدِينَا

و خَلَقَ: آفریدن. و سَمَاء: آسمان. و فِي الْأَحَدِ متعلق به «ثابت» یا «حسن» که خبر البِنَاءِ باشد و اول ابلغ است.

می‌فرماید: در یکشنبه است بنا، برای آنکه درو شروع کرد خدا در آفریدن آسمان.

ای از تو بسی منزل و مسکن آباد	هرگونه که کنی عمارتی نو بنیاد
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن	تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

فتح

^۱ - التوبة: ۶.

اینجا شبهه‌ای است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است، پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد. و شیخ محیی الدین در فتوحات رفع شبهه به آن فرموده که فرق است میان یوم و نهار، و وجود یوم از یک دوره فلک اطلس است و او سما نیست، بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره، و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است. و این بیت دلیل جمعی است که می‌گویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحه رابعه گذشت. و اگرگوئی چرا شنبه بی‌وصف وحدت اعتبار کرده‌اند و پس او را به وحدت موسوم ساخته‌اند، گوئیم شنبه یک روز تام است از ایام هفته غیر آدینه، پس روز اول شروع در شنبه است، اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سوم دوشنبه تمام شده و شروع در شنبه سوم است، و علی هذا القیاس. و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم ثور است، نه حمل. و می‌توان گفت که شنبه اشارت به ذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر، و یکشنبه به مرتبه احدیت، و دوشنبه به مرتبه واحدیت که مبدأ ظهور کثرت است، و سه‌شنبه به عالم عقول و نفوس مجرد، و چهارشنبه به عالم مثال، و پنجشنبه به عالم شهادت، و جمعه به انسان که جامع جمیع مراتب است.

وَفِي الْاِثْنَيْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِيهِ سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَ بِالْاَثَرِ

مَسَافَرَةٌ: با کسی سفر کردن. ظَفَرَ: فیروز شدن «از رابع». وَ نَجَاح: روا شدن حاجت. وَ فِيهِ متعلق به تَظْفَرُ و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سَافَرْتَ.

می‌فرماید: در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی، زود فیروز شوی در آن سفر بروا شدن حاجت و بسیار مال. «شارح»

ای یافته از مردم درویش نظر	باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی	یابی زخدا سعادت و فتح و ظفر

وَمَنْ يُرِدِ الْحِجَامَةَ فَالْثَلَاثَاءُ فَفِي سَاعَاتِهَا هَرَقُ الدِّمَاءِ

حِجَامَةٌ بکسر. وَ ثَلَاثَاءُ: سه شنبه، و الف ممدود را عوض‌ه‌ا ساخته‌اند، مثل حَسَنَةٌ و حَسَنَاءُ. وَ السَّاعَةُ: من أجزاء الزمان، و نزد ریاضیین جزوی از بیست و چهار جزو شبانه روز و آن را «ساعت مُسْتَوِي» گویند، یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آن را «ساعت مُعَوَّج» خوانند. وَ هَرَقُ: ریختن. وَ دَمٌ: خون، و اصل او دَمَوُ «به فتح میم» نزد جوهری، و دَمی به سکون نزد سیویئه، و به فتح نزد مبرد، و دِمَاءُ: جمع او. و بعد از الثَلَاثَاءُ «یومها» مقدر که مبتدا است یا خیر و اول احسن است، چه افاده حصر می‌کند. و در بعضی نسخ بجای هَرَقُ «سَفْک»، یعنی ریختن خون.

می‌فرماید: هر که می‌خواهد حجامت را، پس سه‌شنبه است روز آن، که در ساعت‌های اوست ریختن خونها. «شارح»

ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی	هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
شرط است که روز سه‌شنبه باشد	تا چهره گلرنگ نگردد گاهی

وَ اِنْ شَرِبَ امْرُءٌ يَوْمًا دَوَاءً فَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ الْاَرْبَعَاءِ

شُرِبَ: آشامیدن «از رابع». وَ اَرْبَعَاءُ «بکسر باء»: چهارشنبه، و از بعضی بنی اسد فتح باء حکایت کرده‌اند.

می‌فرماید: اگر آشامد مردی در روزی داروئی را، پس نیک روزی است روز چهارشنبه. «شارح»
 گر فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد
 از بهر علاج گر خوری داروئی باید که بروز چهارشنبه باشد

وَفِي يَوْمِ الْخَمِيسِ قَضَاءُ حَاجٍ فَفِيهِ اللَّهُ يَأْذَنُ بِالِدُعَاءِ

خَمِيس: پنج‌شنبه. و قَضَاء: گزاردن. وَالْحَاجَةُ إِلَى الشَّيْءِ: الفقرُ إليه مع مَحَبَّتِهِ، وَالْحَاجُّ: جمعُهَا. وَأَذَنٌ «به فتح ذال»: گوش فراداشتن «از رابع». و دَعَوْتُ اللَّهَ لَهُ و عَلَيْهِ دُعَاءٌ، وَأَصْلُهُ «دُعَاؤٌ».

می‌فرماید: در روز پنج‌شنبه است گزاردن حاجتها، که در او خدا گوش می‌دارد به دعا. «شارح»
 در یوم خمیس با خدا باید بود وز حيله و تلیس جدا باید بود
 از اهل کرم مهم خود باید ساخت پیوسته باخلاص و دعا باید بود

وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَ عُرْسٌ وَلَذَاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

جُمُعَة «به سکون میم و ضمّ او»: آدینه، و وجه تسمیه اجتماع مردم درو. و تَزْوِيجٌ: زن دادن. و عُرْسٌ: طعام عروس. و لَذَّةٌ: ادراک ملایم ازان روکه ملایم است «از رابع». و رَجُلٌ: مرد. و نِسَاءٌ: جمع «امرأة» از غیر لفظ او.

می‌فرماید: در آدینه‌ها است زن دادن و طعام عروس و لذتهای مردان با زنان. «شارح»
 ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست
 آدینه برای کدخائی نیک است جمعیت مرد و زن درو پر خوبست

وَ هَذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمَهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ الْأَنْبِيَاءِ

نَبِيٌّ: پیغمبر، مشتق از «نَبَأٌ»، به معنی خبر، یا «نَبْوَةٌ»، به معنی رفعت، و بر تقدیر اول یا به معنی فاعل به حکم «نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۱ یا به معنی مفعول به حکم «نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ»^۲ و جمع او «نُبَاءٌ»، یا خاتَمَ النُّبَاءِ إِنَّكَ مُرْسَلٌ بِالْخَيْرِ كُلُّ هُدَى السَّبِيلِ هُدَاك

و بر «انبیاء» نیز جمع کنند، و بر تقدیر ثانی به معنی مفعول و جمع او «انبیاء»: و تحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت. و قال الرَّاعِبُ: «الْوَصِيَّةُ: التَّقَدُّمُ إِلَى الْغَيْرِ بِمَا يَعْمَلُ بِهِ مُقْتَرِنًا بِوَعظٍ»، و قال الرَّافِعِيُّ: «هی مشتقةٌ مِنْ قولهم: وصی الشَّيْءِ بكذا يصيه، إذا وصله به، و أرضٌ و اوصيةٌ أی متصلةٌ النَّبَاتِ.»
 می‌فرماید: این علم نداند آن را، مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران. «شارح»

این علم نه از وهم و خیال است و حواس تا فهم کند حکیم از روی قیاس
 این علم محققان عالی قدرست زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس

فتح

در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق به زحل دارد و یکشنبه به آفتاب و دوشنبه به ماه و سه‌شنبه به مریخ و چهارشنبه و عطارد و پنج‌شنبه و مشتری و آدینه به زهره. و مناسبت قمر به سفر و مریخ به حجامت و

۱- الحجر: ۴۹.

۲- التحريم: ۳.

ریختن خون و عطارد به آشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره به تزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن است، لیکن مناسبت زحل به صید و آفتاب به بنا ازان فن ظاهر نیست و گوئیا تخصیص شنبه به صید مبنی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد می‌گویند: «اليهودُ أمروا باليومِ الذي أمرتم به وهو يومُ الجمعةِ، فتركوه و اختاروا السَّبْتَ فابتلاهم اللهُ به و حرّم عليهم الصَّيْدَ فيه. فإذا كان يومَ السَّبْتِ، شرعت لهم الحيتان ينظرون إليها في البحر، فإذا انقضى السَّبْتُ ذهب و ما عادت إلا في السَّبْتِ المقبلِ و ذلك بلاءٌ ابتلاهم اللهُ به.» و وجه تخصیص یکشنبه به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر تأکید بلیغ در بیت اول به لام و «حقاً» و «بلا امترء» و بر ایراد علت در بیت ثانی خفای مسطور است.

و فن احکام منسوب است به ادریس، عليه السلام. و شیخ علاءالدوله در عرّوه می‌فرماید: «إذا أردت أن تعرف أن المطر يحدث به سبب الاتصالات العلوية التي يسميها المنجمون فتح الباب، فاقراً قوله تعالى: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ»^۱.» و فتح الباب انصراف قمر است از کوكبی و اتصال او به کوكبی که خانه او مقابل خانه کوكب اول باشد، مثل انصراف او از زهره به مریخ. پس می‌فرماید: «و إذا أردت تعرف أن علم النجوم علم الأنبياء فاقراً قوله تعالى «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ»^۲ و مراد النبي صلى الله عليه وآله، من قوله: مَنْ آمَنَ بالنجوم فقد كفر، أن مَنْ آمَنَ بأنها مستقلة بأنفسها في تدبير العالم غير مسخرات بأمر الله، فقد كفر بالله الذي خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بأمره و أودع في كل واحد منها خاصية خاصة به دون غيره و في اجتماعها خاصية دون ما اختص به كل واحد قبل الاجتماع.» و نظیر این در نشأت انسانی آن است که «ق» به انفراد امر است به پرهیز کردن، و چون با لام مؤلف شد، امر است به گفتن، و چون با میم ترکیب یافت، امر است به برخاستن. «شارح»

مشنو ز مقلدان که تنجیم بدست
 احکام نجوم و زیج و تقویم بدست
 آری چو نجوم را مؤثر دانی
 در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست

امام غزالی در احیا گوید: «المنهى عنه فى النجوم أمران، أحدهما أن يُصدّق بأنها فاعلة لآثارها مستقلة بها والثانى تصديق المنجمين فى أحكامهم لأنهم يقولونها عن جهلٍ و هذا العلم كان معجزة لبعض الأنبياء ثم اندرس فلم يبق إلا ما هو مختلط لا يتميز فيه الصواب عن الخطأ، فاعتقاد كون الكواكب أسباباً لآثار تحصل به خلق الله، ليس قادحاً فى الدين، بل هو الحق.»

و شیخ ابوعلی در او آخر شفا گفته: «المنجم القائل بالأحكام مع أن مقدماته ليست تستند إلى برهان، بل عسى أن يدعى فيها التجربة و ربما حاول قياسات شعرية أو خطابية فى إثباتها، فإنه إنما يعول على دلائل جنس واحد من أسباب الكائنات و هى التى فى السماء، على أنه لا يضمن الإحاطة به جميع الأحوال التى فى السماء، ولو ضمن لنا ذلك و وفى به، لم يمكنه أن يجعلنا و نفسه نقف على وجود جميعها فى كل وقت؛ فليس إذن لنا اعتماداً على أقوالهم، و إن سلمنا متبرعين أن جميع ما يعطوننا من مقدماتهم الحكيمية صادقة.»

و مؤید این آنکه قرآن زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه به برج میزان که هوایى است واقع شد و منجمان حکم کردند که در آن سال معموره ارض از باد خراب شود و انوری که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم از این صورت بترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین کردند و

^۱- القمر: ۱۱.

^۲- الصافات: ۸۸-۸۹.

مردم در آن روز به زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
ویران شود عمارت و بس کوه و برتری
یا مرسل الريح تو دانی و انوری
لیکن در آن روز چنگیزخان در تتر بر قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد.

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ فَارْحَمْ عَبْدًا إِلَيْكَ مَلْجَأُ
يَا ذَا أَلْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

قال الشيخ الرضی، رحمه الله: أصل لَبَّيْكَ أَلْبُ لَكَ إِبْلَائِيْن، أى أَقِيمْ لخدمتِكَ و امْتثالِ مَأْمُورِكَ، وَالتَّنْبِيْهُ للتكرير كما فى قوله تعالى «ثُمَّ أَرْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ»^۱ والمعنى إِبْلَاءً كَثِيْرًا مُتتالِيًا فحذف الفعلُ و أَقِيمِ المصدرُ مقامه و حذف زوائده و رُدَّ إِلَى الثَلَاثِي، ثُمَّ حَذَفَ حَرْفُ الْجَرِّ مِنَ الْمَفْعُولِ و أَضِيفَ الْمَصْدَرُ إِلَيْهِ، كُلُّ ذَلِكَ لِيَفْرَعَ الْمَجِيْبُ بِالسَّرْعَةِ مِنَ التَّلْبِيَةِ لِاسْتِمَاعِ الْمَأْمُورِ بِهِ حَتَّى يَمْتَثِلَهُ، وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مِنْ لَبَّ بِالْمَكَانِ بِه معنى أَلْبُ فَلَا يَكُونُ مَحذُوفَ الزَّوَائِدِ. «و مَوْلَى: آزادکننده و مهتر و نگاه دارنده و دوست، و اول انب است به مصراع اول به قرينه عُبَيْد. وَ الرَّحْمَةُ: رَقَّةٌ تَقْضَى الْإِحْسَانَ «من الرابع»، وَ قَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي الرِّقَّةِ الْمَجْرَدَةِ وَ فِي الْإِحْسَانِ الْمَجْرَدِ، نَحْوُ «رَحِمَ اللَّهُ فُلَانًا». عُبْدٌ: بنده؛ وَ عُبَيْدٌ: مصغر او. وَ لَجَأْتُ إِلَيْهِ لَجَأً «بِالْفَتْحِ» وَ مَلْجَأً: التَّجَأْتُ إِلَيْهِ، وَ الْمَوْضِعُ أَيْضًا لَجَأً وَ مَلْجَأً وَ مَعْلَاةٌ: رفعت و شرف، وَ مَعَالِي: جمع او. وَ اعْتِمَادٌ: توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی؛ وَ مُعْتَمِدٌ: مصدر ميمي مرادف او. وَ طُوبَى: از طيب، و «طوبى لک» و «طوباک» هر دو مستعمل، به معنى «طَيْبُ الْعَيْشِ لَكَ» وَ قِيلَ مَعْنَاهُمَا أُصِيبَ طَيِّبًا. وَ در عدول از «أنت مولای» به «أنت مَوْلَاهُ» اشعار به آنکه حضرت ناظم، عليه السلام، زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خودغایب شده، یا گوئیم ضمیر راجع است به عُبَيْد و موافقت کنیم با جمعی که به جواز اضممار قبل الذکر قایلند.

می فرماید: ایستاده ام برای امتثال امر تو ایستادی بعد از ایستادنی؛ تو آزادکننده منی، پس رحم کن بنده کی را که به تُسْت التَّجای او. ای صاحب بزرگیها، بر تُسْت توکل من؛ خوش عیش مرکسی را که هستی تو آزادکننده، یا دوست، یا مهتر، یا نگاه دارنده او. «شارح»

ای نور رخت چراغ هر درویشی
جز روی تو نیست قبله هر کیشی
وی داغ غمت مرهم هر دلریشی
بخشای بحال بی کسی بی خویشی

طُوبَى لِمَنْ كَانَ نَادِمًا أَرْقًا يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ
مَا بِهِ عَلَيْهِ وَلَا سَقَمٌ أَكْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ
إِذَا خَلَا فِي الظَّلَامِ مُبْتَهَلًا أَجَابَهُ اللَّهُ ثُمَّ نَبَاهُ

أَرْقٌ: «به فتح راء» بیخواب بودن «از رابع» و «بکسر» بیخواب. وَ شَكَايَةٌ وَ شَكْوَى وَ شَكُوٌ: گله کردن. وَ جَلَالٌ: بزرگی. وَ عِلَّةٌ وَ سَقَمٌ وَ سُقْمٌ: بیماری. وَ خَلَوْتُ إِلَيْهِ: إِذَا اجْتَمَعَتْ مَعَهُ فِي خُلُوعٍ وَ ظَلَامٍ «به فتح»:

^۱ - الملک: ۴.

تاریکی. و اَبْتِهَال: زاری کردن در دعا. و اِجَابَةٌ: جواب گفتن. و لَبِيٌّ: مشتق از «لَبِيَّكَ»، به معنی قال لَبِيَّكَ، چنانچه «بَسْمَلٌ» به معنی قال بسم الله.

می فرماید: خوشی عیش مرکسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند به حضرت ذوالجلال بلای خود را. نباشد به او هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را. چون به خلوت رود در تاریکی، در حالی که زاری کننده باشد در دعا، جواب گوید او را خدا، پس لبیک گوید او را. «شارح»

خوش وقت کسی که شد پشیمان زگناه
در خلوت تاریک که حق را خواند
بیخوابی و درد اوست از شوق اله
لبیک بگوش جان او یابد راه

سَأَلْتَ عَبْدِي وَ أَنْتَ فِي كَنَفِي
صَوْتُكَ تَشْتَأْفُهُ مَلَائِكَتِي
وَكُلُّ مَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ
فَدُئِبَكَ الْآنَ قَدْ غَفَرْنَا
فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَا تَمَنَّا
طُوبَاهُ طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ
وَلَا تَخَفْ إِنِّي أَنَا اللَّهُ
سَلْنِي بِلَا حِشْمَةٍ وَلَا رَهَبٍ

سؤال: خواستن «از ثالث». والکنف: «به فتح الکاف و سکون النون» الحفظ، «و به فتحهما» الجانب، «و بکسر الکاف و سکون النون» و عاءٌ تكون فيه أداة الرّاعى، و به تصغیره جاء الحديث: «كُنَيْفٌ مَلِيٌّ عِلْمًا». و سَمْعٌ و سَمَاعٌ: شنیدن «از رابع». و صَوْتُ: آواز. و اِشْتِيَاقٌ آرزومند شدن. و مَلَكٌ: فرشته، و مَلَائِكَةٌ: جمع او، و اصلش «مَلَأَك»، همزه برای کثرت استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده، و اصل «مَلَأَك»، «مَأَلَك» از «أَلُوکة»، به معنی رسالت. و ذَنْبٌ: گناه. و الْآنَ، اکنون. و غُفْرَانٌ و مَغْفِرَةٌ: آمرزیدن «از ثانی». و جَنَّةٌ: بهشت. و خُلْدٌ: جاویدانی. و اصل سَلٌ «إِسْأَلٌ». و حِشْمَةٌ: شرم داشتن. و رَهَبٌ و خَوْفٌ و مَخَافَةٌ: ترسیدن «از رابع». و این چهار بیت جواب حق تعالی است مر مبتهل مذکور را و مربوط است به «أجابه الله». و عَبْدِي منادی و حرف ندا محذوف. و تَمَنَّا در اصل «تَمَنَّا»، تاء خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس. و ضمیر طُوبَاهُ راجع به ما، و مراد اِشعار بعلو مرتبه سائل به مرتبه ای که تمنی او چیزی را سبب خوش حالی آن چیزی است.

می فرماید: خواستی، ای بنده من، و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتمی به حقیقت شنیدیم آن را. آواز تو- آرزومند می شوند آن را فرشتگاه من؛ پس گناه تو، اکنون به حقیقت آمرزیدیم آن را. در بهشت جاودانی است، آنچه آرزو می کنی آن را؛ خوشی حال آن چیز که تو آرزو می کنی، خوشی حال آن چیز، پس خوشی حال آن چیز. بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس، به درستی که من خداام و رحمت من بی نهایت است. «شارح»

ای بنده زروی صدق و اخلاص و ادب
جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم
دریاب بهشت و باش با عیش و طرب
زندهار مترس و هرچه خواهی بطلب

نکته

سر اشتیاق مذکور آن است که نشأت ملایکه مجبول بر استغنا و عصمت است و از نیاز و ملامتی که لازم نشأت جامعه انسانی است بی بهره افتاده. حضرت مصطفی ﷺ فرمود: «ملایکه معنی اسم و دود را نمی دانند و هر کس مشتاق است به آنچه ندارد.» و عجب واقعه بر سبیل اعتراض می گفتند: «أَنْجَعُلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»^۱ و حال آنکه باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور

^۱- البقره: ۳۰.

بود. و حضرت مصطفیٰ ﷺ، فرمود: «والذی نفسی بیده، لو لم تُدْنِبُوا، لذهب الله بکم و لَجَاءَ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ.»

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَ دَفْنِهِ بِأَثْوَابِهِ آسَىٰ عَلَىٰ هَالِكِ ثَوَىٰ
رُزْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا فَلَنْ نَرَىٰ بِذَاكَ عَدِيلاً مَا حَيِينَا مِنْ أَرْدَىٰ

همزه استفهام برای انکار. و بَعْدُ: پس. و تَكْفِينِ: و دَفْنِ: بگور نهادن. و ثَوْبُ: جامه و آسَى «به قصر»: غمگین شدن «از رابع». و هَالِكِ: هلاک شده. و ثَوَىٰ بِالْمَكَانِ: اقام به. و رُزْعُ: مصیبت رسانیدن، و رَزَاتُ الرَّجُلِ: أصبت منه خیراً، و رُزْنَا بر تقدیر اول به صیغه مجهول و بر تقدیر ثانی به صیغه معروف. و رَسُولُ: پیغمبر فرستاده، و تحقیق او در فاتحه سادسه گذشت. و الْعَدِيلُ: الذی يُعَادِلُک فی الوزنِ والقدْر. و أَحْيَاءُ اللَّهِ فَحِيَّ «بالکسر» و حَيَّ، و الإِدْغَامُ أَكْثَرُ. و الرَّدَىٰ الْهَلَاكُ؛ و مِنَ الرَّدَىٰ مُتَعَلِّقٌ بِهِ حَيِينَا به تَضْمِينِ «نَجَاة»، و قال المحقق الشریف، قدس سره، فی حواشی الکشاف: «التَّضْمِينُ أَنْ يُقْصَدَ بِلَفْظٍ فِعْلٌ مَعْنَاهُ الْحَقِيقِيُّ وَيُلَاحَظُ مَعَهُ مَعْنَى فِعْلٍ آخَرَ يَنَاسِبُهُ وَ يَدُلُّ عَلَيْهِ بِذِكْرِ شَيْءٍ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْآخَرِ، كَقَوْلِكَ: أَحْمَدُ إِلَيْكَ فَلَانَا؛ فَإِنَّكَ لَا حِظْتَ فِيهِ مَعَ الْحَمْدِ مَعْنَى الْإِنْهَاءِ وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ بِذِكْرِ صِلَتِهِ، أَعْنَى كَلِمَةِ إِلَيْ، كَأَنَّكَ قُلْتَ: أُنْهِيَ حَمْدَهُ إِلَيْكَ. وَ فَائِدَةُ التَّضْمِينِ إِعْطَاءُ مَجْمُوعِ الْمَعْنِيَيْنِ؛ فَالْفِعْلَانِ مَقْصُودَانِ مَعاً قِصْداً وَ تَبَعاً. ثُمَّ إِنَّهُم اخْتَلَفُوا، فَذَهَبَ بَعْضُهُمْ إِلَى أَنْ اللَّفْظَ مُسْتَعْمَلٌ فِي مَعْنَاهُ الْحَقِيقِيِّ فَقَطْ وَ الْمَعْنَى الْآخَرَ مُرَادٌ بِلَفْظٍ مَحْذُوفٍ يَدُلُّ عَلَيْهِ ذِكْرُ مَا هُوَ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِهِ، فَتَارَةً يَجْعَلُ الْمَذْكُورَ أَصْلاً فِي الْكَلَامِ وَ الْمَحْذُوفَ قِيداً فِيهِ عَلَى أَنَّهُ حَالٌّ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ»^۱ وَ تَارَةً بَعْكَسَ فَيَجْعَلُ الْمَحْذُوفَ أَصْلاً وَ الْمَذْكُورَ مَفْعُولاً، كَمَا مَرَّ مِنَ الْمَثَالِ أَوْ حَالاً، كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۲ أَى يَعْتَرِفُونَ بِهِ مُؤْمِنِينَ، وَ ذَهَبَ آخَرُونَ إِلَى أَنْ كَلَا الْمَعْنِيَيْنِ مُرَادٌ بِهِ لَفْظٌ وَاحِدٌ عَلَى طَرِيقِ الْكِنَايَةِ؛ إِذْ يُرَادُ بِهَا مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّ لِيَتَوَسَّلَ بِفَهْمِهِ إِلَى مَا هُوَ الْمَقْصُودُ الْحَقِيقِيُّ، فَلَا حَاجَةَ إِلَى تَقْدِيرِ إِلَّا لِتَصَوُّرِ الْمَعْنَى وَ إِبْرَازِهِ، وَ الْأَظْهَرُ أَنْ يُقَالَ اللَّفْظُ مُسْتَعْمَلٌ فِي مَعْنَاهُ الْأَصْلِيِّ فَيَكُونُ هُوَ الْمَقْصُودُ إِصَالَةً، لَكِنْ قُصِدَ بِتَبَعِيَّتِهِ مَعْنَى آخَرَ يَنَاسِبُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَعْمَلَ فِيهِ ذَلِكَ اللَّفْظُ، أَوْ يَقْدَرُ لَهُ لَفْظٌ آخَرَ، فَلَا يَكُونُ مِنْ بَابِ الْإِضْمَارِ وَ لَا مِنْ بَابِ الْكِنَايَةِ، بَلْ مِنْ قِبَلِ الْحَقِيقَةِ الَّتِي قُصِدَ بِهَا مَعْنَاهُ الْحَقِيقِيُّ مَعْنَى آخَرَ يَنَاسِبُهُ وَ يَتَّبَعُهُ فِي الْإِرَادَةِ وَ حِينَئِذٍ يَكُونُ مَعْنَى التَّضْمِينِ وَاضِحاً بَلَا تَكْلُفٍ.» وَ دَر بَعْضَى نَسْخِ بِجَاى بِذَاكَ عَدِيلاً «بذلك عدلاً»؛ و الْعَدْلُ «بالکسر و الفتح»: الْمِثْلُ.

می فرماید: آیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او با جامه های او غمگین شوم بر هلاک شده ای که مقیم باشد در خاک؟ مصیبت رسانیده شدیم ما به رسول خدا، یا خیر یافتیم از او در میان ما؛ پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی، مادام که زنده ایم و نجات داریم از هلاک. «شارح»

اکنون که کشید مصطفیٰ سر بکفن غمگین نشود بمرگ غیرش دل من
خیری که من از خلق کریمش دیدم تا هست حیات من نخواهم دیدن

حکایت

^۱ - البقره: ۱۸۵.

^۲ - البقره: ۳.

چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله عنه، فراغت یافتند، متوجه شدند به تجهیز نبی ﷺ، و نمی دانستند که آن حضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه. و در مسند امام احمد از عایشه رضی الله عنها، مروی است که خواب بر ایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته بودند و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید و قایل آن معلوم نبود پس علی آن حضرت را به سینه خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم، پسران او، آن حضرت را می گردانیدند و أسامة بن زید و شقران آب می ریختند و علی از بیرون پیراهن غسل می کرد، چنانچه دست به بشرة آن حضرت نمی رسید و چیزی که طبع از آن متنفر باشد از آن حضرت ظاهر نشد. و علی می فرمود: «بأبی أنت و أمی، ما أظیک حياً و میتاً!» پس آن حضرت را به سه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز شد و اول علی و عباس و بنوهاشم گزاردند، پس مهاجر، پس انصار، پس زنان، پس کودکان، پس بندگان؛ و هیچکس امامت نماز نکرد. پس نمی دانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند، ابوبکر گفت: «از آن حضرت شنیده ام: ما قُبِضَ نَبِيُّ إِلَّا دُفِنَ حَيْثُ يَقْبِضُ،» پس جامه خواب آن حضرت برداشتند و ابوطلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود.

وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ
وَكُنَّا بِمَرَأَةٍ نَرَى النُّورَ وَالْهُدَى
لَهُ مَعْقِلٌ حَرِيزٌ حَرِيْزٌ مِنَ الْعَدِيِّ
صَبَاحٌ مَسَاءً رَاحَ فِينَا أَوْ اغْتَدَى

حِصْنٌ: دژ. و دُونٌ: نقیض فَوْقٌ، و تقول: دُونَ النهرِ أَشَدُّ، أی قَبْلَ وَصَوْلِكَ إِلَى النهرِ، و قيل هو مقلوبُ «الدُّنُو». و أَهْلٌ: خاندان. و الْمَعْقِلُ «بکسر القاف»: الملجأ. و الْحَرِيْزُ: الموضعُ الحَصِيْنُ، یقالُ: هذا حَرِيْزٌ حَرِيْزٌ. و الْعَدِيُّ «بکسر العین»: الأعداء و هو جمعٌ لا نظیرَ له. و الْمَرَأَى: المنظر. و نُورٌ: روشنائی. و صَبَاحٌ: بامداد. و مَسَاءٌ: شبانگاه. و رَوَاحٌ و رَوْحٌ: شبانگاه کردن. و اغْتَدَاءٌ: بامداد کردن. و صَبَاحٌ در صَبَاحٌ مَسَاءً مبنی است، و مَسَاءٌ گاه معرب و گاه مبنی، و اینجا برای محافظت وزن معرب، و قال الرضی: «أصله صباحاً فمساءً، أی کلُّ صباح و کلُّ مساءً، و الفاء تؤدی معنی العموم، كما فی قولک: انتظرته ساعةً فساعةً، أی کلَّ ساعةٍ؛ إذا فائدةُ الفاءِ التَّعْقِيبُ، فیکون المعنى يوماً و يوماً عقبيه بلا فصل إلى ما لا یتناهی فاقصر علی أول مراتب التکرار، كما فی قوله تعالی «ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ»^۱ و لَبَّيْکَ، أو أصله صباحاً بعدَ مساءً.» و در اکثر نسخ بجای مَرَأَةٍ «رُؤیاء»؛ و رُؤیاء: خواب دیدن، یعنی به خواب دیدن او امور غیبی را، و مَرَأَى انسب و الیق است.

می فرماید: بود آن حضرت مر ما را مانند دژ ازین سوی اهل خود، در حالی که مرو را بود ملجای به غایت استوار از اعدا. و بودیم ما به دیدار او می دیدیم او می دیدم نور و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه می کرد در میان ما یا بامداد می کرد. «شارح»

ما را ز رسول حق حمایت می بود
وز دیدن او لطف و رعایت می بود
از پرتو آفتاب رویش ما را
در خانه دل نور هدایت می بود

حکایت

عبدالله بن زید انصاری چون خبر موت نبی ﷺ، بشنید، در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی ﷺ، روی کسی نبیند و همان لحظه دعای او مستجاب شد.

لَقَدْ غَشَيْتَنَا ظُلْمَةً بَعْدَ مَوْتِهِ
نَهَاراً فَقَدْ زَادَتْ عَلَيَّ ظُلْمَةَ الدُّجَى

^۱ - الملک: ۴.

غَشِيَّانَ و غَشِيَّانَ: به بالای چیزی درآمدن «از رابعب. و ظُلْمَةَ: تاریکی. و زِيَادَةَ: افزون شدن. و دُجِيَّةَ: ظلمت، و دُجِيَّ: جمع او؛ و ظُلْمَةَ الدُّجِيَّ بر منوال «نوراً لأنوار».

می فرماید: هراینه به حقیقت درآمد بما تاریکی بعد از مردن او در روز، پس به حقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت فایق بر جمیع ظلمتها. «شارح»

از موت نبی بر دل ما نیش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آفاق جهان بچشم ما تاریک است این روز سیاه از کجا پیش آمد

حکایت

آنس، رضی الله عنه، گوید: «در روز وفات پیغمبر ﷺ، مدینه تاریک شد هنوز دست از خاک قبر آن حضرت نیفشانده بودیم که دلها را باز نشناختیم.»

فِيَا خَيْرَ مَنْ صَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا وَيَا خَيْرَ مَيِّتٍ صَمَّهُ التُّرْبُ وَالْثُرَى
كَأَنَّ أَمْرَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضَمَّنَتْ سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا

خَيْرٌ: اسم تفضیل. و صَمَّ: به هم آوردن. و جَانِحَةٌ: استخوان خُرد پهلوی. و حَشَا: درون تهیگاه. و صَمَّ جَوَانِحَ و حشا کنایت از موت. و تُرْبُ: خاک. و ثُرَى: خاک نمناک. و كَأَنَّ گویا، برای تشبیه. و أَمْرُ: کار. و تَضْمِينُ: چیزی در میان چیزی نهادن. و سَفِينَةَ: کشتی. و مَوْجٍ: نورد آب. و بَحْرٍ: دریا. و سُمُوًّا: بلند شدن.

می فرماید: ای بهتر کسی که به هم آورد استخوانهای خرد پهلوی و درون تهیگاه را، و ای بهتر مرده که به هم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک؛ گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده به موج، وقتی که آن موج در دریا به حقیقت بلند باشد. «شارح»

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

وَضَاقَ فِضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرُحْبِهِ لِفَقْدِ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى
فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ كَصَدْعِ الصِّفَا لِشَعْبٍ لِلصَّدْعِ فِي الصِّفَا

ضَيْقٌ: تنگ آمدن. و فِضَاءٌ: جای فراخ. و أَرْضٌ: زمین. و رُحْبٌ «به ضمّ راء»: فراخی. و فَقْدٌ: نایافتن. و مَضَى و مَضَى: گذشتن. و قَالَ الرَّاعِبُ: «الإسلامُ في الشرعِ على ضربين، و أحدهما دون الإيمان و هو الاعترافُ باللسان و به يُحَقَّنُ الدَّمُ، حَصَلَ معه الاعتقادُ أو لم يَحْصُلْ و إياه قصد بقوله تعالى: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تَوْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا»^۱ والثاني فوق الإيمان و هو أن يكونَ مع الاعترافِ اعتقادُ بالقلب و وفاءً بالفعل واستسلامٌ لله تعالى في جميع ما قضى و قدّر، كما ذكر عن إبراهيم ﷺ، في قوله تعالى: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲ وكذا قوله تعالى «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۳. و مُصِيبَةٌ: غم و اندوه که به مردم رسد. و صَدْعٌ: شکاف. و صِفَا: سنگ سخت. و الشَّعْبُ: الصدعُ في الشَّيْءِ و إصلاحه أيضاً، و هو المرادُ ههنا. و لا شَعْبَ لِلصَّدْعِ فِي الصِّفَا جواب سؤال مقدر، گویا کسی گفته: هل يُمكنُ إصلاحه؟

^۱- الحجرات: ۱۴.

^۲- البقرة: ۱۳۱.

^۳- آل عمران: ۱۹.

می‌فرماید: تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا، آن زمان که گفته شد به حقیقت گذشت. هراینه به حقیقت فرو آمد به مسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را دران سنگ. «شارح»

چون کرد نبی بباغ جنّت آهنگ
بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ
این تازه جراحت که نیاید درمان
مانند شکافیست که باشد در سنگ

حکایت

چون حضرت رسالت، ﷺ، وفات یافت، معاذ بن جبل، رضی الله عنه، که در یمن حاکم بود به طریق کشف دریافت که آن حضرت به آخرت نقل فرمود. در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر به او می‌برد. از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی. گفت: «ترکّتهم کغنم بلا راع.» پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی. گفت: «ترکّتها و هی أضحی علی أهلها من الخاتم.»

فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً وَلَنْ يُجْبَرَ الْعَظْمُ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِيَ
وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ يَهِيْجُهُ بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كَمَا دَعَا

استقلال: اندک شمردن. و عظم: استخوان. وهی: شکافته شدن. و وقت: هنگام. و صلاة: نماز. و هیجان: برانگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر صدیق بود و چون پیغمبر وفات یافت، قصد شام کرد و ابوبکر گفت: «اینجا باش و مؤذن من شو.» بلال گفت: «اگر مرا آزاد کرده‌ای که در دنیا از من منفعت گیری، ترا خدمت کنم؛ و اگر برای خدا آزاد کرده‌ای، مرا به خدا رها کن.» ابوبکر بگریست و او را اجازت داد، و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود، ناگاه پیغمبر را ﷺ، به خواب دید که می‌فرمود: «ای بلال، از جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی.» پس متوجه زیارت رسول شد و چون به مدینه رسید، در آن چند روز فاطمه رضی الله عنها، به آخرت رحلت فرموده بود، و بسی زاری کرد و می‌گفت: «ای جگر گوشه رسول خدا، چه زود به او ملحق شدی!» و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگویند، گفت: «بعد از محمد بانگ نگویم.» و چون مبالغه بسیار کردند، بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول ﷺ، وفات یافته بود، پس مراجعت به شام کرد و هر سال به زیارت پیغمبر رفتی و در دمشق در سنه عشرين وفات یافت. و اسم: نام. و مُصِيبَةٌ تمیز. و او در وَفِي كُلِّ وَقْتٍ حَالِي، یعنی توالی ذکر او هر دم جراحت فراق را تازه می‌سازد.

می‌فرماید: هرگز اندک نشمارند مردم آن را به مصیبت، و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد؛ و حال آنکه در هر وقت نمازی برمی‌انگیزد آن را بلال و دعا می‌کند به نام او، هرگاه که دعا می‌کند. «شارح»

از موت رسول استخوانی که شکست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست
هر دم که کسی حدیث او می‌گوید
گویا نمکی در دل مجروح منست

وَ يَطْلُبُ أَقْوَامٌ مَوَارِيثَ هَالِكٍ وَفِينَا مَوَارِيثُ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَى

القَوْم: الرِّجَال دون النساء، قال الله تعالى: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ»^۱. و نُبُوَّة: پیغمبری.

می‌فرماید: می‌جویند قومی چند میراثهای مرده، و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایت. «شارح»
ما علم و شجاعت و فتوت داریم
با دشمن و با دوست مروّت داریم

^۱- الحجرات: ۱۱.

مردم همه سیم و زر بمیراث برند مائیم که میراث نبوت داریم

حکایت

حضرت فاطمه نیز، علیها التّحیة والسلام، مرثیه‌ای قریب به این فرموده:

اغْبِرْ آفَاقَ السَّمَاءِ وَ كَوَّرْتُ شَمْسُ النَّهَارِ وَ أَظْلَمَ الْعَصْرَانِ
وَالْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ كَثِيبَةٌ أَسْفًا عَلَيْهِ كَثِيرَةٌ الْأَحْزَانِ
فَلْيَبْكِيهِ شَرْقُ الْبِلَادِ وَ غَرْبُهَا فَلْيَبْكِيهِ مُضَرٌّ وَ كُلُّ يَمَانِ
وَلْيَبْكِيهِ الطُّودُ الْأَشْمُ وَ جَوْهُ كَالْبَيْتِ وَالْأَسْتَارِ وَالْأَرْكَانِ
يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ الْمُبَارَكُ وَجْهَهُ صَلَّى عَلَيْكَ مُنْزَلُ الْقُرْآنِ

بیان شجاعت خود در بدر

و مدح صحابه عالی قدر

صَرَبْنَا غَوَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا وَ لَمَّا رَأَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَى
وَ لَمَّا أَنَا بِالْهُدَى كَانَ كُنَّا عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتَّقَى
نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَرُوا وَ ثَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذُوو الْحِجَى

صَرَب: زدن «از ثانی». و غَوَاةً و غَوَايَة: گمراه شدن. و لَمَّا ای اول حرف و در اصل «لم»، «ما» زیاده کرده‌اند، مثل «اینما»، و غالب استعمال او در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود؛ و لَمَّا ای ثانی اسم شرط. و الْقَصْد: استقامت الطریق. و سَبِيل: راه. و طَاعَة: فرمان برداری. و رَحْمَن: بخشاینده، و مخصوص به خداست. و تُقَى: پرهیزکاری. و نَصْر و نُصْرَة: یاری کردن «از اول». و تَدَابَر: پشت به یکدیگر کردن. و ثَابَ الرَّجُلُ يَثُوبُ ثَوْبًا و ثَوْبَانًا: رجوع بعد ذهابه، و ثَابَ النَّاسُ: اجتمعوا و جاؤوا، و مراد اینجا ثانی است، چه محمد بن اسحق می‌گوید: این ابیات در شأن غزای بدرست، و لشکر اسلام در این غزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند. و حِجَى «به کسر هاء»: خَرَد. و عنه متعلق به صَرَبْنَا به تضمین «دفع»، و ضمیر راجع به رسول، ﷺ، و اضافه قَصْد به سَبِيل یا اضافه مصدر به فاعل یا اضافه صفت به موصوف، و قَصْد به معنی فاعل، قال الواحدی: «يقال: طريقٌ قصدٌ و قاصدٌ، إذا أذاك إلى مطلبك.»

می‌فرماید: زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن، و هنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست و هدایت. و چون آورد او به ما هدایت را، بود همه ما بر فرمان برداری حضرت رحمن و بر مذهب حقّ و پرهیزکاری. یاری کردیم رسول خدا را، چون به یکدیگر کردند ایشان، و مجتمع شدند و آمدند به جانب او مسلمانان صاحب خرد. «شارح»

بردیم فرو بخون گمراهان چنگ بودیم بطاعت و هدایت یکرنگ
در بدر که ما تیغ چو خورشید زدیم شد رایت کفار نگونسار بجنگ

حرف الباء

نصیحت قرّة العین امام حسین، علیّه السلام

من الله العلام

أَحْسِنُ إِنِّي وَاعْظُ وَ مُؤَدِّبٌ فَافْهَمُ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ
وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مَتَحَنِّنٍ يَغْذُوكَ بِأَدَابٍ كَيْلًا تَعْطَبُ
أَبْنَىٰ إِنْ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ فَعَلَيْكَ بِالْإِجْمَالِ فِي مَا تَطْلُبُ

همزه برای ندا. و وعظ و عظة و موعظة: پند دادن. و تأدیب: ادب کردن. و فهم: دریافتن «از رابع». و عقل: خردمند شدن. و تأدب: ادب پذیرفتن. و حفظ: نگاه داشتن «از رابع» و والد: پدر. و تحنن: مهربانی کردن. و غذاء پروردن. و عطب: هلاک شدن «از رابع». و أصل ابن «بنو»، لقولهم فی الجمع «أبناء» و فی التصغیر «بنی»، و سُمی بذلك لكونه بناءً للأب. و رزق: روزی. و كفالة: پابندان شدن «از اول». و عليك: اسم فعل به معنی خند، و قال الرضی: «أسماء الأفعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الأفعال الّتی هی به معناها، إلا أن الباء تزاؤ فی مفعولها کثیراً، نحو علیک به، لضعفها فی العمل، فتعمل بحرف شأنه إیصال اللّازم إلی المفعول.» و إجمال: خوبی کردن و ضد تفضیل. و «کلامی» محذوف مفعول افهم. و در بنی جرّ و نصب و رفع جایز. و ما در ما تطلب مصدری با موصول یا موصوف.

می فرماید: ای حسین، به درستی که من واعظ و مؤدبم، پس دریاب سخن مرا؛ چه به درستی که خردمند ادب پذیر است. و نگاه دار وصیت پدری مهربان که می پرورد ترا به آداب تا هلاک نشوی. ای پسرک من، به درستی که روزی مکفول به است و حضرت رزاق ضامن آن شده؛ پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن. «شارح»

ای نور دو چشم مردم پاک نظر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر
زهار بگوش دل شنو پند پدر
از دایره لطف منه پای بدر

لا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا وَتُقِي إِلَهَكَ فَاجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ
كَفَلَ إِلَهُهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِيءُ وَ تَذْهَبُ
وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مَنْ تَلَفَتْ نَاطِرٌ وَ مِنْ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا
سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ يُسَبِّبُ وَالطَّيْرَ لِلْأَوْكَارِ حِينَ تَصَوِّبُ

جعل: گردانیدن «از ثالث». و کسب: جستن روزی «از ثانی»، و اینجا به معنی مفعول. و إفراذ: تنها کردن. و البریة «به تشدید الباء»: الخلق، وأصله الهمز، و قيل بل ذلك من قولهم: بریت العود «تراشیدم چوب را». و قال الجوهری: العاریة بالتشدید، كأنها منسوبة إلی العار، لأن طلبها عیب و عار، و قيل هی من عار یعبر، إذا جاء و ذهب، فسمیت عاریة لتحولها من ید إلی ید؛ و قيل من التّعاور، و هو تداول القوم الشیء بینهم؛ و ذکر الخطابی فی الغریب: «أن اللّغة الغالبة العاریة بالتشدید» و قد یخفف، و در این بیت مخفف است برای محافظت

وزن. و **ذَهَاب**: رفتن «از ثالث». و **سُرْعَة**: شتاب کردن. و **تَلَفَّت** و **نَظَرَ**: نگرستن «از اول». و **السَّبَب**: الحبلُ الذي يُصعدُ به النحل، قال الله تعالى: «فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ»^۱ و سُمِّيَ كُلُّ مَا يُتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى شَيْءٍ سَبَبًا، قال الله تعالى: «وَأَنْبِيَاءَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَاتَّبَعِ سَبَبًا»^۲ و تَسْبِيب: سبب ساختن. و **سَيْل**: رود و **قَرَّ** فى مكانه قَرَارًا: إذا ثَبَتَ ثُبوتًا جامدًا، و أصله من «الْقَرُّ» «بالضَّم»، و هو البَرْد، لِأَجْلِ أَنَّ البَرْدَ يَقْتَضِي السُّكُونََ وَ الحَرَّ يَقْتَضِي الحَرَكَةَ. و طَيْرٌ: مرغ. و وَكَرَ: آشیانه. و **تَصَوَّب**: به نشیب فرو شدن. و **مُفْرَدًا** حال از مال. و **تُقَى** مفعول اول **اجْعَلْنِ**، و ما **تَكْسِبُ** مفعول ثانى. و **سَبَبًا** تمييز و عامل او **أَسْرَعُ**، و إِلَى الإنسانِ متعلق به او. و **مِنَ السُّيُولِ** معطوف بر **مِنَ تَلَفَّتِ**، و **الطَّيْرِ** معطوف بر **السُّيُولِ**؛ و **لِلْأَوْكَارِ** متعلق به **تَصَوَّب**، و اصل او «تَتَصَوَّبُ».

می فرماید: مگردان مال را کسب کرده خود تنها، و پرهیزکاری معبود خود را بگردان آنچه کسب می کنی. ضامن شده است معبود روزی همه خلق را، و مال عاریتی است که می آید کسب می کنی. ضامن شده است معبود روزی همه خلق را، و مال عاریتی است که می آید و می رود. و سبب رزق شتابنده تر است از نگرستن بینا به انسان آن زمان که سبب سازند؛ و از رودها به محل جمع شدن آن، و از جنس مرغ، آن وقت که برای آشیانه ها فرو آیند به نشیب. «شارح»

تا چند حرام یا حلال اندوزی
چون سایه ز دنبال تو آید روزی

ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی
گر سعی کنی و گرنه هر جا که روی

فَمَنْ الَّذِي بِعِظَانِهِ يَتَادَّبُ
فِي مَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصَبُ
إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرَّبُ
وَأَنْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِي مَا تُضْرَبُ

أَبْنَى إِنَّ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ
فَأَقْرَأْ كِتَابَ اللَّهِ جَهْدَكَ وَأَتْلُهُ
بِتَفَكُّرٍ وَ تَخَشُّعٍ وَ تَقَرُّبٍ
وَاعْبُدْ إِلَهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا

ذِكْر: قرآن «وَأِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ»^۳. و **مَوَاعِظٌ**: جمع مَوْعِظَةٌ. و **مِنْ**: استفهامی. و **قِرَاءَةٌ**: خواندن «از ثالث». و **الْكِتَاب**: فى الأصل مصدرٌ، ثم سُمِّيَ المكتوبُ كتابًا و المكتوبُ فيه كتابًا، و مراد اینجا قرآن؛ چه ذهن از مطلق منصرف می شود به فرد کامل. و **جَهْدٌ**: کوشیدن «از ثالث». و **تَلَوُّ** «به ضمّ تا و تشدید واو»: از پی رفتن «از اول»، و حمل بر تلاوة، به معنی خواندن، نشد تا تکرار لازم نیاید. و **هُنَاكَ**: اشارت به مکان یا زمان متوسط در قُرب و بُعد. و **نَصَبٌ**: سرودگفتن به طریق عرب «از ثانى»، و فى الحديث: «لَوْ نَصَبْتَ لَنَا نَصَبَ الْعَرَبِ»، و هو غناء لهم يشبه الحداة، إلا أنه أرقُّ منه. و **تَفَكُّرٌ**: اندیشه کردن. و **تَخَشُّعٌ**: فروتنی کردن. و **تَقَرُّبٌ**: نزدیکی جُستن. و **تَقْرِيبٌ**: نزدیک گردانیدن. و **عِنْدٌ**: نزد. و **عِبَادَةٌ**: پرستیدن «از اول». و **مِعْرَاجٌ**: نردبان، و قال القاضى البيضاوى فى تفسيره: «ذُو الْمَعَارِجِ ذُو الْمَصَاعِدِ، وَ هِيَ الدَّرَجَاتُ الَّتِي يَصْعَدُ فِيهَا الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ، أَوْ يَتَرَقَّى فِيهَا الْمُؤْمِنُونَ فِي سُلُوكِهِمْ، أَوْ فِي دَارِ ثَوَابِهِمْ، أَوْ مَرَاتِبُ الْمَلَائِكَةِ أَوْ السَّمَوَاتِ؛ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَعرِجُونَ فِيهَا.» و **الإِخْلَاصُ فى الطَّاعَةِ**: تركُ الرِّبَايَةِ و **الْإِنْصَاتِ**: السُّكُوتُ و الاستماعُ للحديث، و صاحب اساس گوید: نَصَتْ لَهُ يَنْصِتُ آمده «از ثانى». و **الْمَثَلُ**: قولٌ فى شَيْءٍ يُشَبِّهُ قولاً فى شَيْءٍ آخَرَ، لِيُبَيِّنَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ وَ يَصَوِّرَهُ، نَحْوُ قولِهِم: الصَّيْفُ ضَيَّعَ اللَّبْنَ؛ فَإِنَّ هَذَا الْقَوْلَ يُشَبِّهُ قولَكَ: أَهْمَلْتَ وَقتَ الإِمْكَانِ

^۱- ص: ۱۰.

^۲- الكهف: ۸۴-۸۵.

^۳- الزخرف: ۴۴.

أمرک؛ و «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا»^۱ ای وَصَف و بَيَّن. و مَنْ به مذهب سَيِّئِيَه مبتدا و الَّذِي خبر او، و به مذهب باقی نُحَات عكس. و جَهْدَك به مذهب سَيِّئِيَه حال معرفه بجای نكره، ای مجتهداً، و به مذهب ابوعلی مفعول مطلق «مجتهداً» مقدر.

و حضرت مصطفی ﷺ، فرمود: «أَفْضَلُ أُمَّتِي تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ.» و فرمود: «زَيَّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ. و فرمود: «لَيْسَ مَنَّا مَن لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ.» و چون استماع تلاوت سالم کرد، فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مِثْلَهُ.» و مرتضی گفت: «لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا وَلَا فِي قِرَاءَةٍ لَا تَدَبَّرَ فِيهَا.»

می فرماید: ای پسرک من، به درستی که قرآن در او پندها است. پس کیست آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد؟ پس بخوان کتاب خدا را، در حالی که کوشنده باشی، و پیروی کن قرآن را در میان جمعی که مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند، به اندیشه و فروتنی و نزدیکی جستن؛ به درستی که مقرب نزد خدا جوینده قرب است. و عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص، و گوش کن به مثلها در مواقفی که زده شوند.

«وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^۲ * وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»^۳

«شارح»

ای دوست مشو ز یاد قرآن غافل می خوان همه دم میان جمعی کامل
آن دم که رسد نوبت دَرَسْت بمثل از وجه مناسب نگردی ذاهل

وَإِذَا مَرَّتْ بِآيَةٍ مَخَشِيَةٍ تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعَكَ يَسْكُبُ
يَا مَنْ يَعْذِبُ مَنْ يَشَاءُ بَعْدَهُ لَا تَجْعَلْنِي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ
إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ

مَرَّ و مُرُور: گذشتن «از اول». و خَرَجَ الْقَوْمُ بِآيَتِهِمْ: ای بجماعتهم، لم يدعوا وراءهم شيئاً، وَالآيَةُ من كتاب الله: جماعة حروف. وَالخَشْيَةُ: خوف يشوبه تعظيم. و وَصَف و صِفَةٌ: پدید کردن «از ثانی». وَالْعَذَابُ: العقوبة. و وَقُوف: ایستادن «از ثانی». و دَمْعُ: اشک. و سَكَبُ: ریختن آب؛ و سُكُوبُ: ریخته شدن آب «از اول». و تَعْذِيبُ: عقوبت کردن. و مَشِيَّةٌ: خواستن. وَالْعَدْلُ: خلاف الجور. و بَوءُ: بازگشتن، و حمل بر اقرار نشد؛ چه ملایم هَرَبًا نیست. و عَثْرَةٌ: بسر در آمدن. و خَطِيئَةٌ «به همزه»: گناه، ولك أن تُشَدِّدَ الياء. و هَرَبُ: گریختن. و هَلْ اینجا به معنی ما. و مَهْرَبُ مصدر میمی. و واو وَ دَمْعَكَ حَالِي. و يَسْكُبُ مَبْنِيٌّ لِلْمَفْعُولِ از سَكَبُ، یا مَبْنِيٌّ لِلْفَاعِلِ از سُكُوبُ. و بیت ثانی و ثالث مقول «قُلْ» محذوف. و نون اول در لَا تَجْعَلْنِي نون تأکید خفیفه و ثانی نون وقایه. تَعْذِبُ به تقدیر «تُعَذِّبُهُمْ». و هَرَبًا تمییز یا مفعول له.

می فرماید: چون گذری به آیتی مخوف که وصف کند را، پس بایست و حال آنکه اشک تو ریخته شود، و بگو: ای کسی که عذاب می کنی هر که را می خواهی به عدل خود، مگردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشان را. به درستی که من بازمی گردم با بسر در آمدن خود و گناه خود از روی گریختن، و نیست گریختن مگر به جانب تو. «شارح»

^۱- ابراهیم: ۲۴.

^۲- الحشر: ۲۱.

^۳- العنکبوت: ۴۳.

گاهی که رسد درس بآیات عذاب
اقرارکنی بجرم و گمراهی خویش

باید که ز دیده‌ها روان سازی آب
باشد که بفضل خود ببخشد توآب

وَ إِذَا مَرَزْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا
فَاسْأَلِ الْهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحِلَّ بِرَاضِيهَا
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِقُوفَتِهِ

وَصِفَ الْوَسِيلَةَ وَالنَّعِيمَ الْمُعْجِبُ
دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِينٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا يُسَلَبُ

الْوَسِيلَةُ: ما يُتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى الْغَيْرِ، وَ مَرُورِي اسْتِ كِه حَضْرَتِ مُصْطَفَى ﷺ، بِأَصْحَابِهِ كَفْت: «سَلُوا لِي الْوَسِيلَةَ.» كَفْتَنْد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا الْوَسِيلَةُ؟» فَرَمُود: «أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الْجَنَّةِ، لَا يَنَالُهَا إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ، أَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَاهُو.» وَ آيِن مَعْنَى الصَّقِ اسْتِ بِه مَقَام. وَ إِعْجَاب: خُوش آمَدِن. وَ الْإِنَابَةُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى: الرَّجُوعُ إِلَيْهِ بِالتَّوْبَةِ وَ إِخْلَاصِ الْعَمَلِ. وَ دَار: سَرَاي، وَ مُؤَنَّثِ سَمَاعِي. وَ خُلُود: جَاوِدَانِه بُوَدِن «از اول». وَ الرَّوْحُ «بِالْفَتْح»: الرِّاحَةُ. وَ سُكُونٌ وَ سُكْنَى: أَرَامِيْدِن. وَ خَرَاب: وِيران شَدِن «از رابِع». وَ الْمُلْكُ «بِالضَّم»: ضَبْطُ الشَّيْءِ الْمَتَصَرِّفِ فِيهِ بِالْحُكْمِ، وَ الْمُلْكُ كَالْجِنْسِ لِه «از ثَانِي» وَ التَّكْرِيمُ وَ الْإِكْرَامُ: بِه مَعْنَى، وَ الْاسْمُ الْكِرَامَةُ. وَ سَلَبُ: رِبوَدِن «از اول». وَ وُصِفَ فَعْلٌ مَبْنِيٌّ لِلْمَفْعُولِ تَا الْمُعْجَبِ مَرْفُوعٌ بِأَشَدِّ بَرِ وَفْقِ سَائِرِ قَوَافِي. وَ اِگَر گُوئِي ظَاهِرِ دَر لَعَلَّكَ أَنْ تَحِلَّ حَذَفَ أَنْ اسْتِ، چِه أَنْ بِا فَعْلٌ بِه تَأْوِيلُ مَصْدَرِ اسْتِ، گُوئِيْمُ غَرَضُ مِبَالِغِه بِأَشَدِّ، مِثْلُ «زَيْدٌ عَدْلٌ»، يَا مِلْتَرَمِ تَقْدِيرِ شُوِيْمِ، أَيْ لَعَلَّ حَالِّكَ، أَوْ لَعَلَّكَ ذَاتُ حُلُولٍ، أَوْ لَعَلَّكَ حُلُولُكَ ثَابِتٌ، چِنَانِچِه شَيْخِ رِضَى دَر شَرْحِ «إِمَّا أَنْ تَدَلَّ» از عِبَارَتِ كَافِيَه التِّزَامِ نَمُودَه؛ يَا گُوئِيْمُ حَضْرَتِ سَيِّدِ شَرِيْفِ قَدَسِ سِرِه، دَر حَاشِيَه أَنْ شَرْحِ فَرَمُودَه: «مَا ذَكَرَهُ مِنْ تَقْدِيرِ أَحَدِ الْمَضَافِيْنَ، أَوْ حَذَفَ الْخَبَرَ مَبْنِيٌّ عَلَيَّ مَا حَكَمُوا بِه مِنْ أَنْ الْفَعْلُ مَعَ أَنْ فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ، وَلَوْ وَضِعَ هُنَاكَ الْمَصْدَرُ بَدَلَه، لِاحْتِيَجِ إِلَى مَا ذَكَرَهُ، لَكِنَّ النَّظَرَ إِلَى الْمَعْنَى يُغْنِي عَنْهُ؛ إِذْ لَيْسَ فِي مَعْنَى الْمَصْدَرِ حَقِيْقَةً.» وَ بِنَابِرِاين حَاجَتُ بِه هِيچِ تَأْوِيلِ نِيَسْتِ.

می‌فرماید: چون گذری به آیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت است و نعم خوش آینده، پس بخواه از معبود خود به توبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب. و بکوش، شاید که تو نزول کنی به زمین آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمی‌شوند، و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت آن را، و بیابی مُلکِ کرامتی که ربوده نشود از تو. «شارح»

در وقت تلاوت چو بهشت آید پیش
روزی که بآن سرای معمور رسی

آن را ز خدای خود بخواه ای درویش
عیشی بکنی بیش ز اندیشه خویش

بَادِرٌ هَوَاك إِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ
وَ إِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ أَغْمِضْ لَهُ

خَوْفَ الْغَوَالِبِ إِذْ تَجِيءُ وَ تَغْلِبُ
وَ تَجَنَّبِ الْأَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

مُبَادَرَةٌ وَ بِدَارٌ: پِيَشِ دَسْتِي كَرْدِن. وَ الْهَوَى: مِيلُ النَّفْسِ إِلَى الشَّهْوَةِ «مِنْ الرَّابِعِ». وَ هَمٌّ وَ هِمَّةٌ: آهَنگِ كَرْدِن «از اول». وَ الصَّلَاحُ: ضِدُّ الْفَسَادِ. وَ غَلَبَهُ غَلْبًا غَلْبَةً وَ غَلَبًا مِنْ ثَانِي. وَ سَيٌّ وَ سَيِّئَةٌ: بَدِي، وَ أَصْلُ سَيِّئَةٌ: بَدِي، وَ أَصْلُ سَيِّئَةٌ: بَدِي، وَ أَصْلُ سَيِّئَةٌ: «سَيِّئَةٌ»، قَلْبَتِ الْوَائِيَاءِ وَ أُدْغِمَتْ، وَ فِي التَّفْسِيرِ الْكَبِيرِ: «إِنَّ السَّيِّئَةَ مَا يَسُوءُ صَاحِبَهُ.» وَ الْإِغْمَاضُ: إِطْبَاقُ جَفْنٍ عَلَيَّ جَفْنٍ، وَ أَصْلُهُ مِنْ «الْعُمُوضِ»، وَ هُوَ الْخَفَاءُ. وَ تَجَنَّبُ: بِه يَكْسُو شَدِن. وَ صَالِحٌ صِفَتُ «عَمَلٍ» مَحْذُوفٍ. وَ خَوْفٌ مَفْعُولٌ لِه بَادِرٌ وَ الْغَوَالِبُ صِفَتُ «الْخَوَاطِرِ» مَحْذُوفٍ. وَ خَطُورٌ: دَرآمَدِنِ اِنْدِيْشِه بَدَلِ.

می‌فرماید: پیش دستی کن هوی و هوس خود را، چون آهنگ به عملی صالح، از ترس خواطر غلبه کننده که می‌آیند و غالب می‌شوند. و چون آهنگ کنی به بدی، پلک چشم بر هم نه برای آن و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن. «شارح»

چون نیت خیر در دلت یابد راه
از نیت شر روی بگردان و بگو
بشتاب که شیطان نزند ره ناگاه
لا حول ولا قوة إلا بالله

وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِلصَّديقِ وَكُنْ لَهُ
وَالصَّيْفَ أَكْرَمَ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ
كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ
حَتَّى يُعَدَّكَ وَارِثًا يَنْسَبُ
وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ
حَفِظَ الْإِخَاءَ وَكَانَ ذُو نَكَ يَضْرِبُ

الْحَفْظُ: ضِدُّ الرَّفْعِ «از ثانی»؛ و جَنَاح: بال مرغ؛ والمرادُ من «خَفَضَ الجَنَاحَ» تَلْيِينُ الجَنَابِ، مُسْتَعَارٌ مِنْ خَفَضَ الطَّائِرِ جَنَاحَهُ، إِذَا أَرَادَ أَنْ يَنْحَطَّ. وَوَلَدٌ: فَرِزْنَدٌ. وَتَحَدَّبُ مَهْرَبَانِي كَرْدَن. وَصَيْفٌ: مَهْمَانٌ. وَاسْتَطَاعَةُ: تَوَاسُتَن. وَجِوَارٌ: «بِه كَسْر»: هَمْسَايَه بُوْدَن. وَعَدٌّ: شَمْرَدَن «از اول». وَوَرِاثَةٌ: مِيرَاثَ يَافِتَن «از سادس». وَتَنْسَبُ: دَعْوَبَ خُوَيْشِي كَرْدَن. وَ«الأعداء» مَحذُوفٌ مَفْعُولٌ يَضْرِبُ، وَدَر بَعْضِي نَسَخٌ «يَضْرِبُ» بِه صِيغَةُ مَجْهُولٍ، پَسِ وَاو وَكَانَ حَالِي بَاشَد.

می‌فرماید: نیازمندی کن برای دوست و باش مرو را چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود. و مهمان را گرامی دار، مادام که توانی همسایه او بودن، تا شمارد ترا میراث برنده‌ای که دعوی خویشی کند. و گردان دوست خود آن کس را که چون برادری کنی با او، نگاه دارد برادری را و باشد که پیش توزند دشمنان ترا. «شارح»

ای آنکه باخلاق نکو داری جهد
مهمان که رسد بچشم خود بنشانش
باید که بکام دوست باشی چون شهید
یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

وَاطْلُبْهُمْ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ
وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا
وَدَعْ الْكُذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ
وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

مَرِيضٌ: خِسْتَه. وَشِفَاءٌ «بِالْمَدِّ» مِنْ الثَّانِي. وَكِذْبٌ: دَرُوغٌ كَفْتَن «از ثانی». وَالْمَوَاطِنُ: الْمَشْهُدُ مِنْ مَشَاهِدِ الْحَرْبِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ»^۱.

می‌فرماید: بجو دوستان را مثل جستن خسته شفای خود را، و بگذار دروغ گو را، که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند. و نگاه دار دوست خود را در مواطن همه، و فراگیر مردی را که دروغ نگوید: «شارح»

خواهی که شود شکست دشمن حاصل
چون هست مدار کار عالم بر صدق
باید که ز دوستان نگردی غافل
از حق بطلب صدیق صادق ای دل

وَاقْلِ الْكُذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ
يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ
إِنَّ الْكُذُوبَ مُلَطَّخٌ مَنْ يَصْحَبُ
وَيُرْوَعُ عَنْكَ كَمَا يُرْوَعُ الثَّعْلَبُ

قُرْبٌ: نَزْدِيك شدن. وَتَلَطَّيْحٌ: آلُودَه كَرْدَن. وَإِعْطَاءٌ: دَادَن. وَلِسَانٌ: زَبَان. وَالرَّوْعُ: الْمِيلُ عَلَى سَبِيلِ الْاِحْتِيَالِ. وَثَعْلَبٌ: رُوبَاه.

^۱- التوبة: ۲۵.

می‌فرماید: دشمن‌دار دروغ‌گو را و قرب و مجاورت او را، به درستی که دروغ‌گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت می‌دارد با او. می‌دهد ترا آنچه بالای آرزوها است به زبان خود و منحرف می‌شود به حيله از تو، چنانچه منحرف می‌شود به حيله روباه. «شارح»

کذاب که دشمنیش واجب باشد
هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی چون شمع
لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

وَالْحَذَرُ ذَوِي الْمَلَقِ اللَّئَامِ فَإِنَّهُمْ
يَسْعُونَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ
وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مَمَّنْ يَحْطَبُ
وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَاً وَتَغَيَّبُوا
وَالنَّصْحُ أَرْحَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ

حَذَرٌ: ترسیدن «از رابع». و مَلَقٌ: چابلوسی کردن. وَاللَّئِيمُ: الدُّدْنِيُّ الْأَصْلُ الشَّحِيحُ النَّفْسِ. وَالنَّائِبَةُ: المصيبة. و حَطَبٌ: هیزم بر آتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن «از ثانی». و حَوْلٌ: پیرامون. و الطَّمَعُ: نزوع النفس إلى الشيء شهوة له «از رابع». و نَبَا الشيء: تجافى و تباعد، و نَبَا به فلان منزله: إذا لم يوافق. و تَغَيَّبٌ: غایب شدن. و نَصَحْتُكَ نَصْحاً و نَصَاحَةً، و الاسمُ النَّصِيحَةُ، از ثالث. و قَبُولٌ: پذیرفتن «از رابع». و رُحْصٌ: ارزان بودن. و بَيْعٌ: فروختن. و وَهَبٌ و هِبَةٌ: بخشیدن. و يُوهَبُ معطوف بر أَرْحَصُ مَا يُبَاعُ، نه يُبَاعُ، بقرینه أَرْحَصُ.

می‌فرماید: بپرهیز از صاحبان چابلوسی فرومایه؛ چه بدرستی که ایشان در مصیبت‌ها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند. دوندگرد مرد، مادام که طمع داشته باشند به او، و چون پشت کند روزگار، جفا کنند و غایب شوند. و من هرآینه به حقیقت نصیحت کردم ترا، اگر قبول کنی نصیحت مرا، و نصیحت ارزان‌تر چیزی است که فروخته شود و بخشیده شود. «شارح»

از مردم چابلوس ای دل بگریز
کین قوم کنند آتش حادثه تیز
گردند بگرد در وقت طمع
چون دهر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام

و تنبيه او بر شهادت خود و اولاد کرام

حُسَيْنٌ إِذَا كُنْتَ فِي بَلَدَةٍ
وَلَا تَفْخَرَنَّ فِيهِمْ بِالنَّهْيِ
وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
وَلَكِنَّهُ اعْتَامَ أَمْرَ الْإِلَهِ
غَرِيباً فَعَاشِرٌ بِأَدَابِهَا
فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبَابِهَا
بِهَدْيِ الْأُمُورِ كَأَسَابِهَا
فَأَحْرَقَ فِيهِمْ بِأَنْبِيَاءِهَا

بَلَدَةٌ: شهر. و مَعَاشِرَةٌ: زندگانی کردن. و نُهْيَةٌ «به ضمّ نون»: خرد، و نُهْيٌ: جمع او، و وجه تسمیه نهی او از قبایح. و قَبِيلٌ: گروه مردم از سه تا چهل. و اللَّبُّ: العقلُ الخالصُ من الشوائب، و لَبَّ الرَّجُلُ فهو لبيبٌ. و لَوْ: برای تمنی. و عَمَلٌ: کارکردن «از رابع». و هَدْيٌ «بیاء»: برای اشاره به مؤنث. و اعْتِيَامٌ: برگزیدن. و أَمْرٌ:

فرمان. و حَرَقَ نَابَهُ: اى سَحَقَهُ حَتَّى سَمِعَ لَهُ صَوْتًا، و فُلَانٌ يَحْرِقُ عَلَيْكَ الْأَضْرَاسَ، إِذَا تَغَيَّظَ فَحَكَ أَضْرَاسَهُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ، و أَحْرَقَ بِهِ أَنْيَابَ ذَاكَ: اى أَحْدَثَ السَّحَقَ الْمُنْبِعَثَ عَنِ الْغَيْظِ فِي نَابِهِ. و نَابٌ: دندان نيش. و ضَمِيرُ الْأَبَابِهَا رَاجِعٌ بِهِ قَبِيلٌ و تَأْنِيثٌ اَوْ بِهِ اعْتِبَارُ جَمَاعَتِ. و دُو بَيْتِ اخِيرِ جَوَابِ سَوَالِ مَقْدَرِ، گويا مخاطب مى‌گويد: تو چرا به آنچه مى‌گوئى عمل نکردى؟

مى‌فرمايد: اى حسين، چون باشى در شهرى غريب، پس زندگاني کن به آداب آن شهر. و فخر مکن در ميان ايشان بخردها، که هر گروهى باشند بخردهاى خود. و کاج عمل کردى پسر ابى طالب به اين امرها، بر وجهى که مطابق و مشابه اسباب آن بودى! وليکن او برگزيد فرمان خدا را، پس احداث کرد برهم سودن دريشان در دندانهاى نيش ايشان. «شارح»

خواهى که شوى ز عمر خود برخوردار
پيوسته بجو رضای مردم زنهار
اي کاج که من نیز چنین مى‌بودم
ليکن برضای حقّ دلم يافت قرار

عَذِيرَكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالذِّى
فَلَا تَمْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا
قِسِ الْغَدَّ بِالْأَمْسِ كَيْ تَسْتَرِيحَ
فَلَا تَبْتَغِي سَعَى رُغَابِهَا
يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَابِهَا
وَلَا تَضْجُرَنَّ لِأَوْصَابِهَا

عَذِيرٌ: عذرخواه. و وَثِقْتُ بِهِ أَثِقْتُ ثِقَةً: سَكَنْتُ إِلَيْهِ و اعْتَمَدْتُ عَلَيْهِ. و اِنَالَةٌ: عطا دادن. و الطَّابُ: الطَّيِّبُ و المَرَحُ: شاد شدن «از رابع». و وِزْرٌ: بارگران. و ضَجْرٌ: تنگدل شدن «از رابع». و وَصَبٌ: درد. و غَدٌّ: فردا، و اصل او غَدُو. و اَمْسٌ: دى. و اِبْتِغَاءٌ: جُستَن. و رَغْبَةٌ: ميل به چيزى يا از چيزى، و اول مستعمل به «فى» و ثانى به «عن». و عَذِيرَكَ مَفْعُولٌ بِهِ «هَلُمَّ» مَقْدَرٌ بِهَ مَعْنَى بِيَارٍ، و قَالَ الرَّضِيُّ: «مَعْنَى مِنْ فُلَانٍ مِنْ أَجْلِ الْإِسَاءَةِ إِلَيْهِ و إِذْنَاهُ، اى أَنْتَ ذُو عَذْرِ فِيمَا تَعَامَلُهُ بِهَ مِنَ الْمَكْرُوهِ». و اِضَافَتِ دُنْيَا بِهَ مُخَاطَبِ بَرَايِ اشعار به آنکه حضرت ناظم را علاقه به دنيا نبوده. و ضماير طالبها و اخوات ثلاثه او راجع به دُنْيَا. و سَعَى مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِاتَّبَعِي بِهَ تَوْحِيدِ مَعْنَى اِبْتِغَا و سَعَى بِرِ سَبِيلِ مَجَازٍ، و مَفْعُولٌ بِهِ اَوْ مَقْدَرٌ، اى لَا تَبْتَغِي الدُّنْيَا، يَا مَنَسَى، اى لَا يَتَحَقَّقُ مِنْكَ إِلَّا الْاِبْتِغَاءُ، يَا كَوْنِيْمِ سَعَى مَفْعُولٌ بِهِ لَا تَبْتَغِي.

مى‌فرمايد: بيار عذرخواه خود از اعتماد تو به آن کس که مى‌دهد ترا دنياى تو از خوش آن. پس شاد مشو براى بارهاى گران دنيا و تنگدل مشو براى رنجهاى او. قياس کن فردا را به دى، تا بر آسائى، پس نجوئى دنيا را مثل جستن راغبان او. «شارح»

اي دوست مشو شاد که عيشى کردى
غم نیز مخور بهر جهان گر مردى
تا چند خورى غصه که فردا چه خورم
انگار که فردا شد و آن خوردى

كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا
فَتُخَضَّبُ مِنَّا اللَّحَى بِالْدمَاءِ
أَرَاهَا وَلَمْ يَكُ رَأَى الْعِيَانِ
مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أَنْ تُرَدَّ
وَبِالْكَرْبَلَاءِ وَ مِحْرَابِهَا
خِصَابُ الْعُرُوسِ بِأَنْوَابِهَا
وَأُوتِيَتْ مِفْتَاحَ أَنْوَابِهَا
فَأَعَدُّ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا

كَأَنِّي بِنَفْسِي: اى كَأَنِّي الْآنَ مَعَ نَفْسِي كَأَنَّهٗ عَلَى الْأَحْوَالِ الَّتِي يَأْتِي بَعْدَ هَذَا. و عَقِبُ الرَّجُلِ: وَكْدُهُ و وَكْدٌ وَكْدَةٌ. و كَرْبَلَاءُ: مَوْضِعِي نَزْدِيكَ كَوْفَهُ كَهَ كَرْبٍ بِي حَدِّ بَا بَلَا دَرِ أَنْجَا رُو نَمُودَه و مَقْتَلِ اِمَامِ حُسَيْنِ بُوْدَه. و مِحْرَابٌ:

محلّ حرب، و امام راغب گوید: «وجه تسمیة محراب آنست که موضع محاربه شیطان و هواست.» و **خِضَاب**: رنگ کردن. و **لِحْيَة**: ریش، و **لُحْي**: جمع او. و **العُرُوس**: نعتی یستوی فیہ الرّجلُ والمرأة، یقال: رجلٌ عروسٌ فی رجالٍ عرّسٍ و امرأةٌ عروسٌ فی نساءٍ عرّائس. و **لَمْ یَکُ** در اصل «لم یکن»، لام برای کثرت استعمال افتاده. و **رَأَى**: دیدن. و **عَایَنَتَ الشَّیْءَ عِیَانًا**: إذا رَأَیْتَهُ بعینک. و **إِیتَاء**: دادن و آوردن. و **مِفْتَاح**: کلید. و **بَاب**: و **إِبَاء**: سرباز زدن. و **رَدّ**: بازگردانیدن. و **إِعْدَاد**: کارسازی کردن. و **أَنْتَابُ** فلانُ القومِ: أى أتاہم مرّةً بعد أخرى، و هو افتعالٌ من «النّوبَة»؛ و **مُنْتَاب**: اسم زمان. و ضمیر **أَعْقَابِهَا** راجع به **نَفْس** که مؤنث سماعی است. و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتحه سابقه پرتو شعور بران تافت و به تفصیل رقم بیان یافت، و مصراع رابع دال بر عدم مبالغت حضرت ناظم به شهادت و مشعر به مفاخرت و مباحات او از فوز به این سعادت. و آراها «به فتح همزه» از رؤیة، با «به ضم» از إراءة، و اول مناسب **لَمْ یَکُ رَأَى العِیَانِ**، أى لم تکن تلك الرؤیة، و ثانی ملایم و **أَوْتِیتُ** «به ضمّ تاء». و **مَصَائِبُ** خبر «هی» محذوف. و بیت ثالث و رابع اشارت به آنکه حضرت مرتضیٰ علیه السلام، در وقت توجه شام به کربلا رسید و در پای نخلی فرو آمد و او را خواب بر بود و ناگاه برجست و با ابن عباس گفت: «رأیتُ رجالاً بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی أیدیهم أعلامٌ بیض و هم متقلّدون بسیوف لهم، فخطّوا حولَ هذا الأرضِ خطّةً، ثم رأیتُ هذه النّخیلَ، و قد ضربتُ بسَعْفِهَا الأرضَ و رأیتُ نهرًا یجزی بالدم العییط، و رأیتُ ابنی الحسینَ و قد غرق فی ذلك الدّم و هو یستغیثُ ولا یغاثُ، ثمّ إننی رأیتُ أولئک الرّجالَ البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء و هم ینادون و یقولون: صبراً آلَ الرّسولِ، صبراً، فإنکم تُقتلون علی أیدی شرار النّاس و هذه الجنّةُ مشتاقّةٌ إلیک، أبا عبد اللّٰه. ثمّ تقدّموا إلیّ فعرّزونی و قالوا: أبشر، أبا الحسن، فقد أقرّ الله عینک بابنک الحسینِ غدًا «یومُ یقومُ النّاسُ لربِّ العالمین»^۱»

می فرماید: گویا من با خود و اولاد و اولاد اولادم و در کربلا و محلّ حرب کربلام. پس رنگ کرده شود از ما ریشها به خونها، رنگ کردن عروس به جامه های او. دیدم این واقعه را و نیست این دیدن به چشم سر، و داده شدم کلید درهای آن. این واقعه مصیبتی چند است که سرباز زند ترا از آنکه بازگردانیده شوند، پس کارسازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن. «شارح»

ای خورده زکاسه محبت باده	با مشرب توحید ز مادر زاده
شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن	باید که برای آن شوی آماده

حکایت

اعقاب حضرت مرتضیٰ علیه السلام، که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج برادرش، عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس، و دو پسرش، علی اکبر و عبدالله، و اول پانزده سال داشت و دوم یک سال و نیم، و قاسم، پسر امام حسن، و او ده سال داشت. و هشام بن کلبی از عمر بن ابی مقدم روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد:

أبشروا بالعذاب والتّٰنکیل	أیها القاتلون جهلاً حُسینا
مِنْ نَبیٍّ و مُرْسَلٍ و قَتیل	کلُّ أهلِ السّماءِ یدعو علیکم
و موسیٰ و صاحبِ الإنجیل	قد لُعنتم علی لسانِ ابنِ داود

^۱ - المطفّین: ۶.

سَقَى اللهُ قَائِمَنَا صَاحِبَ
هُوَ الْمُدْرِكُ الثَّارِلِي يَا حُسَيْنُ
لِكُلِّ دَمٍ أَلْفُ أَلْفٍ وَمَا
هُنَالِكَ لَا يَنْفَعُ الصَّالِمِينَ
الْقِيَامَةَ وَالنَّاسُ فِي دَابِهَا
بَلْ لَكَ فَاصِرٌ لِأَتْعَابِهَا
يُقَصِّرُ فِي قَتْلِ أَحْزَابِهَا
قَوْلٌ بَعْدُ وَإِعْتَابِهَا

سَقَى: آب دادن، و مراد اینجا رحمت. و قَائِمَنَا أى القائم بأمر الدين منّا، و هو المهدى الموعود عليه السلام و قدر مرّ ذكره فى الفاتحة السابعة. و صاحب: همراه. و القِيَامَةُ: عبارة عن القيام المذكور فى قوله تعالى: «وَيَوْمَ نَقُومُ السَّاعَةَ»^۱ و قوله تعالى: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲؛ و اطلاق صاحب القِيَامَةَ بر مهدى به اعتبار آنکه بعد از انقضای خلافت او قیام ساعت خواهد بود، و بعضی گویند هر امری از امور شرعیه ظاهری دارد که خواص و عوام به آن مأمورند و باطنی دارد که مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقایق شود، پس «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^۳ باشد. و دَاب: کار و خوی، و دَابَّ فلان فى علمه دَابًّا: أى جدّ و تَعَبَ «من الثالث». و الإدْرَاك: اللُّحُوق، يقال: مشيتُ حتى أدركته و عشتُ أدركتُ زمانه. و الثَّار: طلبُ الدَّم، و أصله الهمز. و الصَّبْر: حبسُ النفسِ عن الجزع «از ثانی». و اِتْعَاب: «به فتح» جمع تعب به معنی رنج و «به کسر» رنجاندن. و تَقْصِير: سستی کردن. و قَتْل: کشتن «از اول». و حِزْب: گروه. و هُنَالِكَ: اینجا، برای اشارت بزمان، مثل: «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ»^۴. و نَفَع: سود کردن «از ثالث». و ظَلَم: ستم کردن. و عَذْر: بهانه. و اِعْتَاب: خشنود کردن.

می فرماید: رحمت کناد خدا قائم ما را، همراه قیامت، و حال آنکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصائب باشند. او در یابنده طلب خون است مرا، ای حسین، بلکه مرترا، پس صبرکن برای رنجهای آن مصائب. برای هر خونی است هزار هزار خون، و تقصیر نکنند در کشتن گروههای آن مصائب. آن زمان سود ندهد آن ظالمان را گفتار بعدر و خشنود کردن آن. «شارح»

آن دم که شود ظهور مهدی واقع مهم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد هر عذر که گویند نباشد نافع

حکایت

در سنه ست و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه به مشورت امام محمد بن حنیفه خروج کرد و امام محمد را «مهدی» می خواندند و او را «خلیفه مهدی»، و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص، پسر او را، بکشت و سرهای ایشان را به مدینه نزد امام محمد فرستاد و هرکه در قتل امام حسین و متعلقان سعی کرده بود بکشت. و ابراهیم بن مالک بن اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد و او را به قتل آورد. و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود: «سَيُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَ سَيُخْرَجُ مِنْ ثَقِيفٍ وَ يَقْتُلُ مِنَ الدِّينِ ظَلَمُوا ثَلَاثَمِائَةً وَ ثَلَاثَةً وَ ثَمَانِينَ أَلْفَ رَجُلٍ». گفتند: «من هو؟» گفت: «هو المختار بن ابی عبیده الثقفی.» و امام محمد پسر مرتضی عليه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود، بنابراین او را «ابی حنیفه»

۱- الجاثیه: ۲۷.

۲- المطففین: ۶.

۳- الطارق: ۹.

۴- الأحزاب: ۱۱.

می‌گفتند. و شصت و نه سال عمر داشت و در سنهٔ احدی و ثمانین وفات یافت، لیکن شیعهٔ او برانندکه او زنده است در کوه رَضَوِی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد. و کثیر شاعر در شأن او گفته:

ألا إن الأئمة من قريشٍ
على والثلاثة من بنیه
فسبط سبط إيمانٍ و برُّ
وسبط لا يذوق الموت حتّى
يغيبُ فلا يرى فيهم زماناً
وُلَاةُ الحَقِّ أربعةٌ سواءُ
هُم الأسياطُ ليس بهم خفاءُ
و سبطٌ غيَّبته كربلاءُ
يقود الخيلَ يقدمه اللّواءُ
برضوى عنده عسلٌ و ماءُ

حُسَيْنٌ فَلَا تَضْجُرْنَ لِلْفِرَاقِ
سَلِ الدُّورَ تُخْبِرُ وَأَفْصِحْ بِهَا
فَدُنْيَاكَ أَضْحَتْ لِتُخْرَابِهَا
بِأَنَّ لَا بَقَاءَ لِأَرْبَابِهَا

فِرَاق «به کسر»: جدا شدن. و أَضْحَتْ أى صارت. و تُخْرَاب «به فتح»: ویران شدن. و سُؤال: پرسیدن «از ثالث». و دُور «مثل نور»: جمع دار. و إِخْبَار: خبردادن؛ و تُخْبِرُ به کسر یا به فتح. و فَصَاحَة: زبان آور شدن؛ و أَفْصِحْ بِهَا: صیغهٔ تعجب، و نزد سیبویه امر به معنی ماضی و همزه برای صیوروت و بِهَا فاعل و بَاء زائد، أى صارَ ذا فَصَاحَةٍ و نزد أَخْفَش امر به معنی خود و مخاطب هر احدی و بها مفعول و بَاء برای تعدیه و همزه برای صیوروت، أى صيرَها ذا فَصَاحَةٍ، یا بَاء زائد و همزه برای تعدیه، أى اجعلها فصیحَةً، أى اعتقدْ فَصَاحَتِها و صِفَها بها. و رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ: مالِکُه.

می‌فرماید: ای حسین، پس تنگدل مباش برای فراق احباب؛ که دنیای تو گشته است مهیا برای ویرانی. بپرس خانه‌ها را تا خبر دهند. و چه فصیحند در اخبار به آنکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنها را! «شارح»

ای قوت روح و راحت دیدهٔ من
گوید بزبان حال هر خانه که هست
زهار مکن درین غم آباد وطن
فارغ منشین که زود خواهی رفتن

أَنَا الدِّينُ لَا شَكَّ لِلْمُؤْمِنِينَ
لَنَا سِمَةُ الْفَخْرِ فِي حُكْمِهَا
فَصَلِّ عَلَيَّ جَدِّكَ الْمُصْطَفَى
بِآيَاتِ وَحْيٍ وَ إِجَابِهَا
وَصَلِّ عَلَيْنَا بِأَعْرَابِهَا
وَسَلِّمْ عَلَيْهِ لِطُلَّابِهَا

الدِّين: الطَّاعَة و الجزاء و استعيرَ للشَّريعة. و الشَّكُّ: اعتدالُ النَّفِيسَيْنِ عندَ الإنسان و تساويهما. و الإيمان: التصديق، و المرادُ في العرفِ التصديقُ بما عَلِمَ مجيئه من عند الله ضرورةً. و الوَحْي: الكتاب و الرِّسالة و الإلهام. و إِجَاب: واجب کردن. و الوَسْم: التأثير؛ و السِّمَة: الأثر. و حُكْم: سخن درست. و تَصْلِيَة: درود دادن. و اِعْرَاب: بیان کردن. و جَدُّ: پدر پدر و پدر مادر. و اصْطَفَاء: برگزیدن؛ و مُصْطَفَى: از اسمای حضرت پیغمبر ﷺ، و تَسْلِيم: سلام کردن. و حَمَل دِين برأنا برای مبالغه، یعنی علاقهٔ من با دین به مرتبه‌ای است که گویا عین دینم؛ و لِلْمُؤْمِنِينَ متعلق به نسبتِ أَنَا الدِّينُ، یا خبر لا، و بآیات متعلق به مُؤْمِنِينَ، یا به نسبتِ أَنَا الدِّينُ. و مصراع ثالث اشارت بآیات وارد در شأن اهل البيت ﷺ، و تفصیل آن در فاتحهٔ سابقه گذشت؛ و مصراع رابع اشارت بقراءت نافع و ابن عامر و یعقوب به اضافات در «سَلَامٌ عَلَيَّ اِلْ يَاسِينَ»^۱ و به آنچه بعضی مفسران گفته‌اند که

^۱ - الصافات: ۱۳۰.

مراد از «یاسین» محمد است صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ و امام نووی در تهذیب الأسماء گوید: «روی عن علی بن أبی طالب رضی الله عنه، قال: سمعتُ رسولَ الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يقول: إِنَّ اللهَ تَعَالَى سَمَّانِي فِي الْقُرْآنِ بِه سَبْعَةِ أَسْمَاءٍ: مُحَمَّدٌ وَأَحْمَدٌ وَطَهٌ وَيَسٌ وَالْمَزْمَلُ وَالْمَدَّثِرُ وَعَبْدُاللهِ»؛ یا اشارت به آیت «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى»؛ و شرح لطافت بِإِعْرَابِهَا بر توجیه اول از اندازه تحریر افزون و از حیز تقریر بیرون است، و از لطایف مقام آنکه یاسین «۱۳۱» مرتبه لقا «۱۳۱» و فنا «۱۳۱» است و مقوم باطن محمد، یعنی بیانات او که عدد قلب «۱۳۲» است. و اسناد صَلَّتْ به آیات مجازی.

می فرماید: من دینم بی شک مرجمعی را که ایمان دارند به آیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مؤمنان. مر ما راست نشانه فخر در سخن درست آن، و درود داد بر ما به بیانی که مخصوص است به آن. پس درود ده بر پدر مادر خود که برگزیده است از جمیع موجودات، و سلام کن برو برای طالبان آن آیات. «شارح»

ای دوست ستون خانه دین مائیم سلطان سپهر عقل و تمکین مائیم
آن دم که ز روی صدق قرآن خوانی این نکته بدان که آل یاسین مائیم

نصیحت سیدالبریه

امام حسن، علیه التَّحِيَّه

تَرَدَّ رِدَاءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوَابِ تَنَلَّ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَوَاقِبِ
وَكُنْ صَاحِبًا لِلْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ فَمَا الْحِلْمُ إِلَّا خَيْرٌ خِدْنٍ وَ صَاحِبِ

تَرَدَّى: ردا برافکندن. و الْجَمَالُ: الحُسْنُ الكثير. و حُسْنُ: نیکو شدن «از خامس». و عَاقِبَةُ: سرانجام. و صَاحِبِ: خداوند. و حِلْمِ: بردبار شدن «از خامس». و مَشْهَدِ: جای گردآمدن. و خِدْنِ: دوست. می فرماید: برافکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث، تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها؛ و باش خداوند حلم در هر مجمعی، که نیست حلم مگر بهتر دوستی و همراهی. «شارح»

خواهی که شود عاقبت کار حسن پیوسته ردای صبر بر دوش فکن
بی حلم مزین نفس که یاری خوبست وز طیش باد می رود روح و بدن

وَكُنْ حَافِضًا عَهْدَ الصَّدِيقِ وَرَاعِيًا تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ
وَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ يُثَبِّكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ الْمَوَاهِبِ

رِعَايَةُ: نگاه داشتن. و ذَوْقٌ و مَذَاقَةٌ: چشیدن «از اول». و الْكَمَالُ: التَّمَامُ، و جاءَ فِي كَمَلٍ ضَمَّ الميم و فَتْحُهَا و كَسْرُهَا، و الْكَسْرُ أَرَدَهُ الْكُلَّ. و مَشْرَبٌ: آنچه آشامند و جای آشامیدن. و شَكَرٌ و شُكُورٌ و شُكْرَانٌ: سپاس داری کردن، و يُعَدَّى بِالْأَمِّ و بِنَفْسِهِ و الْأَوَّلُ أَفْصَحُ. و إِثَابَةٌ: پاداش دادن. و النُّعْمَى «بالضم»: النِّعْمَةُ. و جَزَائَةٌ: بزرگ شدن؛ و النَّعْتُ جَزْلٌ و جَزِيلٌ و الْأَسْمُ مِنَ الْوَهْبِ الْمَوْهَبِ و الْمَوْهَبَةُ «به كسر الهاء فيهما». و در بعضی نسخ بجای الْحِفْظِ «الصدَّق».

می‌فرماید: باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن، تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها. و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی، تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ.

«شارح»

گاهی که کنی عهد وفا با یاران زنهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی تا ابرکرم شود ز هر سو باران

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ فَكُنْ طَالِبًا فِي النَّاسِ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَكُنْ طَالِبًا لِلرِّزْقِ مِنْ بَابِ حَلِّهِ يُضَاعَفُ عَلَيْكَ الرِّزْقُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
وَصُنْ مِنْكَ مَاءَ الْوَجَةِ لَا تَبْدَلْنَهُ وَلَا تَسْأَلِ الْأَنْذَالَ فَضْلَ الرَّغَائِبِ

حَيْثُ: به معنی هُنَاک، إِلَّا أَنْ فِي «هناک» اشاره. و عُلُوُّ: بلند شدن. و مَرْتَبَةٌ: پایه. وَالْحِلُّ: الحلال. و مُضَاعَفَةٌ: افزودن ساختن و یک را دو کردن. و جَانِبٌ: گوشه. و صَوْنٌ و صِيَانَةٌ: نگاه داشتن «از اول». و بَدَلٌ: بخشیدن «از اول». و النَّذْلُ: الخسیس. و رَغِيبَةٌ: عطای بسیار و «هناک» محذوف مفعول دوم يَجْعَلُ. و خلاف است میان اشاعره و معتزله که حرام روزی است یا نه، و بیت ثانی ملازم مذهب اشاعره است که می‌گویند روزی است.

می‌فرماید: نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد خود را در آن مرتبه، پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب. و باش طالب مر روزی را از در حلال او، تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه‌ای. و نگاه دار آب روی خود را و بذل مکن آن را، و مخواه از ارادل فزونی عطاها. «شارح»

خواهی که رود کار تو پیوسته ز پیش باید که شود قناعت هر دم بیش
روزی حلال جوی و آب رخ خویش بر باد مده برای نان ای درویش

وَكُنْ مُوجِبًا حَقَّ الصَّدِيقِ إِذَا أَتَى إِلَيْكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبِ
وَكُنْ حَافِظًا لِلْوَالِدَيْنِ وَ نَاصِرًا لِجَارِكَ ذِي التَّقْوَى وَأَهْلِ الْأَقْرَابِ

بِرٌّ: نیکوکاری. و قال الإمام الرازی: «أصل ص دق علی هذا الترتیب موضوعٌ للصحة والکمال و منه: فلانٌ صادق المودة و هذا خلُّ الحموضة.» و وَجِبَ الشَّيْءُ: أى لَزِمَ. و وَالِدَانِ: پدر و مادر. و جَارٌ: همسایه؛ و قال الفقهاء فی باب الوصیة: الجیرانُ أهلُ أربعین داراً من کلِّ جانبٍ من الجوانب الأربعة، لما روى أَنَّهُ ﷺ، قال، «حقُّ الجوار أربعون داراً: هكذا و هكذا و هكذا» و أشار قُدَامًا و خلفاً و یمیناً و شمالاً. و تَقْوَى: پرهیزکاری. و الْقُرَابَةُ: الْقُرْبَى فی الرَّحِمِ، و هو فی الأصل مصدرٌ، تقول: هو قَرِيبٌ و ذو قَرَابَتِي و هم أَقْرَبَائِي و أَقْرَبِي. و ایراد أَهْلٌ برای اشعار به آنکه نصرت خویشان محتاج به تنبیه نیست و می‌توان گفت که اضافه بیانی است. و در بعضی نسخ بجای الصَّدِيقِ «الجلس» و جُلُوسٌ: نشستن، و جَلِيسٌ: همنشین.

می‌فرماید: باش واجب کننده حق دوست را بر خود، چون آید به سوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل آن از تو. و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را و مر خاندان خویشان را. «شارح»

ای یافته از لطف خدا فیض بسی زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر و مادر و همسایه خویش فرض است اگر هست ترا دست‌رسی

نصیحت امیرالمؤمنین حسن

أَثَابَهُ اللَّهُ بِمُقَاسَاةِ الْمَحْنِ

لَوْ صِيغَ مِنْ فِصَّةٍ نَفْسٌ عَلَى قَدَرٍ لَعَادَ مَنْ فَضَّلَهُ لَمَّا صَفَا ذَهَبًا
مَا لِلْفَتَى حَسَبٌ إِذَا كَمَلَتْ آدَابُهُ وَحَوَى الْأَدَابَ وَالْحَسَبَا
فَاطْلُبْ فَدَيْتِكَ عِلْمًا وَاکْتَسِبْ أَدَبًا تَنْظُرَ يَدَاكَ بِهِ وَاسْتَجْمِلِ الطَّلْبَا

صَوْغٌ و صِيَاغَةٌ: زرگری کردن. و فِصَّةٌ: سیم. و نَفْسٌ: جان و تن. و الْقَدَرُ و التَّقْدِيرُ: تبیین کمیّ الشیء. و عَادَ: ای صارَ. و الْفَضْلُ: ضدُّ النَّفْصِ. و ذَهَبٌ: زر. حَوَايَةٌ: گرد کردن. و الْغِدَاءُ: حفظُ الإنسانِ عن النَّائِبَةِ بما یبدلُه، یقال: فدیته بمالی و فدیته به نفسی. و اِکْتِسَابٌ: کسب کردن. و یدٌ: دست، و اصل او یدٌ «به سکون دال». و اِسْتَجْمَالٌ: جمیل شمردن. و فَدَيْتُكَ دعا. عِلْمًا مفعولٌ به اطلب.

می فرماید: اگر ریخته شود از سیم نَفْسِ بر تقدیر محال، هر آینه گردد از فضل او، چون شود آداب شود زر. نیست مر جوانمرد را حسبی کامل از طرف پدران، مگر آن زمان که تمام شود آداب او و جمع کند آداب و حسب با هم. پس بجو - که فدا شوم ترا - دانش را و کسب کن ادب را، تا فیروز شود دو دست تو به آن؛ و جمیل شمار طلب علم را. «شارح»

خواهی که مس وجود خود زر سازی باید که باریاب صفا در سازی
از علم و ادب چراغ خود روشن کن تا خانه دل بآن منور سازی

لِلَّهِ دَرٌّ فَتَى أَنْسَابُهُ كَرَمٌ يَا حَبْدَا كَرَمٌ أَصْحَى لَهُ نَسَبَا
هَلِ الْمُرُوءَةُ إِلَّا مَا تَقَوْمٌ بِهِ مَنِ الدَّمَامِ وَحَفِظَ الْجَارِ إِنْ عَتَبَا

الدَّرُّ: فی الأصل لبُّ یَنْزَلُ مِنَ الضَّرْعِ و مطرٌ یَنْزَلُ مِنَ الْغَیْمِ، و هو ههنا کنایةٌ عن فعلِ الممدوحِ الصَّادِرِ عنه و إنّما نسب فعله إلیه تعالیٰ قصدًا للتعجب منه؛ لأنَّ الله منشئُ العجائب، فمعنی لِلَّهِ دَرٌّ: ما أعجبَ فِعْلُهُ، و یحتمل أن یشتمل التَّعَجُّبُ من لبِّه الَّذی ارتضعه من ثدی أمّه، أی ما أعجبَ اللَّبْنُ الَّذی تَرَبَّیَ به مثل هذا الولدِ الکامل. و کَرَمٌ: نیکوکاری. و أصلُ حَبٍّ «به ضم العین»، به معنی صارَ حَبیبًا، و فاعله ذَا، و خلع منه معنی الإشارةِ لغرض الإبهام، فَحَبْدَا به معنی حَبِّ الشیء. و الْمُرُوءَةُ: کمالُ المرءِ، کما أن الرَّجُولِيَّةَ کمالُ الرَّجُلِ، و لک أن تشدّد. و الدَّمَامُ: ما یُدْمُ الرَّجُلُ علیٰ إِضَاعَتِهِ من عهد. و عَتَبٌ و مَعْتَبَةٌ: خشم گرفتن «از اول و ثانی»، و یُعَدُّ بَعْلَى. می فرماید: مر خدای راست فعل جوانمردی که نسبهای او کرم است، ای قوم، خوشا کرم که گشته مران جوانمرد را نسب. نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمائی به آن و محافظت کنی آن را از عهد و نگاه داشتن همسایه، اگر خشم گیرد. «شارح»

خوش حال کسی که شد بتوفیق علم با دشمن و با دوست کند لطف و کرم
هرچند که در کسی عداوت بیند یک مو نشود ز صدق و اخلاصش کم

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ دِينَ الْمُصْطَفَى أَدَبًا مَحْضًا تَحْيِيرَ فِي الْأَحْوَالِ وَاضْطِرَابًا

مَحْضٌ: خالص. و تَحْيِيرٌ: سرگشته شدن. و اضْطِرَابٌ: طپیدن.

می‌فرماید: هر که ادب نکند او را شرع مصطفی، ادب خالص از شایبه ضلال، سرگشته شود در احوال و اضطراب کند. «شارح»

هر کس که بحق سرشته شد فطرت او افزون ز قیاس عقل شد خبرت او
وان کس که نبرد ره به آداب نبی پیوسته زیاده می‌شود حیرت او

نهی از اضطراب

در وقت فتنه و انقلاب

الدَّهْرُ يَخْنِقُ أَحْيَانًا قِلَادَتَهُ عَلَيْكَ لَا تَظْطَرُّ فِيهِ وَلَا تَثِبُ
حَتَّى تُفَرِّجَهَا فِي حَالِ مَدَّتِهَا فَقَدْ يَزِيدُ اخْتِنَاقًا كُلُّ مُضْطَرَبٍ

خَنِقٌ: خوه کردن «از اول»، و يَخْنِقُ «بالکسر» لغه. و أَحْيَانًا: گاه گاه. و قِلَادَةٌ: گردن بند. و وَثَبَ و وَثُوبٌ و وَثِيبٌ: برجستن «از ثانی». و تَفْرِيجٌ: گشادن. و مَدَّةٌ: کشیدن، و المَدَّةُ «بالفتح»: المَرَّةُ منه. و زِيَادَةٌ: افزون ساختن. و اخْتِنَاقٌ: خوه شدن.

می‌فرماید: دهر خوه می‌کند گاه گاه قلابه خود را بر تو، اضطراب مکن در آن وقت و بر مجه، تا بگشاید دهر آن قلابه را در کشیدن آن؛ که به حقیقت افزون می‌کند خوه شدن را هر مضطربی. «شارح»

گاهی که دلت ز دهر می‌گردد ریش زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کنند ریسمانش بگلو هر چند طپد خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

إِنِّي أَقُولُ لِنَفْسِي وَهِيَ ضَيِّقَةٌ وَقَدْ أَنَاخَ عَلَيْهَا الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ
صَبْرًا عَلَى شِدَّةِ الْأَيَّامِ إِنَّ لَهَا عُقْبِي وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ
سَيَفْتَحُ اللَّهُ عَن قُرْبٍ بِنَافِعَةٍ فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِنَ التَّعَبِ

أَنَاخَةٌ: تقدیر کردن. و عَجَبٌ: شگفتی. و عُقْبِي: انجام. و فَتَحٌ: گشادن «از ثالث». و عَن قُرْبٍ: ای بعد زمان قریب، قال الجوهري: قد تَوَضَّعَ عَن مَوْضِعٍ بَعْدُ. و مِثْلٌ: مانند. و صَبْرًا مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ «اصْبِرْ» محذوف. و لِمِثْلِكَ: ای لک، مثل «مثلک لا یبخل»، ای أنت لا تبخل؛ چه هرگاه که مماثلت کسی با تو سبب راحت او باشد، به طریق اولی تو در راحت خواهی بود.

می‌فرماید: بدرستی که من می‌گویم مر نفس خود را، و حال آنکه او تنگ است از غم اندوه، و به حقیقت تقدیر کرده است برو روزگار به امر عجب: صبرکن صبرکردنی بر سختی روزگار، بدرستی که مران سختی را انجامی است و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب. زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک به چیزی سودمند که باشد در آن مر مثل ترا راحتها از رنج. «شارح»

من کز غم روزگار بی سامانم هرگاه که در واقعه‌ای درمانم
صبرست علاج آن و من می‌دانم بی صبر میسر نشود درمانم

نکته

از لفظ «أتاح» و حدیث «لا تسبوا الدهر فإن الدهر هو الله» توهم نکنی که مراد از «دهر» اینجا خداست؛ چه معنی حدیث آن است که دشنام می‌دهد دهر را به سبب ایقاع حوادث، که آنچه احداث وقایع می‌کند و نزد شما مسمی به دهر است در نفس امر خداست.

بیان آنکه فرح لازم ترح است

و یسر تابع عسر

إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَأْسِ الْقُلُوبُ وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَأَوْطَنْتِ الْمَكَارِهِ وَاطْمَأَنَّتْ وَأَرَسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الْكُرُوبُ
وَلَمْ يُرَ لِانْكَشَافِ الضَّرِّ وَجْهٌ وَلَا أَغْنَى بِحِيلَتِهِ الْأَرِيبُ
أَتَاكَ عَلَى قَنُوطٍ مِنْكَ غَوْثٌ يَمُنُّ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ
وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ إِذَا تَنَاهَتْ فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَرِيبُ

اشتمال: به زبر چیزی درآمدن. و **یأس:** ناامید شدن. و **صدر:** سینه و **أوطنت الأرض:** ای اتخذتها وطناً. و **الكره «باضم»:** المشقة، و **مكاره:** جمع او بر خلاف قیاس، چنانچه **حسن** و **محاسن**. و **اطمینان:** آرام گرفتن. و قال الإمام فی التفسیر الكبير: «كان الرسول ليس اسماً لمطلق الثبات، بل هو اسم لثبات الشيء، إذا كان ثقیلاً، و لما كان أثقل الأشياء على الخلق هو الساعة بدليل «ثقلت في السماوات والأرض»^۱ لا جرم سمى الله تعالى وقوعها و ثبوتها بالإرساء فی قوله: «يسألونك عن الساعة أيان مرساها»^۲ والمرسى ههنا مصدر به معنى الإرساء.» و قال الخليل: **المكان مفعل من الكون** و أجرى مجرى فعال، فقيل: **تمكن**، و **أماكن:** جمع او. و **الكره:** الغم الشديد. و **انكشاف:** وا شدن. و **الضر:** سوء الحال. و **إغناء:** بازداشتن کسی را از کسی. و **حيلة:** چاره. و **القنوط:** اليأس. و **غوث:** فریادرس. و **من عليه يمين:** أنعم «از اول». و **لطف:** نیکوکاری و نرمی در کار؛ و **لطيف:** لطف کننده. و **الإجابة و الاستجابة:** به معنى، يقال: استجاب الله دعاءه. و **تناهى:** به نهایت رسیدن. و **وصل:** پیوند کردن. و **الفرج:** انکشاف الغم. و ضمیر به راجع به **صدر**. و **مكاره** فاعل **أوطنت**. و ضمیر **أماكنها** راجع به **كروب**، أى أماكنها من القلوب. و **كروب** فاعل **أرست** و **أتاك** جزاء، و اشارت به آیت «وهو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته»^۳.

^۱- الأعراف: ۱۸۷.

^۲- النازعات: ۴۲، الأعراف: ۱۸۷.

^۳- الشورى: ۲۸.

می‌فرماید: چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی و تنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس اوست از غم و محنت، و وطن سازند مشقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود، و دیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی، و باز ندارد دانا محنت را به حیلۀ خود، آید ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند به او لطف کننده اجابت کننده؛ و همه حوادث چون به نهایت رسد، پس پیوسته باشد به او فرج نزدیک. «شارح»

ای در تو کمال بی‌نوائی ظاهر بر مقصد خود نگشته هرگز قادر
 زنهار مبر امید از فضل خدا کز غیب شود گره گشائی آخر

نهی از عجز و فروتنی

پیش مردم دنی

لا تَطْلُبَنَّ مَعِيشَةً بِمَدَلَّةٍ وَارْفَعْ بِنَفْسِكَ عَن دَنِيِّ الْمَطْلَبِ
 وَإِذَا افْتَقَرْتَ فِدَاوِ فَقْرِكَ بِالْغِنَى عَن كُلِّ ذِي دَنْسٍ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ
 فَلْيَرْجِعَنَّ إِلَيْكَ رِزْقُكَ كُلَّهُ لَوْ كَانَ أَبْعَدَ مِنْ مَحَلِّ الْكَوْكَبِ

مَدَلَّةٌ: خوار بودن. وَرَفَعٌ: برداشتن «از ثالث»، و لازم هم می‌باشد و اینجا لازم است و به باء متعدی شده. و دَنَاةٌ: خساست. و مَطْلَبٌ: مکانی که طلب در او واقع شود، و مراد مکانی که طلب به او متعلق است. و اِفْتِقَارٌ: درویش بودن. و غِنَى: بی‌نیازی. و دَنْسٌ: چرک. و جِلْدٌ: پوست. و اَجْرَبٌ: صاحب‌گر. و رُجُوعٌ: بازگشتن «از ثانی». و بُعْدٌ: دور بودن. و كَوْكَبٌ: ستاره. و عَن اول متعلق به اَرْفَعُ و ثانی به غِنَى. و لَيَرْجِعَنَّ جواب قَسَمِ محذوف. و در «رجوع» اشعار به شدت علاقه میان هرکسی و روزی او، گویا که با این کس بوده و مفارقت واقع شده.

می‌فرماید: مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی، و بردار نفس خود را از مطلب خسیس. و چون درویش شوی، پس دواکن درویشی خود را به بی‌نیازی از هر چرکنی چون پوست صاحب‌گر. پس به حق خدا که هرآینه بار می‌گردد به تو روزی تو همه‌ی آن، اگر باشد دورتر از محل ستاره. «شارح»

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری زنهار مکش ز بهر روزی خواری
 روزی تو می‌رسد بهر وجه که هست گر صاحب احترامی و گر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان

برای دفع شماتت دشمنان

فَإِنْ تَسَأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
 حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا تُرَى بِي كَابَةٌ فَيَشْمَتُ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

كَيْفَ: برای استفهام از حال، ای حال أنت. و رَيْبِ الزَّمَانِ: سختی روزگار. و صَلَابَةٌ: سخت بودن والحَرِصُ: فرط الإرادة. و كَابَةٌ: سوء الحال والانكسار من الحزن. والشَّمَاتَةُ: الفرحُ ببلية العدو، يقال: شِمْتُ به يَشْمَتُ «من

الثانی: «والعادی: العدو. و حبیب: دوست داشته. و نهج البلاغه فهم می‌شود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است و حضرت مرتضی در اثنای کلام خویش آورده.
می‌فرماید: پس اگر پرسی مرا که چگونه‌ای تو، پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار، مردی‌ام بغایت سخت؛ حریصم برآنکه دیده نشود بمن بدحالی، پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی. «شارح»
گاهی که خلل بکار من یابد راه کوشم که کسی ازان نگردد آگاه
ترسم که ازان دشمن من شاد شود یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

امر به سخا و کرم

با جمیع طوایف و امم

أَذا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا عَلَى النَّاسِ طُرّاً إِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا هِيَ نَذَهَبُ
جاؤوا طُرّاً: ای جمیعاً. و تَقَلَّبَ: گردیدن. و إِفْنَاءُ: فانی ساختن. و إِقْبَالُ: رو به چیزی کردن. و الْبُخْلُ: نقیضُ الجود. و إِبْقَاءُ: باقی داشتن.

می‌فرماید: چون سخاوت کند دنیا بر تو، پس سخاوت کن به دنیا بر مردم همه، به درستی که دنیا می‌گردد. پس نه جود فانی می‌کند دنیا را، آن زمان که او رو به تو کند، و نه بخل باقی می‌دارد دنیا را، آن زمان که او می‌رود.

«شارح»

ای یافته از فیض الهی صد خیر باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر مترس و رو بدرویشان کن کاینست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه کار مردم بر ریاست

نه بر عقل کامل و طبع راست

يُغَطِّي عِيُوبَ الْمَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ فَصُدَّقَ فِيمَا قَالَ وَ هُوَ كَذُوبُ
وَيُزِرِّي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ فَحَمَقَهُ الْأَقْوَامُ وَ هُوَ لَبِيبُ
تَغْطِيَّة: پرده انداختن. و تَصَدِّيق: راست‌گوی داشتن. عَقْل: خرد. و تَحْمِيق: احمق خواندن.
می‌فرماید: پرده می‌اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او، پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید و حال آنکه دروغ‌گوست. و خوار می‌دارد عقل مرد را کمی مال او، پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه او خردمند است. «شارح»

هرکس که شود مال جهان را صاحب گویند که صادق است و باشد کاذب
معروف بابلهی است دانای فقیر با آنکه بود بر همه اقران غالب

شکایت از احتیاج و افتقار

که سبب ضعف است و انکسار

غَالِبَتْ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبَتْهَا وَالْفَقْرُ غَالِبِنِي فَأَصْبَحَ غَالِبِي
إِنْ أُبْدِيَ يَفْضَحُ وَإِنْ لَمْ أُبْدِهِ يَقْتُلْ فُقُبَّحَ وَجْهَهُ مِنْ صَاحِبِ

مُغَالِبَةٌ: و غِلاب: غلبه جستن بر کسی. و أَصْبَحَ: به معنی صار. و إِبْدَاء: آشکارا کردن. و فَضَحَهُ يَفْضَحُهُ فافتَضَحَ: إذا انكشف مساويه «از ثالث». و تَقْبِيح: زشت گردانیدن. و صَاحِب: یار. و شَدِيدَةٌ صفت «حادثه» محذوف. و قُبَّحَ وَجْهَهُ دَعَاى بد، و صَاحِبِ تَمييز، أى قُبَّحَ وَجْهَهُ صَاحِبِ هُو الْفَقْرُ، قال الشَّاعر:
لِلَّهِ دَرُّ أَنْوَشِرَوَانَ مَنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْرَفُهُ بِالْدُّونِ وَالسَّفَلِ
و در بعضی نسخ بجای يَفْضَحُ و يَقْتُلُ معروف «أَفْضَحَ» و «أَقْتَلَ» مجهول.

می فرماید: غلبه جستم بر هر حادثه سخت، پس غالب شدم بران، و فقر غلبه جست بر من، پس گشت غالب بر من. اگر آشکارا می کنم آن را، رسوائی می کند، و اگر آشکارا نمی کنم آن را، می کشد. پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقر است. «شارح»

هر حادثه ای که محنتش بسیارست غالب شده ام بران و اینم کارست
جر فقر که غالب است و گر فاش کنم عارست و گر نهان کنم دشوارست

اظهار استحقاق و حرمان

و ایمان به تقدیر رحمن

فَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَنَالُ بِفِطْنَةٍ وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وَلَكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حَظٌّ وَ قِسْمَةٌ بِفَضْلِ مَلِكٍ لَا بِحِيلَةٍ طَالِبِ

فِطْنَةٌ: زیرکی. و ما كَافَّةً. و الْحَظُّ: النَّصِيبُ الْمَقْدَرُ. و قِسْمَةٌ الْمِيرَاثِ و قِسْمَةٌ الْغَنِيمَةِ تَفْرِيقُهَا عَلَى أَرْبَابِهَا و مَلِكٍ: پادشاه.

می فرماید: پس اگر بودی دنیا که یافته شدی به زیرکی و فضل و عقل، بیافتمی من بلندتر مراتب؛ ولیکن روزیها بهره و قسمت است به فضل پادشاهی بزرگ، نه به حیلۀ طالب. «شارح»

گر مرتبه یافتن بدانش بودی پیوسته باآسمان سر من سودی
اما چو عنان خلق در دست قضاست گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش و خرد

که سبب نجات است و سعادت ابد

وَ أَفْضَلُ قِسْمِ اللَّهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ

إِذَا أَكْمَلَ الرَّحْمَنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ فَقَدْ كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ وَ مَأْرَبُهُ

القِسْم «بالکسر»: الحظُّ والنَّصیبُ من الخیز. والخیر: ما یَرغبُ فیهِ الكلُّ. و مُقارَبَة: نزدیک شدن. و اِکمال: تمام کردن. و مَأْرَبَة: «به ضمِّ راء و فتح»: حاجت.

می‌فرماید: فاضل‌تر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست، پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد به عقل. چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او، پس به حقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او. «شارح»

عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
باشد همه چیز او بغایت کامل

هر فیض که از خدا بما شد واصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد

عَلَى الْعَقْلِ یَجْرِی عِلْمُهُ وَ تَجَارِبُهُ
وَ إِنْ كَانَ مَحْظُوراً عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ
وَ إِنْ كَرُمَتْ أَعْرَافُهُ وَ مَنَاصِبُهُ

یَعِیْشُ الْفَتَى فِی النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ
یَزِیْنُ الْفَتَى فِی النَّاسِ صِحَّةَ عَقْلِهِ
یَشِیْنُ الْفَتَى فِی النَّاسِ قِلَّةَ عَقْلِهِ

جَرَى و جَرِیان و جَرِیَة: رفتن آب «از ثانی». و تَجْرِبَة: آزمودن. و زَیْن: آراستن «از ثانی». و صِحَّة: تندرست بودن. و إِنْ تَأْکِیدِی. و حَظْر: حرام کردن. و مَكْسِبَة «به کسر سین»: مرادف کسب. و شَیْن: معیوب کردن. و مَكْرُمَة: بزرگوار شدن «از خامس». و عِرْق و مَنَصِب: اصل مردم. و در بعضی نسخ بجای مَنَاصِبُهُ «مَنَاصِبُهُ» «به فتح میم»؛ و نَسَب و نُسْبَة: به کسی بازخواندن. و واو در وَإِنْ كَانَ برای عطف و معطوف علیه محذوف و آن ضد شرط مذکور است، ای لم یکن محظوراً علیه مکاسبه و إن كان محظوراً علیه مکاسبه، و قال الزمخشري: «إن الواو في مثله للحال، فيكون الذي هو كالعوض عن الجزاء عاملاً في الشرط نصباً على أنه حال». و وجه عدول به صِحَّة عَقْلِهِ از «كثرة عَقْلِهِ» که مقابل قِلَّة عَقْلِهِ باشد آن است که کثرت عقل به مرتبه جَزَبْرَه مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست، و چون صِحَّت به اعتدال می‌باشد، تعبیر از اعتدال به صِحَّت فرموده.

می‌فرماید: زندگانی می‌کند جوانمرد در میان مردم به عقل، بدرستی که شأن آن است که بر عقل جاری است علم او و تجربه‌های او. می‌آراید جوانمرد را در میان مردم صِحَّت عقل قَلَّت عقل او، و اگر چه باشد حرام شده برو کسبهای او. معیوب می‌سازد جوانمرد را در میان مردم قَلَّت عقل او و اگر چه بزرگوار باشد اصلها یا محلهای نسبت او. «شارح»

بر عقل بود مدار دانش ای یار
وز جهل تمام خلق را باشد عار

عقل است امام و مقتدی در همه کار
آرایش مرد از خرد باشد و بس

فَدُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبُهُ

وَ مَنْ كَانَ غَالِباً بِعَقْلِ وَنَجْدَةِ

النَّجْدَةِ: الشَّجَاعَةُ. وَالْجَدُّ: الْحِظُّ وَالْبِخْتُ.

می‌فرماید: هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل و شجاعت، پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد برو.

«شارح»

بخت است که کهنه را دهد رونق نو
گر بخت نباشد همه اینها بدو جو

بخت است ستاره سعادت پرتو
هرچند که حکمت و شجاعت خوبست

مدح علم و ادب

و حمد عقل و حسب

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ

البليّة: البلاء. سلامة: از بلا رستن «از رابع».

می فرماید: نیست بلا در روزگار ما عجب، بلکه سلامت در او اعجب افراد مفهوم عجب است. «شارح»

ایام بلا و روزگار تعب است وز ظلمت ظلم روز روشن چو شب است
گر هست درین دور بلاها چه عجب فی الجملة سلامتی که باشد عجب است

لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تَزَيِّنُهَا إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَد مَاتَ وَالِدُهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَ لِأَحْسَبِ

تزیین: آراستن. و الیتیم: فی الإنسان انقطع الصبی عن أبیه قبل بلوغه و فی سائر الحيوانات من قبل أمّه. و قال ابن السکیت: الحسب والکرم یكونان فی الرجل، و إن لم یکن له آباء لهم شرف.

می فرماید: نیست جمال به جامه‌ها که بیارائی آن را به درستی که جمال، جمال علم و ادب است. نیست یتیم کسی که به حقیقت مُرد پدر او، به درستی که یتیم، یتیم عقل و حسب است. «شارح»

زینت نه بجامه است ای مرد خدا در علم شود زینت مردان پیدا
از مرگ پدر نمی شود طفل یتیم آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر به تحصیل آداب

و منع از تفاخر بانساب

كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اكْتَسِبْ أَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبَ نَسَبُهُ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ
إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

حَمْد: ستودن. و ها: حرف تنبيه. و مَحْمُودُهُ: أي المحمود منه. والحسيب مفعولٌ به يُغْنِي. و كان أبي: أي كان أبي كذا وكذا.

می فرماید: باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب؛ چه نیست که بی نیاز می سازد حسیب و مفتخر به پدر را نسبت او به پدر، بی زبانی نیست جوانمرد کسی که می گوید: بود پدرم چنین و چنین. «شارح»

خواهی که شوی خلاصه نوع بشر باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و ادب کوش و بمیدان هنر از اهل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی

و اثبات فضایل نفسانی

أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لِأَمِّمْ وَلَا بَبٍ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِصَّةٍ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ ذَهَبٍ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ هَلْ سَوَى لَحْمٍ وَ عَظْمٍ وَ عَصَبٍ
إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلِ ثَابِتٍ وَ حَيَاءٍ وَ عَفَافٍ وَ أَدَبٍ

حَدِيد: آهن. و نُحَاس: مس. قال الرَّاعِب: «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ»^۱ أى المال و ما يكسب. «و لَحْم: گوشت. و عَصَب: پی. و ثُبُوت: ایستادن «از اول». و عَفَّ عَنْ الحرام عِفَّةً وَ عَفَافَةً: أى كَفَّ «من الثانى». و الْفَاخِرُ منادى. و اقحام أَى مبهم برای فصل میان حرف ندا و منادای معرف به لام تعریف، و هاء تنبيه عوض مضافٌ إليه أَى. و بِالنَّسَبِ متعلق به فَاخِر و استفهام برای انکار.

می فرماید: ای فخرکننده به نسب از روی جهل، نیستند مردم مگر مادری را و مر پدری را. آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر؟ آیا می بینی ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان؟ آیا موجود است غیر گوشت و استخوان و پی؟ نیست فخر مگر برای عقلی استوار و شرم و عفت و ادب. «شارح»

ای کرده سلوک در بیابان طلب زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزی که بآن فخر توانی کردن عقل است وحیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت و ستایش صموت

أَدَّبْتُ نَفْسِي فَمَا وَجَدْتُ لَهَا بَغَيْرِ تَقْوَى الْإِلَهِ مِنْ أَدَبٍ
فِي كُلِّ حَالَتِهَا وَإِنْ قَصُرَتْ أَفْضَلَ مِنْ صَمْتِهَا عَنِ الْكُذْبِ
وَ غَيْبَةِ النَّاسِ إِنْ غَيْبَتَهُمْ حَرَمَهَا ذُو الْجَلَالِ فِي الْكُتُبِ
إِنْ كَانَ مِنْ فِصَّةٍ كَلَامِكَ يَا نَفْسُ فَإِنَّ السُّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ

وَجِدَان: یافتن «از ثانی». و غَيْر: مغایر. و قِصَرَ: کوتاه بودن «از خامس». و صَمْت و صَمَات و صُمُوت و سَكْت و سَكَات و سَكُوت: خاموش شدن. و كَذِب «به کسر ذال»: دروغ و الکلام خلفَ إنسان بما یغمه، لو سمعه، إن كان صادقاً، سَمَى غَيْبَةً، و إن كان كاذباً، سَمَى «بُهتاناً». و تَحْرِيم: حرام کردن. و كَلَام: سخن. و أَفْضَلَ صفت أَدَب. و عَنِ الْكُذْبِ متعلق به صَمْت. و غَيْبَتَهُمْ معطوف بر كَذِب. و حَرَمَهَا اشارت به آیت «وَلَا يَغْتَب بَّعْضِكُمْ بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»^۲. و امام غزالی در احیا فرماید: «قال سليمان بن داود عليه السلام: إن كان الكلام من فضة، فالصمت من ذهب.»

می فرماید: ادب کردم نفس خود را، پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او، و اگر چه کوتاه باشند، فاضل تر از خاموشی او از دروغ و از غیبت مردم، به درستی که غیبت مردم، حرام ساخته

۱- الإسراء: ۱۲.

۲- الحجرات: ۱۲.

است آن را حضرت ذوالجلال در کتابهای آسمانی. اگر باشد از سیم سخن تو، ای نفس، بدرستی که خاموشی از طلاست.

از هر چه کنی خیال خاموشی به
وز غیبت اهل دل فراموشی به
تقوی سبب نجات مردم باشد
گر مدت عمر خود دران کوشی به

تنبيه بر ترک جواب اراذل

و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل

سَلِيمُ الْعَرِضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابَا وَ مَنْ دَارَى الرَّجَالَ فَقَدْ أَصَابَا
وَ مَنْ هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ وَ مَنْ يُهِنِ الرَّجَالَ فَلَنْ يُهَابَا

عَرِضُ: آنچه ستایند و نکوهند از مردم. و جَوَابُ: پاسخ. و مُدَارَاةُ: نرم خوئی کردن. و إِصَابَةُ: صواب کردن. و
الْهَيْبَةُ و الْمَهَابَةُ: الإجلال و المخافة، و قد هَابَهُ و يَهَابُهُ؛ و تَهَيَّبْتُ الشَّيْءَ: خِفْتُهُ. و إِهَانَةُ: خوار کردن.
می فرماید: موصوف به سلامت عَرِض کسی است که پرهیز کند از جواب مردم گفتن، و هر که نرم خوئی کند با
مردان، پس به حقیقت صواب کند؛ و هر که بشکوه دارد مردان را، ترسند ایشان از او، و هر که خوار دارد مردان
را، پس هرگز به شکوه داشته نشود. «شارح»

با مردم بد مشو مقابل بجواب در صدق و صفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرومهل ز تعظیم کسان تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم

از کمال کیاست و علم

وَذِي سَفَهٍ يُوَجِّهِنِي بِجَهْلٍ وَ أَكْرَهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبَا
يَزِيدُ سَفَاهَةً وَ أَزِيدُ حِلْمًا كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيْبَا

و او به معنی رُبِّ. وَالسَّفَهَةُ و السَّفَاهَةُ: ضدُّ الحلم، و أصلُهُ الخِفَّةُ و الحركة. و مُوَجِّهَةٌ: روبارو گفتن. و كَرَاهَةٌ و
كَرْهٌ: دشوار داشتن «از رابع». و الْعُودُ: الَّذِي يُتَبَخَّرُ بِهِ. و إِحْرَاقٌ: سوزانیدن. و طِيْبٌ: بوی خوش. و در بعضی
نسخ بجای زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ «زَادَهُ الْإِحْرَاقُ».

می فرماید: بسی صاحب سفاهت که روبارو می گوید با من به سبب نادانی، و دشوار می دارم که باشم مرو را
جواب گوینده. فزون می کند او سفاهت را و فزون می کنم من بردباری را، چون عودی که فزون کند در وقت
سوزانیدن بوی خوش را. «شارح»

از حلم چو باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هر چند بسوزی او را خوشبوتر ازان شود که اول بوده

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

إِلْبَسَ أَخَاكَ عَلَى عَيْبِهِ وَأَسْتُرَ وَغَطَّ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَأَصْبَرَ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيَاهِ وَلِلزَّمانِ عَلَى خَطُوبِهِ
وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلاً وَكِلِ الظُّلُومِ إِلَى حَسِيْبِهِ

لَبَسَ: «به فتح»: در پوشانیدن «از ثانی». و سَتَرُ: پوشانیدن «از اول». و خَطْبُ: کار بزرگ. و تَفَضَّلَ: فضل کردن. و وَكَلَّ و وَكَّالَةٌ: کار به کسی سپردن «از ثانی». و حَسِيْبُ: از اسماء الله به معنی کافی یا محاسب، مشتق از حسب یا حساب به معنی شمردن «از اول».

می فرماید: در پوشان برادر خود را بر عیبهای او، و بیوشان و پرده افکن بر گناهان او. و صبرکن بر ستم کردن سفیه، و برای زمان برکارهای دشوار او. و بگذار جواب را از روی فضل، و بسیار ستمکار را بحساب کننده او.

«شارح»

ای دوست مکن عیب کسان را اظهار وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفای ظالمان صابر باش وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان

که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسُ ابْنُ مُخَاتِلٍ وَ مُؤَارِبِ
يُفْسُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَ قُلُوبُهُمْ مُحْشَوَةٌ بِعَقَارِبِ

أَمْسٌ مبنی بر کسر. و مُخَاتَلَةٌ: فریب دادن. و مُؤَارِبَةٌ «به همزه»: با کسی دستان آوردن. و إِفْشَاءُ: فاش کردن. و حَشْوٌ: آکندن. و عَقْرَبٌ: کژدم؛ و وجه تشبیه عداوت به عقرب ایذاست که هم صاحب عداوت و هم کسی که عداوت با اوست ازان متأدی می شوند، و می توان گفت که اطلاق عقرب بر عداوت به اعتبار صورت مثالی است و بسط این سخن در فاتحه خامسه گذشت.

می فرماید: رفت وفا مثل رفتن دی رونده، و مردم پسر فریبنده و دستان آورنده اند. فاش می کنند در میان خود دوستی و صفا، و دلهای ایشان آکنده است به عقربها. «شارح»

شد مهر و وفا و صدق از عالم گم کوشند بکین و مکر و حیلت مردم
دارند وفا و مهربانی بزبان لیکن دل این خلق پُرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا

و فقدان احببا

عَلِمِي غَزِيرٌ وَ أَخْلَاقِي مُهْدَبَةٌ وَ مَنْ تَهَدَّبَ يَشْقَى فِي تَهْدَبِهِ
لَوْ رَمْتُ أَلْفَ عَدُوِّكَ كُنْتُ وَاجِدَهُمْ وَ لَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَا ظَفَرْتُ بِهِ

الغزارة: «بالغين والزَّاء المعجمتين»: الكثرة. و تَهْدِيْب: پاکیزه کردن؛ و تَهْدَب: مطاوعت او. و رَوْم: جُستن «از اول».

می فرماید: دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است؛ و هر که پاکیزه شد، بدبخت می شود در پاکیزه شدن خود. اگر جویم هزار دشمن را، باشم یابنده ایشان؛ و اگر جویم دوستی، فیروز نشوم بآن. «شارح»

هر چند که خُلق نیک داری ای دل هرگز بمراد خود نگشتی واصل
یک خصم اگر طلب کنی صد یابی یک یار بصد سال نگردد حاصل

دعای حضرت حق

و ثنای فیاض مطلق

يا رَبِّ ثَبَّتْ قَدَمِي وَ قَلْبِي سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَسْبِي

الرَّبِّ: مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ، عَزَّ وَ جَلَّ، لَا يُقَالُ فِي غَيْرِهِ إِلَّا بِالْإِضَافَةِ، وَقَالَ الرَّاعِبُ: «هُوَ فِي الْأَصْلِ التَّرْبِيَّةُ، أَيْ إِنْشَاءُ الشَّيْءِ حَالًا فَحَالًا إِلَى حُدِّ التَّمَامِ، فَهُوَ مُصَدَّرٌ مُسْتَعَارٌ لِلْفَاعِلِ.» وَ تَثْبِيْتُ: بَرَّ جَاي بَدَاشْتَن. وَالْقَدَمُ: قَدَمُ الرَّجُلِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَيُثَبِّتُ بِهِ الْأَقْدَامَ»!

والتَّسْبِيحُ: التَّنْزِيهُ؛ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْصُوبٌ عَلَى الْمَصْدَرِ، كَأَنَّهُ قَالَ: أُبْرِيءُ اللَّهَ مِنَ السُّوءِ بَرَاءَةً. وَالْمِيْمَانُ فِي اللَّهُمَّ عَوْضٌ مِنْ «يَا»، أَخْرَجْنَا تَبَرُّكًا بِاسْمِهِ تَعَالَى. وَ حَسْبُكَ دَرَهْمٌ: أَيْ كِفَاكٌ، وَ هُوَ اسْمٌ. می فرماید: ای پروردگار من، برجا بدار قدم مرا و دل مرا، پاکتو از همه صفات نقص، ای خدا، تو بسی برای من. «شارح»

يا رَبِّ قَدَمِ وَ قَلْبِ مَرَا ثَابِتِ دَارِ كَزِ بَحْرِ هِدَايَتِ نَكَمِ عَزْمِ كِنَارِ
يَكِ قَطْرِهِ زَلَالِ جُودِ بِيْ غَايَتِ تَوِ كَافِي اسْتِ بَرَايِ مِثْلِ مَن چنْدِهزار

تَضَرُّعٌ وَ مَنَاجَاتٌ

با حضرت رفیع الدرجات

قَرِيحُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الدُّنُوبِ نَحِيلُ الْجِسْمِ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ
أَصْرٌ بِجِسْمِهِ سَهْرٌ اللَّيَالِي فَصَارَ الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ
وَعَيْرٌ لَوْنُهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ الْكُرُوبِ
يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا إِلَهِي أَقْلِنِي عَثْرَتِي وَأَسْتُرْ عِيُوبِي

قَرَح: خسته کردن؛ وَ قَرِيحُ به معنی مفعول و عبارت از حضرت ناظم عليه السلام. وَ وَجَعٌ: درد. وَ نُحُولٌ: لاغر شدن تن مردم. وَ جِسْمٌ: تن. وَ شُهُوقٌ وَ شَهِيْقٌ: بانگ کردن «از ثالث»، وَ يَشْهَقُ «بالكسر» لغَةٌ. وَ نَحِيْبٌ: گریه. وَ إِضْرَارٌ: گزند رسانیدن. وَ سَهْرٌ: بی خواب شدن. وَ لَيْلٌ: شب، وَ جَمْعُ او: لَيَالِي، وَ زِيَادَةُ كَرْدِه اَنْدِ يَاءِ رَا بَه غَيْرِ

قیاس، و يقال أصلها «يَيْلَاةٌ»، لأن تصغيرها لَيْبَلَةٌ. و قَضِيْبٌ: شاخ درخت. و تَغْيِيْرٌ: گردانیدن. و لَوْنٌ: رنگ. و طَوْلٌ: دراز بودن. و مُنَادَاةٌ و نِدَاءٌ: کسی را خواندن. و تَضْرَعٌ: زاری کردن. و إِقَالَةٌ: عفو کردن.

می فرماید: خسته دل از درد گناهان، لاغر تن که آواز می کند به گریه. گزند رسانیده به تن او بیخوابی شبها، پس گشته تن از او چون شاخ درخت. و گردانیده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که می رسد به او از درازی غمها. ندا می کند به زاری که ای معبود من، عفو کن بسر در آمدن مرا و بیوشان عیبهای مرا. «شارح»

تا کی من خسته کشم رنج و عذاب
چون من بگناه خویشتن معترفم
باشد تن زار لاغرم بی خور و خواب
از روی کرم مرا برحمت دریاب

فَزَعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مَسْتَعِينًا وَلَمْ أَرِ فِي الْخَلَائِقِ مِنْ مُجِيبٍ
وَ أَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِي
وَ دَائِي بَاطِنٌ وَ لَدَيْكَ طِبٌّ وَ مَنْ لِي مِثْلَ طَبِّكَ يَا طَبِيبِي

فَزَعٌ: پناه گرفتن به کسی «از رابع». و خَلِيقَةٌ: آفریده شده، و خَلَائِقٌ: جمع او. و اسْتِعَانَةٌ: فریاد خواستن. و الدُّعَاءُ: کالنداء، لکنَّ النِّدَاءُ قد يقال، إذ قيل يا وأيا من غير أن يضمَّ إليه الاسم، والدُّعَاءُ لا يكادُ يُقال، إلا إذا كان معه الاسم، نحو: يا فلان. و كَشَفٌ: باز بردن «از ثانی». و دَاءٌ درد. و بَاطِنٌ: نهان. و لَدَى: نزد، والفرق بینه و بین «عند» أن «عند» يستعملُ في الحاضرِ القريب و فيما هو في حرزك و إن كان بعيداً، بخلاف «لدى» فإنه لا يستعملُ في البعيد. و طِبٌّ: علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحّت و مرض، و مراد اینجا طِبٌّ نفس. و رَبِّي منادی، و مِثْلٌ مفعولٌ به «یضمن» یا «یکفل» محذوف.

می فرماید: پناه جستم به خلائق، در حال که فریاد خواهند بودم از ایشان، و ندیدم در خلائق هیچ جواب دهنده. و تو جواب می دهی کسی را که می خواند ترا، ای پروردگار من، و باز می بری بدحالی بنده خود را، ای دوست من. و درد من نهانست و نزد توست طب دلهای خسته، و کیست که ضامن می شود برای من مثل طب ترا، ای طبیب من؟! «شارح»

مقصود من از خلق جهان حاصل نیست فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست
دارم بجانب حقّ توجه شب و روز شکرست که دل بغیر حقّ مایل نیست

منع مداومت در منادمت

و نفی مواظبت در مصاحبت

إِذَا شِئْتَ أَنْ تُقْلِي فُزْرَ مُتَوَاتِرًا وَ شِئْتَ أَنْ تَزْدَادَ حُبًّا فُزْرَ غِبًّا
مُنَادِمَةُ الْإِنْسَانِ تَحْسُنُ مَرَّةً وَ إِنْ أَكْثَرُوا إِذْمَانَهَا أَفْسَدُوا الْحُبَّ

زُرُّهُ أزوْرُهُ زَوْرًا و زیارة. و التَّوَاتُرُ: تتابع الشیء. و اَزْدِيَادٌ: افزون ساختن. و فی الصِّحَاحِ: «الغِبُّ»: أن تَرَدَّ الإِبْلُ المَاءَ یوماً و تَدَعَهُ یوماً، و كذلك الغِبُّ فی الحمی، و قال الکسائی: أُغْبِيتُ القومَ و غبیتُ عنهم، إذا جئت یوماً و ترکتَ یوماً، و الغِبُّ فی الزیارة، قال الحسن: فی کلِّ أسبوعٍ یقال: زُرْ غِبًّا، تَزَدَدَ حُبًّا. «و مُنَادِمَةُ: ندیمی کردن. و مَرَّةً: یکبار. و اِکْثَارٌ: بسیار گردانیدن. و اِذْمَانٌ: پیوسته داشتن. و اِفْسَادٌ: تباه ساختن.

می‌فرماید: چون خواهی که دشمن داشته شوی، پس زیارت کن پیوسته، و اگر خواهی که افزون کنی دوستی، پس وقتی زیارت کن و وقتی نه. ندیمی کردن مردم خوبست یکبار، و اگر بسیارگردانند پیوسته داشتن آن را، تباه کنند دوستی را. «شارح»

خواهی که فزون شود وقار تو بسی پیوسته مباش موی بینی کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر با اهل صفا نشین و آن هم نفسی

بیان وجه مختار

در ترتیب چیدن اظفار

قَلَّمَ أَظْفِيرَكَ بِسُنَّةٍ وَ أَدَبٍ يُمْنِي ثُمَّ يُسْرِي خَوَابِسَ أَوْ حَسَبَ

تَقْلِيم: چیدن ناخن. و **ظْفَر:** ناخن، و **أَظْفِير:** جمع جمع اوکه «أظفار» است. و **سُنَّة:** فرموده رسول و کرده او، **عَلَيْهِ السَّلَامُ.** و **يُمْنِي:** دست راست. و **يُسْرِي:** دست چپ. و **خَوَابِس:** اشارت به ترتیب انگشتان دست راست در تقلیم، و **أَوْ حَسَب:** به ترتیب انگشتان دست چپ؛ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت بزرگ است تا کالوج؛ و «خ» که حرف اول خنصر است اشارت به خنصر و «و» بوسطی، و علی هذا القیاس. می‌فرماید: بچین ناخنهای خود به سنت رسول و ادب: دست راست، پس دست چپ؛ و از دست راست اول خنصر، پس وسطی، پس ابهام، پس بنصر، پس سبابه؛ و از دست چپ اول ابهام، پس وسطی پس خنصر، پس سبابه، پس بنصر. «شارح»

ای یافته از مرتبه جهل خلاص درچیدن ناخن است ترتیبی خاص
ترتیب یمین ما خوابس باشد ترتیب یسار اوخسب پیش خواص

نکته

امام غزالی در احیا می‌گوید که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده‌ام، لیکن شنیده‌ام که پیغمبر **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**، از سبابه دست راست افتتاح می‌فرموده تا خنصر او، پس از خنصر دست چپ تا ابهام او، و اختتام به ابهام دست راست می‌فرموده برای آنکه سبابه مذکوره به سبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است. و سیر به یمین انسب است از سیر به یسار، و در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی ایشان است حلقه‌ای متوهم می‌شود بر آن ترتیب. و گویا سبب اختصاص سبابه بع عرض کلمتین آن است که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا، پس علاقه نفس ناطقه به او بیشتر است از علاقه او به سایر اعضا. و مطمح نظر ناظم، **لِللَّيْلِ حَدِيثٌ «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَتَرٌّ، يَحِبُّ الْوَتْرَ»** خواهد بود؛ والاستغاثة من الفرد الودود.

تقریب نفوس به موت

و تقریر طباع بر فوت

عَجِبْتُ لِجَاذِعِ بَاكِ مُصَابٍ بِأَهْلِ أَوْ حَمِيمِ ذِي اِكْتَابٍ
شَقِيقِ الْجَيْبِ دَاعِي الْوَيْلِ جَهْلًا كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعُجَابِ

عَجَب: شگفت داشتن «از رابع». و جَزَع: بی‌صبری نمودن. والبكاء يمدّ و يقصر، و إذا مددت، أردت الصّوت الذي يكون مع البكاء، و إذا قصرت، أردت الدّموعَ و خروجها. والمُصاب: مَنْ أصابته مصيبةٌ. و اکتئاب: اندوهگن شدن. و شَقٌّ: شکافتن. و جَبٌّ: گریبان. و وَيْلٌ: وای؛ و دُعَاءٌ وَيْلٌ: گفتن واوئلاه. والعُجاب «بالضم»: العجيب. و اگرگوئی کاف تشبیه معنی است از کَانَ، گوئیم مولانا سعدالدین تفتارانی در مطول تصریح فرموده به آنکه کَانَ گاهی در مقام ظنّ به ثبوت خبر مستعمل می‌باشد بی‌قصد تشبیه، و اینجا از آن قبیل است.

می‌فرماید: عجب می‌دارم مر ناشکیبائی را گریه‌کننده مصیبت رسیده به اهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه، شکافته گریبان‌گوینده و اویلاه به نادانی، گویا که مرگ همچو چیزی عجیب است. «شارح»

ای بهر عزا سر ریخته خاک وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده‌ای ز مردن غافل یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

و سَوَى اللَّهِ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى
لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ
نَبِيَّ اللَّهِ عَنْهُ لَمْ يُحَابِ
لِدُوا لِلْمَوْتِ وَأَبْنُوا لِلْخَرَابِ

تَسْوِيَةٌ: یکسان کردن. و خَلْقٌ: به معنی مخلوق. و حَابِيَّتُهُ فِي الْبَيْعِ مُحَابَاةٌ. وِلَادَةٌ وُؤُودٌ: بزادن «از ثانی». و لام لِلْمَوْتِ برای عاقبت، و او فرع لام اختصاص، کَانَ وِلَادَتَهُمُ لِلْمَوْتِ. و نَبِيَّ اللَّهِ مَفْعُولٌ بِهِ لَمْ يُحَابِ. می‌فرماید: و یکسان گردانید خدا در مرگ خلق را، به مرتبه‌ای که پیغمبر خدا را از او محابا نکرد. و مر خدا را فرشته‌ای است که آواز می‌دهد هر روز بزائید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی.

در دهر اگر کسی مخلّد بودی شک نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ور مرگ نبودی بجهان بد بودی

فتح

قال المحقق الطوسي: «الموتُ ضروريٌّ أمرُهُ والوجهُ فيه أن السببَ الموجبَ للموتِ في جميع الحيوانات هو أن البدنَ الذي توردته الغاذية و إن كان كافياً في قيامه بدلاً عما يتحلل فاضلاً عن الكفاية بحسب الكمية لكنه غير كاف بحسب الكيفية. و بيان ذلك أن الرطوبة الغريزية الأصلية إنما تخمّرت و نضجت في أوعية الغذاء أولاً، ثم في أوعية المنى ثانياً، ثم في الأرحام ثالثاً؛ والذي توردته الغاذية لم يتخمر ولم ينضج إلا في الأول دون الآخرين، فلم يكمل امتزاجها و لم يصل إلى مرتبة المبدل عنها، فلم يبق مقامها، كما يجب، بل صارت قوتها أنقص من قوة الأولى، وكان كمن يفقد زيت سراج فأورد بدله ماءً. فما دامت الكيفية الأولى الأصلية غالباً في الممتزج على الثانية المكتسبة كانت الحرارة الغريزية آخذة في زيادة الاشتعال مودة على الممتزج أكثر مما يتحلل فيمنو الممتزج، ثم إذا صارت مكسورة السورة لظهور الكيفية الثانية، و قفت الحرارة الغريزية و ما قدرت على أن يورد أكثر مما يتحلل و إذا غلبت الثانية الخط الممتزج و هرم و ضعفت الحرارة إلى أن يبقى له أثر صالح للكيفية الأولى، فيقع الموت ضرورةً. و ظهر من ذلك أن الرطوبة الغريزية الأصلية من أول تكونها آخذة في النقصان بحسب الكيفية، و ذلك هو السببُ الموجبُ لفساد الممتزج، لا غير، فحصل المرام و ذلك ما أردنا بيانه.»

تبیین مصایب زمان

و تعیین نوایب جهان

فَلَمْ أَرَ كَالدُّنْيَا اغْتَرَّ أَهْلِهَا وَلَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهُ
أَمْرٌ عَلَى رَسْمِ الْقَرِيبِ كَأَنَّمَا أَمْرٌ عَلَى رَسْمِ امْرِئٍ مَا أَنَا سِبُهُ

اغترار: فریفته شدن. و یقین: مرگ. و استیحاش: دُژم و ناخوش شدن. و رَسْم: نشان سرا. و مُنَاسِبَة: با کسی خویشی داشتن.

می‌فرماید: پس ندیدم همچو دنیا که به او فریفته شد اهل او، و نه همچو مرگ که دُژم و ملول است در روزگار خداوند او. می‌گذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او، گویا می‌گذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او. «شارح»

دنیا که فریب می‌دهد مردان را در آخر کار می‌رباید جان را
رفتند عزیزان و فراموش شدند گویا که ندیده چشم ما ایشان را

فَوَاللَّهِ لَوْ لَا أَنَّنِي كُلَّ سَاعَةٍ إِذَا شِئْتُ لَأَقَيْتُ امْرَأً مَاتَ صَاحِبُهُ
إِذَا مَا اعْتَزَيْتُ الدَّهْرَ عَنْهُ بِحِيلَةٍ تُجَدِّدُ حُزْنَ كُلِّ يَوْمٍ نَوَادِبُهُ

حروفُ التَّخْصِيسِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ، فَمَعْنَاهَا الْحُضُّ عَلَى الْفِعْلِ وَالطَّلْبُ لَهُ وَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي، فَمَعْنَاهَا التَّوْبِيخُ وَاللَّوْمُ، وَ إِن خَلَا الْكَلَامُ عَنِ التَّوْبِيخِ، فَمَعْنَاهَا الْعَرَضُ وَ يَلْزِمُهَا الْفِعْلُ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيرًا إِلَّا عِنْدَ ضَرُورَةِ الشَّعْرِ، قَالَ مَجْنُونٌ:

يَقُولُونَ لَيْلِي أُرْسَلَتْ بِشَفَاعَةِ إِلَيَّ فَهَلَّا نَفْسُ لَيْلِي شَفِيعُهَا

و إذا: به معنی متی یا زاید. و مُلَاقَاة: کسی را دیدن و به چیزی رسیدن. و اِعْتِزَاء: خویشتن را به کسی بازخواندن و نسبت کردن. و تَجْدِيد: نو کردن. و حُزْن: اندوهگن کردن. و نَدْب: بر مرده گریستن. و مفعول شِئْتُ محذوف. و لَأَقَيْتُ جواب إذا.

می‌فرماید: پس بحق خدا که من در هر ساعت، هرگاه که خواهم، ملاقات کنم مردی را که مرده است یار او؛ هرگاه که نسبت کردم خود را در روزگار به او به حیلتی، نو می‌کنند اندوهگن کردنی را هر روز، جمعی که می‌گیرند بر مرده او. «شارح»

ای رفته بتجربید ترا آوازه داری فرح و نشاط بی‌اندازه
با خلق اگر کسی تعلق دارد پیوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح

فَرَضَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَتُوبُوا لَكِنَّ تَرَكَ الذُّنُوبَ أَوْجَبَ

الْفَرَضُ: التَّقْدِيرُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَيَنْصِفُ مَا فَرَضْتُمْ»^۱ و مراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد و او به مذهب امام شافعی مرادف واجب است و خنفيه گویند علم بلزوم عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود، فرض، و اگر از دلیل ظنی، واجب؛ و این بیت مساعد مذهب شافعی است. و تَوْبَةٌ: بازگشتن بخدا. و تَوَكُّرٌ: گذاشتن «از اول». و أَنْ يَتُوبُوا مبتدا و فَرَضٌ خبر.

می فرماید: فرض است بر مردم که بازگردند به خدا، لیکن ترک گناهان واجب ترست. «شارح»
 گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه
 و ر بخت مدد کند بتوفیق اله آن به که تو آلوده نگردی بگناه

وَالدَّهْرُ فِي صَرْفِهِ عَجِيبٌ وَ غَفْلَةُ النَّاسِ فِيهِ أَعْجَبُ

صَرْفُ الدَّهْرِ: حَدَثَانُهُ وَ نَوَائِبُهُ. وَ غَفْلَةُ: غَافِلٌ شَدْنٌ.

می فرماید: روزگار در حادثه خود عجب است، و غافل شدن مردم در روزگار، یا در حادثه او، عجب ترست.
 «شارح»

ای دل عجب است نزد ارباب کمال گر دیدن روزگار از حال بحال
 لیکن عجبی ازان عجب تر دیدم غفلت که بهیچ گونه اش نیست زوال

وَالصَّبْرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعْبٌ لَكِنَّ فَوْتَ الثَّوَابِ أَصْعَبُ

صُعُوبَةُ: دَشْوَارُ شَدْنٌ؛ وَ صَعْبٌ: دَشْوَارٌ. وَ فَوْتُ: دَرِغْدَشْتَنٌ. وَ الثَّوَابُ: جَزَاءُ الطَّاعَةِ.

می فرماید: صبر در حوادث روزگار دشوار است، لیکن فوت ثواب به سبب بی صبری دشوارتر است. «شارح»
 ای دل چو ترا واقعه ای پیش آید یا تیر بر جگر ریش آید
 گر صبر کنی ثواب آن روز جزا از هرچه کسی گمان برد بیش آید

وَ كُلُّ مَا يُرْتَجَى قَرِيبٌ وَالْمَوْتُ مِنْ كُلِّ ذَاكَ أَقْرَبُ

اُرْتِجَاءٌ: اَمِيدُ دَاشْتَنٌ.

می فرماید: هر چه امید داشته شود، نزدیک است، و مرگ از همه آن نزدیکتر است. «شارح»
 مردن ز شب سیاه تاریکترست وز هر چه کنی خیال باریکترست
 هر چند امید ما بما نزدیک است دانم بیقین که مرگ نزدیکترست

نکته

صديق را، رضی الله عنه، بیتی است مناسب این:
 كُلُّ امْرِيٍّ مَصْبِحٌ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ

^۱ - البقرة: ۲۳۷.

بیان زوال جاه و مال

و نفی حرص ندامت مال

قَدْ شَابَ رَأْسِي وَرَأْسُ الْحَرِصِ لَمْ يَشِبْ إِنَّ الْحَرِصَ عَلَى الدُّنْيَا لَفِي تَعَبٍ
 مَا لِي أَرَانِي إِذَا مَا رُمْتُ مَرْتَبَةً فَلَيْتُهَا طَمَحَتْ عَيْنِي إِلَى رُتَبٍ
 بِاللَّهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَّتُ بِهِ قَدْ كَانَ يُعْمَرُ بِاللَّذَاتِ وَالطَّرَبِ
 طَارَتْ عُقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِهِ فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرْبِ

شَبَّ: سفید شدن سر «از ثانی». و رَأْس: سر. و طَمَح و طِمَاح و طُمُوح: بلند نگریستن به چیزی «از ثالث». و عَيْن: چشم. و رُتَبَة: پایه، و رُتَب: جمع او. عِمَارَة: آبادان کردن و آبادان شدن «از اول». و طَرَب: سبک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرزو. و طَيْر و طَيْرَان و طَيْرُورَة: پریدن. و عُقَاب: آله. و مَنَايَا: مرگ، و مَنَايَا: جمع او. و حَرْب «به فتح راء»: گرفتن مال «از اول». و مصراع اول مطابق حدیث «یشیب ابن آدم و یشبُ فیهِ خصلتان: الحرصُ و طولُ الأمل». و مراد به نفی شیب از رأسِ حرصِ نفی ضعف از حرص؛ چه ضعف لازم شیب است. و بیت ثانی از قبیل «إيّاك أعني، فاسمعي يا جارة»: چه حضرت ناظم هرگز مایل به جاه دنیوی نبوده. و قَدْ كَانَ يُعْمَرُ جمله حالیه. و تأنیث طَارَتْ به سبب آنکه عُقَاب مؤنث سماعی است. و تشبیه عقاب به موت به اعتبار استیلا. و ضمیر بَعْدِهَا راجع به «طیرورَة»، مصدر طَارَتْ، یا به مَنَايَا.

می فرماید: به حقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد، به درستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است. چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه ای، پس یافتیم آن را، بلند نگردد چشم من به پایه ها؟ به حقّ خدای، پروردگار تو، بس خانه که گذشتم به آن، و گوشه های او، پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال. «شارح»

هر چند که کام هست می جویم باز
 چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

عموم بگذشت و کم نشد شهوت و آز
 وین طرفه که خانه می شود مسکن بوم

فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ
 وَيَتْرُكُ الْمَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ

إِحْسِنَ عِنَانِكَ لَا تَجْمَحْ بِهِ طَلَبًا
 قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يُخَفِ رَاحِلَةً

حَبَس: باز داشتن «از ثانی». و عِنَان: دوال لگام که سوار بدست گیرد. و جُمُوح و جِمَاح. جَمَح: سر نهادن اسب و کشتی، چنانچه هیچ کس او را باز نتواند داشت «از ثالث». و لا برای نهی، ای فلا تجمح، و غرض تأکید یا برای نفی جنس؛ و اسم و خبر محذوف، ای فلا فائدة فی هذا الجموح، و واو برای قَسَم. و أَكَل: خوردن «از اول». و إِحْفَاء: سوده کردن پای ستور. و رَاحِلَة: اشتر مسافر. و جَدَّ: کوشیدن «از اول». و قال الجوهري: الطَّلَب: جمع طالب؛ و طَلَب اخير را بر این حمل می کنیم تا قافیه مکرر نباشد.

می فرماید: بازدار عنان خود را، سرکشی مکن به او برای جستن؛ پس سرکشی مکن، بحقّ خدا، که نیست روزیها بجستن. به حقیقت می خورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتری را، و می گذارد مال را کسی که به حقیقت کوشید در میان جویندگان. «شارح»

تا چند رسد جان تو از غصه بلب
 جمعی ز طلب قرین رنجند و تعب

مقصود تو چون نیست میسر بطلب
 جمعی که نجستند رسیدند بکام

توبیخ بر متابعت نفس و هوای

و نهی از طمع دوام و بقا

إِلاَّمٌ تَجْرُ أَذْيَالَ النَّصَابِي وَ شَيْبَكَ قَدْ نَضَا بُرْدَ الشَّبَابِ
بِلَالُ الشَّيْبِ فِي فَوْدَيْكَ نَادِي بِأَعْلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ

إِلاَّم در اصل «إلى ما» بوده، قال الرضی: «يُحَدِّفُ أَلْفَ مَا الِاسْتِفْهَامِيَّةَ فِي الْأَغْلَبِ عِنْدَ كَوْنِهَا مَجْرُورَةً بِحَرْفِ جَرٍّ أَوْ مِضَافٍ»، و اظهار از روی معنی آن است که اصل او «إلى متى» باشد، چنانچه ناظم عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید:

فَالِإِلَى مَتَى تَبْغِي الضَّلَالَةَ وَالرَّدَى

و جَرَّ: کشیدن «از اول». و ذَيْلٌ: دامان. و نَصَابِي: عشق نمودن. و نَضَا: بیرون کردن جامه از تن. و الْبُرْدُ: کساء أسود مربع یلبسه الأعراب. و شَبَابٌ: جوانی. و فَوْدُ الرَّأْسِ: جانباه. و قَوْلُهُمْ: «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» معناه هَلُمَّ و أَقْبِلُ.

می فرماید: تا چه کشتی دامنهای عاشقی؟ و حال آنکه پیری تو به حقیقت بیرون کرد از تن بُردِ جوانی. بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد به آواز بلندتر که رو کن برفتن. «شارح»

تا چند کنی عشق مجازی انگیز گر اهل کمالی به حقیقت آمیز
بر فرق سرت بلال پیری شب و روز چون حی علی الذهاب گوید برخیز

خُلِقَتْ مِنَ التُّرَابِ وَ عَنِ قَرِيبٍ تُغَيَّبُ تَحْتَ أَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمِعَتْ إِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ فَلَا تَطْمَعُ فَرَجُكَ فِي الرَّكَابِ

تُرَابٌ: خاک. و تَحْتَ: زیر. و الطَّبِيقُ: واحد الأطباق، و السَّمَوَاتُ طَبَاقٌ، أى بعضها فوق بعض. و إِقَامَةٌ مَقِيمٌ شَدَن. و ظَعْنٌ: از جائی بجائی رفتن. و رَجُلٌ: پای.

می فرماید: آفریده شده‌ای از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک. طمع کرده‌ای مقیم شدن در خانه رفتن از جائی بجائی؛ پس طمع مکن، که پای تو در رکابست. «شارح»

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط گر دعوی هوش می کنی یا ادراک

وَأَرْخَيْتَ الْحِجَابَ وَ سَوْفَ يَأْتِي رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالْحِجَابِ
أَعَامِرَ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ أَقْصَرُ فَإِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ

إِرْخَاءٌ: پرده فرو گذاشتن. و حِجَابٌ: پرده. و سَوْفَ: حرف التَّنْفِيسِ و هو أَكْثَرُ تَنْفِيساً مِنَ السَّيْنِ. و حَجَبٌ: بازداشتن «از اول». و قَصْرٌ: کوشک و نزدیک آمدن «از اول». و سَكُونٌ و سُكْنَى: آرامیدن. و قَبْرٌ: گور. و خَرَابٌ: ویران. و بیت ثانی مقول «يَقُولُ» محذوف.

می فرماید: فرو گذاشتی پرده را و زود آید رسولی که نیست که بازداشته شود به پرده؛ و گوید: ای آبادان کننده کوشک خود که برداشته شده است؛ نزدیک آیی؛ پس به درستی که تو ساکن گور ویرانی. «شارح»

شکایت کرده بنازگمراهی قصر امل ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل
گوید بغضب که قصر و ایوان ترا سازند بگور تنگ تاریک بدل

شکایت از پیری و بیاض مو به احسن بیان

و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

حَبَّتْ نَارُ جَسْمِي بِاشْتِعَالِ مَنَارَتِي وَ أَظْلَمَ عَيْشِي إِذْ أَضَاءَ شِهَابُهَا
 أَيَا بُومَةً قَدْ عَشَّشْتُ فَوْقَ هَامَتِي عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا
 رَأَيْتِ خَرَابَ الْعُمْرِ مِنِّي فَزُرْتِنِي وَ مَاوَاكَ مِنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابُهَا

حُبُّو: مردن آتش. و نار: آتش؛ و اِشْتِعَال: افروخته شدن آن. و مَنَارَة: چراغ پا. و اِظْلَام تاریک شدن. و اِضَاءَة: روشن شدن. و شِهَاب: شعله آتش. و البُوم و البُومَة: طائر. و نَعْشِيش: آشیان گرفتن مرغ. و هَامَة: میان سر. و رَغْمَ أَنْفُ فُلَانٍ رَغْمًا: وقع فی الرَّغَام، أى التراب، و يعبر بذلك عن السخط. و غُرَاب: کلاغ. و عُمْر: زندگانی. و مَاوَى: جائی که فرود آیند. و دِيَار: جمع دار. و تَأْنِيث حَبَّتْ به سبب آنکه نار مؤنث سماعی است؛ و «نار جسم» کنایت از حرارت غریزی، و «مناره» از قامت، و «اشتعال مناره» و «اضاءت شهاب» از سفید شدن موی سر، و «بومه» از موی سفید و «غراب» از موی سیاه.

می فرماید: مُرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من، یعنی سفید شدن موی سر، و تاریک شد زندگانی من، چون روشن شد شعله آن چراغ پای. ای بومی که به حقیقت آشیان گرفت بالای تارک من بر رغم و خشم از من، آن زمان که پرید کلاغی که آشیان داشت در آن، تارک دیدی ویرانی زندگانی از من، پس زیارت کردی مرا، و منزل تو از همه خانه‌ها ویرانه آن است. «شارح»

شد آتش من فسرده از ضعف بدن و ان رفت که بود باغ عیشم گلشن
 ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أَنْعَمُ عَيْشًا بَعْدَ مَا حَلَّ عَارِضِي طَلَّاعُ شَيْبٍ لَيْسَ يُغْنِي خِضَابُهَا
 وَ غُرَّةٌ عُمُرِ الْمَرْءِ قَبْلَ مَشْيِهِ وَ قَدْ فَنَيْتُ نَفْسٌ تَوَلَّى شَبَابُهَا
 إِذَا اصْفَرَ وَجْهَ الْمَرْءِ وَ ابْيَضَّ رَأْسُهُ تَنْعَصَ مِنْ أَيَّامِهِ مُسْتَطَابُهَا

نُعْمَة: خوش حال شدن «از رابع و خامس». و ما مصدری. و العارض: صفحه الخدّ. و طَلِيعَة: طلایه. و ما يُغْنِي عنك هذا: ای ما یُجِدِي عنك و ما یعفُك. و غُرَّةٌ كُلُّ شَيْءٍ: أوَّلُهُ و أکْرَمُهُ. و المَشِيبُ و الشَّيْبُ واحدٌ، و قال الأصمعيُّ: الشَّيْبُ بياضُ الشَّعْرِ و المَشِيبُ دخولُ الرَّجُلِ فِي حَدِّ الشَّيْبِ مِنَ الرَّجَالِ. و تَوَلَّى: برگشتن. و اِصْفِرَار: زرد شدن. و اِبْيَاض: سفید شدن. و تَنْعَصَ: ناخوش شدن عیش. و اِسْتَطَابَة: خوش آمدن.

می فرماید: آیا خوشحال باشم از روی عیش، بعد از آنکه فرود آمد به صفحه رخ من طلایه‌های پیری، یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او؟ و بهتر عمر مرد پیش از پیری است، و به حقیقت فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او. چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او، ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن. «شارح»

زد موی سفید خیمه گرد رخ من شد تیره و زرد چهره فرخ من
 ایام شباب رفت و من در عقبش افغان کنم و کس ندهد پاسخ من

فَدَعُ عَنْكَ فَضْلَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّهَا حَرَامٌ عَلَى نَفْسِ التَّقِيِّ ارْتِكَابُهَا
 وَلَا تَمْسِينِ فِي مَنْكِبِ الْأَرْضِ فَاخِرًا فَعَمَّا قَلِيلٍ يَحْتَوِيكَ تُرَابُهَا

الْفَضْلَةُ: ما فَضَلَ من شيءٍ. و**الْحَرَامُ:** ضدُّ الحلال «من الخامس». و**إِرْتِكَابُ:** گناه و مثل آن کردن. و **مَشَى:** راه رفتن «از ثانی». و**الْمَنْكِبُ** من الأرض: الموضع المرتفع. و **عَمَّا** در اصل «عَنْ ما» و ما زاید. و **إِحْتِواءُ:** گردبرگرد گرفتن. و **إِرْتِكَابُهَا** فاعل **حَرَامٍ**. و تأنیث ضمیر **تُرَابُهَا** به سبب آنکه **أَرْضٌ** مؤنث سماعی است. می فرماید: پس بگذار از خود زواید امور، چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن زواید. و مرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخرکننده باشی، که بعد از زمانی اندک گردبرگرد تو گیرد خاک زمین.

«شارح»

در کار جهان اگر هوس داری سود
تا چند کنی فخر بیالای زمین
باید که شوی بقدر حاجت خشنود
چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَ أَدَّ زَكَاةَ الْجَاهِ وَ اعْلَمَ بِأَنَّهَا
وَ أَحْسَنَ إِلَى الْأَخْرَارِ تَمْلِكَ رِقَابَهُمْ
كَمِثْلِ زَكَاةِ الْمَالِ تَمَّ نَصَابُهَا
فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اِكْتِسَابُهَا

تَأْدِيَةٌ: وام و فريضه و مثل آن گزاردن. و أصلُ الزَّكَاةِ التَّمَوُّ الحاصلُ عن بركةِ اللَّهِ فاستعمل فيما يخرجهُ الإنسانُ من حقِّ اللَّهِ تعالى إلى الفقراءِ. و **جاه:** قدر مردم. و کاف زاید. و **نِصاب:** حد مال که چون به آن رسد، زکات واجب شود. و **إِحْسَان:** نیکوئی کردن. و **حُرٌّ:** آزاد، و قال بعضُ العلماءِ: الحرِّيَّةُ كالكرمِ إِلَّا أَنَّ الحرِّيَّةَ يُقالُ فِي المحاسنِ الصَّغِيرَةِ، والكرم، لا يُقالُ إِلَّا المحاسنِ الكبيرةِ. و**الرَّقَبَةُ:** مؤخَّرُ أصلِ العنق، و يعبرُ بها عن الجملة و يُطلقُ على المملوكِ، كما يُطلقُ الرَّأسُ وَالظَّهْرُ على المركوبِ. و **تِجَارَةٌ:** بازرگانی کردن. و ضمیر **اِكْتِسَابُهَا** راجع به **رِقَابَهُمْ**.

می فرماید: ادا کن زکات جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش به آنکه زکات جاه مثل زکات مال تمام است نصاب آن. و نیکوئی کن به آزادان، تا شوی مالک رقاب ایشان، که بهترین تجارت‌های کریم اکتساب این رقاب است. «شارح»

وَ مَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَإِنِّي طَعِمْتُهَا
فَلَمْ أَرَهَا إِلَّا غُرُورًا وَ باطِلًا
وَ سِيقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا وَ عَذَابُهَا
كَمَا لَاحَ فِي أَرْضِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا

طَعِمَ: خوردن و آشامیدن «از رابع». و **سَوْقٌ:** راندن. و **عَذْبٌ:** آب خوش. و **غُرُورٌ:** فریفتن. و **الباطِلُ:** ضدُّ الحقِّ. و **لَوْحٌ وَ لَوْحَانٌ:** درخشیدن. و **فَلَاةٌ:** بیابان. و **السَّرَابُ:** اللامعُ فِي المفازةِ كالماءِ. می فرماید: هر که که می چشد دنیا را، پس بدرستی که من آشامیده‌ام آن را، و رانده شده است به سوی ما عَذْبٌ و عذاب او. پس ندیده‌ام دنیا را مگر فریب و باطل، چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او. «شارح»

من تجربه کرده‌ام جهان را ای دل
در دیده عارفان سراپست فلک
احوال جهان تمام باشد باطل
یا نقش حبابیست که گردد زایل

وَ ما هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ
فَإِنْ تَجَتَّبَهَا كُنْتَ سَلِمًا لِأَهْلِهَا
عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِنَابُهَا
وَإِنْ تَجَتَّبَهَا نازَعَتْكَ كِلَابُهَا
مُغْلَقَةً الْأَبْوَابِ مُرْخِي حِجَابُهَا

فقطوبی لِنَفْسِ أَوْطَنْتَ فَعَرَّ دَارُهَا
و ما هی إلا جیفه مستحیله
فان تجتنبها کنت سلماً لأهلها
علیها کلاب همهن اجتنابها
وان تجتنبها نازعتک کلابها
مغلقة الأبواب مرخی حجابها

جِيفَةَ: مردار. وِ اسْتِحَالَةَ: از حال گردیدن. وِ كَلْبٍ: سگ. وِ اجْتِدَابٍ: کشیدن. وِ اجْتِنَابٍ: به یکسو شدن. وِ السَّلْمِ: الصَّلْح والمُسَالَم، تقولُ: انا سَلِمْتُ لمن سألني. وِ مُنَازَعَةَ: با کسی در چیزی واکوشتیدن. وِ قَعْرٍ: بُن. وِ تَغْلِيْقٍ: در بستن.

می فرماید: نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او، و جمعند برو سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار است پس اگر اجتناب کنی از او، باشی صلح کننده مر اهل او را، و اگر کشی او را، جنگ کنند با تو سگان او. خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانه خود، در حالی که بسته شده است درهای آن خانه، فرو گذاشته شده است پرده آن درها. «شارح»

دنيا به مثل چو جيفه‌ای افتاده هرگز نکند ميل به او آزاده
روزی سگان گشته ازو آماده خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنيع از تفرقه ایام و شهور

و شکایت از حادثه أعوام و دهور

كُنَّا كَزَوْجِ حَمَامَةٍ فِي أَيْكَةِ مُتَمَتِّعِينَ بِصِحَّةٍ وَ شَبَابٍ
دَخَلَ الزَّمَانُ بِنَا وَ فَرَّقَ بَيْنَنَا إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبَابِ

الزَّوْجِ: ما معه آخرُ مِنْ جنسِه يزواجه و قد يقالُ لمجموعهما، والثاني أنسب ههنا. و حَمَامَةٌ: کبوتر، و قال الكسائيُّ: الحمامُ هو البريُّ واليمام هو الذي يألفُ البيوت. و أَيْكَةٌ: مرغزار. و تَمَتَّعَ: برخوردار شدن؛ و مُتَمَتِّعِينَ. به فتح عين. و دُخُولُ: در آمدن «از اول». و تَفْرِيقُ: جدائی افکندن. و أَحْبَابٍ: جمع حبيب. می فرماید: بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری، برخوردار به صحت بدن و جوانی. در آمد زمان بما و جدائی افکند در میان ما، به درستی که زمان جدا کننده دوستان است. «شارح»

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم وز صحت و از شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق گوئی که هزار سال بی هم بودیم

تأسف بر ایام جوانی

و دوستان جانی

شَيْئَانِ لَوْ بَكَتِ الدَّمَاءُ عَلَيَّهِمَا عَيْنَانِ حَتَّى تَوَدَّذَا بِذَهَابِ
لَمْ تَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقِّيهِمَا فَقَدْ الشَّبَابِ وَ فُرْقَةَ الْأَحْبَابِ

الإيذان: الإعلام. و بُلُوغُ: رسیدن «از اول». و مِعْشَارُ: ده یک. و حَقٌّ: سزاوار. و فُرْقَةٌ «به ضم فاء»: جدائی. و شَيْئَانِ خبر و فَقَدْ مبتدا و لَوْ بَكَتِ شرط و لَمْ تَبْلُغَا جزاء، و شرطیه صفت شَيْئَانِ. و تَأْنِيثُ بَكَتِ برای آنکه عين مؤنث سماعی است. و حَتَّى متعلق به بَكَتِ. و نفرمود: «حَتَّى تَذَهَبَا»، برای اشعار بعدم شعور. می فرماید: دو چیز است که اگرگرید خونها بر آن دو چیز دو چشم، به مرتبه‌ای که اعلام کرده شوند به رفتن و زوال، نرسند به ده یک از حق آن دو: نایافتن جوانی و جدائی دوستان. «شارح»

هر واقعه‌ای که می‌کند دلها خون
گری دیده برین دو حال‌گرید صد سال
پیری و فراق باشد از آن افزون
از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصایب ایام

در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا كَمَا تَرَى رَزِيَّةٌ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبٍ
وَإِنَّ أَمْرًا قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ تَقَلَّبَ حَالِيهِ لَعَيْرٌ لَبِيبٌ

رَزِيَّةٌ: مصیبت. و غَيْرٌ: نه، مثل «مررت برجل غیر قائم»، ای لا قائم. و مَا الدَّهْرُ: ای ما آثار الدَّهْرِ و ما در کما موصول یا موصوف. و رَزِيَّةٌ یا مجرور و بدل از ما، یا مرفوع و خبر «هُوَ» محذوف، یا منصوب به تقدیر «أعنی». و لَمْ يَخَفْ حال. و ضمیر حَالِيهِ راجع به دَهْرٌ یا امْرَأً. و غَيْرٌ لَبِيبٌ خبر إن. و در بعضی نسخ بجای لَعَيْرٌ «لَعِينٌ» «به کسر لام»، و عَيْنُ الشَّيْءِ: ذاته؛ و لَمْ يَخَفْ خبر إن، و حَالِيهِ راجع به دَهْرٌ، و لام جارّه متعلق به تَقَلَّبَ.

می‌فرماید: نیست روزگار و روزها، مگر چنانچه می‌بینی، مصیبت مالی یا جدائی دوستی. و بدرستی که مردی که به حقیقت آزموده است روزگار را، در حالی که نترسد از گردیدن دوحال او که شدت و رخاست، هر آینه ناخردمند است. «شارح»

ای گشته بعلم و معرفت شهره شهر
ز نهار مباح غافل از خویش که دهر
که مال تو از جفا بتاراج دهد
که کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا

هنگام رحلت او از دنیا

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ وَ مَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ
حَبِيبٌ غَابَ عَنِّي وَ جِسْمِي وَ عَن قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ

عَدْلٌ: برابر بودن «از ثانی». و نَصِيبٌ: بهره. و غَيْبٌ و غَيْبَةٌ و مَغِيبٌ و غَيْبُوبَةٌ: غایب شدن «از ثانی». و هر دو حَبِيبٌ خبر مبتدای محذوف، یا حَبِيبٌ اول مبتدا و ثانی خبر.

می‌فرماید: او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی، و نیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره. دوستی است که غایب شده است از چشم من و تن من، و از دل من دوست من غایب نمی‌شود. «شارح»

آن مه که ازو دلم منور باشد
از پیش نظر رفت و لیکن همه دم
وز دوری او دیده مکدر باشد
در لوح خیال من مصور باشد

خطاب به فاطمه بعد از وفات او

و تذکر وفاداری و ثبات او

مَا لِي وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا قَبْرَ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابِي
أَحْبِيبُ مَا لَكَ تَرُدُّ جَوَابَنَا أَنْسَيْتَ بَعْدِي خَلَّةَ الْأَحْبَابِ

نسیان: فراموش کردن «از رابع». و خَلَّة «به ضم خاء»: دوستی. و در بعضی نسخ بجای نَسَيْتَ «مَلَلْتُ»، و مَلَلْتُ الشَّيْءَ «بالکسر» و مَلَلْتُ منه أيضاً مللاً و مَلَّةً و مَلَالَةً: إذا سَمَّمْتَهُ.

می فرماید: چیست مرا که ایستاده‌ام بر قبرها در حالی که سلام کننده‌ام بر قبر دوست، پس باز نگردانید جواب سلام مرا؟ از دوست، چیست مر ترا که باز نمی‌گردانی جواب ما را؟ آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را؟ «شارح»

ای بحر وفا و معدن صدق و صواب بر عهد تو ثابتم ز من روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کامم در وقت سلام ملتفت شو بجواب

جواب از زبان زهرا

رضی الله تعالی عنها

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ وَ أَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَ تُرَابِ
أَكَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسَيْتُكُمْ وَ حُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَ عَنِ أَتْرَابِي
فَعَلَيْكُمْ مِنِّي السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ عَنِّي وَعَنْكُمْ خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

أنا اینجا بالف است و بصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون است، و کوفیین گویند از نفس کلمه است. و رَهْن: بگرو کردن؛ و رَهِين به معنی مرهون. و جَنَادِل: سنگ. و المَحَاسِن: جمع حَسَن «به ضم الحاء» علی غیر قیاس. و تَرِب «به کسر تاء»: همزاد. و تَقَطَّعَتْ: بریده شدن. و بِجَوَابِكُمْ متعلق به «الهم» مقدر که مبتداست و کَيْفَ خبر او. و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی: «عَمْدًا فَقَدْ أَمْسَيْتُ رَهْنَ تُرَابِ»، و بجای أَتْرَابِي «أَصْحَابِي»؛ و عمدتُ للشَّيْءِ أَعْمَدُ عَمْدًا قَصْدَتْ لَهُ و تعمدتُ، و هو نقيض الخطأ؛ و أَمْسَيْ: أى صار؛ و رَهْن: به معنی مرهون؛ و أَصْحَاب: جمع صَحْب و او جمع صاحب. و بعضی برآنند که این سه بیت از هاتفی غیبی مسموع شد.

می فرماید: گفت دوست: و چگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما؟ و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم. خورد خاک خوبیهای مرا، پس فراموش کردن شما را، و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود. پس بر شما باد از من سلام، بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان.

«شارح»

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند محروم شدم ز دوستان وز فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن سودی ندهد چو نیست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت خاتم^{صلی الله علیه و آله}

ما غاضَ دَمْعِي عِنْدَ نَائِبَةٍ إِلَّا جَعَلْتُكَ لِلْبُكَاءِ سَبَبًا
وَ إِذَا ذَكَرْتُكَ سَامَحْتِكَ بِهِ مِنِّي الْجُفُونُ فَفَاضَ وَأَنْسَكَبَا
إِنِّي أَجِلُّ ثَرِيًّا حَلَلْتَهُ بِهِ عَنْ أَنْ أَرَى لِسِوَاهُ مَكْتَبًا

غاضَ الماءَ يَغِيضُ غَيْضًا: کم شد و به زمین فرو رفت. و مُسَامَحَةٌ: بخشش کردن. و جَفَنَ: پلک چشم. و انْكَسَبَ: ریخته شدن. و إِجْلَالٌ: بزرگ داشتن. و ضمیر به راجع به دَمْعٍ. و الْجُفُونُ فاعل سَامَحْتِ. و ضمیر سِوَاهُ راجع به ثَرِيًّا. و در بعضی نسخ بجای غاضَ «فاضَ»؛ و فاضَ الماءَ فَيْضًا و فَيْضُوضَةً: إذا كَثُرَ حَتَّى سَأَلَ عَنْ جَانِبِ الْوَادِي. و مروی است که حضرت ناظم نزد قبر رسول^{صلی الله علیه و آله} آمد و فرمود: «بأبی و أمی أنت، یا رسول الله، إنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ و إنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عِنْدَكَ، أی أنت مفدی بآبی و أمی.» پس این سه بیت بخواند.

می فرماید: کم نشد اشک من نزد مصیبتی، مگر که گردانیدم ترا مرگریه را سبب. و چون یادکنم ترا، بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم، پس روان شود و بریزد از چشم. بدرستی که من بزرگ می دارم خاکی را که فرو آمدی تو به آن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگن. «شارح»

یاد تو کنم که اشک زاید در دم روزی که شود چشمه چشم بی نم
از موت کسی دگر نیابد ماتم هرکس که شنیده است روزی نامت

و حضرت فاطمه هم قریب به این فرموده:

إذا اشتدَّ شَوْقِي زَرَّتْ قَبْرَكَ بَاكِيًّا أَنُوحٌ و أَشْكُو لَا أُرَاكَ مُجَاوِبِي
فِي سَاكِنِ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَاءَ و ذَكَرَكَ أَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَابِي
فَإِنْ كُنْتُ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُعْيِيًّا فَمَا كُنْتُ عَنْ قَلْبِ الْحَزِينِ بِغَائِبِي

تعبیر خیره تیره

ولید بن مغیره

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدِ فَقُلْتُ أَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبِ
أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْأَبْطَحِينَ وَ بِالْبَيْتِ مِنْ سَلْفِي غَالِبِ
فَلَا تَحْسَبْنِي أَخَافُ الْوَلِيدَ وَلَا أَنِّي مِنْهُ بِالْهَائِبِ

تَهْدِيدٌ: بیم کردن. و عَظَمَةٌ: بزرگ شدن. و وَلِيدٌ: پسر مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه ابن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی^{علیه السلام} می کرد و مرتضی با او درستی نمود و او از این صورت شکوه داشت و ابوطالب گفت: «ما أنا بدون المغيرة و لا علی بدون الوليد. فلم يتوعد؟» پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود، و ولید در سال هجرت در مکه بکفر بمرد. و شعبی گوید: ولید در وقت مرگ جزع کرد، ابوجهل گفت: «این جزع از چیست؟» گفت: «والله که نه از مرگ می ترسم، ولیکن بیم ازان دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود.» ابوسفیان گفت: «مترس، عهده بر من که دین او ظاهر نشود.» و وجه اطلاق «ابن ابی کبشه» بر حضرت رسالت^{صلی الله علیه و آله}، آن است که آمنه، مادر

آنحضرت، دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت و جز بن غالب، وکنیت و جز «ابوکبشه» و او در بت پرستی مخالف قریش کردی و کوکب شعرای عبور که مشهور است به «شامی» پرستیدی. و چون حضرت رسالت ﷺ، هم در بت پرستی مخالف قریش فرمود، او را «ابن ابی کبشه» می گفتند. و غرض از کریمه «وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَى»^۱ آن است که مصطفیٰ اگر چه موافق ابی کبشه است در نفی بتان، اما مخالف اوست در اعتقاد برویت شعری. و تَبْجِيل: بزرگ داشتن. و أَبْطَح: رودخانه فراخ که در او سنگریزه بود، و مراد از أَبْطَحَيْن رودخانه مکه و رودخانه مدینه که آن را «وادی عقیق» گویند؛ و وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمیٰ، مادر عبدالمطلب، از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد، إن شاء الله تعالی. و الْبَيْت «به لام»: خانه کعبه، چنانچه النجم پروین. و لفلان سَلَفٌ کریم: ای آباء متقدمون. و غَالِب: جد حضرت ناظم اللیل، به این ترتیب: علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَيِّ بن کلاب بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَيِّ بن غالب. و حِسَاب: پنداشتن «از سادس». و تخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای تفأل در منازعه و مجادله. می فرماید: بیم می کند مرا ببلائی عظیم ولید، پس گفتم: من پسر ابی طالبم. من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و بخانه کعبه، از پدران من است غالب. پس میندار مرا که می ترسم از ولید، و میندار که من از او ترسیده ام. «شارح»

چون خصم انیس اهل حق دید مرا	پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آئینه دل	روشن شده از صقیل توحید مرا

فَيَا ابْنَ الْمَغِيرَةِ إِنِّي أَمْرٌ	سَمُوحُ الْأَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ
طَوِيلُ اللِّسَانِ عَلَى الشَّانِنِ	قَصِيرُ اللِّسَانِ عَنِ الصَّاحِبِ
خَسِرْتُمْ بِتَكْذِيبِكُمْ لِلرَّسُولِ	تَعْيَبُونَ مَا لَيْسَ بِالْعَائِبِ
وَ كَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ	فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ

السَّمَاحَةُ: الجود. و أَنْمَلَةٌ: سر انگشت. و قَاضِب: شمشیر برنده. و الشَّانَةُ «به وزن الشَّاعَةُ»: البغض. و خَسَارَةٌ و خُسْرَان و خُسْر: زیان کار شدن «از رابع». و تَكْذِيب: بردوغ داشتن. و عَيْب و عَاب و مَعْيِب: عیب کردن و معیوب شدن. و لَعْنَةُ: نفرین کردن.

می فرماید: پس ای پسر مغیره، بدرستی که من مردی ام که سخی است سرهای انگشتان من به شمشیر برنده. دراز زبانم بر دشمنان، کوتاه زبانم از یار. زیان کردید به تکذیب شما مر رسول را، عیب می کنید چیزی را که بی عیب است. و تکذیب کردید او را به وحی آسمان، پس لعنت خدا بر دروغ گوی. «شارح»

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش	تا چند زنبور زنی بر من نیش
گوئی که ز آسمان نیامد وحیی	لعنت به کسی که ساخت این قصه زخویش

^۱ - النجم: ۴۹.

خطاب به ابولهب

و تعبیر او به ترک ادب

أَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ يَدَاكَ أَبَا لَهَبٍ وَصَخْرَةَ بِنْتَ الْحَرْبِ حَمَالَةَ الْحَطَبِ
خَذَلْتَ نَبِيَّ اللَّهِ قَاطِعَ رَحْمِهِ فَكُنْتَ كَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالْعَطَبِ
لِيَخُوفِ أَبِي جَهْلٍ فَأَصْبَحْتَ تَابِعًا لَهُ كَذَاكَ الرَّأْسُ يَتَّبِعُهُ الذَّنْبُ

أَبُولَهَبٍ: کنیت عبدالعزیز، برادر ابوطالب، و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت پیغمبر ﷺ، کردی و چون او وفات یافت، ابولهب احیای سنت سنیه او می‌کرد و به حمایت پیغمبر قیام می‌نمود پس ابوجهل و عقبه بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند: «از محمد پیرس که عبدالمطلب در بهشت است یا دوزخ.» ابولهب سؤال کرد، پیغمبر ﷺ، فرمود: «او با قوم خودست.» ایشان گفتند: «او می‌گوید عبدالمطلب با قوم خود در دوزخ است.» ابولهب باز پرسید، پیغمبر فرمود: «او و هرکه بر دین او بمیرد در دوزخ باشد.» آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت می‌کرد، تا بعد از غزای بدر به هفت روز از غصه به مرض عدسه بمرد. و **تَبَّتْ:** ای هلاکت او خسرت؛ و **التَّاب:** خُسرانٌ یؤدی الی الهلاک. و **يَدَاكَ** یا معنی اصلی است، چه پیغمبر در وقت نزول «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۱ خویشان را جمع کرده انذار فرموده و ابولهب گفت: «تَبًّا لَكَ، أَلْهَذَا دَعَوْتَنَا؟» و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند، پس آیت «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ»^۲ نازل شد، یا به معنی نفسک، مانند «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ»^۳، یا به معنی دنیاک و أخراک. و **صَخْرَةَ:** زن ابولهب، خواهر صخر، و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیت صخر ابوسفیان و کنیت صخره ام‌جمیل. و **بِنْتُ:** دختر، مؤنث این. و **حَمَل:** برداشتن «از ثانی». و **حَطَب:** هیزم. و اطلاق **حَمَالَةَ الْحَطَبِ** بر صخره به اعتبار آنکه حامل گناهان خود است و این گناهان هیزم دوزخ اوست، یا به اعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بر می‌افروخت، یا به اعتبار آنکه در شبها خار برمی‌داشت و در راه حضرت رسول ﷺ می‌انداخت. و **خَذَلُ** و **خِذْلَان:** فرو گذاشتن «از اول». و **قَطَعَ:** بریدن. و **الرَّحْمُ** «بکسر الراء و سکون الحاء»: القرابة. و **أَبُو جَهْلٍ:** عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم، و کنیت او در جاهلیت «ابوالحکم» بود و پیغمبر ﷺ، او را «ابوجهل» خواند. و **تَبَعَ** و **تَبَاعَةَ:** از پی رفتن «از رابع». و **ذَنْب:** دُم. و **حَمَل رَأْسٍ** و **ذَنْب** بر مصطلح مشهور منجمان نکردم، چه رأس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند. و **أَبَا لَهَبٍ** منادی، و تعبیر از او بکنیت برای تطییر به اقامت او در دوزخ. و تأنیث **تَبَّتْ** به شب آنکه **يَدُ** مؤنث سماعی است. و **صَخْرَةَ** معطوف بر **يَدَاكَ** و غیر منصرف بعلت علمیّت و تأنیث. و **قَاطِعَ** حال از تاء خطاب. و بیت ثانی اشارت به آنکه رقیه و ام‌کلثوم، دختران پیغمبر ﷺ، از خدیجه رضی الله عنها، زنان پسران ابولهب بودن و چون «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» نازل شد، این پسران به امر پدر خود پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه، رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت، ام‌کلثوم را بخواست و به این سبب او را «ذوالنورین» گویند.

^۱ الشعراء: ۲۱۴.

^۲ المسد: ۱.

^۳ البقرة: ۱۹۵.

می‌فرماید: ای ابالهب، هلاک باد دو دست تو، ای ابالهب؛ و هلاک باد صخره، دختر حرب، بردارندهٔ هیزم دوزخ. فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع‌کنندهٔ خویشی او، پس بودی مانند کسی که فروخت سلامت را به هلاک؛ برای ترس ابی‌جهل، پس گشتی پی‌رو مرو را، و همچنین سر، از پی می‌رود او را دُم.

«شارح»

دشمن که همیشه باد در قید هلاک وز دست اجل باد گریانش چاک
از جهل چو دین خود دنیا بفروخت شد تابع جاهلی سفیهی بی‌باک

حکایت

در تفسیر مولانا نظام‌الدین از اسماء بنت عُمَیس مروی است که چون سورهٔ تَبَّت نازل شد، ام‌جمیل به مسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند و او می‌گفت: «مَذْمَمًا قَلِينًا، وَ دِينَهُ أُبِينًا، وَ حُكْمَهُ عَصِينًا.» و ابوبکر با پیغمبر گفت: «قَدْ أَقْبَلْتُ إِلَيْكَ.» و پیغمبر فرمود: «أَنْهَا لَا تَرَانِي.» و آیت «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا» بخواند. پس ام‌جمیل با ابوبکر گفت: «قَدْ ذَكَرَ لِي أَنَّ صَاحِبَكَ هَجَانِي.» و ابوبکر گفت: لَا وَ رَبَّ الْكَعْبَةِ، مَا هَجَاكَ.» و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرده و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن را هجو نخوانند. و دور نیست که ام‌جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده پیغمبر ﷺ فرموده.

فَأَصْبَحَ ذَاكَ الْأَمْرُ عَارًا يَهِيلُهُ عَلَيْكَ حَجِيجُ الْبَيْتِ فِي مَوْسِمِ الْعَرَبِ
وَ لَوْ لَانَ عَنِ بُغْضِ الْأَعَادِي مُحَمَّدٌ لِحَانِي ذُووَهُ بِالرَّمَا حِ وَ بِالْقُضْبِ
وَ لَنْ يَشْمَلُوهُ أَوْ يُصْرَعُ حَوْلَهُ رِجَالٌ مِلَاءٌ بِالْحُرُوبِ ذُووُ حَسَبِ

ذَاكَ الْأَمْرُ: اَى تَبْعُكَ لِأَبِي جَهْلٍ. وَ عَارٌ: نَنَگ. وَ هَيْلٌ: فَرُو رِيخْتَن خَاك. وَ الْحَجَّ: الْقَصْدُ، ثَمَّ تُعَوَّرَفَ اسْتِعْمَالُهُ فِي الْقَصْدِ إِلَى مَكَّةَ لِلنَّسْكِ؛ وَ حَجِيجٌ: جَمْعُ حَاجٍ؛ وَ مَوْسِمِ الْحُجَّاجِ: مَجْمَعُهُمْ، سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ مَعْلَمٌ يُجْتَمَعُ إِلَيْهِ. وَ عَرَبٌ: تَارِي زَبَانَان. وَاللَّيْنُ: ضِدُّ الْخَشُونَةِ، وَ يُسْتَعْمَلُ فِي الْأَجْسَامِ، ثَمَّ اسْتَعِيرَ لِلخُلُقِ، فَيُقَالُ: فَلَانٌ لَيْنٌ وَ فَلَانٌ خَشِينٌ. وَ عَنِ بَرَاي تَعْلِيلٍ. بُغْضٌ: دَشْمَن دَاشْتَن. وَ لِحَوْتُ الْعَصَا أَلْحَوْهَا لِحَاوًا: قَشْرَتَهَا، وَ كَذَلِكَ لِحَيْتُ الْعَصَا أَلْحَى لِحْيًا، وَ لِحَيْتُ الرَّجُلِ أَلْحَاهُ لِحْيًا: إِذَا لُمْتَهُ. وَ رُمَحٌ: نِيْزُهُ. وَ قُضْبٌ «بِهْ ضَمِّ قَافٍ وَ ضَادٍ»: جَمْعُ قَاضِبٍ، يَآ جَمْعُ قَضِيبٍ، بِهْ مَعْنَى تِير تَرَاشِيدَهُ رَاسْت كَرْدَهُ. وَ شَمْلٌ وَ شَمُولٌ: دَر كَرَفْتَن چيزِي رَا بِجَمْلَهُ «از رَابِع» وَ أَوْ بِهْ مَعْنَى «إِلَى أَنْ». وَ تَصْرِيحٌ: بَسِيَار اَفْكَانْدَن. وَ الْمَلِيءُ «بِالْهَمْزَةِ» الْمَعْتَمِدُ عَلَيْهِ وَالْمِلَاءُ: جَمْعُهُ، كَالْعِظَامِ وَالْعَظِيمِ. حَرْبٌ: كَارَزَار. وَ اِضَافَةُ بُغْضٍ بِهْ أَعَادِي اِضَافَةُ مُصْدَر بِهْ فَاعِلٍ.

می‌فرماید: پس گشت آن کار که متابعت ابی‌جهل است ننگی که فرو می‌ریزند آن را بر تو حاجیان خانهٔ کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان. و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن محمد پوست بازکنند مرا صاحبان دشمنی به نیزه‌ها و به شمشیرهای برنده. و هرگز فرو نگیرند دشمنان او به جمله، تا افکنده شوند پیرامون او مردان استوار به حربها، صاحبان حسب، «شارح»

آن مه که کند میان جانم مسکن وز چهرهٔ او باغ دلم شد گلشن
گردی نرسد بدامن حشمت او تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب به ولید پلید بی قدر

در وقت قتل او بغزای بدر

تَبَّأَ وَ تَعَسَّأَ لَكَ يَا ابْنَ عَثْبَةَ أَسْقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْأَمْنِيَا شَرِبَهُ
وَلَا أَبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ غَيْبَهُ

تَبَّأَ وَ تَعَسَّأَ: اى أَلْزَمَهُ اللَّهُ خُسْرَانًا وَ هَلَاكًا. وَ ابْنُ عَثْبَةَ «به ضمّ عين»: ولید بن عَثْبَةَ بن ربیعہ. وَ كَأْسٍ: قدح با شراب. وَ الشَّرْبَةُ: من المَاءِ مَا يُشْرَبُ مَرَّةً وَ الْمَرَّةُ الْوَاحِدَةُ مِنَ الشَّرْبِ. وَ ضَمِيرُ غَيْبِهِ رَاجِعٌ بِهِ «سَقَى». می فرماید: لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مر ترا، ای ولید پسر عَثْبَةَ؛ آب می دهم ترا از کاسه مرگها شربتیتى. و باک ندارم بعد از آن سقى از آنکه یک روز آئى به آشامیدن این آب و یک روز نه.

ای خصم که نیست در تو یک شمه ز درک خواهم بتو دادن این زمان شربت مرگ
ور طبع تو پیوسته نخواهد آن را غم نیست که گاه گاه هم باشد ترک

حکایت

بخاری و مسلم، رضی الله عنهما، گویند: ابوذر سوگند خورد که «هَذَا نِ حَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ»^۱ در شأن عُبَيْدَةَ بن حارث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عَثْبَةَ و شَيْبَةَ، پسران ربیعہ، و ولید، پسر عَثْبَةَ. و حافظ اسمعیل گوید: چون ایشان به میدان آمدند، سه جوان از انصار پیش رفتند، عوف و مُعَوَّذُ، پسران حارث، و عبد الله پسر رواجه. عثبه گفت: «ای محمد، همسران ما را بفرست.» پس عبیده بن حارث بن مطلب و حمزه و علی برفتند و عبیده با عَثْبَةَ حرب کرد و حمزه با شَيْبَةَ، و علی با ولید، و حمزه و علی در حال شَيْبَةَ و ولید را بکشتند و عبیده و عَثْبَةَ یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه به مدد عبیده رفتند و عَثْبَةَ را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند و به آن جراحت شهادت یافت.

رجز ابی سعد بن ابی طلحه که از بخت آشفته

در مبارزت روز احد گفته

قَدْ قَدِمْتُ بِرَايَةٍ أَرْبَابُهَا تَحْفَلُ فِيهَا دُونُهَا أَصْحَابُهَا
وَلَسْتُ مِنْ أَهْوَالِهَا أَهَابُهَا وَالصَّيْدُ مِنْ أَرْجَائِهَا شِهَابُهَا
يَأْتِيهِ مِنْ قِسِيَّهَا نُسَابُهَا

قُدُومٌ: آمدن «از رابع». وَ رَايَةٌ: عَلَمٌ. وَ حَفْلٌ: گرد آمدن «از ثانی». وَ هَوْلٌ: ترسناک. وَ صَيْدٌ: شکار. وَ رَجَا «به قصر»: کناره آسمان. وَ فِلَانٌ شِهَابٌ حرب: إذا كان ماضياً فيها. وَ قَوْسٌ: کمان، قِيسِيٌّ «به کسر قاف و تشدید یاء» جمع او، و کَانَ أَصْلُهُ قَوْسٌ، إِلَّا أَنَّهُمْ قَدَّمُوا الْأَلَامَ وَ صَيَّرُوهُ قُسُوًّا، ثُمَّ قَلَبُوا الْوَاوِ يَاءً وَ كَسَرُوا الْقَافَ. وَ نُسَابٌ «به ضم نون و تشدید شین»: تیر. وَ ضَمِيرُ فِيهَا رَاجِعٌ بِهِ «حَرْبٌ» که مؤنث سماعی است. وَ ضَمِيرُ يَأْتِيهِ عَايِدٌ بِهِ شِهَابٌ: و ابوسعید بن ابی طلحه از جمله علم داران مشرکان بود در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه رد حرف دال خواهد آمد.

^۱ - الحج: ۱۹.

جواب او باحسن عبارات

و این اشارات

وَالْخَيْلُ جَاءَتْ يَوْمَهَا غَضَابَهَا بِمَرْبَطٍ سِرْبَالُهَا تَرَابُهَا
وَسَطَ مَنَایَا بَيْنَهَا أَحْقَابُهَا أَلْيَوْمَ عَنِّي يَنْجَلِي جَلْبَابُهَا

خَیْل: سواران و اسبان، و مؤنث سماعی است. و جَوْلَان: گشتن. و غَضَب: خشم گرفتن «از رابع». و مَرْبَط: «به کسر میم»: رسن. و سِرْبَال «به کسر سین»: پیراهن. و وَسَط: میان. و حَقَب «به فتح حاء و قاف»: رسن میان شتر و اِنْجَلَاء: وا شدن غم و میغ و غیر آن. و جَلْبَاب «به کسر جیم»: ردا.

می‌فرماید: سواران یا اسبان جولان کردند در روز حرب، خشم گیرندگان حرب، مقیدند برسن، پیراهن حرب خاک اوست که از سُم ستوران برخاسته و در میان شتران مرگه‌است، در میان حرب ریسمانهای میان ایشان، امروز از من وامی شود ردای حرب. «شارح»

اعدا که ز اسب سینه‌چاک افتادند گشتند پیاده و بخاک افتادند
چون از دل پاک دردناک افتادند در ورطه محنت و هلاک افتادند

خطاب باحزاب که قیام نمودند به محاصره مدینه

و حکایت قتل عمرو بن عبدالودّ به قهر و کینه

أَعْلَى تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخْرُوا أَصْحَابِي
أَلْيَوْمَ تَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيظَتِي وَ مُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابِ

همزه استفهام برای انکار. و اِفْتِحَام: به عنف در آمدن. و فَارِس: سوار. و تَأْخِير: باریس کردن. و مَنَع: بازداشتن «از ثالث». و فِرَار: گریختن. و الْحَفِيظَةُ: الغضب والحمية. و مُصَمِّم «به کسر»: شمشیر که از استخوان بگذرد. و نَبُو و نُبُو: کار نکردن شمشیر در وقت زخم. و عَلَيَّ متعلق به تَقْتَحِمُ، و عَنِّي و عَنْهُمْ به أَخْرُوا. و «أَنْفُسِكُمْ» مقدر مفعول أَخْرُوا. و أَصْحَابِي منادی. و الْيَوْمَ مفعولٌ فِيهِ تَمْنَعُ و الْفِرَارَ مفعول ثانی او و حَفِيظَتِي فاعل و مُصَمِّمٌ معطوف برو و فِي الْهَامِ متعلق به نَابِي یا مُصَمِّمٌ.

می‌فرماید: آیا بر سر من درمی‌آیند سواران این چنین؟ از من و ازیشان باز پس دارید خود را، ای یاران من. امروز باز می‌دارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیرگذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکننده. «شارح»

دشمن که هجوم می‌کند بر سر من گویا که خبر ندارد از خنجر من
هرکس که جهد ز تیغ او رستم زال چون پیرزنی گریزد او از بر من

حکایت

در سنه اربع هجری حضرت رسالت ﷺ، امر فرمود که بنی نضیر جلای وطن کنند و ایشان بر وجهی که در حرف فاء خواهد آمد جلا کردند و بعضی به مکه رفتند و در سال پنجم از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر به مشورت سلمان خندقی برگرد مدینه بکند و در وقت حفر می‌فرمود:

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ فَأَغْفِرِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ

و ایشان می‌گفتند:

نحنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا

روزی عمرو بن عبدالودّ بن ابی قیس و نوفل بن عبدالله مخزومی و مُثَبِّه بن عثمان بن عبید و عِکْرَمَة بن ابی جهل و هُبَيْرَة بن ابی وهب و ضِرار بن خطاب و مُرْدَاس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسبان را به عنف در خندق راندند و مرتضیٰ رضی الله عنه، با جمعی از مسلمانان به خندق رفت و چون به عمرو رسید، فرمود: «إِنَّكَ كُنْتَ تُعَاهِدُ اللَّهَ، لَا يَدْعُوكَ رَجُلٌ مِنْ قَرِيْشٍ إِلَىٰ خَلْتَيْنِ، إِلَّا أَخَذَتْ مِنْهُ إِحْدَاهُمَا.» گفت: «آری.» پس فرمود: «فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ إِلَى الْإِسْلَامِ.» گفت: «لا حَاجَةَ لِي فِي ذَلِكَ.» پس فرمود: «فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى النَّزَالِ.» گفت: «وَلَمْ، يَا ابْنَ أُخِي؟ فَوَاللَّهِ مَا أَحَبُّ أَنْ أَقْتَلَكَ.» پس فرمود: «لَكِنِّي وَاللَّهِ أَحَبُّ أَنْ أَقْتَلَكَ.» پس عمرو فرو آمد و حرب کردند و مرتضیٰ او را به قتل آورد و مُثَبِّه از تیر جراحت و بگریخت و در مکه از آن جراحت بمرد. و نوفل را سنگباران کردند و گفت: «يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ، قَتَلْتُمْ خَيْرٌ مِنْ هَذَا.» و علی را بکشت.

و مراد از «فوارس» در بیت اول این هفت کس است و مراد از «أصحابی» جماعت مسلمانان که تیر بر مُثَبِّه زدند و نوفل را سنگباران کردند. و جابر بن عبدالله انصاری گوید: «مَا شَبَّهْتَ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمْرُوًّا إِلَّا بِمَا قَصَّ اللَّهُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ وَ جَالُوتَ.» و حَدِيثُهُ گوید: «وَالَّذِي نَفْسُ حُدَيْفَةَ بِيَدِهِ لَعَمَلُهُ ذَاكَ الْيَوْمَ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنْ عَمَلِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»

أَلَىٰ ابْنِ عَبْدِ حَيْنٍ شَدَّ أَلِيَّةً
أَلَا يَصُدُّ وَ لَا يُهْلِلُ فَالْتَقَى
فَصَدَدَتْ حَيْنَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطَّرًا
وَ عَفَفْتُ عَنْ أَنْوَابِهِ وَ لَوْ أَنِّي
وَ حَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكُذَّابِ
رَجُلَانِ يَضْطَرِّبَانِ كُلَّ ضِرَابِ
كَالْجَذْعِ بَيْنَ دَكَاذِكِ وَ رَوَابِي
كُنْتُ الْمَقْطَرِ بَرْنِي أَنْوَابِي

إِيلاء: سوگند خوردن. و ابْنِ عَبْدِ حَيْدٍ: عمرو بن عبدالودّ «به فتح الواو»، و هو صنمٌ كان لقوم نوح عليه السلام، ثم صار لكلب، وكان بدؤمة الجندل. و شَدَّ: حمله بردن. و أَلِيَّةٌ: سوگند. و حَلَفُ: سوگند خوردن «از ثانی». و اسْتِمَاعٌ: گوش فرا داشتن. و صَدَّ و صُدُّودٌ: بازگشتن «از اول». و تَهْلِيلٌ: «لا إله إلا الله» گفتن. و اِنْتِقاء: بهم رسیدن. و اِضْطِرَابٌ و ضِرَابٌ: با یکدیگر شمشیر زدن. و تَقَطَّرٌ: بر پهلو افتادن. و جَذْعٌ: تنه درخت خرما. و دَكَاذِكِ: ریگ‌پست، و دَكَاذِكِ: جمع او. و رِبْوَةٌ: زمین بلند، و رَوَابِي: جمع او. و تَقَطِيرٌ: بر پهلو افکندن. و بَرٌّ: ربودن. و تنکیر أَلِيَّةٌ برای تعظیم، و «إِيلاءه» مقدر بعد از مَنِ الْكُذَّابِ مَفْعُولٌ به فَاسْتَمِعُوا و متعلق أَنْ لَا يَصُدُّ. و مصراع سادس اشارت به آنکه قتل او در خندق بود و بیت رابع بر علو هَمَّتْ ناظم رضی الله عنه، و مروی است که عمر بن خطاب با مرتضیٰ گفت: «هَلَّا سَلَبْتَ، يَا عَلِيُّ، دِرْعَهُ؟ فَمَا لِأَحَدٍ دِرْعٌ مِثْلَهَا.» و علی گفت: «إِنِّي اسْتَحْيَيْتُ أَنْ أَكْشِفَ عَنْ سَوْءِ ابْنِ عَمِّي.»

می‌فرماید: سوگند خورد پسر عبدالودّ، آن زمان که حمله کرد، سوگندی بزرگ، و سوگند خوردم من نیز، پس شنیدند ازان دروغ‌گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و «لا إله إلا الله» نگوید، پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می‌زدند هر شمشیر زدن که دلیران خیال کنند. پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند. و پاکدامنی کردم از جامه‌های او، و اگر آنکه من بودمی به پهلو افکنده، بر بودی او از من جامه‌های مرا. «شارح»

دشمن که دلش مباد خالی از درد سوگند خورد که قتل من خواهد کرد

لیکن بمیان خاک و خونش بینم

آن دم که شود نشسته از هر سوگرد

عَبْدَ الْحِجَارَةِ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ حَيْنٍ أَبْصَرَ صَارِمًا
أَرْدَيْتُ عَمْرَوًا إِذْ طَغَى بِمُهَنْدٍ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ

وَ عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
يَهْتَزُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لِعَابٍ
صَافِي الْحَدِيدِ مُهَذَّبٌ قَصَابٍ
وَ نَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

حَجَر: سنگ، و حِجَارَةٌ: جمع او، و مراد بتها؛ چه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگتر آن هُبَل «به ضم هاء» و پیغمبر ﷺ، در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا هرکس که بتی در خانه داشت بشکست. والرأی: اعتقاد النفس أحد التقيضين عن غلبة الظن. و الصواب: ضد الخطأ. و عرفان و معرفة: شناختن «از ثانی». و إنبصار: دیدن. و صارم: بُرنده، و اکثر استعمال او در شمشیر است. و إهتزاز: جنیدن. و لعاب «به کسر لام»: با کسی بازی کردن. و طغیان: بی‌راه شدن. از حد درگذشتن. و مُهَنْد: شمشیر هندی. و قصب «به صاد مهمله و معجمه»: بریدن. و المَعْشَر: جماعة أمرهم واحد و يحصل بينهم معاشره و مخالطة. و مراد از أَحْزَاب بنی قریظه و قائد ایشان کعب بن اسد، و بنی نضیر و قائد ایشان حیی بن أخطب، و خیبریان و قائد ایشان سلام بن ابی الحقیق، و بنی وائل و قائد ایشان هوذة بن قیس، و قریش و قائد ایشان ابوسفیان، و قبایل ثلاثه غطفان و قائد فزاره ازیشان عُیَیْنَةُ بن حِصْن، و قائد بنی مره حارث بن عوف، و قائد اشجع مسعر بن رخیله؛ و قرینه بر اراده جماعت مذکوره لَا تَحْسَبُوا، و تسمیه غزوة الخندق به «غزوة الأحزاب». و بِمُهَنْدٍ متعلق به أَرْدَيْتُ. می‌فرماید: پرستید: عمرو سنگها را از سبکی رای خود، و پرستیدم من پروردگار محمد را به رای صواب. شناخت پسر عبدالودد، آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار ما نه بازی کردن است. هلاک کردم عمرو را، چون طغیان کرد، به شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده. میندازید خدا را فروگذارنده دین خود و پیغمبر خود، ای جماعت گروهها. «شارح»

چون کافر بت پرست شمشیرم دید
شد گشته بتیغ تیز آری نکند

می‌گفت دلم عینهُ الیومَ حدید
معبود بحق نصرت این قوم پلید

حکایت

مرزوقی در شرح حماسه گوید: خواهر عمرو بعد از قتل او گفت:

لو كان قاتلُ عمرو غير قاتله
و لكن قاتله من لا يُعابُ به
بكِيتُهُ ما أقام الروحُ في جسدی
و كان يُدعى قديماً بيضة البد

مفاخرت بعلم سعادت پیکر شفیع محشر

در غزای خیبر

سَشْهَدُ لِي بِالكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةً
وَ تَعْلَمُ أَنِّي فِي الْحُرُوبِ إِذَا التَّطَّتْ
وَ مِثْلِي لَأَقَى الْهَوْلَ فِي مُفْطَعَاتِهِ
وَ قَدْ عَلِمَ الْأَحْيَاءُ أَنِّي زَعِيمُهَا
حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ
بِنِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهَمْوَسُ الْمَجْرَبُ
وَ قَلَّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطْعَطُ
وَ أَنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعُدَيْقُ الْمَرْجَبُ

شَهَادَة: گواهی دادن «از رابع». و كَرَّ: بازگردانیدن. وَالطَّنَّ: الضَّرْبُ بِالرُّمْحِ وَالْقَرْنَ و ما یجری مجرامها. و حِبَاء: عطا دادن، و يُعْدَى إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي بِالْبَاءِ و بنفسه. و طَهْر: پاکی، و مراد اینجا طاهر. و التَّظَاء: زبانه زدن آتش. و نیران: جمع نار. و لَيْث: شیر. و هَمُوس: شیرکه نرم رود. و فَطَعَ الْأَمْرُ فَهُوَ فَطِيعٌ: اى شدید شنیع جاوزَ النِّقَارَ، و كذلك أَفْطَعَ الْأَمْرُ فَهُوَ مُفْطَعٌ. و جَيْش: لشکر. و حَمِيس: لشکری که پنج رکن دارد: مُقَدَّمه و قَلْب و مِیْمَنه و مِیْسَره و ساق. و عَطَبَطَب: هلاک کننده. و حَى: قبیله. و زَعِيم: پیشوا. و العَدَقُ «بالعین المهملة و الذَّال المعجمة»: النَّخْلَةُ بِحَمْلِهَا، و العَدِيقُ: مصغرها. و قَرَحِيب: ستون بر خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار. و قَعَلَمٌ صِیغَةُ غایبه و ضمیر او راجع به رَايَةٌ. و بیت ثانی مشعر بنهایت شجاعت ناظم، رضی الله عنه، که او چون شیران دگر نیست که آتش گریزند.

می فرماید: زودگواهی خواهد داد برای من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد مرا به آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده. و می داند که من در حربها، چون زبانه زنده به آتشیهای خود، شیر نرم گام آزموده ام. و مثل من بیندکار ترسناک که در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود، و کم باشد مرو را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده. و به حقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پر بار استوارم.

«شارح»

امروز منم بروز سرپنجه چو شیر در معرکه شجاعتم تند و دلیر
من نخلم و خرمای ترم پیکانست شد دشمن من کسی که گشت ازجان سیر

حکایت

پیغمبر ﷺ، در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد. و اول حصن ناعم بگرفت، پس حصن صعب بن معاذ، پس حصن قموص، و چون بحصن و طیح و سلالم رسید، رایت خود به ابوبکر صدیق رضی الله عنه، داد و به حرب فرستاد و فتح نشد، پس به عمر فاروق، رضی الله عنه، داد و فتح نشد. و بخاری و مسلم از سهل بن سعد رضی الله عنه، روایت کنند که پیغمبر ﷺ، فرمود: «لأعطينَ هذه الرّایةَ غداً رجلاً یفتحُ اللهَ علی یدیه، یحبُّ اللهَ و رسولَهُ و یحبُّ اللهَ و رسولَهُ.» چون صباح شد، صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت به ایشان دهد، پس پیغمبر ﷺ، فرمود: «أینَ علی بن ابی طالب؟» گفتند: «یا رسول الله، چشم او درد می کند.» فرمود: «او را بیاورید.» چون بیامد، پیغمبر آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود به او داد. او گفت: «أقاتلهم حتی یكونوا مثلنا.» فرمود: «انفذ علی رسولک حتی تنزل بساحتهم، ثم ادعهم إلى الإسلام و أخبرهم بما یجب علیهم من حقِّ الله فیهِ، فوالله لأن یراه الله بک رجلاً واحداً، خیر لک من حمر النعم.» پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت و در اثنای محاربه سنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و جنگ می کرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود. و حسان بن ثابت در این باب گفت:

و کان علیُّ أرمداً العینِ یبتغی
شفاهُ رسولُ اللهِ منه بتفلةٍ
و قالَ سأعطی الرّایةَ فارساً
یحبُّ إلهاً و الإلهُ یحبُّه
فخصَّ به دونَ البریةِ کلَّها
دواءٌ قلماً لم یحسَّ مداویاً
فبورکَ مرقیاً و بورکَ راقیا
کمیاً شجاعاً فی الحروبِ مُحامیا
به یفتحُ اللهَ الحصونَ الأویا
علیاً و سمّاه الوصیَّ المؤاخیا

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است. و امام احمد از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان و در زمستان جامه تابستان پوشیدی. وجه این پرسیدم، گفت: در روز خیبر که مرا درد چشم بود، نبی فرمود: «اللَّهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَ وَالْبَرْدَ.» و من ازان روزگرم و سرما نیافتم. و از ابورافع مولای نبی ﷺ، روایت کند که من و هفت کس دگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم. و حضرت مرتضیٰ فرمود: «وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ جَسْمَانِيَّةٍ وَ إِنَّمَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ رَبَانِيَّةٍ.» و قال الشيخ المقتول في التلويحات: «قد يحركون أجساماً يعجز عن تحريكها النوع و نعلم أننا، إذا كنا على طرب و هزّة، نعمل ما نتقاصر عن عشره حين زالت عنا؛ فما ظنك بنفس طربت به اهتزاز علوي و استضاعته بنور ربها، فحرك ما عجز عنه النوع و قد اتصلت على الأفق المين بذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم أمين.»

رجز مرحب بن شانس در خیبر

و مفاخرت به حشمت و لشکر

قَدْ عَلِمْتَ خَيْبِرَ أَنِّي مَرْحَبٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبٌ
إِذَا اللَّيْثُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ وَ أَحْجَمْتُ عَنْ صَوْلَةِ الْمُحَجَّبِ
خَلْتُ حِمَايَ أَبَدًا لَا يُقْرَبُ أَطْعَنُ أَحْيَانًا وَحِينًا أَضْرِبُ
إِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَإِنِّي أَغْلَبُ وَالْقِرْنَ عِنْدِي بِالِدِّمَا مُخَصَّبٌ

خَيْبِرُ: موضعی به حجاز و میان او و مدینه از طرف شام هشت برید است، و برید: چهار فرسنگ، و خیبر هفت قلعه است: کتیبه و ناعیم و شق و نطاة و قموص و وطیح و سلالیم. و مَرْحَبُ «به فتح میم»: پسر شانس «به تقدیم شین معجمه بر مهمله» پادشاه خیبر. و الشَّوْكَ ما يدقُّ و یصلبُ رأسه من النَّبَاتِ؛ و شَاكٍ الرَّجُلُ يَشَاكُ شَوْكًا: أى ظهرت شوكتُه و حدته، فهو شائكُ السَّلَاحِ، و شَاكِي السَّلَاحِ مقلوبٌ به معنی شوكةٌ و حدةٌ فی السَّلَاحِ. و سلاح: آلت حرب. و بَطْلٌ: دلیر. و تَلَهَّبُ: زبانه زدن آتش. و إِحْجَامٌ «به تقدیم حاء بر جیم و بعکس»: واپس شدن از کاری. و صَوْلَةٌ: حمله کردن. و اخْتَجَبَ الْمَلِكُ مِنَ النَّاسِ و مَلِكٌ مُحَجَّبٌ. و خَيْلٌ و خَيْلَوَةٌ و مَخِيلَةٌ: پنداشتن «از رابع». و هذا شىءٌ حِمِيٌّ: أى محظورٌ لا يُقْرَبُ، و أَحْمِيَّتُ الْمَكَانِ: جعلته حِمِيًّا، و فى الحديث: «لا حِمِيَّ إِلَّا لِلَّهِ و لِرَسُولِهِ». و قِرْنٌ «به کسر قاف»: همتا در حرب. و نَخْضِيْبٌ: رنگ کردن. و در

تعلیق مغلوبیت دهر اشعار به بُعد مغلوبیت او یا به حمایت دهر او را. و در بعضی نسخ بیت رابع:

«أَكْفَى إِذَا شَهِدْتُ مَنْ تَغَيَّبُ أَغْلِبُ دَهْرِي كُلَّهُ لَا أَغْلَبُ»

و الكفاية: ما فيه سدُّ الخَلَّةِ و بلوغُ المرادِ فى الأمر «من الثانی». و شُهُودٌ: حاضر شدن «از رابع».

حکایت

چون نوبت تسخیر قضا تأثیر بقلعه و طیح و سلالیم رسید، مَرْحَبُ بیرون آمد و مبارز جست. و بعضی برآنند که مرتضیٰ پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق بشکافت. و بُرَيْدَةُ گوید: «لقد سمعتُ وَقَعَ السَّيْفُ فى أضراسِ مَرْحَبٍ يَوْمَ قَتَلَهُ عَلِيٌّ.» و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود، و اول اصحّ است که در صحیح مسلم مسطور است، لیکن بیش از سه مصراع اول در آنجا نیست. و بعد مَرْحَبُ یاسر به حرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام به جنگ او رفت و صغیه بنت عبدالمطلب که مادر او بود گفت: «يَقْتُلُ ابْنِي، يَا رَسُولَ اللَّهِ.» پیغمبر

عَلَيْهِ السَّلَامُ، فرمود: «بل ابْنک یقتله، إن شاء الله.» و چون به هم رسیدند، زیر او را بکشت. پس عَنَتَر به جرب آمد و به تیغ مرتضیٰ مقتول شد.

جواب او به افصح عبارات

و املح استعارات

أَنَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَ ذُو غَضَبٍ
 غُدَيْتٌ فِي الْحَرْبِ وَ عَصِيَانِ النَّوْبِ مِنْ بَيْتِ عِزٍّ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعَبٌ
 وَ فِي يَمِينِي صَارِمٌ يَجْلُو الْكُرْبَ مَنْ يَلْقَى يَلْقَ الْمَنَايَا وَالْعَطَبَ
 إِذْ كَفَّ مِثْلِي بِالرُّووسِ تَلْتَعِبُ

عَبْدِ الْمُطَّلِبِ: شیبیه نام داشت و وجه اطلاق «عبدالمطلب» برو آنکه هاشم، پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لیبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و از او آبتن شد و او به غزه بمرد و شیبیه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی: «أنا ولدُ سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ.» پس عم او، مطلب، بشنید و به مدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست، گفتی: «بندۀ من است.» تا به مکه آمدند. و وجه تسمیه او به «شیبیه» آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود. و چون عبدالمطلب به سمت شهرت و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغمبر ﷺ، که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفات عبدالمطلب بوده رعایت و ضبط احوال پیغمبر ﷺ، می کرده، حضرت ناظم خود را به او نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده، و مثل این در غزای حنین از حضرت مصطفی ﷺ، صادر شده؛ چه نام عبدالله را طرح کرده و فرموده:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

و سَطْوَةٌ: حمله بردن. و عَصِيَانِ و مَعْصِيَةٍ: نافرمانی کردن. و النَّوْبَةُ: واحده النَّوْبِ، يقال: أصابته نَوَائِبٌ و نَوْبٌ و نَائِبَةٌ و نَوْبَةٌ. و عِزٌّ و عِزَاةٌ: ارجمند شدن. و اِنْشَعَابِ: پراکنده شدن، و مُنْشَعَبٌ: اسم مکان. و يَمِينِ: دست راست. و جِلَاعٌ: اندوه و ابردن. و الْكُرْبَةُ «بالضم»: الْغَمُّ الَّذِي يَأْخُذُ بِالنَّفْسِ. و إِذْ: برای تعلیل، و قَالَ الرَّضِيُّ: الْأَوْلَى حَرْفِيَّتُهَا؛ و دور نیست که ظرف يَلْقَى باشد. و كَفَّ: پنجه دست. و اِلْتِعَابِ: بازی کردن.

می فرماید: من علی و پسر عبدالمطلبم، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب. پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث، از خانه ارجمندی که نیست دران خانه جای پراکنده شدن. و در دست راست من است شمشیری برنده که وامی برد غمها را، هر که رسد بمن، رسد به مرگها و هلاک؛ برای آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی می کند. «شارح»

امروز که گاو چرخ قربان من است کو شیردلی که مرد میدان من است
 برپای سمند من سر خصم مدام گوئیست که سرگشته چوگان من است

خطاب فصاحت بیان

به یاسر و خیبریان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَ قَضَاءِ الْوَأَجِبِ

و فَالِقِ الْهَامَاتِ وَ الْمَنَابِ اَحْمِي بِهِ قِمَاقِمِ الْكَتَائِبِ
 غلام: کودک. و فَلِقَ: شکافتن. و مَنَابِ: دوش. و حِمَايَةَ: نگاه داشتن «از ثانی». و قِمَاقِمِ: مهمتر، و قِمَاقِمِ: جمع او. و کَتِيْبَةٌ: لشکرگرد کرده.

می فرماید: این شمشیر برای شماس از کودک غالب، از زدن به صدق و گزاردن جهاد واجب؛ و شکافنده تارکها و دوشها است، نگاه می دارم به او مهتران لشکرها را. «شارح»

این تیغ که آئینه فتح و ظفرست در صفحه او نقش صفا جلوه گریست
 از بهر سر دشمن پر شور و شرست خصم از دم او خراب و خونین جگریست

خطاب به الوالْبَلِيَّتِ عَنتر بن صامت مرادی

و عساکر خبیر که موسوم شدند بنا مرادی

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْأَحْزَابِ مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرَّقَابِ
 فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالصَّرَابِ وَ اسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَأَبِ
 صَيِّرْكُمْ سَيِّفِي إِلَى الْعَذَابِ بَعُونَ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

اِسْتَعْجَالِ: شتافتن. و اِسْتَبْسَلْ: اى طَرَحَ نَفْسَه فى الحرب و يُرِيدُ أَنْ يُقْتَلَ أَوْ يُقْتَلَ لَا مُحَالَةَ. و اَوْبُ و اِيَابُ: بازگشتن. و تَصْيِيرُ: گردانیدن. و سَيْفِ: شمشیر. و عَوْنُ: یاری.

می فرماید: این شمشیر برای شماس، ای جماعتهای گروهها، از شکافنده تارکها و گردنها. پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن، و اندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت. گردانید شما را شمشیر من به عذاب، بیاری پروردگار من، واحد بخشنده. «شارح»

این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میغ آبی که بحلق دشمنانست دریغ
 ای مردم بدنفس که بدخواه منید آئید و زنید خویشان را بر تیغ

خطاب به ربیع بن ابی الحَقِيقِ خبیری

و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

أَنَا عَلَى وَابْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَحْمِي ذِمَارِي وَ اَذُبُّ عَنْ حَسَبِ
 وَ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ

ذِمَارُ: نام پدران. و الذَّبُّ: المنع و الدَّفْعُ «از اول». می فرماید: من علی و پسر عبدالمطلب، نگاه می دارم نام پدران خود و دفع می کنم از حسب سخن اراذل. و مردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن. «شارح»

تا دید تن نزار من تاب زده از مردم من کسی نبردست فره
 نگریخته ام بعمر خویش از که و مه مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت

ربیع بن ابی الحقیق «به ضمّ حاء و فتح قاف» ملک حصن قموص بوده و صفیه دختر حیّ بن أخطب زن کِنانه، پسر او، بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو آمد و بر سینه او افتاد. این صورت با شوهر اظهار کرد. او گفت: «بحقّ خدا که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است.» و طپانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد. و بعد از فتح پیغمبر ﷺ، او را نکاح کرد.

خطاب به جماهیر خیبری

و اظهار شجاعت و سروری

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَهْدَبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَ ذُو حَسَبٍ
قِرْنٌ إِذَا لاقَيْتُ قِرْنًا لَمْ أَهَبْ مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَى الْمَنَايَا وَالْكَرْبُ

می فرماید: من علی و پسر عبدالمطلب، پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب. همسری در جنگ که چون برسم به همسری، نترسم هر که می بیند مرا، می بیند مرگها و غمها را.

امروز منم بزور بازو مشهور شد فضل و کمال من بهر جا مذکور
من مثل زمرّد و عدو چون افعی از دیدن من دیده او گردد کور

رجز مَرّة بن مروان دارمی در روز خیبر

و مفاخرت بلو نسب با حیدر

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ عِنْدَ النَّسَبِ أَحْمَى جَوَارِي وَ أَدْبُ عَنْ حَسَبِ
وَ أَقْتُلُ الْقِرْنَ الْجَرِي عِنْدَ الْغَضَبِ لِلصَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَصِبُ
مَنْ أَنْتَ إِنْ كُنْتَ كَرِيمًا فَانْتَسِبْ

العَرَبِيُّ: أهلُ الأمصار، والأعراب: سكانُ البادية، وليست جمعاً للعرب، و يعرّبُ بن قطحان اولُ مَنْ تكلم بالعربية، و هو أبوالمين كلّهم. و جُرّة: دلير شدن. و انتصاب: بر پای خاستن. و انتساب: خویش را به کسی نسبت کردن.

جواب او به وجهی لایق و طرزی فایق

أَنَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ الْمُنتَجَبِ
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبَ بَيْنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبِ
وَ كُلُّكُمْ يَعْلَمُ لَا قَوْلَ كَذِبٍ وَ لَا بَزُورٍ حِينَ يُدْعَى بِالنَّسَبِ
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبِ الْيَوْمَ أَرْضِيهِ بِصَرْبٍ وَ غَضَبِ

صَرَبَ غُلَامٍ أَرَبٍ مِنَ الْعَرَبِ لَيْسَ بِخَوَارِ يُرَى عِنْدَ النَّكَبِ
فَأَثْبَتَ لِصَرَبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبِ

اِنتِجَاب «به جیم و به خاء معجمه»: برگزیدن. **وَالْعَالِمُ**: ما یُعَلِّمُ به الشَّيْءُ، كَالخَاتَمِ، غلب فيما یُعَلِّمُ به الصَّانِعُ و هوكلّ ما سواه من الجواهر والأعراض و إنّما جمعه ليشمل ما تحته من الأجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم، فجمعه بالياء والنون. و تَبَيَّنَ: هویدا کردن. و **زُورُ**: دروغ. و **دَاوُ و دَأَى**: دستان کردن. و **أَدِيمُ**: پوست. و **الْجَبِينُ**: فوق الصُّدْغِ، و هما جَبِينَانِ عن يمينِ الجبهة و شمالها. و **إِرْضَاءُ**: خشنود کردن. و **الأَرَبُ** «به كسر الراء»: الأريب. و **خُوُورَةٌ و خَوْرٌ**: سست شدن. و **النَّكَبَةُ**: واحدة النَّكَبِ. و **حُسَامُ**: شمشیر برّان. و **لَهَبٌ**: زبانه آتش بی دود. و **رَسُولٌ** «بجرّ» صفت النَّبِيِّ و مفعول «يُعَلِّمُ» مقدر، أى يُعَلِّمُ أَنّى أخو النَّبِيِّ المذكور. و يُرَى صفت غُلام.

می فرماید: من علی و پسر عبدالمطلبم، برادر پیغمبر برگزیده از انس، برگزیده از جنّ، فرستاده پروردگار عالمها که به حقیقت غلبه کرد، هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی. و همه شما می دانید برادری من و او را، نیست این سخن کاذب و نه دروغ، آن زمان که دستان کرده شود به نسب صافی پوست و جبین است همچو زر. امروز خشنود می کنم او را به زدن تیغ و غضب بر شما؛ زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست، دیده می شود نزد نکبتها پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود. «شارح»

پیغمبر حقّ که در کتب مسطورست فضل و نسب و کمال او مشهورست
خشنودی او کام دل مهجورست دوری ز جناب او بغایت دورست

وجه اطلاق «أخوالنبي» بر حضرت ناظم آنکه پیغمبر ﷺ، در سال هجرت میان مهاجرین و انصار به مدینه عقد مؤاخات فرمود، به مرتبه ای که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الأرحام مقدّم باشند و بعد از غزای بدر آیت «وَأَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»^۱ نازل شد و حکم مؤاخات در میراث انقطاع یافت. و هریک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه. و مروی است. که ابو مرثد را با عباد بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبدالله بن مسعود و خباب بن صخر را با مقداد بن اسود و ابوذر غفاری را با سلمان. و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر ﷺ عقد مؤاخات میان مهاجرین و انصار فرمود، علی آمد و اشک از دیده او روان بود و گفت: «أَخَيْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ و لَمْ تَوَاحِ بَيْنِي و بَيْنَ أَحَدٍ.» پیغمبر ﷺ فرمود: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وِ الْأُخْرَةِ.» و امام نووی در تهذیب الأسماء نزد بیان زبیر تصریح فرموده که عقد مؤاخات دو نوبت بوده: اول در مکه میان مهاجرین، و ثانی این که مذکور شد.

و مصراع رابع اشارت است بذکر حضرت رسالت ﷺ، در فصل نهم از سفر اول تورات و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم تورات و در فصل بیست و دوم از متاب اشعیا. و تفصیل آن در بیان آیت «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»^۲ از تفسیر کبیر امام فخرالدین مسطور است. و در زبور داود خطاب به حضرت رسالت هست که «رحمت بر لب و دندان تو فایض باد، و برکت تو تا ابد پاینده باد؛ شمشیر حمایل کن، که حمد و بهای تو غالب است، و سخن حق بگو، که ناموس و شریعت تو مقرون به هیبت و قوت و

^۱- الأنفال: ۷۵.

^۲- البقرة: ۴۰.

نصرت خواهد بود و مجموع اُمم مسخر تو خواهند شد.» و عیسیٰ با حواریین گفت: «أنا أذهبُ و سیأتیکم الفار قلیط، روح الحقّ الذی لا یتکلم من قبل نفسه، إنّما یقولُ كما یقالُ له.» و معنی «فار قلیط» فرق کننده است میان حقّ و باطل، و بعضی گویند کاشف خفیات. و اسم آن حضرت در بعضی کتب سالفه «ماذماذ» است، یعنی طیب طیب، و در بعضی «حمطایا»، یعنی احسن انبیا. و منقول است که در غزای خیبر نود و سه مرد خیبری کشته شدند و زنی خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته و در اثنای آن گوهر مدح مرتضیٰ سفته:

أعینیّ جوداً بالدموع و بالبکاء	جزعاً لقتلِ فوارسِ الفرسانِ
من آلِ خیبرِ غودروا بفائهم	کانوا بناءً المجد کلّ مکانِ
لما رأوا خیلَ النبیِّ محمّد	تسموا لهم ککواسرِ العقبانِ
برزوا لنصرِ إلهِ موسیٰ بالقنا	و بكلّ ماضی الشفرتینِ یمانِ
أذهب علیّ فما ظفرت بمثلها	شرفاً هددت لنا ذری الأركانِ
لو رام ذاک سوى النبیِّ محمّد	رجعت یداهُ بغیرِ قبضِ بنانِ
ملأت نبوتک البلادَ بأسرها	وعلا بناؤک أشرف البنیانِ

خطاب به معاویه بن ابی سفیان

و تعبیر او در صفین ببعی و طغیان

سَیَکْفِیَنِی الْمَلِیکُ وَحَدُّ سَیْفِی	لَدَى الْهَیْجَاءِ تَحْسَبُهُ شِهَاباً
وَ أَسْمَرُ مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ لَدُنْ	شَدَدَتْ غُرَابَهُ إِلَّا یُعَاباً
أَدُوْدُ بِهِ الْکَتِیْبَةُ کُلَّ یَوْمٍ	إِذَا مَا الْحَرْبُ أُصْرِمَتْ الْتِهَاباً

حدّ: تیزنای کارد و شمشیر. و هیجاء: کارزار. و شهاب: آتش افروخته در طرف محدب از کره هوا، و شرح آن در فاتحه رابعه گذشت. و أسمر: نیزه گندم گون. و الخطّ: موضع بالیمامة تُنسبُ إليه الرّماح؛ لأنها تُحمَلُ من بلاد الهند، فتقوم به. و لدن: نرم. و شدّ استوار بستن «از اول». و غراب الفأس «بالکسر»: رأسها. و دود: بازراندن. و إضرام: آتش افروختن. و التهاب: افروخته شدن آتش و زبانه زدن او. و حدّ و أسمر معطوف بر مَلِیک، و پیش ازان لام جرّ مقدر، و مثل این شایع است به قیاس. و أُصْرِمَتْ به صیغه مجهول. و التهابا مفعول مطلق «یلتهب» مقدر یا تمیز.

می فرماید: زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیزنای شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی او مرا شعله آتش که در هوا نماید. و نیزه گندم گون از نیزه های موضع خطّ، نرم که استوار بسته ام کنار آن را، برای آنکه نکوهش کرده نشود. باز می رانم به آن نیزه لشکر دشمن را هر روز، چون آتش حرب افروخته می شود و زبانه می زند زبانه زدنی. «شارح»

کافیست مرا خدا و شمشیر دوسر	وین نیزه که می کند ازو سنگ حذر
از نیزه من که نخل باغ ظفرست	آید همه روز میوه فتح به بر

وَحَوْلِي مَعَشَرَ كَرُمُوا وَ طَابُوا
وَلَا يَنْحُونَ مِنْ حَذَرِ الْمَنِيَا
يُرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَالنَّهَابَا
سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَالْإِيَابَا
إِذَا خَمَدَتْ صَلِيَتْ لَهَا شِهَابَا
فَدَعُ عَنْكَ التَّهْدُدَ وَأَصْلَ نَارَا

طیب: پاک شدن. و تَرْجِيَةِ: امید داشتن. و غَنِيمَةَ: مالی که از کفار به جنگ ستانند. و نَهَب: آنچه بغارت برند، و نِهَاب: جمع او. و نَحْو: آهنگ کردن «از اول». و تَهْدُد: بیم کردن. و صَلَّى الْكَافِرُ النَّارَ: قاسی حرّها، و صَلَّى النَّارَ: دخل فيها «من رابع»، و صلیتُ الرَّجُلَ نَارًا: إذا أدخلته النَّارَ. و خُمُود: فرو مردن آتش «از اول». و ضمیر فیها عاید به حَرْب. و صلیت به صیغۀ معروف یا مجهول. و ضمیر لَهَا راجع به نار، و شِهَابَا به حسب مرتبه مقدم بر لَهَا.

می فرماید: در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکند، امید می دارند غنیمت را و مالها که غارت کنند از دشمن. و آهنگ نمی کنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و بازگشتن. و پس بگذار از خود بیم کردن را و درآی در آتشی که چون فرو میرد، درآئی یا درآورده شوی به شعله ای افروخته مران را. «شارح»

جمعی که ز روی صدق برگرد منند در باب غنای نفس شاگرد منند
تهدید کسی اثر دریشان نکند این طایفه بر طریقه و ورد منند

حکایت

چون علی و معاویه در صفین به هم رسیدند، علی بشربن عمرو انصاری که از صحابه رسول ﷺ بود و سعید بن قیس همدانی و شَبَث بن ربیع ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کند، و هرچندکه مبالغه و ابرام در هدایت او کردند، در معرض قبول نیامد و گفت: «من دست از خون عثمان نخواهم داشت.» سعید بن قیس گفت: «ای معاویه، مردم همه می دانند که تو نه خون عثمان می طلبی، بلکه می خواهی که به این وسیله عوام را بر خود جمع کنی. و اگر عثمان زنده می بود، اول تو با او حرب می گردی.» معاویه غضب کرد و گفت: «ای سفله، خاموش باش، که میان من و شما غیر شمشیر نیست!» شَبَث گفت: «تو ما را به شمشیر بیم می کنی؟ به حق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد.» و چون ایشان مراجعت کردند، مرتضی این قطعه فرمود.

تعریض به معاویه بن ابی سفیان

در وقت مخالفت و عصیان

أَنَا عَلِيٌّ وَ أَعْلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ
قُلْ لِلَّذِي غَرَّهُ مِنِّي مَلَاطِفَةٌ
بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيِّ
فَاسْتَبَقْنِي بَعْدَهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرْبِ
مَنْ ذَا يُخَلِّصُ أَوْرَاقًا مِنَ الذَّهَبِ

هاشم: پدر عبدالمطلب. و مَلَاطِفَةٌ: با کسی لطف کردن. و مَنْ: استفهامی. و ذَا به معنی الذی. و تَخْلِيص: خالص کردن. و وَرِق «به کسر راء»: درم زده. و هُبُوب: وزیدن باد. و سَفَتِ الرِّيحُ التَّرَابَ: إذا أَدْرَتْهُ. و اسْتَبَقَاء: باقی گذاشتن.

می فرماید: من علیم و بلندتر مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان. بگو مران کس را که فریفته است او را از من لطف کردن: کیست آن کس که خالص می کند درمهای زده را از طلا؟ وزید بر تو بادهای مرگ پاشنده، پس باقی گذار مرا بعد از آن برای وای و بدن مال. «شارح»

هر چند که من در نَسَبم دُرّ یتیم کو آنکه جدا کند طلا را از سیم

ای خصم رسیده است طوفان هلاک بگریز و بخاک شو ازین غصّه مقیم

حکایت

علی و معاویه در اول ذی‌الحجه به صفین به هم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و به هفت سردار سپرد تا هر روز یکی به حرب رود، و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب می‌شد، تا اول محرم که ترک حرب کردند. و چون نصف محرم بگذشت، علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شَبَث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کند و به هیچ وجه سخن در نگرفت. ایشان بازگشتند و چون محرم تمام شد، علی فرمود: «ای مردمان، یک ماه به امید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد. اکنون برای حرب مهیا شوید.» و چون بنیاد جنگ شد، این قطعه فرمود.

خطاب ظفر مآب به حرّیث، مولای معاویه

در وقت کشتن او به صفین و فرستادن او بهاویه

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسَبُ مِنْ خَيْرِ عُودٍ فِي مُصَاصِ الْمُطَلَّبِ
يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ اللَّيِّيمُ الْمُنْتَدِبُ إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ
وَ اثْبُتْ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلْبُ أَوْ لَا قَوْلَ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ

عود: اصل مردم. و فلان مُصَاصُ قومه «بالضم»: إذا كان أخلصهم نسباً. و مُطَلَّب: برادر هاشم، و مراد اینجا قوم او، چنانچه مُضَر و أزد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد. و اِنْتَدَاب: جواب دادن. و اِحْبَاب: دوست داشتن. و اِقْتِرَاب: نزدیک آمدن. و رُوَيْدًا «بالتنوين»: أي مُرُوداً؛ و اِرْوَاد: مهلت دادن. و رَجُلٌ كَلْبٌ: «بکسر اللام»: شدید الحرص، و كَلْبٌ كَلْبٌ: أي مجنونٌ يكلبُ بلحوم الناس. و اَوَّلًا: أي بل لا تثبت. و اِنْقِلَاب: بازگردیدن. و وَلَّ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ از قبیل «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»^۱. و در بعضی نسخ بجای اثبت رُوَيْدًا أَيُّهَا «اثبت لنا يا أَيُّهَا».

می‌فرماید: من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم به بهتر اصلی در خالص تر قبیلۀ مُطَلَّب. ای بنده ناکس جواب دهنده، اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده، پس نزدیک آی. و بایست ایستادنی مهلت دهنده، ای سگ دیوانه، بلکه نه پس پشت کن گریزنده، پس بازگرد. «شارح»

امروز منم بفضل و توفیق خدای غالب بشجاعت و اصالت همه جای
ای خصم اگر ترا بود مردن رای لطفی کن و با عربده نزدیک من آی

حکایت

ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حرّیث را وصیت کرد که متعرض علی مشو. و عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را به حرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت، معاویه گفت:

حَرِيثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَ عِلْمُكَ ضَائِرٌ بَأَنَّ عَلِيًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ
وَ أَنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَفْصَدَتْهُ الْأَظْفَرُ
أَمْرُتْكَ أَمْرًا جَازِمًا فَعَصَيْتَنِي فَجَدَّكَ أَنْ لَمْ تَقْبَلِ النَّصْحَ عَائِرُ

^۱ - التكاثر: ۳-۴.

فَدَلَاكَ عَمْرُوً وَالْحَوَادِثُ جَمَّةً غُرُورًا وَ مَا جَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِرُ
 وَ ظَنَّ حُرَيْثٌ أَنَّ عَمْرُوًّا نَصِيحُهُ وَ قَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ إِذْ لَا يُحَازِرُ
 أَيْرَكَبُ عَمْرُوً رَأْسَهُ خَوْفَ نَفْسِهِ وَ يَصَلِّي حُرَيْثًا إِنَّهُ لَمَمَّاكِرُ

جواب یکی از اعدای دین

در حرب صفین

إِيَّايَ تَدْعُو فِي الْوَعْيِ يَا بَنَ الْأَرْبِ وَفِي يَمِينِي صَارُمٌ يُبْدِي اللَّهَبَ
 مَنْ يَخْطُهُ مِنْهُ الْحِمَامُ يَنْسَرِبُ لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيمُ ذُو أَدَبٍ
 أَنْ لَسْتُ فِي الْحَرْبِ الْعَوَانِ بِالْأَرْبِ وَعَنْ قَلِيلٍ غَيْرِ شَكٍّ أَنْقَلِبُ

وَعْيٍ: کارزار. و الْأَرْب «به فتح الراء»: فرطُ الحاجةِ المقتضى للاحتيال، فكلُّ أرب حاجةٌ دون العكس، ثمَّ يُسْتَعْمَلُ تارةً في الحاجةِ المجردةِ و تارةً في الاحتیحال، و إن لم يكن حاجةً. و الْحَطُوبُ «به وزن العُلُو»: تحريكُ الشَّيْءِ «من الأول»، و منه الحديثُ: «فحطاني حطوة»، أي حرَّكني. و حِمَام «به كسر حاء»: مرگ. و انْسِرَاب: ريخته شدن آب. و الْعَوَان: من الحروبِ ما قُوبِلَ فيها مرَّةً بعدَ أخرى. و إِيَّايَ مفعولٌ به تَدْعُو. و واو در وَفِي يَمِينِي برای حال. و عَنْ قَلِيلٍ: أي بعدَ زمانٍ قَلِيلٍ. و غَيْرِ شَكٍّ نعت «يقيناً» مقدر.

می فرماید: مرا می خوانی در جنگ، ای صاحب حيله، و در دست راست من است شمشیر برنده که آشکارا می کند زبانه آتش بی دود را. هر که می جنباند آن شمشیر را، از او مرگ می ریزد، هر آینه به حقیقت دانستم - و دانا صاحب فرهنگ است - که نیستی تو در این حرب که مقابله واقع شد در او چندبار خردمند، و بعد از زمانی اندک به یقین بی شک باز می گردم. «شارح»

ای صاحب بخت تیره و روز سیاه تا چند چنین فتاده باشی از راه
 تیغی است مرا چو شعله آتش تیز بگریز که یکبار بسوزی ناگاه

خطاب به حُرَيْثِ بْنِ صَبَاحٍ فِي حَرْبِ صَفِّينَ

و اظهار فضایل خویش به حسب دنیا و دین

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَى بِالْكُتُبِ
 وَ بِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى غَيْرِ الْكَذِبِ أَهْلُ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجْبِ
 نَحْنُ نَصَرْنَا عَلَى كُلِّ الْعَرَبِ

واو در وَبَيْتِ اللَّهِ برای قَسَم، و بَيْتِ اللَّهِ هو الكعبة، قال الله تعالى: «وَوَهَبْنَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ»^۱. و أَوْلَى: سزاوارتر. و كَذِب «به كسر ذال»: دروغ گوی. و لِّوَاء: علم لشکر. و مراد از مَقَام مقام ابراهیم عليه السلام، و از حُجْب پرده های کعبه؛ و اگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند به مخلوق، مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن،

۱- الحج: ۲۶.

مکروه است، پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده، گوئیم شایدکه تحریم قسم به غیر خدا بعد از این نظم بوده باشد، و نیز امام نووی در روضه می‌گوید: «لو سبق لسانه إليه بلا قصد، لم يوصف بکراهة، بل هو لغو یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین أن النبی ﷺ، قال: أفلح وأبيه إن صدق.»

می‌فرماید: من و علی و پسر عبدالمطلب، ما که قریشیم، بحق خانه خدا که سزاوارتریم به کتابهای آسمانی، و به پیغمبر برگزیده غیر دروغ‌گوی، اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پرده‌های کعبه. ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب. «شارح»

پیغمبر حق مرا برادر می‌گفت با جان و دل خویش برابر می‌گفت
من نصرت او در همه جا می‌کردم آن دم که سخن ز شرع انور می‌گفت

فتح

نسبت کعبه و پرده او به حضرت ناظم ﷺ، به اعتبار آن است که اجداد او تا قُصَیّ ظابط کعبه بودند و دری که امروز کعبه را هست عبدالمطلب ساخته و او خانه را به جامه حریر گرفت. و کعبه در مغاکی نهاده بود و هرگاه که باران آمدی، بدرون کعبه رفتی. قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت نبی ﷺ، اتفاق کردند و کعبه را بکنند و اساس او را یک بالا مرتفع ساختند و خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند. ناگاه حضرت مصطفی ﷺ، برسید؛ همه اتفاق بران حضرت کردند و آن حضرت ردای مبارک بینداخت و حجر اسود بر وی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه‌ای از ردا بگرفتند و به نزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد. و شعبی گوید: خانه کعبه را، شرفها الله، اول آدم بنا کرد، پس شیث، پس ابراهیم و اسمعیل، پس قریش، پس عبدالله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد، پس حجاج بن یوسف که به وضع اول بساخت و این که امروز هست بنای حجاج است.

خطاب تهدید مآب به معاویه و جنود

در لیلۃ الهَریر که آتش حرب افروخته بود

أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صَفِينَ دَارُنَا وَ دَارِكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأُفُقِ كَوَكَبُ
إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتَ وَ مَا لَنَا وَ مَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ

صَفِينَ «به کسر صاد و تشدید فاء»: دهی خراب نزدیک رَقَه برکنار رود فرات که محل محاربه حضرت ناظم و معاویه بود، و غیر منصرف به علمیت و تأنیث به تأویل «بُتْعَة». و أُفُق «به ضم فاء و سکون او»: کناره آسمان. و حَوْمَة: حربگاه، و قال الجوهری حَوْمَة الْقِتَالِ مُعْظَمَة.

می‌فرماید: منع کناد خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما، مادام که درخشد درکناره آسمان ستاره‌ای. تا آن زمان که بمیرید شما، یا بمیریم ما، و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب جای گریز. «شارح»

تا هست ستاره‌ای درین چرخ کیود پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت

چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود، روز اول مالک اشتر را به حرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم بنفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن

یاسرکه از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عُتبه و عبدالله بن بُدیل بن ورقاء از لشکر مرتضیٰ شهید شدند، و ذوالکلاع و مطاع بن مطلب قینی و حُرَیث بن صباح حِمیری از لشکر معاویه کشته شدند. و مرتضیٰ چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر ربیعۀ همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب می‌کردند تا روز. و مرتضیٰ دران شب پانصد و بیست و سه کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب را «لیلةُ الهَریر» خوانند و «هریر» آواز سگ است. و چون علم آفتاب ظاهر شد، لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند و گفتند: «ای مردم، ما شما را به کتاب خدا می‌خوانیم.» و صلح شد. و حضرت مرتضیٰ دران شب این قطعه فرمود.

مدح اصحاب ظفر آئین

در حرب صِغین

يا أَيُّهَا الْأَيْلُ عَنْ أَصْحَابِي اِنْ كُنْتَ تَبْغِي خَيْرَ الصَّوَابِ
 أَنْبِكَ عَنْهُمْ غَيْرَ مَا تَكْذَابِ بِأَنْهُمْ أَوْعِيَهُ الْكِتَابِ
 صَبْرٌ لَدَى الْهَيْجَاءِ وَالضَّرَابِ فَسَلْ بِذَاكَ مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

خَبْر: آنچه محتمل صدق و کذب باشد. و اِنْبَاء: خبر دادن. و ما زاید و تَكْذَاب «به فتح»: دروغ گفتن. و صَبْر «به ضمّ حاد»: جمع صَبُور.

می‌فرماید: ای پرسنده از یاران من، اگر هستی توکه می‌جوئی خبر راست، خبر دهم ترا از ایشان بی‌دروغ گفتنی، به آنکه ایشان ظرفهای قرآن و حفاظ آنند. صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن، پس پیرس به آن جماعت گروهها را. «شارح»

هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل و احسان منند
 در محفل دین بحفظ قرآن کوشند در معرکه نبرد قربان منند

و ابن اعثم گوید: این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صِغین گفته.

ستایش عساکر نصرت مآثر

أَلَمْ تَرَ قَوْمِي إِذْ دَعَاهُمْ أَخُوهُمْ أَجَابُوا وَإِنْ أَعْصَبَ عَلَى الْقَوْمِ يَنْصُبُوا
 هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظًا لِقَوْمِي أَجْزَى مِثْلِهَا إِنْ تَغَيَّبُوا
 بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَعْقُدْ بِهِمْ أُمَّهَاتُهُمْ وَ آبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَأَنْجَبُوا

حِفْظُ الْغَيْبِ لِلشَّخْصِ: آن لا تفعل فی غَيْبِهِ ما یکرهه. و جَزَاء: پاداش دادن «از ثانی». و قُعُود: نشستن «از اول». و اِنْجَاب: پسر نیک زادن. و أَخُوهُمْ عبارت از متکلم. و ضمیر مِثْلِهَا عاید به «حِفْظ» که تذکیر و تأنیث او یکسان است. و لَمْ تَعْقُدْ دَعَا. و بِهِمْ آی بموتهم.

می‌فرماید: آیا نمی‌بینی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم، جواب گویند، و اگر خشم گیرم بر قوم، خشم گیرند ایشان بر قوم؟ ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا، چنانچه بودم من نگاه دارنده مرقوم خود را،

پاداش می‌دهم مثل آن، اگر غایب شوند. ایشان صاحبان حربند، منشیناد به مرگ ایشان مادران ایشان! و پدران ایشان پدران راستی‌اند و زادند پسران نیک. «شارح»

جمعی که لباس مهر من می‌پوشند
از مشرب من چو بهره‌ای یافته‌اند
پیوسته بحفظ غیب من می‌کوشند
هر روز می از جام صفا می‌نوشند

مدح قبیله‌ای چند از عرب

به شجاعت و اصالت و ادب

الْأَزْدُ سَيِّفِي عَلَى الْأَعْدَاءِ كُلِّهِمْ وَسَيْفٌ أَحْمَدَ مَنْ دَانَتْ لَهُ الْعَرَبُ
قَوْمٌ إِذَا فَاجَأُوا أَوْفُوا وَإِنْ غُلِبُوا لَا يَجْمَحُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْهَرَبُ

أَزْد: أبو حنی من الیمن، و هو أزدُ بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبأ. و دان له: ای اطاعه. و مُفاجأة: کسی را ناگاه گرفتن. و ایفاء: وفا کردن و تمام کردن حق و ذری و درایة: دانستن «از ثانی». می‌فرماید: قبیلهٔ أزد شمشیر منند بر دشمنان، همهٔ ایشان. و شمشیر احمدند، آن کس که اطاعت کردند مرو را تازی زبانان. ایشان قومی‌اند که چون ناگاه کسی را بگیرند، وفا کنند، یا تمام کنند حق آن را؛ و اگر مغلوب شوند، سر بگریز نهند و ندانند که چیست گریختن. «شارح»

یاران منند اهل شمشیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست
مایل بخدا و از جهان سیر همه
باشند بروز حرب چون شیر همه

قَوْمٌ لَبَّوْسُهُمْ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ بِيضٌ رِقَاقٌ وَ دَاوُدِيَّةٌ سَلْبٌ
الْبَيْضُ فَوْقَ رُؤْسِ تَحْتَهَا الْيَلْبُ وَفِي الْأَنَامِلِ سَمْرُ الْخَطِّ وَالْقُصْبُ
الْبَيْضُ تَضْحَكُ وَالْأَجَالُ تَنْتَحِبُ وَالسَّمْرُ تَرَعَفُ وَالْأُرُوحُ تَنْتَهَبُ

لَبَّوس: آنچه پوشند. و اِعْتَرَاك: انبوهی کردن؛ و مُعْتَرَك: جنگ‌گاه. اَبْيَض: شمشیر، و بِيض «به کسر باء»: جمع او. و رِقِيق: شمشیر تَنَك، و رِقَاق: جمع او. و دَاوُد: پیغمبری که قاتل جالوت بود و زره اختراع فرمود؛ و دَاوُدِيَّة: زره. و السَّلْب: الثُّوبُ الْمَسْلُوب. و بِيض «به فتح باء»: خود که بر سر نهند. و الْيَلْب: الدَّرُوعُ الْيَمَانِيَّةُ، کانت تُتَّخَذُ مِنَ الْجُلُودِ يَخْرُزُ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ. و سَمْر «به ضم سین»: جمع اَسْمَر. و قُصْب: به ضم قاف و صاد معجمه، نه به فتح و صاد مهمله؛ چه برین تقدیر مجرور باشد و جرّ او ملایم سایر قوافی نیست. و ضَحْك: خندیدن «از رابع». و الْأَجَل: المَدَّةُ الْمَضْرُوبَةُ لِحَيَاةِ الْإِنْسَانِ. و اِنْتِحَاب: گریستن. و رُعَاف: آمدن خون از بینی؛ و رَعْف: از پیش رفتن «هر دو از اول»؛ و قال الجوهری: يقال: رماحٌ رواعف، لما يقطر منها الدم، أو لتقدمها في الطعن. و رُوح: جان. و اِنْتِهَاب: غارت کردن. و تنوین رُؤُوسٍ عوض مضافٌ الیه، ای رُؤُوسهم. و خندیدن شمشیر عبارت از لمعان و ظهور بیاض آن، و گریستن اجل کنایت از آن، و گریستن اجل کنایت از انقضا و انتهای او.

می‌فرماید: ایشان قومی‌اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنک است و زره‌های داودی که ربوده‌اند از اعدا. خودها بر بالای سرهای ایشان، در زیر خودها زره‌های یمنی، و در سرهای انگشتان نیزه‌های گندم‌گون از

موضع خط و شمشیرها، یا تیرهای تراشیده راست. شمشیرها می‌خندند و اجلهای دشمنان می‌گیرند، و نیزه‌های گندم‌گون، می‌آید خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت کرده می‌شوند. «شارح»

شد جامه قوم من زره روز مصاف
از بس که خورد نیزه این طایفه خون
دارند تمام نیزه سنگ شکاف
پیدا شده است در سرش رنج رُعاف

وَأَيَّ يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ لَيْسَ لَهُمْ
الْأَزْدُ أَزِيدٌ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ
وَالْأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ الْقَوْمُ الَّذِينَ هُمْ
فِيهِ مِنَ الْفِعْلِ مَا مِنْ دُونِهِ الْعَجَبُ
فَضْلًا وَ أَعْلَاهُمْ قَدْرًا إِذَا رَكِبُوا
أَوْوًا فَأَعْطُوا فَوْقَ مَا وَهَبُوا

آی: کدام. والفعل «به فتح الفاء»: مصدر فَعَلَ يَفْعَلُ من الثالث، و بالكسر: الاسم. و رُكُوب: سوار شدن «از رابع». و الأوس و الخزرج «به تقدیم الزاء المعجمة على المهملة»: قبیلتا الأنصار، و هما ابنا قبيلة و هی أمهما نسبا إليها و أبوهما حارثة بن ثعلبة من اليمن. و إيواء: جای دادن.

می‌فرماید: کدام روز از روزها نیست مریشان را دران روز از کردار آنچه از این سوی اوست عجب؟ قبيلة اُزد فزون‌ترند از هرکه بر قدم می‌رود، یعنی افراد بشر، و بلندترند از روی بزرگی، چون سوار شوند. و قبيلة اُوس و قبيلة خَزْرَج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را، پس بخشد به ایشان بالاتر از آن که بخشیده شده باشند.

«شارح»

هر روز کند ظهور از یارانم
در جود و سخا نظیر این طایفه نیست
کاری که من از خوبی آن حیرانم
دارند بسی فضل که من می‌دانم

يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ أَنْتُمْ مَعْشَرٌ أَنْفٌ
وَفَيْتُمْ وَ وَفَاءَ الْعَهْدِ شِيمَتُكُمْ
إِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سَطَوَتُكُمْ
لَا تَضْعَفُونَ إِذَا مَا اشْتَدَّتْ الْحَقَبُ
وَلَمْ يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبٌ
وَ قَدْ يَهُونَ عَلَيْكُمْ مِنْكُمْ الْغَضَبُ

أنف: به فتح همزه و سکون نون یا ضم هر دو، و فی الأساس: «هو أنف قومیه و هم أنف الناس، قال الحطینیة: قوم هم الأنف والأذنان غیرهم»، و فی الصحاح: «رَوْضَةُ أَنْفٌ «بالضم»: ای لم یَرَعَهَا أَحَدٌ». و ضَعْف: سست شدن «از خامس». و اِشْتِدَاد: سخت شدن. و الْحَقَبَةُ «بالکسر»: واحده الْحَقَب و هی السُّنُون. و شِمِيَّة: خوی. و مُخَالَطَةٌ: آمیختن. و قَدِم «به کسر قاف»: دیرینه بودن؛ و قَدِيم: دیرینه. و هَانَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ ای خَفَّ. و قَدِيمًا صفت «زماناً» مقدرکه مفعولٌ فيه است.

می‌فرماید: ای قبيلة اُزد، شما جماعتی سرانید، یا جماعتی که دست کس به شما نرسیده؛ سست نمی‌شوید، چون سخت شود روزگار. وفا کردید و وفای عهد خوی شماست، و آمیخته نشد در زمان قدیم راست شما به دروغ.

چون غضب کنید، بترسید خلائق از حمله کردن شما، و به حقیقت سبک است بر شما غضب. «شارح»

ای قوم شما گروه عالی قدرید
اعدا همه از تیغ شما می‌ترسند
در بزم وفا و صدق و احسان صدريد
مردم چو کواکب و شما چون بدرید

يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ إِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمْ
لَنْ تِيَّسَ الْأَزْدُ مِنْ رَوْحٍ وَ مَغْفِرَةٍ
رَاضٍ وَأَنْتُمْ رُؤُوسُ الْأُمْرِ لَا الذَّنْبُ
وَ اللَّهُ يَكْلُوهُمْ مِنْ حَيْثُمَا ذَهَبُوا

طِبْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ طَابَ أَوْلَاكُمْ وَالشُّوكُ لَا يُجْتَنَى مِنْ فَرْعِهِ الْعِنَبُ

جَمِيع: همه و رِضا: خشنود شدن «از رابع». و كِلَاعَة و كَلْوَع: نگاه داشتن «از ثالث». و حُدُوث: نو شدن «از اول»؛ و حَدِيث: نو. و أَوَّل: نخست، و مذهب البصريين أنه أفعل و جمهورهم على أنه من وول، و قيل أصله أوأل من وأل، أى نجا، لأن النجاة فى السبق، و قال الخليل: أصله أوأل من آل، أى رجع، لأن كل شىء يرجع إلى أوله؛ و مذهب الكوفيين أنه فوعل من وأل أو وول. و اجتناء: میوه از درخت بازکردن. و فرع: سر شاخ درخت. و عنب: انگور.

می‌فرماید: ای جماعت آزد، بدرستی که من از همه شما خشنودم، و شما سرهای کار خلافت منید، نه دم. هرگز ناامید نشود آزد از راحت و آمرزیدن، و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند. پاکید شما در حالی نوید، چنانچه پاک است اول شما، و خار چیده نشود از سر شاخ او انگور. «شارح»

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود
بی شبهه جزای آن ز حق خواهد بود
باشد حسب و نسب شما را باهم
هستید درختی که برش باشد جود

وَالْأَزْدُ جُرْثُومَةٌ إِنْ سُوْبِقُوا سَبَقُوا
أَوْ كُوْثِرُوا أَكْثَرُوا أَوْ صُوْبِرُوا صَبَرُوا
صَفَوْا فَأَصْفَاهُمْ الْمَوْلَى وَوَلَايَتَهُ
هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ خُلُقًا فِي مَجَالِسِهِمْ
أَوْ فُوْخِرُوا فَخَرُوا أَوْ غُوْلِبُوا غَلِبُوا
أَوْ سُوْهِمُوا سَهَمُوا أَوْ سُوْلِبُوا سَلَبُوا
فَلَمْ يَسْبُ صَفْوَهُمْ لَهُمْ وَلَا لَعِبُ
لَا الْجَهْلُ يَغْرُوهُمْ فِيهَا وَلَا الصَّخْبُ

جُرْثُومَةٌ: «به ضمّ جیم»: بیخ درخت. و مُسَابِقَةٌ: با کسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسب. و سَبَقُ: پیشی گرفتن «از ثانی». و مُكَافَرَةٌ: با کسی به بسیاری نبرد کردن. و مُصَابِرَةٌ: با کسی نبرد کردن. و سَاهَمْتُهُ فَسَهَمْتُهُ «بالتفتح»: گرو بستم با او، پس گرو بردم از او. و مُسَالَبَةٌ: از یکدیگر ربودن. و أَصْفِيْتُهُ الْوَدَّ: أى أخلصته له. و وِلَايَةٌ: دوست داشتن. و سُوبُ: آمیختن «از اول»، و يُعَدَى بِالْبَاءِ و بنفسه. و لَهُمْ و لَعِبُ: بازی، و قال القاضى فى التفسیر: «اللَّهُوُ صَرْفُ الْهَمِّ بَمَا لَا يَحْسُنُ أَنْ يُصْرَفَ بِهِ، وَاللَّعْبُ طَلْبُ الْفَرْحِ بَمَا لَا يَحْسُنُ أَنْ يُطْلَبَ بِهِ». و هَيِّنُ «به تشدید و تخفیف»: آسان. و لَيِّنُ «به تشدید و تخفیف»: نرم. و عَرَوْ: به کسی فرو آمدن. و صَخْبُ: بانگ زدن.

می‌فرماید: قبیله آزد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند، پیشی گیرند، و اگر فخر کرده شوند، فخرکنند، و اگر غلبه بسته شوند، غلبه کنند. و اگر نبرد کرده شوند به بسیاری، بسیار باشند، و اگر نبرد کرده شوند به صبر، صبرکنند، و اگر گرو بسته شوند، گرو ببرند، و اگر ربوده شود چیزی از ایشان، برابند. صافی شدند، پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را، پس نیامخت بصفای ایشان صرف همت به امری غیر لایق و نه طلب شادی به چیزی نامناسب. ایشان آسان و نرمند از روی خلق در جایهای نشستن خود، نه جهل فرو می‌آید ایشان را دران جایها و نه بانگ زدن. «شارح»

یاران مرا فضل و کمال است بسی
دارند وفا و نرم خوئی همه دم
وین طایفه نیستند کمتر ز کسی
در جهل نمی‌زنند هرگز نفسی

الغَيْثُ إِمَّا رَضُوا مِنْ دُونِ نَائِلِهِمْ
أَنْدَى الْأَنَامِ أَكْفًا حِينَ تَسَأَلُهُمْ
وَالْأَسْدُ تَرْهَبُهُمْ يَوْمًا إِذَا غَضِبُوا
وَأَرْبَطُ النَّاسِ جَأْسًا إِنْ هُمْ نَدَبُوا

وَ أَى جَمْعٍ كَثِيرٍ لَا تُفَرِّقُهُ إِذَا تَدَانَتْ لَهُمْ غَسَانُ وَالنَّدَبُ
فَاللَّهُ يَجْزِيهِمْ عَمَّا آتَوْا وَحَبُوبًا بِهِ الرَّسُولَ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوا

غَيْث: باران. و إِمَّا: در اصل «إن»، و «ما» زاید، مثل «فَأَمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ»^۱. و نَائِل: عطا. و أَسَد: شیر، و أَسَد: جمع او. و النَّدَى: الجُود، و فلانٌ أُنْدَى من فلان: اذا كان أكثر خيراً منه. و أَنَام: آفریدگان، و لا واحد له من لفظه. و أَكْفَّ «به ضم کاف و تشدید فاء»: جمع کفّ. و رَبَط و رِبَاطَة: بستن؛ و جَأَش: آنچه بطپد از دل، چون بهراسد؛ و يقال: فلانٌ رابطُ الجأش، أى يربطُ نفسه عن الفرار لشجاعته. و نَدَب: بکاری خواندن. و جَمَع: گروه. و تَفْرِيق: پراکنده کردن. و تَدَانِي: به یکدیگر نزدیک شدن. و غَسَان: اسمُ ماءٍ نزلَ عليه قومٌ من الأزد، فنسبوا إليه منهم بنو جَفَنَة و رهطُ الملوك. و او به معنی مع. و رَمَى القومُ نَدَبًا «به فتح الدال»: إذا رَمَوْا بأجمعهم في جهةٍ واحدةٍ. و يَوْمًا مفعولٌ فيه غَضِبُوا. و ما معطوف بر ما. و مِنْ صَالِحٍ بیان ما كَسَبُوا. و بیت رابع مُشیر به آمدن سرد بن عبدالله آزدی با پانزده کس از قبیله آزد نزد پیغمبر ﷺ، و اسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه، و غَسَان هم در این سال شرف اسلام یافتند و به خدمت حضرت رسالت شتافتند.

می فرماید: باران، اگر راضی شوند ایشان، از این سوی عطای ایشان است؛ و شیران می ترسند از ایشان، چون خشم گیرند روزی. اکرم خلایقند به اعتبار کفها، آن زمان که خواهی از ایشان عطا؛ و اشجع مردمند، آن زمان که خوانده شوند به حرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آن را، چون نزدیک شود مریشان را قبیله غَسَان با تیر انداختن به یک جانب؟ پس خدا پاداش دهد ایشان را از چیزی که آوردند و عطا کردند به آن رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح. «شارح»

شیران دلاورند در وقت غضب یاران مند بحر احسان و ادب
یابند جزا ز فیض فضلت یا رب در نصرت دین مصطفی می کوشند

حکایت

شجاعت آزد و محبت ایشان با اهل بیت به مرتبه ای بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبیدالله بن زیاد آوردند، مردم را جمع کرد و به منبر مسجد کوفه رفت و گفت: «الحمد لله الذي أظهر الحق و نصر أمير المؤمنين يزيد و حزبه و قتل الكذاب بن الكذاب.» پس عبدالله بن عقیف آزدی برخاست و گفت: «ای دشمن خدا، تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه تو از قبل اوئی. ای پسر مرجانه، فرزند پیغمبر می کشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی؟» و عبیدالله بفرمود که او را بگرفتند و مردم آزد هجوم نموده او را از مردم عبیدالله بستند.

خطاب به امیرالمؤمنین عثمان

عليه التحية والرضوان

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غَيْبٌ
وَإِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ حَصِيمَهُمْ فَغَيْرِكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ

الشُّورَى: المشورة، و هى إشارة الى ما قاله الشَّريف المحقق فى شرح المواقف من أن عُمر لم ينصَّ فى الخلافةِ على أحدٍ، بل جعل الإمامةَ شورى بين سته، و هم عثمان و على و عبدالرحمن بن عوف و طلحة و زبير و سعد بن

^۱- الزخرف: ۴۱.

أبي وقاص، و قال: «لو كان أبو عبيدة بن الجراح حياً، لما ترددت فيه.» و إنما جعل شورى بينهم؛ لأنه رآهم أفضل ممن عداهم و أنه لا يصلح للإمامة غيرهم و قال في حقهم: «مات رسول الله ﷺ، و هو عنهم راض و لم يترجح في نظره واحد منهم، فأراد أن يستظهر برأى غيره في التعيين، و لذلك قال: إن انقسموا إثنين و أربعة، فكونوا مع الأربعة ميلاً منه إلى الأكثر؛ لأن رأيتهم إلى الصواب أقرب و إن تساوا، فكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن.» و لم يعين أحداً منهم للصلاة عليه، كيلا يفهم منه أنه عينه، بل وصى بها إلى صهيب. و كيف بهذا: أى كيف نصدق بهذا، و لا يبعد أن يقال أن الباء زائدة و نظيره ما سبق:

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ

و إشارة: روى كردن راى و تدبير را. و قوله: **المُشِيرُونَ غَيْبٌ** إشارة إلى ما قاله الحافظ الإسماعيل من أن طلحة كان غائباً و لما دفن عمر، و قعد عثمان و على و الزبير و عبدالرحمن و سعد يتشاورون، فأشار عثمان إلى عبدالرحمن بالدخول فى الأمر، فأبى عبدالرحمن و قال: «لست بالذى أنافسكم على هذا الأمر، فإن شئتم، اخترت لكم منك واحداً.» فجعلوا ذلك إلى عبدالرحمن، فأقبل الناس كلهم، إليه. فأخذ يتشاور حتى جاء فى الليلة الثالثة إلى باب المسور بن مخرمة بعد هوى من الليل، فضرب الباب و قال: «ادع لى الزبير و سعداً.» فجاء و شاورهما، ثم أرسل إلى عثمان، فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن. فلما صلوا الصبح، اجتمعوا و أرسل عبدالرحمن إلى من حضر من المهاجرين الأنصار و أمراء الأجناد، فبايع عثمان و بايعوه. و حج: بحجت بر كسى غلبه كردن «از اول». و **الخصيم**: الكثير الخصومة، و **خصيمهم**: أى الخصيم منهم. و مراد از غيرك مرتضى؛ چه سلسله قرابت او با رسول ﷺ، برين وجه است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، و على بن ابى طالب بن عبدالمطلب، و سلسله نسبت عثمان به رسول ﷺ، بر اين وجه: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، و عثمان بن عفان بن أبى العاص بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف.

مى فرمايد: پس اگر بودى تو كه به مشورت مالك شدى كارهاى ايشان را، پس چگونه تصديق كنم به اين، و حال آنكه اهل مشورت غايباند؟ و اگر بودى تو كه به خویشى پیغمبر غلبه كردى خصم را از ايشان، پس غير تو اولی است به پیغمبر و نزدیکتر است. «شارح»

مقصود ز هستی خلائق مائیم	آئینه اسرار و حقایق مائیم
گر پرده ز روی کار ما بردارند	در هر دو جهان بر همه سابق مائیم

فتح

مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت و جماعت برانند که میان علی و عثمان خصومت نبوده و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان به مشورت او بود، اجتهاد خطاست، بنابراین عجب که این نظم مرتضى باشد، مگر به تکلف شدید و ارتکاب تأویل بعید؛ و مثل این در شأن ابوبکر صدیق رضی الله عنه، در حرف لام خواهد آمد. و دلیل قوی بر آنکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضى می کنند، آنست که می گویند «سُبْحَانَ الَّذِي يَعْلَمُ جَذَرَ الْأَصَمِّ» سخن آن حضرت است، و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر ندارند، مثل دو و سه که واقعد میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند؛ چه یکی از این دو اگر مربع باشد، جذر او بیشتر از یک و کمتر از دو است؛ پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد؛ چه مربع صحیح و کسر صحیح تنها نیست، و اگر نه، واحد عدّ او کند، پس مربع واحد که هم واحد است، عدّ صحیح و کسر کند به

شکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول. و شکّ نیست که مرتضیٰ ستایش معبود حق به باطل نکند، و التَّوَكُّلُ عَلَى الْأَحَدِ الصَّمَدِ.

حرف التاء

تنبيه بر زوال و فناى جهان

و تشبيه دنيا بمارى زهرفشان

قَدْ رَأَيْتُ الْقُرُونَ كَيْفَ تَفَانَتْ دَرَسَتْ ثُمَّ قِيلَ كَانَ وَ كَانَتْ
هِيَ دُنْيَا كَحَيَّةٍ تَنْفُثُ السَّمَّ وَ إِنِ كَانَتْ الْمَجَسَّةُ لَأَنْتَ
كَمْ أُمُورٍ لَقَدْ تَشَدَّدَتْ فِيهَا ثُمَّ هَوَّنْتُهَا عَلَيَّ وَهَانَتْ

قَرْن «به فتح قاف»: همزاد. و تَفَانِي: به هم فانی شدن. و دُرُوس: ناپدید شدن «از اول». و هِيَ: ضمیر قصه، و تَأْنِيث اوگاهی است که در جمله مفسره مؤنثی غیر فضله و غیر شبیه بفضله باشد، مانند «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ»^۱ به خلاف «إِنَّهَا بُيِّتَتْ غُرْفَةً وَ إِنَّهَا كَانَ الْقُرْآنُ مُعْجَزَةً». و حَيَّة: مار. و نَفَث: دردمیدن «از ثانی». و سَمَّ: زهر. و جَسَّة بیده: اى مَسَّة. و تَشَدَّدَتْ: سخت شدن. و تَهَوَّيْن: آسان کردن.

می فرماید: هرآینه به حقیقت دیدی همزادها را که چگونه به هم فنا یافتند، ناپدید شدند، پس گفته شد: بود فلان مرد و بود فلان زن. قصه آن است که دنیا چون ماری است که در می دمد زهر را، و اگر چه باشد محلّ بسودن که نرم باشد. بسیارکارها که هرآینه به حقیقت سخت شدم دران، پس آسان کردم آن را بر خود، پس آسان شد.

«شارح»

دنيا که ز داغ نیستی یافت نشان ماریست برای کاملان زهرفشان
دارد هنری نیک که باشد آسان بر هرکه نکرد سخت کوشی یکسان

فتح

شیخ علاءالدوله، رضی الله عنه، روایت کند از ابوالفتح موسی بن محلی که ابوالرضا بن نصر می گفت که حضرت مصطفی ﷺ فرمود: «الدُّنْيَا حَيَّةٌ، يَلِينُ مَسُّهَا وَ يَقْتُلُ سَمُّهَا.»

وصف دنيا بعدم ثبوت

و تشبيه او به خانه عنكبوت

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا ثُبُوتٌ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ نَسَجَتْهُ الْعَنْكَبُوتُ

۱- الحج: ۴۶.

وَلَقَدْ يَكْفِيكَ مِنْهَا
أَيُّهَا الطَّالِبُ قُوْتُ
وَلَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ
كُلُّ مَنْ فِيهَا يَمُوتُ

نَسَج: بافتن «از ثانی». و عَنكَبُوت: جانوری ضعیف که تارها بر هم می‌بافد. والقُوت: ما یمسک الرَّمق. و اطلاق فَناء بر دنیا برای مبالغه. و خبر لَعَمْرِي محذوف، اى لعمرى ما أقسم به. والعمر والعمرن: به معنی، و لا يُستعمل مع اللام إلا المفتوح، لأن القسم موضع التّخفيف لكثرة استعماله. می‌فرماید: بدرستی که دنیا فانی است، نیست مر دنیا را ایستادنی. بدرستی که دنیا چون خانه‌ای است که بافته است او را عنكبوت. و هراینه به حقیقت بس است ترا از دنیا، ای جوینده، قوتی. به زندگانی من سوگند که بعد از زمانی هرکه در دنیاست خواهد مرد. «شارح»

دنیای که بود هستی او عین عدم
چون خانه عنكبوت باشد همه دم
گر اهل سعادتى سر حرص بپر
تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تغییر احوال زمان

و تبدل اطوار جهان

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ
يُكْرَانِ مِنْ سَبْتٍ جَدِيدٍ إِلَى سَبْتٍ
فَقُلْ لِجَدِيدِ الثَّوْبِ لَا بُدَّ مِنْ بَلِيٍّ
وَقُلْ لِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ لَا بُدَّ مِنْ شَتِّ

يُكْرَان: به ضمّ ازکرّ به معنی بازگردانیدن، یا به فتح ازکرّ یا ازکرور به معنی بازگردیدن «از اول»، و اول انسب است. و جَدِيد: نو. و بُدّ: چاره. و اجْتِمَاع: گرد آمدن. و جَمَعَ اللّهُ شَمْلَهُ: اى ما تَشَتَّتْ مِنْ أَمْرِهِ و فَرَّقَ اللّهُ شَمْلَهُ: اى اجتمع من أمره. و شَتّ و شتات: پراکنده شدن. می‌فرماید: آیا نمی‌بینی که روزگار روزی است و شبی که بازگردانیده می‌شوند از شبی نو بشنهی. پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن، و بگو مرگرد آمدن چیزهای پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن. «شارح»

بر دهر منه دل که پشیمان گردی
وز بازی روزگار حیران گردی
هرچند که جمعیت ظاهر داری
ناگاه بدست خود پریشان گردی

ترهیب نفس از دنیا

و ترغیب او بعقبی

قَدْ كُنْتَ مَيْتًا فَصِرْتَ حَيًّا
عَزَّ بَدَارِ الْفَنَاءِ بَيْتٌ
وَ عَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ مَيْتًا
فَابْنِ دَارَ الْبَقَاءِ بَيْتًا

صَيْرُورَة: گشتن. و مَيِّت اول مجاز، چه موت بعد از حیات می‌باشد. می‌فرماید: به حقیقت بودی مرده، پس گشتی زنده، و بعد از زمانی اندک می‌گردی مرده. عزیز است به سرای فنا خانه‌ای پس بناکن در سرای بقا خانه‌ای. «شارح»

ده روزه حیاتی که تو داری ای دل شک نیست که می شود به مردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد به قناعت و ترک

و تذکار لوازم مرگ

بَيْتٌ وَ تَوْبٌ وَ قُوْتُ يَوْمٍ يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ يَمُوتُ
وَ رُبَّمَا مَاتَ نِصْفَ يَوْمٍ وَالنَّصْفُ مِنْ قُوْتِهِ يُفُوْتُ

نِصْف: نیم.

می فرماید: خانه‌ای و جامه‌ای و قوت یکروز کافی است مرکسی را که در فردا خواهد مرد. و بسا که بمیرد در نیمروز و یک نیمه از قوت او فوت شود. «شارح»

چون داد خدا روزی یکروزه ترا عیب است دگر سؤال و درپوزه ترا
با خود نبری هیچ دران دم که برد تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت به قوت یکروزه

و فراغت از طلب و درپوزه

بَيْتٌ يُوَارِي الْفَتَى وَتَوْبٌ يَسْتُرُ مِنْ عَوْرَةٍ وَ قُوْتُ
هَذَا بَلَغٌ لِمَنْ تَحْيَى وَذَا كَثِيرٌ لِمَنْ يَمُوتُ

وَأَرَيْتَ الشَّيْءَ: أَي أَحَقِّيَّتَهُ. وَالْعَوْرَةُ: سَوَاءُ الْإِنْسَانِ وَكُلُّ مَا يُسْتَحْيَى مِنْهُ. وَالْبَلَغُ: الْكِفَايَةُ. وَتَحْيَى: زَنْدِه بُوْدِن.

می فرماید: خانه‌ای که پنهان دارد جوانمرد را و جامه‌ای که بپوشاند از عورت او و قوتی؛ این بس است مرکسی را که زنده باشد، و این بسیار است مرکسی را که خواهد مرد. «شارح»

در آخر کار چون بخواهی مردن وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
گر لقمه و خرقه‌ای مهیاست ترا تا چند بهره خویش را آزدن

تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر

و قناعت بلقمه مقرر از خوان قدر

يَا أَيُّهَا الطَّالِبُ الْمُبْهُوتُ حَسْبُكَ مِمَّا تَبْتَغِيهِ الْقُوْتُ
مَا أَكْثَرَ الْقُوْتُ لِمَنْ يَمُوتُ

فایده جمع میان **أَيُّ مَبْهُمٍ** و **هَذَا تَدْرُجُ** است از ابهام به تفسیر. و **بَهَتَ الرَّجُلُ** «به کسر الهاءِ أو ضمَّها»: إذا دَهَشَ وَ تَحَيَّرَ، وَ أَفْصَحُ مِنْهَا «بُهَتٌ»، وَ لَا يُقَالُ: بَاهَتٌ، وَ قَالَ الرَّاعِبُ: «فَبُهَتَ الَّذِي كَفَرَ» أَي دُهَشَ وَ حَيَّرَ وَ قَدْ بَهَتَهُ».

می‌فرماید: ای طالب حیرت زده، بس است ترا از آنچه می‌جوئی قوت؛ چه بسیار است قوت مرکسی را که خواهد مرد.

غافل منشین که مرگ از پی داری	گر ملک جم و سلطنت کی داری
این حرص و هوای نفس تا کی داری	چون روزی یکروزه ترا بس باشد

ارشاد به مخالفت نفس که عاصی است بالذات

و تکلیف او به ترک تکلف و لذات

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَاتِ لَمَّا تَوَلَّتْ وَأَلَزَمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ فَإِنْ أَطْمَعَتْ تَأَقَّتْ وَإِلَّا تَسَلَّتْ

إِلْزَامٌ: لازم کردن. و **إِسْتِمْرَارٌ**: استوار شدن. و **إِطْمَاعٌ**: به طمع افکندن. و **تَوَقُّقٌ** و **تَوَقُّانٌ**: آرزو خواستن. و **إِلَّا** در اصل «إِنْ لَا»، یعنی: **إِنْ لَا تَطْمَعُ**. و **تَسَلَّى**: وا شدن غم و ظلمت و امثال آن. می‌فرماید: صبر کردم از لذات چون برگشتند، و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست، پس استوار شد. و نیست مرد مگر در مرتبه‌ای که قرار دهد خود را در آن مرتبه، پس اگر به طمع انداخته شود نفس، آرزو خواهد، و اگر نه، و اشود غم او. «شارح»

فریاد و فغان ز نفس اماره من	کو صبر جمیل تا کند چاره من
سر رشته صبرگر نباشد در کف	کی جمع شود این دل صدپاره من

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت

خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

أَقُولُ لِعَيْنِي أَحْسَبِي اللَّحْظَاتِ وَ لَا تَنْظُرِي يَا عَيْنُ بِالسَّرِقَاتِ
فَكَمْ نَظْرَةً قَادَتْ إِلَى الْقَلْبِ شَهْوَةً فَأَصْبَحَ مِنْهَا الْقَلْبُ فِي حَسْرَاتِ

لَحْظًا: نگریستن بگوشه چشم. و **سَرِقَةٌ** «به کسر راء»: دزدی. و **قَوْدٌ**: کشیدن. و **شَهْوَةٌ**: آرزو. و **حَسْرَةٌ**: اندوه بر چیزی که فوت شده باشد.

می‌فرماید: می‌گوئیم مرچشم خود را که باز دار نگریستن به گوشه چشم را؛ و مبین، ای چشم، بدزدیها. پس بسیار یک نگریستن کشد بدل آرزویی را، پس گردد ازان آرزو دل در حسرتها. «شارح»

ای چشم که دیده‌ای بسی فیروزی	باید که نظر ز حسن خوبان دوزی
------------------------------	------------------------------

^۱-البقرة: ۲۵۸.

تسکین دلهای بر اندوه

و هدایت به صبرکوه شکوه

خَلِيلِيَّ لَا وَاللَّهِ مَا مِنْ مَلَمَةٍ تَدُومُ عَلَيَّ حَيًّا وَ إِنِّ هِيَ جَلَّتْ
فَإِنْ نَزَلَتْ يَوْمًا فَلَا تَخْضَعْنَ لَهَا وَلَا تُكْثِرِ الشُّكُوبَ إِذَا النَّعْلُ زَلَّتْ
فَكَمْ مِنْ كَرِيمٍ يُبْتَلَىٰ بِنَوَائِبِ فَصَابِرَهَا حَتَّىٰ مَضَتْ وَاضْمَحَلَّتْ

خَلِيلِيَّ «به فتح لام» به صیغه تشبیه برای تکثیر، مثل «ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ»^۱، ای کرات کثیره، یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی، و مثل این در اشعار عرب بسیار است. و خُضُوع: فروتنی کردن «از ثالث». و اِكْثَار: بسیارگفتن. و نَعْل: کفش، قال الله تعالی «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»^۲. و زَلَّ و زَلَّة: لغزیدن قدم «از ثانی»؛ و تأنیث زَلَّتْ به سبب آنکه نعل مؤنث سماعی است. و اِبْتِلَاء: آزمودن. و اِضْمِحَال: وا شدن میغ و نیست شدن. و در بعضی نسخ بجای يُبْتَلَى «قَدْ بَكِيَ».

می‌فرماید: ای دو دوست من، نه بحق خدا، نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده‌ای، و اگر چه آن حادثه بزرگ باشد. پس اگر فرو آید حادثه‌ای روزی، پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مگوگله، چون کفش بلغزد. پس بسیارکرمی آزموده شد به حوادث روزگار، پس به صبر نبرد کرد با آن حوادث، تا گذشت و نیست گشت.

«شارح»

هر فتنه که سرکشد بگردون علمش تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد در ورطه فتنه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن

برگوهر معنی به الماس سخن سفتن

إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ حَسَنٌ وَ إِنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ
مَا زَلَّ دُو صَمْتٍ وَ مَا مِنْ مُكْثِرٍ إِلَّا يَزِلُّ وَ مَا يُعَابُ صَمُوتٌ
إِنْ كَانَ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِصَّةٍ فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ يَاقُوتٌ

مَقْتُ: دشمن داشتن. و نَطَق: سخن گفتن «از ثانی». و دُر: مروارید بزرگ؛ و در آراسته به یاقوت اشارت به دندان و لب در حال بستن دهان. و در بعضی نسخ بجای زَلَّ «ذَلَّ».

^۱- الملک: ۴.

^۲- طه: ۱۲.

می‌فرماید: به درستی که اندک از سخن به اهل آن خوبست، و به درستی که بسیار از سخن دشمن داشته است. نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیارگو مگرکه بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی. اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده‌ای از سیم، پس خاموشی مروارید است که آراسته است او را یا قوت. «شارح»

راز دل خویشان اگر پوشی به وز گفتن بی‌فایده خاموشی به
هرچند سخنهای تو چون دُرّ باشد گر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده‌ای که اثر فضل او موجودست

بر زنده‌ای که نفع او مفقودست

قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَ مَا مَاتَ مَكَارِمُهُمْ وَ عَاشَ قَوْمٌ وَ هُمْ فِيْنَا كَأَمْوَاتِ

مَكَارِم: جمع مَكْرَمَةٌ. وَأَمْوَات: جمع مَيِّت.

می‌فرماید: به حقیقت مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان، و زیستند قومی و ایشان در میان ما چون مردگانند. «شارح»

هر مرده که گوی نیکنامی برده از لوح حیات نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده

مَوْتُ التَّقِيِّ حَيَاةٌ لَا نَفَادَ لَهَا قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَ هُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ

مرثیه حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ إِنَّمَا أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ نَطُولَ حَيَاتِي

زَفْرَةٌ: ناله بیمار. و خُرُوجُ و مَخْرَجُ: بیرون آمدن «از اول». و عَلَى متعلق به مَحْبُوسَةٌ.

می‌فرماید: جان من بر ناله‌های خود محبوس است. ای کاج جان من بیرون آمدی با ناله‌ها! نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمی‌گیرم من، مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من. «شارح»

جانم که بقید تن اسیرست و زبون ای کاج که آمدی خود و ناله برون
رفتی تو بخاک و اشک می‌ریزم من از وهم که مدتی بمانم اکنون

استجازه محاربه از سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

هَلْ يَدْفَعُ الدَّرْعُ الْحَصِينَ مَنِيَّةً يَوْمًا إِذَا حَصَرْتَ لَوْقَتِ مَمَاتِ
أَنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مُجَمَّعٍ يَوْمًا يُوُولُ لِفِرْقَةٍ وَ شَتَاتِ

دَفْع: بازداشتن «از ثالث». و دِرْع: زره. و حَصِين: استوار. و حُصُور: حاضر آمدن «از اول». و لام جرّ به معنی فی. و تَجْمِيع: نیک گرد کردن.

می فرماید: آیا باز می دارد زره استوار مرگ را، چون حاضر شود روزی در هنگام مردن؟ بدرستی که من هراینه می دانم که هرگردکرده روزی باز خواهدگشت بجدائی و پراکنده شدن. «شارح»

از شست قضا اگر رسد تیر قدر
بزمی که بصورت ثریا دیدم
دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

يَا أَيُّهَا الدَّاعِي النَّذِيرُ وَمَنْ بِهِ
أَطْلِقْ فِدْيَتَكَ لِابْنِ عَمِّكَ أَمْرَهُ
كَشَفَ الْإِلَهَ رَوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ
وَأَرَمَ عُدَاتِكَ عَنْهُ بِالْجَمَرَاتِ
فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِيَّةُ شَرِبَةٌ
تَأْتِي إِلَيْهِ فَبَادِرَ الزَّكَوَاتِ

نذیر: بیم کننده. وکلُّ ثابت فی مکان فهو راکد. و إطلاق: رها کردن. و عمّ: برادر پدر. و رمی: انداختن «از ثانی». و عُدَاة: جمع عادی. و جَمْرَة: سنگ. و قوله تعالی: «وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً»^۱ ای عبادۀ توجِبُ زكَاةَ النَّفْسِ و طهارتھا.

می فرماید: ای خواننده به جانب خدا، بیم کننده از روز جزا و آن کس که به او بازبرد معبود تاریکیهای استوار را، بازگذار - که فدا شوم ترا - مر پسر برادر پدر خود را کار او، و بینداز دشمنان خود را از او به سنگها. پس مرگ حق است و مرگ شربتی است که می آید به او، پس پیشی گرفت به علمی چندکه اسباب طهارت نفوسند.

«شارح»

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل
بگذار که روبرو شوم با دشمن
حقّ است و بآن توان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرأت نموده

و متوجه بحرب آن حضرت بوده

يَا جَامِعًا لِّسَمَلِهِ سَاعَاتُهُ
إِرْجِعْ فَإِنِّي عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْقَنَا
وَدَدْتِ مَنِيَّتَهُ وَ حَانَ وَفَاتُهُ
لَيْثٌ يَكْرُ عَلَى الْعِدَى جُرَّاتُهُ

حین: هنگام بودن. و وفاة: مرگ. و إختلاف: نزد کسی آمد و شد کردن؛ و مُخْتَلَف: اسم زمان. و القنا: جمعُ القنّاة، و هی الرُّمَح. و در بعضی نسخ بجای وَ حَانَ وَفَاتُهُ «لَهُ وَوَفَاتُهُ». و واو در وَدَدْتِ حَالِي، یا عاطف بر جامعاً، مثل «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا»^۲ و «صَاقَاتٍ وَيَقْبِضَنَ»^۳.

می فرماید: ای گردکننده مر چیزهای پراکنده را ساعتی او، و نزدیک شده مرگ او و رسیده هنگام وفات او، بازگرد از معرکه؛ چه بدرستی که من زمان آمد شد نیزهها شیری ام که باز می گردد بر دشمنان دلیرهای او.

^۱- مریم: ۱۳.

^۲- الأنعام: ۹۶.

^۳- الملک: ۱۹.

«شارح»

از آمده بهر جنگ من تند و دلیر طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر
برگرد که ناگاه نگردی کشته آن دم که مرا غضب بگیرد چون شیر

خطاب به اصحاب سعادت انتساب در صفین

و نصیحت ایشان به وقار و تمکین

دَبُّوا دَبِيبَ النَّمْلِ لَا تَفُوتُوا وَ اصْبِحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَ بِيْتُوا
كَيْمَا تَنَالُوا الدِّينَ اَوْ تَمُوتُوا اَوْ لَا فَاِنِّي طَالَمَا عَصَيْتُ
قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْنَا فَجِيتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا سِئْتُمْ وَ شِيتُ

بَلْ مَا يُرِيدُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ

دَبَّ و دَبِيب: نرم رفتن «از ثانی». و نَمْل: مور. و الإصباح: ناقص به معنی الکوون فی الصُّبح. و بیات و بیئوتة: شب گذاشتن «از ثانی». و طالما: دیرست. و ما: کافه یا مصدری. و لو برای تمنی. و إحياء: زنده کردن. و إمانة: میرانیدن.

می فرماید: نرم روید نرم رفتن مور، در مگذرید، و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید در جنگ؛ تا بیابید دین را، یا بمیرید، بلکه نه، به درستی که دیرست که نافرمانی کره شده ام من. به حقیقت گفتید: کاج می آمدی ما را! پس آدمم. نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من، بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده. «شارح»

ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید آهنگ نشاط و خرّمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح و ظفرست ابواب امل بروی خود باز کنید

حرف الجیم

بیان آنکه فرج لازم اندوه است

و فرح تابع مکروه

إِذَا النَّائِبَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَىٰ وَ كَادَتْ تَذُوبُ لَهْنِ الْمُهَجِّ
وَ حَلَّ الْبَلَاءُ وَ بَانَ الْعَرَا فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَكُونُ الْفَرَجُ

المدی: الغایة. و ذوب: گداخته شدن. و مَهْجَة: جان. و بَيْنُونَة و بَيْن: جدا شدن.

می‌فرماید: چون حوادث برسند به نهایت، و نزدیک باشد که بگذارد برای آن حوادث جانها، و فرود آید بلا و جدا شود صبر، پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج. «شارح»

ای باخته اسباب فراغت ناگاه از غم نشود تیره دماغت ناگاه
بر ظلمت روزگار گر صبر کنی روشن شود از غیب چراغت ناگاه

بیان احتیاج مردم اهل

در بعضی اوقات به جهل

لَيْنٌ كُنْتُ مُحْتَاجًا إِلَى الْعِلْمِ إِنِّي إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ أَحْوَجُ
وَلِي فَرَسٌ لِلْحِلْمِ بِالْحِلْمِ مُلْجَمٌ وَلِي فَرَسٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْرَجٌ

أَحْتِیاج و حَوْج: نیازمند شدن. و بَعْض: برخی. و أَحْیَان: جمع أحيان. و فَرَس: اسب. و إِنْجَام: لگام کردن. و إِسْرَاج: زین نهادن.

می‌فرماید: هرآینه اگر هستم نیازمند به علم، به درستی که من به جهل در بعضی زمانها محتاج‌ترم. و مرا اسبی است برای جهل که به جهل زین نهاده شده است. «شارح»

هر چنده که من ز عقل و شرعم آگاه محتاج شوم بترک حکمت ناگاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم من مظهر جامعم بتوفیق اله

فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيمِي فَإِنِّي مُقَوِّمٌ وَ مَنْ شَاءَ تَعْوِجِي فَإِنِّي مُعَوِّجٌ
وَبِالْجَهْلِ لَا أَرْضَىٰ وَلَا هُوَ شِيمَتِي وَلَكِنِّي أَرْضَىٰ بِهِ حِينَ أَحْوَجُ

تَقْوِيم: راست کردن. و تَعْوِج: کج کردن. و إِخْوَاج: نیازمند کردن. و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث: «وَمَا كُنْتُ أَرْضَى الْجَهْلَ خِدْنًا وَلَا أَخَا».

می‌فرماید: پس هرکه خواهد راست کردن من، پس به درستی که من راست کرده شده‌ام، و هرکه خواهد کج کردن من، پس به درستی که من کج کرده شده‌ام. و به جهل راضی نیستم و نه جهل خوی من است، ولیکن من راضی می‌شوم به جهل، آن زمان که محتاج گردانیده می‌شوم به آن. «شارح»

آئینه اسمای خدا شد دل من
مجموعه اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپرده اطلاق شدم
از قید کج و راست جدا شد دل من

فَإِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ
أَلَا رَبُّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ بِأَهْلِهِ
فَقَدْ صَدَقُوا وَالذُّلُّ بِالْحَرِّ أَسْمَجُ
وَ أَمَكْنَ مَا بَيْنَ الْأَسِنَّةِ مَخْرَجُ

سَمَاجَةٌ: نازیبا شدن «از خامس». و اِمَكان: یکسان بودن نسبت شیء بوجود و عدم. و سِنان: سر نیزه. می‌فرماید: پس اگر گویند بعضی مردم که در او نازیبائی است پس به حقیقت راست گویند و خواری به آزاد نازیباتر است. بسا تنگ شود زمین فراخ به اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه. «شارح»

هر دم ز بیابان جفا قافله‌ای
لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا
آیند و کنند از من مسکین گله‌ای
در گردن هر طایفه‌ای سلسله‌ای

خطاب به فاطمه زهراء، جزاها الله خیر الجزاء

در وقت توجه به محاربه و غزاه

قَرَّبِي ذَا الْفَقَارِ فَاطِمٌ مِنِّي
قَرَّبِي الصَّارِمَ الْحُسَامَ فَاثِي
وَرَدَ الْيَوْمَ نَاصِحًا يُنذِرُ النَّاسَ
وَرَدُّوا مُسْرِعِينَ يَبْعُونَ قَتْلِي
وَأَبِيكَ الْمَحْبُوبَ بِالْمِعْرَاجِ
وَكُلُّ إِذَا أَصْبَحَ لَاجِ
فَأَخِي السَّيْفُ كُلَّ يَوْمٍ هِيَاجِ
رَاكِبٌ فِي الرَّجَالِ نَحْوَ الْهِيَاجِ
جِيُوشٌ كَالْبَحْرِ ذِي الْأَمْوَاجِ

فَقَارَةٌ «به فتح» و فِقْرَةٌ «بکسر»: مهره پشت، و اسنوی گوید: «فقار» در ذوالفقار به فتح فاء است که جمع فقاره باشد، یا بکسر فاء است که جمع فِقْرَه باشد، و آن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن بنیه بن حجاج سهمی به حضرت رسالت رسید و به علی بخشید. و کلبی گوید: علی عاص را بکشت و ذوالفقار تصرف کرد و بعد از شهادت علی به میراث دست به دست می‌رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید، و چون میان او و لشکر ابوجعفر منصور عباسی مقاتله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهارصد دینار به شخصی از بنی نجار می‌بایست داد، ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت: «خذ السيف، فإنك لا تلقى أحداً من آل أبي طالب، إلا أخذته منك و أعطاك حقك.» و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی یمن و مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذوالفقار بستد و چهارصد دینار بداد و از او به مهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفای عباسی بود. و اصمعی گوید: رأيت الرّشيد بطوس متقلداً سيفاً فقال: «يا أصمعي، ألا أريك ذاللفقار؟» قلت: «بلى جعلني الله فداك!» فقال: «استل سيفي

هذا. « فاستلثته، فإذا فيه ثنتا عشر، فقارة. و فاطمة: دختر پیغمبر ﷺ، از خدیجه بنت خویلد بن عبدالعزی بن قُصی، و پیغمبر او را در سال دوم هجرت به مرتضی داد؛ و چون اینجا منادی است، تاء او به ترخیم افتاده. و یوم الهیاج «بالکسر»: یوم القتال. و نحو: جانب. و هائج: شتر مست، و هیاج: جمع او. و وُرود: آمدن و رسیدن «از ثانی». و اِنذار: بیم کردن. و اِسراع: شتافتن. و واو برای قَسَم، یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفین. و وَطَن: آرامگاه. و اَصْبَح: تامّ به معنی وصل إلى الصّباح. و ناصِحاً مفعولٌ به وَرَد، قال الله تعالی: «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدَیْنٍ»^۱ و خراب معطوف بر قَتلی.

می فرماید: نزدیک گردان ذوالفقار را، ای فاطمه، به من؛ که برادر من شمشیر است در هر روز حرب. نزدیک گردان آن شمشیر بران را؛ چه بدرستی که من سوار شونده‌ام در میان مردان به جانب جمعی که به شتران مست می مانند. آمدند امروز نیکخواهی را که بیم می کند مردم را لشکرهای چون دریای صاحب موجها. آمدند آن لشکرها شتاب کنندگان، می جویند کشتن مرا، به حق پدر تو که عطا داده شده است به معراج آسمان. و می جویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم؛ و همه، چون بامداد کردند، پناه آورده اند به من. «شارح»

ای نور دو چشم من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر
هرکس که بقصد خون من گشت دلیر گویا ز حیات خویشتن باشد سیر

فتح

قال الواقدي: «كان الإسراء في ليلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان في السنة الثانية عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانية عشر شهراً، وقيل ليلة سبع عشرة من ربيع الأول قبل الهجرة لسنة، وقيل لسنة وشهرين، وقيل ليلة سبع وعشرين من رجب. و اختلف في أن الإسراء من شعب أبي طالب أو من بيت أم هانئ بنت أبي طالب أو من المسجد الحرام؛ و في أنه ﷺ، أُسْرِيَ بروحه و جسده في اليقظة أم بروحه في النوم، و الأول قول الأكثرين والثاني قول عائشة، رضی الله عنها.»

سَوْفَ أَرْضِي الْمَلِيكَ بِالضَّرْبِ مَا عَشْتُ إِلَيَّ أَنْ أَنَالَ مَا أَنَا رَاجٍ
مِنْ ظُهُورِ الْإِسْلَامِ أَوْ يَأْتِيَ الْمَوْتَ شَهِيداً مَنْ شَاخِبِ الْأَوْدَاجِ

ظُهُور: آشکارا شدن و غلبه کردن. و شَهِيد: کسی که کشته شود در راه خدا. و شَاخِب: رفتن خون از جراحت. و الودج: عِرْقٌ في العنق.

می فرماید: زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ، مادام که زنده‌ام، تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده‌ام به آن از آشکارا شدن اسلام، یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهای گردن او. «شارح»

خواهم که زفیض حق سعادت یابم آئین بزرگی و سیادت یابم
شمشیر زخم که شرع و دین فاش شود یا من بمراد خود شهادت یابم

^۱-القصص: ۲۳.

حرف الحاء

شکوه از دوستان منافق

و یاران غیر موافق

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَتُهُ لَا تَرَكَ اللَّهُ لَهٗ وَاضِحَةً
فَكُلُّهُمْ أَرُوغٌ مِّنْ نَّعَلِبِ مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

مُخَالَةٌ وَ خِلَالٌ: با کسی دوستی کردن. وَالْوَاضِحَةُ: الأسنانُ الَّتِي تَبْدُو عِنْدَ الضَّحْكِ. وِإِشْبَاهٌ: مانسته شدن. و بَارِحَةٌ: دوش.

می‌فرماید: هر دوستی مرا که دوستی کردم با او، مگذاراد خدا مرو را دندانهای پیش! پس هر یک از ایشان بازی دهنده ترست از روباه. چه مانند است امشب بدوش! «شارح»

تا چند بمهر دوستان می‌نازی این طایفه را نیست بجز غمّازی
روباه‌وشند و وقت حیلت کردن گر شیر نری خوری ازیشان بازی

تبیین آئین مخالطت

و تعیین طریق مباسطت

إِصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلِّمًا وَمَنْ صَحِبَ الْأَشْرَارَ يَوْمًا سَيَجْرَحُ
وَ إِيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تُمَارِحَ جَاهِلًا فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْرَحُ
وَ لَا تَكُ عَرِيضًا تَشَاتِمُ مَنْ دَنَا فَتُشِبَّ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ

خِيَارٌ: نیک و گزین، و فی الأساس: «هو مِنْ خِيَارِ النَّاسِ وَ أَخْيَارِهِمْ وَ أَخْيَارِهِمْ». و ثانی انصب است اینجا به قرینهٔ مقابله اشرار. وَ نَجَاةٌ: رستن «از اول». وَ تَسْلِيمٌ: سلامت دادن. وَ شَرٌّ: بد. وَ مُمَارِحَةٌ وَ مَرَحٌ: با کسی بازی کردن «از ثالث». وَ إِشْتِهَاءٌ: آرزو کردن. وَ رَجُلٌ عَرِيضٌ «به کسر العین و تشدید الراء»: ای متعرضٌ للنَّاسِ بِالشَّرِّ. وَ مُشَاتِمَةٌ: با کسی دشنام دادن. وَ نَبَحٌ: بانگ کردن سگ «از ثالث».

می‌فرماید: صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده، و هرکه صحبت دارد با بدان روزی، زود مجروح شود. و به پرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی، چه بینی آنچه نکنی، آن زمان که مزاح کنی. و مباش متعرض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید، پس مانند باشی به سگی بانگ زند.

«شارح»

باشد که بحق شوی مناسب ای دل
تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

با مردم نیک شو مصاحب ای دل
بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن

فَقُلْ قَوْلَ حُرِّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ
وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرَّجَالِ سَيَرْبِحُ

إِذَا مَا كَرِيمٍ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً
فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مَنِّي فِضَاوُهَا

ماجد: بزرگوار. و تَسَمَّحُ: رادی کردن. اِشْتَرَاءُ: خریدن. و رَبِحُ: سود کردن «از رابع». و مصراع ثالث مقول قول.

می فرماید: چون کریمی بیاید، در حالی که طلب کند حاجتی، پس بگوگفتن آزاده ای بزرگوار که سماحت کند: پس بسر و دو دیده از من است گزاردن این حاجت، و هر که می خرد ستایش مردان را، زود سود کند. «شارح»

ای گشته میان اهل توفیق علم
پیوسته مهم مستمندان می ساز
وز حرف وفا کشیده بر چهره رقم
تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفیق بر وجه صلاح

که مؤدبست بنجاح و فلاح

الرَّفِيقُ يُمَنُّ وَالْأَنَاةُ سَعَادَةٌ فَتَانَ فِي أَمْرِ تُلَاقِ نَجَاحَا

رَفِيقُ: نرمی کردن. و يُمَنُّ: خجستگی. و أَنَاةُ: درنگ. و سَعَادَةٌ: نیکبخت شدن «از رابع». و تَأَنَّى: درنگ کردن.

می فرماید: نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است، پس درنگ کن در کار تا بررسی به روا شدن حاجت. «شارح»

خواهی که زبخت آب و رنگت باشد
سررشته صبر گر بیچنگت باشد
باید که بهر کار درنگت باشد
فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی از اظهار اسرار

و تحذیر از شر اسرار

فَلَا تُفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْكَ
فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحَا
فَإِنِّي رَأَيْتُ غَوَاةَ الرَّجَالِ
لَا يَتْرُكُونَ أَدِيمًا صَحِيحَا

سِرٌّ: پنهان.

می فرماید: پس فاش مکن سر خود مگر بخود، چه به درستی که هر نیکخواهی را نیکخواهی است. پس به درستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گذارند پوستی را درست. «شارح»

ای دوست مگو سر دل خویش بکس
آئینه دل تیره مگردان بنفس

چون غنچه زبان خویشان کش بدهان تا چند کنی هرزه درائی چو جرس

امر به گوهر عبادت سفتن

و نفی بیهوده گفتن

إِغْتَنِمِ رَكَعَتَيْنِ زُفَى إِلَى اللَّهِ إِذَا كُنْتَ فَارِعًا مُسْتَرِيحًا
وَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحًا

اِغْتِنَام: غنیمت گرفتن. وَالرُّكْعَةُ: المرّة من الرُّكُوع، و هو الانحناء. وَالزُّفَى: القُرْبَةُ والمنزلة. و فَرَاغٌ و فُرُوعٌ: واپرداختن. و تَسْبِيحٌ: «سبحان الله» گفتن.

می فرماید: غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا، چون باشی واپردازنده برآسوده. و چون آهنگ کنی به سخن گفتن در باطل، پس بگردان بجای آن «سبحان الله» گفتن. «شارح»

ای برده بیام نه فلک توسن فکر وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
آن دم که به بیهوده دلت میل کند باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتله ليله الهير در صفين

و وصف مقابله و مقاتله اعدای دین

اللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكَبَاشُ تَنْتَطِحُ نِطَاحَ أُسْدٍ مَا أَرَاهَا تَصْطَلِحُ
أُسْدُ عَرِينٍ اللَّقَاءِ قَدْ مَرِحَ مِنْهَا نِيَامٌ وَ فَرِيقٌ مُنْبَطِحُ
فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِحُ

كَبَشٌ: گشن میش. و اِنْتِطَاحٌ: سُرو به یکدیگر زدن؛ و نِطَاحٌ: سُرو زدن. و اِصْطِلَاحٌ: با یکدیگر صلح کردن. و عَرِينٌ: بیشه شیر. و لِقَاءٌ: کارزار. و نَوْمٌ: خواب کردن؛ و نِيَامٌ: جمع نائم و فَرِيقٌ: گروه. و اِنْبِطَاحٌ: بر روی افتادن. و در عدول از «مَرِحُوا» به مَرِحَ اشعار به بودن آن شیران به مثابه یک ذات، مثل «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ»!

می فرماید: شب تاریک است و جمعی مردم مانند غوچها سُرو به هم می زنند سُرو زدن شیران، نمی بینم ایشان را که با یکدیگر صلح کنند. شیران بیشه اند در کارزار، به حقیقت نشاط کنند، بعضی از ایشان خواب کنندگانند و گروهی بر رو افتاده اند. پس هرکه نجات یافت بسر خود، پس به حقیقت سود کرد. «شارح»

شیران دلاورند امشب در جنگ سر رشته فتح و نصرت آرند بچنگ
دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ یا ربّ نشود توسن این طایفه لنگ

۱- الکهف: ۵۰.

حرف الخاء

تحسين كدخدائی و فراغت

به احسن وجوه بلاغت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ مَرْحَهُ يَزُحُّهَا ثُمَّ يَنَامُ الْفَحَّةُ

إِفْلَاحٌ: رَسْتَن. وَالْمَرْحَةُ «بِالْفَتْحِ»: الْمَرْأَةُ؛ وَزَحٌّ: سَبُوخْتَن «از اول»، وَزَحَّةٌ: أَيْ دَفَعَةٌ فِي وَهْدَةٍ؛ وَ مَرَادٌ مَعْنَى
أَوَّلٌ وَ بَرٌّ سَبِيلٌ لَطِيفُهُ نَاطِرٌ بَثَانِي. وَفَحَّةٌ: خَوَابٌ كَرْدَنٌ بَهْ آوَاز.
مِي فَرْمَايِد: رَسْتِ كَسِي كِه هَسْتِ مَرُو رَا زَنِي كِه جَمْعٌ شُودُ بَا اَو، پَسِ خَوَابِ كَنْد، خَوَابِ كَرْدَنٌ بَهْ آوَاز. «شَارِح»
خَوَشٌ حَالِ كَسِي كِه آوَرْدِ زَنِ بِنِكَاحِ بَاشَنْدِ اَنِيسِ هَمِ بَأَثِينِ صِلَاحِ
دَرِ مَزْرَعِ اَوِ دَانَةُ خَوِيَشِ اَفْشَانْدِ پَسِ خَوَابِ كَنْدِ بِكَامِ دَلِ تَا بَصْبَاحِ

حرف الدال

نصیحت امیر المؤمنین حسن

جزاهُ اللهُ به تسکینِ الفتن

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَبِرِّ الْأَبَاعِدِ
وَلَا تَصْحَبَنَّ إِلَّا نَقِيًّا مُّهَذَّبًا عَفِيفًا زَكِيًّا مُّنْجِرًا لِلْمَوَاعِدِ
وَقَارِنُ إِذَا قَارَنْتَ حُرًّا مُّؤَدَّبًا فَتَىٰ مِنْ بَنِي الْأَحْرَارِ زَيْنَ الْمَشَاهِدِ

کِلا: هر دو. وَالْأَبَاعِدِ: نقیضُ الْأَقَارِبِ. وَزَكِيٌّ: پارسا. وَانْجَارُ: راست کردن وعده. وَالْمَوَاعِدَةُ: الوعدة. وَمُقَارَنَةٌ: به یکدیگر پیوستن.

می فرماید: فراگیر نیکی با پدر و مادر، هر دو ایشان، و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان. و صحبت مدار مگر با پرهیزکاری پاکیزه کرده پاکدامن پارسا، راست کننده مر و عده‌ها را. و پیوندکن، چون پیوندکنی، به آزاده ادب آموزانیده، جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشد. «شارح»

هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که زیخت علم و ادب و نور عبادت دارد

وَكُفَّ الْأَذَىٰ وَاحْفَظْ لِسَانَكَ وَارْتَعِبْ فَدَيْتَكَ فِي وَدِّ الْخَلِيلِ الْمُسَاعِدِ
وَ غَضَّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرْفَكَ وَ اجْتَنِبْ أَدَى الْجَارِ وَاسْتَمْسِكْ بِحَبْلِ الْمَحَامِدِ

کَفَّ: بازداشتن «از اول». وَ أَذَى: رنج و مکروه. وَ الْارْتَعَابُ: الرَّغْبَةُ. وَ مُسَاعِدَةٌ: یاری کردن. وَ غَضَّ: فرو خوابانیدن چشم «از اول». وَ طَرْفُ: چشم. وَ اسْتَمْسَاكُ: چنگ در زدن. وَ حَبْلُ: رسن. وَ مَحْمَدَةٌ: ستودن می فرماید: بازدار رنج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن - که فدا شوم ترا - در دوستی دوست یارس کننده. و فروخوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن از رنج همسایه و چنگ زن برسن ستایشها.

«شارح»

خواهی که رسد باآسمان پایه تو وز فیض خدا راست شود وایه تو
باید که ز آفتاب فصلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو

وَ كُنْ وَاثِقًا بِاللَّهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ يَصْنُكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدٍ
وَ بِاللَّهِ فَاسْتَعْصِمِ وَلَا تَرْجِ غَيْرَهُ وَلَا تَكُ لِلنِّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدٍ

حادث: نو شونده. حَسَد: بدخواهی کردن. و اِسْتِعْصَام: چنگ در زدن. و نَعْمَاء: ناز و آسایش. و جَحْد و جُحُود: انکارکردن.

می‌فرماید: باش اعتمادکننده به خدا در هر نو شونده‌ای که نگاه دارد ترا غایت روزگار از چشم بدخواه. و به خدا پس چنگ درزن و امید مدار به غیر او، و مباش مران نعمت را که از اوست انکارکننده. «شارح»

چون یافته‌ای ز فیض حق انعامی زنهار منه براه شیطان گامی
بی حکم قضا نمی‌شود اکرامی از غیر خدا مخواه هرگز کامی

«شارح»

تا صد غم و رنج را تحمل نکنی یک نکته تحقیق تأمل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم باید که دمی ترک توکل نکنی

وَنَافِسٍ بَدَّلِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مُؤَمَّلٍ
وَكُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ لِلَّهِ وَدُّهُ
بِهَمَّةٍ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدٍ
خُلُوداً فَمَا حَىٰ عَلَيْهَا بِخَالِدٍ
فَنَادِ عَلَيْهِ هَلْ بِهِ مِنْ مُزَايِدٍ

الْمُنَافَسَةُ: مجاهده النفس للتشبه بالأفاضل واللحوق بهم من غير إدخال ضرر على غيره. و عُلَى «به ضم عين»: بزرگی. و خَلِيقَةٌ: سرشت، و خَلَائِقُ: جمع او. و التَّامِيلُ: الرجاء. و مُزَايِدَةٌ: با یکدیگر افزودن. و مصراع سادس کنایت از مفارقت، چه آنچه می‌فروشد، در مزاد می‌اندازند.

می‌فرماید: کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه به همت ستوده سرشتهای بزرگوار. و بنا مکن برای دنیا بنای امید دارنده جاودانه بودن، که نیست زنده‌ای بر دنیا جاودانه. و هر دوستی که نیست برای خدا دوستی او، پس ندا کن بر او که آیا هست به او هیچ افزون کننده در بها. «شارح»

دنيا چو بکس وفا نخواهد کردن خوش نیست برای جمع آن بدکردن
هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد فرض است ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه

به تحصیل فضایل فایقه

وَذِي هِمَّةٍ لَمْ تَرْضَ بِالصِّيمِ نَفْسُهُ
إِذَا خَامَرَتْهُ بِاللُّدَىٰ أَرِيحِيَّةٌ
أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُعْظَمًا
فَأَصْبَحَ قَرْمًا هَبْرِيًّا مَمَجَّدًا
تَخَالَ اهْتِزَازَ الرُّمَحِ فِيهِ تَرْدُدًا
هُمَامًا كَرِيمًا بَاذِخَ الْمَجْدِ أَصِيدًا

صِّيم: ستم. و الْقَرْم «به فتح القاف»: السِّيد. و قال ثعلب: كلُّ جميلٍ و سيم عند العرب هَبْرِيٌّ «به تقديم الراء المهملة على المعجمة و كسر الهاء والراء». و تَمَجِيد: به بزرگی یادکردن. و مُخَامَرَةٌ: آمیختن. و الْأَرِيحِيَّة «به سکون الراء و فتح الباء»: الواسع الخلق، يُقَالُ: أَخَذْتُهُ الْأَرِيحِيَّةُ، إِذَا ارْتَاخَ لِلدُّدَىٰ. و تَرْدُدٌ: آمد شدکردن. و تَعْظِيم: بزرگ داشتن. و هُمَام: بزرگ همت. و بُدُوخ: بلند شدن. أَصِيد: پادشاه و متکبر.

می‌فرماید: بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او، پس گشت مهتری نیکو، یاد کرده شده به بزرگی. چون آمیخته شود با او به سبب سخا شاد شدن و از غایت فرح به حرکت درآید، خیال کنی جنیدن نیزه را در مشاهده او به وجه تردد. منع کناد خدا مگر آنکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاه.

«شارح»

هرکس که نکرد طبع او میل ستم وز فضل کند با همه کس لطف و کرم
شک نیست که عاقبت بزرگی یابد وز علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَايَرَ الْأَيَّامَ حَزْمًا وَ حِيلَةً فَاصْبَحَتِ الْأَيَّامُ تُرْهِي بِأَعْيَادِهَا
وَحَلَّ بِأَعْلَى ذِرْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيًا وَأَبْدَى سَمَاحًا بَيْنَ ذَاكِ وَسُودَدَا

مُسَايَرَةٌ: با کسی رفتن. و حَزْمٌ: بیدار بودن در کار. و زُهْيُ الرَّجُلِ فَهُوَ مَرْهُوٌّ: ای تکبر، وللعرب أحرف لا يتكلمون بذلك إلا على سبيل المفعول به وإن كان به معنى الفاعل، مثل: عُنِيَ بِالْأَمْرِ وَ نُتِجَتِ النَّاقَةُ. و أَعْيَدَ: نازک اندام. و ذِرْوَةٌ: زور کوهان و زورکوه. و سِيَادَةٌ و سُودَدٌ «به ضم سین»: مهتر شدن. و در بعضی نسخ بجای سَايَرَ «صابر».

می‌فرماید: هراینه به حقیقت رفت با ایام بهشیاری و چاره، پس گشت روزگار که کبر می‌کند به نازک اندامی که اوست. و فرو آمد به مرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده، و آشکارا ساخت سخا را در میان آن و مهتر شدن را.

«شارح»

هرکس که ز ارباب عبادت باشد در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام بعلم و جود او فخر کند در چهره او نور سیادت باشد

وَ مَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا مُعَانًا بِنَصْرِ اللَّهِ عَبْدًا مُسَدَّدًا
فَكَمْ مِنْ فَتَى لَمْ يَعْرِ مِنْ حُلَلِ التَّقَى وَكَمْ مِنْ فَتَى بِاللَّهِ أَضْحَى مُوَيَّدًا

التَّوْفِيقُ: جعل رأی الإنسان موافقاً للقدر. و إِعَانَةٌ: یاری کردن. و تَسَدِيدٌ: راست گردانیدن. و عُرَى: برهنه شدن «از رابع». و الْحَلَّةُ: إِزَارٌ وَ رِداء، و لَا تُسَمَّى حَلَّةً تَكُونَ تَوْبِينًا. و تَأْيِيدٌ: نیرومند کردن.

می‌فرماید: نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده‌ای یاری کرده به یاری خدا، بنده‌ای راست گردانیده. پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حله‌های پرهیزکاری، و بسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده. «شارح»

خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن و با دوست تکبر کردن
پیمانۀ دل که ساخت استاد ازل باید ز شراب فیض او پر کردن

أَلَا رُبَّمَا شَدَّ الْكَرِيمُ اعْتِزَامَهُ فَصَارَ عَلَى الْأَعْدَاءِ سَيْفًا مُهَنَّدًا
وَمَا السَّيْفُ مَا قَدْ كَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ بِسَيْفٍ وَلَكِنْ مَا تَبَدَّى مَجْرَدًا

شَدَّ: قوی کردن. اعْتِزَامٌ: دل برکاری نهادن. و بَطْنٌ: شکم. و جَفْنٌ «به فتح جیم»: نیام شمشیر. و تَبَدَّى: آشکارا شدن. و تَجَرَّيدٌ: برهنه کردن. و در بعضی نسخ بجای جَفْنِهِ «غَمْدِهِ» «به کسر غین» که مرادف اوست.

می‌فرماید: بسیار قوی کندکریم دل برکار نهادن خود را، پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی. و نیست شمشیر، مادام که به حقیقت باشد در شکم نیام خود، شمشیر؛ و لیکن شمشیر شمشیر است، مادام که ظاهر باشد برهنه کرده. «شارح»

ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف گر نیست در آنچه گفته‌ای رنگ گزاف
آثار کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد به توقف اکتساب معالی

بر مشقت ایام و سهر لیالی

أَعَادَلْتِي عَلَى أَنْعَابِ نَفْسِي وَرَعَيْتِي فِي السَّرِيِّ رَوْضَ الشَّهَادِ
إِذَا سَامَ الْفَتَى بَرْقَ الْمَعَالِي فَأَهْوُونَ فَائِتِ طَيْبِ الرَّقَادِ

عَدْلٌ: ملامت کردن. و تأنیث عَادَلْتِي به اعتبار «جماعة». و رَعَيْتِي: چریدن. و سَرِيٌّ و مَسْرِيٌّ: به شب رفتن. و رَوْضَةٌ: مرغزار. و شَهَادٌ: بیخوابی. واصلُ السُّومِ الذَّهَابُ فِي ابْتِغَاءِ الشَّيْءِ، و يُطَلَّقُ عَلَى كُلِّ مِنْهُمَا. و الْبَرْقُ: ما يلمعُ مِنَ السَّحَابِ. و الطَّيِّبُ: الذَّوَّةُ. و رُقَادٌ: خواب دراز.

می‌فرماید: ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن به شب در مرغزارهای بیخوابی؛ چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریه‌ها، پس آسان تر فوت شونده‌ای لذت خواب دراز است. «شارح»

ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی تا همچو ملک از همه اعلیٰ باشی

ترجیح مشقت سفر

بر آسایش حضر

تَغَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافَرَ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرَّجَ هَمٌّ وَالْكَتْسَابُ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةُ مَاجِدِ
تَغَرَّبٌ: غریب شدن. و الْفَائِدَةُ: ما اسْتَفَدْتَهُ مِنْ عِلْمٍ أَوْ مَالٍ. و تَفَرَّجٌ: و ابردن اندوه. و الْهَمُّ: الْحَزْنُ الَّذِي يُدْبِئُ الْإِنْسَانَ.

می‌فرماید: غریب شو از وطنها در جستن بزرگی، و سفرکن؛ که در سفرهاست پنج فایده: و ابردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبت بزرگوار. «شارح»

جمعی که رموز عشق دریافته‌اند کام دل خویش در سفر یافته‌اند
علم و ادب و خرمی و کسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته‌اند

فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَ مِحْنَةٌ وَ قَطْعُ الْفِيَا فِي وَارْتِكَابِ شَدَائِدِ

فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ بِدَاذِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَ حَاسِدٍ
 المِحْنَةُ: ما يُمْتَحَنُ به الإنسانُ من بليَّةٍ. و فَيَفَاءُ «به فتح»: بیابان بی آب، و فَيَافِي: جمع او. و المَقَامُ «بالضم»: الإقامة. و هَوَانٌ: خوار شدن. و الوَاشِي: الغمَّاز.

می فرماید: پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت است و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت، پس مردن جوانمرد بهترست مرو را از مقیم شدن او به خانه خواری میان غمَّاز و حاسد. «شارح»
 هر چند که در سفر ملامت باشد وز هر طرفی غصه حوالت باشد
 زان به که شوی مقیم در خانه خویش وز اهل وفا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور

بر امر غفور شکور

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنٌ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى فَأَكْثَرَ مَا يَمْنِي عَلَيْهِ اجْتِهَادُهُ

مَنَى: تقدیر کردن «از ثانی». و اجْتِهَادٌ: کوشیدن.
 می فرماید: چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را، پس بیشتر چیزها که اندازه می کند واقع می شود برو اجتهاد آن، نه برای او. «شارح»

چون هستی هر چه هست از نور خداست بی حکم خدا نمی شود چیزی است
 تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است

نه بر نهج تدبیر انسان

لَوْ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ نَجْرِي عَلَى مِقْدَارِ مَا يَسْتَأْهِلُ الْعَبْدُ
 لَكَانَ مَنْ يَخْدُمُ مُسْتَحْدِمًا وَ غَابَ نَحْسٌ وَ بَدَا سَعْدُ
 وَ اعْتَدَلَ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ وَ اتَّصَلَ السُّودُذُ وَالْمَجْدُ
 لَكِنَّهَا نَجْرِي عَلَى سَمْتِهَا كَمَا يُرِيدُ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ

إِسْتِئْهَالٌ: سزاوار شدن. و خِدْمَةٌ: مصدر از اول؛ و إِسْتِحْدَامٌ: خدمت خواستن. و نَحْسٌ: بداختر. و سَعْدٌ: نیک اختر. و اِعْتَدَالٌ: راست شدن. و اِتِّصَالٌ: پیوسته شدن. و سَمْتٌ: راه راست. و فَرْدٌ: یگانه.
 می فرماید: اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آن را، هرآینه بودی کسی که خدمت می کند خواهنده خدمت، و غایب شدی بداختری و پیدا شدی نیک اختر. و راست شدی روزگار به اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری. لیکن روزیها جاری می شوند بر طریق خود، چنانچه می خواهد یکتای یگانه. «شارح»

گر روزی من بفضل بودی و کرم
هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل
بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مذمت جمعی که به صورت مردمند

و به حقیقت حیوانات بی دُمند

ما أَكْثَرَ النَّاسِ لَا بِلَ مَا أَقَلَّهُمْ
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ فَنَدَا
إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا
عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

فَند: «به فتح فاء و نون»: دروغ.

می فرماید: چه بسیارند مردم، نه بلکه چه کمند ایشان، و خدا می داند که من نمی گویم دروغ را. به درستی که من
هراینه می گشایم چشم خود را، آن زمان که می گشایم آن را، بر بسیاری، ولیکن نمی بینم هیچ یکی را. «شارح»
امروز که قحط فضل و احسان باشد نقصان و کمال خلق یکسان باشد
هر چند باطراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقت و جدائی

از یاران منافق و ریائی

مَنْ لَمْ يُرِدْكَ فَخَلِّهِ لِمُرَادِهِ
لَا تَحْزَنْنَ لِهَجْرِهِ وَ بَعَادِهِ

تَخْلِيَّة: رها کردن. و هَجْر: از کسی بریدن «از اول». و مُبَاعَدَة و بَعَاد: از کسی دور شدن.

می فرماید: هر که نخواهد ترا، پس رها کن او را به مراد او، اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او. «شارح»
آن دم که کسی سلسله شوق گسیخت وز قید محبت و وفای تو گریخت
در باب صفا و مهر او سعی مکن دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبت

و تبیین مراسم مودت

إِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا
وَفَاءٍ لِلصَّدِيقِ وَ بَدَلٍ مَالٍ
فَبِعُهُ وَ لَوْ بِكَفٍّ مَنْ رَمَادٍ
وَ كِتْمَانِ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

رَمَاد: خاکستر. و كِتْمَان: پنهان کردن «از اول». و سَرِيْرَة: نمان. و فُؤَاد: دل.

می فرماید: چون مرد نگاه ندارد سه چیز، پس بفروش او را، و اگر چه باشد بکفی از خاکستر: وفا مر دوست را،
و صرف مال، و نمان کردن سرها در دل. «شارح»

گر شد هوست بدوستی کوشیدن وز جام صفا می طرب نوشیدن

شرط است بآتش وفا جوشیدن پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه محبت دشمن هرکس عداوت اوست

و صداقت دوست هرکس صداقت اوست

صَدِيقٌ عَدُوٌّ دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي وَ اِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُوْدُ
فَلَا تَقْرَبَنَّ مِنِّي وَ اَنْتَ صَدِيقُهُ فَاِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوْبِ بَعِيْدُ

می‌فرماید: دوست دشمن من داخل است در دشمنی من، و به درستی که من هرکسی را که دوست دارد دوست مرا، دوستم. پس نزدیک مشو به من، و حال آنکه تو دوست دشمن منی؛ چه به درستی که آنچه در میان دلهاست دورست. «شارح»

با خصم تو هرکه یک نفس باشد دوست این نکته بدان که دشمن جان تو اوست
زان پیش که غمازی خود فاش کند چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار تمکن در مودت و صفا

و اثبات ثبات در محبت و وفا

مَا وَدَدْنِي أَحَدٌ إِلَّا بَدَلْتُ لَهُ صَفْوَ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرَ الْأَبَدِ
وَلَا قَلَانِي وَإِنْ كَانَ الْمُسِيءُ بِنَا إِلَّا دَعَوْتُ لَهُ الرَّحْمَنَ بِالرَّشَدِ

آخِر: بازپسین. وَالْأَبَد: الدهر. وَرَشَد «به فتح»: راه راست یافتن.

می‌فرماید: دوست نداشتن مرا هیچ یکی، مگر که بخشیدم مرو را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار. و دشمن نداشت مرا هیچ یکی، و اگر چه بود بدی کننده بما، مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن. «شارح»

آن دم که کسی دشمن جان تو شود یا در پی آسیب و زیان تو شود
از کینه او گر دل خود پاک کنی ناگاه ز غیب مهربان تو شود

وَلَا اِنْتَمَنْتُ عَلَيَّ سِرًّا فَبَحْتُ بِهِ وَلَا مَدَدْتُ اِلَى غَيْرِ الْجَمِيْلِ يَدِي
وَلَا اَقُوْلُ نَعَمَ يَوْمًا فَاَتْبِعُهُ بَخْلًا وَلَوْ ذَهَبَتْ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ

اِنْتِمَان: امین داشتن. وَبُوح: پدیدکردن راز «از اول». وَاِتْبَاع: از پی در آوردن. وَضَمِيرُ اَتْبِعُهُ عَايِدٌ بِه «قَوْل»، و ضمیر ذَهَبَتْ بِه نَعَم. و تَأْنِيْثٌ بِه اِعْتِبَارٌ «كَلِمَةٌ». و بَاءٌ بِالْمَالِ لِبرای تعدیه.

می‌فرماید: امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آن را، و نکشیدم به غیر خوب دست خود را. و نگویم آری روزی، پس از پی درآورم آن را بخلی، و اگر چه ببرد مال و فرزند را. «شارح»

تا در تن این شکسته جان خواهد بود از بهر وفای دوستان خواهد بود

با هر که دم از مهر و محبت زده‌ام / گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی

و شفیق روحانی

هُمُومٌ رِجَالٍ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدٌ
يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ

تقسیم: بخش کردن. وَالرُّوحُ يُذَكَّرُ وَيُؤنَّثُ.

می‌فرماید: قصدهای مردان در کارهای بسیار است، و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد، پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی. «شارح»

از حضرت حق همیشه خواهد دل من / یاری که سرشته شد بمهرش گل من
از غم چو شود جهان بچشم تاریک / پرنور کند چهره او منزل من

ترغیب نفس به قناعت

که مشتمل است بر عین طاعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كِرْدِيْدَةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يُثْنِي جِيْدَةً

الکِرْدِيْدَةُ: «بالکسر»: تمر بقی فی أسفل الجِلَّةِ من جانبیها. وإثناء: دو تا کردن. و جید: گردن. می‌فرماید: رسته است کسی که هست مرو را بقیه خرمائی که می‌خورد ازان، پس دو تا می‌کند گردن خود را.

«شارح»

گر نیست ترا ز کید دشمن بیمی / وز نان جو سوخته داری نمی
فارغ بنشین بگوشه عزلت خویش / زنهار مخور غم که نداری سیمی

تنبیه بر غم درویشان خوردن

و تسکین دل‌های پریشان کردن

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

البِطْنَةُ: آن تمتلی من الطَّعامِ امتلاءً شدیداً. و کبید: جگر. و حنین: آرزومند شدن «از ثانی». والقِدِّ «بالکسر»: جلد السَّحْلَةِ الماعزة.

می‌فرماید: بس است ترا درد که شب گذاری بپری شکم، و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند به پوست بزغاله. «شارح»

تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی / یک لقمه زخوان خود به مهمان ندهی

آن دم که کشی سماط جمعیت خویش یک کاسه به درویش پریشان ندهی

خطاب به دنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته

و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

يا مُؤْتِرَ الدُّنْيَا عَلَي دِينِهِ وَالتَّائِهَ الحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ
أَصْبَحْتَ تَرْجُو الخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ أُبْرِزَ نَابُ المَوْتِ عَنْ حَدِّهِ
هَيَّاهُ إِنَّ المَوْتَ ذُو أسْهَمٍ مَنْ يَرْمِهِ يَوْمًا بِهَا يُرْدَهُ
لا يَسْرَحُ الوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ لَمْ يَعْزِمِ اللهُ عَلَي رُشْدِهِ

ایثار: برگزیدن. و تیه و توه: سرگشته شدن. و حیره: سرگردان شدن؛ و حیران: سرگردان. و اینراز: بیرون آوردن. و هیاهات: اسم فعل به معنی بُعد. و سهم: تیر. و شرح و شروح: گشاده کردن دل «از ثالث». و عزم و عزیمه: دل برکاری نهادن «از ثانی». و رشد «به ضم»: راه راست یافتن.

می‌فرماید: ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه راست خود، گشتی تو که امید می‌داری جاویدانی در دنیا، و به حقیقت بیرون آورده شده دندان نیش مرگ از تیزنای او. دورست امید تو، به درستی که مرگ صاحب تیرهاست هر که می‌اندازد مرگ او را روزی به آن تیرها، هلاک می‌کند او را. گشاده نمی‌کند پند دهنده دل مردی را که عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن او. «شارح»

تا چند ترا امل خواهد بود وز شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ و اکنون بکف آر چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد بابن الوقت بودن

و ابواب حال به روی دل گشودن

مَضَى أَمْسِكَ الباقِي شَهِيداً مُعَدَّلاً وَ أَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيكَ شَهِيدُ
فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ افْتَرَفْتَ إِسَاءَةً فَتَنَّ بِإِحْسَانٍ وَ أَنْتَ حَمِيدُ
وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الخَيْرِ يَوْمًا إِلَي غَدٍ لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَ أَنْتَ فَقيدُ
وَ يَوْمَكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ إِلَيْكَ وَ ماضِي الأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ

شَهِيد: گواه. و تَعْدِيل: عدل خواندن. و اِقْتِرَاف: کسب کردن. و تَثْنِيَّة: دو تا کردن. و اِرْجَاع: واپس بردن. و مُعَاتَبَة: با کسی عتاب کردن. و عَوْد: باز آمدن. و شَهِيد خبر «هو» محذوف.

می‌فرماید: گذشت دیروز تو که به اعتباری باقی است، در حالی که گواهی است عدل خوانده؛ و رسیدی به بامداد در روزی که بر تو گواه است. پس اگر بودی که در دیروز کسب کردی بدی را، پس دو تا کن به نیکویی کردن و تو ستوده باشی. و تأخیر مکن کردار خیر را روزی بفردا، شاید که فردا آید و تو نایافت باشی. و روز خود، اگر عتاب کنی او را، بازگردد نفع او به تو و دیروز گذشته نیست که بازگردد. «شارح»

ای یافته از باده تحقیق خبر در جان تو کرده آتش عشق اثر

خواهی که زاهل حال یابی بهره بر نقطه خال دوز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلائق بعد از موت

و خوارگستن انسان بعد از فوت

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمْ وَ جَدَى وَ بَقِيَتْ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَ حَدَى
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَ بَيْنَهُ شَبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ

الْوَجْد: الحزن. وَ وَحْد وَ حِدَة: تنها شدن. وَ شَبْر: بدست. وَ غَايَة: پایان. وَ وَحْدِي حال، اى منفرداً، يا مفعول مطلق «أحد» مقدر.

می فرماید: رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من، و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها. هرکه باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست، پس او به پایان دوری است. «شارح»

رفتند رفیقان و منم و امانده در گوشه فقر و فاقه تنها مانده
چون لاله بیادگار یاران قدیم صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى لَمْ يُعْرِفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ

وَ طَع: به پای سپردن «از ثالث». وَ نَاعِم: نازک و نرم. خَد: رخسار.
می فرماید: اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک، شناخته نشود خواجه از بنده. هرکه باشد که نسپرد خاک را بی پای خود، بسپرد خاک را به رخسار نازک. «شارح»

شخصی که زکبر پا بر افلاک نهاد دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فنای عالم

و زوال بنی آدم

إِنَّ الَّذِينَ بَنُوا فِطَالَ بِنَاوَهُمْ وَ اسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَ الْأَوْلَادِ
جَرَّتِ الرِّيحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ فَكَانَتْهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

إِسْتِمْتَاع: برخوردارى گرفتن به چیزی. وَ مِيعَاد: وعده گاه.

می فرماید: به درستی که آنها که بنا کردند، پس دراز شد بنای ایشان و برخوردارى گرفتند به اهل و فرزندان، جاری شد بادها بر جای سرایهای ایشان، پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی. «شارح»

جمعی که بنا بعرش افراشته اند ایوان بلند و قصرها داشته اند
از هستی آن قوم اثر باقی نیست اکنون دروند هرچه می کاشته اند

فتح

ابن اعثم گوید: چون مرتضی در وقت توجّه شام به مداین رسید، جریر به سهم بن طریف تیمی آثارکسری می‌دید و بیت ثانی این قطعه می‌خواند، مرتضی فرمود: «وِیْحَک! فلو قلتَ لهم: «کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ کَانُوا فِیْهَا فَاکِهِینَ * کَذَلِکَ وَأُورَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرینَ * فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا کَانُوا مُنْظَرِینَ»^۱ هؤلاء قوم کانوا وارثین، فأصبحوا موروثین، لم یشکروا النعمة، فحلت بهم النعمة و سلبوا دنیاهم بالمعصية؛ فایاکم وکفر النعم، لا یحلّ بکم النقم.»

اظهار اندیشه مرگ کردن

و لوازم حیات ترک کردن

جَنْبِي تَجَافِي عَنِ الْوَسَادِ خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ
مَنْ خَافَ عَنِ سَكْرَةِ الْمَنِيَا لَمْ يَدْرِ مَا لَذَّةُ الرَّقَادِ
قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

جَنْب: پهلو. و تَجَافِي: بیکسو شدن. و وَسَادَة: بالش. و سَكْرَة: سختی. و زَرْع: کشته. و اِنْتِهَاء: به پایان رسیدن. و حَصَاد: دروکردن.

می‌فرماید: پهلو من به یکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن. هر که ترسد از سختی مرگها، نداند که چیست لذت خواب دراز. به حقیقت رسیده است کشته به پایان خود، هیچ چاره نیست مرگشته را از دروکردن. «شارح»

اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود هر فکر که می‌کنم نمی‌دارد سود
از روی مثل کشته دهریم همه شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب سعادت قباب

بَكَيْتُ عَلَى شَبَابٍ قَدْ تَوَلَّى فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ
فَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بَيْعًا لِأَعْطَيْتُ الْمُبَاعِ مَا يُرِيدُ
وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى عَلَى شَرْفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ

مُبَايَعَة: با کسی بیع کردن. و شَرْفَة: «به ضم»: کنگره. و مَطْلَب: مصدر میمی.

می‌فرماید: گریستم بر جوانی که به حقیقت برگشت، پس ای کاج که جوانی برای ما باز می‌گشت! پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی، هراینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی. ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگره‌ها، پس جستن آن درست. «شارح»

افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاج که زندگی نمی‌کرد شتاب
هر پیر که ایام جوانی طلبد طفلان همه دانند که آن نیست صواب

^۱ - الدخان: ۲۵ - ۲۹.

تعییر جمعی که آرزوی مرگ آن حضرت داشته‌اند

و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته‌اند

تَمَنَّى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أُمْتُ فَتَنِكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدٍ
وَلَيْسَ الَّذِي يَبْنِي خِلَافِي يَضُرُّنِي وَلَا مَوْتُ مَنْ مَاتَ قَبْلِي بِمُخْلِدِي
وَإِنِّي وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي لَكَالَّذِي يَزُورُ خَلِيلًا أَوْ يَرُوحُ وَ يَغْتَدِي

السَّبِيلُ يَذْكَرُ وَيُؤْنَثُ. وَأَوْحَدٌ: یگانه. وَضُرَّرَ وَ مَضَّرَ: گزندکردن «از اول». وَ إِخْلَادٌ: جاودانه کردن. می‌فرماید: آرزو کردند مردی چنده که بمیرم من، و اگر بمیرم، پس آن راهی است که نیستم من دران راه یگانه. و نیست آن کس که می‌جوید مخالفت من که گزند رساند مرا، و نیست مرگ آن کس که به حقیقت مُرد پیش از من جاودان کننده من. و به درستی که من و آن کس که به حقیقت مُرد پیش از من هراینه چون آن کس است که زیارت می‌کند دوستی را، یا شبانگاه می‌کند و بامداد می‌کند. «شارح»

خواهند گروه دشمنان مردن من وز چنگ عقاب مرگ آزدن من
نی هستی این طایفه خواهد ماندن نی نیز میسرست جان بردن من

بیان احاطه مرگ اندوه اساس

بهرکه ولادت یافت از افراد ناس

الْمَوْتُ لَا وَالِدًا يُبْقِي وَلَا وِلْدًا هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى أَحَدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يَخْلُدْ لِأُمَّتِهِ لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدًا
لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفْتَهُ غَدًا

أُمَّةٌ: گروه. وَ تَخْلِيدٌ: جاودانه کردن. وَ خَاطِئَةٌ: خطا کننده، وَ فِي الْمَثَلِ: «مع الخواطي سَهْمٌ صَائِبٌ». می‌فرماید: مرگ نه پدر را باقی می‌دارد و نه فرزند را، این است راه، تا آنگاه که نبینی یکی را. بود پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود، اگر جاویدان گردانیدی خدا مخلوقی را پیش از او، جاویدان بودی او. مر مرگ را در میان ما تیرها است غیر خطا کننده، هرکه درگذشت از او امروز تیری، در نمی‌گذرد از او فردا. «شارح»

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ حیات ما میسر نشود آری نبود صافی دنیا بی‌درد

مرثیه پدر موافقت شعار

و مذمت قریش مخالف دثار

أَرَفْتُ لِنُوحٍ آخِرَ اللَّيْلِ غَرْدًا لِشَيْخِي يَنْعَى وَالرَّئِيسَ الْمُسَوِّدَا

وَذَا الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكُ قُعْدَا
بَنُو هَاشِمٍ أَوْ يُسْتَبَاحُ فِيهِمَا

أَبَاطِلِ مَأْوَى الصَّعَالِيكِ ذَا النَّدَى
أَخَا الْمُلْكِ خَلَى ثُلْمَةً سَيَسِدُهَا

نوح: نوحه کردن. و تغرید: آوازگردانیدن. و شیخ: پیر. و نعی: خبر مرگ دادن «از رابع». و رئیس: سردار. و تسوید: مهمترکردن. و اوی «به ضم همزه تشدید و او مکسوره»: بازگشتن. و صعلوک «به ضم صاد»: درویش. و خلف «به سکون»: فرزند بد. و رجل قعد «به ضم القاف و فتح الدال أو ضمّه»: إذا كان قریباً الأباء إلى الجد الأكبر، و یدم به، لأنه من أولاد قوم هرمی و ینسب إلى الضعف، و قد یمدح به أيضاً. و ثلمة «به ضم ثاء»: رخنه. و سد استوارکردن رخنه «از اول». و استباحة: مباح کردن. و فی الأساس: أهمد فلان الأمر: أماته.

می فرماید: بیخواب شدم برای نوحه‌ای که در آخر شب آواز گردانید، خبر مرگ می داد برای پیر من و سردار مهتر کرده، یعنی ابوطالب، محل بازگشتن درویشان، خداوند سخا و خداوند بردباری، نه فرزند بد، و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر، صاحب ملک که بازگذاشت رخنه‌ای را که زود محکم خواهند ساخت آن را پسران هاشم، یا مباح کرده شود، پس میرانیده گردد. «شارح»

در ماتم او بچشم من خواب نماند
در رشته جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من دریا بودی
وز گریه بسیار درو آب نماند

حکایت

وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارت است به محافظت او حضرت مصطفی را ﷺ، از شر قریش، به تخصیص در شعب، و شرح آن در حرف غین معجمه خواهد آمد. دو این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست:

و لقد علمت بأن دین محمد
والله لن یصلوا إلیک بجمعهم
فاصدع بأمرک ما علیک غضاضة
و دعوتنی و عرفت أنك ناصحی
و عرضت دیناً قد علمت بأنه
لو لا الملامة أو حذار مسبة
حق بلا شک و کان یقینا
حتی أوسد فی التراب دفینا
وابشر و قر بذاک منک عیونا
ولقد صدقت و کنت ثم أمینا
من خیر أدیان البریة دینا
لوجدتنی سمحاً بذاک مبینا

و روزی پیغمبر ﷺ، دعای باران فرمود و باران بسیار بیامد. آن حضرت بخندید و فرمود: «لله أبی طالب لوکان حیا، قر عیناه.» مرتضیٰ اللیثی برخواست و گفت: «یا رسول الله، کأنک ترید قوله:

و أبيض یستسقی الغمام بوجهه
یطوف به الهلال من آل هاشم
کذبتم و بیت الله یبزی محمد
و نسلیمه حتی نصرع حوله
ثمال الیتامی عصمة للأرامل
فهم عنده فی نعمة و فواضل
ولما نقاتل دونه و نناضل
و نذهل عن أبنائنا والحلائل»

فأمست قریش یفرحون بفقده
أرادت أموراً زینتها حلومهم
یرجون تکذیب النبی و قتله
ولست أری حیا لشیء مخلدا
سنوردهم یوماً من النعی مؤردا
و أن یفتروا بهتاً علیه و مجحدا

قال الشافعي رضي الله عنه: «قريشٌ ولدُ النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، و من الناس من قال هم ولد إلياس بن مضر، و منهم من قال ولد مضر بن نزار، و منهم من قال ولد فهر بن ملك بن النضر بن كنانة.» و قال الزمخشري في الكشاف: «سموا به تصغير القرش، و هو دابة عظيمة في البحر تعبت بالسفن و لا تطاق إلا بالنار، و عن معاوية أنه سأل ابن عباس رضي الله عنه: بم سميت قريش؟ قال: بدابة في البحر تأكل و لا تؤكل و تعلقو و لا تعلق. و أنشد:»

و قريشٌ هي التي تسكن البحر بها سميت قريش قريشا

والتصغير للتعظيم. و قيل من القرش، و هو الكسب، لأنهم كانوا كسابين بتجاراتهم. و فرح: شاد شدن «از رابع». و حلم: خرد. و ایراد: درآوردن. و افتراء: دروغ بر بافتن. و البهت: البهتان.

می فرماید: پس گشتند قریش که شاد شدند بنیافتن او، و نیستم من که می بینم زنده ای را برای چیزی جاودانه کرده. خواستند قریش کارها که آراست آن را خردهای ایشان، زود درآورد آن خردها ایشان را روزی بجای درآمدنی از گمراهی. امید می دارند به دروغ داشتن پیغمبر و کشتن او را، و آنکه بریافتند بهتانی را برو و آلت انکار را. «شارح»

جمعی که بعین عقل صاحب نظرند با حلق طریق خیرخواهی سپرند
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند گویا ز ممات خویشان بی خبرند

كَذَّبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ حَتَّىٰ نُذِيقَكُم
وَ يَبْدُو مِنَّا مَنظَرَ ذُو كَرِيهَةٍ
فَأَمَّا تُبِيدُونَا وَ أَمَّا تُبِيدُكُمْ
وَ إِلَّا فَإِنَّ الْحَيَّ ذُونَ مُحَمَّدٍ
صُدُورَ الْعَوَالِي وَالصَّفِيحَ الْمُهَنْدَا
إِذَا مَا تَسَّرَ بَلْنَا الْحَدِيدَ الْمَسْرَدَا
وَ أَمَّا تَرَوْنَا سَلَمَ الْعَشِيرَةِ أَرْشَدَا
بَنُو هَاشِمٍ خَيْرَ الْبَرِيَّةِ مَحْتَدَا

إِذَاقَةَ: چشانیدن. و عالیة الرُمح: ما دخل السنان إلى ثلثه. و الصحيفة: السيف العريض. و منظر: جانی که چشم بران افتد از روی. و الكریهة: الشدة في الحرب. و تسربل: پیراهن پوشیدن. و تسريد: زره پیوستن. و ابادة: هلاک کردن؛ و تبیدونا در اصل «تبیدوننا». و عشيرة: خویشان و الطريق الأرشد: نحو الأqvسد. و محتد: اصل مردم. و مصراع اخیر موافق حدیث: «إن الله اصطفى من ولد إبراهيم إسمعیل و اصطفى من ولد إسمعیل بنی كنانة و اصطفى قريشاً من بنی كنانة و اصطفى من قريش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم».

می فرماید: دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینه های سرهای نیزه و شمشیر پهن هندی. و تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ، چون پوشیم زره آهن پیوسته کرده. پس یا هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا ببینید شما صلح خویشان را راه راست. و اگر نه به درستی که قبيله نزد محمد پسران هاشمند، بهتر خلق به اعتبار اصل مردم. «شارح»

ای قوم که دارید بدل کینه ما صافست بهر که هست آئینه ما
از روی صفا بدین درآئید همه تا جای کدورت نشود سیئه ما

وَ إِنَّ لَهُ فِيكُمْ مِنَ اللَّهِ ناصِراً
نَبِيٌّ أَنْتُمْ مِنْ كُلِّ وَحْيٍ بِخَطَّةٍ
أَعْرَضْتُمْ عَنْهُ وَ جَهْه
وَلَسْتُ بِلَاقٍ صَاحِبَ اللَّهِ أَوْحِداً
فَسَمَاءُ رَبِّي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدَا
جَلَا الْغَيْمِ عَنْهُ ضَوْءُهُ فَتَوَقَّدا

أَمِينٌ عَلَىٰ مَا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَإِنْ كَانَ قَوْلًا كَانَ فِيهِ مُسَدَّدًا

مِنْ: بیانی. و اَوْحَد: تنها. و حُطَّة «به ضم»: کار بزرگ و قصه. و تَسْمِيَّة: نام کردن. و مراد از کتاب قرآن. و اَعْرَج: سفید روی. و ضَوْء: روشنائی. و بَدْر: ماه شب چهارده. و صُورَة: پیکر. و جَلَوْتُ: ای کشفْتُ. و غَمِيم: ابر. و نَوَقَّد: افروخته شدن آتش. و الِامِين: من الأمانة. و مصراع رابع اشارت به مثل «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»^۱ می‌فرماید: به درستی که مرو راست در میان شما از خدا یاری دهنده‌ای، و نیستم من بیننده یار خدا را تنها. پیغمبری که آورد از هر وحیی کاری بزرگ، پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن «محمد». سفیدروئی که چون روشنائی ماه شب چهارده است پیکر روی او، و اُبرد ابر را از او روشنائی او، پس افروخته شد. امین است بر سَری که بودیعت داد خدا دل او را، و اگر باشد آن گفتاری، باشد دران راست گردانیده. «شارح»

ای روی تو در عالم صورت مه بدر زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدرنشین شدی که در شخص جهان مانند دلی و جای دل باشد صدر

مرثیه سیده فحمی، شریفه عظمی

فاطمه زهرا در وقت حمی

وَإِنَّ حَيَاتِي مِنْكَ يَا بِنْتَ أَحْمَدٍ بِإِظْهَارٍ مَا أَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدٍ
وَلَكِنْ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعْنُو رِقَابِنَا وَلَيْسَ عَلَيَّ أَمْرُ الْإِلَهِ جَلِيدٍ

إِظْهَار: آشکارا کردن. و إِخْفَاء: پنهان کردن. و عَنَا يَعْنُو: خضع و ذَلَّ. و الْجَلْد «بافتح»: الصلابة، تقول: جلد الرجل «بالضم» فهو جلد و جليد.

می‌فرماید: به درستی که زندگی من از بعد تو، ای دختر احمد، به آشکارا کردن آنچه پنهان می‌کردم، هراینه سخت است؛ ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی می‌کنند گردنهای ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی. «شارح»

ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر در بودن من فایده‌ای نیست دگر
لیکن چکنم نمی‌توانم مردن تا پیک اجل نیورد حکم قدر

أَتَصْرَعُنِي الْحُمَىٰ لَدَيْكَ وَأَشْتَكِي إِلَيْكَ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِيدٍ
أَصْرٌ عَلَيَّ صَبْرٌ وَأَقْوَىٰ عَلَيَّ مَنِيٌّ إِذَا صَبَرَ خَوَارِ الرِّجَالِ بَعِيدٍ
وَفِي هَذِهِ الْحُمَىٰ دَلِيلٌ بِأَنَّهَا لِمَوْتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَ بَرِيدٌ

صَرَع: افکندن «از ثالث». و حُمَى: تب. و إِشْتِكَاء: از چیزی نالیدن. و نَدِيد: همتا. و أَصْرَتْ عَلَيَّ الشَّيْءُ: أقمْتُ و دُمْتُ. و قُوَّة: نیرومند شدن «از رابع». و قَائِد: سرهنگ. و بَرِيد: پیک.

می‌فرماید: آیا می‌اندازد مراتب نزد تو و می‌نالم به تو و نیست مرا در میان مردان همتا. می‌ایستم بر صبر و نیرومند می‌شوم بر آرزوها، آن زمان که صبر مردان سست دورست. و در این تب راهنمائی است به آنکه او مرگ مخلوقات را سرهنگی است و پیکی. «شارح»

من نام وجود از خود انداخته‌ام هستی مجازی همه درباخته‌ام

^۱- آل عمران: ۱۴۴.

در آتش تب هزار پی سوخته‌ام وین طرفه که با سوزش خود ساخته‌ام

خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده

که یکی از اسباب نزول هَلْ أَتَىٰ بُوْدَه

فَاطِمَةُ يَا بِنْتَ النَّبِيِّ أَحْمَدِ بِنْتَ نَبِيِّ سَيِّدِ مُسَوِّدِ
قَدْ زَانَهُ اللَّهُ بِجِدِّ أَعْيَدِ هَذَا أَسِيرٌ لِلنَّبِيِّ الْمُهْتَدِي
مُكَبَّلٌ فِي غُلِّهِ مُقَيَّدِ يَشْكُو إِلَيْنَا الْجُوعَ قَدْ تَمَدَّدِ

اِسار «به کسر» و اَسْر: دستگیر کردن. و تَكْبِيل و تَقْيِيد: بند کردن. و غُلّ: بند. و جُوع: گرسنگی. و تَمَدَّد: خویشتن یازیدن.

می‌فرماید: ای فاطمه، ای دختر پیغمبر احمد، دختر پیغمبری مهمتر مهتر کرده که به حقیقت آراسته است او را خدا به گردنی نازک، این اسیری است مران پیغمبر راه یافته را، بند کرده‌ای است که در بند او مقید است. شکوه می‌کند بما از گرسنگی، در حالی که به حقیقت یازید خود را. «شارح»

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است نه چرخ فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی که محتاج تو است

مَنْ يُطْعِمِ الْيَوْمَ يَجِدَهُ فِي غَدِ عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمَوْحَدِ
مَا زَرَاعَ الزَّارِعُ سَوْفَ يَحْصُدِ فَأَطْعِمِي مِنْ غَيْرِ مَنْ أَنْكَدِ

حَتَّىٰ تُجَازِيَ بِالَّذِي لَا يَنْفَدِ

اِطْعَام: طعام دادن. و تَوْحِيد: یگانه کردن. و زَرْع: کِشْتَن «از ثالث». و مَنْ: مَنّت نهادن. و نَكَد: بی‌خیر شدن؛ و أَنْكَد: افعال صفت. و مُجَازَاة: پاداش دادن. و نَفَاد و نُفُود: آخِر شدن «از رابع».

می‌فرماید: هر که طعام می‌دهد امروز، می‌یابد آن را در فردا نزد بزرگوار یگانه یگانه ساخته. آنچه کشت زراعت کننده، زود می‌درود؛ پس طعام ده بی‌مَنّت نهادنی خالی از خیر، تا جزا داده شوی به آنچه آخِر نشود. «شارح»

هر تخم که در جهان بکاری ای دل فردا دروی بحکم باری ای دل
چون کِشْتَه خویش عاقبت خواهی یافت اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضیٰ را عَلَيْهَا

و مدح او به انعام و اکرام

لَمْ يَبْقَ مِمَّا جُنَّتْ غَيْرُ صَاعِ قَدْ ذَهَبَتْ كَفَّ مَعَ الذَّرَاعِ
أَبْنَىٰ وَ اللَّهُ مِنَ الْجِيَاعِ أَبُوهُمَا لِلْخَيْرِ ذُو اصْطِنَاعِ
يَصْطَنَعُ الْمَعْرُوفَ بِابْتِدَاعِ

«به» بعد از جَبْتِ مقدَّر. و باء برای تعدیه. وَالْكَفَّ يَذْكَرُ و يُوْتُّ. و صَاع: چهار مَدَّ، و مُدُّ: رَطْلِي و ثُلث رَطْلِي نزد اهل حجاز، و دو رَطْلٌ نزد اهل عراق، و رَطْلٌ: صد و سی درم، پس صاع نزد اهل حجاز، ششصد و نود و سه درم و ثلث درمی باشد؛ و قال النَّوَوِيُّ فِي الرَّوْضَةِ: «منهم من يقول الرَّطْلُ مائة و ثمانية و عشرون درهماً، و منهم من يقول مائة و ثمانية و عشرون درهماً و هو الأَرْجَحُ و به الفتوى، فعلى هذا الصَّاع ستمائة درهم و خمسة و ثمانون درهماً و خمسة أسباع درهم». و ذِرَاعٌ: أَرْش. و جِيَاعٌ: جمع «جائع». و إِصْطِنَاعٌ: چیزی را برگزیدن و با کسی نیکوئی کردن. و مَعْرُوفٌ: نیکوئی. و ابْتِدَاعٌ: چیزی نو آوردن.

حکایت

قاضی ناصرالدین در تفسیر سوره هَلْ أَتَىٰ از ابن عباس روایت کند که روزی حضرت مصطفیٰ ﷺ، به عیادت حسن و حسین، رضی الله عنهما، رفت و فرمود: «یا أبا الحسن، کاج نذری می‌کردی برای شفای ایشان!» علی و فاطمه و کنیزکی فضّه نام سه روز روزه نذر کردند. و چون مریضان شفا یافتند، در خانه قوت نبود. علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان پخت. در وقت افطار مسکینی سؤال کرد و به او دادند و افطار به آب نمودند و شب دوم یتیمی سؤال کرد و شب سوم اسیری و بهمان منوال عمل کردند و جبرئیل سوره هَلْ أَتَىٰ آورد و گفت: «خُدَّهَا، یا محمد، هناک الله فی أهل بیتک!» و چه زیباست لفظ «فضّه» در این سوره. و رجزی که مرتضیٰ در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرموده این است که رقم زده خامه بیان گشت.

ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه

در وقت بنای مسجد مدینه

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ وَ مَنْ يَبْنِي رَاكِعًا وَ سَاجِدًا
يَدَّابُّ فِيهَا قَائِمًا وَ قَاعِدًا وَ مَنْ يَكُرُّ هَكَذَا مُعَانِدًا
وَ مَنْ يُرَىٰ عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

اِسْتِوَاءٌ: یکسان شدن. و مَسْجِدٌ: مزگت. و سُجُودٌ: سر بر زمین نهادن. و مُعَانِدَةٌ: با کسی ستیزه کردن. و غُبَارٌ: گرد. و حَيْدٌ و حَيْدُودَةٌ: میل کردن.

می‌فرماید: یکسان نیست آن کس که آبادان می‌کند مسجدها را و آن کس که شب می‌گذارد رکوع کننده و سجده کننده، رنج می‌کشد در مسجدها ایستاده و نشسته، و آن کس که باز می‌گردد اینچنین ستیزه کننده و آن کس که دیده می‌شود از گرد میل کننده. «شارح»

هر چند که هست زاهدان را تمکین وز علم نمایند بمردم ره دین
از اهل وصول تا به ایشان فرق است فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایت

چون پیغمبر ﷺ، از مکه هجرت به مدینه فرمود، مهار شتر خود را رها کرد و به هیچ خانه از خانه‌های انصار نگذشت، مگر که مهار شتر می‌گرفتند و التماس نزول آن حضرت می‌کردند و می‌فرمود: «رها کنید، او را گفته‌اند که کجا نزول کند.» ناگاه به فضائی رسید که ملک سهل و سهیل، یتیمان عمر بن عباد بود. شتر به زانو درآمد و

حضرت رسالت نزول فرمود و ابویوب انصاری بار از ناقه برداشت و به خانه خود برد و پیغمبر هم به خانه او رفت و آن فضا از معاذ بن عفره یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرد و بنیاد بنای مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت می کشید و می فرمود:

هذا الحمال لا حمال خيبر هذا أبر ربناً و أظهر

و حافظ اسمعیل گوید: «کان أهل خيبر يحملون أمتة الناس بأجرة و ينقلونها على أحمرتهم، فمعنى الحديث الحمل هذا الذى تحملون و هو نقل اللبن للطلبين به الأجر منه، لا الذى يحمله أهل خيبر فى أخذون به عرضاً يسيراً ممن الأجرة.» و حضرت مرتضى عليه السلام این قطعه در آن وقت فرموده. و مصراع رابع و خامس تعریض است به بعضی یاران که کسالت تمام می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند.

عرض ایمان و اسلام بر حضرت سید انام

عليه الصلاة والسلام

يا شاهداً لله على فاشهد
إني على دين النبي أحمد
من شك في الدين فإني مهتد
يارب فاجعل في الجنان مودى

شاهداً: منادای شبیه به مضاف. و جنان «به کسر»: جمع جنة.

می فرماید: ای گواه برای خدا بر من، پس گواهر ده، به درستی که من بر دین پیغمبرم، احمد. هر که شک دارد در دین، پس به درستی که من باری راه یابنده ام. ای پروردگار من، پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من.
«شارح»

ماثم که دولت مخلص داریم
اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم
خود را بشریعتش مقید داریم

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته

وگوهر مقصود به الماس فصاحت سفته

أصول بالله العزيز المجد
و فائق الإصباح رب المسجد
أنا على و ابن عم المهتدي

صولة: حمله بردن «از اول». و الإصباح: فى الأصل مصدر «أصبح»، إذا دخل فى الصبح، سمي به الصبح؛ فالمراد بفائق الإصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة الليل أو عن بياض النهار، و می تواند بود که «أصبح» «به فتح همزه» باشد، جمع «صبح» به معنی بام. و مراد از مسجد مسجد حرام. می فرماید: حمله می برم بیاری خدای ارجمند بزرگوارتر و شکافنده صبح، پروردگار مسجد حرام، من علی ام و پسر برادر پدر آن راه یافته. «شارح»

در رزم بود صبر و تحمل ما را
در بزم بود جاه و تجمل ما را
در معرکه ای که مو بتن تیغ زند
بر حضرت حق بود توکل ما را

منع شماتت هند، زن ابی سفیان

در قتل حمزه و شهدای احد، علیهم الرضوان

أَتَانِي أَنَّ هِنْدًا حَلَّ صَخْرٍ دَعَتْ دَرَكًا وَ بَشَّرَتْ الْهُنُودَا
فَإِنْ تَفَخَّرَ بِحَمَزَةٍ حِينَ وَلِي مَعَ الشُّهَدَاءِ مُخْتَسِبًا شَهِيدَا
فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ أَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا

هند: دختر عتبه بن عبدالشمس بن عبد مناف. و صخر: ابوسفیان، پدر معاویه. والنارُ درکاتُ والجنةُ درجاتُ والقرعُ الآخرُ: درک. و تبشیر: مژده دادن. و هند: اسم مملکت، والنسبةُ إليها: هندی و هُنود. و حمزة: پسر عبالمطلب، و در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر ﷺ، در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل می‌گذشت و بسی ایذا به آن حضرت رسانید و حمزه به صید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی، چون بازگشت و طواف می‌کرد، کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد، او در حال به مجلس قریش رفت و به کمان سر ابوجهل بشکست اظهار اسلام فرمود. و از اشعار اوست.

حمدتُ اللهَ حينَ هَدَى فُوَادِي إِلَى الْإِسْلَامِ وَالِدَيْنِ الْحَنِيفِ
بَدِينٍ جَاءَ مِنْ رَبِّ عَزِيزٍ خَيْرٍ بِالْعِبَادِ بِهِمْ لَطِيفِ
إِذَا تَلَيْتُ رِسَالَهُ عَلَيْنَا تَهَمَّرَ دَمْعُ اللَّبِّ الْحَصِيفِ

و احتساب: مزد چشم داشتن. و بدر: موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه؛ و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغمبر ﷺ، با قریش غزا فرمود. و در بَشَّرَتْ الْهُنُودَا تعریض بدناءت و رذالت هند. می‌فرماید: آمد به من که هند زن حلال صخر، ابوسفیان، خواند درک را و مژده داد به هندیان. پس اگر فخر می‌کند هند به حمزه، آن هنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید. پس به درستی که ما به حقیقت کشتیم در روز بدر ابوجهل پسر هشام و عتبه پسر ربیع و ولید پسر عتبه را. «شارح»

هر چند که فتح کرد بدخواه حسود وز طالع برگشته باین شد خشنود
گو شاد مشوکه فتح از جانب ماست بسیار شد و دگر بسی خواهد شد

حکایت

چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند، سه هزار مرد در سال سوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر ﷺ، با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند، و یکی از آنها هند بود و می‌خواندند:

نحنُ بناتُ طارق نَمَشِي عَلَى النَّمَارِقِ
إِنْ تَقْبَلُوا أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقُ
نُعَانِقُ

فِرَاقٌ غَيْرِ وَامِقِ

و پیغمبر به تأیید و نصر الهی قریش را بشکست و صحابه به غارت مشغول شدند، پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند. و وحشی، غلام جُبیر بن مُطعم که حمزه عمّ او را، طعمه بن عدی، در غزای بدر کشته بود، باغواوی جُبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه به اتفاق علی در بدر عُتبه، پدر او را، کشته بود و هند پاره‌ای از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بینداخت، پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت و با خود به مکه برد. و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود. و دو بیت اول اشارت به این قصه است. و عدد شهدای بدر هفتاد است، چهار از مهاجرین و باقی از انصار.

و کیفیت قتل ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صفّ قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم، معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرأ، و در دلم گردید که اگر دو مرد بودند، بهتر بودی. ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدام است. گفتم: «ترا با او چه کار؟» گفتم: «بمن رسیده که او دشنام به پیغمبر داده. بحقّ خدا که اگر او را ببینم، از او جدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم.» و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم. ناگاه ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان می‌کرد. گفتم: «مطلوب شما آنست.» ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را به ضرب تیغ دریافتند و کشته گشت. و بعضی گویند عبدالله بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود، پای برگردن او نهاد. ابوجهل گفت: «ای شبانک گوسفند، بلند جائی یافتن!» پس به شمشیر ابوجهل سر او را ببرید و به خاک می‌کشید تا نزد پیغمبر آورد. و شرح قتل عُتبه و ولید و شیبّه در حرف باء گذشت.

وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرّاً وَ غَنَمَنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا
وَ شَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم عَلَى أَثْوَابِهِ عِلْقًا جَسِيدَا
فَبُوءَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرّاً دَارٍ عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا

تَقْتِيل: مبالغه در کشتن. و **سَرَو:** مهتر شدن؛ و **سَرِي:** مهتر، و قال الجوهری: جمع السرى: سَرَاة «بالفتح»، لا يعرف غيره و هو جمع عزيز أن يُجمع فعيلٌ على فعلة. و **تَغْنِيم:** غنیمت دادن. و **وَلِيدَة:** دختر زاده و پرستار. و **عَبِيد** «به فتح عین»: جمع عبد. و **تغْنيم** و **لائد** و **عبیدکنایت** از کثرت غنیمت. **ذَا** اشارت به یوم بدر. و **كُم:** حرف خطاب به جماعت. و **عَلِق** «به فتح عین و لام»: خون بسته. و **جَسِيد:** خون خشک. و **تَبْوَة:** کسی را بجائی فرو آوردن. و **جَهَنَّمَ:** دوزخ، و مؤنث سماعی است. و **شَر:** صیغه تفضیل. و **ضَمير عَلَيْهَا** راجع به **جَهَنَّمَ**، و **ضَمير عَنْهَا** به **دَار جَهَنَّمَ**. و تخصیص شیبّه به تفصیل احوال و گذاشتن ابوجهل و عُتبه و ولید به اجمال آن است که شیبّه مقتول حمزه بوده و این قطعه جواب کسی است که شماتت به قتل حمزه می‌نموده. می‌فرماید: کشتیم به مبالغه مهتران مردم را همه، و غنیمت دادیم دختر زادگان، یا پرستاران، و بندگان را. شیبّه را به حقیقت کشتیم در روز بدر، در حالی که بود بر جامه‌های خود خونی بسته خشک. پس فرو آورده شد از دوزخ به بدتر سرائی، بران نیافت ازان جای میل کردن. «شارح»

کشتیم جماعتی که دشمن بودند چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه در سینه ایشان جا داشت انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت

در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عُتْبَه و طُعَيْمَةُ بنِ عَدَى بنِ نوفل، برادر طعمه، و عامر بن عبدالله انمارى و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل بن خُوَيْلِد بن اسد و هاشم و مسعود، پسران ابی امیة بن مُعَيَّرَه، و قَیْس بن فَاكِه بن مُعَيَّرَه و عبدالله بن مُنْذِر بن ابی رِفَاعَه و مُنْبَه بن حَجَّاج و عاص، پسر او، و حاجب بن سائب بن عُوَيْمِر و حنظلة بن ابی سفیان و زمعه و عقیل، پسران اسود بن مطلب و عُمَیر بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابوالعباس بن قیس و اوس جمحی و معاویة بن عامر بن عبدالقیس و حارث بن زمعه و عثمان و مالک، پسران عبیدالله، برادران طلحه، و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و عُلْقَمَة بن کلدَه و ابوالعاص بن قیس بن عدی و معاویة بن مغیره بن ابی العاص و لوزان بن ابی ربیع و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبدالله بن جمیل بن زهیر بن اسد و سائب بن مالک در حرب به دست مرتضیٰ مقتول شدند.

و چون مصطفیٰ ﷺ به صَفْرَاء رسید که هفده میل است تا مدینه، امر کرد تا مرتضیٰ نُضْر بن حارث بن عبدالدار را گردن بزد. و چون به عرق الطَّیْبَه رسید، بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی مُعَیْط را قتل کرد. و بعضی گویند قاتل او هم مرتضیٰ بود. و اسیران متمول به رسم فدیة از چهار هزار درم تا یک هزار درم بدادند و هرکه چیزی نداشت، به عوض زر ده کودک انصاری را خطّ آموخت و غنایم در راه مدینه به سویت مقسوم شد. و بیت اول اشارت به این احوال است.

وَ مَا سَيَانِ هُوَ فِي جَحِيمٍ يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا
وَمَنْ هُوَ فِي الْجِنَانِ يُدْرَفُ فِيهَا عَلَيْهِ الرَّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِيدًا

جَحِيم: آتش بزرگ، و مراد دوزخ و مؤنث سماعی است. و **شَرَاب:** آنچه آشامند. و **صَدِيد:** زرداب. و **إِدْرَار:** شیر و باران فرو گذاشتن. و **الغِبْطَةُ:** آن تتمنی مثل حال احد من غیر آن تُرید زوالها عنه و لیس بحسد، تقول: **غَبْطَتُهُ فَاعْتَبَطَ.** و مصراع ثانی موافق «وَحَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ * مَن وَرَأَيْهِ جَهَنَّمَ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ»^۱ می فرماید: نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگ است، باشد شراب او دران آتش زرداب، و کسی که او در بهشتها است، فرو گذاشته می شود دران بهشتها برو روزی رشک برده ستوده. «شارح»

دشمن که زجهل می کشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هر دم لاف
او ساکن دوزخ است و ما اهل بهشت پس لاف برابری بود عین گزاف

حکایت

چون قریش در اُحُد بر صحابه غالب شدند، ابوسفیان به آواز بلند سه بار گفت: «أفی القومِ محمد؟» و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود. پس سه بار گفت: «أفی القومِ ابنِ أبی قُحَافَة؟» پس سه بار گفت: «أفی القومِ ابنِ الخطاب؟» پس رو به قوم خود کرد و گفت: «أما هؤلاء فقد قُتِلوا و قد کفیتموهم.» پس عمر را تحمل نماند و گفت: «والله، یا عدو الله، إن عددت لأحیاء کلهم و قد بقی لک ما یسوءک.» و ابوسفیان گفت: «یومٌ بیومٍ والحربُ سِجالٌ.» و بر سیل ارتجاز می گفت: «اعلُ هُبَل، اعلُ هُبَل.» چه قریش برای تیمن این بت را در حرب اُحُد با خود آورده بودند. و پیغمبر ﷺ، فرمود: «شما بگوئید: اللهُ اعلی و أجل.» پس ابوسفیان گفت: «إن لنا العزى و لا عزى لکم.» و پیغمبر فرمود: «شما بگوئید: اللهُ مولانا و لا مولی لکم.» و بعضی گویند

^۱ - ابراهیم: ۱۵-۱۶.

پیغمبر با عمرگفت که در جواب «یومٌ بیومٍ» بگو: «لا سواءَ قَتَلانَا فی الْجَنَّةِ وَ قَتَلَاکُمْ فی النَّارِ». و این دو بیت موافق این روایت است. «شارح»

تا چندکنی طیش و تهتک چون دیو
وز جهل زنی لاف شجاعت چون گیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا
از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزای احد رو نموده

و ابواب عبرت بر روی اهل خیرت گشوده

اللَّهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ وَ لَيْسَ يُشْرِكُهُ فِي مَلِكِهِ أَحَدٌ
هُوَ الَّذِي عَرَفَ الْكُفَّارَ مَنَزَلَهُمْ وَالْمُؤْمِنِينَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وَعَدُوا
فَإِنْ يَكُنْ دَوْلَةٌ كَانَتْ لَنَا عِظَةٌ فَهَلْ عَسَى أَنْ يَرَى فِي غِيَّهَا رَشْدٌ
وَ يَنْصُرُ اللَّهُ مَنْ وَالَاهُ أَنْ لَهُ نَصْرًا وَ يَمْثُلُ بِالْكَفَّارِ إِذْ عَنَدُوا

قُدْرَةَ: توانا شدن. و صَمَد: پناه نیازمندان. و شِرْكَةٌ: انبار شدن «از رابع». و تَعْرِيف: شناسا کردن. و الْكُفَّرُ فی اللُّغَةِ السُّتْرُ و فی الشَّرْحِ إِنْكَارُ مَا عَلِمَ بِالضَّرُورَةِ مَجِيءُ الرَّسُولِ بِهِ. و دَوْلَةٌ «به فتح و ضم»: گردش، و قیل الدَّوْلَةُ بِالْفَتْحِ فِي الْمَالِ وَ بِالضَّمِّ فِي الْحَرْبِ وَالْجَاهِ، و قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ: الدَّوْلَةُ بِالْفَتْحِ الْمَصْدَرُ وَ بِالضَّمِّ الشَّيْءُ الَّذِي يُتَدَاوَلُ بَعِيْنِهِ. و مُوَالَاةٌ وَ وِلَاةٌ: با کسی دوستی کردن. و مُثَلَّةٌ: عقوبت کردن «از اول». و عُنُودٌ: از راه گشتن و ستیزکردن «از اول».

می فرماید: خدا زنده دیرینه توانا، پناه نیازمندان است؛ و نیست که انباز شود او را در مُلک او یکی. او آن کس است که شناسا کرد کافران را جای فرو آمدن ایشان، و مؤمنان زود پاداش دهد خدا ایشان را، چنانچه وعده کرده شده اند. پس اگر باشد گردش، باشد آن گردش مر ما را پندی. پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی؟ و یاری می دهد خدا کسی را که دوست می دارد او را، به درستی که مرو راست یاری دادنی؛ و عقوبت می کند به کافران، چون از راه گردند. «شارح»

غمگین مشوای دوست اگر چرخ بلند
آماده کند بهر تو اسباب گزند
هر چند بتاب و پیچ باشی از بند
آن بند بود بلوح دل صورت پند

حکایت

چون ابوسفیان و قریش از احد به جانب مکه مراجعت کردند، پشیمان شدند و می خواستند که بازگردند و به مدینه روند و چون این خبر به پیغمبر رسید، با هفتادکس به حَمْرَاءِ اسد آمد که تا مدینه هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخت و به مکه رفتند و آیت «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ»^۱ نازل شد و مصراع رابع اشارت به این است.

فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لَا أَبَا لَكُمْ فِيمَنْ تَصَمَّنَ مِنْ إِخْوَانِنَا اللَّحْدُ
فَإِنَّ طَلْحَةَ غَادَرَنَاهُ مُنْجِدًا وَلِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا نَقْدُ

^۱- آل عمران: ۱۷۲.

وَالْمَرْءُ عُثْمَانُ أَرْوْتُهُ أَسْتِنَّا
 فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ
 فَجَبِبُ زَوْجَتِهِ إِذْ حَبَّرَتْ قِدْدُ
 لَمْ يَنْكَلُوا مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ وَرَدُوا
 شَمَّ الْأَنْوَفِ وَحَيْثُ الْفَرْعُ وَالْعُدَّةُ
 كَانُوا الذَّوَابِبَ مِنْ فَهْرٍ وَأَكْرَمَهَا

تَصَمَّنُ: در میان خویش آوردن. و إِخْوَانُ: جمع آخ. و مراد از مَنْ تَصَمَّنَ شهدای اُحُد، و از إِخْوَانِ اهل اسلام به حکم «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۱ و لَحَدٍ شکافی که در یک جانب گور باشد. و طَلْحَةَ: پسر ابی طلحه بن عبدالعزیز. و مُغَادِرَةَ: دست بازداشتن. و اِنْجِدَالَ بر زمین افتادن. و قَد و وَفُود: افروخته شدن آتش. و عُثْمَانُ: پسر طلحه بن ابی طلحه. و اِرْوَاءُ: سیراب کردن. و تَخْيِيرُ: خبر کردن. و الْقَدَّ: قطعُ الشَّيْءِ طولاً «من الأول»، قال الله تعالى: «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قَبْلِ»^۲ وَالْقِدَّةُ: کالقطعة. و ظَهْرُ: پشت، و يقال: نزل بين أظهركم، أي في وسطكم. و نُكُولُ: از دشمن باز ایستادن «از اول». و حِيَاضُ: جمع «حَوْضُ»، و قال الإمام في التفسير: «أصل الحوض السيلُ و منه قيل الحوض، لأن الماءَ يحضض إليه»، و ذَوَابَّةٌ «به ضم»: گیسو، و مراد سردار، و ذَوَابِبُ: جمع، و اصل او «ذَائِبٌ». و فَهْرٌ «به کسر الفاء»: أبو قبيلة من قريش، و هو فِهْرُ بن مالِك بن النَّضْرِ. و أَشَمُّ: بلندبینی، و شَمُّ «به ضم»، جمع او؛ و أَشَمُّ الْأَنْفِ: کنایت از شریف کریم، چه به حسب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد، و این مثل «عريض الفقاء» است که کنایت از ابله است، به سبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت و سفاهت است و الْفَرْعُ: الولد. و الْعُدَّةُ: ما أعدده لحوادث الدهر من المال والسلاح، و الْعُدَّةُ «بالضم»: جمعها. و در بعضی نسخ بجای اَرْوْتُهُ «أَرَدْتُهُ» .

می فرماید: پس اگر سخن گویند بفخر - که مباد پدر مر شما را! - در شأن آن کسان که در میان گرفت ایشان را از برادران ما شکاف گور، پس به درستی که طلحه، دست بازداشتیم از او، افتاده بر زمین؛ و مر شمشیرهای پهن را آتشی بود در میان ما که می افروخت؛ و آن مرد، عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما. پس گریبان زنش، چون خبر کرده شد، پارها بود. در میان نه تن که چون برگشتند در میان ایشان، باز نایستادند از حوضهای مرگ، چون درآمدند. بودند سرداران از قبيلة فِهْر و بزرگتران قبيله، بلندبینها، و بودند جائی که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه. «شارح»

کشتیم جماعتی زکفار قریش
 دیدیم بکام دوستان دشمن خویش
 وز لوح وجود شسته صورت طیش
 شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت

ابوسفیان در اُحُد با بنی عبدالدارگفت که در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم، امروز علم بما دهید، باشد که فرصت یابیم. و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند. و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت «کبش الکتیبه» گفتندندی به میدان آمد و مبارز جست. و مرتضی پیش رفت و به شمشیر فرق او را بشکافت و پیغمبر ﷺ، شاد شد و مسلمانان تکبیرگفتند. پس برادرش، عثمان بن ابی طلحه، علم برداشت و گفت:

إِنَّ عَلَى أَهْلِ اللّوَاءِ حَقًّا أَنْ يَحْضِبُوا الصَّعْدَةَ أَوْ تَنْدَقًا

و مبارز جست و علی پیش رفت و او را هم بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد آمد. و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود. پس ابوسعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد

^۱- الحجرات: ۱۰.

^۲- یوسف: ۲۶.

و رجز او و جواب مرتضیٰ در حرف باء گذشت. پس حارث بن طلحه برداشت و هم عاصم او را به تیر بکشت. پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد. پس حلاس بن طلحه برداشت و طلحه بن عییدالله او را بکشت. پس اراطاة بن شرحبیل برداشت و علی او را قتل کرد. پس شریح ابن فارض برداشت و مسلمانی او را بکشت. پس صواب، غلام کی از بنی عبدالدار، برداشت و مسلمانی او را قتل کرد. و حسان بن ثابت گفت:

فخرتم باللواء و شرّ فخر
ظننتم والسّیف له ظنون
بأنّ جلاّدنا یوم التّقینا
لواء حین ردّ الی صواب
و ما أن ذاک من أمر الصّواب
بمکة بیعکم حُمُر العیاب

و روی عن ابي عبد الله جعفر بن محمد عن ابيه عليه السلام، أنه كان أصحاب اللواء يوم أحد تسعة، كلهم قتلهم علي بن ابي طالب عن آخرهم. و مراد از «تسعه» در بيت رابع عثمان است و ابوسعید و مسافع و حارث و کلاب و حلاس و اراطاة و شریح و صواب. و اگرگوئی این جماعت از بنی عبدالدار بوده‌اند و بيت خامس ناطق است به آنکه تسعه از قبیله فِهْرند، گوئیم منافات نیست؛ چه عبدالدار پسر قُصی بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لُوی بن غالب بن فِهْر بوده.

وَأَحْمَدُ الْخَيْرُ قَدْ أَرْدَى عَلَى عَجَلٍ
فَظَلَّتِ الطَّيْرُ وَالصَّبْعَانُ تَرْكَبَهُ
تَحْتَ الْعَجَاجِ أُبَيًّا وَ هُوَ مُجْتَهِدٌ
فَحَامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَ مُقْتَعِدٌ

عَجَلٌ: شتافتن «از رابع». و **عَجَاجٌ**: گَرْد. و **أُبَيٌّ**: پسر خلف بن وهب بن حذافه. و **ظَلَّ**: روزگذاشت. و **صِبْعَان** «به کسر ضاد»: کفتار نر. و **قِطْعَةٌ**: پاره. و **إِقْتِعَادٌ**: اشتر را مرکب خویش ساختن. و **خَيْرٌ** یا مرفوع و نعت **أَحْمَدٌ**، یا مجرور و مضاف الیه، چنانچه عبدالمطلب را «شَيْبَةُ الْحَمْدِ» و هاشم را «عَمْرُو الْعُلَى» می‌گفتند. می‌فرماید: احمد، بهتر خلاق، به حقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب در زیرگرد **أُبَيٌّ**، پسر خلف را، و اوکوشنده بود. پس روزگذاشتند مرغ و کفتار که سوار می‌شدند برو، پس بردارنده بود پاره‌ای را بعضی ازیشان و برنشیننده بود برو بعضی ازیشان. «شارح»

دشمن که بقصد خون ما بود دلیر
وز غایت زور داشت سرپنجه شیر
جان داد بتیغ قهر و از لاشه او
شد جانوری که بود در صحرا سیر

حکایت

أُبَيٌّ بن خلف در مکه با پیغمبرگفت: «اسبی را به ارزن می‌پرورم تا بر بالای آن اسب ترا قتل کنم.» و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بل إنا إقتلک، إن شاء الله.» و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدرکشته شد و او اسیرگشت و فدا بداد، این سخنان اتفاق افتاد. و آن دم که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند **أُبَيٌّ** حمله بر پیغمبر، برد و پیغمبر حربه از دست حارث بن صمّه یا زبیر بن عوام بستند و **أُبَيٌّ** زد و او را مجروح کرد و **مَرَّ الظَّهْرَانِ** یا **سَرَفَ** بمرد. و ابن کثیرگوید: پیغمبر، صلی الله علیه و آله، بدست مبارک خود **أُبَيٌّ** را نکشت.

وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلَى مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ
لَهُمْ جَنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَيِّبَةٍ
صَلَّى إِلَهِ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذُكِرُوا
مِنَّا فَقَدْ صَادَفُوا خَيْرًا وَ قَدْ سَعِدُوا
لَا يَعْتَرِيهِمْ بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرْدٌ
قَرَبَ مَشْهَدِ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهْدُوا

تمهید معذرت در قتل خویشان

و تشیید مصلحت در زجر ایشان

قُرَيْشٌ بَدَتْنَا بِالْعِدَاوَةِ أَوْلَىٰ وَجَاءَتْ لِنُتْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَالْبَيْضُ بِالْبَيْضِ تَلْتَفِي بِأَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنْدٍ
وَخَطِيئَةٌ قَدْ تُقْفَتُ تُقْفَتُ سَمَّهْرِيَّةً أَسْنَتُهَا قَدْ حُوذِتَتْ بِمُحَدِّدٍ

بَدَتْ: یا از «بُدُو» یا از «بدأ» به لغت اهل مدینه، چنانچه در بیان «تبدَّ اللهُ في خلقِ السَّمَاءِ» گذشت. و عِدَاوَةٌ: دشمنی. و إِطْفَاءٌ: فروگشتن آتش. و قَوْهٌ: دهان، و او اصل «فم» است، هاء را برای ثقل اجتماع دو هاء در «فوهه» بینداختند و او را به میم که قریب اوست در مخرج شفه بدل ساختند، و گاهی گویند: هذا فوه و رأيتُ فاه و نظرتُ إلى فيه، و أفواه: جمع او. و أَيْدِي: جمع ید: و عَضْبٌ: شمشیر برآن و تَثْقِيفٌ: راست کردن نیزه. و السَّمَّهْرِيَّةُ «به فتح السین و سکون المیم»: القنَّاةُ الصَّلْبَةُ، و يقالُ هی منسوبةٌ إلى سَمَّهْرٍ، اسم رجلٍ كان يقوم الرِّمَاحَ. و مُحَادَّةٌ: زدودن. و تَحْدِيدٌ: تیز کردن. و بِأَفْوَاهِهِمْ متعلق به لِنُتْفِي، و این اشارت است به «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ»^۱

می فرماید: قبیله قریش پیدا شدند، یا آغاز کردند، ما را به دشمنی در نخست؛ و آمدند که فروکشند روشنائی پروردگار محمد را به دهانهای خود، و شمشیرها به شمشیرها می رسید؛ به دستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر برآن هندی، و نیزه‌های منسوب به موضع خط که به حقیقت راست کرده شده، سخت که سرهای آن نیزه‌ها جلا داده شده به تیزکننده. «شارح»

هستند جماعتی که بدخواه منند خرسنگ صفت فتاده در راه منند
خواهند که آئینه من تیره کنند وز جهل حجاب جان آگاه منند

فَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَبْعُوا الْحَرْبَ وَأَسْلَمُوا وَفِيئُوا إِلَىٰ دِينِ الْمُبَارَكِ أَحْمَدٍ
فَقَالُوا كَفَرْنَا بِالَّذِي قَالَ إِنَّهُ يُوعِدُنَا بِالْحَشْرِ وَالْحُكْمِ فِي غَدٍ
فَقَتَلَهُمْ وَاللَّهِ أَفْضَلُ قُرْبَةً إِلَىٰ رَبَّنَا الْبَرِّ الْعَظِيمِ الْمُمَجِّدِ

بَعَثَ: از جای برانگیختن «از ثالث». و سَلَّمَ «به فتح سین و لام»: خالص شدن «از رابع». و فِيءٌ: بازگشتن «از ثانی». و الْبَرَكَةُ: ثبوت الخیر الإلهی فی الشَّيءِ؛ و مُبَارَكَةٌ: برکت کردن؛ و مُبَارَكٌ: خجسته. و تَوْعِيدٌ و تَوْعُدٌ: بیم دادن؛ و یوَعِدُ: یا به صیغه مضارع از توعید یا به صیغه ماضی از توعُد. و حَشْرٌ: برانگیختن. و قِتْلَةٌ «به کسر قاف»: کشتن. و قُرْبَةٌ: نزدیکی. و بَرٌّ «به فتح»: نیکوکار. و فِيئُوا مبنی بر حدیث «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَبْوَاهُ يَهُودًا وَنَصْرَانَةً وَيَمَجْسَانَةً». و بیت ثانی ناظر به آنچه کفار می گفتند:

أَنْتَ رَكَّ لِدَّةَ الصَّهْبَاءِ نَقْدًا بِمَا وَعَدُوهُ مِنْ لَبْنٍ وَخَمْرِ
حَيَاةً ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ حَشْرٌ حَدِيثٌ خُرَافَةٌ يَا أُمَّ عَمْرٍو

می فرماید: پس گفتیم مریشان را که برمی‌نگیزید کارزار را و خالص شوید و بازگردید به دین خجسته احمد. پس گفتند کافر شدیم ما به آنچه گفت احمد، به درستی که او بیم می دهد ما را به برانگیختن از گور و به حکم در

^۱- الصف: ۸.

فردای قیامت. پس کشتن ایشان به حق خدا افضل نزدیکی است به پروردگار ما، نیکوکار بزرگ داشته.
«شارح»

با دشمن خویش صد تنزل کردم وز جور و جفای او تحمل کردم
آخرکه دلم به قتل او یافت قرار شمشیر کشیدم و توکل کردم

حکایت شکست یافتن قریش در غزای خندق

و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق

وَ كَانُوا عَلَى الْإِسْلَامِ أَلْبَاءَ ثَلَاثَةً فَقَدْ حَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ
وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو هُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ وَلَكِنْ أَخُو الْحَرْبِ الْمَجْرَبُ عَائِدٌ
نَهَيْتُمْ سَيْوْفُ الْهِنْدِ أَنْ يَقْفُوا لَنَا غَدَاةَ النَّقْيَا وَالرَّمَاحَ مَصَائِدُ

ضمیر کائوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش، چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد. علی از قبیل «قیوم علینا و یوم لنا». و أَلْبَاءُ الجیش: جَمَعْتُهُ، وَهُمْ أَلْبُ «به فتح الهمزة أو کسرها»: إذا کانوا مجتمعین. و خُرُور: افتادن. و مراد از واحد قریش، چه در حرف باء موحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش به خندق مدینه درآمدند و عمرو بن عبدالودّ و نوفل بن عبدالله مخزومی کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت و در مکه به آن بمرد و هبیره با رفقای خود بگریختند. و هُبَيْرَةُ «به صیغه تصغیر»: پسرابی وهب مخزومی، و حافظ اسمعیل گوید: او شوهر امّ هانی بنت ابوطالب بود. و نَهَى: بازداشتن. و غَدَاة: بامداد، و مضاف بجمله. و مِصِيدَةٌ «به کسر میم»: دام، و مَصَائِدُ: جمع او.

می فرماید: بودند ایشان بر اسلام سه گروه، پس به حقیقت افتاد از آن سه یکی. و گریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب، بازنگشت، ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است. بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم به هم و نیزه ها دامها بود. «شارح»

ای خصم که گرد حرب می انگیزی شک نیست که خون خویشتن می ریزی
آن دم که زند آتش قهرم شعله گر شیر نری ز پیش من بگریزی

خطاب به سید بن سلمه مخزومی

که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بِقَدْرِهِ حَتَّىٰ عَلَا فِي عَرْشِهِ فَتَوَحَّدَا
بَعَثَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِي مَا مَضَىٰ يُدْعَىٰ بِرَأْفَتِهِ النَّبِيُّ مُحَمَّدَا

سَمَكَ: بلند گردانیدن «از اول». و قَدْرُ اللَّهِ و قَدْرُهُ به معنی، و تحقیق قدر در فاتحه اولی گذشت. و عَرْشُ: تخت. و تَوَحَّدَا: یگانه شدن. و رَأْفَةٌ: مهربانی.

می‌فرماید: به درستی که آن کس که بلندگردانید آسمان را به تقدیر خود، تا بلند شد در عرش خود، پس یگانه شد، برانگیخت آن کس را که نیست مانند او در زمانی که گذشت، خوانده می‌شود به مهربانی او پیغمبر محمد.

«شارح»

ایزد که اساس گنبد چرخ فکند
تا هست جهان شرع نبی خواهد بود
ایوان سرای دین ازو گشت بلند
وز دهر نمی‌رسد باو هیچ گزند

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَيِّتٌ وَمُحَاسَبٌ
أَقْبِلْ إِلَى الْإِسْلَامِ إِنَّكَ جَاهِلٌ
وَاللَّاتِ وَالْهُجْرَاتِ فَاهْجُرْ إِنِّي
فَالِي مَتَى تَبْغِي الضَّلَالََةَ وَالرَّدَى
وَتَجَنَّبِ الْعُرَى وَرَبِّكَ فَاعْبُدَا
أَحْسَى عَلَيْكَ عَذَابَ يَوْمِ سَرْمَدَا

مُحَاسَبَةٌ و حساب: با کسی شمار کردن. ضَلَالَةٌ: گمراه شدن. و عُرَى: مونث اَعْرَى، و ضحاک گوید بتی بود که قریش و بنی کِنانه آن را می‌پرستیدند و در نخله بود و بنی شیبان سَدَنَةُ آن بودند، و مجاهد گوید درختی بود که غَطَفَان آن را می‌پرستیدند و چون حضرت رسالت ﷺ، در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود، خالد بن ولید را با سی سوار در بیست و پنجم رمضان بفرستاد و آن را خراب کرد و چون بازگشت، پیغمبر ﷺ، فرمود: «چه دیدی؟» گفت: «هیچ ندیدم.» فرمود که هنوز خراب نکرده‌ای، بازگرد. و چون بازگشت، زنی سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سَدَنَةُ او آواز می‌داد که پنهان شو، و خالد او را بدو پاره کرد. و هم در این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سُوَاع که بت هُدَیْل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد عاص تا مَنَات که در مشلل بت اَوْس و خَزْرَج و غَسَّان بود بشکست. و أصل اللات «اللاه». حذفوا منه الهاء و أدخلوا التاء فيه و أنثوه تنبیهاً علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصاً بما یُتَقَرَّبُ به إلى الله تعالی فی زعمهم. و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید: «لقبائل العرب أوثانٌ معروفةٌ، مثل وُدِّ بدومة الجندل لکلب و سُوَاع لبنی هُدَیْل و یَعُوْث لمدحج و یَعُوْث لهُمْدَان و نَسْر بأرض حمیر لذی الکلاع و اللات بالطائف لثقیف و مَنَات به یثرب للخزرج و العزری لکِنَانة بنو احی مکه و إساف و نائلة علی الصفاء والمروة.» و **الهجر**: «به فتح الهاء» الهدیان، «و بضمها» الکلام القبیح. و سَرْمَدَة: همیشه بودن.

می‌فرماید: پس بدان که تو مرده‌ای و حساب کرده شده، پس تا کی می‌جوئی گمراهی و هلاک را؟ روکن با سلام، به درستی که تو جاهلی، و به پرهیز از عُرَى و پروردگار خود را پس بپرست. و از لات و هذیانات پس بپرهیز، به درستی که من می‌ترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد. «شارح»

تا چند هوای بت‌پرستی ای دل
بگذر ز خیال عجب و هستی ای دل
ابروی حبیب گر کنی قبله خویش
از دیدن نقش غیر رستی ای دل

مفاخرت به قرابت اشرف اولاد آدم ﷺ

أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لِأَشْكَ فِي نَسَبِي
جَدِّي وَ جَدُّ رَسُولِ اللَّهِ مُتَّحِدٌ
مَعَهُ رُبِّيْتُ وَسِبْطَاهُ هُمَا وَكَلْدِي
وَفَاطِمٌ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدٍ

سِبْط: نبیره، و مراد از سِبْطَيْن: حسن و حسین، و از جَدِّ عَبْدِ الْمَطْلَب. و اِتِّحَاد: یکی شدن. و تَرْخِيم فَاطِمَةَ برای ضرورت شعر. و قَوْل مفعول مطلق «أَقُولُ» محذوف.

می‌فرماید: من برادر مصطفی‌ام، هیچ شک نیست در نسب من، با او پرورده شده‌ام و دو نبیره او، ایشان فرزندان منند. پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی است، و فاطمه جفت من است، نمی‌گویم گفتن خداوند دروغ.

«شارح»

ای آنکه نبی ترا برادر خوانده
با جان و دل خویش برابر خوانده
مانند خلیل رفته در آتش تیز
گر نام ترا کسی بر آذر خوانده

حکایت

در میان قریش قحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس، برادرش، غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل به ابوطالب بازگذاشتند. و این جزای آن بود که چون پیغمبر ﷺ، در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت، عبدالمطلب تعهد او می‌کرد و چون هشت ساله شد، عبدالمطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او می‌کرد و چون هشت ساله شد، عبدالمطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او به ابوطالب کرد و او پیغمبر را ﷺ بزرگ ساخت.

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعِ النَّاسِ فِي ظَلَمٍ
مِنَ الصَّلَاةِ وَالْإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ فَرْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ
الْبُرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِأَمْدٍ

ظَلَمٌ «به ضمّ ظاء»: جمع ظَلَمَةٌ. و إِشْرَاكِ: انباز آوردن با خدا. و أَمْدٍ: پایان؛ و در بعضی نسخ بجای أَمْدٍ «أَحَدٌ».

می‌فرماید: راست‌گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی‌خیری. پس سپاس مر خدا را، یگانه‌ای که هیچ انباز نیست مرو را، نیکوکار ببنده و پاینده بی‌پایانی. «شارح»

ای برده ز همسران بهر وجه سبق
وز شرم رخت کرده گل تازه عرق
از شوق جمال جان فزایت در شام
پرخون شده است کاسه چشم شفق

حکایت

ابن اثیر گوید: مرتضیٰ نزد اکثر اول مردان است که به اسلام درآمدند. و اختلاف کرده‌اند که در وقت اسلام چند ساله بود، هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته‌اند. و ثعلبی در تفسیر «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ»^۱ گفته: «قد اتَّفقت العلماء على أنَّ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بَعْدَ خَدِيجَةَ مِنَ الذَّكَوَرِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، علي بن أبي طالب و هو قولُ ابن عباس و جابر بن عبد الله الأنصاري و زيد بن أرقم و محمد بن المنكدر و ربيعة و أبي الجارود.» و ترمذی از ابن عباس روایت کند: «أَوَّلُ مَنْ صَلَّى عَلَيَّ.» و از آنس روایت کند: «بُعِثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَ صَلَّى عَلَيَّ يَوْمَ الثَّلَاثَاء.»

و امام احمد بن حنبل از عقیف کندی روایت کند که من به تجارت به مکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم. دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و به نماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا به او کردند. من با عباس گفتم: «این کیست؟» گفت: «این محمد پسر عبدالله است، برادرزاده من، و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب است.» گفتم: «چه کار می‌کند؟» گفت: «نماز می‌گزارد و دعوی پیغمبری می‌کند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او.» و بیت اول موافق این روایات است.

^۱- التوبة: ۱۰۰.

و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبداللّه انصاری روایت کند که مرتضیٰ این ابیات می‌خواند و پیغمبر می‌شنید، پس تبسم فرمود و گفت: «صدقت، یا علی.» و گویند یهودیئی دعوی شرعی با مرتضیٰ داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون به مجلس فرمود، پهلوی شریح بنشست و گفت: «اگر خصم من مسلمان بودی، پهلوی او بنشستی.» و این ابیات بخواند.

شکایت از باغیان در وقتی که در نزدیک بصره نزول فرموده

و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

وَ اِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ هُمْ الْأَعْدَاءُ وَالْأَكْبَادُ سُودُ
هُمْ اِنْ يَظْفَرُوا بِي يَقْتُلُونِي وَ اِنْ قَتَلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودُ

اَسْوَد: سیاه، و سُود: جمع او. و سَوَادُ الْكِبْدِ كِنَايَةٌ عَنِ الْعِدَاوَةِ.

می‌فرماید: به درستی که من به حقیقت فرو آمدم به سرای قومی که ایشان دشمنان منند و جگرها سیاه است. ایشان اگر فیروز می‌شوند بر من، می‌کشند مرا؛ و اگر بکشند مرا، پس نیست مرا ایشان را جاودانه بودن. «شارح»

دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید وز جانب او کرده دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید اما او نیز درین سرا نماند جاوید

خطاب به پسر خود، محمد بن حنفیه

در حرب جمل که مشتمل است بر اسرار خفیه

اِطْعَنُ «بها» طَعْنَ اَبِيكَ تَحْمَدُ لَا خَيْرَ فِي حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوقَدِ
بِالْمَشْرِفِيِّ وَالْقَنَا الْمَسَدِّ

ایقاد: آتش افروختن، قال الله تعالی: «كُلَّمَا اَوْقَدُوا نَارًا لِّلْحَرْبِ اَطْفَأَهَا اللّٰهُ». و الْمَشْرِفِيُّ «به فتح المیم»: السَّيْفُ الْمَنْسُوبُ اِلَى مَشَارِفٍ وَ هِيَ قُرَى مِّنَ الشَّامِ.

می‌فرماید: نیزه بزن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی، نیست هیچ خیر در کارزاری، چون افروخته نشود به شمشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده. «شارح»

ای گشته مهیا ز رخت کام پدر وز باده مهر کرده پر جام پدر
در معرکه با خصم درآویز چو شیر تا زنده کنی بقتل او نام پدر

حکایت

شیخ ابوطالب مکی، قدس سره، در قوت القلوب می‌گوید: مرتضیٰ محمد حنفیه را در روز جمل تقدیم می‌کرد و او بازپس می‌رفت و گفت: «هذه واللّه الفتنه المظلمة العمياء.» و مرتضیٰ فرمود: «لا أمّ لك! أتكون فتنة أبوك قائدها و سائفها؟»

۱- المائدة: ۶۴.

تعریض به عبدالرحمن بن ملجم مرادی

و اشعار به تسلیم و نامرادی

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيكَ مِنْ مُرَادٍ

زمخسری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معد یکرَب کرده و گفته: «معناه هَلْمٌ مَنْ يَعْذُرُكَ مِنْهُ، إِنْ أَوْقَعْتَ بِهِ، يَعْنِي أَنَّهُ أَهْلٌ لِلإِيْقَاعِ بِهِ، فَإِنْ أَوْقَعْتَ بِهِ، كُنْتَ مَعْذُورًا.» و مثل این در حرف باء موحد از شیخ رضی منقول شد. و مراد خَلِيلِ عبدالرحمن بن ملجم مرادی؛ و مُرَاد: أَبُو قَبِيلَةَ مِنَ الْيَمَنِ وَ هُوَ مُرَادُ بَنِ زَيْدِ بَنِ كَهْلَانَ بْنِ سَبَأٍ، تَمَرَّدَ فَسَمِيَ مُرَادًا، هُوَ فَعَالٌ. وَ فِي بَعْضِ نَسْخِ بَجَايَ حَيَاتَهُ «حِيَاءَهُ». می فرماید: می خواهم من زندگی او را و می خواهد او کشتن مرا، بیار عذرخواه خود از ایدای دوست خود از قبیلۀ مراد. «شارح»

با اهل صفا تیره نباید بودن با مردم نیک بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت

چون مرتضیٰ عليه السلام، از قتل خوارج نهروان فارغ گشت، متوجه به کوفه شد و عبدالرحمن بن ملجم پیش از قدم شریف او خبر فتح به کوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبح تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبدالرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند، او گفت: «آن زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی؛ چه او پدر مرا کشته.» عبدالرحمن گفت: «تعهد قتل او نمی توانم کرد، اما او را به شمشیر بزنم.» و مرتضیٰ در رمضان به کوفه آمد و به مسجد رفت و خطبه بخواند و رو به امام حسن کرد و فرمود: «أبا محمد، كم مضي من شهرنا هذا؟» گفت: «ثلاثة عشر، يا أمير المؤمنين.» پس رو به امام حسین کرد و فرمود: «أباً عبدالله، كم بقي من شهرنا هذا؟» گفت: «سبعة عشر.» پس مرتضیٰ اشارت به ریش سفید خود کرد و فرمود: «وَاللَّهِ لِيُخْضِبَنَّهَا بِدَمِهَا «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا»^۱.» پس این بیت بخواند و در دل عبدالرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضیٰ آمد و گفت: «أعيزك بالله، يا أمير المؤمنين، هذه يميني و شمالي بين يديك فاقعهما.» مرتضیٰ فرمود: «كيف ذاك و لا ذنب لك عندي؟ إني لم أردك بذلك المثل ولكن خبرني النبي صلى الله عليه وسلم، أن قاتلي رجل من مراد.» پس فرمود: «هل كانت لك حاضنة يهودية، فقالت لك يوماً! من الأيام: يا شقيق عاقر ناقة ثمود؟» گفت: «قد كان ذلك، يا أمير المؤمنين.» پس مرتضیٰ خاموش شد و به خانه رفت. و در صبح بیست و سوم رمضان با امام حسن گفت: «قلبي يشهد أنني مقتول في هذا الشهر.» و به مسجد فرمود و به نماز مشغول شد و عبدالرحمن شمشیر بر سر مبارک آن حضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن عبدالودد در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضیٰ بیفتاد و عبدالرحمن را بگرفتند و نزد مرتضیٰ آوردند. فرمود: «أخا مراد، أبئس الأمير كنت لك؟» گفت: «لا، يا أمير المؤمنين.» فرمود: «ويحك! فما حملك على أن فعلت ما فعلت و أئمت أولادي من بعدى؟» و عبدالرحمن هیچ جواب نگفت. و مرتضیٰ فرمود: «وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا»^۲. و او

^۱- الشمس: ۱۲.

^۲- الأحزاب: ۳۸.

را به زندان فرستاد و تفقد احوال او می‌کرد و با مردم خود می‌گفت: «أرسلتم إلي أسيركم ذاك طعاماً؟» و چون گفتندی نه، فرمودی: «وجّهوا إليه طعاماً.» و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت حق تعالی پیوست.

و لا عارَ للأشراف أن ظفّرتَ بهم
فحربةٌ وحشيّ سقتُ حمزةَ الرديّ
و حَتَفُ عليٍّ من حُسامِ ابنِ ملجمٍ
كلابُ الأعدى من فصيحٍ و أعجمٍ

و تفصیل این قصه به وجهی دگر در فاتحهٔ سابعه گذشت.

نکته

خلاف است میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد، قصاص قاتل جایز است یا نه ابو حنیفه و مالک بر اولند و شافعی بر ثانی، و حجّت اولین آن است که امام حسن ابن ملجم را به قصاص حضرت مرتضیٰ قتل فرمود، و شافعیه گویند آن قصاص نبود، بلکه حدّ بود؛ چه قتل حدّ قاتل امام است و مؤید این مذهب است آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضیٰ در شأن ابن ملجم فرمود: «احبسوه، فإذا أنا متُّ، فاقتلوه، كما قتلني.» چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است، لیکن اجرای حدّ بر وفق «لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» واجب است.

توبیخ ابن ملجم به عبارت ابلغ

و اشارت به وعدهٔ قطام بنت اصبع

أَلَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِالْقَوْلِ وَالْوَعْدِ
وَمَنْ حَالَ عَن رُشْدِ الْمَسَالِكِ وَالْقَصْدِ
حَوْلُ: از حال گشتن. و مَسَلَك: راه و الْقَصْد: بین الإسراف و التَّقْتِير.

می‌فرماید: ای فریفتهٔ به گفتار و وعده، و آن کس که گشت از یافتن راههای راست و از اعتدال. «شارح»

ای از ره شرع و رسم حکمت شده دور
تا چند به جهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور
جبار جهان ترا بدارد معذور

رجز که در راه مسجد به نظم آن کوشیده

صبحی که از جام سعادت شهد شهادت نوشیده

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ
فِي اللَّهِ يَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ

تَخْلِيَّة: راه وادادن. و مُجَاهِدَةٌ و جِهَاد: با کسی حرب کردن. و إِيقَظُ: بیدار کردن.

^۱- النور: ۲.

می‌فرماید: باز دهید راه مؤمن حرب‌کننده در راه خدا، نمی‌پرستد غیر یکتا را؛ و بیدار می‌کند مردم را به مسجدها. «شارح»

از صورت فعل خود سزا یافته‌اند	قومی که سعادت غزا یافته‌اند
از حضرت حقّ اجر و جزا یافته‌اند	هر سعی که کرده‌اند در راه خدا

حرف الذال

ارشاد به تحمل اندوه

و صبر بر مکروه

أَغْضُ عَيْنًا عَلَى الْقَدَى وَ تَصَبَّرَ عَلَى الْأَذَى
إِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ يَقْطَعُ الدَّهْرُ كُلَّ ذَا

إِغْضَاءٌ: چشم فروگرفتن. وَقْدَاةٌ: خاشاک که در چشم افتد، وَقْدَى: جمع او. وَ تَصَبَّرَ: شکیبائی نمودن. می‌فرماید: فروگیر چشم را بر خاشاکها که در او افتند و صبرکن بر رنج؛ نیست روزگار، مگر ساعتی، می‌برد روزگار همه این. «شارح»

ارباب صفا رسم تحمل دارند با دشمن و با دوست تنزل دارند
چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر و توکل دارند

حرف الراء

ابتهاال و مناجات

به قاضی حاجات

أَيَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ الْمَجِيرُ بَعْفُوكَ مِنْ عَذَابِكَ أَسْتَجِيرُ
أَنَا الْعَبْدُ الْمُقَرَّبُ بِكُلِّ ذَنْبٍ وَأَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ
فَإِنْ عَذَّبْتَنِي فَالذَّنْبُ مِنِّي وَإِنْ تَغَفَّرَ فَإِنَّتَ بِهِ جَدِيرُ

إِجَارَةٌ: زنهار دادن و عَفْو: درگذشتن جرم از کسی. و اِسْتِجَارَةٌ: زنهار خواستن. و اُقْرَبُ بِالْحَقِّ: اَعْتَرَفُ بِهِ. و سَيِّد: خداوند، و به این معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد، مثلاً نگویند: سَدُّ الْفَرَسِ. و جَدِير: سزاوار. می فرماید: ای آن کس که نیست مرا از تو زنهار، به عفو تو از تو عقوبت تو زنهار می خواهم. من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی، و تو خداوند پناه نیازمندان آمرزنده ای. پس اگر عقوبت کنی مرا، پس گناه از من است؛ و اگر آمرزی، پس تو به آن سزاواری. «شارح»

ای فضل تو در انفس و آفاق حکم ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم
گر قهر کنی سزای آنیم همه ور عفو کنی غایت لطف است و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی

و احتوای او بر فضایل جسمانی و نفسانی

دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَاوُوكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ
وَتَحَسَّبُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

مراد از دَوَاء حقیقه الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساری است و محجوبان ازان غافلند. و شِعْر: دانستن «از اول». و مراد از دَاء تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است. و جَرْم: تن. و صِغَر و صَغَارَة: خرد شدن. و انْطَوَاء: در نور دیده شدن. و کِبَر و کِبَارَة: بزرگ شدن. و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر، و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع معانی است.

من کلّ شیءٍ لُبُّه و لطیفه مستودعٌ فی هذه المجموعة

می فرماید: دوی تو در تُست و نمی دانی، و درد تو از تُست و نمی بینی. و پنداری که تو تنی کوچکی، و در تو در نور دیده است عالم بزرگتر. «شارح»

خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره ایست دریای محیط زنهار که از خویش نگردی غافل

فتح

صوفیه گویند اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه، مظهر اسم الله، یعنی حقیقت انسانی، مقدم است بر مظاهر سایر اسما و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه. «شارح»

آن روز که آسمان بپرگار نبود مطلق اثری از خم و خمخانه نبود
ما مست و خراب چشم ساقی بودیم وین طرفه که یک ساغر و پیمانہ نبود

«شارح»

آن روز که آسمان بپرگار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ما مست و خراب چشم ساقی بودیم جز ما می‌عشق را خریدار نبود

«شارح»

روزی که شراب ما به پیمانہ نبود در کوی شرابخانه بیگانه نبود
ما عین شراب و جام و ساقی بودیم وانروز کسی عاقل و فرزانه نبود

و به اعتبار ظهور عین اشیاست و به اعتبار اشتمال کل است و اشیا اجزای او. «شارح»

آن می که درین قرابه پیدا شده است گنجی است که خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنابراین قیصری در شرح فصوص گوید: حضرت مرتضیٰ در اثنای خطبه فرمود: «أنا نقطة بآءِ بسم الله و أنا جنبُ الله الذي فرطتم فيه و أنا القلمُ أنا اللوحُ المحفوظُ و أنا العرشُ و أنا الكرسي و أنا السموات السبع و الأرض.» و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت، عذر آن خواست. و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن شد مظهریت اسم الله و جامعیت جمیع اسما است. «حافظ»

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند

«خَلَقْتُ بِيَدَيَّ»^۱ و «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۲ اشارت به این جامعیت باشد. «شارح»

عالم که درو نور خدا جلوه‌گرست لوحیست که مجموعه هرخیر و شرست
انسان که ازو منتخبی مختصرست از هرچه کسی گمان برد بهره‌ورست

و جمیع اجزای عالم به حقیقت انسان مرتبط است و به برکت وجود او منضبط. «حافظ»

زین آتش نهفته که در سینۀ من است خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید: «افلاک به انفس بنی آدم دایرنند.» «حافظ»

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار که تو سنی چو فلک رام تازیانه تُست

و شیخ محیی الدین در خطبه نسخه‌الحق فرماید: «الحمد لله الذي جعل الإنسان الكامل معلّم الملك وأدار، سبحانه وتعالى، تشریفاً و تنویهاً بأنفاسه الفلك.» حافظ:

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار درگردشند بر حسب اختیار دوست

و کریمه «رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»^۳ اشارت است بأعمدة غیر مرئیّه که کمل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوه درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدأ درخت است: «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^۴

۱- ص: ۷۵.

۲- البقرة: ۳۱.

۳- الرعد: ۲.

۴- اعراف: ۲۹.

«إِنَّ اللَّهَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ. لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَيَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.» و اینجا لطیفه‌ای است که «قلب العبد» به عرف اهل معما بآ است و بآ به اصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه است. و در باب خامس فتوحات است: «بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تميز العابد عن المعبود، وكان الشيخ أبو مدین يقول: ما رأيتُ شيئاً، إلا رأيتُ الباءَ عليه مكتوباً.» و تحقیق نقطه و بآ در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صائیه، علیه سلام الله، شده؛ از آنجا باید جست.

وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُيِّنُ الَّذِي
فَلَا حَاجَةَ لَكَ فِي خَارِجٍ
بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ
يُخْبِرُ عَنْكَ بِمَا سَطَّرَ

مراد از کتاب مبین نفس نفس کلیه، چه صوفیه گویند عقل اول ام‌الکتاب است و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات، و انسان کامل مجموعه کتب الهی است و به اعتبار روح ام‌الکتاب است و به اعتبار قلب کتاب مبین و به اعتبار نفس کتاب محو و اثبات. و ابانة: هویدا کردن و هویدا شدن، و اول الصق است به مقام. و أَحْرَفُ: جمع حرف، و مراد اعیان و صور که طاری هیولای کلیه معبر به نفس رحمانی می‌شوند. و قال الشيخ محیی الدین:

كُنَّا حُرُوفًا عَالِيَاتٍ لَمْ نُقَلِّ
أَنَا أَنْتَ فِيهِ وَنَحْنُ أَنْتَ وَأَنْتَ هُوَ
مَتَعَلِّقَاتٍ فِي ذُرَى أَعْلَى الْقَلْبِ
وَالكَلِّ فِي هُوَ هُوَ فَسَلَّ عَمَّنْ وَصَلَّ

و إِضْمَارُ: در دل داشتن؛ و مراد از مُضْمَرُ اسما و صفات الهی که در تَتَّقُ عَزَّتْ پنهانند و در مرائی و مجالی اکوان ظهور می‌یابند. و تَسْطِيرُ: نوشتن. و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع «فَفِكْرُكَ فَيْكَ وَ مَا تَفَكَّرُ»؛ و فکر: «به کسر» اندیشه کردن «از اول».

می‌فرماید: تو کتاب بینی که به حرفهای او آشکارا می‌شود پنهان. پس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو به آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین. «شارح».

مجموعه اسرار الهی مائیم
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل
لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم
از خود بطلب که هرچه خواهی مائیم

فتح

از این وادی است «أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقُ» که حضرت مرتضیٰ العیلا، فرمود در وقتی که لشکر معاویه به صفین مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند. و شیخ محیی الدین گوید:

أَنَا الْقُرْآنُ وَالسَّبْعُ الْمِثْنَانِي
فَوَادِي عِنْدَ مَشْهُودِي مُقِيمٌ
و رُوحُ الرُّوحِ لَا رُوحُ الْأَوَانِي
و شَاهِدَةٌ وَ عِنْدَكُمْ لِسَانِي

تحسین علم هدایت شعار

و تقبیح جهل غوایت دثار

الْعِلْمُ بِاللَّهِ جِمَاعُ الشُّكْرِ وَالْجَهْلُ بِاللَّهِ جِمَاعُ الْكُفْرِ

الجماع «بالکسر»: ما جمع عددًا، يُقال: الخمرُ جماعُ الإثم. والكُفْر: جحودُ النعمةِ و هو ضدُّ الشُّكر. و باء برای قَسَم یا الصاق.

می‌فرماید: علم به خدا جمع‌کننده اصناف شکر است، و جهل به خدا جمع‌کننده اجناس حق ناشناسی است. «شارح»

هر دل که ز علم و معرفت یافت کمال
وز جهل یکی که ماند در قید ضلال
غافل نشود ز شکر حق در همه حال
پیوسته کند نعمت حق را پامال

اظهار صفای طبع وقاد

و جلای ذهن نقاد

إِذَا الْمَشْكِلَاتُ تَصَدَّيْنِ لِي كَشَفْتُ غَوَامِضَهَا بِالنَّظْرِ
وَ إِنْ بَرَقَتْ فِي مَخِيلِ الظُّنُونِ عَمِيَاءٌ لَا يَجْتَلِيهَا الْبَصَرُ
مُقَنَعَةً بِغُيُوبِ الْأُمُورِ وَصَعْتُ عَلَيْهَا صَحِيحَ الْفِكْرِ

أَشْكَلَ الْأَمْرُ: أى التَّبَسُّ. و **تَصَدَّيْنِ:** پیش آمدن. و **كَشَفْتُ:** برهنه کردن «از ثانی». و **الغَامِضُ** من الكلام: خلاف الواضح. و **النَّظْرُ:** التأمل و الفحص. و **بَرَقَ** و **بَرَقَانُ:** درخشیدن «از اول». و **ظَنَّ:** گمان. و **عَمِيَ** علیه الأمر: أى التَّبَسُّ؛ و **عَمِيَاءٌ:** مسألة پوشیده. و **اجْتِلَاءُ:** نگرستن به چیزی که بر تو عرض کنند. و **نَقْنِيعُ:** مقنعه پوشانیدن. و **الغَيْبُ:** ما غابَ عنك. و **وَضَعُ:** نهادن «از ثالث». و **فِكْرٌ** «به کسر فاء و فتح کاف»: جمع فِكْرَةٌ: و در بعضی نسخ بجای **غَوَامِضَهَا** «حَقَائِقُهَا»؛ و **الحَقِيقَةُ:** المسألة الثابتة التي لا تتغيرُ به تَغْيِيرُ الدُّهُورِ؛ و بجای **لَا يَجْتَلِيهَا الْبَصَرُ** «لَا يَحْتَوِيهَا الْفِكْرُ»؛ و بجای **صَحِيحَ الْفِكْرِ** «حُسَامَ الْعَبْرِ»؛ و **عِبْرَةٌ:** پند. می‌فرماید: چون مشکلهای پیش آید مرا، آشکارا کنم پنهانهای آن را به تأمل. و اگر بدرخشد در محل پنداشتن گمانها مسأله‌ای پوشیده که ننگرد آن را بینائی چشم، پوشانیده به امرهای غایب، بنهم بران اندیشه‌های درست.

«شارح»

چون شد دل پاک من معارف پیشه
تا بَبْرِيان شدم بمیدان سخن
هرگز نکم ز غیر حق اندیشه
در بحر محیط عقل دارم بیشه

مَعِيَ أَصْمَعُ كَضْبِي الْمُرْهَفَاتِ أَفْرِي بِهِ عَن ثِيَابِ السَّيْرِ
لِسَانُ كَشْفِشِقَةِ الْأَرِيحِيِّ أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِيِّ الذِّكْرِ
وَقَلْبٌ إِذَا اسْتَنْطَقَتْهُ الْهَمُومُ أَرَبِي عَلَيْهَا بَوَاهِي الدَّرْرِ

الْأَصْمَعُ: الرأى العازم. و **ظَبَّةٌ** «به ضم»: تیزنای شمشیر، و **ظَبِين:** جمع او، و قال كعبُ:
تعاور أيمانهم بينهم
كؤوسُ المنايا بحدِّ الطُّبِينَا

و **مُرْهَفٌ** «به صيغة مفعول»: شمشیر تُنْكَ کرده. و **فَرَى:** بریدن بر وجه اصلاح «از ثانی». و **سَيْرَةٌ:** روش و **شَقِشِقَةٌ** «به کسر شین»: آنچه شتر مست از گلو بیرون آرد، و إذا قيل الخطيب «ذُو شَقِشِقَةٍ»، فَإِنَّمَا يُشَبَّهُ بالفحل. و

یَمَان: منسوب به یمن، و الف عوض یاء نسبت. و ذَکَر: آهن فولاد. و اِسْتِنطاق: به سخن درآوردن. و اِرْبَاء: افزون شدن، و یُعَدُّ بعلی. و البِهاء: الحُسن.

می‌فرماید: با من است رائی عازم چون تیزناهای شمشیرهای تنک کرده که می‌برم به آن از جامه‌های روشها. مراست زبانی چون زبان مرد فراخ خُلق که مانند شتر مست باشد، یا چون شمشیر بران یمنی آهن پولاد. و مراست دلی که چون به سخن آورد او اندوهها، افزون شود بران دُرهای زیبا. «شارح»

امروز منم چو شمع سرکش مشهور وز تیغ زبان من جهان گیرد نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم شد آتش طبع من بهر جا مذکور

وَ لَسْتُ بِإِمَّةٍ فِي الرِّجَالِ أُسَائِلُ هَذَا وَذَا مَا الْخَبَرُ
وَلَكِنِّي مُدْرَبٌ الْأَصْغَرَيْنِ أَقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرُ

إِمَّة: «به کسر همزه و تشدید میم»: آنکه هرکه را بیند گوید من با توام. و مُسَاعَلَة: کسی را پرسیدن. و اِذْرَاب: تیزکردن. و اَصْغَرَان: زبان و دل. و غُبُور: باقی ماندن «از اول».

می‌فرماید: نیستم من کسی که هرکه را بینم گویم من با توام، در میان مردان که پرسم آن را و این را که چیست خبر. و لیکن من تیزکرده زبان و دلم، قیاس می‌کنم به آنچه گذشت است آنچه باقی مانده است. «شارح»

ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان وز طبع تو فاش گشته اسرار نهران
احوال زمانه را چه پرسى زکسان از حال گذشته حال آینده بدان

تنبيه بر قباحت جهالت

که مستلزم فسادست و ضلالت

وَ فِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ وَ أَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَ إِنَّ امْرَأًا لَمْ يَحَىٰ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَ لَيْسَ لَهُ حَتَّى النَّشُورِ نُشُورٌ

جَسَد: تن مردم. و نُشُور: زنده شدن.

می‌فرماید: در جهل پیش از مرگ مرگی است مر اهل آن را، و تنهای ایشان پیش از گورها گورهاست. و به درستی که مردی که زنده نشد به علم، مرده است، و نیست مرو را تا روز زنده شدن خلائق زنده شدنی. «شارح»

روحي که اسير جهل و محبوس تنست آن روح چو مرده است و گورش بدنست
هر پرده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف او را کفن است

مذمت بعضی مردم که به معنی بهایمند

و در بادیه ضلالت حیران و هایمند

أَبْنَىٰ إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُنْصِرِ
فَطِنٌ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ وَ إِذَا أُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرِ

بَهِيمَةَ: چهارپای. و إِصَابَةَ: رسانیدن.

می‌فرماید: ای پسرک من، به درستی که بعضی از مردان چهارپاست، در پیکر مرد شنوای بینا. و زیرک است بهر مصیبتی که در مال اوست، و چون رسانیده شود معصیت به دین او، نداند. «شارح»

هستند جماعتی بصورت انسان وز روی حقیقتند با خر یکسان
دین است برین گروه ابله دشوار دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب و زیرکی

در صغر سنّ و اوّل کودکی

حَرَضٌ بَنِيكَ عَلَى الْأَدَابِ فِي الصَّغَرِ كَيْمَا تَقَرَّ بِهِمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَ إِنَّمَا مَثَلُ الْأَدَابِ تَجْمَعُهَا فِي عُنْفُوانِ الصَّبَا كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
هِيَ الْكُنُوزُ الَّتِي تَنْمُو ذَخَائِرُهَا وَلَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغَيْرِ

حَرَضٌ به ضاد معجمه یا مهمله، و تَحْرِيطُ: برانگیختن، و تَحْرِيطُ: حریص گردانیدن. و قُرَّةٌ و قُرُورٌ: چشم روشن «از رابع». و عُنْفُوان «به ضمّ عین»: اول جوانی. و صَبَا الذَّخَائِرُ. وَالْغَيْرِ «به کسر الغین»: الاسم من غيّر الشّيء فتغيّر.

می‌فرماید: برانگیز پسران خود را بر ادبها در خردی، تا روشن شود به ایشان دو چشم تو در بزرگی. و به درستی که داستان ادبها که جمع می‌کنی تو آن را در اول کودکی، چون نقش است در سنگ. آن ادبها گنجها است که افزون می‌شود ذخیره‌های آن، و ترسیده نمی‌شود بران از حادثه‌گردش. «شارح».

ای جان و تنت سرشته با صدق و صواب در علم و ادب کوش بایام شباب
آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ وین نقش نمی‌شود بصد قرن خراب

إِنَّ الْأَدِيْبَ إِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمٌ يَهْوِي عَلَى فَرْشِ الدِّيْبَاجِ وَالسَّرْرِ
النَّاسُ إِثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَ مُسْتَمِعٌ وَاعٍ وَ سَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالْعَكْرِ

هَوِيٌّ: فرو افتدن «از ثانی». و فِرَاشٌ: آنچه بگسترانند، و فَرْشٌ «به ضمّ فاء و عین»: جمع او. و دِيْبَاجٌ: دیبا. و سَرِيرٌ: تخت، و سَرٌّ «به ضمّ سین و راء»: جمع او. و وَعِيٌّ: یادگرفتن. و سَائِرٌ: باقی چیزی. و لَغْوٌ: بیهوده. و عَكْرٌ: دُردی.

می‌فرماید: به درستی که صاحب ادب، چون بلغزد او را قدمی، فرو افتد بر بسترهای دیبا و بر تختهها. مردم دو صنفند: خداوند علم و شنونده یادگیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دُردند. «شارح»

ای گشته بعقل و زیرکی فرزانه تحصیل کمال خویش کن مردانه
صافیست کسی که علم و حکمت دارد باقی همه دُردند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن

موقوف است بر زهر محنت و مشقت چشیدن

لا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْإِحْجَامِ هِمَّتَهُ حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرِ
حَتَّى يُوَاصِلَ فِي أَفْنَانِ مَطْلَبِهِ غَوْرًا بِنَجْدٍ وَ إِعْتَابًا بِتَعْدِيرِ

مُواصَلَةٌ: وِصَالٌ: به چیزی پیوند کردن. و تَغْرِيرٌ: به خطر و هلاک افکندن. و فَنَنٌ: شاخ درخت، و أَفْنَانٌ: جمع او، و مراد انواع. و الْغُورُ: المَطْمَنُ من الأرض؛ و النَّجْدُ: ما ارتفع منها. و التَّعْدِيرُ فى الأمر: التَّقْصِيرُ فيه.

می‌فرماید: نرسد به واپس شدن به همت خود، تا پیوند کند آن را از خود بافکندن نفس در ورطه هلاک؛ تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را به فراز و خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان. «شارح»
خواهی که شوی زفیض حق دولت‌مند وز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج و حضيض رو مگردان که شود خورشید صفت پایه قدر تو بلند

خَاطِرٌ بِنَفْسِكَ لَا تَعْقُدُ بِمَعْجَزَةٍ فَلَيْسَ حُرٌّ عَلَى عَجْزٍ بِمَعْدُورِ
إِنْ لَمْ تَنْلُ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ فَأَبْلُ عُدْرًا بِإِدْلَاجٍ وَ تَهْجِيرِ

مُخَاطَرَةٌ: به خطر افکندن، و تُعَدُّ بِالْبَاءِ. و مَعْجَزَةٌ «به فتح جیم یا کسر» و عَجْزٌ: سستی کردن. و عُدْرٌ «به فتح»: قبول کردن بهانه. و مَقَامٌ «به فتح یا به ضم»: جایگاه. و مُحَاوَلَةٌ: جُستَن و خواستن. و إِبْلَاءٌ: آشکارا کردن. و إِدْلَاجٌ: از اول شب رفتن. و تَهْجِيرٌ: در گرمگاه رفتن.

می‌فرماید: به خطر افکن خود را منشین به سستی کردن، که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور. اگر نیابی در جائی آنچه می‌جوئی، پس آشکارا کن بهانه برفتن اول شب و رفتن در وقت گرما. «شارح»
ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال زنه‌ار بجائی منشین فارغ بال
در سعی و طلب کوش که روزی یابی رخساره مقصود بصد حسن و جمال

خطاب به اشعث بن قیس در صفین

و ارشاد او به صبر و تمکین

إِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الْإِدْلَاجِ وَالسَّهْرِ وَ بِالرَّوَّاحِ عَلَى الْحَاجَاتِ وَالْبُكْرِ
لَا تَصْجِرَنَّ وَلَا يُعْجِزَكَ مَطْلَبُهَا فَالْتَّجْحُ يَتَلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالصَّجَرِ

الرَّوَّاحُ: من زوالِ الشَّمْسِ إِلَى اللَّيْلِ. و بُكْرَةٌ: بامداد، و بُكْرٌ «به فتح کاف»: جمع او. إِعْجَازٌ: عاجز کردن. و تَجْحٌ «به ضم نون»: روا شدن حاجت. و تَلَفٌ: هلاک شدن «از رابع».

می‌فرماید: صبرکن بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و به زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و به بامدادها. تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن، چه روا شدن حاجت تلف می‌شود در میان سستی و تنگدلی. «شارح»

ای از تو خدا و خلق عالم خشنود
گاهی که ترا هست مهمی مقصود
غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن
کز فضل خدا بران ظفر یابی زود

إِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةً
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرِ يُطَالِبُهُ
لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةٌ الْأَثَرِ
فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفْرِ

اثر: نشان که از چیزی بماند. و مُطَالِبَةٌ: چیزی از کسی خواستن. و اِسْتَصْحَاب: مصاحب کسی شدن. و فَوْز: فیروزی یافتن.

می فرماید: به درستی که من یافته‌ام - و در روزگار تجربه است - مر صبر را سرانجامی ستوده اثر. و کم باشد کسی که کوشد درکاری که جوید آن را، پس مصاحب شود صبر را، مگر که فیروزی یابد به ظفر. «شارح»
در جستن کام گر ترا باشد صبر
ناگاه بران ظفر بیابی چون ببر
من تجربه کرده‌ام که صابر همه روز
ساید سر اعتبار و ناموس به ابر

امر به صبر و تحمل

و ارشاد به تفویض و توکل

إِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ نَيْسِيرٌ
وَلِلْمُهَيِّمِينَ فِي حَالَاتِنَا نَظْرٌ
وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَفْتٌ وَ تَدْبِيرٌ
وَ فَوْقَ تَدْبِيرِنَا لِلَّهِ تَقْدِيرٌ

عُسْر: دشوار شدن «از خامس». و نَيْسِير: آسان کردن. و تَدْبِير: اندیشه کردن در عاقبت کار. و الْمُهَيِّمِينَ: الشاهد، و هو مَنْ آمَنَ غَيْرَهُ مِنَ الْخَوْفِ وَأَصْلُهُ أَمِنَ فَهُوَ مُؤَمِّنٌ بِهِ هَمَزَتَيْنِ، فَلَيُنْتِ الْهَمْزَةُ الثَّانِيَّةُ كِرَاهَةً لِاجْتِمَاعِهِمَا، فَصَارَ مُؤَيِّمِينَ، ثُمَّ صَيَّرَ الْأَوْلَى هَاءً، كَمَا قَالُوا: هَرَّاقَ الْمَاءِ وَأَرَأَقَهُ.

می فرماید: صبرکن اندکی، که بعد از دشواری آسان کردن است، و هرکاری مرو را هنگامی است و اندیشه کردنی. و مر خدا را که گواه ماست در حالتهای ما نگرستنی است، و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنی است. «شارح»

ای یافته از جام صفا شادی می
وز رنج خمار آن فراغت شده طی
زنهار مخور غصه که در علم خدا
دارد شب تیره روز روشن از پی

«شارح»

رندی که چو من اهل توکل باشد
هر خار که پیش او رسد گل باشد
آنگاه شوی اهل توکل که ترا
در هر غم محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سرای سپنج

که رنج او با راحت است و راحت او با رنج

إِنْ عَصَكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجًا فَإِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ
أَوْ مَسَكَ الصُّرَّ وَابْتُلِيَتْ بِهِ فَاصْبِرْ فَإِنَّ الرَّخَاءَ فِي أَثَرِهِ

عَصَى: به دندان گزیدن. و اِنْتَظَارٌ: چشم داشتن. و مَسَّ: رسیدن به چیزی.

می‌فرماید: اگر به دندان بگزد ترا روزگار، پس چشم دار وارفتن غم را؛ چه به درستی که وارفتن غم فرو آینده است به چشم دارنده آن. و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی به آن پس صبرکن؛ چه به درستی که آسان در پی آن است. «شارح»

از بخت بد خویش اگر لت یابی وز دشمن و دوست تاب خجالت یابی
آزرده مشو که گر بران صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعَافَى شَكَ بِعِلَّتِهِ وَ مُشْتِكٍ مَا يَنَامُ مِنْ سَهْرِهِ
كَمْ مِنْ مُعَانٍ عَلَى تَهْوُرِهِ وَ مُبْتَلَى مَا يَنَامُ مِنْ حَذَرِهِ
وَ فَارِحٍ فِي عِشَاءِ لَيْلَتِهِ دَبَّ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ فِي سَحَرِهِ

مُعَافَاةٌ: عافیت دادن. و مُعَانَاةٌ: رنج بردن. و التَّهْوُرُ: الوقوعُ فی الشَّيْءِ بقلَّةِ مبالاةٍ. و عِشَاءٌ: شبانگاه. و السَّحَرُ: اختلاطُ ظلمةِ آخر اللیلِ بضیاءِ النَّهَارِ، و جُعِلَ اسمُ الوقتِ.

می‌فرماید: بس عافیت داده گله کرد به بیماری خود، و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود. بس رنج برنده بر بی باکی خود، و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیزکردن خود. و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت به جانب او بلا در سحر او. «شارح»

این چرخ فلک که نیست او را سر و بن گر اهل سعادتت برو تکیه مکن
جمعی که بکوی عشق ارباب دلند دارند هزار داغ ازین چرخ کهن

مَنْ صَحِبَ الدَّهْرَ ذَمًّا صُحِبَتْهُ وَ نَالَ مِنْ صَفْوِهِ وَ مِنْ كَدَرِهِ

ذَمٌّ: نکوهش کردن. و کَدَرٌ «به فتح»: تیرگی.

می‌فرماید: هر که صحبت دارد با روزگار، نکوهش کند صحبت او را، بیابد از صفای او و از تیرگی او. «شارح»

هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر پیوسته رود بی سر و پا شهر بشهر
گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می گاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفای او گرد کدورت انگیخته

و شهد او با زهر قاتل آمیخته

يَا طَالِبَ الصَّفْوِ فِي الدُّنْيَا بِلَا كَدَرٍ طَلَبْتَ مَعْدُومَةً فَايْسُ مِنَ الظَّفَرِ

وَأَعْلَمَ بِأَنَّكَ مَا عَمَّرْتَ مُمْتَحَنًا وَالْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَالْمَيْسُورِ وَالْعُسْرِ

مَعْدُوم: نیست. و تَعْمِير: زندگانی دادن. و اِمْتِحَان: آزمودن. و مَيْسُور: آسانی. و عُسْر «به ضمّ عین و سین»: دشواری، قال عیسیٰ بن عمر: کلُّ اسمٍ علی ثلاثهٔ أحرفٍ أوَّلُهُ مضمومٌ و أوسطُهُ ساکنٌ، فمن العرب مَنْ یثقله و منهم مَنْ یخففه، مثل عُسْر و عُسْر و حُلْم و حُلْم.»

می‌فرماید: ای جوینده صفا در دنیا بی‌تیرگی، جستی معدومی را، پس ناامید شو از فیروز شدن. و بدان که تو مادام که زندگانی داده شده‌ای، آزموده‌ای به نیک و بد و آسانی و دشواری. «شارح»

دردیست که از شراب هستی مانده	درد نقش صفای اوکدورت باشد
دردیست که از شراب هستی مانده	پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

أَنْتِ تَنَالُ بِهَا نَفْعًا بِلَا ضَرَرٍ وَ إِنَّهَا خَلَقَتْ لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ
فِي الْجُبْنِ عَارٌ وَ فِي الْإِقْدَامِ مَكْرَمَةٌ وَ مَنْ يَعْرِ فَلَنْ يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ

اِنْتِ: از کجا. و جُبْن: بد دل شدن «از خامس». و اِقْدَام: به پیش شدن در جنگ.

می‌فرماید: از کجا یابی به دنیا سود کردن بی‌گزند کردن، و به درستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن. در بد دل شدن ننگ است و در پیش شدن به جنگ بزرگواری است؛ و هر که می‌گریزد، پس رستگار نمی‌شود از تقدیر. «شارح»

خواهند جماعتی که بی‌تاب ضرر	گردند جدا ز آتش غم چو شر
لیکن چه توان کرد که از جنس بشر	کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته

و درویشان دل خسته

عَسَىٰ مِنْهَلٍ يَصْفُو فَيُرَوِّي ظَمِيئَهُ عَسَىٰ بِالْجُنُوبِ الْعَارِيَاتِ سَتَكْتَسِي
أَطَالَ صَدَاهَا الْمَنْهَلُ الْمُتَكَدِّرُ وَ بِالْمُسْتَذَلِّ الْمُسْتَضَامِ سَيُنْصَرُ

مَنْهَل: آبشخور. و ظَمًا: تشنه شدن. و اِطَالَة: دراز گردانیدن. و صَدَى: تشنگی. و تَكَدَّر: تیره شدن. و اِكْتِسَاء: جامه پوشیدن. و اِسْتِذْلَال: خوار کردن. و الْمُسْتَضَام: المظلوم.

می‌فرماید: شاید که آبشخوری صافی شود، پس سیراب کند جماعتی تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی ایشان را آبشخوره تیره. شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند، و شاید که خوار کرده ستم کرده زود یاری کرده شود. «شارح»

ناگاه ز غیب دلنوازی برسد	وز گلشن حسن سرو نازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع	از عالم قدس شاهبازی برسد

عَسَىٰ جَابِرُ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ بِلُطْفِهِ	سَيَّرْتَاخُ لِلْعَظْمِ الْكَسِيرِ فَيَجِبُرُ
عَسَىٰ اللَّهُ لَا تَيْأَسُ مِنَ اللَّهِ إِنَّهُ	يَسِيرٌ عَلَيْهِ مَا يَعِزُّ وَ يَعْسُرُ

أَرْتَاحَ اللَّهِ لِفُلَانٍ: أَي رَحِمَةً. وَيُسْرًا: آسَانَ شَدْنَ. وَ عِزَّةً: نِيَابَتَ شَدْنَ «از ثانی». وَ حَذْفَ خَبَرِ عَسَى فِي بَيْتِ ثَانِي لِإِشْعَارِ بِه إِطْلَاعِ حَقِّ تَعَالَى بِرِ مَقَاصِدِ وَ مَطْلَبِ عِبَادِ وَ عَدَمِ إِحْتِيَاجِ إِيشَانِ بِه تَنْصِيصِ وَ تَصْرِيحِ. مِي فَرْمَايِد: شَايِدِكِه جَبْرَكَنْدَهُ اسْتِخْوَانَ شَكْسْتَه بِه نِيكوكَارِي خُود زُود رَحْمَ كَنْد مَر اسْتِخْوَانَ شَكْسْتَه رَا، پَس بِيْنَدَدِ آن رَا، شَايِدِكِه خُودَا - نَاامِيْد مَشُو اَز خُودَا، بِه دَرَسْتِي كِه او آسَانَ اسْت بِرُو آنچِه نِيَابَتِ بِاشَد وَ دَشْوَارِ بِاشَد.

«شارح»

ای دل مکن از حور فلک ناله بسی
گر کار خدا را بخدا بگذاری
بنشین و توجه بخدا کن نفسی
ناگاه رسد زغیب فریادرسی

بیان تبدل و تغیر این سرای غرور

خواه در محنت و اندوه و خواه در فرح و سرور

لَيْنٌ سَاعِنِي دَهْرٌ عَزَمْتُ تَصَبْرًا فَكُلَّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرٌ
وَ إِنْ سَرَّنِي لَمْ أَبْتَهِجْ بِسُرُورِهِ فَكُلُّ سُورٍ لَا يَدُومُ حَقِيرٌ

مَسْرَّةً وَ سُورًا: شَاد كَرْدَن وَ شَاد شَدْنَ. وَ إِبْتِهَاجٌ: شَاد شَدْنَ. وَ الْحَقِيرُ: الصَّغِيرُ الذَّلِيلُ. مِي فَرْمَايِد: اِگَر غَمگِين كَنْد مَرَا رُوزگَار، دَل نَهْم بِر صَبْر؛ چِه هَر بَلَائِي كِه هَمِيشِه نِيَسْت، آسَانَ اسْت. وَ اِگَر شَاد كَنْد مَرَا، شَاد نَشُوم بِشَاد كَرْدَن او؛ چِه هَر شَاد شَدْنَ كِه هَمِيشِه نِيَسْت، حَقِير اسْت. «شارح»

ای دل ز غم زمانه درهم نشوی
احوال جهان بیک نفس می‌گذرد
وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
وابسته بقید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر

و شکر در اوان يسر

لَيْنٌ سَاعِنِي دَهْرٌ فَقَدْ سَرَّنِي دَهْرٌ وَ إِنْ مَسَّنِي عُسْرٌ فَقَدْ مَسَّنِي يُسْرٌ
لِكُلِّ مِنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ فَإِنْ سَاعِنِي صَبْرٌ وَ إِنْ سَرَّنِي شُكْرٌ

عَادَةٌ: خُوي. وَ صَبْرٌ خَبَرِ مَبْتَدَايِ مَحْذُوفِ، أَي فِعَادَتِي صَبْرًا. مِي فَرْمَايِد: اِگَر غَمگِين كَنْد مَرَا رُوزگَارِي، پَس بِه حَقِيْقَتِ شَاد كَنْد مَرَا رُوزگَارِي؛ وَ اِگَر بَرَسَد بِه مَن دَشْوَارِي، پَس بِه حَقِيْقَتِ بَرَسَد بِه مَن آسَانِي. لِإِبرَاءِ هَر يَكِ اَز رُوزها نَزْد مَن خُويَسْت. پَس اِگَر غَمگِين كَنْد مَرَا، خُوي مَن صَبْر اسْت؛ وَ اِگَر شَاد كَنْد مَرَا، خُوي مَن شُكْر اسْت. «شارح»

گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت
صد شکر که نفس من به توفیق خدا
ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
خود را بمراد خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنّه به استغنا

و ارشاد او به صبر و استعلا

غَنَى النَّفْسِ يَكْفِي النَّفْسَ حَتَّى يَكْفَهَا وَ إِنَّ عَسْرَتَ حَتَّى يُضِرَّ بِهَا الْفَقْرُ
فَمَا عُسْرَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا إِنْ لَقَيْتَهَا بِدَائِمَةٍ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسْرٌ

اعسار: تنگدست شدن. و بدائمه خبر ما. و لام جارّه به معنی بعد، چنانچه «كَتَبْتُهُ لثَلَاثِ خَلَوْنَ». می‌فرماید: توانگری نفس بس باشد نفس را، به مرتبه‌ای که باز دارد او را خواست؛ و اگر تنگدست شود، به مرتبه‌ای که گزند به او درویشی؛ پس نیست هیچ دشواری همیشه، پس صبرکن برای آن، اگر بررسی به آن، تا باشد از پس آن آسانی. «شارح»

آن نیست غنی که مال او گردد بیش یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان نارد بنظر اگر چه باشد درویش

تنبيه بر تمكّن در مقام رضا

و ایمان به احکام قضا

وَ هَوْنٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ بِكَفِّ الْإِلَهِ مَقَادِيرُهَا
فَلَيْسَ بِأَتِيكَ مِنْهِيَهَا وَ لَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأْمُورُهَا

مقدار: اندازه. و قصور: باز ایستادن.

می‌فرماید: آسان کن بر خود کارها، چه به درستی که کارها بکفّ خداست اندازه‌های آن؛ پس نیست آینده به تو بازداشته آن، و نه قاصرست از تو فرموده آن. «شارح»

ای نور بصر طریقه انسان گیر وز اهل کرم فایده احسان گیر
چون کار به تقدیر خدا موقوف است با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان آنکه موت به تقدیر خداست

و گریختن از او محض خطاست

أَيَّ يَوْمِيٍّ مِنَ الْمَوْتِ أَفْرُ يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِّرَ
يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ أَحْسَ الرَّدَى وَ إِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ

حذر: «به کسر ذال»: صفت مشبهه. و أَيَّ يَوْمِيٍّ مفعولٌ فيه أفر. و يَوْمَ مبنی بر فتح مضاف به جمله. می‌فرماید: در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم، روزی که تقدیر نشده با روزی که تقدیر شده؟ روزی که تقدیر نشده؛ نترسم از هلاک؛ و چون تقدیر شده باشد، باز ندارد پرهیزکننده مرگ را. «شارح»

روزی که قضا نیست نخواهی مردن و هست قضا کجا توان جان بردن

از مرگ تهی مساز پهلو که بآن سر منزل خود توان بدست آوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر

و بنای آن بر قواعد قضا و تقدیر

و ما آثر التَّقْصِيرِ إِلَّا مُقْصَرٌ رَأَى نَفْسَهُ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقْصَرِ
و كُلُّ أَمْرٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ فَأَهْلٌ لِمَعْرُوفٍ وَ أَهْلٌ لِمُنْكَرٍ

أهل: سزاوار، قال الله تعالى «أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ»^۱ و مُنْكَرٌ: بدی.

می فرماید: برنگزیند سستی کردن را، مگر سستی کننده‌ای که ببیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده. و هر مردی می آورد آنچه او سزاوار آنست، پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را. «شارح»

هرکس که سرشته شد بچیزی گِل او سر برزند آن چیز مدام از دل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خدا هستند دلیل قدرت شامل او

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم به تقدیر خداست

و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضاست

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْدِيرِ وَ صَفْوُهَا لَكَ مَمْرُوجٌ بِتَكْدِيرِ
كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ وَ عَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرِ

تَبْدِيرٌ: اسراف کردن به مال در نفقه. و تَكْدِيرٌ: تیره گردانیدن. و إِلْحَاحٌ: سختی کردن در سؤال. می فرماید: مر مردم راست حرصی بر دنیا به اسراف در نفقه، و صفای آن مر ترا آمیخته است به تیره گردانیدن. و بسیار سختی کننده در سؤال بر دنیا، یاری نکرد دنیا او را، و بسیار عاجزی یافت دنیای خود به سستی کردن. «شارح»

خواهند جماعتی بزرگی و شرف وز گنج امل هیچ نیارند بکف
ناگاه شکسته‌ای که باشد بطرف از غیب محل فیض گردد چو صدف

لَمْ يُرْزَقُوا بِعَقْلِ حِينَ مَا رُزِقُوا لَكِنَّهُمْ رُزِقُوا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ طَارَ الْبُزْأَةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ

رُزُقٌ: روزی دادن. و بَازِيٌ: باز، و بُزَاةٌ: جمع او. و عُصْفُورٌ: گنجشک.

می فرماید: روزی داده نشدند ایشان دنیا بخرد، آن هنگام که روزی داده شدند، لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا به اندازه‌ها. اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن، بپدیدندی بازان بروزیهای گنجشکان. «شارح»

^۱ - المدثر: ۵۶.

روزی که در فیض الهی شد باز در علم خدا رزق کسان ممتاز
گر روزی ما بقدر قدرت بودی روزی کیوتر حرم خوردی باز

تعبیر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده

و به حسن طالع قصب سبق از اقران ربوده

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبْرَةَ وَ رَازِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجْرَةَ
لَوْ كَانَ رِزْقُ الْعِبَادِ مِنْ جَلْدٍ مَا نَلْتَمَسْنَا مِنْ رِزْقِ رَبِّنَا مَدْرَةَ

فی الأساس: «ناقهٔ وبرهٔ و وبراء: کثیرهٔ الوبر»؛ وَبَر: پشم شتر. و اتِّقَاء: پرهیز کردن. و فُجُور: بی‌سامانی کردن. و مَدْر: کلوخ. و در بعضی نسخ بجای .و الوَبْرَةَ «یا وَبْرَةَ»؛ و وَبْرَةَ: نام شخصی.

می‌فرماید: پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهندهٔ پرهیزکاران و بدکاران. اگر بودی روزی بندگان از سختی، نمی‌یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی. «شارح»

دشمن که برهنه است از کسوت دین دارد بخیال ناز و نعمت تسکین
گر روزی ما به سعی و کوشش بودی سنگی نشدی روزی آن سگ به یقین

بیان اختلاف روزگار

و تقلب لیل و نهار

رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ فَلَا حُزْنَ يَدُومُ وَ لَا سُرُورُ
وَ قَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهِ قُصُورًا فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَ لَا الْقُصُورُ

اختلاف: گونه‌گونه شدن. و دَوْر: گرد گشتن. و مَلِك: پادشاه.

می‌فرماید: دیدم روزگار را گوناگونی که گرد می‌گردد، پس نه اندوه می‌ماند همیشه و نه شادی. و به حقیقت بنا کرده‌اند پادشاهان به او کوشکها، پس نماندند پادشاهان و نه کوشکها. «شارح»

ایام که دم بدم برنگی دگرست تا چشم بهم زنی به رنگی دگرست
دریای سرابست که از روی خیال در هر نفسی کام نهنگی دگرست

تنبیه بر فنای دنیا که بهشت غافلان است

و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلان است

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا غُرُورُ وَلَا يَبْقَى لِمَسْرُورٍ لِمَسْرُورُ
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا فَإِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُورُ

إِفَاقَةٌ: بهوش آمدن.

می‌فرماید: همه فایده‌های دنیا فریب است، و باقی نمی‌ماند مرشادمانی را شادی. پس بگو مر دشمنان را که شادی کننده‌اند بما: بهوش آئید، چه به درستی که حادثه‌های دنیا گرد می‌گردند. «شارح»

گردون که شود چو آسیائی ظاهر پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو شد کشته ازو شاد مشو کین دور ترا هم بکشند در آخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است

و هم ادبار او مشؤوم

ما هَذِهِ الدُّنْيَا لِبَطَالِيهَا إِلَّا عَنَاءٌ وَ هُوَ لَا يَدْرِي
إِنْ أَقْبَلَتْ شَعَلَتْ دِيَانَتَهُ إِنْ أَدْبَرَتْ شَعَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل: مشغول کردن «از ثالث». و دِیَانَة: دین دار شدن.

می‌فرماید: نیست این دنیا مر جوینده خود را، مگر رنجی، و او نمی‌داند. اگر رو آرد، مشغول کند دین‌داری او را؛ و اگر پشت برکند، مشغول کند او را به درویشی. «شارح»

ای گشته بجان طالب دنیای دنی تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی
دنیا چون رود تمام فقرست و نیاز واندم که کند رو بتو عجب است و منی

خطاب به دنیا که توجه به او شقاوت ابدی است

و میوه درخت او تلخی ضرر و بدی است

دُنْيَا عَدِمْتُكَ مَا أَمَرَكَ لِلْمُكْثَرِينَ فَمَا أَضْرَكَ
مَا ذَاقَ خَيْرِكَ ذَائِقٌ إِلَّا صَبَّتَ عَلَيْهِ شَرُّكَ

عَدِمْتُ: «به سکون دال»: گم کردن «از رابع». و مَرَارَة: تلخ شدن. و اِكْثَار: بسیار مال شدن. و صَبَّ: ریختن «از اول». و دُنْيَا منادی. و عَدِمْتُكَ دعا.

می‌فرماید: ای دنیا که گم کنم ترا، چه تلخی تو! برای بسیار مالها پس چه گزند رساننده‌ای تو! نچشید خیر ترا چشیده‌ای، مگر که ریختی برو شر خود را. «شارح»

دنیا گُلش ز روی معنی خارست در دیده عقل گرگ مردم خوارست
هرکس که از او گریخت عزت دارد هرکس که بدو کرد توجه خوارست

قطع رشته عمل

به مقراض تذکار اجل

تُوَمِّلُ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي إِذَا جَنَّ نَيْلٌ هَلْ نَعِيشُ إِلَى فَجْرِ

فَكَمْ مِنْ صَاحِحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ وَكَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ
 وَكَمْ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَ يُصْبِحُ آمِنًا وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَ هُوَ لَا يَدْرِي

جُنُونٌ وَ جَنَانٌ: در آمدن شب. و فَجْرٌ: بام. وَالْأَمْنُ وَ الْأَمَانُ: طمأنینةُ النَّفْسِ وَ زوالُ الخوفِ آمِنُ الرَّابِعُ». و طویلاً صفت «زماناً» محذوف.

می فرماید: امید داری در دنیا زمانی دراز و نمی دانی، چون درآمد شب، که آیا می زبی تا بام. پس بسیار تندرستی مُرد بی رنجی، و بسیار خسته زیست روزگاری تا روزگاری. و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد به امن، و به حقیقت بافته شده باشد کفنه‌های او و او نداند. «شارح»

ای بسته بخود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم و عمل
 اندیشه آن کن که به زودی باشد ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزگار

و تخویف از قضای حضرت قهار

أَحْسَنْتَ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسَنْتَ وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ
 وَ سَأَلْتُمْتَكَ اللَّيَالِي فَاعْتَرَزْتَ بِهَا وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدَرُ

مُسَالَمَةٌ: با کسی صلح کردن.

می فرماید: نیکوکردی گمان خود را به روزگار، چون نیکو شد؛ و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آن را تقدیر. و صلح کرد ترا شبها، پس فریفته شدی به آن؛ و نزد صفای شبها نو می شود تیرگی. «شارح»

ای یافته کام خویش از گردش دهر کام تو زغم نگشته آلوده بزهر
 غافل منشین که دست تقدیر ترا بر هم شکنند بزور سر پنجه قهر

منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان ایشان است

و مذمت کسی که به معنی شیطان و به صورت انسان است

يَعِيبُ رِجَالًا زَمَانًا مَضَى وَ مَا لِزَمَانٍ مَضَى مِنْ غَيْرِ
 أَرَى اللَّيْلَ تَجْرِي كَعَهْدِي بِهِ وَ أَنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا يُكْرَهُ
 وَ لَمْ يَحْسِبِ الْقَطْرَ عَنَّا السَّمَاءَ وَ لَمْ تَنْكَسِفِ شَمْسُنَا وَالْقَمَرُ
 فَعُلَّ لِلذِّي دَمَّ صَرَفَ الزَّمَانِ ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ الْبَشَرَ

عَهْدٌ: دیدن، يُقَالُ: عَهْدِي بِهِ قَرِيبٌ. وَ قَطْرٌ: باران. وَ انْكَسَافٌ: گرفتن آفتاب و ماه. وَ شَمْسٌ: آفتاب، و مونث سماعی. وَ قَمَرٌ: ماه. وَ بَشَرٌ: آدمی.

می فرماید: عیب می کنند مردی چند زمانی را که گذشت، و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغیر. می بینم شب را که می رود چون دیدن من او را، و آنکه روز بر ما بازگردانیده می شود. و باز نداشت باران را از ما آسمان، و

گرفته نشد آفتاب نشد آفتاب ما و ماه. پس بگو مران کس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمان را: ستم کردی زمان را، پس نکوهش کت آدمی را. «شارح»

تا چند بد زمانه گوئی ای دل
بگذر ز سر بهانه جوئی ای دل
چون نسبت شرّ بغير ما نیست صواب
باید که ره خطا نپوئی ای دل

يعيبُ النَّاسُ كُلَّهُمُ الزَّمانا و ما لزماننا عيبُ سوانا
نعيبُ زماننا والعيبُ فينا ولو نطق الزَّمانُ بنا هجانا
وليس الذُّبُّ يأكل لحمَ ذئبٍ و يأكل بعضنا بعضاً عيانا

تقسیم ماهیت جامعهٔ انسان

که مظهر اساءتست و مصدر احسان

رُبَّ فَتَى دُنْيَاةٍ مَوْفُورَةٌ لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
وَأَخْرُ دُنْيَاةٍ مَذْمُومَةٌ تَتَّبِعُهَا آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ
وَأَخْرُ قَدْ حَازَ كِلْتَيْهِمَا قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ
وَأَخْرُ يُحْرَمُ كِلْتَيْهِمَا لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةَ

المَوْفُور: الشَّيْءُ التَّامُّ. و آخِرَةٌ: آن جهان. و فَاخِرٌ: چیز نیک. و الحَوْزُ: الجمع، وکلُّ مَنْ ضَمَّ إِلَى نَفْسِهِ شَيْئاً فَقَدْ حَازَهُ حَوْزاً و حِيَازَةً. و حَرَمٌ و حِرْمَانٌ: بی‌روزی کردن «از ثانی».

می‌فرماید: بسیار جوانمردی که دنیای او تمام است، نیست مرو را از پس آن ثواب آخرت. و دیگری دنیای او نکوهیده است، از پی می‌آید آن را آخرتی نیک. و دیگری به حقیقت باز بست بخود هر دو ایشان را، به حقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت. و دیگری بی‌روزی کرده شد از هر دو ایشان، نیست مرو را دنیا و نه آخرت. «شارح»

جمعی همه از برای دنیا باشند
دارند جماعتی ازین هر دو نصیب
قومی همه از برای عقبی باشند
بعضی دگر از هر دو مبراً باشند

تبیین اصناف بشر

که خیر او آمیخته است بشرّ

أَرْبَعَةٌ فِي النَّاسِ مَيِّزَتُهُمْ أَخْوَالُهُمْ مَكْشُوفَةٌ ظَاهِرَةٌ
فَوَاحِدٌ دُنْيَاةٍ مَقْبُوضَةٌ تَتَّبِعُهُ آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ
وَ وَاحِدٌ دُنْيَاةٍ مَحْمُودَةٌ لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
وَ وَاحِدٌ فَازَ بِكِلْتَيْهِمَا قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ
وَ وَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ ضَائِعٌ لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةَ

تَمْيِيزٌ: جدا کردن. و قَبْضٌ: تنگ کردن. و ضَاعَ الشَّيْءُ: هَلَكَ.

می‌فرماید: چهارگروه در مردم جدا کرده‌ام ایشان را از یکدگر، حالهای ایشان برهنه کرده آشکارا است. پس یکی دنیای او تنگ کرده شده است، از پی می‌آید او را آخرتی نیک. و یکی دنیای او ستوده است، نیست مرو را از پس آن ثواب آخرت. و یکی به حقیقت فیروز شد به هر دو ایشان، به حقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت. و یکی از میان ایشان ضایع است، نیست مرو را دنیا و نه آخرت. «شارح»

گشتند جماعتی به دنیا مایل کردند گروهی همه عقبی حاصل
 جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دگرند ازین و از آن غافل

ترجیح غنی که مورت سرور و ابتهاج است

بر فقر که مُحدث فتور و احتیاج است

بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِّينَ حِجَّةً وَ جَرَّبْتُ حَالِيهِ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
 فَلَمْ أَرِ بَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى وَلَمْ أَرِ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ

صُرُوف: جمع صرف، یا مفرد به معنی گشتن. و **حِجَّة** «به کسر»: سال. می‌فرماید: آزمودم حادثه‌های روزگار را شصت سال، و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی. پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری، و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی. «شارح»

ای یافته از تو نفس اماره شکست زنهار که منت مکش از مردم پست
 باید که بنفس خود توانگر باشی تا قطع کنی نظر ز هر سفله که هست

فتح

قال صاحب قوت القلوب: «روينا عن عليٍّ، رضي الله عنه، إنَّ لله تعالى في خلقه مَثُوبات فقر و عقوبات فقر، فمن علامة الفقر إذا كان مَثُوبَةً أن يحسن عليه خُلُقَه و يطبع به ربّه و لا يشكو حاله و يشكر الله تعالى على فقره؛ و من علامة الفقر إذا كان عقوبةً أن يسوء عليه خُلُقَه و يعصى فيه ربّه و يكثر الشكاية يتسخط القضاء، و هذا النوع من الفقر الذي هو عقوبة، هو الذي استعاذ منه النبيُّ ﷺ، و ليس هو الفقر بالمال، إنما هو فقر النفس إلى الخلق و الفقر من الحلال.» پس منافات نباشد میان این قطعه و قطعه‌ای که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد، آن شاء الله.

بیان آنکه غنی واسطه عزّت و افتخار است

و فقر رابطه ذلت و انکسار

كَثِيرُ الْمَالِ لَيْسَ لَهُ عَوَارٌ وَلَا فِي كُلِّ مَا يَأْتِيهِ عَارٌ
 لِأَنَّ الْمَالَ يَسْتُرُ كُلَّ عَيْبٍ وَ فِي الْفَقْرِ الْمَذَلَّةُ وَالصَّغَارُ
 كَذَاكَ الْفَقْرُ بِالْأَحْرَارِ يُزْرِي كَمَا أَزْرَتْ بِشَارِبِهَا الْعُقَارُ

عَوَار «به ضم»: عیب. و **صَغَار:** خواری. و **عُقَار** «به ضم»: باده.

می‌فرماید: بسیار مال، نیست مر او را عیبی، و نیست در هر چه می‌آید به او ننگی؛ برای آنکه مال می‌پوشاند هر عیبی را، و در فقر مذلت و خواری است. همچنین فقر آزادگان را خوار دارد، چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده. «شارح»

جمعی که عزیز و محترم می‌باشند زانست که صاحب درم می‌باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره پیوسته اسیر درد و غم می‌باشند

تنبیه برآنکه درویشی با خواری آمیخته

و خاک مذلت بر مساکن فقرا بیخته

مَسَاكِينُ أَهْلِ الْفَقْرِ حَتَّى قُبُورِهِمْ عَلَيْهَا تُرَابُ الدُّلِّ بَيْنَ الْمَقَابِرِ

ذَلّ: خوار بودن. و مَقْبَرَة: گورستان.

می‌فرماید: آرامگاههای اهل فقر تا گورهای ایشان، بران است خاک خواری در میان گورستانها. «شارح»

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته‌اند صدگرد بلا بهر خود انگیخته‌اند
گوری که باین قوم تعلق دارد گویا که بران خاک فنا بیخته‌اند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمال است

بر غنی که مؤدی به نقص و زوال است

دَلِيلُكَ أَنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى وَأَنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْمَثْرَى
لِقَاؤِكَ مَخْلُوقًا عَصَى اللَّهَ لِلْغِنَى وَ لَمْ تَرَ مَخْلُوقًا عَصَى اللَّهَ لِلْفَقْرِ

لِقَاؤُكَ خَيْرٌ دَلِيلُكَ.

می‌فرماید: دلیل تو برآنکه درویشی بهتر است از توانگری، و برآنکه اندک مال بهتر است از بسیار مال، دیدن تست آفریده‌ای را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری، و ندیدی آفریده‌ای را که نافرمانی کند خدا را برای درویشی. «شارح»

چون مال شود علت عصیان همه وز حشمت و شوکت است طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال که هست وین نکته بود عمده ایمان همه

تغییر طباع از هر مزه

که نهایت آن عارست و بزه

تَفَنَّى اللَّذَاذَةُ مَمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَ يَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ
تَبْقَى عَوَاقِبُ سَوْءٍ فِي مَعْبَتِهَا لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ

لَدَاذَةً: مزه یافتن. و اِثْمٌ: بزه مند شدن. و مَعَبَّةٌ: انجام.

می فرماید: فانی می شود مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام، و می ماند بزه و ننگ. می ماند عاقبت‌های بد در انجام آن، نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش. «شارح»

ای گشته ز اسرار شریعت غافل تا چند کنی گناه و باشی جاهل
لذت نفسی باشد و تا روز ابد ماند رقم گناه بر صفحه دل

گویند مرتضیٰ هر صباح در بازار کوفه درّه بدوش داشتی و این دو بیت خواندی.

شمردن انواع و اصناف عار

و تعریض به بعضی از دشمنان وحشت شعار

النَّارُ أَهْوَنُ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ يُدْخِلُ أَهْلَهُ فِي النَّارِ
وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبِيتُ وَ جَارُهُ طَاوِي الْحَسَا مَتَمَزِّقُ الْأَطْمَارِ
وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَ ظُلْمِهِ وَ إِقَامَةِ الْأَخْيَارِ بِالْأَشْرَارِ

طَيٌّ: در نوردیدن؛ و طَاوِي الْحَسَا: کنایت از گرسنه. و مَتَمَزِّقٌ: دریده شدن. و طِمْرٌ «به کسر طاء»: جامه کهنه. و هَضْمٌ: شکستن. و إِقَامَةٌ: برپای کردن.

می فرماید: آتش آسان ترست از برنشستن ننگ، و ننگ درمی آورد اهل خود را در آتش. و ننگ در مردی است که شب می گذارد و همسایه او گرسنه است، دریده جامه های کهنه. و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او، و برپای کردن نیکان به سبب بدان. «شارح»

دارند جماعتی ز درویشی ننگ وز خون خلائقند پیوسته برنگ
از غایت حرص با مسلمان کردند جوری که نکرده اند کفار فرنگ

وَالْعَارُ أَنْ تُجْدِيَ عَلَيْكَ صَنِيعَةً فَيَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةً الْمِقْدَارِ
وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَحِيدُ عَنِ الْعَدِيِّ وَ عَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهَزْبِ الصَّارِي
وَالْعَارُ أَنْ تَكُ فِي الْأَنَامِ مُقَدِّمًا وَ تَكُونُ فِي الْهَيْجَا مِنَ الْفَرَارِ

إِجْدَاءٌ: منفعت رسانیدن. و صَنِيعَةٌ: کار نیک. و سَهْلٌ: آسان. و مراد از قَرَابَةً أَقَارِبٌ. و هَزْبٌ «به کسر هاء»: شیر. و ضَارِي: شکارکننده. و تَقْدِيمٌ: در پیش کردن.

می فرماید: ننگ آن است که منفعت رساند بر توکاری، پس باشد نزد تو آسان مقدار. و ننگ در مردی است که بگردد از دشمنان، و باشد بر خویشان چون شیر شکارکننده. و ننگ آنست که باشی تو در میان خلائق مقدم، و باشی در کارزار از گریزندگان. «شارح»

تا کی بخیال مکر و دستان باشی غافل ز ره خداپرستان باشی
امروز که از دست تو می آید کار باید که بفکر زبردستان باشی

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ تَحَالُلٍ وَلَا تَكُنْ تَغْدُوهُ بِالْإِسْرَافِ وَ التَّبَادُرِ

إِلَّا لِأَهْلِكَ أَوْ لِيَصْنِفِكَ أَوْ لِمَنْ يَشْكُو إِلَيْكَ مَضَاةَ الْأَعْسَارِ

غَدُوْتُهُ: أى جعلته غداءً. وِإِسْرَافٍ: كزاف كاری کردن. و تَبْدَارُ «به فتح»: اسراف بمال در نفقه. و مَضَاةَ: سوزانیدن اندوه مصیبت زده را؛ و در بعضی نسخ بجای مَضَاةَ «مَعَاذَةَ» به معنی قِلَّةً، أى قِلَّةً ناشئةً من الإعسار.

می فرماید: سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی آن را بگزارف کاری و اسراف در نفقه؛ مگر مرا هل خود را، یا مر مهمان خود را، یا مرکسی را که شکوه کند به تو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را. «شارح»

گر مال حلال آید از غیب بدست	اسراف مکن دران که بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود	سرمایه اقبال و ظفر تا ابدست

تأسف بر فوت ائمه دین

و شکایت از افساد مفسدین

ذَهَبَ الرَّجَالُ الْمُقْتَدَى بِفَعَالِهِمْ وَالْمُنْكَرُونَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٍ
وَبَقِيَتْ فِي خَلْفٍ يُزَيِّنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا لِيُدْفَعَ مَعُورٌ عَنْ مَعُورٍ
سَلَكُوا بُنْيَاتِ الطَّرِيقِ فَأَصْبَحُوا مُتَنَكِّبِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الْأَكْبَرِ

اِقْتِدَاءٌ: پی روی کردن. و فِعَالٌ «به کسر»: جمع فعل و الإِنْكَارُ: تعییر المنکر. و الخَلْفُ «بالسكون»: القرن بعد القرن. و إِعْوَارٌ: تباه کردن. و سُلُوكٌ: راه سپردن «از اول». و بُنْيَاتُ الطَّرِيقِ «به ضم الباء و تشدید الیاء»: هی الطَّرِيقُ الصَّغَارُ الَّتِي تَنْشَعُ مِنَ الْجَادَّةِ. و طَّرِيقٌ: راه. و تَنْكَبُ: بیکسو شدن.

می فرماید: رفتند آن مردان که اقتدا کرده می شد به فعلهای ایشان، و آن تعییرکنندگان مر هرکار بد را. و ماندم من در میان گروهی بعد از ایشان که می آریند بعض ایشان بعضی را، تا دفع کند تباه کرده ای از تباه کرده ای. رفتند ایشان در خُردهای راه، پس گشتند بیکسو شونده از راه بزرگتر. «شارح»

رفتند جماعتی که دانا بودند	در علم نظر واقف و بینا بودند
امروز ازان قوم اثر باقی نیست	گویا که حباب و موج دریا بودند

اظهار رسیدن اندوه به کمال

و بیان انتهای هر ممکن به زوال

وَلَا خَيْرَ فِي الشَّكْوَى إِلَى غَيْرِ مُشْتَكٍ وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى إِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرٌ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَحْرَ يَنْضَبُ مَأْوُهُ وَ يَأْتِي عَلَى حَيْثَانِهِ نُوبُ الدَّهْرِ
أَلَمْ تَرَ إِنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى وَأَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

نُضُوبٌ: به زمین فرو رفتن آب «از اول». و حُوتٌ: ماهی، و حَيْثَانٌ: جمع او.

می‌فرماید: نیست خیر درگله کردن به غیر نالنده هم درد، و نیست چاره‌ای از شکوه، چون نباشد صبر. آیا نمی‌بینی که دریا فرو می‌رود آب او، و می‌آید بر ماهیهای او حوادث روزگار؟ آیا نمی‌بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانگری، و آنکه توانگری ترسیده شود بر او از درویشی؟ «شارح»

امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشترست از اهل زمان همیشه گردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر قدم بوده

و تشبیه خلق کریم او بمسک سوده

إِذَا زِيدَ شَرًّا زَادَ صَبْرًا كَأَنَّمَا هُوَ الْمِسْكُ مَا بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالْفَهْرِ
لِأَنَّ فَتِيَتَ الْمِسْكِ يَزْدَادُ طَيِّبَهُ عَلَى السَّحْقِ وَالْحُرِّ اصْطِبَارًا عَلَى الشَّرِّ

مسک: مشک. و صَلَاةٌ: سنگ زیر که بران بوی خوش ساینند. و فَهْرٌ «به کسر»: سنگ زیر که به آن مسک ساینند. و فَتٍ: خرد کردن. و سَحَقٌ: سودن. و الاَصْطِبَارُ: الصَّبْرُ. و اصْطِبَارًا مفعولٌ به «يَزْدَادُ» مقدر. می‌فرماید: چون افزون کرده شود او را شَرِّ، افزون کند صبوری را؛ گویا او مسک است در میان دو سنگ زیر و زیر که به آن مسک ساینند؛ برای آنکه خرد کرده مسک افزون می‌کند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون می‌کند صبر را بر مشاهده شَرِّ. «شارح»

رندی که برگوی کرم از که و مه در فتنه کند صبر و نه افتد بکره
چون مسک که هر چند بسائی او را بوئی که دهد ز بیشتر باشد به

تبیین یمن انبساط

و تحسین حُسن اختلاط

أُرِيدُ بِذَاكُمُ أَنْ يَهْشُوا لِطَلْقَتِي وَأَنْ يَكْثُرُوا بَعْدِي الدُّعَاءَ عَلَى قَبْرِي
وَأَنْ يَمْنَحُونِي فِي الْمَجَالِسِ وَدَّهَمُ وَإِنْ كُنْتُ عَنْكُمْ غَائِبًا أَحْسَنُوا ذِكْرِي

ذا: اشارت به مزاح: و هَشَاةٌ: گشاده‌روی و خوش طبع شدن «از رابع». و طَلْقَةٌ: گشاده‌روی شدن. و مَنْحٌ: عطا دادن «از ثالث».

می‌فرماید: می‌خواهم به این مزاح آنکه گشاده‌روی باشند ایشان برای گشاده‌روی بودن من، و آنکه بسیارکنند ایشان بعد از من دعا برگور من؛ و آنکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود؛ و اگر باشم از ایشان غایب، نیکوکنند یاد من. «شارح»

هر کس که کند قصد پریشانی خویش چون نافه گره زند به پیشانی خویش
باید که چو گل خرم و خندان باشی نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش

حکایت

گویند حضرت امیر علیه السلام، خرما می خورد و استخوان خرما به سلمان، رضی الله عنه، می انداخت. سلمان گفت: «هذا إختك إلى الرابعة.»

و امام راغب در محاضرات گوید: مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت: «إني احتلمت على أُمِّي.» فرمود: «أقيموه في الشمس واضربوا ظله الحد.» و حقیقت لطیفه آنکه چون نائم در عالم غیب به بدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصری است زنا کرده، لایق آن است که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود. و حافظ اسمعیل گوید: زنی پیر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «دعا کن که خدا مرا به بهشت برد.» آن حضرت فرمود: «إِنَّ الْجَنَّةَ لَا تَدْخُلُهَا عَجُوزٌ.» پس آن زن بازگشت و می گریست. فرمود: «او را بگوئید: إِنَّهَا لَن تَدْخُلُهَا وَ هِيَ عَجُوزٌ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا * غُرُبًا أَتْرَابًا * لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ»^۱

ترغیب به تحصیل دوستان حقیقت آثار

و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

عَلَيْكَ بِإِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَإِنَّهُمْ
وَ مَا بِكَثِيرٍ خِلٌّ وَ صَاحِبٍ
عِمَادٌ إِذَا اسْتَجَدَّتْهُمْ وَ ظُهُورٌ
وَ إِنْ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ

العِمَاد: الأبنية المرتفعة. و استنجاج: یاری خواستن. و خِلٌّ «به کسر»: دوست. و در بعضی نسخ بجای مصراع اول: «تَكَثَّرَ مِنَ الْإِخْوَانِ مَا اسْطَعَتْ إِنْهُمْ»؛ و تَكَثَّرَ: بسیار گردانیدن؛ و اصل اسْطَعَتْ: اسْتَطَعَتْ، تاء محذوف شده، و «اسْطَاعَ يَسْطِيعُ» شایع است.

می فرماید: فراگیر برادران صفا را، چه به درستی که ایشان ستونهایند، چون یاری خواهی از ایشان، و پشته‌اند. و نیست بسیار هزار دوست و یار، و به درستی که یک دشمن هراینه بسیار است. «شارح»

دانا که برای دوستان در کارست پیوسته ز شاخ عمر برخوردارست
هر چند ترا دولت و نصرت یارست صد دوست کم است و دشمنی بسیارست

خطاب به شخصی که حیلۀ خیر عاطل بوده

و در کسوت شرّ و باطل می نموده

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا مَيِّرٌ يُعَدُّ لَهُ
فَإِنْ بَقِيَتْ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرَمَةٍ
قَصَيْتُ مِنْكَ لُبَانَاتِي وَ أَوْطَارِي
وَ إِنْ هَلَكْتَ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ

المَيِّرَةُ: الطَّعَام، و قد مَارَ أَهْلَهُ يَمِيرُهُمْ مَيْرًا، و منه قولهم: مَا عِنْدَهُ خَيْرٌ وَ لَا مَيِّرٌ. و لُبَانَةٌ «به ضم» و وَطَرٌ: حاجت.

^۱ - الواقعة: ۳۵ - ۳۸.

می‌فرماید: نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم من از تو حاجتها و مهم‌های خود. پس اگر بمانی، پس امید داشته نمی‌شوی برای بزرگواری؛ و اگر هلاک شوی، پس رفتی نکوهیده به آتش. «شارح»

ای گشته ز روی مردمی مظهر جود هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که ازو نفع بمردم نرسد در مذهب من برو حرام است وجود

خطاب به یکی از ازواج که زبان به ملامت آن حضرت گشاده

و قدم در بادیة انقطاع و هجران نهاده

إِلَى كَمْ يَكُونُ الْعَذْلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ لِمَا لَا تُمَلِّينَ الْقَطِيعَةَ وَالْهَجْرًا
رُوَيْدِكَ إِنَّ الدَّهْرَ فِيهِ كِفَايَةٌ لِتَفْرِيقِ ذَاتِ الْبَيْنِ فَأَنْتَظِرِي الدَّهْرًا

تَمَلِّيَّة: افروختن آتش بی‌هیزم. و قَطِيعَةَ: رحم بریدن. و رُوَيْدِكَ: اسم فعل به معنی اَمْهَلْ. و ذَاتِ: مؤنث ذو، و قال الإمام: «لما كانت الأحوال واقعةً في البين، قيل لها: ذات البين، كما إنَّ الأسرارَ لما كانت مضمرةً في الصدور، قيل لها ذات الصدور.»

می‌فرماید: تا چند ملامت در هر شب؟ و چرا نمی‌افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن؟ مهلت ده، به درستی که روزگار، در او کفایت است برای جدا کردن احوال که در میان است، پس چشم دار روزگار را. «شارح»

تا چند ز هر طرف برانگیزی گرد وز جهل کنی بر دل من خود را سرد
چون خوی زمانه است انگیز فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تقریر سیمرغ جان از عین طاعت

در ذرّوة قاف قناعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً

قَوْصَرَةٌ: ظرف خرما.

می‌فرماید: رست کسی که هست مرو را ظرف خرما که خورد ازان هر روز یکبار. «شارح».

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند وز نور و صفای دل بضاعت دارند
مانند هُما شاکر و فارغ بالند سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوّامه به کسب حلال

که مؤدّی به علوّ مرتبه است در حال و مال

كَدَّ كَدَّ الْعَبْدِ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُصْبِحَ حُرًّا
وَأَفْطَحَ الْأَمَالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ طُرًّا

لَا تَقُلْ مَكْسَبٌ يُزْرِي فَقَصْدُ النَّاسِ أَزْرِي
أَنْتَ مَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا

کَدّ: رنجه شدن «از اول». و اَمَل: امید. و قَصْد: آهنگ کردن. اَزْرِي: افعال تفضیل از اِزْرَاء، و این قیاسی است از باب افعال نزد سیویّه.

می فرماید: رنجه شو رنجه شدن بنده، اگر دوست می داری که گردی آزاد. و بُر امیدها را از مال پسران آدم همه. مگو این کسب است که خوار می دارد، چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده ترست. تو، مادام که بی نیاز باشی از غیر خود، بلندتر مردمی به قدر. «شارح»

گر نفس تو در مقام طاعت شده حُرّ از خلق امید خود بیکبار ببر
گاهی که طمع ترک توانی کردن از صیت تو گوش آسمان گردد پر

ترغیب نفس به پرهیزکاری

که منتهی است به رضای باری

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَ أَبْصَرْتَ حَاصِدًا نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِیِّ فِي زَمَنِ الْبَدْرِ
وَمَا إِنْ لِيَوْمِ الْبَعْثِ زَادَ سِوَى التَّقَى تَزَوَّدْتَهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ وَالْحَشْرِ

تَفْرِیط: تقصیر کردن. و الزَّمان: الزَّمان. و بَدْر: تخم در زمین افکندن. و اِنْ زاید. و زاد: توشه. و تَزَوَّد: توشه برگرفتن.

می فرماید: چون تو زراعت نکنی و بینی دروکننده ای را، پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن. و نیست برای روز برانگیختن توشه ای غیر تقوی که برگیری آن را تا روز قیامت و برانگیختن. «شارح»

ای دوست که اسباب زراعت داری تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا گر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحّم بر طفلان پدر مرده

که از سهام حوادث مجروحند و آزرده

مَا إِنْ تَأَوَّهْتَ فِي شَيْءٍ رَزَيْتُ بِهِ كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغْرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضْرِ

تَأَوّه: آوخ کردن. و طِفْل: کودک. و كُفُول: پذیرفتن «از اول». و السَّفَر و الحَضْر: ضدّان.

می فرماید: نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم به آن، چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی. به حقیقت مُرد پدر ایشان، آن کس که بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر. «شارح»

هرکس که چو طفل اشک من گشت یتیم در گوشه محنت است پیوسته مقیم
در منظر دیده گر نشنید یکدم جز گریه زارس نبود هیچ ندیم

تخويف نفس از شيب

و توجيه او به عالم غيب

الشَّيْبُ عُنْوَانُ الْمَنِيَّةِ وَ هُوَ تَارِيخُ الْكِبَرِ
وَ بِيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرِكَ ثُمَّ أَنْتَ عَلَى الْأَثَرِ
فَإِذَا رَأَيْتَ الشَّيْبَ عَمَّ الرَّأْسَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ

عُنْوَان: سرنامه. و التَّارِيخُ: تعريفُ الوقت. و بِيَاضُ: سفیدی. و شَعْرُ: موی. و عُمُوم: همه را فرا رسیدن. و الْحَذَرَ مفعول «الزَّم» مقدر.

می فرماید: سفید شدن موی سرنامه مرگ است و او تاریخ بزرگی است. و سفیدی موی تو مرگ موی توست، پس تو بر پی آنی. پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را، پس لازم باش حذر را، حذر را. «شارح»

روزی که شود موی سر و ریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگ است
آری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیه حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

كُنْتَ السَّوَادُ لِنَظْرِي فَبِكِي عَلَيْكَ النَّاطِرُ
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ فَعَلَيْكَ كُنْتُ أُحَادِرُ

سَوَاد: سیاهی. و نَاطِرُ: سیاهه چشم که مردمک دران نماید. و مُحَادِرَةٌ: حذر کردن. می فرماید: بودی او سیاهی سیاه چشم من، پس گریست بر تو سیاه چشم. هر که خواهد بعد از تو، پس گو بمیر. پس بر تو بودم من که حذر می کردم. «شارح»

رفتی و نماند دیده را نور بصر
مردم نشینند دران خانه دگر
امروز که چون گنج نهانی در خاک
عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیت نه دافع موارت فراق است

و نه مانع حرارت اشتیاق

يُعْزُونَنِي قَوْمٌ بُرَاهٌ مِنَ الصَّبْرِ وَ فِي الصَّبْرِ أَشْيَاءٌ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ
يُعْزِي الْمُعْزَى ثُمَّ يَمْضِي لِشَأْنِهِ وَ يَبْقَى الْمُعْزَى فِي أَحْرَمٍ مِنَ الْجَمْرِ

تَعَزِيَّة: به صبر فرمودن. و بَرَاءة: بیزار شدن. وَالصَّبْرُ «به کسر الباء»: الدَّوَاءُ الْمُرُّ الْمَعْرُوفُ، و لا یسکن إِلَّا فی ضرورة الشَّعْرِ. و شَأْن: کار. و حَرٌّ و حَرَارَةٌ: گرم شدن. و جَمْرٌ: آتش. و قَوْمٌ بدل از ضمیر جمع یا فاعل؛ و واو مجرد علامت جمع، مثل «وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»^۱.

می فرماید: امر به صبر می کنند مرا قومی که بیزاراند از صبر، و در صبر چیزهاست تلخ تر از صبر. عزا می دهد عزا دهنده، پس می گذرد برای کار خود، و می ماند عزاداده در گرمتر از آتش. «شارح»

هر دل که عنان بدست احباب سپرد او را بسخن نمی توان باز آورد
شوق است چو آتش و نصیحت چون باد وان آتش ازین باد فزون گشت و نمرد

حکایت هجرت مصطفی از مکه به مدینه

و خسبیدن ناظم بر جامه خواب او به وقار و سکینه

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى وَ مَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ بِالْحَجْرِ
رَسُولَ إِلَهٍ الْخَلْقِ إِذْ مَكُرُوا بِهِ فَجَاهَهُ ذُو الطَّوْلِ الْكَرِيمِ مِنَ الْمَكْرِ
وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونِي وَ قَدْ وَطَنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ

وَقَايَةٌ: نگاه داشتن «از ثانی». و حَصَى: سنگریزه. و طَوْفٌ و طَوَافٌ: گرد در آمدن. وَالْبَيْتِ الْعَتِيقِ: الکعبه، لقدمتها أو لعتقها من الضَّرَرِ أو لِنفاسِتها. و حِجْرُ الْكَعْبَةِ «به کسر الحاء»: ما حَوَاهِ الْحَطِيمُ الْمَدَارُ بِالْبَيْتِ جَانِبَ الشَّمَالِ. و مَكْرٌ: اندیشه بدی کردن «از اول». و تَنْجِيَةٌ: رهانیدن. و طَوْلٌ «به فتح»: نیکوئی. و مُرَاعَاةٌ: دیدن. و نَشْرٌ: پراکنده کردن «از اول». و تَوْطِينٌ: وطن کردن. و مَكْرُوا بِهِ ناظر به آیت. «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»^۲.

می فرماید: نگاه داشتم به نفس خود بهتر کسی که به پای سپرد سنگریزه را، و کسی که طواف کرد به کعبه و حجر؛ رسول خدای خلاق، چون اندیشه بدی کردند کافران به او، پس رهانید او را خداوند نیکوئی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان. و شب گذاشتم که می دیدم ایشان را که پراکنده می کنند مرا، و به حقیقت وطن کرد نفس من برکشتن و دستگیر کردن. «شارح»

غیر از تو ندید چشم من یار دگر جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایت

چون پیغمبر ﷺ از مشرکان مکه ناامید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند، داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید. و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دارالندوه جمع شدند و برای آن حضرت مشاورت کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را به شمشیر بزند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنوعبدمناف قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند، بدیت

^۱- الأنبياء: ۳.

^۲- الأنفال: ۳۰.

راضی شوند. و پیغمبر ﷺ، از این صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود بخسباند و جامه خواب خود بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و به غار ثور رفت. و مشرکان بدر خانه پیغمبر ﷺ، جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده به امضای عزمیت خود قیام نمایند و چون درآمدند، علی برخاست، گفتند: «محمد کجاست؟» فرمود: «نمی دانم.» او را بگذاشتند و ار عقب آن حضرت برفتند.

و ثعلبی و ابی اثیر گویند در راه مدینه آیت «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»^۱ در شأن مرتضیٰ اللیثی، نازل شد. و امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی درازتر کردم، کدام از شما برادر خود را به طول عمر اختیار می کند.

هر یک عمر درازتر برای برای خود خواستند خدا گفت: «چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد؟ او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خسیدید. شما هر دو به زمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید.» پیامند و جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل بر پای او، و جبرئیل می گفت: «بَخ بَخ! ای پسر ابی طالب، خدا با ملائکه خود به تو مباحث می کند.»

وَ بَاتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ فِي الْغَارِ اَمِيْنَا
اَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زَمَّتْ قَلَائِيصُ
مُوَقِّيٍّ وَفِي حِفْظِ الْاِلهِ وَفِي سِتْرِ
قَلَائِيصُ يَغْرِينَ الْحَصِي اَيْنَمَا يَغْرِى
وَ اَضْمَرْتُهُ حَتَّى اَوْسَدَ فِي قَبْرِى

غار: سوراخ در کوه، و مراد غار ثور که نزدیک مکه است. و يُقَالُ: الشُّجَاعُ مُوَقِّيٌّ، أى مُوَقِّيٌّ جَدًّا. و سِتْرٌ «به کسر»: پرده. و ثَلَاثًا: أى ثلاثَ لَيَالٍ. و زَمَّتْ: مهار کردن. و قَلَائِيصُ: شتر ماده جوان، و قَلَائِيصُ: جمع او، و مراد شتران که پیغمبر ﷺ، به شخصی کافر از بنی دُئِل سپرد و وعده کرد که بعد از سه شب به غار ثور برد و به وعده وفا کرد. و التَّبَتُّلُ: الانقطاعُ عن الدنيا إلى الله. و تَوَسَّيْتُ: چیزی را بالین کردن.

می فرماید: شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور به امن نگاه داشته و در نگاه داشتن خدا و در پرده. مقیم شد سه شب، پس مهار کرده شد شتران ماده جوان، شترانی که می بریدند سنگریزه را، هر کجا که می بریدند. خواستم به آن یاری کردن خدا به بریده شدن از دنیا، و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود. «شارح»

چون خم ز شراب شوق او می جوشم
وز جام فنا می بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا
تا هست رگی در تن من می کوشم

حکایت

عبداللّه بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد، به غار نزد پیغمبر و پدر خود می رفت و اخبار قریش به ایشان می گفت و پیش از صبح بازمی گردید و چنان می نمود که شب در مکه بوده. و عامر بن فهیره، آزاد کرده ابوبکر، گوسفندان می چرانید و شبها برای پیغمبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند. و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت برگرد آن بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند به حوالی غار آمدند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند، بازگشتند. و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت به سبب این است.

^۱ - البقرة: ۲۰۷.

خطاب به اسامة بن زيد اعور

و قتل او در احد به توفیق خدای اکبر

لَسْتُ أَرَى مَا بَيْنَنَا حَاكِمًا إِلَّا الَّذِي فِي الْكَفِّ بَتَّارُ
وَ صَارِمًا أَبْيَضَ مِثْلَ الْمَهَا يَبْرِقُ فِي الرَّاحَةِ ضَرَّارُ
مَعِيَ حُسَامٌ قَاطِعٌ بَاتِرٌ يَسْطَعُ مِنْ تِصْرَابِهِ النَّارُ
إِنَّا أَنَاسٌ دِينُنَا صَادِقٌ إِنَّا عَلَى الْحَرْبِ لَصَبَّارُ

بَتَّار: از بتر به تقدیم باء موحدّه به معنی بیریدن، یا به تقدیم تاء مثناة به معنی هلاک کردن. و مَهَا: بلور. و رَاِحَة: کف دست. و بَاتِرٌ نیز به تقدیم باء موحدّه یا مثناة، و البَاتِر: السيفُ القاطعُ. و سَطْوَع: درخشیدن آتش «از ثالث». و تِصْرَاب «به کسر»: زدن.

می فرماید: نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده ای، مگر آن تیغ که در پنجه است بُرنده یا هلاک کننده؛ و تیغی برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده. با من است تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش. به درستی که ما مردمی چندیم که دین ما راست است، به درستی که ما برکارزار هراینه صابرانیم. «شارح»

تیغم که به تیزی گذرد از جوشن وز پرتو آن شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشاند آتش وز غایت سختی است دلش چون آهن

جواب اسامة بن زيد

و اظهار شجاعت از روی کید

نِعْمَ الَّذِي حَكَمْتَهُ بَيْنَنَا فَأَثْبِتْ لِحَاكَ اللَّهُ يَا جَارُ
فَفِي يَمِينِي مَارِقٌ أَسْمَرُ مِنْ رَأْسِهِ تُقْتَبَسُ النَّارُ
قَدْ خَصَبَ الْبَيْضَةَ رَأْسِي فَمَا أَطْعَمُ غَمَضًا فِيهِ مِقْدَارُ

تَحْكِيم: حاکم گردانیدن. و لِحَاةُ اللَّهِ: ای لعنه. و مَرِقٌ: گذشتن تیر از چیزی که بر او آید. و اِقْتِبَاسٌ: فراگرفتن آتش. و قال الجوهری: ما اکتحلتُ غماضاً و غمضاً «باضم»: ای ما نُمت. و فی الأساس: ما ذقتُ غماضاً و غمضاً. و البیضة مفعولٌ به خصب. «شارح»

خطاب به مَرَحَب بن شاس

و تهدید او به حرب شجاعت اساس

نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بِنَا سَعِيرِهَا حَرْبٌ عَوَانٌ حَرْهَا نَذِيرِهَا
تَحْتُ رَكْضَ الْخَيْلِ فِي زَفِيرِهَا

سَعِير: آتش افروخته. و حَتَّ: برانگیختن برکاری به شتاب «از اول». و رَكُض: دویدن ستور. و زَفِير: بانگ آتش.

می فرماید: ما پسران حریبیم، بماست آتش افروخته او، حربی که در او مقابله واقع شود چندبار، گرمی او بیم کننده اوست؛ برمی انگیزد بشتاب دویدن اسبان را در بانگ خود. «شارح»

امروز که معجز موسی دارم در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب در کشتن خصم خویش فنّها دارم

جواب مَرَحَب بن شاس

و دم زدن از شجاعت و باس

إِنَّا أَنَا أَنَسٌ وَلَدَتْنَا عَبْهَرَةَ لِبَاسَنَا الْوَشْيُ وَ رَيْطُ حَبْرَةَ
أَبْنَاءُ حَرْبٍ لَيْسَ فِينَا غَدْرَةَ

عَبْهَرَةَ: زن نیکوی سفید. و لِبَاس: جامه. و الْوَشْيُ: من الثَّيَابِ معروف. و رَيْطُ: چادر. و حَبْرَةَ: «به کسر حاء»: بُرْدِ يَمَنِي. و غَدْرَةَ: جمع غادر.

خطاب ظفر مآب به مَرَحَب خبیری

و جواب جواب او به اظهار دلاوری

أَنَا الَّذِي سَمَّنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَ لَيْثُ قَسْوَرَةَ
عَبْلُ الدَّرَاعَيْنِ شَدِيدُ الْقَصْرَةَ كَلَيْثِ غَابَاتِ كَرِيهِ الْمَنْظَرَةَ

فی الصَّحاح: الْحَيْدَرَةَ: الأسد، و قال أمير المؤمنين: أَنَا الَّذِي سَمَّنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ، لَأَنَّ أُمَّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ، لَمَّا وَلَدَتْهُ وَ أَبُو طَالِبٍ غَائِبٌ، سَمَّته بِه اسم أبيها؛ فَلَمَّا قَدِمَ أَبُو طَالِبٍ، كَرِهَ هَذَا الْاسْمَ فَسَمَّاهُ عَلِيًّا. وَ ضِرْغَامُ: شِير. وَ أَجَمَةٌ: بِيْشَه. وَ قَسْوَرَةَ: تيرانداز. وَ رَجُلٌ عَبْلُ الدَّرَاعَيْنِ: أَي ضَخْمَهَا. وَ قَالَ الْمَرْزُوقِيُّ: «كَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يَقُولَ: سَمَّته، حَتَّى يَكُونَ فِي الصَّلَةِ مَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ، لَكِنَّهُ لَمَّا كَانَ الْقَصْدُ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ نَفْسِهِ وَ كَانَ الْآخِرُ هُوَ الْأَوَّلُ، لَمْ يَبَالِ بَرْدُ الضَّمِيرِ عَلَى الْأَوَّلِ وَ حَمَلَ الْكَلَامَ عَلَى الْمَعْنَى، لِأَمْنِهِ مِنَ الْإِلْبَاسِ.» وَ فِي بَعْضِي نَسْخٍ بِجَايِ كَرِيهِ «صَبِيح» بِه مَعْنَى نِيكُو، لِيَكُنْ كَرِيهِ بِه تَخْوِيفٌ أَنْسَبُ اسْت.

می فرماید: من آن کسم که نهاد مرا مادر من «حیدر»، شیر بیشه ها و شیر تیرانداز، قوی دو آرش سخت بن گردن، چون شیر بیشه ها ناخوش دیدار. «شارح»

چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه هرگز نکنم ز هیچ کس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم شیرم که شکار می کنم در بیشه

حکایت

حافظ اسمعیل گوید: مَرَحَب مادری کاهنه داشت و با او می گفت: «یا بنی، إِنِّي خَائِفٌ عَلَيْكَ رَجُلًا يَسْمِي نَفْسَهُ فِي الْحَرْبِ حَيْدَرَةَ، فَإِنْ سَمِعْتَ ذَلِكَ، فَلَا تُبَارِزْهُ.» و چون مرتضی اللؤلؤ، این رجز بنیاد کرد، مَرَحَب بترسید و

می‌خواست که بازگردد؛ پس حمیت جاهلیت مانع او شد و کشته گشت. و سیاق کلام مشعر است به آنکه حضرت مرتضیٰ علیه السلام، نیز برین معنی مطلع بوده.

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ أَضْرِبُكُمْ صَرْبًا يُبِينُ الْفِقْرَةَ
 وَ أَتْرُكُ الْقِرْنَ بِقَاعِ جَزْرِهِ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكُفْرَةَ
 صَرْبَ غَلَامٍ مَاجِدٍ حَزْوَرَهُ مَنْ يَتْرُكُ الْحَقَّ يَقُومُ صَغْرَهُ
 أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشْرَهُ فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجْرَهُ

کیل: پیمودن «از ثانی»، و فی الصحاح: قول علی علیه السلام: اکیلکم بالسيف کیل السندرة، یقال هی مکیالاً ضخم. و قال النووی فی شرح صحیح مسلم: «أى أقتل الأعداء قتلاً واسعاً، وقيل هی العجلة، أى أقتلهم عاجلاً، وقيل هی شجرة قوية يُعملُ منه النبل والقسي». و **إبانة:** جدا کردن. و **فقره** «به کسر فاء»: مهره پشت. و **قاع:** زمین هموار نرم. و **جزر السباع:** اللحم الذى تأكله، **یقال:** «ترکوهم جزراً» «بالتحريك» إذا قتلوهم، و قال الأصمعی: الواحدُ جَزْرَةٌ. و **الحزور** «به کسر الحاء و تشدید الواو»: الغلام إذا اشتدَّ وقوى. و **صغرة:** جمع صاغِرٍ از صغار، و صیغه جمع دال بر آنکه مراد از مَنْ جمع است، چه مَنْ بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق می‌شود. و **فُسُوق:** بیرون رفتن از فرمان خدا. و در مصراع سابع اشعار است به آنکه حضرت ناظم علیه السلام، از روی کشف و الهام یا به اعلام سید انام، علیه السلام، می‌دانسته که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود. و در بعضی نسخ بجای **أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ** «أوفیهم بالصاع»، و بجای مصراع رابع: «صَدْرِي أَشْفِي مِنْ رُؤُوسِ الْكُفْرَةِ»، و در این نسخه مصراع خامس نیست.

می‌فرماید: می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانۀ سندرۀ، می‌زنم شما را زدن که جدا می‌کند مهره پشت را از یکدگر. و می‌گذارم همسر حرب را به زمین نرم هموارگشته، می‌زنم به شمشیرگردنهای کافران را، زدن غلام بزرگواری قوی. جمعی که می‌گذارند حق را، برخیزند خوار. می‌کشم ازیشان هفت یا ده؛ چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند. «شارح»

وقت است که من بر صف دشمن بزنم یابم همه را و زود گردن بزنم
 چون غنچه کنم جامه دشمن پر خون هر جا که رسم تیغ سوسن بزنم

رجز یاسر خیبری

و دعوی شجاعت و سروری

قَدْ عَلِمْتَ خَيْبِرُ أَنِّي يَاسِرٌ شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مُغَامِرٌ
 إِذَا اللَّيْثُ أَقْبَلَتْ تُبَادِرُ وَ أَحْجَمَتْ عَنِ صَوْلَةِ الْمُحَاجِرِ
 إِنَّ طِعَانِي فِيهِ مَوْتُ حَاضِرٌ

مُغَامِرَةٌ: خویشتن را در جنگ سخت افکندن. و **المحجر** «بالفتح»: ما حول القرية، و منه محاجر أقبال اليمن و هی الأحماء، كان لكل واحدٍ منهم حمى لا يرعاه غيره. و **طعان** «به کسر»: نیزه زدن.

جواب رجز یاسر

و زجر او به توفیق قادر

تَبَّأَ وَ تَسَعَا لَكَ يَا ابْنَ الْكَافِرِ أَنَا عَلِيٌّ هَازِمٌ الْعَسَاكِرِ
أَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَ نَاصِرِي إِلَهُ حَقٌّ وَلَهُ مَهَاجِرِي
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الْمَصَاغِرِ أَجُودُ بِالطَّعْنِ وَضَرَبِ ظَاهِرِ
مَعَ ابْنِ عَمِّي وَالسَّرَاجِ الزَّاهِرِ حَتَّى تَدِينُوا لِلْعَلِيِّ الْقَادِرِ

ضَرَبَ غُلامٍ صَارِمٍ مُمَاهِرِ

هَزِيمَةٌ وَ هَزْمٌ: گریزانیدن و شکستن. و عَسَكَرٌ: لشکر. و لام به معنی الی، مثل «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ». و هِجْرَةٌ: جدائی از خانه. و سِرَاجٌ: چراغ. و زُهُورٌ: روشن شدن چراغ «از ثالث». و الْمُمَاهِرَةُ: الحذاقةُ فی الشَّيءِ.

می‌فرماید: لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مر ترا، ای پسر کافر، من علی‌ام، شکننده لشکرها. من آن کسم که می‌زنم شما را و یاری کننده من خدای بحق است و به اوست جاهای هجرت من. می‌زنم شما را به شمشیر در جاهای خواری، احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا. با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن، تا فرمان برید مر بزرگ توانا را؛ زدن غلامی برنده صاحب مهارت. «شارح»

امروز میان ما غزا خواهد بود وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر بخانهات خواهد رفت موکندن و فریاد و عزا خواهد بود

جواب رجز یاسر

و تهدید او به تیغ قاهر

يُنْصِرُنِي رَبِّي خَيْرَ نَاصِرٍ آمَنْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِ شَاكِرٍ
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمَغَافِرِ مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ

مَغْفَرٌ: خود. و مُهَاجِرَةٌ: از زمینی به زمین رفتن.

می‌فرماید: یاری می‌کند مرا پروردگار من، بهتر یاری کننده، گرویدم بخدا بدلی شکرکننده. می‌زنم به شمشیر بر خودها، با پیغمبر برگزیده هجرت کننده. «شارح»

از فضل خدا چو هست فیضی با من اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکرانه‌آم چون خورشید گر می‌کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابوالبلیت عنتر

در غزای خیبر

أَنَا أَبُو الْبَلَيْتِ وَأَسْمِي عَنَّتْرُ شَاكِي السَّلَاحِ وَ بِلَادِي خَيْبَرُ
أَشْجَعُ مِفْضَالٌ هِزْبَرُ أَزُورُ جَهْمٌ عَبُوسٌ بَارِزٌ مُمَرَّرُ
عِنْدَ اللَّيْثِ لِلْيُوثِ قَسُورُ

بَلَيْت به صیغه تصغیر؛ و بَلْتُ: بریدن. و شَجَاعَةٌ: دلیر بودن. و مِفْضَال «به کسر»: فضل کننده. و أَزُور: کج سینه. و جَهْم: شیر. و عَبُوس: ترش رو. و بُرُوز: بیرون آمدن «از اول». و تَمَرِير: تلخ گردانیدن.

جواب رجز عنتر

به الهام خدای اکبر

أَنَا عَلِيُّ الْبَطَلُ الْمُظْفَرُ غَشْمَشَمُ الْقَلْبِ بِذَاكَ أَذْكَرُ
وَفِي يَمِينِي لِلْقَاءِ أَخْضَرُ يَلْمَعُ مِنْ حَافَتِهِ بَرْقٌ يَزْهَرُ
لِلطَّعْنِ وَالصَّرْبِ الشَّدِيدِ مُحْضَرُ مَعَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرُ
إِخْتَارَهُ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْأَكْبَرُ الْيَوْمَ يُرْضِيهِ وَ يُخْزِي عَنَّتْرُ

تَطْفِير: فیروزی دادن. و غَشْمَشَم: مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد. و أَخْضَر: آب صافی. و لَمَع لَمَعَان: درخشیدن «از ثالث». و حَافَةٌ: کناره رود. و إِحْضَار: حاضر گردانیدن. و تَطْهِير: پاک کردن. و إِخْتِيَار: برگزیدن. و إِخْزَاء: خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن.

می فرماید: من علی ام، دلیر ظفر داده دلیر دل که به آن یاد کرده می شوم. و در دست راست من است برای حرب آب صافی که می درخشد از کناره او برقی که روشن می شود. من برای نیزه زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام، با پیغمبر پاک پاک کرده. و برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر، امروز خشنود می کند او را و خوار می کند عنتر را.

«شارح»

كس نیست که تاب قهر من می آرد دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد به کرمان زیره هر کس که هنر بشهر من می آرد

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مَقَرَّ و مُصَّر بودند

و با وجود تهدید شدید توبت و انابت نمی نمودند

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا أَوْقَدْتُ نَارِي وَ دَعَوْتُ قَنْبَرًا
ثُمَّ احْتَفَرْتُ حُفْرًا وَ حُفْرًا وَ قَنْبَرٌ يَخْطِمُ حَطْمًا مُنْكَرًا

قَنْبَر: غلام مرتضیٰ، و تا زمان حجّاج بن یوسف زنده بود و حجّاج او را بکشت. و اِحْتِفَار: گو کردن. و حُفْرَة: گو. و حَطْم: شکستن «از ثانی».

می فرماید: چون دیدم کار را کاری بد، برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را. پس کندم گوها و گوها، و قنبر می شکست شکستنی بد. «شارح»

حیدر که ندیده مثل او دیده دهر
شمعی است که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش
گشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت

گویند این سوختگان نُصیر و هفده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند، گفتند: اعتقاد ما به الوهیت تو زیاده شد؛ چه پیغمبر ﷺ، فرموده: «لا یعدّبُ بالنّارِ إلاّ ربُّ النّار.» و ابن عباس گفت: «لو کنتُ مکانَ علیّ، کنتُ أقتلهم و ما کنتُ أحرقهم.»

مدح اهل البيت سید عالم ﷺ

قَدْ يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَا خَيْرُهُمْ نَسَبًا
وَنَحْنُ أَفْخَرُهُمْ بَيْتًا إِذَا فَخَرُوا
رَهْطُ النَّبِيِّ وَهُمْ مَأْوَى كَرَامَتِهِ
وَالْأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَا خَيْرُ سَاكِنِهَا
وَالْبَيْتُ ذُو السِّتْرِ لَوْ شَاوُوا يُحَدِّثُهُمْ

رَهْط: گروه. و بَطْحَاء: رودخانه فراخ که در او سنگریزه بود. و الْمَدْرَة: واحد الْمَدْر، والعربُ یسمی القرية مَدْرَة. و تَحْدِيث: سخن گفتن. و رُكْنُ الشَّيْءِ: جانبیه الأَقْوَى. و مراد از حَجْر حِجْر اسود. و بیت و رابع یا از قبیل «قد علمت خیر اُنّی مرحب» یا گوئیم در اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است. و شیخ محیی الدین در فتوحات گوید: روزی در حرم کعبه می گفتم انسان افضل مخلوقات است، شب که به خواب رفتم، شخصی بر بالای من جَسْت و مرا به عنف از خواب بیدار ساخت. دیدم که خانه کعبه به صورت جاریه ای متمثل شده بود و دامن تا زانو برکشیده و به قهر می گوید: «تو چگونه دانستی که انسان افضل از من است؟» من برای معذرت او قصیده ای به بدیهه گفتم و به تدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت. و توجیه ثانی انطب است به حال ناظم ﷺ،

می فرماید: به حقیقت می دانند مردم که ما بهتر از ایشانیم به نسب، و ما نازنده تر از ایشانیم به خانه، چون نازند. گروه پیغمبرند و ایشان محل بزرگی او اند، و یاری کننده دینند و منصور آن کس است که یاری کنند ایشان او را. و زمین می داند که ما بهتر ساکن اوئیم، چنانچه به این گواهی می دهد رودخانه مکه و دهها. و خانه کعبه خداوند پرده، اگر خواهند، سخن گوید ایشان را، و ندا کرد به آن رکن خانه کعبه و حِجْر اسود. «شارح»

ای دوست غرض ز خلق آدم مائیم
مجموعه اسرار دو عالم مائیم
هرچند که ارباب شرف بسیارست
دانند محققان که خاتم مائیم

باز نمودن شجاعت و قوت

و آشکارا کردن فتوت و مروّت

إِذَا اجْتَمَعَتْ عَلِيًّا مَعَدًّا وَ مَذْحِجًا
مُسْلِمَةً أَكْفَالُ هَيْبِي فِي الْوَعْيِ
بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَأَنِّي أَمِيرُهَا
وَمَكْلُومَةٌ لَبَاتُهَا وَ نُحُورُهَا
حَرَامٌ عَلَيَّ أَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ
وَ تَنَدُّقُ مَنِهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

مَعَدًّا «به فتح الميم»: أبو العرب و هو معدُّ بن عدنان. و مَذْحِج «به فتح الميم و تقديم الحاء المهملة»: أبو قبيلة. و مَعْرَكَةٌ: حربگاه. و أَمْرٌ: فرمودن «از اول»؛ و أَمِيرٌ: فرمانروا. و كَفَلٌ: میان سرین. و الْكَلِمُ: الجاحّة: و لَبَّةٌ: سینه. و النَّحْرُ: موضعُ القِلَادَةِ مِنَ الصُّدْرِ. و إِدْبَارٌ: پشت دادن. و إِنْدِقَاقٌ: کوفته شدن. و بیت ثانی دالّ برآنکه حضرت ناظم در حرب نمی گریخته، و ثالث برآنکه از پی لشکر گریخته نمی رفته، و این در قتال اهل بغی است؛ قال الشّافعی، رحمةُ اللّٰهِ علیهِ: «أخذ المسلمون السّيرة في قتال المشركين من رسول الله ﷺ، و أخذوا السّيرة في قتال البغاة من عليّ ﷺ.» و ابن اعثم گوید: مرتضی در صِفِّین با لشکر خود گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ، انظروا، لا تقاتلوا القومَ حتّى يبدؤكم بالقتال يبدؤكم بالقتال، فإنكم بحمد الله على بصيرة و يقين و إذا أنتم قاتلتموهم فهزمتموهم، فلا تقتلوا مُدْبِرًا و لا تُجهزوا علب جريح و لا تكشفوا عورة و إذا وصلتكم إلى رجال القوم، فلا تهتكوا سترًا و لا تدخلوا دارًا إلا بإذن و لا تأخذوا من أموالهم شيئاً إلا ما أصبتموه في عسكرهم و لا تكلموا النّساء و إن شتمن أعراضكم و سببن أمراءكم، فإنهن ضعيفات الأنفس و العقول.»

می فرماید: چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیلۀ مَعَدِّ و مَذْحِج به جنگ گاهی روزی، پس به درستی که من امیر ایشانم. سلامت داده است میانهای سرین اسبان من در کارزار، و مجروح است سینه‌های آن اسبان و مواضع قلاده از سینه‌های ایشان. حرام است بر نیزه‌های ما زدن پشت دهنده، و کوفته‌می شود از نیزه‌های ما در سینه‌ها سینه‌های آن. «شارح».

آن شیر دلم که از کسی نگریم
هرگز نروم از پی خصمی که گریخت
در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
عارست مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران

و اعراض از فضایح اقوال ایشان

أَغْمَضُ عَيْنِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ
وَ مَا مَنَ عَمِيَّ أَغْضِي وَلَكِن رِيًّا
وَ إِنِّي عَلَى تَرْكِ الْغُمُوضِ قَدِيرٌ
تَعَامِي وَأَغْضِي الْمَرْءَ وَهُوَ بَصِيرٌ

تَغْمِيضٌ: چشم برهم نهادن؛ و غَمَضٌ فِي الْأَمْرِ غَمُوضًا: إذا ذهب و غاب. و عَمِيَّ: کوری. و تَعَامِي: خویش را کور نمودن.

می فرماید: برهم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار، و به درستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانام. و نه از کوری فرو می گیرم چشم را، ولیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد و او بینا باشد. «شارح»
هرچند که خاق را نه نیک است معاش
وز جهل و شقاوتند در بند تلاش

آن به که نهیم چشم روشن برهم خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش

وَأَسْكُتُ عَنْ أَشْيَاءَ لَوْ شِئْتُ قُلْتُه
وَأَصْبِرُ نَفْسِي بِاجْتِهَادِي وَطَاقَتِي
وَلَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْمَقَالِ أَمِيرُ
وَإِنِّي بِأَخْلَاقِ الْجَمِيعِ خَيْرُ

أَشْيَاء: جمع شیء، و غیر منصرف، قال الخلیل: إِنَّمَا تَرَكَ صَرْفَهُ لِأَنَّ أَصْلَهُ فُعْلَاء، جُمِعَ عَلَى غَيْرِ وَاحِدِهِ، كَمَا أَنَّ «الشعراء» جُمِعَ عَلَى غَيْرِ وَاحِدِهِ، لِأَنَّ الْفَاعِلَ لَا يُجْمَعُ عَلَى فُعْلَاء، ثُمَّ اسْتَقْلَبُوا الْهَمْزَتَيْنِ فِي آخِرِهِ فَقَلَبُوا الْأُولَى أَوَّلَ الْكَلِمَةِ فَقَالُوا أَشْيَاء، فَصَارَ تَقْدِيرُهُ لِفُعَاء، وَقَالَ الْأَخْفَشُ: هُوَ أَفْعَاء، فَلِهَذَا لَا يُصْرَفُ، حُذِفَتِ الْهَمْزَةُ الَّتِي بَيْنَ الْيَاءِ وَالْأَلْفِ لِلتَّخْفِيفِ؛ وَقَالَ الْكَسَائِيُّ: «أَشْيَاء» أَفْعَالٌ، وَإِنَّمَا تَرَكَوا صَرْفَهَا لِكثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِمْ لَهَا وَقَدْ شَبَّهَتْ بِفُعْلَاء. وَتَصْبِيرُ: كَسَى رَا بَر صَبْرًا دَاشْتَن. وَطَاقَةٌ: تَوَانَاثِي.

می فرماید: خاموش می شوم از چیزها که اگر خواهم، بگویم آن را، و نیست بر من در گفتار امیری. می دارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانائی خود، و به درستی که به خوبیهای همه آگاهم. «شارح»
جمعی که ز باده فنا بیهوشند بر لب زنده اند قفل و خوش خاموشند
از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

شکایت از جمعی قرشی که به سعادت بیعت ناظم رسیده اند

پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تِلْكَمُ قَرِيشٌ تَمَنَانِي لَتَقْتُلَنِي
فَإِنْ بَقِيَتْ فَرَهْنٌ ذِمَّتِي لَكُمْ
وَأِنْ هَلَكْتُ فَإِنِّي سَوْفَ أُورِثُهُمْ
فَلَا وَ رَبِّكَ مَا بَزَّوْا وَلَا ظَفِرُوا
بِذَاتٍ وَدَقِّينَ لَا يَعْقُو لَهَا أَثْرُ
ذُلَّ الْحَيَاةِ فَقَدْ خَانُوا وَقَدْ غَدَرُوا

اصل تَمَنَّا «تَمَنَّا». و في المثل: «مَنْ عَزَّ، بَزَّ»، أَي مَنْ غَلَبَ، أَخَذَ السَّلْبَ. وَرَهْنٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ. وَالذِّمَّةُ: مَا يُدْمُ الرَّجُلُ عَلَى إِضَاعَتِهِ مِنْ عَهْدٍ. وَالْوَدَّقُ: الْمَطْرُ، وَفِي الْأَسَاسِ: «حَرْبُ ذَاتٍ وَدَقِّينَ شُبَّهَتْ بِسَحَابَةِ ذَاتِ مَطْرَتَيْنِ شَدِيدَتَيْنِ؛ وَيُرْوَى عَنْ عَلِيٍّ، رَضِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ: فَإِنْ بَقِيَتْ إِلَى آخِرِ الْبَيْتِ.» وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ: «ذَاتٌ وَدَقِّينَ الدَّاهِيَةُ، أَي ذَاتٌ وَجْهَيْنِ كَأَنَّهَا جَاءَتْ مِنْ وَجْهَيْنِ.» وَعَفَا: نَاطِقًا شَدَن.

می فرماید: آن قریشند، آرزو می کنند تا بکشند مرا، پس بحق پروردگار تو نریایند از من چیزی و ظفر نیابند. پس اگر بمانم، پس گروست عهد من مر شما را به حربی که ناپیدا نشود مران را نشان. و اگر هلاک شوم، پس به درستی که من زود میراث گذارم ایشان را خواری زندگی، که به حقیقت خیانت کردند در عهد و به حقیقت پیمان شکستند. «شارح»

دیدم جماعتی بایمان درست بودی همه را حدیث و پیمان درست
امروز چنانست که در روی زمین بسیار عزیزست مسلمان درست

إِنَّمَا بَقِيَتْ فَإِنِّي لَسْتُ مَتَّخِذًا
قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُؤْفُوا بِبَيْعَتِهِمْ
أَهْلًا وَلَا شَيْعَةً فِي الدِّينِ إِذْ فَجَرُوا
وَمَا كَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكَّرُوا

وَ ناصِبُونِي فِي حَرْبٍ مُضَرَّمَةٍ مَا لَمْ يُلاقِ أَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُ

اصل إما «إن ما». و **اتَّخَذَ**: فراگرفتن، و بعضی گویند او مأخوذ از «تخذ» است و تاء او اصلی است، چون تاء «اتباع»، و جوهری گوید: هو من الأخذ، إلا أنه أُدْغِمَ بعدَ تليينِ الهمزة و إبدالِ التاء، ثمَّ لما كثر استعماله على لفظِ الافتعال، توهموا أنَّ التاءَ أصليةٌ فبنوا منه **فَعِلَ يَفْعَلُ**، فقالوا: **تَخَذَ يَتَخَذُ**، و قُرِيَ: «لَا تَتَّخِذُ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۱. و **أَهْلٌ**: آشنا. و **شِيعَةٌ**: گروه هم‌دل. و **مُبَايَعَةٌ**: بیعت کردن؛ و **بَيْعَةٌ**: پیمان. و **مُماكَرَةٌ**: با کسی مکر کردن. و **مُنَاصِبَةٌ** با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن. و **نَضْرِيمٌ**: برافروختن آتش. و **أَبُوبَكْرٍ**: عبدالله بن عثمان اِبی قحافة بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب. و **عُمَرُ**: پسر خطاب بن نفيل بن العزري بن رباح بن عبدالله بن قرظ بن زراح بن عدی بن كعب.

می‌فرماید: اگر بمانم، پس به درستی که من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه هم‌دل در دین، برای آنکه ایشان بی‌سامان شدند. به حقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند به بیعت خود، و مکر کردند با من در میان دشمنان، چون مکر کردند ایشان. و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته، کارزاری که ندید ابوبکر و نه عمر.

«شارح»

آن یارکهن که بود با من هم عهد
امروز بقصد خون من دارد جهد
آری چه توان کرد که در یک زنبور
آمیخته‌اند زهر قاتل با شهد

حکایت

جمعی از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا نکردند طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزری بن قُصَيِّ بن كلاب بن مرة بن كعب؛ چه ایشان به اتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزای احد بواسطه حراست پیغمبر ﷺ، شل شده بود، حبيب بن ذؤيب گفت: «يَدٌ سَلَّاءٌ وَ بَيْعَتُهُ لَا تَتَمُّ». پس طلحه و زبیر به اتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و می‌گفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل، بر وجهی که در فاتحه سابقه گذشت، واقع شد.

اظهار کمال اندوه و ملال

از قتل طلحه و زبیر سعادت مال

أَشْكُو إِلَيْكَ عُجْرِي وَ بُجْرِي وَ مَعْشَرًا أَغْشُوا عَلَيَّ بَصْرِي
إِنِّي قَتَلْتُ مُضْرِي بِمُضْرِي جَدَعْتُ أَنْفِي وَ قَتَلْتُ مَعْشَرِي

قال صاحب الأساس: «أَلْقَيْتُ إِلَيْهِ عُجْرِي وَ بُجْرِي، إِذَا أَطْلَعْتَهُ عَلَيَّ مَعَائِبِكَ لَثَقْتِكَ بِهِ، وَ أَصْلُ الْعُجْرِ الْعَرْتُقُ الْمَتَعَدَّةُ النَّاتِئَةُ، وَ الْبُجْرُ مَا تَعَقَّدَ مِنْهَا عَلَى الْبَطْنِ خَاصَّةً.» و **إِغْشَاءٌ**: پوشانیدن. و **مُضْرٌ**: قبیله ابوهم مُضَرُّ بن نزار بن معد بن عدنان. و **جَدَعٌ** «بدال مهلمه و معجمه»: بریدن بینی «از ثالث».

^۱ - الکهف: ۷۷.

می‌فرماید: شکوه می‌کنم بتو از جمیع عیبهای خود، و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا. به درستی که من کشتم قبیلهٔ مُضَرَ خود را به قبیلهٔ مُضَرَ خود، بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را. «شارح»

در قصهٔ خویش صد حکایت دارم وز دشمن و از دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمی‌دارد گوش هرچند که صد حدیث و آیت دارم

شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا

و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

صَبَرْتُ عَلَى مَرِّ الْأُمُورِ كَرَاهَةً وَأَبْقَيْتُ فِي ذَاكَ الصَّبَابِ مِنَ الْأَمْرِ

مَرَّ: تلخ. وَالصَّبَابَةُ: «به ضمَّ الصَّادِ المهملة» البقية من الماء «و به فتح المعجمة» سحابةٌ تغطي الأرض كاللِّدْخَانِ، والجمع صُبَابٌ.

می‌فرماید: صبر کردم بر تلخ امور به دشواری، و باقی گذاشته شدم در آن بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت. «شارح»

یابیم ز دشمنان جفائی که می‌پرس بینیم ز دوستان وفائی که می‌پرس
القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلائی که می‌پرس

خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین

و تعبیر او به مساهله در باب دین

يا عَجَبًا لَقَدْ رَأَيْتُ مُنْكَرًا كَذِبًا عَلَى اللَّهِ يُشِيبُ الشَّعْرًا
يَسْتَرْقُ السَّمْعَ وَ يَغْشَى الْبَصْرًا مَا كَانَ يَرْضَى أَحْمَدًا لَوْ خَبَّرَا
أَنْ تَعْدِلُوا وَصِيَّهُ وَالْأَبْتَرَا شَانِي النَّبِيِّ وَاللَّعِينِ الْأَخْزَرَا
كِلَاهِمَا بِجُنْدِهِ قَدْ عَسَكِرَا قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ إِذْ فَجَّرَا
بِمَلِكٍ مِصْرَ إِنْ أَصَابَا ظَفَرَا مَنْ ذَا بَدُنْيَا بَيْعُهُ قَدْ خَسَّرَا

إِشَابَةٌ: سفید کردن موی. و إِسْتِرَاقٌ: دزدیدن. و عَدْلٌ: برابر کردن «از ثانی». و مراد از وَصِيِّ مرتضیِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ چه حضرت مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در شأن او فرموده: «أنت أخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی» «به کسر الدال». و أَبْتَرٌ: بی‌خیر، و مراد از أَبْتَرِ شَانِي النَّبِيِّ معاویه، و این ناظر است به «إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»^۱ و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد در شأن بی‌امیه روایت کرده و در فاتحهٔ سابعه گذشت. و لَعِينٌ به معنی ملعون. و وَأَخْزَرٌ: تنگ چشم، و بعضی گویند کسی که به دنبال چشم نگردد. و مراد از لَعِينِ أَخْزَرِ عمرو بن عاص، و از كِلَاهِمَا معاویه و عمرو. و جُنْدٌ: لشکر. و عَسْكَرَةٌ: لشکر ساختن. و مِصْرٌ: مملکتی که طولش از

^۱ - الکوثر: ۳.

عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله. و **إصابة**: یافتن. و **ذا زاید**. و **عَجَباً** منادای نکره. و **كَذِباً** بدل از **مُنْكَراً**. و **بِمَلِكٍ** متعلق به **بَاعَ**.

وگویند چون عمرو بن عاص بشنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست، با محمد و عبدالله، پسران خود، مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه، پسران گفتند: «نزد علی رفتن اولی است.» او گفت: «چنین است، لیکن علی مردی است با رای و تدبیر و او را به کس حاجت نیست. ما را نزد معاویه می باید رفت، که او را به همه کس حاجت است.» و نزد معاویه رفت و معاویه رفت و معاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد، حکومت مصر به عمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد.

می فرماید: ای عجبی، هراینه به حقیقت دیدم کاری بد را، دروغی بر خدا که سفید می کند مو را. می دزدد شنوائی را و می پوشاند بینائی را، نیست که راضی باشد احمد، اگر خبر داده شود که برابر می کنید شما وصی او را و بی خیر دشمن پیغمبر را و ملعون تنگ چشم را. هر دو ایشان با لشکر خود به حقیقت لشکر خود به حقیقت ساختند، به حقیقت فروخت این دین خود را، چون بی سامان شد به پادشاهی مصر اگر بیابند این دو ظفر؛ هرکه به دنیاست فروختن دین او، به حقیقت زیان کرد. «شارح»

بیم است که جیب جان خود چاک کنم وز دست فلک بر سر خود خاک کنم
چون خصم برابری کند آن بهتر کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم

نکته

اگرگوئی علمای سنت و جماعت منع از لعن عمرو بن عاص می کنند و بیت ثالث شاهد است بجو از لعن برو، گوئیم بر تقدیر تسلیم که این ارجوزه شعر مرتضی است، لازم نیست که آنچه امام در شأن اهل بغی تواند گفت مردم، دگر را جایز باشد که مثل آن گویند؛ مثلاً قاضی به سخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دگری مرتکب مثل آن سخن شود، مستحق تعزیر گردد. زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی، به تخصیص کسی که صحبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله، دریافته باشد؛ چه ملاقات آن حضرت در آخرت وسیله عظیم خواهد بود.

و ابن اعثم گوید: حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفن لعنت بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را منع کرد. گفتند: «ألسنا على الحق؟» فرمود: «بلی» گفتند: «فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم؟» فرمود: «أكره أن تكونا لعانين شاتمين، ولو قلت: اللهم احقن دماءنا و دمائهم و أصلح ذات بيننا و بينهم و اهدهم من ضلالتهم، لكان ذلك أحب إلي.» والله أعلم.

يا ذَا الَّذِي يَطْلُبُ مِنِّي الْوَتْرَا اِنْ كُنْتَ تَبْغِي اَنْ تَزُوْرَ الْقَبْرَا
حَقًّا وَ تَصَلِّيْ بَعْدَ ذَاكَ الْجَمْرَا اَسْعَطَكَ الْيَوْمَ دُعَاْفَا صَبْرَا
لَا تَحْسَبْنِيْ يَا ابْنَ عَاصٍ عَسِرَا سَلْ بِيْ بَدْرًا ثُمَّ سَلْ بِيْ حَبِيْرَا
كَانَتْ فُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرِ جَزْرَا اِنِّيْ اِذَا مَا الْحَرْبُ يَوْمًا حَصْرَا
اَضْرَمْتُ نَارِيْ وَ دَعَوْتُ قَنْبْرَا قَدَّمَ لِيْوَانِيْ لَا تُؤَخِّرْ حَدْرَا

وَتْر «به فتح واو»: کینه. و **السَّعُوطُ**: دواءٌ يُصَبُّ فِي الْأَنْفِ، و قد أَسْعَطَتِ الرَّجُلَ. و **دُعَاْف** «به ضم ذال»: زهر کشنده. و مراد از **صَبْر** تلخ. و **عاص**: پسر وائل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمر بن حفص بن کعب بن لؤی بن غالب، و امام نووی در مهذب الأسماء گوید: «الجمهور على كتابة العاصي بالياء و هو الفصيح عند أهل

العربیة و يقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقہ أو أكثرها به حذف الیاء و هی لغةٌ و قد قرئ فی السبع نحوه، کالکبیر المتعال والداع و نحوهما.» و مراد از ابن عاص عمرو، و او در سنه ثمان هجری به دست نجاش، ملک حبشه، مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلاث و اربعین هجری در مصر وفات یافت. و عسر «به کسر سین»: کسی که کار برو دشوار باشد. و قوله تعالی: «سأل سائل بعذاب واقع»^۱ ای عن عذاب، قال الأخفش: خرجنا نسأل عن فلان و به فلان. و قدّم مقول أقول» مقدر.

می فرماید: ای آن کس که می جوید از من کینه را، اگر هستی و که می جوئی که زیارت کنی گور را به تحقیق و درائی بعد از آن در آتش، در بینی ریزم ترا امروز زهری تلخ. مپندار مرا، ای عمرو، پسر عاص، کسی که کار برو دشوار باشد، بپرس از من خیبر را. بودند قریش در روز بدر کشته، به درستی که من، چون حرب در روزی حاضر شود، برافروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و می گویم: پیش دار علم مرا، باز پس مدار از ترس. «شارح»

گر قصد هلاک خود ندارد دشمن
از بهر چه می کند خصومت با من
هرچند که زد لاف شجاعت اما
چون تیغ کشم نهد همان دم گردن

لَنْ يَنْفَعِ الْحَادِرَ مَا قَدْ حَدِرَا
إِنَّ الْحِدَارَ لَا يَرُدُّ الْقَدْرَا
دَعَوْتُ هَمْدَانَ وَادْعَوْا حَمِيرَا
أَوْ حَمْرَةَ اللَّيْثِ الْهُمَامِ الْأَزْهَرَا
وَلَا أَخَا الْحِيَلَةَ عَمَّا قُدْرَا
لَمَّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا أَحْمَرَا
لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبِي جَعْفَرَا
رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظَهَرَا

مای اول مصدری. والحذار: المحاذرة: و موت أحمر: مرگ سخت؛ و صوفیه مخالفت نفس را «موت احمر» گویند و جوع را «موت ابیض» و پوشیدن مرقع بی قیمت را «موت اخضر» و تحمل رنج خلائق را «موت اسود». و همدان «بالسکون»: قبيلة من الیمن. و ادعاء: درخواستن. و حمیر «به کسر الحاء و سکون المیم»: أبو قبيلة من الیمن، و هو حمیر بن سبأ بن یسحب بن یعرب بن قحطان. جعفر: پسر ابوطالب، مشهور به «طیار»، و او در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود، اسماء بنت عمیس، هجرت به حبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود: «ما أدری بأی الأمرین أنا أشدُّ فرحاً، به فتح خیبر أو قدوم جعفر.» و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد، و وجه تسمیه او به «طیار» آنکه ابن عباس گوید: پیغمبر ﷺ، فرمود: «دخلت الجنة البارحة فنظرت فيها، فإذا جعفر يطير مع الملائكة.» و أزهر: سفید روشن. و مراد از قریش معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص، و نسب هر دو گذشت. و نجم: ستاره.

می فرماید: سود نکند حذر کننده و نه صاحب حيله را از آنچه تقدیر کرده شده. به درستی که حذر باز نمی گرداند تقدیر خدا را؛ چون دیدم من مرگ را مرگی سخت، خواندم قبيلة همدان را و درخواست کردند ایشان قبيلة حمیر را. اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار، یا حمزه، آن شیر مهتر روشن، بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی دران روز، یعنی روز بریشان شب شدی. «شارح»

هر چند که من بچشم خصم کوچک
همراه من است فتح و نصرت بی شک
گر بخت مدد کند بتوفیق خدا
در روز ستاره اش نمایم یک یک

حکایت

^۱- المعارج: ۱.

ابن اعثم گوید: منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبدالله و محمد، پسران عمرو بن عاص، محاربه می‌کرد و گرد برخاست، عمرو گفت: «ویحکم! علی من القتام والغبرة؟» گفتند: «علی ابنیک عبدالله و محمد.» پس فریاد زد و با وزدان، غلام خود، گفت: «ویلک، یا وزدان! قرب اللواء.» پس معاویه گفت: «لیس علی ابنیک بأس، فلا تنقض الصف.» عمرو گفت: «إنی ولدتها ولم تلدهما.» و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز می‌گفت:

هل يُغنينُ وِردانُ عني قنبرا أو يُغنينُ عني حبيبُ مسعرا
وابن خديج بيننا والمنذرا إني أرى الموتَ أتاني أحمرًا

خالطتُ جمعاً للمسمي حيدرا

و چون مرتضی صلى الله عليه، رجز عمرو بنشید، این ابیات در جواب او فرمود.

اظهار ملال از کشتن احمر، غلام عثمان

به قصاص غلام خود که مسمی بود به کیسان

لَهْفَ نَفْسِي وَ قَلِيلٍ مَا أُسْرُ ما أَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ
لَمْ أَرِدْ فِي الدَّهْرِ يَوْمًا حَرْبَهُمْ وَ هُمْ السَّاعُونَ فِي الشَّرِّ الشَّمْرِ

لَهْف: دریغ خوردن. و إصَابَة: رسیدن. و شَرِّ شَمْرِ «به کسر الشین و تشدید الراء»: ای شدید. و لَهْف منادی. می‌فرماید: ای دریغ خوردن نفس من! و اندک است آنکه شادگردانیده شوم، به آنچه رسید به مردم از خیر و شر. نمی‌خواهم در روزگار روزی حرب ایشان را، و ایشان سعی کنندگان در شر سخت. «شارح»

هستند گروهی ز خرد بیگانه وز غایب حرصند سگ دیوانه
گر آتش حرب شد فروزان جائی سوزند ز تاب قهر چون پروانه

حکایت

ابن اعثم گوید: در حرب صِفِّین احمر، غلام عثمان، به میدان آمد و بارتجاز می‌گفت:

إِن الكَتِيبَةَ عِنْدَ كُلِّ تَصَارُمٍ تَبْكِي فَوَارِسُهَا عَلِيٌّ عِثْمَانِ
قَوْمٌ حُمَاةٌ لَيْسَ فِيهِمْ قَاسِطٌ يَتَلَوْنَ كُلُّ مَفْصَلٍ وَ مِثَانِي

و کیسان، غلام مرتضی، در مقابله او خواند:

قِفْ لِي قَلِيلًا يَا أَحْمِرُ إِنِّي مَوْلَى التَّقِيِّ الصَّادِقِ الْإِيمَانِ
عِثْمَانٌ وَيَحْكُ قَدْ مَضَى لِسَبِيلِهِ فَانْتَبْ لِحَدِّ مَهْنَدٍ وَ سِنَانِ

و چون محاربه کردند، احمر کیسان را بکشت و مرتضی فرمود: «قتلنی الله، ان لم أقتلک، یا عدو الله!» و حمله کرد و احمر را از بالای اسب بر بود و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهای پهلوی او را خرد کرد و این دو بیت بخواند.

خطاب سعادت مآب به اصحاب صاحب تمکین

در حرب صفین برای تقویت دین

دَبُّوا دَبِيبَ النَّمْلِ قَدْ آنَ الظَّفَرُ لَا تُنْكِرُوا فَالْحَرْبُ تَرْمِي بِالشَّرِّ
إِنَّا جَمِيعاً أَهْلُ صَبْرٍ لَا حَوْرٍ

اَوْن: هنگام آمدن. و شَرَر: آنچه از آتش جهد.

می فرماید: نرم روید، نرم رفتن مور. به حقیقت آمد هنگام ظفر. انکار مکنید، که آتش حرب می اندازد شر. به درستی که همه اهل صبریم، نه سستی. «شارح»

ای شیردلان که در مصاف آمده‌اید وز روی وفا با دل صاف آمده‌اید
تعجیل مورزید و سخن گوش کنید کاینجا نه بآئین خلاف آمده‌اید

جستن معاویه برای مبارزت در حرب صفین

و شمردن فضایل خویش به حسب دنیا و دین

أَنَا عَلِيٌّ فَاسْأَلُونِي تُخْبَرُوا ثُمَّ ابْرُؤُونِي فِي الْوَعْيِ وَ ادْبَرُوا
سَيْفِي حُسَامٌ وَ سِنَانِي يَزْهَرُ مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ
وَ حَمْزَةُ الْخَيْرِ وَ تَرْبِي جَعْفَرُ لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجَنَانِ أَخْضَرُ
وَ فَاطِمٌ عَرْسِي وَ فِيهَا مَفْخَرُ هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُخْجَرُ
مُدْبَذِبٌ مُطَرَّدٌ مَوْخَرُ

أَخْضَر: سبز. و عَرْس: «به کسر عین»: زن. و مراد از ابْنِ هِنْدٍ معاویه. و أَحْجَرْتَهُ: ای أَلْجَأْتَهُ إِلَى أَنْ دَخَلَ حَجْرَهُ. و دَبُّدَبَةٌ: و اگر دانیدن. و فُلَانٌ أَطْرَدَهُ السُّلْطَانُ: ای امر به إخراجِه عن بلده. می فرماید: من علی‌ام، پس بپرسید از من تا خبر داده شوید. پس بیرون آئید برای من در کارزار و پشت دهید. شمشیر من برنده است و سر نیزه من می درخشد. از ماست پیغمبر پاک پاک کرده و حمزه، بهتر مردم، و همزاد من است جعفر طیار که مرو راست بالی در بهشتهای سبز، و فاطمه زن من است و دران جای نازیدن است. این برای این است و معاویه، پسر هند، به سوراخ کرده شده است، بازگردانیده، فرموده شده براندن او، تأخیر کرده شده. «شارح».

ای کرده هوس تاج خلافت بگزاف تا چندکشی بر سر من تیغ خلاف
گویند که دعوی شجاعت داری برخیز و بیا که روز حربست و مصاف

حکایت

ابن اعثم گوید: چون معاویه این رجز بشنید، گفت: «وَاللَّهِ لَقَدْ دَعَانِي إِلَى النَّزَالِ حَتَّى لَقَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ قَرِيشٍ.» پس عُبَيْه، برادر معاویه، با او گفت: «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْهُ، فَإِنَّكَ تَعْلَمُ إِنَّهُ قَدْ قَتَلَ غَلَامَكَ حَرِيثًا وَ فَضَحَ عَمْرُو بْنُ عَاصٍ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يُقَدِّمُ عَلَيَّ مَبَارَزَتَهُ إِلَّا وَ هُوَ مِنْ نَفْسِهِ آئِسٌ. فَإِيَّاكَ وَ مَبَارَزَةَ عَلِيٍّ، فَوَاللَّهِ لَئِنْ بَرَزْتَ إِلَيْهِ، لَا شَمَمْتَ رَائِحَةَ الْحَيَاةِ بَعْدَهَا أَبَدًا.»

شکوه از حیلت عمرو بن عاص با ابوموسیٰ اشعری

در باب تحکیم و لعب انگشتی

لَقَدْ عَجَزْتُ عَجَزَ مَنْ لَا يَفْتَدِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَ أَسْتَمِرُّ
أَرْفَعُ مِنْ ذِيْلِي مَا كَانَ يُجْرُ قَدْ يَجْمَعُ الْأَمْرُ الشَّتِيْتُ الْمُنْتَشِرُ

اقتدار: توانا شدن. و کئیس و کیاسه: زیرک شدن و به زیرکی غلبه کردن و انتشار: پراکنده شدن. می‌فرماید: هرآینه به حقیقت سست شدم من، سست شدن آن کس که توانا نباشد. زود زیرک می‌شوم، یا غلبه می‌کنم به زیرکی و استوار می‌شوم. برمی‌دارم از دامن خود، آنچه هست که کشیده می‌شود. گاه جمع کرده می‌شود کار متفرق پراکنده.

«شارح»

چون شیردلان گوش بمردم کردند سررشته کار خویشان گم کردند
روباه‌وشان ز غایت مکر و نفاق گشتند دلیر و باد در دم کردند

حکایت

چون مرتضیٰ و معاویه در صفین صلح کردند، قرار بران شد که ابوموسیٰ اشعری و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن بر امری متفق شوند هیچ کس از آن تجاوز نکند. و در رمضان سنه ثمان و ثلاثین به دومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضیٰ و معاویه خلع کنند و مسلمانان هرکه را خواهند خلیفه سازند و ابوموسیٰ برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت: «چنین که این خاتم به انگشت بیرون کردم، خلافت از علی خلع کردم.» و چون او بنشست، عمرو برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت: «چنین که این خاتم به انگشت کردم، خلافت به معاویه قرار دادم؛ که معاویه ولی عثمان است و خدا می‌فرماید: «وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا»^۱.» و چون خبر به حضرت امیر رسید، این دو بیت فرمود.

۱- الإسراء: ۳۳.

حرف الزاء

اقام بينه و برهان

بر فناء افراد انسان

حَيَاتِكَ أَنْفَاسٌ تَعَدُّ فَكَلَّمَا مَضَى نَفْسٌ مِنْهَا انْتَقَصَتْ بِهِ جُزْءًا
وَ يُحْيِيكَ مَا يُفْنِيكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ وَ يَخْذُوكَ حَادٍ مَا يُرِيدُ بِكَ الْهَزْءَ
فَتُصْبِحُ فِي نَفْسٍ وَ تُمْسِي بِغَيْرِهَا وَ مَا لَكَ مِنْ عَقْلِ تُحْسِبُ بِهِ رُزْءًا

النَّفْسُ «بالتحريك»: الرِّيحُ الدَّاخِلُ و الخارجُ في البدنِ من الفم و الأنف، و هو كالغذاءِ لِلنَّفْسِ بانقطاعه بطلانها. و **انْتِقاَصٌ**: كم كردن. و **جُزْءٌ**: بهره و پاره. و مراد از **مَا يُفْنِيكَ نَفْسٌ**، چه نَفْسٌ به اعتباری واسطه بقا است و به اعتباری رابطه فنا است. و **حِدَاءٌ**: راندن شتر به نغمه. و **هُزْءٌ**: افسوس. و **نَفْسٌ** «به سکون»: به معنی تن، به قرينه **بِغَيْرِهَا**، و **تَغْيِيرُ** بدن به سبب تأثیر حرارت غریزی و حرارت غریب، چنانچه در فاتحه خامسه گذشت، یا به اعتبار خلق جدید که صوفیه می‌گویند و در فاتحه ثالته گذشت. و **إِحْسَاسٌ**: دریافتن و دانستن. و **رُزْءٌ**: مصیبت.

می‌فرماید: حیات تو نفسها است که شمرده می‌شود. پس هرگاه که گذشت نفسی ازان، کم کردی به آن نفس بهره‌ای از عمر خود. و زنده می‌کند ترا آن نفس که فانی می‌کند ترا در هر حالتی، و می‌راند ترا راننده‌ای که نمی‌خواهد به تو افسوس. پس هستی به صباح در تنی و هستی در شبانگاه به غیر آن، و نیست مر ترا خردی که دریایی به آن مصیبتی را. «شارح»

تا چند چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی روی سخره شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامیست تا چشم بهم زنی پایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبدالودّ در روز خندق

و دلیری نمودن آن جاهل احمق

وَلَقَدْ بَجَجْتَ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ وَوَقَفْتُ إِذْ جَبِنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمَنَاجِزِ
وَكَذَلِكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِرِ إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ

بَجَجْتَ: شکافتن جراحة «از اول»، و مراد اینجا آشکارا کردن. و **مَبَارِزَةٌ** و **بِرَازٌ**: با کسی به جنگ بیرون آمدن. و **مَنَاجِزَةٌ**: با کسی جنگ کردن. و **لَمْ أَزَلْ**: مِنْ زَالَ يَزَالُ، به معنی کان دائماً، فَإِنَّ نَفِي النَّفَى إثبات. و **تَسَرَّعٌ**: شتافتن. و **الْهَزَاهِرُ**: الفتن التي يهتَرُ فيها النَّاسُ. و **غَرِيْزَةٌ**: خو. و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی « وَوَقَفْتُ »

إِذْ جَبْنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْقَرْنِ الْمَنَاجِزِ»، و بجای مصراع رابع «إِنَّ الشَّجَاعَةَ فِي الْفَتَى وَالْجُودَ خَيْرَ الْغَرَائِزِ»؛ و شَجَّعَتْهُ: إِذَا قَلْتَ لَهُ إِنَّكَ شَجَاعٌ أَوْ قَوَّيْتَ قَلْبَهُ.

جواب عمرو بن عبدالودّ

به احسن عبارات و ابین اشارات

يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدَأَتَاكَ مُجِيبُ صَوِيَّتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
 وَ لَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْبِرَازِ فَتَى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزِ يُعَلِّيكَ أَبْيَضَ صَارِمًا كَالْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمَنَاجِزِ
 إِنِّي أُوْمَلُّ أَنْ تَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزِ مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلَاءٍ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَرَاهِزِ
وَيْح: وای، وفي الصحاح: «وَيْحَ كَلِمَةٌ رَحْمَةٌ وَوَيْلٌ كَلِمَةٌ عَذَابٌ، وَ قَالَ الْيَزِيدِيُّ: هُمَا بِهِ مَعْنَى وَاحِدٍ.» وَ نَوَيْتُ
نِيَّةً: أَي عَزَمْتُ. وَ بَصِيرَةٌ: بَيْنَائِي دَل. وَ الْحَقُّ: هُوَ اللَّهُ، لِأَنَّهُ ثَابِتٌ أَزْلًا وَ أَبَدًا. وَ **إِنْجَاءً:** بَلَدٌ
 گِردانیدن. وَ **مِلْح:** نَمَك. وَ **حَتْف:** مَرگ. وَ **جِنَازَةٌ:** چيزی که مرده بران نهند. وَ **النَّجْلُ** «بالتحریرک»: سَعَةُ شَقُّ
 العین؛ وَ **طَعْنَةُ نَجْلَاءٍ:** أَي وَاسِعَةُ بَيْتَةِ النَّجْلِ. وَ **وَيْحَكَ:** أَي أَلْزَمَكَ اللَّهُ وَيْحًا. وَ در بعضی نسخ بجای یا **عَمْرُو**
وَيْحَكَ قَدْ «قَدْ لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ».

می فرماید: ای عمرو، لازم کناد خدا وای مر ترا! به حقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو، نه سست، خداوند عزیمتی درست و بینائی دل، و حضرت حق نجات دهنده هر فیروز است. و هراینه به حقیقت خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب می دهد به بیرون آینده برای جنگ. بلند می گرداند بر تو شمشیری برنده چون نمک که مرگ است مر جنگ کننده را. به درستی که من امید می دارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوح کننده جنازه ها اند، از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه ها. «شارح»

ای خواننده مرا ز روی ناموس بجنگ بر شیشه خود چه می زنی هر دم سنگ
 گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

حکایت

صاحب کشف الغمّه گوید: «لَمَّا وَقَفَ عَمْرُو وَمَعَهُ وَلَدُهُ حَسَلٌ وَأَصْحَابُهُ، فَقَالَ: مَنْ يَبَارِزُ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا لَهُ. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّهُ عَمْرُو. فَسَكَتَ. فَقَالَ عَمْرُو: هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ وَجَعَلَ يُؤَبِّخُهُمْ وَيَقُولُ: أَيْنَ جُنَّتِكُمُ الَّتِي تَزْعُمُونَ أَنَّ مِنْ قَتَلٍ مِنْكُمْ دَهْلَهَا؟ فَلَا يَبْرُزُ إِلَيَّ رَجُلٌ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا بِهِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: إِنَّهُ عَمْرُو: فَسَكَتَ، ثُمَّ نَادَى عَمْرُو «وَقَرَأَ الرَّجُلُ الْمَذْكُورَ آتِفًا». فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا لَهُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: إِنَّهُ عَمْرُو. فَقَالَ عَلِيٌّ: وَإِنْ كَانَ فَاذَنْ لَهُ فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَ أَنْشَأَ هَذَا الرَّجُلُ، ثُمَّ قَتَلَهُ وَ قَتَلَ ابْنَهُ.»

حرف السین

نصیحت امام همام و سید انام

امیرالمؤمنین حسن علیه السلام

الْعِلْمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مُكْتَسِبًا وَكُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عَشْتَ مُقْتَسِبًا
وَأَرْكَنٌ إِلَيْهِ وَثِقٌ بِاللَّهِ وَاغْنِ بِهِ وَكُنْ حَلِيمًا رَصِينًا الْعَقْلِ مُحْتَرِسًا
لَا تَسَامَنَّ فَإِمَّا كُنْتَ مِنْهُمْ كَأَنَّكَ فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَإِمَّا كُنْتَ مِنْهُمْ سَامًا

اقتباس: فراگرفتن علم. و رُكُون: آرامیدن «از رابع». و غِنَى: بی نیاز شدن «از رابع». و رَصَانَة: محکم رای شدن. و اِحْتِرَاس: خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن. و سَامَة و سَامٌ: سیر برآمدن «از رابع». و اِنْهَمَكَ الرَّجُلُ فِي الْأَمْرِ: ای جد و لج. و اِنْغِمَاس: سر در آب فرو بردن. و در بعضی نسخ بجای حَلِيمًا «حکیمًا».

می فرماید: علم آرایش است؛ پس باش مر علم را کسب کننده، و باش مرو را جوینده، مادام که زنده باشی، فراگیرنده. و آرام گیر به علم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو به او. و باش بردبار استوار خرد نگاه دارنده خود. سیر برمیآ؛ پس یا باشی کوشنده در علم روزی، و یا باشی فرو رونده در علم. «شارح»

تا چند چنین دشمن خودخواهی بود وز غایت جهل خویش بد خواهی بود
علم است که آدمی بآن شد ممتاز بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود

وَكَانَ فَتَى نَاسِكًا مَحْضَ التَّقَى وَرِعًا لِلدِّينِ مُعْتَمِنًا لِلْعِلْمِ مُفْتَرِسًا
فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْأَدَابِ ظَلَّ بِهَا رَيْسَ قَوْمٍ إِذَا مَا فَارَقَ الرُّوسَا
وَاعْلَمْ هُدَيْتَ بِأَنَّ الْعِلْمَ خَيْرٌ صَفَاً أَصْحَى لِطَالِبِهِ مِنْ فَضْلِهِ سَلْسَا

نُسْك: پرستیدن. و وَرَع «به فتح راء»: پرهیزکار شدن؛ و وَرَع «به کسر»: پرهیزکار. و اِفْتَرَسَهُ الْأَسَدُ: ای دقّ عنقه، و مراد اینجا اخذ. و تَخَلَّقَ: خوگرفتن. و مُفَارَقَة: از یکدیگر جدا شدن. و رُوسَا: جمع رئیس. و صَفَا: آب خالص. و السَّلَاسَة: الجریان، يُقَالُ: فِي كَلَامِهِ سَلَاسَةٌ، و هُوَ سَلْسٌ الْبُول.

می فرماید: باش جوانمردی پرستنده به خالص پرهیزکاری، پرهیزکار، مر دین را غنیمت گیرنده، مر علم را فرا گیرنده. پس هرکه خوگرد به ادبها، گشت به سبب آن سردار قوم، چون مفارقت کردند سرداران. و بدان - که راه نموده شوی - که علم بهتر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان. «شارح»

هرکس که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد
فردا که بعالم بقا پیوندد از دوزخ و از عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضای خالق

و امر به مساهله با جمیع خلائق

لَا تَتَّهِمُ رَبَّكَ فِي مَا قَضَىٰ وَ هَوْنِ الْأَمْرِ وَ طِبُّ نَفْسًا
لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ يَأْتِي عَلَى الْمُصْبِحِ وَالْمُمْسِي

اِتِّهَام: کسی را تهمت زده کردن. و **قضاء:** حکم کردن. و **طیب:** خوش بودن «از ثانی». و **المُصْبِحِ وَالْمُمْسِي** «به ضم المیم»: مصدران به معنی الإصباح والإمساء.

می فرماید: تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرده، و آسان کن کار را، و خوش باش به نفس خویش. هر غمی را فرجی است شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن. «شارح»

ای دوست به حکم حق رضا باید داد وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآئین خلاف او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از قحط رجال

و تنبیه نفس بر فنا و زوال

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ دَأْبِي فِي صُبْحِهِ وَ فِي غَلَسِهِ
لَمْ يَبْقَ لِي مُؤْنَسٌ فَيُؤْنِسَنِي إِلَّا أَنَيْسٌ أَخَافُ مِنْ أَنْسِهِ
فَاعْتَزَلِ النَّاسَ مَا اسْتَطَعْتَ وَلَا تَرَكْنِ إِلَى مَنْ تَخَافُ مِنْ دَنْسِهِ
فَالْعَبْدُ يَرْجُوا مَا لَيْسَ يُدْرِكُهُ وَالْمَوْتُ أَدْنَىٰ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ

غَلَس: تاریکی آخر شب. و **إِنْيَاس:** شاد کردن. و **أَنْسٍ** «به فتح»: انس گرفتن «از رابع». و **إِعْتِزَال:** جدا شدن و بیکسو شدن.

می فرماید: ستایش مر خدا را، ستایشی که نیست هیچ انباز مرو را دران ستایش، خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او. نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا، مگر انس گیرنده ای که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم، مادام که توانی. و آرام مگیر به آن کس که می ترسی از چرک او؟ چه بنده امید می دارد، آنچه نیست دریابد آن را، و مرگ نزدیکتر است به او از نفس او. «شارح»

کس نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر و آئین وفا
هر چند که با کسی وفا بیش کنی از جانب او بیش رسد جور و جفا

تقریب نفس به موت که لازم حیات است

و ترغیب او به طهارت که موجب نجات است

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفْسٍ وَلَوْ تَمَنَعْتَ بِالْحُجَابِ وَالْحَرَسِ

وَاعْلَمَ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ فِي كُلِّ مُدْرِعٍ مِنْهَا وَ مَتْرَسٍ
 مَا بَالَ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدْنِسَهُ وَتُؤَبِّ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ
 تَرْجُو النِّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ

طَرْف: چشم برهم زدن. و تَمَنُّع: استوار و قوی شدن. و حَاجِب: پرده دار. و حَارِس: پاسبان، و حَرَس «به فتح»: جمع او. و نَفَاد و نُفُود: گذشتن تیر از نشانه. و اِدْرَاع: زره پوشیدن. اِتْرَاس: سپر در پیش داشتن. و بَال: حال. و تَدْنِيس: چرکن ساختن. و غَسْل: شستن و یَبَس «به فتح»: خشک.

می فرماید: آمن مباش از مرگ در چشم برهم زدن و نه در نفسی، و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان. و بدان که نیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده ای. چیست حال دین تو که خشنودی به آنکه چرکن سازی او را، و جامه تن تو شسته باشد از چرک؟ امید می داری رستگاری را و نمی سپری راههای آن را. به درستی که کشتی روان نمی شود بر خشک. «شارح»

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن باید که همیشه دل نهی بر مردن
 تا چند برای مال و اسباب جهان هر دم دل خلق عالمی آزرده

عرض سلام بر اهل قبور پریشان

و تذکار آثار و اطوار ایشان

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَانَهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ
 وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

بُرُودَة: سرد شدن. و رُطُوبَة: تر شدن. و یَبَس: خشک شدن.

می فرماید: سلام بر اهل گورهای ناپدید شده. گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها، و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی، و نخورده اند از هر تری و خشکی. «شارح»

از جانب ما سلام بر اهل قبور آن جمع که غایبند در عین حضور
 قومی که زجام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز تا صبح نشور

مفاخرت به شجاعت خویش در بدر

و مباحثات به ملازمت رسول عالی قدر

أَيَحْسَبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ أَنَّنَا عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ
 فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقَيْتَهُمْ بِقَتْلِي ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارِسِ
 وَ إِنَّا أَنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سَبَّةً وَلَا نَنْشِي عِنْدَ الرَّمَاحِ الْمَدَاعِسِ
 وَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاقُسِ
 فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَّابِسِ

الْقَرْنُ: «بِالْفَتْحِ»: السَّيْفُ وَالنَّبَلُ. وَتَمَارَسُوا فِي الْحَرْبِ: تَضَارَبُوا. وَيُقَالُ: هَذَا الْأَمْرُ سَبَبٌ عَلَيْهِ «بِالضَّمِّ»: أَي عَارٌ يُسَبُّ بِهِ. وَإِنْشَاءً: بَازِغَرْدَانِيدَنْ. وَمِدْعَسٌ «بِه كَسْرٍ مِيمٌ»: نِزَةٌ مِثْلُ آكِنْدَه. وَتَنَاكُسٌ: نَكُونَسَارُكَرْدَنْ. وَ مُغَادَرَةٌ: بَازِغَرْدَاشْتَنْ. وَاللُّبْسُ «بِالضَّمِّ»: مَصْدَرٌ لِبَسْتُ الثَّوْبِ أَلْبَسْتُ.

می فرماید: آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان در میان سواران؟ پس بپرس حاضران بدر را، چون بینی ایشان را، بکشتن من خداوندان شمشیرها را در روز بهم زدن. و به درستی که ما مردمی چندیم که نمی بینم حرب را ننگی، و باز نمی گردیم نزد نیزه های میان آکنده. و این رسول خداست، چون ماه تمام در میان ما. به او بازبرد خدا دشمنان را به نگونسارکردن. پس آنچه گفته شود در شأن ما بعد از این از گفتاری، پس باز نگذاشت از ما جامه ای نو برای پوشنده. «شارح».

در معرکه روز حرب بعضی دشمن
آن دم که کنیم هر دو در بر جوشن
ترجیح نهند خویشان را بر من
آئینه ما شود همانجا روشن

مفاخرت به آنکه ریحان او شمیر و خنجر است

و شراب او خون و ساغر او کاسه سر است

السَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رِيحَانُنَا أَفٌّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَكَأْسُنَا جُمُجْمَةٌ الرَّاسِ

خَنْجَرٌ: دَشَنَه: وَرِيحَانٌ: سِيرَغَمٌ. وَأَصْلُ الْأَفِّ كُلُّ مُسْتَقْدَرٍ مِنْ وَسْخٍ وَ قَلَامَةِ ظَفَرٍ وَ مَا يَجْرِي مَجْرَاهِمَا، وَيُقَالُ ذَلِكَ لِكُلِّ مُسْتَخَفٍّ بِه اسْتِقْدَارًا لَهُ، نَحْوُ «أَفٌّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱. وَ نَرْجِسٌ: نَرْغَسٌ. وَ آسٌ: مُؤْرِدٌ. وَ جُمُجْمَةٌ «بِه ضَمٌّ جِيمٌ»: كَاسَةٌ سَرٌ. وَ أَفٌّ مَبْنِيٌّ بِرِ يَكِيٍّ مِنْ حَرَكَاتِ ثَلَاثَه، وَ شَيْخٌ رَضِيٌّ كَوَيْدٌ: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ اسْتِ بِه مَعْنَى كِرَاهَةٌ.

می فرماید: شمشیر و دشنه سیرغم ماست. کراهت بر نرگس و مؤرد! شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه سر است. «شارح»

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست پیکان بمثل غنچه جان پرور ماست
روزی که خون دشمنان باده خوریم شک نیست که کاسه های سرساغر ماست

خطاب شجاعت مآب بسالت دثار

به طلحة بن ابی طلحه در احد وحشت آثار

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ وَالْأَسَدُ الْمُسْتَأْسَدُ الْمَعْرَسُ
إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تُضْرَسُ وَ اخْتَلَفَتْ عِنْدَ النَّزَالِ الْأَنْفُسُ
مَا هَابَ مِنْ وَقَعِ الرَّمَاحِ الْأَشْرَسُ

^۱ - الأنبياء: ۶۷.

قال الأصمعيُّ: اللَّيْثُ دَابَّةٌ مِثْلُ الْحِرْبَاءِ يَتَعَرَّضُ لِلرَّأَكِبِ وَيُنْسَبُ إِلَى بَلَدَةِ عِفْرَيْنَ «به كسر العين و تشدید الراء»
 وفي المثل: هو أشجعُ من ليثِ عِفْرَيْنَ. و دور نیست که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود. و أَشْوَسُ: آنکه
 به دنبال چشم نگرد از خشم با از تکبر. و استأَسَدَ علیه: اجترأ. و التَّعْرِيسُ: نزولُ القومِ فی السَّفَرِ من آخِرِ اللَّيْلِ،
 يقعون فيه وقعةً للاستراحة، ثمَّ یرتحلون. و صَرَّسْتَهُ الحربُ تَضْرِيصًا: أَى جَرَّبْتَهُ و أَحْكَمْتَهُ. و نِزَالُ: حربَ کردن
 مبارز پیاده. و وَقَعُ الحَديدِ: صَوْتُهُ. و أَشْرَسُ: دلیر.

می فرماید: به درستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرد از خشم، و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی
 استراحت کند. چون حربها رو آورد که از امید و استوار کند، و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نَفْسَهَا،
 نترسد از آواز نیزه‌ها دلیر. «شارح»

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم وز دشمن خود بهیچ رو نگریم
 آفاق کنم بچشم دشمن تاریک چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

تخویف أسامة بن زيد اعور

و تهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضِرَابَ الْفَاتِكِ الْحَلَابِيِّ وَطَعْنَهُ قَدْ شَدَّهَا لِكَبْوَةِ الْفَوَارِسِ
 الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا بِجَذْوَةِ لِقَابِسِ حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا تَخِرُّ لِلْمَعَاطِسِ

فَتَك: ناگاه کشتن. و الْحَلَابِسُ «بالضم»: الشُّجَاعُ. و كَبْوَةٌ: برو افتادن. و جَذْوَةٌ: هیمه افروخته بآتش، و قال
 أبو عبيدة: الجذوةُ مثل الجذمةِ، و هي القطعةُ الغليظةُ من الخشب، كانت في طرفها ناراً أو لم تكن. و الْقَبْسُ:
 طلبُ شعلهٍ من النار. و فُرْسَانُ: جمع فارس. و مَعَطِسٌ «به فتح میم»: بینی. و در بعضی نسخ بجای حُلَابِسِ
 «حُنَابِس» «بضم»، و هو الكرية المنظر، و يقالُ للأسد حُنَابِس.

می فرماید: زود بینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر، و نیزه زدنی که به حقیقت قوی کرده است او آن را
 برای برو افتادن سواران. امروز برمی افروزم آتش حرب را بهیمه‌ای درشت برای جوینده شعله آن، تا بینی
 سواران حرب را که می افتند به بینیها. «شارح»

ترسم که شود قهر الهی ظاهر وز نیزه من قتل تو گردد صادر
 چون آتش قهر حق فروزان گردد از شعله آن جهان بسوزد آخر

حکایت زندان که در بصره ساخته

و بنای آن به احکام افراخته

أَلَا تَرَانِي كَيْسًا مُكَيِّسًا بَنَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مُّحَيِّسًا
 حِصْنًا حَصِينًا وَ أَمِينًا كَيْسًا

تَكْيِيس: زیرک کردن. و نافع: زندانی که حضرت امیر لِلْبَيْتِ الْعَامِلِ، در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آن را بشکافتند و بگریختند. و تَخْيِيس: خوار ساختن؛ و مُحَيِّس: زندانی که آن حضرت بعد از آن از گچ و آجر ساخت.

می‌فرماید: آیا نمی‌بینی مرا زیرک زیرک کننده؟ بنا کرده‌ام بعد از نافع محیس را، دژی استوار و امینی زیرک.
«شارح»

مائیم که آئین کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم
چون نفس بزندان شریعت کردیم با لشکر آرزو سیاست داریم

حرف الصاد

ترغیب به جستن کنج عافیت

که مؤدی است به سلامت عاقبت

أَتَمُّ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ وَ أَفْمَعُهُمْ لَشَهْوَتِهِ وَ حِرْصِهِ
فَدَانِ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يُدَانِي وَ مَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِهِ

تَمَامُ الشَّيْءِ: انتهاؤه إلى حدٍّ لا يحتاج إلى شيءٍ خارجٍ عنه. والنَّقْصُ: الاحتياجُ إلى الخارجِ وقَمَعْتَهُ: قهرته و أدلته. و مُدَانَاةٌ: به چیزی نزدیک شدن. و إقْصَاءٌ: دور کردن.

می فرماید: کاملتر مردم شناسنده تر ایشان است به نقص خود، و قهرکننده تر ایشان است مر آرزوی خود را و حرص خود را. پس نزدیک شو بر سلامت کسی را که نزدیک می شود؛ و هر که راضی نیستی به صحبت او، پس دور کن او را. «شارح»

گاهی که زنقص خویش واقف باشی در مذهب ما کامل و عارف باشی
گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج تا مظهر اسرار و معارف باشی

وَلَا تَسْتَغْلِ عَافِيَةً لِّشَيْءٍ وَلَا تَسْتَخِصِنَ أَدَى لِرِخْصِهِ
وَخَلَّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ فَكَمْ مُسْتَجَلِبٍ عَطْبًا بِفَحْصِهِ

استغلاء: گران شمردن. والعافية: دفاعُ الله عن العبد. وإسْتِخِصِنَ: ارزان شمردن. و فَحْصٌ: نیک واپژوهیدن. و استجلاب: کشیدن.

می فرماید: گران شمار عفتیت را برای چیزی، و ارزان شمار رنج را برای ارزانی او. و رها کن جست و جورا، مادام که بی نیاز باشی از آن؛ چه بس کسی گشنده است هلاک را بجست و جوی خود. «شارح»

ای یافته از لطف الهی تمکین در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالی که دران فایده ای نیست مپرس کز قصه بیهوده نگردی غمگین

پیام به عمرو بن عاص در صفین

و تخویف او از شیران معرکه دین

لَأَصْبِحَنَّ الْعَاصِيَّ بَنَ الْعَاصِي سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِقِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ
آسَادُ غَيْلٍ حِينَ لَا مَنَاصِ

صَبَّحْتُهُمْ مَاءً كَذَا: أى اُتيتهم صباحاً. و عَقْد: بستن. و ناصِيَة: موى پيشانى. و اسْتَحَقَبَهُ: أى احتمله. و حَلَقَ حَلَقَةً: أى اُدارَ دائِرَةً، و الحَلَقُ «بالفتح»: جمعُها. و دِلَاص: زره نرم روشن، و واحد و جمع در او يكسان، گویند: درعُ دِلَاصٌ و دروعُ دِلَاصٌ. و جَنَبٌ و تَجَنَّبٌ: كشیدن اسب. و القَلُوصُ من النُّوقِ: الشَّابَة، و جمعُه: قُلُوصٌ «بالضم»، و قَلَائِصٌ و جمعُ القُلُوصِ: قِلَاصٌ. و غِيلٌ «به كسر»: بیشه. و مَنَاصٍ: جای گریز. و در بعضی نسخ بجای غِيلِ «مَحَلٌّ»، و هو انقطاعُ المطرِ و ييسُ الأرضِ من الكَلَأِ. می فرماید: هرآینه بیارم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده های مویهای پيشانى، بردارنده های حلقه های زره های نرم روشن. به حقیقت کشیدند اسبان را با شتران جوان شیران بیشه، آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه. «شارح»

دشمن که بدل فکنده از کینه گره
مشکل که زمن برد درین قصه فره
هستند جماعتی بخونش تشنه
چون آب روان در بر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص

و انحراف او از جادّه اخلاص

ما أَنَا بِالْعَاصِي وَشَيْخِي الْعَاصِي مِنْ مَعَشَرٍ فِي غَالِبٍ مُصَاصٍ
خَوْفَنِي بِإِلْسِ الدَّلَاصِ وَ جَانِبِي الْخَيْلِ مَعَ الْقِلَاصِ
أَهْوَنُ بِقَوْمٍ فِي الْوَعْيِ نَكَاصٍ لَوْ قَدْ رَأَوْهَا تَنْفُضُ النَّوَاصِي
لَقَالَ كُلُّ هَارِبٍ خَلَاصِي

مراد از غَالِبِ قبیله غالب بن فهر بن مالک بن نضر، و سلسله نسب عمرو بن عاص به غالب گذشت. و تَخْوِيفٌ: ترسانیدن. و أَهْوَنٌ: صیغه تعجب از هَوَانِ. و النُّكُوصُ: الإحجام عن الشَّيْءِ. و هَا راجع به وَعْيٍ. و نَفْضٌ: افشاندن «از اول»، و خَلَاصٌ: رستن؛ و خَلَاصِي مفعولٌ به «اعطنی» مقدر.

حرف الضاد

ترغیب به انفاق مال نفیس

خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سَأْمَنْحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا وَأَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى الْقَرْضِ وَالْفَرْضِ
فَأَمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالْمَالِ عِرْضَهُ وَإِنَّمَا لَيْئِيمٌ صُنْتُ عَنْ لَوْمَةٍ عِرْضِي

مالی: یا مال مضاف به یاء، یا «ما» و «لی». و وقتت الدار للمساكين وقفاً. و قرض: وام دست به دست. و الفرض: العتیة المرسومة، يقال: ما أصبت منه قرصاً و لا فرضاً. و إتما: در اصل «إن ما»، و «ما» زاید، آی إن جاء کریم. و لوم: ملامت کردن.

می فرماید: زود می بخشم مال خود را بهره که آید جوینده، و می گردانم آن را وقف بر وام و عطای مرسوم. پس اگر آید بزرگواری، نگاه دارم به مال عرض او را؛ و اگر آید بداصلی، نگاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را. «شارح»

ای گشته به دولت و سعادت فیروز باید که دهی سیم بسائل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر و مرد لئیم است دهانش بردوز

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف به قضا است

و چشم داشتن آن بی قضا عین خطا است

إِذَا أَدْنَى اللَّهُ فِي حَاجَةٍ أَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَ إِنْ أَدْنَى اللَّهُ فِي غَيْرِهَا أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

إذن: دستوری دادن «از رابع». و النجاج: الظفر بالحوائج. و عارض: ابرکه در افق پهن شود. و عرض: فرمایش آمدن «از ثانی».

می فرماید: چون دستوری دهد خدا در حاجتی، آید ترا فیروزی به آن در حالی که دود. و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن، آید در پیش آن ابری که فرمایش آید. «شارح»

ای دوست مجوز غیر حق دولت و بخت بی اذن خدا برگ نهافتند ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بخاک وز امر قضا یکی شود صاحب تخت

تعبیر مخالفان و مدعیان

به انکار حسّ و عیان

لَنَا مَا تَدْعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ إِذَا مِيزَ الصَّحَاحُ مِنَ الْمَرِاضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوهُ كَمَا عَرَفَ السَّوَادُ مِنَ الْبِيَاضِ
كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ وَ قَاضِيَنَا الْإِلَهُ فَنِعْمَ قَاضٍ

ادّعاء: دعوی کردن. و میز: جدا کردن؛ و صحاح و مراض: جمع صحیح و مریض. می فرماید: مر ما راست، آنچه دعوی می کنید شما به غیر حق، چون جدا کرده شونند تندرستان از بیماران. شناختید شما حق ما را، پس انکار کردید آن را، چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی. کتاب خدا گواه ماست بر شما، و قاضی ما خداست، پس نیک قاضی است. «شارح»

ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که ما برحقیم از بهر چه ساختید خود را کر و کور

پیام معاویه بن ابی سفیان

به مرتضیٰ علیه التّحیة والرّضوان

لَا تُفْسِدَنَّ سَابِقَ إِحْسَانٍ مَضَى وَاللَّهُ لَا يُغْلَبُ فِي مَا قَدْ قَضَى

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق فرموده و بیابان جهاد را به قدم سعی پیموده. و مصراع ثانی اشارت به آنکه دولت بنی امیه به قضای خداست و تحقیق آن در فاتحه سابعه گذشت.

پاسخ دادن حضرت مرتضیٰ

و تهدید معاویه به تیغ منتضیٰ

إِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللَّهُ قَضَى فَأُتِبْتُ أَصَادِفَكَ وَسَيْفِي مُنْتَضَى
وَاللَّهُ لَا يَرْجِعُ شَيْءٌ قَدْ مَضَى وَاللَّهُ لَا يُبْرِمُ شَيْئًا نَقْضًا

انتضاء: شمشیر از نیام برکشیدن. و إبرام: محکم کردن. و نقض: شکستن. و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی «فإنه يأتيك سيفي المنتضى»، و بجای مصراع رابع: «والله لا يبرم شيء نقضا». می فرماید: اگر هستی تو خداوند علم به آنچه خدا حکم کرده، پس بایست که بیابم ترا و شمشیر من برکشیده باشد. بحق خدا که باز نمی گردد چیزی که به حقیقت گذشت، و خدا محکم نمی کند چیزی را که شکست.

«شارح»

هر چیز که در ازل مقدر نشود شک نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضای ایزدی ممکن نیست وین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را به حرب علی

و انگیختن غبار فتنه به قضای ازلی

قَوْلِكَ فِي مَا قَالَهُ قَدْ دَحَضَا أَنْتِ عَلِيًّا فَسَتَلْقِي نَهَضَا

يُورِثُ مَنْ يَسْأَلُ عَنْهُ رَمَضَا

دَحَضُ و دُحُوض: باطل شدن حجّت. و نَهَضُ و نُهُوض: برخاستن. و رَمِضَ «بالکسر» يَرْمِضُ رَمَضًا: اشتدّ حرّه، و من المجاز: يداخُلني من هذا الأمر رَمِضٌ

خطاب معاویه به عمرو بن عاص

و اجتناب از حرب و میل به خلاص

عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تُجِنُّ الْمَرَضَا وَالشَّعْرُ قَدْ يَقْرِضُهُ مَنْ قَرَضَا

لَا تَجْعَلَنِي لِعَلِيٍّ غَرَضَا

إِجْنَان: پوشانیدن. و شِعْر: کلام موزون. و قَرَضَ: شعرگفتن «از ثانی». و غَرَضَ: نشانه تیر.

حرف الطاء

بیان توجه خویش به اوساط

و اجتناب از تفریط و افراط

نَحْنُ نَأْمُ النَّمَطَ الْأَوْسَطَا لَسْنَا كَمَنْ قَصَرَ أَوْ أَفْرَطَا

اُمّ: آهنگ کردن «از اول». والنَّمَطُ: الجماعة من النَّاسِ أمرهم واحدٌ، و فی الحدیث: «خیر هذه الأمة النَّمَطُ الأوسطُ، يلحقُ بهم التَّالِي وَيرجعُ إليهم الغالی». وَأَوْسَطُ: میانه. وِإِفْرَاطُ: از حد درگذشتن.

می فرماید: ما آهنگ می کنیم گروه میانه را، نیستیم چون کسی که تقصیر کرد، یا از حد درگذشت. «شارح»

هرچند که ما مقید آب و گلیم در دیده اهل معرفت جان و دلیم
یک گام ز راه شرع بیرون نرویم در هر چه کسی گمان برد معتدلیم

تنبیه بر رضا و ایمان به قضا

و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا

إِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَعْصَبْ عَلَى أَحَدٍ فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللَّوْحِ مَخْطُوطٌ
وَلَا تُقِيمَنَّ بَدَارٍ لَا انْتِفَاعَ بِهَا فَالْأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطٌ

لَوْحٌ: تخته. و خَطٌّ: نوشتن. و انْتِفَاعٌ: سود برداشتن. و وَسْعٌ: فراخ شدن. و مَبْسُوطٌ: گسترده
می فرماید: صبر کن بر روزگار. خشم مگیر بر یکی، که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است. و مقیم مشو

به سرائی که نیست هیچ سود برداشتن به آن سرای؛ چه زمین فراخ است و روزی گسترده است. «شارح»

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن وابسته بآب شور خواهی بودن
گر عمر چنین می گذرد پیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن

حرف الظاء

ترجیح خواب مردم پریشان

بر بیداری و آگاهی ایشان

نَوْمُ امْرِئٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ يَقْظِهِ لَمْ يُرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفْظَةَ
وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظُهُ

يَقْظَةُ: بیدار شدن. و مراد از کاتبین حَفْظَةُ جمعی از ملائکه که اعمال ما می‌نویسند و نگاه می‌دارند، قال الله تعالی «كِرَامًا كَاتِبِينَ * يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»^۱
می‌فرماید: خواب مرد بهتر است مرو را از بیداری که خشنود نکند دران نویسندگان نگاه دارنده را. و درگردش روزگار مر مرد راست پندی. «شارح»

وین گوهر پاک قیمتی سفته به است	با مردم بد حدیث حق گفته به است
بگذار که گویند بلا خفته به است	لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم

^۱ - الانفطار: ۱۱-۱۲.

حرف العین

منع از احسان با اراذل

و ترغیب به رعایت افاضل

لَاتَضَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ فَذَاكَ صُنْعُ سَاقِطٍ ضَائِعٍ
وَضَعُهُ فِي حُرِّ كَرِيمٍ يَكُنْ عَرْفُكَ مِسْكَاً عَرَفُهُ ضَائِعٌ

لا تضع: «به فتح تاء» از وضع یا «به ضم» از إضاعة به معنی ضایع کردن، و اول انسب به ضعه. والساقط: اللثیم فی حسبه و نفسه. و صنع: کار. و سقوط: افتادن. و عرف: «به ضم» نیکوئی، و «به فتح» بوی خوش. و ضاع المسک: ای تحرک فانتشرت رائحته.

می فرماید: منه نیکوئی را در لثیم؛ چه آن کاریست افتاده ضایع. و بنه آن را در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکئی که بوی او پراکنده باشد. «شارح»

با مردم بد کسی چرا باشد نیک
ضایع چه کنی روغن خور را در ریگ
هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم
با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

ارشاد به حلم و اعراض از اهل شقاوت

و هدایت به اعتدال در محبت و عداوت

فَكُنْ مَعْدِنًا لِلْحِلْمِ وَاصْفَحْ عَنِ الْأَذَى
وَ أَحِبِّ إِذَا أَحْبَبْتَ حُبًّا مُقَارِبًا
وَ أَبْغِضْ إِذَا أَبْغَضْتَ بَغْضًا مُقَارِبًا
فَإِنَّكَ رَاءِ مَا عَمِلْتَ وَ سَامِعُ
فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ نَازِعُ
فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ رَاجِعُ

معدن: «به کسر دال»: کان. و صفح: از کسی جرم درگذاشتن «از ثالث». و حب: دوستی. و شیء مقارب: «به کسر الراء»: ای وسط بین الجید والرديء. و بینهم نزاعه: ای خصوصه فی حق. و ابغاض: دشمن داشتن. می فرماید: پس باش کانی مر بردباری را و درگذار از رنج؛ چه به درستی که تو بیننده ای چیزی را که کرده ای و شنونده ای. و دوست دار، چون دوست داری، دوستی میانه؛ چه به درستی که تو نمی دانی که کی تو خصومت کننده ای. و دشمن دار، چون دشمن داری، دشمنی میانه؛ چه به درستی که تو نمی دانی که کی تو رجوع کننده ای از دشمنی. «شارح»

ای برده ز کنج عافیت راه بگنج
ز نهار که هیچ کس مرنجان و مرنج
سر رشته اعتدال از دست مده
تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوت

و تعیین لوازم فتوت

إِنَّ أَخَاكَ الصَّدَقَ مَنْ يَسْعَى مَعَكَ وَ مَنْ يَصُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ
وَ مَنْ إِذَا عَايَنَ أَمْرًا قَطَعَكَ شَتَّتَ فِيهِ شَمْلَهُ لِيَنْفَعَكَ

صدق: به معنی صادق. و قشیت: پراکنده کردن.

می‌فرماید: به درستی که برادر تو راست آن کس است که سعی می‌کند با تو، و آن کس که گزند می‌رساند نفس خود را، تا سود کند ترا. و آن کس که چون بیندکاری را که بُرد ترا، پراکنده کند دران جمعیت خود را، تا جمع کند ترا «شارح».

گر دم زده‌ای ز مهر یاران عزیز باید که کنی فدای ایشان همه چیز
هرچند که جان عزیز باشد ای دل چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

هدایت به لوازم و مراسم احسان

که اشرف اخلاق است در انسان

الْفَضْلُ مِنَ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ وَالْمَنُّ مَفْسَدَةُ الصَّنِيعَةِ
وَالْخَيْرُ أَمْنَعُ جَانِبًا مِنْ قُلَّةِ الْجَبَلِ الْمَنِيَعَةِ
وَالشَّرُّ أَسْرَعُ جَرِيَةً مِنْ جَرِيَةِ الْمَاءِ السَّرِيعَةِ

الفضل: عطیه لا تلزم من يعطى. و طبیعه: سرشت. و المفسده: ما يدعو صاحبه إلى الفساد. و فلان ذو منعه «بالفتح»: ای عزیز ممتنع علی من یرومه. و قلة: سرکوه. و جبل: کوه.

می‌فرماید: احسان از بزرگواری سرشت است، و منت نهادن تباه کردن نیکوئی است. و نیکی سرباز زنده‌تر است به اعتبار جانب از سرکوه سرباز زنده. و بدی شتابنده‌تر است بروانی از روانی آب شتابنده. «شارح»

ای کرده ز روی معرفت کشف غطا وز ابر کفت ریخته باران عطا
منت بکسی منه که ارباب صفا گویند که منت است آئین خطا

تَرَكَ التَّعَاهُدَ لِلصَّدِيقِ يَكُونُ دَاعِيَةً الْقَطِيعَةَ
لَا تَلْتَطِخُ بِوَقِيعَةٍ فِي النَّاسِ تَلْتَطِخُ الْوَقِيعَةَ
إِنَّ التَّخَلُّقَ لَيْسَ يَمَكْتُ أَنْ يُوُولَ إِلَى الطَّبِيعَةِ
جِبَلِ الْأَنَامِ مِنَ الْعِبَادِ عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالْوَضِيعَةِ

تعاهد: تعهد کسی کردن. و التلطخ: آلوده شدن. و الوقیعه فی الناس: الغیبه. و لطح: آلودن «از ثالث». و مکث: درنگ کردن «از اول». و الجبله «بالکسر»: الخلقه. و الوضیع: الدنیء. و الشریفه و الوضیعه نعت «لأخلاق» المقدره.

می‌فرماید: ترک تعهد مر دوست را باشد داعیه بریدن. آلوده بریدن. آلوده مشو به غیبت در میان مردم که آلوده کند ترا غیبت. به درستی که خوگرفتن نیست که درنگ کند که بازگردد بسرشت. آفریده شده‌اند خلائق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیسه. «شارح»

ای برده ز میدان کرم گوی وفا آئینه صفت باش بآئین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقشی هست زنهار که تیره‌اش نسازی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود به ترک وفا

و ارشاد به صبر که منتج صدق است و موجب صفا

مَاتَ الْوَفَاءُ فَلَا رِفْدًا وَلَا طَمَعًا فِي النَّاسِ لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْيَأْسُ وَالْجَزَعُ
فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللَّهِ وَارْضَ بِهِ فَاللَّهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَ يُتَّبَعُ

رِفْد «بکسر»: عطا و اِتِّبَاع: از پی رفتن.

می‌فرماید: مُرد وفا، پس نه عطاست و نه طمع در مردم. نماند، مگر ناامیدی و بی‌صبری. پس صبرکن بر اعتماد بخدا و خشنود باش به آن؛ چه خدا کریم‌تر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود «شارح».

از خلق جهان وفا مجوئید که نیست وز اهل زمان صفا مجوئید که نیست
سرچشمه فیضها خدا باشد و بس از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

تنبيه برآنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است

و اعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است

وَدَاوِ عَدُوًّا دَاءَهُ لَا تُدَارِهِ فَإِنَّ مُدَارَاةَ الْعَدِيِّ لَيْسَ يَنْفَعُ
فَإِنَّكَ لَوْ دَارَيْتَ عَامِينَ عَقْرَبًا إِذَا أَمَكَنْتَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ تَلَسَعُ

عام: سال، و تشنیه او از برای تکثیر. و عَقْرَب مؤنث سماعی. و فلان لا يُمَكِّنُهُ النَّهْوُضُ: ای لا یقدر علیه. و لَسَع: گزیدن «از ثالث».

می‌فرماید: دواکن دشمن را درد او، نرم‌خوئی مکن با او؛ چه به درستی که نرم‌خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد. چه به درستی که تو اگر نرم‌خوئی کنی چند سال با کژدمی، چون توانا شود روزی از روزگار، بگذرد.

«شارح»

امروز که بر دشمن خود داری دست باید که سرش بزیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را آخر بگذرد ترا بهر وجه که هست

نهی از جزع در نواب

و امر به صبر در مصایب

لَا تَجْزَعَنَّ إِذَا نَابَتْكَ نَائِبَةٌ وَالصَّبْرُ فِي الصَّبْرِ عِنْدَ الصَّيْقِ مُنْسَخٌ
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا نَابَتْهُ نَائِبَةٌ لَمْ يَبْدُ مِنْهُ عَلَى عِلَاتِهِ الْعَلْعُ

ناب: ای اصاب. و اتساع: فراخ شدن. و قولهم عَلَى عِلَاتِهِ «به کسر العین و تشدید اللام»: ای علی کلّ حالٍ
والهلع: أفحشُ الجزع.

می‌فرماید: بی‌صبری مکن برسد ترا حادثه‌ای، و صبرکن؛ که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن است. به
درستی که کریم، چون رسد او را حادثه‌ای، پیدا نشود بر همه حالهای او بی‌صبری. «شارح»

هرچند که از قضا بلا می‌آید وز قوس فلک تیر جفا می‌آید
در کنج رضا نشسته و منتظرم تا بار دگر چه از خدایم‌آید

نهی از حرص و هوی

و ترغیب به قناعت و رضا

دَعِ الْحِرْصَ عَلَى الدُّنْيَا وَفِي الْعَيْشِ فَلَا تَطْمَعُ
وَلَا تَجْمَعُ مِنَ الْمَالِ فَلَا تَدْرِي لِمَنْ تَجْمَعُ
وَلَا تَدْرِي أَفِي أَرْضِكَ أَمْ فِي غَيْرِهَا تُصْرَعُ
فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَكَدُّ الْمَرْءِ لَا يَنْفَعُ
فَقِيرٌ كُلُّ مَنْ يَطْمَعُ غَنِيٌّ كُلُّ مَنْ يَقْنَعُ

القناعة «بافتح»: الرضا بالقسم.

می‌فرماید: بگذار حرص را بر دنیا، و در زیستن پس طمع مکن. و جمع مکن از مال؛ چه نمی‌دانی که برای که
جمع می‌کنی. و نمی‌دانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد. پس به درستی که روزی بخش
کرده شده است، و رنجه شدن مرد سود نمی‌دهد. درویش است، هرکه طمع؛ توانگر است، هرکه قناعت می‌کند.

«شارح»

تا چند ترا بر نفس مقدم نشود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهام که در آخر کار نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

«شارح»

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش ما مسلم نشود
دندان طمع که باد حرص است درو تا برنکنی درد سرت کم نشود

بیان انتهای هر جمعیتی بر پریشانی

و شکایت از روزگار به بی سامانی

قَصْرُ الْجَدِيدِ إِلَى بَلِيٍّ وَالْوَصْلُ فِي الدُّنْيَا النَّقْطَاعَةُ
أَيُّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِرْ لَتَشْتَّتَ مِنْهُ اجْتِمَاعُهُ
أَمْ أَيُّ شَعْبٍ لِالْتِيَامِ لَمْ يُفَرِّقْهُ انْصِدَاعُهُ
أَمْ أَيُّ مُتَنَفِعٍ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَمَّ لَهُ انْتِفَاعُهُ

قَصْرُكُ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا: أَيُّ غَايْتِك. و مراد از اجْتِمَاعِ اول مجتمع. و تَشْتَّتَ: پراکنده شدن. و الْتِيَامِ: پیوسته شدن با یکدیگر. و انْصِدَاعِ: شکافته شدن. و در بعضی نسخ بجای قَصْر «قُصُوی»، و الْقِصَا: البُعد، یقال: المکانُ الْأَقْصَى وَالنَّاحِيَةُ الْقُصُوی.

می فرماید: انتهای هر نو به کهنه شدن است و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست. کدام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن از او اجتماع او؟ یا کدام وابستن برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نکرد آن را شکافته شدن او؟ یا کدام نفع گیرنده به چیزی پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او؟ «شارح»

هر قصر که ساختیم ویرانی یافت جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی ناگاه برو داغ پشیمانی یافت

يَا بُؤْسَ لِلدَّهْرِ الَّذِي مَا زَالَ مُخْتَلِفًا طِبَاعُهُ
قَدْ قِيلَ فِي أَمْثَالِهِمْ يَكْفِيكَ مِنْ شَرِّهِ سَمَاعُهُ

الطَّبَاعُ «بالكسر»: الطَّبِيعَةُ.

می فرماید: ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او! به حقیقت گفته شد در داستانهای ایشان: بس است ترا از شرّ او شنیدن آن. «شارح»

از جور زمانه گشت پر خون دل من وز دور فلک رنج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل با غصّه سرشته اند آب و گل من

نفی توغل در هوی و هوس

و تنبیه بر فوت و موت همه کس

وَمِنْ الْبَلَاءِ عَلَى الْبَلَاءِ عِلَامَةٌ أَنْ لَا يُرَى لَكَ عَنْ هَوَاكَ نُزُوعٌ
وَكِفَاكَ مِنْ غَيْرِ الْحَوَادِثِ أَنَّهُ يَبْلَى الْجَدِيدُ وَيُحْصَدُ الْمَرْزُوعُ

علامة: نشان. و نزع عن الأمر نُزُوعًا: انتهای عنه.

می فرماید: از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمی شود مر ترا از هوی و هوس خود باز ایستادنی. و بس است ترا از تغییر حادثه ها آنکه شأن آن است که کهنه می شود نو و در او کرده می شود کشته. «شارح»

تا چند به اندیشه باطل باشی وز یاد خدا همیشه غافل باشی

یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب به جوع که اهل دل را ضرورت است

و تنغیر از گناهان صغیره که واسطه کدورت است

تَجَوُّعٌ فَإِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ التَّقَى وَإِنَّ طَوِيلَ الْجُوعِ يَوْمًا سَيُشْبَعُ
وَ جَانِبُ صِغَارِ الذَّنْبِ لَا تَرَكَبَنَّهَا فَإِنَّ صِغَارَ الذَّنْبِ يَوْمًا سَيُجْمَعُ

تَجَوُّعٌ: خویشتن را گرسنه داشتن. و شَبَعٌ: سیر شدن «از رابع». و مُجَانِبَةٌ: از چیزی به یکسو شدن. و صِغَارٌ: جمع صغیره. و رُكُوبٌ الذَّنْبِ: اِتْيَانُهُ.

می فرماید: گرسنه دار خود را؛ چه به درستی که گرسنگی از عمل تقوی است؛ و به درستی که در از گرسنگی روزی زود سیر شود. و به یکسو شو از صغیره های گناه، مرتکب مشو آن را؛ چه به درستی که صغیره های گناه روزی زود جمع کرده شود. «شارح»

تا چند اسیر آب و گل خواهی بود وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است گناه خرده امروز ولی فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف به کثرت گناه

و اعتماد بر فضل اله

ذُنُوبِي إِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ وَ رَحْمَةُ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي أَوْسَعُ
فَمَا طَمَعِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ وَلَكِنِّي فِي رَحْمَةِ اللَّهِ أَطْمَعُ
فَإِنْ يَكُ غُفْرَانٌ فَذَاكَ بِرَحْمَةٍ وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى فَمَا كُنْتُ أَصْنَعُ
مَلِيكِي وَ مَعْبُودِي وَ رَبِّي وَ حَافِظِي وَإِنِّي لَهُ عَبْدٌ أَقْرُ وَأَخْضَعُ

تَفَكِيرٌ: اندیشه کردن. و تَأْنِيثُ أُخْرَى به اعتبار عقوبت. و صَنْعَةٌ و صَنْعٌ: کارکردن «از ثالث»
می فرماید: گناهان من، اگر اندیشه کنم در آن، بسیار است؛ و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ تر است.
پس نیست طمع من در کاری نیک که به حقیقت کرده ام آن را، ولیکن من در رحمت خدا طمع می کنم. پس اگر
باشد آمرزیدن، پس آن به رحمت است؛ و اگر باشد آن دیگر، پس چه باشم که کنم آن را؟ او پادشاه من است و
پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دارنده من. و به درستی که من مر او را بنده ام، اقرار می کنم و فروتنی
می کنم. «شارح»

امروز منم اسیر در دام گناه وز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه غیر از توکسی نیست مرا پشت و پناه

سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لَكَ الْحَمْدُ إِمَّا عَلَى نِعْمَةٍ وَإِمَّا عَلَى نِقْمَةٍ تَدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ

النِّقْمَةُ «بالكسر»: اعقوبة.

می فرماید: مر ترا است سپاس یا بر نعمتی یا بر عقوبتی که دفع می کنی آن را. خواهی، پس کنی آنچه خواهی آن را؛ و شنوی، از آنجا که شنیده نشود. «شارح»

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال عالم همه از فیض کفت مالا مال
یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تَضَرُّعٌ وَ مَسَاجِدَاتٌ

با قاضی حاجات

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ
إِلَهِي وَ خَلْقِي وَ حِرْزِي وَ مَوْلِي إِلَيْكَ لَدَى الْإِعْسَارِ وَالْيُسْرِ أَفْرَعُ

تَبَارُكُ: بزرگوار بودن. و مَوْلِي: پناهگاه. و تقدیم لَكَ برای تخصیص حمد به خدا؛ چه حمد هرکه هست، به حقیقت حمد خداست.

می فرماید: مر ترا است سپاس، ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی، بزرگواری تو. می بخشی، بهره که می خواهی، و منع می کنی، از هرکه می خواهی. ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من و پناهگاه من، به تو نزد تنگدستی و آسانی پناه می گیرم. «شارح»

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن عالم همه از پرتو رویت روشن
در حال شود چراغ گیتی تاریک از فیض تو گر دمی نیابد روغن

إِلَهِي لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي فَعَفُوكَ عَن ذَنْبِي أَجَلٌ وَأَوْسَعُ
إِلَهِي لَئِنْ أَعْطَيْتُ نَفْسِي سُؤْلِهَا فَهَا أَنَا فِي رَوْضِ النَّدَامَةِ أَرْعُ

جُمُوم: گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال. و سُؤْلِ «به ضم»: خواسته و رُتْع و رُتُوع: چرا کردن «از ثالث».

می فرماید: ای معبود من، هراینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من؛ پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است. ای معبود من، هراینه، اگر دادم به نفس خود خواسته او، پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا می کنم. «شارح»

هرچند که ما گناه کاریم همه وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می بینیم از رحمت او امیدوایم همه

إِلَهِي تَرَى حَالِي وَ فَقْرِي وَ فَاقَتِي وَ أَنْتَ مَسَاجِدِي الْخَفِيَّةَ تَسْمَعُ

إِلَهِي فَلَا تَقْطَعْ رَجَائِي وَ لَا تُزِغْ فُؤَادِي فَلِي فِي سَبَبِ جُودِكَ مَطْمَعٌ

الفاقة: الحاجة. و مُنَاجَاة: با کسی رازگفتن. و خَفَاء: پوشیده شدن «از رابع». و إِزَاغَة: گردانیدن. و فُؤَاد: دل و سَبَب: روان شدن آب. و الْمَطْمَعُ مصدرٌ. و مُنَاجَاتِي مفعولٌ به نَسَمَعُ.

می فرماید: ای معبود من، می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا، و تو مناجات پوشیده مرا می شنوی. ای معبود من؛ پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا؛ که مرا در روان شدن جود تو طمع است.

يا ربّ همه را زفیض خود کامی ده
از غایت فقر و نیستی مضطربیم
وز باده عشق و معرفت جامی ده
لطفی کن و ما را همه آرامی ده

إِلَهِي أَجْرَنِي مِنْ عَذَابِكَ إِنِّي
إِلَهِي فَأَنْسِنِي بِتَلْقِينِ حُجَّتِي
إِلَهِي لَئِنْ عَذَّبْتَنِي أَلْفَ حِجَّةٍ
أَسِيرٌ ذَلِيلٌ خَائِفٌ لَكَ أَخْضَعُ
إِذَا كَانَ لِي فِي الْقَبْرِ مَثْوًى وَمَصْجَعُ
فَحَبْلُ رَجَائِي مِنْكَ لَا يَتَقَطَّعُ

مُؤَانَسَة: کسی را مونس کردن. و تَلْقِين: کلمه به دهن دادن و الْحُجَّة: البرهان. و صَجَع و صُجُوع: پهلو بر زمین نهادن «از ثالث».

می فرماید: ای معبود من، زنهار ده مرا از عذاب خود. به درستی که من اسیر خوار ترسنده ام، مر ترا فروتنی می کنم. ای معبود من، پس انس ده مرا به تلقین حجت من بر منکر و نکیر، چون باشد مرا درگور جای اقامت و پهلو نهادن. ای معبود من، هراینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال، پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود.

«شارح»

روزی که اجل کند گریبانم چاک
خواهم که مرا ز خاک ره برداری
وز غایت بی خودی نهم رو بر خاک
وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

إِلَهِي أَذِقْنِي طَعْمَ عَفْوِكَ يَوْمَ لَا
إِلَهِي إِذَا لَمْ تَرَعْنِي كُنْتُ ضَائِعًا
إِلَهِي إِذَا لَمْ تَعْفُ عَنِّي غَيْرِ مُحْسِنٍ
بَنُونَ وَلَا مَالٌ هُنَالِكَ يَنْفَعُ
وَإِنْ كُنْتَ تَرَعَانِي فَلَسْتُ أُضَيِّعُ
فَمَنْ لِمَسِيءٍ بِالْهَوَى يَتَمَتَّعُ

الطَّعْمُ «بافتح»: ما يؤديه الذوق، يقال: طعنه مرٌّ و بَنُونَ: جمع ابن. و تَضَيِّعُ: ضایع کردن.

می فرماید: ای معبود من، بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال دران روز سود کند. ای معبود من، چون نگاه نداری تو مرا، باشم ضایع؛ و اگر باشی تو که نگاه داری مرا، پس نیستم من که ضایع کرده شوم. ای معبود من، چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری، پس کیست برای بدکاری که به هوی و هوس برخوردار می شود؟ «شارح»

ای خلق جهان از می احسان تو مست
لطف تو اگر مرا نمی گیرد دست
وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
از بارگناه خویش خواهم شد پست

إِلَهِي لَئِنْ فَرَطْتُ فِي طَلَبِ التَّقَى
إِلَهِي ذُنُوبِي بَدَّتِ الطُّوْدَ وَاعْتَلَّتْ
إِلَهِي لَئِنْ أَخْطَأْتُ جَهْلًا فَطَالَمَا
فَهَا أَنَا إِثْرَ الْعَفْوِ أَفْوَ وَ اتَّبَعُ
وَصَفْحِكَ عَن ذُنُوبِي أَجَلٌ وَ أَرْفَعُ
رَجَوْتُكَ حَتَّى قِيلَ مَا هُوَ يَجْزَعُ

إِنُّر: «به کسر»: نشان. و قَفُّو: از قفا رفتن. و بَدَّ: غلبه کردن. و طُود: کوه. و اِعْتِلاء: بلند شدن. و رَفَعَ رِفْعَةً: ارتفاع قدره. و اِخْطَاء: خطا کردن.

می‌فرماید: ای معبود من، هراینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی، پس اینک من نشان عفو را از قفا می‌روم و پیروی می‌کنم. ای معبود من، گناهان من غالب شدند برکوه و بالا گرفتند، و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است. ای معبود من، هراینه اگر خطا کردم به جهل، پس دیر است که امید دارم به تو، تا غایتی که گفته شد در شأن من: نیست اوکه بی‌صبری کند. «شارح»

یا ربّ زغضب مرحمتت پیشترست
قهر تو دل ریش مرا نیشترست
هرچند گناه و جرم ما بسیارست
احسان تو بسیار ازان بیشترست

إِلَهِي يُنَحِّي ذِكْرَ طَوْلِكَ لَوْعَتِي
وَاللَّوْعَةُ: الحرقه. و خَطَايَا: جمع خطيئة. و اِدْمَاع: ریزانیدن اشک. و مَحْوُ: ستردن «از اول». و حَوْبُ «به فتح»: گناه. و العَيْن مفعول يُدْمَعُ که خبر ذکر است.
إِلَهِي أَقْلِنِي عَثْرَتِي وَأَمَحْ حَوْبَتِي
فَإِنِّي مُقَرَّرٌ خَائِفٌ مُنْصَرِّعٌ

تَنَحِّيَة: دور کردن. و حَوْبُ «به فتح»: گناه. و العَيْن مفعول يُدْمَعُ که خبر ذکر است. می‌فرماید: ای معبود من، دور می‌کند یاد نیکویی تو سوزش مرا، و یادگناهان چشم را از من اشک بار می‌کند. ای معبود من، عفوکن بسر در آمدن مرا و محوکن گناه مرا؛ چه به درستی که من معترف به گناهان ترسنده زاری کننده‌ام. «شارح»

تا کی زگناه خود مشوش باشم
وز دیده و دل بآب و آتش باشم
یا ربّ بکرم قبول کن توبه من
تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم

إِلَهِي أَنْلِنِي مِنْكَ رَوْحًا وَرَحْمَةً
إِلَهِي لَنْ أَقْصِيْتَنِي أَوْ أَهِنْتَنِي
إِلَهِي لَنْ حَيَّيْتَنِي أَوْ طَرَدْتَنِي
فَلَسْتُ سِوَى أَبْوَابِ فَضْلِكَ أَفْرَعُ
فَمَنْ ذَا الَّذِي أَرْجُو وَ مَنْ ذَا يُشْفَعُ
فَمَا حَيْلَتِي يَا رَبِّ أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ

قَرَع: کوفتن «از ثالث». و شَفَعَة: أَجَابَ شَفَاعَتَهُ. و تَخَيَّب: بی‌بهره گردانیدن. و طَرَدَ: راندن «از اول». می‌فرماید: ای معبود من، مرا از خود راحتی و رحمتی؛ چه نیستم من که غیر درهای احسان تو کوبم. ای معبود من، هراینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا، پس کیست آن کس که امید دارم به او و کیست آن کس که پذیرفته شود شفاعت او؟ ای معبود من، هراینه اگر بی‌بهره کنی مرا یا برانی، پس چیست چاره من، ای پروردگار من، یا چگونه کنم؟ «شارح»

ای داده مرا برحمت خاص نوید
خواهم که کنی نامه من پاک و سفید
هرچند که از بیم تو لرزم چون بید
هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

إِلَهِي حَلِيفُ الْحَبِّ بِاللَّيْلِ سَاهِرٌ
وَكُلُّهُمْ يَرْجُو نَوَالَكَ رَاجِيًا
يُنَاجِي وَيَدْعُو وَالْمُغْفَلُ يَهْجَعُ
بِرَحْمَتِكَ الْعَظْمَى وَفِي الْخُلْدِ يَطْمَعُ
الْحَلْفُ «بالكسر»: العهد الذي يكون بين القوم، و قد حالفه أي عاهدَه. والحليف: المُحَالِف. والمُغْفَل: الذي نُسِبَ إلى الغفلة. والهَجُوع: النَّوْمُ لَيْلاً «من الثالث». والنَّوَال: العطاء.

می‌فرماید: ای معبود من، هم عهد دوستی به شب بیخواب است، راز می‌گویند و دعا می‌کند و منسوب به غفلت خواب می‌کند. و همه ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطای ترا، امید دارنده به رحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع می‌کند. «شارح»

از غیر تو هیچ کس نمی‌بیند خیر
چون کوی تو است پیش ما غایت سیر
گر صاحب مسجدست و گر راهب دیر
یا ربّ بپر از پیش نظر صورت غیر

إِلَهِي يُمَنِّي رَجَائِي سَلَامَةً
وَالْإِلَهِي فَإِنْ تَغْفِرْ فَعَفْوِكَ مُنْقَذِي
وَ قُبْحُ حَطِيئَاتِي عَلَيَّ يُشْنَعُ
وَ إِلَّا فَبِالذَّنْبِ الْمُدْمِرِ أُصْرَعُ

تَمَنِّيَّة: کسی را بر آرزوی چیزی داشتن. و قُبْح: زشت شدن. وَالشَّاعَةَ: الفطاعة؛ و شَنَعْتُ عليه تَشْنِيعًا. و انْقَاذ: رهانیدن. و قَدَمِير: هلاک کردن.

می‌فرماید: ای معبود من، آرزومند می‌کند مرا امید من به رستگاری، و زشتی گناهان من بر تشنیع می‌کند. ای معبود من، پس اگر بیامرزی، پس عفو تو رهاننده من است؛ و اگر نه، به گناه هلاک کننده افکنده شوم.

«شارح»

محتاج برحمت الهیم همه
لطف تو مگر دست بگیرد ما را
سر تا بقدم غرق گناهیم همه
ورنی بگنه نامه سیاهیم همه

إِلَهِي بِحَقِّ الْهَاشِمِيِّ وَ آلِهِ
إِلَهِي فَأَنْشُرْنِي عَلَى دِينِ أَحْمَدٍ
وَ حُرْمَةَ أَنْبِرَارٍ هُمْ لَكَ خُشَعُ
مُنِيْبًا تَقِيًّا قَانِتًا لَكَ أَخْضَعُ

هَاشِمِيّ: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم. و آل: گروه و خویشان، و اختلف العلماء في آل النبي، عَلَيْهِ السَّلَامُ، مَنْ هُمْ، فذهب الرّافعيّ و صاحب الحاوي الصغير و كثير من الفقهاء إلى أن آل بنو هاشم و بنو عبدالمطلب لظاهر النصّ المنقول عن الشّافعيّ و خالفهم النوويّ، فقال في شرح صحيح مسلم: «اختلف العلماء في آل النبي، عَلَيْهِ السَّلَامُ، على أقوال أظهرها و هو اختيار الأزهريّ و غيره من المحققين أنّهم جميع الأمة والثاني بنو هاشم و بنو المطلب و الثالث ذريّته و أهل بيته.» و حُرْمَةُ: شکوه و آزر. و أَنْبِرَار: جمع بَرٍّ. و خُشُوع: فروتنی کردن. و انْشَار: زنده کردن. و قُنُوت: فرمان برداری کردن. و در بعضی نسخ و آلِهِ «مُحَمَّدٌ».

می‌فرماید: ای معبود من، بحق پیغمبر هاشمی و آل او و به حرمت نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند، ای معبود من، پس زنده کن مرا بر دین احمد، بازگردنده پرهیزکار فرمان بردار، که مر ترا فروتنی کنم.

یا ربّ دل من بمعرفت دانا کن
روزی که چو لاله سربرآرم از خاک
چشم بجمال مصطفیٰ بینا کن
در روضه مصطفیٰ مرا مأوا کن

وَلَا تَحْرِمْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي
وَ صَلِّ عَلَيْهِ مَا دَعَاكَ مُوَحِّدٌ
شَفَاعَتَهُ الْكُبْرَى فَذَاكَ الْمُسَفَّعُ
وَ نَاجَاكَ أَخْيَارُ بَابِكَ رُجْعُ

شَفَاعَةُ: خواهش کردن. و تَوْحِيد: یکی گفتن.

می‌فرماید: محروم مکن مرا، ای معبود من و ای خداوند من، از شفاعت بزرگتر او؛ چه اوست پذیرفته شفاعت. و درود فرست برو، مادام که خواند ترا موحدی، و رازگویند با تو نیکان که بدر تو راکعانند. «شارح»

یا ربّ چو شود روز قیامت ظاهر
وز هر طرفی شود ملامت ظاهر
در روضه مصطفی برانگیز مرا
کز حضرت او شود سلامت ظاهر

مصالح منظوی بر فواید

و نصایح محتوی بر فراید

قَدِّمَ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيَاةِ تَزْوُودًا فَعَدَا تَفَارِقُهَا وَ أَنْتَ مُودَعٌ
وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَإِنَّهُ أَنَايُ مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَ أَشْعُ

تَوَدِّعُ: وداع کردن و گذاشتن. و اِهْتِمَامُ: تیمار داشتن. و نَأَى و شُسُوعُ: دور شدن.

می‌فرماید: در پیش کن بای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت، که فردا جدا می‌شوی از حیات و تو وداع کرده شده‌ای. و اهتمام کن برای کن برای سفر نزدیک؛ چه به درستی که او دورتر است از سفر دور و ابعد است. «شارح»

ای چیده ز خرمن حقیقت خوشه
وز اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت بسی دور و دراز
امروز بگیر بهر فردا توشه

وَاجْعَلْ تَزْوُودَكَ الْمَخَافَةَ وَالتَّقْوَى وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ
وَاقْنَعُ بِقُوَّتِكَ فَالْقِنَاعُ هُوَ الْغَنَى وَالفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

می‌فرماید: بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی، و گویا که مرگ تو از شبانگاه تو شتابنده‌تر است. و قانع به قوت خود؛ که قناعت توانگری است، و درویشی پیوسته است به آن کس که قناعت نمی‌کند. «شارح»

هر پاکدلی که اهل ایمان باشد
پیوسته بتقوی و قناعت کوشد
وز نور و صفای دل مسلمان باشد
وز رفتن راه کج پشیمان باشد

وَاحْذَرِ مُصَاحِبَةَ اللَّئَامِ فَإِنَّهُمْ مَنَعُوكَ صَفْوً وَدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا
أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنْلَتْهُمْ الرِّضَى وَإِذَا مَنَعْتَ فَسَمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعٌ

مُصَاحِبَةَ: با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن. و تَصَنُّعٌ: خویشتن را بر آراستن. و اِنْقَاعٌ: آبخوار کردن. می‌فرماید: حذر کن از مصاحبت لئیمان، که ایشان بازدارند از تو صفای دوستی خود و آرایند خود را. ایشان اهل محبتند، مادام که دهی تو ایشان را خشنودی؛ و چون بازداری، پس زهر ایشان برای تو آبخور کرده است. «شارح»

گر یافته‌ای صحبت مردان ای دل
با مردم بد نیک نباشد نیکی
از صحبت سفله رو بگردان ای دل
وز کردن آن شوی پشیمان ای دل

لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ إِلَى امْرِي يُفْشِي إِلَيْكَ سَرَائِرًا تُسْتَوَدَعُ
فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ

وَإِذَا انْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ أَخْفِهَا وَاسْتُرْ عُيُوبَ أَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ

لا محالة: ای لا بد من حالِ تحول. و تَطَّلِعُ: دیده‌ور شدن.

می‌فرماید: فاش مکن راز خود را، مادام که توانی، به مردی که فاش می‌کند به تو رازها که به ودیعت نهاده شده پیش او؛ که چنانچه می‌بینی او را براز غیر خود کننده، پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد. و چون امین ساخته شوی بر رازها، پنهان دار آن را، و ببوشان عیبهای برادر خود را، آن زمان که مطلع شوب بران. «شارح»

هرکس که حدیث غیرگوید بتو باز زنهار که او را نکنی محرم راز
سری که زدوست یا زدشمن شنوی گر سر برود پیش کسان فاس مساز

لَا تَبْدَأَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفَلٍ قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يُشْنَعُ
فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى وَلَعَلَّهُ خَرَقَ سَفِيهَهُ أَرْقَعُ
وَدَعِ الْمِزَاحَ قَرَبًا لَفِظَةِ مَازِحٍ جَلَبَتِ إِلَيْكَ بِلَابِلًا لَا تُدْفَعُ

بدء: آغاز کردن «از ثالث». و مَنْطِق: سخن. و مَحْفَل: انجمن. و خَرَق: «به فتح راء» فروماندن و نادان بودن، و «به کسر» صفت مشبهه. و الْأَرْقَع: الأحمق. و مَرَحْتُ مَرَحًا، و الْمِزَاح «بالضم» الاسم و الْمِزَاح «بالکسر» مصدر مازحه. و اللَّفْظ: واحد الأفاظ، و هو فی الأصل مصدر لفظت، ای تكلّمت. و الْجَلَب: سوق الشيء «من الأول». و الْبَلْبَلَة: الهمُّ و سواس الصدْر.

می‌فرماید: آغاز مکن به سخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده می‌شود. پس خاموشی نیک می‌سازد هرگمانی را به جوانمرد، و شاید که او فرومانده بی‌خرد احمق باشد. و بگذار مزاح را، که بسیار یک لفظ مزاح کننده بکشد به سوی تو اندوهها که دفع کرده نشود. «شارح»

چیزی که نپرسند چرا باید گفت گوهر که نخواهند چرا باید سفت
در هزل میبچ تا نگردي شب و روز از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَحِفَاطٌ جَارِكٌ لَا تُضِعُهُ فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ الشَّرْفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعٌ
وَالصَّيْفَ أَكْرَمَهُ تَجِدُهُ مُحَبَّرًا عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَ يَمْنَعُ
وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَهُ فَأَقْلَهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ

حِفَاط: نگاه داشتن یکدگر. و قد جَسَمَ الشيء، ای عَظَم، فهو: جَسِيم. و ضِنٌّ «به کسر»: به خیلی کردن «از رابع». و اسْتِقَالَته: طلب عفو کردن.

می‌فرماید: نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن؛ چه شأن آن است که نرسد به شرف عظیم ضایع کننده. و مهمان را گرمی دار، تا بیابی او را خبر دهنده ازان کس که سخا می‌کند و آن کس که بخل می‌کند و باز می‌دارد. و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن بسر در آمدن خود را، پس عفو کن او را؛ به درستی که ثواب پروردگار تو فراخ تر است. «شارح»

از روی یقین کسی که انسان باشد شک نیست که میل او باحسان باشد
گر خصم جفا کند وگر دوست وفا بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا خَرَقَ الرَّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ

وَ أَطَعِ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعَعُ

أَخْرَقَ: آنکه هیچ کار نداند، و خُرُق: جمع او. و إِطَاعَةٌ: فرمان‌برداری کردن. و تَوْصِيَةٌ: وصیت کردن. و تَضَعَعُ: فروتنی کردن.

می‌فرماید: بی‌صبری مکن از حادثه‌های روزگار؛ به درستی که مردان بی‌کار بر حوادث بی‌صبری کنند. و فرمان بر پدر خود را بهره‌چهره وصیت کرد به آن؛ به درستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود. «شارح»
از دهر اگر پای تو آید بر سنگ وز محنت روزگار گردی دل‌تنگ
باید که ترا بصبر باشد آهنگ وانگاه دران مقام باشی یکرنگ

خطاب ابوطالب به مرتضیٰ

و ارشاد او به تأیید مصطفیٰ

إِصْبِرْ يَا بُنَيَّ فَالصَّبْرُ أَحْبَبُ كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشُعُوبِ
قَدْ بَدَّلْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ لِفِدَاءِ النَّجِيبِ وَأَبْنِ النَّجِيبِ
لِفِدَاءِ الْأَعَزِّ ذِي الْحَسَبِ الثَّ قَبِ وَالْبَاعِ وَالْفِنَاءِ الرَّحِيبِ
إِنْ تُصِيبَكَ الْمَنُونُ فَالْتَّبِلُ تُبْرَى فَمُصِيبٌ مِنْهَا وَ غَيْرُ مُصِيبِ
كُلُّ حَيٍّ وَ إِنْ تَمَلَّى عَيْشًا آخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبِ

حَجْو: سزاوار شدن. و صارَ إِلَى كَذَا: انتهى اليه، قال الله تعالى «وَأَلَيْهِ الْمَصِيرُ»^۱ و هو مصدرٌ و لام به معنی إلى. والشَّعْبَةُ: الفرقة، تقول: شَعَبْتَهُم المَنِيَّةُ، أي فرقتهم، و منه سَمِيَت المَنِيَّةُ شُعُوبٌ، لأنها تَفَرَّقُ، و هي معرفةٌ لا تدخلها الألف واللام. وَنَجِيبٌ: گزیده. وَتَقَبٌ: سوراخ کردن. وَالثَّقِيبُ: المَضْيَةُ الذي يثقبُ بنوره و إضاءته ما يقعُ عليه. وَالباع: قدر مدَّ الیدینِ وَرُبَّمَا عُبِّرَ به عن الشَّرَفِ والكرم. وَمُنُونٌ: مرگ، قال الفراء: المنون مؤنثةٌ و تكون واحدةً و جمعاً. وَتَبِلٌ: تیر. وَإِبْرَاءٌ: تراشیدن. وَتَمَلَّى: روزگار دراز برخورداری گرفتن. وَالسَّهْمُ: النَّصِيبُ. و ضمیر سِهَامِهَا راجع به مُنُونٌ.

حکایت

در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبیعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر ﷺ، با جماعت مسلمانان به شعب خود برد و محافظت می‌کرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام می‌کردند و سه سال برین منوال بگذشت. پس مُطْعَم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف و هشام بن عمرو بن ربیع و زُهَیْر بن ابی أمیة بن مغیره مخزومی و ابوالبحتری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر ﷺ، به مرتبه‌ای می‌کرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را ﷺ می‌گفت که بر بستری تکیه می‌فرمود و بعد ازان جای او را تغییر می‌داد و خود بجای او تکیه می‌کرد. شبی مرتضیٰ را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه کند و چون پاره‌ای از شب بگذشت، ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت: «یا اَبَتاه، إِنِّي مَقْتُولٌ.» و ابوطالب این پنج بیت بگفت.

^۱- النغبین: ۳.

پاسخ دادن حیدر

و پذیرفتن نصیحت پدر

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ فَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ جَلِزَعًا
وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَ نَصْرَتِي لَتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا
وَسَعِي لَوْجِهِ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ نَبِيَّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلاً وَيَافِعًا

مراد از **الَّذِي قُلْتُ** «یا اَبْتَا، اِنِّي مقتول». و **طَوَّعَ**: فرمان برداری کردن. و **یافِع**: مرد آسا. می فرماید: آیا می فرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد؟ پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کننده، ولیکن من دوست داشتم که بینی یاری کردن مرا، تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم. و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به کودکی و مرد آسائی. «شرح»

هر کس که چو من زاهل بیت کرم است در معرکه ها به فتح و نصرت علم است
مردی که کمر بست بتایید نبی چون کوه بکار خویش پابت قدم است

حکایت

ابوطالب در شأن انزوای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و نصرت خویش قطعه ای فرموده:

أَلَا أُبْلِغَا عَنِّي عَلَى ذَاتِ بَيْنِنَا لُوِيًّا وَ خُصًّا مِنْ لُوِيٍّ بَنِي كَعْبِ
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ
وَ أَنْ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةٌ وَلَا خَيْرَ مِمَّنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحُبِّ
وَ أَنْ الَّذِي أَلْصَقْتُمْ مِنْ كِتَابِكُمْ لَكُمْ كَائِنٌ يَوْمًا كِرَاعِيَةَ السَّقْبِ
أَفِيقُوا أَفِيقُوا قَبْلَ أَنْ يُحْفَرَ الثَّرَى وَيُصْبِحَ مَنْ لَمْ يَجُنْ ذَنْبًا كَذِي ذَنْبِ
وَ لَا تَتَّبِعُوا أَمْرَ الْغَوَاةِ وَ تَقْطَعُوا أَوْ اصْبِرْنَا بَعْدَ الْمَوَدَّةِ وَ الْقُرْبِ
وَ تَسْتَجْلِبُوا حَرْبًا عَوَانًا وَ رَبِّمَا أَمْرًا عَلَى مَنْ ذَاقَهُ حَلْبُ الْحَرْبِ
فَلَسْنَا وَ رَبِّ نُسَلْمُ أَحْمَدًا لِعَزَاءٍ مِنْ عَضِّ الزَّمَانِ وَ لَا كَرْبِ
وَ لَمَّا تَبَنَّا مِنْهَا وَ مِنْكُمْ سَوَالِفٌ وَ أَيْدٍ أَتَرَّتْ بِالْقُسَاسِيَةِ الشُّهْبِ
بِمُعْتَرِكِ ضَنْكَ تَرَى قِصْدَ الْقَنَا بِهَا وَ النَّسُورُ الطَّهُمُ يَعْكِفْنَ كَالشَّرْبِ
أَلَيْسَ أَبُونَا هَاشِمٌ شَدَّ أَرْزُهُ وَ أَوْصَى بَنِيهِ بِالطَّعَانِ وَ بِالضَّرْبِ
وَ لَسْنَا نَمِلُ الْحَرْبَ حَتَّى تُمَلِّنَا وَ لَا نَشْتَكِي فِيمَا يَنْوِبُ مِنَ النَّكْبِ
وَ لَكِنَّا أَهْلُ الْحَفَائِظِ وَ النَّهْيِ إِذَا طَارَ أَرْوَاحُ الْكُفَمَاةِ مِنَ الرُّعْبِ

خطاب عمرو بن معدیکرب

به علی بن ابی طالب

الآن حین تَقَلَّصْتَ مِنْكَ الْكُلِّيَّ إِذْ حَرَّ نَارِكَ فِي الْوَقِيْعَةِ يَسْطَعُ
وَ الْخَيْلُ لَاحِقَةٌ الْأَيَّاطِلِ شُرْبُ قُبُّ الْبُطُونِ نَنِيْهَا وَ الْأَفْرَعُ

يَحْمِلُنَ فُرْسَانًا كِرَامًا فِي الْوَعْيِ
 إِنِّي امْرُؤٌ أَحْمِي حِمَايَ بَعِزَّةٍ
 وَأَنَا الْمُظْفَرُ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا
 مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَ الْمَنِيَّةَ وَالرَّدَى
 فَاحْذَرْ مُصَاوَلَتِي وَجَانِبَ مَوْفِي
 لَا يَنْكِلُونَ إِذَا الرَّجَالُ تَكَعَّعُوا
 وَإِذَا تَكُونُ شَدِيدَةً لَا أَجْزَعُ
 وَأَنَا شِهَابٌ فِي الْحَوَادِثِ يَلْمَعُ
 وَحِيَاضَ مَوْتٍ لَيْسَ عَنْهُ مَدْفَعُ
 إِنِّي لَدَى الْهَيْجَا أَصْرٌ وَ أَنْفَعُ

تَقْلَصُ: با هم آمدن. و كَلِيَّة: گرده. والْوَقِيْعَة: القتال. و لُحُوْق: باریک میان شدن. و أَيَطَلُ: تهیگاه اسب. و خیل شَرْبُ: «بالزء المعجمة»: اسبان باریک میان. و الْأَقْبُ: الضامر البطن. و ثَنِي: اسب و گاوگوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله که شروع در ششم کرده باشد. و قولهم: سَقْتُ إِلَيْكَ أَلْفًا أَفْرَعُ من الخیل و غيرها: اى تاماً، و هو نعتٌ لكلِّ ألف، كما أنَّ هَيْدَةَ اسْمٌ مائة. و تَكَعَّعُ: باز ایستادن و بددلی کردن. و شَدِيدَةٌ: اى حادثه شديده. و مُصَاوَلَةٌ: برکاری ایستادن.

حکایت

عمرو بن معیکرب از قبیلۀ زُبَید بود «به ضمّ الزاء، و قال الجوهری: هو بطنٌ من مذحج» و در سال دهم هجری با قبیلۀ زُبَید نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد و خون پدر بر اَبی بن عبعب خشمی دعوی کرد و پیغمبر فرمود: «أهدر الإسلام ما كان في الجاهلية.» پس عمرو بازگشت و مرتد شد و بنی حارث بن کعب را غارت کرد و پیغمبر مرتضی را با جمعی کثیر از صحابه به حرب بنی زُبَید فرستاد و چون به هم رسیدند، عمرو بیرون آمد و مبارز جست و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمرو استیلا یافت و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی و خالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکات ازیشان بستاند، پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد.

پاسخ مرتضی به افسح عبارات

و املح استعارات

يَا عَمْرُو قَدْ حَمِيَ الْوَطِيسُ وَأَضْرِمَتْ
 وَ تَسَاقَتْ الْأَبْطَالُ كَأَسِّ مَنِيَّةٍ
 فَإِلَيْكَ عَنِّي لَا يَنَالُكَ مِخْلَبِي
 نَارٌ عَلَيْكَ وَهَاجَ أَمْرٌ مُفْطَعٌ
 وَ فِيهَا ذَرَارِيحٌ وَسَمٌّ مُنْقَعٌ
 فَتَكُونُ كَالْأَمْسِ الَّذِي لَا يَرْجِعُ

حَمِيَ: گرم شدن «از رابع». و وَطِيس: تنور آهنین. و هَيْجَان: برانگیخته شدن. و مُفْطَع: «به کسر ظاء» به معنی شنیع، یا «به فتح» از أَفْطَعْتُ الشَّيْءَ، اى وجدته فظيماً. و تَسَاقَى: یکدگر را شراب دادن. و الذَّرَاحُ و الذَّرُوح «بالضم»: دُوَيْبَةُ حمراء منقوطة بسواد تطيرُ وهى من السُّموم، والجمع: الذَّرَارِيح، و قال سيويه: واحدُ الذَّرَارِيحِ دُرٌّ حَرَحٌ. و إِلَيْكَ: اسم فعل به معنی اِبْعُدُ. و مِخْلَب: ناخن شیر و چنگال مرغ. می فرماید: اى عمرو، به حقیقت گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتشی بر تو و برانگیخته شدکاری شنیع. و بهم دادند دلیران کاسه مرگ را، در آن است ذراریح و زهر آبخوار کرده. پس دور شو از من که نیاید ترا ناخن من، پس باشی چون دی که باز نمی گردد. «شارح»

امروز منم بروز سرینجه علم
 در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ
 وز تیغ من است قامت خصم قلم
 وانگاه فرستمش بصحرای عدم

إِنِّي امْرُؤٌ أَحْمِي حِمَايَ بَعِزَّةٍ وَاللَّهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْفَعُ
 إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ وَإِلَى شَرَائِعِ دِينِهِ أَتَسْرَعُ
 وَرَضِيْتُ بِالْقُرْآنِ وَحْيًا مُنْزَلًا وَ بَرَبَّنَا رَبًّا يَصْرُ وَ يَنْفَعُ
 فِينَا رَسُولُ أَيَّدَ بِالْهُدَى فَلِوَاوُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَلْمَعُ

شريعة: راه دین. و تَسْرَعُ: شتافتن. وَالْقُرْآنُ فی الأصل مصدرٌ کرجحان، قال الله تعالی: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ»^۱ و قد خُصَّ بِالکتابِ الْمُنْزَلِ عَلَی مُحَمَّدٍ ﷺ، وصار له کالعلم. و انْزَالُ: فرورستاندن.

می فرماید: به درستی که من مردی‌ام که حمایت می‌کنم جای خود را به عزت؛ و خدا پست می‌کند، هر که را می‌خواهد، و برمی‌دارد، هر که را می‌خواهد. به درستی که من به هدایت رسانده به مطلوب و به راه خدا و به راه‌های دین خدا می‌شتابم. و خشنود شدم من به قرآن، وحیی فرو فرستاده، و به پروردگار ما، پروردگاری که گزند می‌کند و سود می‌کند. در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد به هدایت، پس علم او تا قیامت می‌درخشد. «شارح»

ما ئیم که رو به مصطفی آوردیم بردیم کدورت و صفا آوردیم
 آئینه دل بصدق روشن کردیم آئین محبت و وفا آوردیم

حکایت قتل اغشم به تیغ خون فشان

و بیان سمو مرتبه و علوشان

أَوْدَى بِأَغْشَمٍ دَهْرٌ كَانَ يَأْمُلُهُ فَخَرَّ مُنْجَدِلًا فِي الْأَرْضِ مَصْرُوعًا
 قَدْ كَانَ يُكْتَبُ فِي الْكَلَامِ تَسْمِيْعًا حَتَّى سَمَا بِحُسَامَةٍ تَرْوِيْعًا
 فَعَلَوْتُهُ مِنِّي بِصَرْبَةٍ فَاتِكٍ مَا كَانَ يَوْمًا فِي الْحُرُوبِ جَزُوعًا
 مَنْ كَانَ يُنْكِرُ فَضْلَنَا وَسَاءَنَا فَأَنَا عَلِيٌّ لِلآلِهِ مُطِيْعًا

أَوْدَى: ای هلاک. و بَاء برای تعدیه. و أَغْشَمٌ غیر منصرف به علمیت و وزن فعل. و أَمَلُ: امید داشتن «از اول». و التَّسْمِيْعُ: التَّشْنِيْعُ. و تَرْوِيْعُ: ترسانیدن. و عَلَوْتُهُ بِالسَّيْفِ: ای ضربته. و السَّاءُ: الرَّفْعَةُ.

می فرماید: هلاک ساخت اغشم را روزگاری که بود اغشم که امید می‌داشت به آن؛ پس افتاد، افتاده در زمین افکنده. به حقیقت بود که بسیار می‌کرد در سخن تشنیع، تا بلند شد به شمشیر بران خود برای ترسانیدن. پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده. هرکس که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را، پس من علی‌ام، مر خدا را فرمان بردار. «شارح»

دشمن که میان خاک و خونش بینم در قید غم و غصه زبونش بینم
 اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او افتاده بخاک سرنگونش بینم

^۱ - القیامة: ۱۷.

بیان تسلط خویش بر اعدای دین

و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هَلْ يُقْرَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَ مِنْ مَطَرٍ هَلْ يُلْحَقُ الرِّيحُ بِالْأَمَالِ وَالطَّمَعِ
أَنَا عَلِيُّ أَبُو السَّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ عَلَى الْعُدَاةِ عُدَاةَ الرَّوْعِ وَالزَّمَعِ

مَطَرٌ: باران. وَالرِّيحُ: الغلبة والقوة. وَرَوْعٌ: ترسیدن. وَزَمَعٌ «به فتح»: سرگشته شدن.

می‌فرماید: آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران؟ آیا پیوسته شود دولت به امیدها و طمع؟ من علی‌ام، پدر دو نیره پیغمبر توانا بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرگشته شدن. «شارح»

دشمن که کند خیال فاسد همه روز کالای حدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتحی دگرست وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملامت و اندوه

از فوت دوستان صاحب شکوه

يَا لَهْفَ نَفْسِي قُتِلَتْ رَبِيعَةُ رَبِيعَةُ السَّامِعَةُ الْمُطِيعَةُ
سَمِعْتُهَا كَانَتْ بِهَا الْوَقِيعَةُ بَيْنَ مَحَانِي سَوْقِهَا وَالْمَبِيعَةُ
فَمَا بِهَا نَقْصٌ وَلَا وَضِيعَةُ وَلَا الْأُمُورُ الرَّثَّةُ الشَّنِيعَةُ
كَانَتْ قَدِيمًا عُصْبَةً مَنِيعَةُ تَرْجُو ثَوَابَ اللَّهِ بِالصَّنِيعَةُ

رَبِيعَةُ الفرس: أبو قبيلة، و هو رَبِيعَةُ بن نِزار بن مَعَدَّ بن عَدْنَانَ، وَإِنَّمَا سَمِيَ رَبِيعَةَ الفَرَسَ، لِأَنَّهُ أُعْطِيَ مِنْ مِيرَاثِ أَبِيهِ الْخَيْلَ وَ أُعْطِيَ أَخُوهُ الذَّهَبَ، فَسَمِيَ مُضْرَ الحَمْرَاءَ، وَالنَّسَبُ إِلَيْهِمْ: رَبِيعِيُّ «بالتحريك». وَ حَنِيتُ العودَ: عَطَفْتَهُ، وَالْمَحَانِي: المَعَاظِفُ، وَالوَاحِدَةُ مَحْنِيَّةٌ «بالتخفيف». وَ سَوْقٌ: بازار، وَ سَوْقُ الحَرْبِ: حَوْمَةُ القِتَالِ. وَ وَضِيعَةُ: زِيَان. وَالرَّثَةُ «بالكسر»: السَّقَطُ مِنْ مَتَاعِ البَيْتِ. وَ عُصْبَةُ: گروهی مردم زده تا جهل.

می‌فرماید: ای دریغ خوردن نفس من! کشته شدند ربیع، ربیعۀ شنونده فرمان بردار. شنیدم ایشان را که بود به ایشان مقاتله در میان جایهای گردش بازار آن و جای فروختن. پس نبود به ایشان نقصی و نه زیانی و نه کارهای دون زشت. بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید می‌داشتند ثواب خدا بکار نیک. «شارح»

با مهر و وفا سرشت ایزد گل من شدکوی صفا و شوق سر منزل من
خاری که بپای دوستان می‌بینم باشد بمثل چو خنجری بر دل من

وَ مَرَّةً أَنْسَابُهَا وَلِيعَةُ قَالَعَةُ أَصْوَاتُهَا رَقِيعَةُ
لَيْسَتْ كَأَصْوَاتِ بَنِي الحَضِيعَةِ دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةَ
مِنْ غَيْرِ مَا بُطِّلَ وَلَا خَدِيعَةُ نَالَ بِهَا المَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ

فِي الشَّرَفِ العَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ

مُرَّة: أبو قبيلةٍ من قَيْسِ عَيْلان، و هو مُرَّة بن عَوْف بن سعد بن دُبَّيان بن بَعِيض بن رَيْث بن غَطَفان بن قَيْسِ عَيْلان. والْوَلَع: الكذب. والقَلَع «بالفتح»: كونُ القدمِ غيرَ ثابتٍ عندَ المصارعة. و رَقَعَة: أى هِجاء. و خَضِيعة: آواز حربگاه. و حَكِيم: پسر حبله که در ربنده کشته شد؛ والرَّبْدَة: قريةٌ فيها قبرُ أبى ذرِّ الغفارى. والدَّعْوَة إلى الطَّعام بالفتح. والسَّمِيع: المُسْمِع؛ و إِسْماع: شنوایدن. و البُطْل «بالضَّم»: البُطلان. و خَدِيعة: فریب. والمنزلة: المرتبه. والدَّسِيعَة: العطية. و مُرَّةٌ مفعولٌ به دَعَا.

می فرماید: قبیلۀ مُرّه را که نسبهای ایشان دروغ است، سست قد مانند و آوازه‌های ایشان هجو کرده شده است. نیست چون آوازه‌های خداوند آواز حربگاه، دعوت کرده است حکیم، پسر حبله، دعوتی شنوایانده، بی‌بطلانی و بی‌فریبی، یافت به آن دعوت مرتبه‌ای بلند در شرف عالی از عطا. «شارح»

گر نیست ترا تخم شقاوت در گل تا چند باهل فتنه باشی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن کز مردم بد نیک نبینی ای دل

حرف الغین

بیان آنکه اشتغال به دنیا بی حاصل است

و توجه به او در نظر اهل حق باطل است

أَرَى الْمَرْءَ وَالْدُّنْيَا كَمَالٍ وَحَاسِبٍ يَضُمُّ عَلَيْهَا الْكَفَّ وَالْكَفُّ فَارِغٌ

فَرَاغٌ وَفُرُوعٌ: تهی شدن.

می فرماید: می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده، به هم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است.

«شارح»

هر کس که بود بمال دنیا شرفش در مشرب فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم گیرد و خالیست کفش

حرف الفاء

امیدوار ساختن گناهکاران

و ترسانیدن امیدواران

أَيَا صَاحِبِ الذَّنْبِ لَا تَقْنُطَنَّ فَإِنَّ الْإِلَهَ رَوْوْفٌ رَوْوْفٌ
وَلَا تَرَحَّلَنَّ بِإِلَا عُدَّةٍ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ

رِخْلَةٌ: کوچ کردن «از ثالث».

می‌فرماید: ای خداوندگناه، ناامید مشو؛ چه به درستی که معبود مهربان است، مهربان است. و کوچ مکن بی‌ساز راه؛ چه به درستی که راه ترسناک است، ترسناک است. «شارح»

از داده مرا بلطف بسیار نوید هرگز نبرم زنخل فضل تو امید
با این همه گر یاد کنم قهر ترا لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

امیدوار ساختن ارباب مناهی

به فضل و رحمت الهی

مَنْ عَدَا ثُمَّ اعْتَدَى ثُمَّ اعْتَرَفَ ثُمَّ ارْعَوَى ثُمَّ انْتَهَى اعْتَرَفَ
أَبْشِرْ بِقَوْلِ اللَّهِ فِي آيَاتِهِ إِنْ يَنْتَهُوا يَغْفِرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ

عَدُوٌّ و عُدُوَان: بیدادکردن و از حد درگذشتن؛ و اِعْتِدَاء: مبالغه دران. و قد مرَّ أنَّ الاقْتِرَافَ الاكْتِسَابُ إِسَاءَةٌ أَوْ غَيْرَهَا، لَكِنَّهُ فِي الْإِسَاءَةِ أَكْثَرَ اسْتِعْمَالًا وَ لِهَذَا يُقَالُ: «الاعترافُ يُرِيلُ الاعترافُ». و اِرْعَوَاءٌ و اِنْتِهَاءٌ: باز ایستادن. و اِعْتِرَافٌ: اقرارکردن. و اِبْشَارٌ: مژده دادن. و سَلَفٌ و سُلُوفٌ: گذشتن «از اول».

می‌فرماید: هر که بیدادکرد، پس مبالغه کرد در آن، پس بدی کرد، پس باز ایستاد، پس باز ایستاد، پس اقرارکرد که بد کرده، مژده ده او را به گفتار خدا در آیت‌های او: اگر باز ایستد، آمرزیده شود مریشان را آنچه به حقیقت گذشت. «شارح»

هرچند که جرم بی‌نهایت دارم وز جانب نفس خود شکایت دارم
گاهی که کشد سخن بآمرزش حقّ در باب امید صد حکایت دارم

توقیف شرف انسان

بر فضل و عفو و احسان

إِنْ كُنْتَ تَطْلُبُ رُتْبَةَ الْأَشْرَافِ فَعَلَيْكَ بِالْإِحْسَانِ وَالْإِنصَافِ
وَإِذَا اعْتَدَى أَحَدٌ عَلَيْكَ فَخَلِّهِ وَالِدَّهْرَ فَهُوَ لَهُ مُكَافٍ كَافٍ

أَشْرَاف: جمع شریف، مثل ایتام و یتیم. و الإِنصَاف: العَدَالَة. و مُكَافَاة: جزا دادن. و الدَّهْرُ مفعولٌ معه. می فرماید: اگر هستی تو که می جوئی مرتبه بزرگان را، پس فراگیر احسان و عدالت را. و چون بیداد کند یکی بر تو، پس رها کن او را با روزگار؛ چه روزگار مرو را جزا دهنده ای است کافی. «شارح»

ای برده فرو بمردمی ریشه خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام باید شستن در چشمه مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم خساست است

و ارشاد بحد که مستلزم ریاست است

لَا تَبْخَلَنَّ بَدُنِيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْدِيرُ وَالسَّرْفُ
وَإِنْ تَوَلَّتْ فَأُخْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أُذْبِرَتْ خَلْفُ

نَقْص: کم کردن «از اول». و سَرْف: گزاف کاری کردن. و أُخْرَى: سزاوارتر. و خَلْفُ الشَّيْءِ: ما قام مقامه. می فرماید: بخل مکن به دنیا و او رو آورنده باشد؛ چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن. و اگر پشت برکند، پس سزاوارتر است که بخشش کنی به آن؛ چه شکر از او، چون پشت برکند، عوض است. «شارح»

ای یافته از فضل خدا هر کامی زنهار منه براه باطل گامی
چون هست ترا زفیض حق اکرامی باید که بانعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض و رضا

و سپردن عنان ارادت بدست قضا

مَا لِي عَلَى قُوْتٍ فَائِتٍ أَسْفُ وَ لَا تَرَانِي عَلَيْهِ الْتَهْفُ
مَا قَدَّرَ اللَّهُ لِي فَلَيْسَ لَهُ عَنِّي إِلِي مَنْ سِوَايَ مُنصَرَفُ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ مَا لِي قُوْتٌ وَ هِمَّتِي الشَّرْفُ
أَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيَسَارِ فَمَا تَدْخُلُنِي ذِلَّةٌ وَلَا صَلْفُ

أَسْفُ: اندوه. و الْتِهَافُ: حسرت خوردن. و اِنصِرَاف: بازگشتن؛ و الْمُنصَرَفُ قد يكون مصدرًا و قد يكون مكانًا. و يَسَارٌ: توانگری. و ذِلَّةٌ: خوار شدن. و صَلْفٌ: لاف زدن.

می‌فرماید: نیست مرا بر فوت فوت شونده‌ای اندوه، و نبینی مرا که بران حسرت خورم. آنچه تقدیر کرده است خدا برای من، پس نیست مران را از من به کسی غیر من بازگشتن. پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مرو را؛ نیست مرا قوت و همت من بزرگواری است. من خشنودم به دشواری و توانگری، پس در نمی‌آید به من خواری و نه لاف. «شارح»

تا چند شکوه که تمییز نماند
هر چیز که می‌نمود ثابت چون کوه
این چیز بیاد رفت و آن چیز نماند
تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلاق

و تفویض اختیار به خالق

كَمْ مِنْ عَلِيمٍ قَوِيٍّ فِي تَقَلُّبِهِ مَهْدَبِ اللَّبِّ عَنْهُ الرَّزْقُ يَنْحَرِفُ
كَمْ مِنْ ضَعِيفٍ سَخِيفِ الْعَقْلِ مُخْتَلِطٍ كَأَنَّهُ مِنْ خَلِيجِ الْبَحْرِ يَغْتَرِفُ
التَّقَلُّبُ: التَّصَرُّفُ. وَانْحِرَافٌ: گشتن. وَالسُّخْفُ «بِالضَّمِّ»: رَفَّةُ الْعَقْلِ. وَاخْتِلَاطٌ: شوریده خرد شدن. وَخَلِيجٌ: پاره‌ای از دریا. وَاغْتَرِافٌ: آب به دست برگرفتن.

می‌فرماید: پس دانای نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی می‌گردد. بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که او از پاره دریا آب به دست برمی‌گیرد. «شارح»

از آتش غصه روز و شب می‌جوشند
جمعی که بعلم و معرفت می‌کوشند
پيوسته می از جام طرب می‌نوشند
وانها که بجهل راه حق می‌پوشند

ستایش موت که روح را از قید بدن می‌رهاند

و بذروه آسمان قدس می‌رساند

جَزَى اللَّهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْرًا فَإِنَّهُ أَبْرُّ بِنَا مِنْ وَالِدَيْنَا وَ أَرْأَفُ
يُجَلِّلُ تَخْلِيصَ النَّفْسِ مِنَ الْأَدَى وَ يُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ أَشْرَفُ

تَعْجِيلٌ: شتابانیدن. وَتَخْلِيصٌ: رهانیدن. وَإِدْنَاءٌ: نزدیک کردن.

می‌فرماید: جزا دهد خدا از ما مرگ را خیر! چه به درستی که او نیکوکارتر است به ما از پدر و مادر ما و مهربان‌تر است. تعجیل می‌کند رهانیدن نفسها را از رنج، و نزدیک می‌کند به آن سرای که آن اشرف است.

«شارح»

تحصیل کمال نفس شد پیشه من
جز باده عشق نیست در شیشه من
بر من چو بقای نفس روشن شده است
هرگز نبود ز مرگ اندیشه من

بیان صفات الهی

که بحری است نامتناهی

قَدْ كُنْتَ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفًا وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مُوصُوفًا
وَ كُنْتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ وَلَا ظَلَامٌ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا
قَرَّبْنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَعْرُوفًا

اِسْتِضَاءَةٌ: طلب روشنی کردن. و عَكْفَ عَلَى الشَّيْءِ: ای اَقْبَلَ عَلَيْهِ مواظباً. وَالْخِلَافُ: الْمُخَالَفَةُ. و مراد از وَهْم قوت مدرکه معانی که از حواس خمس باطنه است و در فاتحه رابعه گذشت. وَالْمَعْرُوفُ: المشهور. و كُلِّ معطوف بر الْخَلْقِ.

می فرماید: به حقیقت هستی، ای خداوند من، بدل شناخته؛ و همیشه هستی، ای خداوند من، به حق وصف کرده. و بودی، آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود به آن، و نه تاریکی به کناره های آسمان رو آورده. نزدیک ساختی ما را به خلاف مخلوقات همه ایشان، و به خلاف هست در وهما مشهور. «شارح»

ای روی تو در ازل بخوبی معروف
عالم همه محتاج بهستی تواند
پیوسته باوصاف کمالی موصوف
هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

وَ مَنْ يُرْذَهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا يَرْجِعُ أَخَا حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَكْنُوفًا
وَ فِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجٌ قُدْرَتَهُ مَوْجًا يُعَارِضُ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْنُوفًا

تَشْبِيهِ: مانند کردن. اِمْتِثَالُ: مثال گفتن. و حَصْرٌ «به فتح»: درماندن در سخن گفتن. و كَنَفٌ: گردبرگرد چیزی در گرفتن. وَالْمَعَارِجُ: المصاعد. و مُعَارِضَةٌ: برابری کردن. و صَرْفٌ: گرداندن، قال الله تعالى «يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ»^۱. و در بعضی نسخ بجای رِيح «رُوح» «به فتح»، و هو نَسِيمُ الرِّيحِ.

می فرماید: هر که خواهد او را بنابر تشبیه مثال گوینده، بازگردد صاحب درماندن در سخن به عجزگردبرگرد گرفته. و محل های بالا رفتن بینی موج قدرت او، موجی که برابری کند گرداندن باد را، بازداشته شده. «شارح»

ای رفته برون نور تو از پرده وهم
هر بار که پیش عقل نامت بردم
حسن تو فزون ز عقل و اندیشه و فهم
در حال سپر فکند از غایت سهم

فَاتْرَكَ أَخَا جَدَلٍ بِالذِّينِ مُسْتَبَهًا قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ مِنْهُ الرَّأْيَ مُؤَوْفًا
وَ اصْحَبَ أَخَا مِقَّةٍ حَبًّا لِسَيِّدِهِ وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا
أَمْسَى دَلِيلُ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُنْتَشِرًا وَ فِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا

الْجَدَلُ: شِدَّةُ الْخِصُومَةِ. و اِسْتِبَاهٌ: پوشیده شدن کار. و مُبَاشَرَةٌ: خود بکاری قیام کردن. و الْأَفَقَةُ: العاهة، و قد اِيفَ الزَّرْعُ «علی ما لم یُسَمَّ فاعله»: ای اَصَابَتْهُ آفَةٌ، فهو مُؤَوْفٌ. و الْمِقَّةُ: المحبَّة، والهَاءُ عَوْضٌ مِنَ الْوَاوِ، و قد وَ مِقَّةٌ يَمِقُّهُ «بالکسر فیهما»: ای أَحَبَّهُ فهو وَاْمَقٌ. و الْحَبُّ «بالکسر»: الحبيب، كَالْحَدْنِ وَالْحَدِينِ. و مراد از

^۱ - هود: ۸.

کرامات خوارق عادات که از اولیا صادر شود. و حَفّ و حُفُوف: بگرد چیزی درآمدن. و مُشْتَبِهًا حال از دین، و مُنْتَشِرًا از هُدی.

می‌فرماید: پس بازگذار خداوند خصومت به دین را، در حالی که پوشیده است برو؛ به حقیقت مباشر شده است شک را از او اعتقاد، در حالی که آفت رسیده است. و مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است و به کرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است. گشت دلیل هدایت در زمین، در حالی که پراکنده بود، و گشت در آسمان نیکو حال شناخته. «شارح»

تا چند ترا خیال باطل باشد	طبعت بکمال نقص مایل باشد
گر میل دلت به سیر کامل باشد	ناگاه بنور ذات واصل باشد

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام

و بیرون کردن قبیله نضیر از مدینه به شام

عَرَفْتُ وَ مَنْ يَعْتَدِلُ يَعْرِفُ	وَ أَيَقَنْتَ حَقًّا وَ لَمْ أَصْدِفْ
عَنِ الْكَلِيمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا	مِنَ اللَّهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْأَرْأَفِ
رَسَائِلَ يُدْرَسْنَ فِي الْمُؤْمِنِينَ	بِهِنَّ اصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى

ایقان: بی‌گمان شدن. و صَدَف و صُدُوف: گشتن «از ثانی». و کَلِمَة: سخن. و رِسَالَة: پیغام. و دَرَس و دِرَاسَة: خواندن. و فاعل یَأْتِي ضمیر راجع به پیغمبر ﷺ.

می‌فرماید: شناختم، و هر که راست باشد، بشناسد؛ و بی‌گمان شدم به تحقیق و نمی‌گردم از سخنهای راست که آورد پیغمبر آن را از خدای خداوند مهربانی مهربان‌تر، پیغامها که خوانده می‌شود در میان مؤمنان که به آن برکزید احمد را خدای برگزیننده. «شارح»

هرکس که چو من زاهل عرفان باشد	خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جائی که سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِيْنَا عَزِيْزًا	عَزِيْزَ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ
فِيَا أَيُّهَا الْمُوعِدُوهُ سَفَاهًا	وَ لَمِي يَأْتِ جَوْرًا وَ لَمْ يَعْنِفِ
أَلَسْتُمْ تَخَافُونَ أَدْنَى الْعَذَابِ	وَ مَا آمَنُ اللَّهَ كَالْأَخْوَفِ

العِزَّة: القُوَّة والغلبة؛ وإيعاد: بیم کردن. و جَوْر: ستم کردن. و عُنْف: درشتی کردن «از خامس».

می‌فرماید: پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن و جای ایستادن او. پس ای بیم کنندگان او از سفاهت، و حال آنکه نیامورد ستمی و درشتی نکرد، آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب؟ و نیست ایمن از خدا چون ترسیده. «شارح»

جمعی که بنفس خویش مغرور شوند	وز جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند	خفاش صفت تیره و بی‌نور شوند

فَإِنْ تُصْرَعُوا تَحْتَ أَسْيَافِنَا كَمَصْرَعِ كَعْبِ أَبِي الْأَشْرَفِ
 غَدَاةَ رَأَى اللَّهُ طُغْيَانَهُ وَ أَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْأَجْنَفِ
 فَأَنْزَلَ جِبْرِيلَ فِي قَتْلِهِ بُوْحِي إِلَى عَبْدِهِ الْمُلْطَفِ
 فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُولًا لَهُ بِأَبْيَضَ ذِي ظُبَّةٍ مُرْهَفِ
 فَبَاتَتْ عُيُونٌ لَهُ مُعُولَاتٌ مَتَى يُنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرِفِ

الْمَصْرَعُ: موضعٌ و مصدرٌ. و **كَعْبٌ:** پسر اشرف، بزرگ قبیله نصیر، و **أَبُو الْأَشْرَفِ:** کنیت او. و **إِعْرَاضُ:** رو گردانیدن. و **جَمَلٌ:** اشتر نر. و **الْجَنْفُ:** میلٌ عن الاستقامة إلى الضلال. و **جِبْرِيلُ** «به کسر جیم» غیر منصرف برای عجمه و علمیت، و معنی او عبدالله. و **إِلْطَافٌ:** با کسی لطف کردن. و **دَسٌّ:** پنهان فرستادن. و **إِعْوَالٌ:** گریستن به آواز. و **ذَرَفَتْ عَيْنُهُ:** إذا سَالَ مِنْهُ الدَّمْعُ «من الرابع». و جزای **إِنْ** محذوف، اى لانتقمنا منكم، مثل «وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُؤُوسِهِمْ»،^۱ اى لرأيت أمراً شنيعاً. و **غَدَاةٌ** مبنی بر فتح.

می فرماید: پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما، چون افکندن کعب ابی اشرف، بامدادی که دید خدا بپراهی او را، و روی گردانید چون شتر نرگردنده از راه راست. پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او به وحی به بنده او، لطف کرده شده. پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده‌ای را برای او به شمشیر خداوند تیزنای تنک کرده. پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب مران چشمها را، اشک می ریختند. «شارح»

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند ناگاه بدست ما گرفتار شدند
 جمعی که بقصد ما کمر می بستند دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت

کعب بن اشرف هجو پیغمبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر از این صورت بسی متضرر شده بود. روزی فرمود: «کیست که کعب بن اشرف را به قتل آورد که اذیت به خدا و رسول او رسانیده.» محمد بن مسلمه برخاست و گفت: «یا رسول الله، ترا ارادت هست که او را قتل کنند؟» فرمود: «آری.» گفت: «مرا رخصت فرمای که پیش او هر چه خواهم بگویم.» و او را رخصت داد. پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت: «این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی می طلبیم.» گفت: «به حق خدا که شما از او ملول گردید.» او گفت: «ما متابعت کرده ایم و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم حال او به کجا می رسد.» کعب گفت: «چیزی برهن بدهید.» محمد من مسلمه و رفیق او ابونائله گفتند: «چه می خواهی که رهن کنیم؟» اول گفت: «زنان.» و قبول نکردند، پس گفت: «فرزندان.» و قبول نکردند و گفتند: «ما سلاح رهن کنیم.» و وعده کردند که شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الأول سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند. کعب برخاست که از حصار فرو آید، زنش گفت: «کجا می روی؟ آوازی شنیدم که خود ازان می چکد.» او گفت: «محمد بن مسلمه و ابونائله برادر رضاعی من است.» و فرو آمد و او را بکشتند و سر او نزد پیغمبر ﷺ بردند.

و مراد از «وحی» در بیت ثالث آیت «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ»^۲ است که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس روایت می کند که در شأن کعب بن اشرف نازل شد. و قاضی

^۱- السجدة: ۱۲.

^۲- آل عمران: ۱۲.

ناصرالدین از ابن عباس نقل می‌کند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند و یهودی می‌گفت پیش پیغمبر می‌رویم و منافق می‌گفت پیش کعب بن اشرف می‌رویم. پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما پیش عمر می‌رویم. چون برفتند، یهودی شرح حال بگفت. عمر فرمود: «اینجا بایستید تا من بیرون آیم.» و به خانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت: «هكذا أفضى لمن لم يرضَ به قضاء الله و رسوله.» پس آیت «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»^۱ نازل شد و جبرئیل گفت: «إِنَّ عَمْرَ فَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.» و به «فاروق» مسمی شد. و مراد از «طاغوت» کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را «طاغوت اليهود» گفتندی. و مراد از «رسولاً» در بیت رابع محمد بن مسلمه است.

فَقَالُوا لِأَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلًا فَإِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ
فَخَلَاهُمْ ثُمَّ قَالَ اطْعَمُونَا دُحُورًا عَلَى رَغْمَةِ الْأَنْفِ
وَأَجَلَى النَّضِيرِ إِلَى غَرْبَةٍ وَ كَانُوا بِدَارَةِ ذِي زُخْرَفٍ
إِلَى أَدْرِعَاتٍ رِدَافًا هُمْ عَلَى كُلِّ ذِي دَبْرَةٍ أَعْجَفِ

ذَرَّةٌ: اى دَعَةُ و هو يَذَرُهُ، اى يدعه، وأصله وَ ذَرَّةٌ يَذَرُهُ، و قد أميتَ صدره، و لا يُقال وَ ذَرَّةٌ و لا و اذْرُ، و لكن تَرَكَهُ و تاركٌ. و اِسْتِغْفَاءٌ: شفا يافتن و گرفتن. و دُحُورٌ: دور کردن. و اَنْفٌ «به ضم» جمع اَنْفٍ. و اِجْلَاءٌ: از خان و مان بیرون کردن. و بَنُو النَّضِيرِ «به فتح النون»: حى من يهود خيبر و قد دخلوا فى العرب و ينتهى نسبتهم إلى هارون أخى موسى ﷺ. و زُخْرَفٌ «به ضم»: آرایش. و الأَدْرِعَاتُ «به فتح الهمزة و كس الراء»: موضع بالشَّام يُنسَبُ إليه الحَمْرُ. و الرَّدِيفُ: الذى يركبُ خلفَ الرَّاکِبِ و الجمع: رِدَاف. و دَبْرَةٌ: ريش پشت و پهلوى شتر. و اَعْجَفِ: لاغر.

می‌فرماید: پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانى اندک؛ چه به درستی که ما از نوحه کردن شفا نیافته‌ایم. پس رها کرد ایشان را، پس گفت: کوچ کنید برانندن بر غم بینها. و بیرون کرد از خان و مان قبیله نَضِير را بهع غربت، و بودند به خانه صاحب آرایش به موضع اَدْرِعَات، در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر. «شارح»

جمعی که سزاور سُم و دُم باشند از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محضند ز سر تا بقدم آن به که ز چشم مردمان گم باشند

حکایت

بنی نَضِير در ناحیه قُرْع دهی داشتند و آن را «زهره» می‌گفتند و چون حضرت رسالت ﷺ، هجرت فرمود، عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او نمایند. پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلاث به مکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب بازگردید و محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الأول سنه اربع به مسجد قبا رفت و نماز گزارد؛ پس پیش بنی نَضِير رفت و گفت که مرا اعانت کنید در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن أمیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت از بئر معونه ایشان را کشته. بنی نَضِير به ظاهر قبول کردند و خواستند که غدر کنند. عمرو بن جِحاش گفت: «من بر بالای

^۱ - النساء: ۶۰.

خانه روم و سنگی بر سر او زخم.» و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه مدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبدالله بن اُبی بن سلول پیام به ایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست و مدد شما خواهم کرد و بنو قُرَیظَه و عَطْفان هم مدد کنند، شما بجائی مروید. ایشان باور داشتند و پیغام به حضرت رسالت ﷺ، فرستادند که ما بیرون نمی‌رویم، هر چه می‌توانی کرد بکن. پیغمبر ﷺ، تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی بود و ایشان به حصار رفتند و تیر و سنگ می‌انداختند و چون هیچ کس معاونت ایشان نکرد و ناامید شدند، فرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بریشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح. و ضحاک گوید: هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت به اذرعَات و اریحا کردند، مگر آل ابی الحقیق و آل حیّی بن اخطَب که به خیبر رفتند.

خبرگریختن غطریف بن جُشم

از غایت عجز و سستی قدم

يا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى الْغَطْرِيفِ الْمُدْعَى الْبَاسَ وَ بَدَلَ الرَّيْفِ
أَفَلَتَ مِنْ ضَرْبٍ لَهُ خَفِيفٍ غَيْرِ كَرِيمِ الْجَدِّ أَمْ طَرِيفِ

غَطْرِيف «به کسر غین»: پسر جُشم «به ضم جیم» از قبیله کِنده «به کسر کاف»، و هو أبو قبیله من الیمن و أبوه ثور. و بَاس: سختی در حرب. وَالرَّيْف: أرضٌ فیها زرعٌ و خصبٌ. و إِفلات: رستن. و خِفَة: سبک بودن و الطَّرِيفُ فی النَّسب: الكثير الآباءِ إلى الجدِّ الأكبر.
می‌فرماید: ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جُشم، دعوی کننده سختی در حرب و بخشیدن مزرعه! رست از زدنی سبک مرو را، غیر بزرگوار است جد او یا کسی است که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است. «شارح»

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه تا کی زخدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه

اظهار شوق به کوفه

و مساکن مألوفه

يا حَبْدًا سَيْفٍ بِأَرْضِ الْكُوفَةِ أَرْضٌ لَنَا مَأْلُوفَةٌ مَعْرُوفَةٌ
تَطْرُقُهَا جَمَانًا الْمُعْلُوفَةُ عَمِي صَبَاحًا وَالسَّلْمِيُّ مَأْلُوفَةٌ

السَّيْف «بالکسر»: ساحلُ البحر. و کُوفَة: شهری که سعد بن وقاص به امر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت. و اِلْف و اُلْفَة: دوستی گرفتن. و فسر الزمخشری فی الفائق المعروفة المذكورة ههنا بطیبة العرف. و طُرُوق: به شب رفتن. و جِمَال «به کسر»: جمع جَمَل. و عُلْف «به سکون»: علف دادن و

قولهم عِمَّ صَبَاحًا: كلمةٌ تحييةٌ، كأنه محذوفٌ من نَعِمَ يَنْعِمُ «بالكسر»، كما يُقال كُلُّ من أَكَلَ يَأْكُلُ، فحذف النون والألف تخفيفاً.

می‌فرماید: ای خوشا کنار دریائی به زمین کوفه، زمینی که مر ما را مألوف است و خوشبو. می‌روند به شب دران زمین شتران نر علف داده‌ ما. خوش باش، ای زمین در صباح، و به سلامت باش، در حالی که الفت گرفته شده‌ای. «شارح»

هر دم که من از خاک نجف یادکنم	در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله	چون غنچه درم جامه و فریاد کنم

حرف القاف

ترغیب نفس به توکل

و تفویض امر به خالق جزو وکل

إِغْنِ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ تَغْنِ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَ اسْتَرْزُقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ فَلَيْسَ غَيْرُ اللَّهِ بِالرَّازِقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَائِقِ
أَوْ قَالَ أَنَّ النَّاسَ يُغْنُونِي زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ

استرزاق: طلب روزی کردن. والحاق «بالحاء المهملة»: الجبل المرتفع.

می‌فرماید: بی‌نیاز شو از آفریده به آفریدگار تا بی‌نیاز شوی از دروغ‌گو بر راست‌گو. و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او؛ چه نیست غیر خدا روزی دهنده. هرکه گمان برد که روزی در پنجه غیر خداست، پس نیست غیر خدا روزی دهنده. هرکه گمان برد که روزی در پنجه غیر خداست، پس نیست بیخشاینده استوار؛ یا گویند: به درستی که مردم بی‌نیازکنند مرا، بلغزد به او دوکفش از کوهی بلند. «شارح»

هرچند که از غصه دلم باشد ریش وز دست سپهر دون خورم هر دم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال کیاست خود

و بیان تضاد میان غنی و خرد

لَوْ كَانَ بِالْحَيْلِ الْغِنَى لَوْجَدْتَنِي بِنُجُومِ أَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلَّقِي
لَكِنَّ مَنْ رَزَقَ الْحِجَى حُرِمَ الْغِنَى ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيَّ تَفَرَّقِي

قَطْر: کناره آسمان. و تَعَلَّق: چنگ در زدن. و ضِدَّ: ناهمتا. و اِفْتِرَاق و تَفَرَّق: از یکدیگر جدا شدن. و تَعَلَّقِي بدل از ضمیر متکلم که مفعول وَجَدْتَنِي است، یا مفعول مطلق «مُتَعَلِّقًا» مقدر که مفعول ثانی اوست.

می‌فرماید: اگر بودی بچاره‌ها توانگری، هراینه یافتی مرا به ستاره‌های کناره‌های آسمان دست زدن من، لیکن هرکه روزی کرده شد خرد، بی‌بهره کرده شد از توانگری؛ دو ناهمتای پراکنده‌اند، چه پراکندگی! «شارح»

خوارست کسی که عقل و حکمت دارد جاهل همه روز ناز و نعمت دارد
لیکن چکنم که جهل در علم خدا پیوسته علاقه‌ای بحشمت دارد

اظهار رضا به قضای الهی

و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي وَ فَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِيَ

تَفْوِيز: کار به کسی گذاشتن.

می‌فرماید: خشنود شدم به آنچه قسمت کرد خدا برای من، و گذاشتم کار خود را به آفریدگار خود. هراینه به حقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشت، همچنین نیکوئی کند در آنچه مانده است. «شارح»
در ملک بدن چو عقل قاضی باشد از قسمت حق همیشه راضی باشد
چون حال گذشت بود بسیار نکو امید که آینده چو ماضی باشد

ترجیح و تفضیل علم بر مال

که علم موصوف به دوام است و مال به زوال

عِلْمِي مَعِيَ أَيْنَمَا قَدْ كُنْتُ يَتَّبِعْنِي قَلْبِي وَ عَاءٌ لَهُ لَا جَوْفُ صُنْدُوقِ
إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ مَعِيَ أَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ

جَوْف: درون. و صُنْدُوق بضم.

می‌فرماید: علم من با من است، هرکجا که به حقیقت هستم، از پی می‌آید مرا. دل من ظرف است مر علم را، نه درون صندوق. اگر هستم در خانه، هست علم در خانه با من؛ یا هستم در بازار، هست علم در بازار. «شارح»
ای سفته که در حرص و دناءت طاقی پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فنای جهان

و سرعت زوال آن

أَرَى الدُّنْيَا سَتُودِنُ بِانْطِلَاقِ مُشَمَّرَةً عَلَيَّ قَدَمٍ وَ سَاقِ
فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيِّ وَلَا حَيٌّ عَلَيَّ الدُّنْيَا بِبَاقِ

انْطِلَاق: رفتن. و تَشْمِير: فراهم گرفتن جامه. و السَّاق: ساق القدم.

می‌فرماید: می‌بینم دنیا را که زود آگاهی می‌دهد به رفتن، در حالی که فراهم گیرنده جامه است بر قدم و ساق. پس نه دنیا پاینده است برای زنده‌ای و نه زنده‌ای بر دنیا پاینده است. «شارح»

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جز پیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه و مال بی حد داری در دست تو از گیج نخواهد ماندن

مذمت دنیا که مورت بلا

و مُحَدِّثِ عَنَّا

أَفَّ عَلَى الدُّنْيَا وَ أَسْبَابِهَا فَانَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَةٌ
هُمُومُهَا مَا تَنْقُضِي سَاعَةً عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَ عَنْ سُوقَةٍ

انْقِضَاء: سپری شدن. و سُوقَةٍ: زیردست.

می‌فرماید: کراهت بر دنیا و اسباب آن! چه به درستی که دنیا برای اندوه مخلوق است.

غمهای او سپری نمی‌شود ساعتی از کسی که پادشاه است درو و از زیردست. «شارح».

روزی که خدا تخم وجودت می‌کشت با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد خرم نشود ازو مگر اهل بهشت

شکایت از فقدان یاران موافق

و عدم دوستان مطابق

تَغَرَّبْتُ أَسْأَلُ مَنْ عَنْ لِي مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَ بَيْضُ الْأَنْوَقِ

عَنْ وَ عُنُون: فراپیش آمدن. و بَيْضَةُ: خایه مرغ. وَالْأَنْوَقُ: الرَّحْمَةُ، و فی‌المثل: «أَعَزُّ مِنْ بَيْضِ الْأَنْوَقِ»، لَأَنَّهُ
يَحْرُزُهَا فَلَا يَكَادُ يُظْفَرُ بِهَا، لَأَنَّ أَوْكَارَهَا فِي رُؤْسِ الْجِبَالِ وَالْأَمَاكِنِ الصَّعْبَةِ الْبَعِيدَةِ.

می‌فرماید: به غربت رفتم تا سؤال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست. پس
گفتند: دو نایابند که یافت نمی‌شوند، دوست راست و خایه رَحْمَه. «شارح»

هر چند که من گرد جهان گردیدم وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز وز باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق

و رفیقان ناموافق

تُرَابٌ عَلَى رَأْسِ الزَّمَانِ فَانَّهُ زَمَانٌ عَقُوقٌ لَا زَمَانٌ حَقُوقٌ
فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرٌ مُوَافِقٌ وَ كُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرٌ صَدُوقٌ

عَقُوقٌ: نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد. و رَفِيقٌ: یار. و الْوَافِقُ: الموافق.

می‌فرماید: خاک بر سر زمان! چه به درستی که او زمان نافرمانی ارباب حقوق است، نه زمان حقوق است. پس

هر یاری در او ناموافق است و هر دوستی درو ناراست است. «شارح»

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست

هرچند که با کسی وفا می‌ورزم از جانب او غیر جفا پیدا نیست

خطاب به عبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده

و قصب سبق از اقران خویش ربوده

ما مِنْ صَدِيقٍ وَ إِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ يَوْمًا بِأَنْجَحَ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقِ
إِذَا تَلَّثَمَ بِالْمِنْدِيلِ مُنْطَلِقًا لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَابٍ وَلَا غَلَقِ
لَا تَكْذِبَنَّ فَإِنَّ النَّاسَ مَذْخُلِقُوا لِرَغْبَةٍ يُكْرِمُونَ النَّاسَ أَوْ فَرَقِ

طَبَق: گروه مردم. و تَلَّثَمَ: دهن بند بر بستن. و مِّنْدِيل: دستار. و بَوَاب: دربان. و غَلَق: بند در. و الْفَرَق «به فتح الراء»: الخوف.

می‌فرماید: نیست هیچ دوست، و اگر چه تمام باشد دوستی او، روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندند به دستار، در حالی که رونده باشند، نترسند از حمله دربان و نه بند در. دروغ مگو؛ پس به درستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده‌اند، برای رغبتی گرامی می‌دارند مردم را یا برای ترسی. «شارح»

هرکس که زترس تو بلرزد چون بید وز لطف نداده‌ای به او هیچ نوید
اگرام خود از جانب او چشم مدار زانرو که مدار کار بیم است و امید

حکایت غزای بدر عالی‌قدر

ما تَرَكْتُ بَدْرًا لَنَا صَدِيقًا وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا

خَلْف: پس سر.

می‌فرماید: نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی. «شارح»

افسوس که در جهان مرا یار نماند مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر گروهی بودند وان دایره امروز بپرگار نماند

خطاب به موسی بن حازم عکّی

و نصرت رسول هاشمی مکی

دُونَكهَا مُتْرَعَةً دَهَاقًا كَأَسَا زُعَافًا مُرَجَّتْ زُعَاقًا
إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى أَقْدُّ هَامًا وَ أَقْطُّ سَاقًا

دُونَك: اى خُذْ، و ضمير متصل به او راجع به كَأْسِ كه مؤنث سماعى است، قال الله تعالى: «كَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ * يُبَيِّضُهَا»؛ و اِتْرَاع: پر ركدن. و كَأْسٌ دِهَاقٌ: اى ممتلئ. و زعفه زَعْفًا: اى قتله مكانه، و سَمُّ زُعَافٍ بِالضَّمِّ. و الزُعَاقُ «بالضَّمِّ»: الماء الممزوجُ بالملح الشَّدِيدِ الملوَّة. و القَطُّ: القطع عَرَضًا «من الأول».

مى فرمايد: فراگير اين كاسه را پر کرده پر، كاسه زهر كه آميخته است به نمك آب. به درستی كه ما هراينه قومى باشيم كه نينيم آنچه ملاقى شود ما را، شكافم به درازى تارك را و بَرَمَ به پهنا ساق را. «شارح»

اى سفله به قصد خون خود خيره مشو ناموس چه ورزى سر خود گير و برو
در مزرع دهر باشد از تيغ مرا داسى كه بآن كنم سر خصم درو

اخبار از غيب

بى شايبه ريب

أَرَى حَرْبًا مُّغَيَّبَةً وَ سَلْمًا وَ عَهْدًا لَيْسَ بِالْعَهْدِ الْوَثِيقِ

و وثيق: به معنى موثوق به.

مى فرمايد: مى بينم حربى غايب ساخته و صلحى و پيمانى كه نيست پيمان استوار. «شارح»

در طاس فلک نقش بلا مى بينم وز لوح قدر حرف جفا مى بينم
هر عهد كه کرده اند ياران با من در كسوت تزوير و ريا مى بينم

حكايت

مرتضى صلى الله عليه، حُرَيْث بن راشد را پيش از حرب صفين امير اهواز ساخت و بعد از مراجعت آن حضرت تَمَرَد نمود و مرتضى معقل بن قيس رياحى را به حرب او فرستاد و او را بكشت و جمعى از بنى ناجيه كه معاون حُرَيْث بودند اسير شدند و مصقلة بن هُبَيْرَة شيبانى كه او نيز در اهواز عامل مرتضى بود از معقل التماس كرد كه فداى آن جماعت بستاند و ايشان را نزد مرتضى نبرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله اين جماعت را رها كرد و برفتند و او زر نداد و بگريخت و به بصره نزد عبدالله بن عباس رفت كه امير آنجا بود و معقل شرح حال به عبدالله نوشت و او از مصقله زر طلبيد پس از بصره بگريخت به كوفه نزد مرتضى صلى الله عليه، رفت و معقل و عبدالله شرح حال به مرتضى نوشتند و آن حضرت زر طلبيد و او صد هزار درهم بداد و شب بگريخت و به شام نزد معاويه رفت و مرتضى بفرمود كه خانه او را بكنند و برادر او، نعيم بن هُبَيْرَة، كه از خواص اصحاب مرتضى بود اين دو بيت به او نوشت:

تركت نساء الحى بكر بن وائل واعتقت سبياً من لوى بن غالب
و فارقت خير الناس بعد محمد لمال قليل لا محالة ذاهب

و در اثنای كندن خانه او سلاحي يافتند و مرتضى صلى الله عليه، از يافتن سلاح پنهان استدلال کرده اين بيت فرمود.

اظهار فراست

از حدس و کياست

أَرَى أَمْرًا تَنْقُضَ عُرْوَتَاهُ وَ حَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ

تَنْقُضُ: شکافته شدن. و عُرْوَةٌ: گوشه.

می فرماید: می بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار. «شارح»

هرچند که من لوح قدر می بینم صد گونه بلا پیش نظر می بینم
مردم ز وفا و مهر ما برگشتند ایام بصورتی دگر می بینم

تعبیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته

و قبه آن را به غایت رفعت افراخته

سَمِعْتِكَ تَبْنِي مَسْجِدًا مِنْ جَبَايَةٍ وَ أَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ غَيْرُ مَوْفِقٍ
كَمْطَعِمَةَ الرُّمَانِ مِمَّا زَنْتَ بِهِ جَرْتِ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ
فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالتَّقَى لَكَ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي

جَبَايَةٌ: گرد کردن خراج. و رُمَان: انار. و الزَّنا: وطء المرأة من غير عقد شرعی. و تَصَدَّقُ: صدقه دادن. و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث: «كَمْطَعِمَةَ الْأَمْوَالِ مِنْ كَسْبِ فَرْجِهَا»، و مصراع رابع و خامس نیست؛ و الفَرْج: ما بین الرَّجْلَيْنِ، و كُنِيَ به عن السَّوَأَةِ وَ كَثُرَ حَتَّى صَارَ كَالصَّرِيحِ فِيهِ.

می فرماید: شنیدم که تو بنا می کنی مسجدی از مال خراج و تو به حمد خدا ناموفقی. و چون زن اطعام کننده انار از آنچه زنا کرد به آن که روان شد داستانی مر دزد صدقه کننده را. پس گفت مرو را اهل بینش و تقوی: مر ترا وای! زنا مکن و صدقه مده. «شارح»

تا چند ز سیم خلق بربندی طرف وانگاه بغیر حق کنی آن را صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد مانند مناره ای که سازند ز برف

حرف الکاف

بیان عجز عقول خلائق

از ادراک حقیقت خالق

العَجْزُ عَنْ دَرْكِ الإِدْرَاكِ إِدْرَاكُ وَالْبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السَّرِّ إِشْرَاكُ
وَفِي سَرَائِرِ هِمَمَاتِ الْوَرَى هِمَمٌ عَنْ ذِي النَّهْيِ عَجَزَتْ جِنَّ وَ مَلَائِكُ
يَهْدِي إِلَيْهِ الَّذِي مِنْهُ إِلَيْهِ هُدًى مُسْتَدْرِكًا وَ وَلِيُّ اللَّهِ مِدْرَاكُ

دَرْك: دریافتن. و بَحْث: بازجستن. وَالْوَرَى: الخلق. و جِنَّ: پری. و أَمَلَک: جمع مَلک. و إِسْتَدْرَاک: دریافتن. و تحقیق وَلِی در فاتحه سادسه گذشت. و مِدْرَاک «به کسر»: دریابنده، مثل مِفْضَال. و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت. و مصراع ثانی مبنی بران است که بحث مقتضی باحث و مباحث عنه است و اثبات اثْنین در نظر اهل توحید شرک است. و بیت ثانی ناظر به احوال کُمَّل از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت.

می‌فرماید: عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن دریافتن است، و باز جستن از راز خداوند راز انباز آوردن است. در پنهانهای همتهای خلائق همتها است از خداوند خردها که عاجز است از ان پری و فرشتگان. راه می‌نماید بخود آن کس را که از او است به او راه نمودن، در حالی که دریافته شده است و ولی خدا دریابنده است.

«شارح»

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا

و ارفع مراتب اصفیاست

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ هَمَّكَ يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَ

إِهْمَام: غمناک کردن و اندیشه آوردن. و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت. می‌فرماید: نیست هیچ چیز مگر خدا، پس بلندکن قصد خود را. بس است ترا پروردگار مردم. چه چیز غمناک کرده است ترا؟ «شارح»

در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشاره به جزای اعمال و اقوال

در جمیع اوقات و احوال

أَيُّهَا الْكَاتِبُ مَا تَكْتُبُ مَكْتُوبٌ عَلَيْكَ
فَجَعَلَ الْمَكْتُوبَ خَيْرًا فَهُوَ مَرْدُودٌ إِلَيْكَ

می‌فرماید: ای نویسنده، آنچه نویسی تو، نوشته شده است بر تو، پس بگردان نوشته را خیر؛ چه آن بازگردانیده شده است به تو. «شارح»

هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت
گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه‌اش ماند سفید
وز معصیتش فرشته حرفی ننکاشت

نهی مردم برگشته روزگار

از اضطراب منتهی به اضطرار

مَنْ لَمْ يَكُنْ جَدُّهُ مُسَاعِدَهُ فَحَتْفُهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الْحَرَكَةِ
فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُؤَلِّيَةٌ لَا تَعْرِضُنَّ بِالْحَرَكَاتِ لِلْهَلَكَةِ

حَرَكَة: جنیدن و الحَرَاک «بافتح»: الحركة. والهِلَكَةُ: الهلاك.

می‌فرماید: هر که نباشد بخت او یاری کننده او، پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش. پس بگو مرکسی را که حال او پشت کننده است: فرا پیش میا بحرکت مر هلاک را. «شارح»

ای خصم که بخت و دولت برگشته
تا چند دوی گرد جهان سرگشته
بنشین که چو سایه می‌دود از پی تو
رزق تو که در ازل مقرر گشته

تضرُّع و مناجات با خالق اکبر

در وقت قتل مَرَّةً بن مروان به خیر

إِلَيْكَ رَبِّي لَا إِلَهَ سِوَاكَ أَقْبَلْتُ عَمْدًا أَبْتَغِي رِضَاكَ
أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ بِمَا دَعَاكَ أَيُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلَاكَ
إِنْ يَكُ مِنِّي قَدْ دَنَا قَضَاكَ رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِنْ لِقَاكَ

أَيُّوب: غیر منصرف بعُجْمه و علمیت، و او پسر پسر عیص بن اسحق بوده و رحمه، دختر افرائیم بن یوسف، زن داشت و در شام مقیم بود و به صحف ابراهیم عمل کردی و حق تعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضای او افکند و او ار مقام صبر و شکر متجاوز نشد، پس به فضل حق تعالی صحت یافت.

می‌فرماید: بتو، ای پروردگار من، نه بغیر تو، رو آوردم به قصد؛ می‌جویم خشنودی ترا. درخواست می‌کنم ترا امروز به آنچه دعا کرد ترا ایوب، چون فرو آمد به او بلای تو. اگر باشد که از من به حقیقت نزدیک شود قضای تو، ای پروردگار من، پس برکت کن مرا از دیدار تو. «شارح»

یا ربِّ بکرَمِ باغِ دلمِ گلشنِ کن
وز نورِ لقا دو چشمِ من روشن کن
در روزِ اجل که چهره بر خاکِ نهم
از روضه بگورِ تنگِ من روزن کن

مدح عساکر ظفر مآثر

قَوْمِي إِذَا اشْتَبَكَ الْقَنَا
جَعَلُوا الصُّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ
الْأَلَابِسُونَ دُرْعَهُمْ فَوْقَ
الْقُلُوبِ لِأَجْلِ ذَلِكَ

اِشْتَبَاك: بهم در شدن. و لِأَجْلِک: برای تو.

می‌فرماید: قوم من، چون بهم در شوند نیزه‌ها، گردانند سینه‌ها را مران نیزه‌ها را راهها؛ پوشندگان زره‌های خود بالای دلها برای آن. «شارح»

داریم جماعتی ز اربابِ بصر
وز اهل صفا همیشه یابند نظر
در معرکه از خصم ندارند حذر
پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

بازداشتن نفس از حرص و هوی

و ارشاد به مقام قناعت و رضا

هَبِ الدُّنْيَا تُوَاتِيكَ
أَلَيْسَ الْمَوْتُ يَأْتِيكَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالدُّنْيَا
وَوَظِلُّ الْمَيْلِ يَكْفِيكَ

هَب: انگار. و مَوَاتَاة: کسی را فرمان برداری کردن. و ظِل: سایه. و مِيل «به کسر»: نشانه فرسنگ.

می‌فرماید: انگار که دنیا فرمان می‌برد ترا، آیا نیست مرگ که می‌آید ترا؟ و چه می‌کنی به دنیا و سایه نشانه فرسنگ بس است ترا؟ «شارح»

گیرم که جهان مسخر کلک تو است
هرگوهر و دُر که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد
زین فکرچه حاصل که جهان ملک تو است

تنبيه نفس خویش به رسیدن اجل

و قطع سلسله رجا و سررشته امل

أَشْدُّ حَيَاةٍ يَمَكُ لِلْمَوْتِ
فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَا
وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ
إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ
فَإِنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَةَ
يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَ

كَمَا أَضْحَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَ
فَقَدْ أَعْرِفُ أَقْوَامًا وَ إِن كَانُوا صَعَالِكَا
مَسَارِيعُ إِلَى النَّجْدَةِ لِلغَىِّ مَتَارِيكَا

حَیْزُوم: گرداگرد سینه. و **وادی:** رودخانه و **أضحاک:** خندانیدن. و **إِنكاء:** گریانیدن. و **مَسَارِيعُ و مَتَارِيكَ:** جمع مِسْرَاع و مِتْرَاک.

می فرماید: سخت کن گرداگردهای سینه را برای مرگ؛ چه به درستی که مرگ رسنده است به تو. و جزع مکن از مرگ، چون فرو آید به رودخانه تو؛ چه به درستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا. چنانچه خندانید ترا روزگار، همچنین روزگار می گریاند ترا. پس به حقیقت می شناسم قومها را - و اگر چه هستند درویشان - که شتاب کنندگانند به شجاعت مرگمراهی را تارکانند. «شارح»

اندیشه ز روز مرگ باید کردن هر چیز که هست ترک باید کردن
از بهر سرای آخرت در همه عمر پیوسته یراق و برگ باید کردن

حکایت

قال ابن أعمش: «جاء عليُّ في صبحِ شهادتهِ إلى بابِ دارِهِ، ففتحةٌ ليخرجَ فتعلقَ البابُ بميزرهِ فجعلَ يشدُّ ميزرَهُ و هو يقولُ هذه الأبيات.»

حرف اللام

باز نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال

به صورت زنی صاحب جمال

لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْهُ دُنْيَا دَنِيَّةً وَمَا هِيَ إِلَّا غَرَّتْ قُرُونًا بِطَائِلِ
أَتَتْهَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بُثَيَّةٌ وَزِينَتِهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ
فَقُلْتُ لَهَا غُرِّي سِوَايَ فَإِنِّي عَزُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَكُستُ بِجَاهِلِ

خابَ الرَّجُلُ خَبِيَّةً: إذا لم يَتَلَّ ما طلب. و قَرْنٌ: هشتاد سال، و بعضی گویند سی سال. و الطَّوْلُ «بالفتح»: المن والفضل. و الزَّيُّ: اللباس و الهيئة. و بُثَيَّةٌ، «به صیغه تصغیر»: دختر عامر جُمَحِي که بحسن مَثَل بوده. و زِينَتُهُ: آرایش. و شِمَالٌ «به کسر»: شیوه، و شَمَائِلٌ: جمع او. و عَزَفٌ و عَزُوفٌ: سیر شدن.

می فرماید: هراینه به حقیقت بی بهره شد، هرکه فریفت او را دنیای فرومایه. و نیست دنیا، اگر فریید قرنهای، سود دهنده. آمد ما را بر لباس عزیز بُثَيَّة، دختر عامر، و آرایش او در مثل آن شیوهها بود. پس گفتم مرو را؛ بفریب غیر مرا؛ چه به درستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان. «شارح»

دنیا که فریب می خورد جاهل ازو زنهار مشو بهیچ رو غافل ازو
هرچند که او شکل عروسان دارد لیکن همه دم گرفته باشد دل ازو

وَمَا أَنَا وَالِدُنْيَا فَإِنَّ مَحَمَّدًا رَهِينٌ بِقَفْرِ بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ
وَهَبَهَا أَنَا بِالْكُنُوزِ وَ دُرِّهَا وَ أَمْوَالِ قَارُونَ وَ مُلْكِ الْقَبَائِلِ
أَلَيْسَ جَمِيعًا لِلْفَنَاءِ مَصِيرُهَا وَ يُطَلَبُ مِنْ خَزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ

قَفْرٌ: زمین خالی از آب و گیاه. و قَارُونَ: اسم رجل من قوم موسی، فعصی فحسَفَ اللَّهُ به و بأمواله يُضْرَبُ به المَثَلُ فی الغنی، و لا ینصرف. و الْقَبِيلَةُ: بنو أب واحد. و خَزْنٌ: نگاه داشتن مال. و بینهم طَائِلَةٌ: ای عداوة. و او در الدُّنْيَا به معنی مع. و «مَقْرُونان» محذوف به مذهب بصریان خبر، و کوفیان گویند خبر الدُّنْيَا است. می فرماید: نیستم من و دنیا پیوسته بهم؛ چه به درستی که محمدگروست به زمین خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها. و انگار دنیا را که آورد ما را گنجها و مروارید آن و مالهای قارون و پادشاهی قبیلهها. آیا نیست همه به نیستی بازگشت آن و جسته شود از نگاه دارندگان آن به دشمنیها؟ «شارح»

گیرم که نهاده ای بدنیا صد گنج وز طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر کار ترک می باید کرد آن به که باوّل نکشی هرگز رنج

فَعْرِ سَوَائِي إِنِّي غَيْرُ رَاغِبٍ لِمَا فِيكَ مِنْ عِزٍّ وَ مَلِكٍ وَ نَائِلٍ
 وَ قَدْ قَنَعَتْ نَفْسِي بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ فَسَأُنْكَ يَا دُنْيَا وَ أَهْلَ الْغَوَائِلِ
 فَإِنِّي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ وَ أَحْشَى عِتَابًا دَائِمًا غَيْرَ زَائِلِ

و او در و أَهْلَ به معنی مع. و غَائِلَةٌ: بدی و سختی.

می‌فرماید: پس بفریب غیر مرا، به درستی که من غیر رغبت کننده‌ام مران چیز را که در تست از ارجمندی و شاهی و عطا. و به حقیقت خرسند است نفس من به آنچه به حقیقت روزی کرده شده‌ام آن را. پس کار تو، ای دنیا، با اهل بدیها و سختی‌ها است؛ چه به درستی که من می‌ترسم از خدا در روز دیدن او و می‌ترسم از عتاب دایم غیر زایل. «شارح»

هرگز دل من بجانب دنیا نیست خوبی جهان بچشم من پیدا نیست
 هرچند که جلوه می‌کند همچو عروس در دیدهٔ ارباب نظر زیبا نیست

حکایت

امام جعفر از مرتضیٰ علیه السلام، روایت کند که در فدک بیلی داشتم و بکار مشغول بودم. ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال بئینه، دختر عامر جُمحی، می‌مانست. گفت: «ای پسر ابوطالب، مرا زن کن که خزاین زمین را بتو نمایم.» گفتم: «کیستی تو؟» گفت: «من دنیاام.» گفتم: «بازگرد و شوهر دیگر بجوی!» و این ابیات دران وقت فرموده‌اند. و شک نیست که این مشاهده و سؤال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر است و تحقیق آن فاتحهٔ خامسه گذشت.

اشارات به اسرار ارباب طریقت

و تشبیه دنیا به چیزهای بی حقیقت

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلِّ زَائِلٍ أَوْ كَصَيْفِ بَاتٍ لَيْلًا فَارْتَحَلَ
 أَوْ كَنَوْمٍ قَدْ يَرَاهُ نَائِمٌ أَوْ كَبَرْقِ لَاحٍ فِي أَفْقِ الْأَمَلِ

بات: ای اقام لیلًا و نزل. و اِرْتَحَالَ: کوچ کردن.

می‌فرماید: نیست دنیا مگر چون سایه‌ای زایل؛ یا چون مهمانی که فرو آید در شب، پس کوچ کند. یا چون خوابی که به حقیقت بیند آن را خواب کننده‌ای، یا چون برقی که درخشد درکنارهٔ آسمان امید. «شارح»
 دنیا که ندارد ز حقیقت مایه در عین عدم جلوه کند چون سایه
 گاهی چو سراب می‌نماید بزمین گاهی بفلک چو برق دارد پایه

بیدار ساختن نفس غدار

از خواب غفلت و پندار

يَا مَنْ بِدُنْيَاهُ اشْتَغَلَ قَدْ غَرَّهُ طُولُ الْأَمَلِ
 الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً وَالْقَبْرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ

وَلَمْ تَزَلْ فِي غَفْلَةٍ حَتَّى دَنَا مِنْكَ الْأَجَلُ

اشتغال: مشغول شدن. و **بَغْتَهُ:** اَى فَجَاءَهُ. و قال الإمام: «أَجَلُ الْإِنْسَانِ وَقْتُ وَقْتُ انْقِضَاءِ عُمُرِهِ». می‌فرماید: ای آن کس که به دنیای خود مشغول شد، به حقیقت فریفت او را درازی امید. مرگ می‌آید ناگه، و گور صندوق عمل است. و هستی همیشه در غفلت، تا نزدیک شود به تو وقت مرگ. «شارح»
ای آنکه بجان مقید سیم و زری تا کی بستم حرام پوشی و خوری
اندیشه آن بکن که روزی در گور اعمال تو یک بیک کند جلوه‌گری

منع از طلب مال شقاوت مآل

هَبِ الدُّنْيَا تُسَاقُ إِلَيْكَ عَفْوًا أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَاكَ إِلَى الزَّوَالِ
وَمَا تَرْجُو لِشَيْءٍ لَيْسَ يَبْقَى وَشَيْكًا قَدْ تُغَيِّرُهُ اللَّيَالِي

عَفْوُ الْمَالِ: ما يَفْضَلُ عَنِ النَّفَقَةِ. وَ **شَيْك:** زود.
می‌فرماید: انگار دنیا را که رانده می‌شود به جانب تو افزون از نفقه. آیا نیست بازگشت آن به زوال؟ و چه امید می‌داری مر جیزی را که نیست که بماند؟ زود به حقیقت تغییر می‌کند آن را شبها. «شارح»
ای کرده دلت بمال دنیایی میل مقصود توئی و مال دنیاست طفیل
در دست کسی مال نخواند ماندن هر روز کند میل بجائی چون سیل

ترجیح آخرت بر دنیا به این اشارات

و تقبیح حرص و بخل به احسن عبارات

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَدِرًا ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مَقْدَرًا فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ

نَفَاسَةٌ: عزیز شدن. و **النَّبَالَةُ:** الفضل.
می‌فرماید: پس اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند، پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضل‌تر است. و اگر باشد روزیها بخشی تقدیرگرده شده، پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است. «شارح»
ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخش تو در ازل مقدر شده است پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا حَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحَرُّ يَبْخَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَتْ فَقَتْلُ أَمْرِي بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

بَدَن: تن. و **إِنْشَاء:** آفریدن.
می‌فرماید: اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن، پس چیست حال گذاشته‌ای که به آن آزاد بخل کند؟ و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده‌اند، پس کشتن مرد به شمشیر در راه خدا فاضل‌تر است. «شارح»

تا چند ترا بمال باشد امساک وز بهر وفات خویش باشی غمناک
گر اهل سعادت کرم پیشه کنی در راه خدا جامه تن سازی چاک

اظهار همت علیا

و تجرد از دنیا

دُنْيَا تُخَادِعُنِي كَأَنِّي لَسْتُ أَعْرِفُ حَالَهَا حَظَرَ الْمَلِيكَ حَرَامَهَا وَأَنَا اجْتَنَبْتُ حَلَالَهَا
مَدَّتْ إِلَيَّ يَمِينَهَا فَرَدَدْتُهَا وَ شِمَالَهَا وَرَأَيْتُهَا مُحْتَاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَهَا لَهَا

مُخَادَعَةٌ و خِدَاع: کسی را فریب دادن. و شِمَال «به کسر»: دست چپ. و الْجُمْلَةُ: کل جماعة غیر منفصلة. می فرماید: دنیا می فریبد مرا، گویا من نیستم که شناسم حال او را. حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را، و من اجتناب کردم حلال او را. کشید به سوی من دست راست خود را، پس بازگردانیدم آن را با دست چپ او. و دیدم او را نیازمند، پس بخشیدم همه او را مرو را. «شارح»

دنیای که دهد فریب هر بی خبری در من نتوانست نمودن اثری
هرکس که بسر هوای دنیا دارد پیوسته کشد ز ره طرف دردسری

بیان اشتغال مردم به کارهای بی حاصل

و ضایع شدن عمر به اندیشه های باطل

إِذَا عَاشَ امْرُؤٌ سِتِّينَ حَوْلًا فَانْصَفَ الْعُمْرَ تَمَحُّقَهُ اللَّيَالِي
وَنِصْفَ النِّصْفِ يَمْضِي لَيْسَ يَدْرِي لِعَفْلَتِهِ يَمِينًا عَنِ شِمَالِ
وَ ثُلُثُ النِّصْفِ آمَالٌ وَ حِرْصٌ وَ شُغْلٌ بِالْمَكَاسِبِ وَالْعِيَالِ
وَ بَاقِي الْعُمْرِ أَسْقَامٌ وَ شَيْبٌ وَ هَمٌّ بِارْتِحَالِ وَانْتِقَالِ
فَجَدَّ الْمَرْءُ طُولَ الْعُمْرِ جَهْلٌ وَ قَسَمْتُهُ عَلَيَّ هَذَا الْمِثَالِ

حَوْل: سال. و المَحْق: الإبطال «من الثالث». ثُلُث «به ضم»: سه یک. و عِيَال «به کسر»: جمع عَيْل، مثل جَيْد. و اِنْتِقَال: از جائی به جائی رفتن. و قال الغزالی: «الْمِثَالُ ما يوضح الشيء، والمثل ما يشابه الشيء». و در بعضی نسخ بجای تَمَحُّقَهُ «تَمَحُّوهُ».

می فرماید: چون بزید مرد شصت سال، پس نیمه عمر می کاهد آن را شبها. و نیمه نیمه می گذرد، نیست که داند برای غفلت خود دست راست را از دست چپ. و سه یک نیمه امیدها است و حرص و شغل به مکسبها و عیال. و باقی بیماریها است و سفیدی مو و آهنگ کردن به کوچ کردن و از جائی به جائی رفتن. پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی است، و بخش کردن آن برین مثال است. «شارح»

افسوس که عمر من بافسوس گذشت در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بُود مصرف او علم و عمل دایم بخیال نام و ناموس گذشت

بیان فنانی زمان

و زوال جهان

مَضَى الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلٌ وَ أَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ غَافِلٌ
سُرُورَكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ وَ عَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلٌ
الحُصُولُ: الثُّبُوتُ. وَالْمُحَالُ: مَا لَا يُمْكِنُ وَجُودَهُ.

می‌فرماید: گذشت روزگار و روزها، و گناه حاصل است؛ و تو به سبب آنچه آرزو می‌کنی، از حق غافل. شادی تو در دنیا فریب و حسرت است، و عیش تو در دنیا محال و باطل است. «شارح»

افسوس که شد عمر بیهوده تباه وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افکند مرا لذت دنیا از راه تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزَوَّدَ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلٌ وَ بَادِرٌ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلٌ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ أَرَا حَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ

إِرَاحَةٌ: برآسودن. وَ عَشِيًّا: از نماز شام تا نماز خفتن، و بعضی گویند از پیشین تا صبح.
می‌فرماید: توشه برگیر از دنیا؛ چه به درستی که تو کوچ‌کننده‌ای. و پیش دستی کن؛ چه به درستی که مرگ بی‌شک فرو آینده است. نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب و او در صبح کوچ‌کننده باشد.
«شارح»

جمعی که نصیحت ز عزیزان شنوند بیند جهان را و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد آیند مسافران و در حال روند

ارشاد نفس به صفات فاخر

و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهَزَالِ فَرَبَّمَا ذُبِحَ السَّمِينُ وَ عُوْفِيَ الْمَهْزُولُ
وَ اجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَّاضِعِ مَنْزِلًا إِنَّ التَّوَّاضِعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلٌ
وَ إِذَا وَلَّيْتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً فَأَعْلَمَ بِأَنَّكَ عَنْهُمْ مَسْئُولٌ

هُزَالٌ «به ضم»: لاغر شدن، تقول: هَزَلَتِ الدَّابَّةُ هُزَالًا، علی ما لم یسم فاعله. وَ الذَّبْحُ: شقُّ حلقِ الحيوان. وَ سَمِينٌ «به کسر سین»: فربه شدن. وَ تَوَّاضِعٌ: فروتنی نمودن. وَ الْوَلَايَةُ: تولى الأمر.

می‌فرماید: جزع مکن از لاغری؛ چه بسا که کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر. و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل، به درستی که فروتنی به بزرگوار خوب است. و چون حاکم شوی کارهای قومی را یک شب، پس بدان که تو ازیشان پرسیده خواهی شد. «شارح»

هرکس که کند صبر و تحمل حاصل آخر بمراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان زنهار مشو بظلم کردن مایل

وَإِذَا حَمَلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جَنَازَةً
 يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنْقَشِ سَطْحُهُ
 مَا يَنْفَعُنُهُ أَنْ يَكُونَ مُنْقَشًا
 لَا تَعْتَرِزُ بِنَعِيمِهِمْ وَ بِمُلْكِهِمْ
 فَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولٌ
 وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولٌ
 وَ عَلَيْهِ مِنْ حَلْقِ الْعَذَابِ كُبُولٌ
 الْمَلِكُ يَفْنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

تَنْفِيش: نقش کردن. و سَطْح: بام. و غَلَّ: دست با گردن بستن. و كَبَّل: بند.

می‌فرماید: چون برداری تا گورها جنازه‌ای را، پس بدان که تو بعد از آن برداشته خواهی شد. ای خداوند آن گور که نقش کرده شده است بام او، و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او با گردن. سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده، و حال آنکه باشد برو از حلقه‌های عذاب بندها. فریفته مشو بنواز و آسایش ایشان و به پادشاهی ایشان. پادشاهی فانی می‌شود و ناز و آسایش زایل می‌شود. «شارح»

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند خواهند که در گور منقش باشند
 از نقش که برگور نگارند چه سود باید که بنقش خویشان خوش باشند

خطاب به جابر بن عبدالله انصاری

و ارشاد به کرم و شکر باری

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَ إِقْبَالَهَا
 مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ
 فَحَذَرُ زَوَالِ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ
 فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا
 إِذَا أَطَاعَ اللَّهَ مَنْ نَالَهَا
 عَرَّضَ لِلْإِذْبَارِ إِقْبَالَهَا
 وَأَعْطَى مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَأَلَهَا
 يُضَعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا

آسَیْتُهُ به مالی مؤاساة: ای جعلته أُسَوْتِي فيه، وَالْأَسْوَةَ: القُدْرَةَ، و آسَیْتُهُ: لَعْنَةً ضَعِيفَةً فِيهِ. و تَعْرِیضُ: به مرض آوردن. و جَابِرُ: أبو عبدالله پسر عبدالله بن عمرو بن حزام انصاری از بنی سلمه، و پدر او از اکابر صحابه بود و در اُحُد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت. و سَأَلَ: در اصل «سَأَلَ». وَالْإِضْعَافُ: إِنْ يُزَادَ عَلَى أَصْلِ الشَّيْءِ فَيُجْعَلُ مِثْلَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ. و حَبٌّ: دانه. و بیت رابع اشارت به آیت «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِئَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»^۱

می‌فرماید: چه نیکوست دنیا و اقبال او، چون فرمان برد خدا را آن کس که یافت دنیا را! هر که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود، آورد به معرض ادبار اقبال دنیا را. پس به پرهیز از زوال فضل، ای جابر، و بده از دنیای خود هر که خواهد آن را؛ چه به درستی که خداوند عرش بزرگ عطا است، افزون می‌کند به یک دانه مثلهای آن را. «شارح»

مالی که نه در وجه مناهی باشد شک نیست که نعمتی الهی باشد
 از مال یکی شود سزاوار بهشت وز مال یکی لایق شاهی باشد

^۱ - البقره: ۲۶۱.

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي نُرُوءٍ لَمْ يُقْبَلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا
 تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ وَ قَيَّدُوا بِالْبُخْلِ أَقْفَالَهَا
 لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ مَقَالَةُ الشُّكْرِ الَّذِي قَالَهَا
 لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ لَكِنَّمَا كَفَرْتُمْ غَالَهَا

نُرُوء: توانگری. و تاه: ای تکبر. و أفعال: جمع قُفِل «بضم». و غُول: هلاک کردن. و مَقَالَةُ فاعل جازا. و ضمیر مستتر در قَالَ راجع به «ذالعرش» فاعل قَالَ. و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»، عطف بیان مَقَالَهُ. می‌فرماید: بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که رو نیاوردند بشکر خدا، چون رو آوردن توانگری، تکبر کردند بر دنیا به مالهای ایشان و بند کردند به بخل قفلهای آن را. اگر شکرگفتندی نعمت را، پاداش دادی ایشان را گفتار شکر که گفته است خداوند عرش آن را: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» لیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت را. «شارح»

جمعی که بعقل پاس حشمت دارند آئین سپاس و شکر نعمت دارند
 وانها که کمال علم و حکمت دارند هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده

و روزگار آیت فنا بر ایشان خوانده

بَاتُوا عَلَى قَلِيلِ الْأَجْبَالِ يَخْرُسُهُمْ غَلَبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقَلِيلُ
 وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَالِيهِمْ إِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بَيْسَ مَا نَزَلُوا
 نَادَاهُمْ صَارِحٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا أَيْنَ الْأَسْرَةُ وَالتَّيْجَانُ وَالْحَلَلُ
 أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً مِنْ دُونِهَا تُصْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكِلَلُ

ضمیر باتوا راجع به ملوک. و أجبال: جمع جبَل. و حِرَاسَة: نگاه داشتن «از اول». و أَغْلَب: سطرگردن، و غَلَب «به ضم»: جمع او. و اسْتَنْزَلُوا: فرو آوردن. و یا بَيْسَ مَا نَزَلُوا: ای یا قوم، بئس نزولهم. و صُراخ: بانگ کردن و اسْرَة «به کسر سین» جمع سَریر. و تاج: افسر، و تَيْجان: «به کسر» جمع او. و کِلَة «به کسر»: پشه‌خانه و پرده زنان، و کِلَل: جمع او.

می‌فرماید: شب گذاشتند بر سرهای کوهها، نگاه می‌داشت ایشان را مردان سطرگردن، پس سود نداد ایشان را سرهای کوه. و فرو آورده شدند بعد از غلبه از پناهگاههای ایشان بگورستان‌های ایشان. ای قوم، بد فرو آمدنی! بانگ کرد ایشان را بانگ کننده‌ای، از پس آنکه دفن کرده شدند: کجاست تختها و افسرها و جامه‌ها؟ کجاست رویها که بود پوشیده، از پیش آن زده می‌شد پرده‌ها و پشه‌خانه‌ها؟ «شارح»

شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج وز فضل بغیر حق نگردد محتاج
 در روز اجل کنند مالش تاراج نی تخت بجای خود بماند نی تاج

۱- ابراهیم: ۷.

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَ لَهُمْ
 قَدْ طَالَمَا أَكَلُوا فِيهَا وَ هُمْ شَرِبُوا
 وَ طَالَمَا كَثَرُوا الْأَمْوَالَ وَ ادَّخَرُوا
 وَ طَالَمَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُمْ
 أَضَحَّتْ مَسَاكِينُهُمْ وَ حَسًّا مُعْطَلَةً
 تَلِكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْقَلُ
 فَأَصْبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا
 فَخَلَفُوهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَ ارْتَحَلُوا
 فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْأَهْلِينَ وَ انْتَقَلُوا
 وَ سَاكِنُوهَا إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

افصاح: آشکارا کردن. و دود: کرم. و تکثیر: بسیار گردانیدن. و ادخار: ذخیره نهادن، و اصل او «اذخار». و تخلیف: باز پس گذاشتن. و تشیید: بلند کردن بنا. و دور: جمع دار. و احسان: نگاه داشتن. و بلد و حش «بالتسکین»: ای خال عن الماء والکلا. و تعطیل: فرو گذاشتن. و جدت «به فتح»: گور.

می فرماید: پس آشکارا کرد گور ایشان، آن زمان که پرسید ایشان را آن رویها را که بران کرم از سوئی می رفت. به حقیقت دیرگاه است که خوردند دران منازل و ایشان آشامیدند، پس گشتند از پس درازی خوردن که به حقیقت خورده شدند. و دیرگاه است که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند، پس باز گذاشتند آن را بر دشمنان و کوچ کردند. و دیرگاه است که بلند کردند خانهها را، تا نگاه دارد ایشان را، پس جدا شدند از خانهها و خاندانها و رفتند. گشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بگورها به حقیقت کوچ کردند.

«شارح»

جمعی که نگشتند پریشان هرگز
 امروز ازان جمع اثر باقی نیست
 مهجور نبودند ز خویشان هرگز
 گویا که نبوده اند ایشان هرگز

سَلِ الْخَلِيفَةَ إِذْ وَاقَتْ مَنِيئَهُ
 أَيْنَ الْكُنُوزِ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحَهَا
 أَيْنَ الْعَبِيدِ الَّتِي أَرَصَدَتْهُمْ عَدَاً
 أَيْنَ الْجُنُودِ وَأَيْنَ الْخَيْلِ وَ الْخَوَلِ
 تَنْوَأُ بِالْعُصْبَةِ الْمُقْوِينَ لَوْ حَمَلُوا
 أَيْنَ الْحَدِيدِ وَ أَيْنَ الْبَيْضِ وَ الْأَسْلِ

الْخَلِيفَةَ: پادشاه. و موافاة: رسیدن. و خَوْلُ الْجُلِّ «بالفتح»: حشمت، والواحد خائل و قد يكون الخَوْلُ واحداً، و هو اسمٌ يقعُ على العبد والأمة. و مَفَاتِحُ: جمع مِفْتَاح. و نَوْءٌ: گرانی کردن. و قال الجوهری: «أقوى إذا كانت دابته قوية، يقال: فلان قوي مقو، فالقوى في نفسه والمقوى في دابته.» لیکن مراد از مقوی در این مقام قوی است؛ چه بیت ثانی ناظر است به آیت «وَأَنبِيَاءَهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنْوَأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ»^۱ که در شأن قارون است. و عَبِيدٌ: جمع عبد. و إِرْصَادٌ: کسی را نگاهبان راه کردن. و حَدِيدٌ: تیغ تیز. و أَسْلٌ «به فتح»: نیزه.

می فرماید: بپرس پادشاه را، چون رسید مرگ او: کجاست لشکرها و کجاست اسبان و خدمتکاران؟ کجاست گنجها که بود کلیدهای آن که گران می آمد برگروه توانا، اگر برمی داشتند؟ کجا اند بندگان که نگاهبان راه می کردی ایشان را، در حالی که سازهای کار بودند؟ کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه؟ «شارح»

أَيْنَ الْفَوَارِسِ وَالْغُلَمَانُ مَا صَنَعُوا
 أَيْنَ الْكُفَاءِ أَلَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُمْ
 أَيْنَ الْكُمَاهُ الَّتِي مَاجُوا لِمَا غَضِبُوا
 أَيْنَ الصَّوَارِمِ وَالْخَطِيئَةُ الذُّبُلُ
 لَمَّا رَأَوْهُ صَرِيحاً وَهُوَ يَبْتَهِلُ
 أَيْنَ الْكُمَاهُ الَّتِي تُحْمَى بِهَا الدُّوُلُ

^۱ - القصص: ۷۶.

أَيْنَ الرُّمَاهُ أَلَمْ يَمْنَعُ بِأَسْهُمِهِمْ لَمَّا أَتَتْكَ سِهَامُ الْمَوْتِ يَنْتَصِلُ

غلمان: جمع غلام. و ذابل: باریک، و ذُبل «به ضم ذال و باء». جمع او. و کمی فلان شهادتہ یکمیها: إذا کتمها، و تکمی: ای تغطی، و الکمی: الشجاع المتکمی فی سلاحه، لأنه کمی نفسه، ای سترها بالدرع والبیضة، والجمع: الکماة، كأنهم جمعوکامیاً، مثل قاضٍ و قضاةٍ. و موج: بهم برآمدن مردم. و اتصال: تیر به یکدیگر انداختن.

می‌فرماید: کجااند سواران و غلامان چه کردند؟ کجاست شمشیرهای بران و نیزه‌های منسوب به موضع خطا باریک؟ کجااند کافیان؟ آیا کفایت نکردند پادشاه خود را، چون دیدند او را افکنده و او زاری می‌کرد؟ کجااند آن دلاوران که بهم برآمدندی برای آنکه خشم کردند؟ کجااند آن حامیان که نگاه داشته می‌شد به ایشان دولتها؟ کجااند تیراندازان؟ آیا بازداشتند به تیرهای خود، چون آمد تیرهای مرگ، در حالی که تیر می‌انداخت.

«شارح»

شاهی که فلک ز نور او شد لامع
خورشید کرم ز برج او شد طالع
آن روز که شد صورت مرگش واقع
اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هَيَّاهُ مَا مَنَعُوا ضَيْمًا وَلَا دَفَعُوا
وَلَا الرَّشِي دَفَعْتَهَا عَنْكَ لَوْ بَدَلُوا
مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَا سَاكَ أَقْرَبُهُمْ
مَا بِال قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ
مَا بِال ذِكْرِكَ مَنَسِيًّا وَ مُطْرَحًا
مَا بِال قَصْرِكَ وَ حَشًّا لَا أَنِيسَ بِهِ
عَنْكَ الْمَنِيَّةُ إِذْ وَافِيَ بِكَ الْأَجَلُ
وَلَا الرَّقِي نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الْحِيلُ
بَلْ سَلَمُوكَ لَهَا يَا قُبْحَ مَا فَعَلُوا
وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلٌ
وَ كُلُّهُمْ بِاِفْتِسَامِ الْمَالِ قَدْ شَغَلُوا
يَعْشَاكَ مِنْ كَنْفِيهِ الرَّوْعُ وَالْوَهْلُ

رُشِي «به ضم یا کسر»: رشوه «به ضم یا کسر». و رُقِيَّة «به ضم»: افسوس، و رُقِي: جمع او. و تَسْلِيم: سپردن. و اِطْرَاح: انداختن. و اِفْتِسَام: بخش کردن. و الْوَهْل: الفزع.

می‌فرماید: دور است آن، منع نکردند ستمی را و دفع نکردند از تو مرگ را، چون رسید به تو وقت مرگ. و نه رشوه‌ها دفع کند مرگ را از تو، اگر بذل کنند، و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چاره‌ها. یاری نکردند ترا و مواسا نکرد با تو نزدیکتر ایشان، بلکه سپردند ترا به مرگ. ای زشتی آنچه کردند! چیست حال گور تو که نمی‌آید به آن یکی و طواف نمی‌کند به آن از میان ایشان مردی؟ چیست حال یادکردن تو فراموش کرده و انداخته، و همه ایشان ببخش کردن مال به حقیقت مشغول کرده شده‌اند؟ چیست حال کوشک تو، در حالی که خالی است، نیست هیچ انس گیرنده در او، در می‌آید ترا از دو جانب او ترس و جزع؟ «شارح»

روزی که کشند جانت از تن بیرون
همراه تو باشند کسان تا لب گور
نی رشوه دران سود دهد نی افسون
وانگاه تو در خاک بمانی محزون

لَا تُنْكَرَنَّ فَمَا دَامَتْ عَلَى مَلِكٍ
وَ كَيْفَ يَرْجُو دَوَامَ الْعَيْشِ مُتَّصِلًا
وَ جِسْمُهُ لِئِنِّيَاتِ الرَّدَى غَرَضٌ
إِلَّا أَنَاخَ عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَالْوَجَلُ
وَ رُوحُهُ بِحِبَالِ الْمَوْتِ مُتَّصِلُ
وَ مُلْكُهُ زَائِلٌ عَنْهُ وَ مُنْتَقِلُ

دام: ای سکن. و اِنَاخَة: خوابانیدن شتر. و وَجَل «به فتح»: ترس. و الْغَرَض: المقصود.

می‌فرماید: انکار مکن؛ چه نیار امید دنیا بر پادشاهی، مگر که شتر خوابانید برو مرگ و ترس. و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او به ریسمانهای مرگ پیوسته است؟ و تن او مرا راههای باریک مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل است از او و منتقل است به کسی دیگر. «شارح»

هرچند کسی صاحب عقل است و خرد
از دست اجل بهیچ رو جان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر
آخر باجل گفت که جیش بدرد

حکایت اشتیاق خویش به فاطمه

و شکایت از فراق و محن متراکمه

أَلَا هَلْ إِلَى طُولِ الْحَيَاةِ سَبِيلٌ وَ أَنَّى وَ هَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ
وَ إِنِّي وَ إِنِ اصْبَحْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا فَلِي أَمَلٌ مِنْ دُونِ ذَاكَ طَوِيلُ
وَ لِلدَّهْرِ أَلْوَانٌ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِي وَ إِن نَفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلُ
وَ مَنزِلٌ حَقٌّ لَا مُعَرَّجَ دُونَهُ لِكُلِّ امْرَأٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ وَ كُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

النَّفْسُ: الدَّم، يقال: سَأَلْتُ نَفْسَهُ، وَ فَيَالْحَدِيثِ: «مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ، فَإِنَّهُ لَا يُنَجِّسُ الْمَاءَ، إِذَا مَاتَ فِيهِ.» وَ سَبِيلٌ وَ سَيَّالَانِ: رَفْتَنَ آبٌ وَ مِثْلُ آن. وَ مِثْلُ آن وَ التَّعْرِيجُ عَلَى الشَّيْءِ: الإِقَامَةُ عَلَيْهِ؛ وَ الْمُعَرَّجُ: اسْمٌ مَكَانٍ مِنْهُ. وَ تَعَزُّزٌ: عَزِيزٌ شَدِيدٌ. وَ أَنَّى خَبَرٌ «تَلْكَ مَحذُوفٌ. وَ مَنزِلٌ مَعْطُوفٌ بِرِ الْوَانِ.

می‌فرماید: آیا هست بدرازی حیات راهی؟ و از کجا باشد آن؟ و این مرگ نیست که بگردد. و به درستی که من، و اگر چه گشتم به مرگ یقین داننده، پس مرا امید است از نزد آن دراز. و مر روزگار را رنگهاست، شبانگاه می‌کند و بامداد می‌کند، و به درستی که خون‌ها در میان آن روان می‌شود. و مر روزگار را منزلی است به تحقیق که نیست هیچ محلّ مقیم شدن نزد آن، مر هر مردی را ازان به اوست راهی. بریدم به روزهای عزیز شدن یاد کردن او را، و هر عزیزی اینجا خوار است. «شارح»

در کار جهان هزار تدبیر کنند
فرصت نشود که وقت تغییر کنند
جمعی که مدام مکر و تزویر کنند
روزی که رسد زآسمان پیک اجل

أَرَى عِلَلَ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً وَ صَاحِبِهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ
وَ إِنِّي لَمُشْتَاقٌ إِلَيْ مَنْ أَحَبُّهُ فَهَلْ لِي إِلَيْ مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلُ
وَ إِنِّي وَ إِن شَطَّتْ بِي الدَّارُ نَازِحًا وَ قَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالفِرَاقِ جَمِيلُ
فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْثَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلٌ أُضْرِبُهُ يَوْمَ الْفِرَاقِ رَحِيلُ
لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ وَ كُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ

شَطَّتِ الدَّارُ وَ نَزَحَتْ: أَي بَعُدَتْ. وَ بَاءٌ لِلرَّحِيلِ: مَبَالِغَةٌ فِي الضَّرْبِ. وَ رَحَلَ فُلَانٌ رَحْلَةً، وَ الْاسْمُ: الرَّحِيلُ. وَ دُونَ: بِمَعْنَى غَيْرٍ. وَ فِي بَعْضِ نَسَخِ بَجَايَ مِصْرَاعِ عَاشِرٍ «وَ كُلُّ لِقَاءِ الْغَائِبِينَ قَلِيلٌ»؛ الْغَائِبُ: الْبَاقِي وَ الْمَاضِي، وَ هُوَ مِنَ الْأَضْدَادِ.

می‌فرماید: می‌بینم علت‌های دنیا بر خود بسیار، و خداوند آن علت‌ها تا مردن خسته است. و به درستی که من هرآینه آرزومندم به آن کس که دوست می‌دارم او را. پس آیا هست مرا به آن کس که به حقیقت آرزو دارم راهی؟ و به درستی که من - و اگر چه دورکرد مرا خانه، در حالی که دورم؛ و به حقیقت مُرد پیش از من به فراق صاحب جمالی. پس به حقیقت گفت در داستان‌ها درباب جدائی گوینده‌ای، می‌زنم من آن داستان را در روز فراق که کوچ است. مر هرگرد آمدنی را از دو دوست جدائی است و همه آنچه غیر فراق است اندک است. «شارح»

در طبع زمانه نیست انگیز وصال
گر صبح زند ز وصل خورشید نفس
کوشد بفراق دوستان در همه حال
تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وَ إِنِّ افْتِدَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ
وَ كَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ
سَيَعْرَضُ عَن ذِكْرِي وَ تُنْسِي مَوَدَّتِي
وَ لَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي
وَلَكِن خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وَصَالُهُ
إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مُدَّتِي
دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ
لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ
وَ يَظْهَرُ بَعْدِي لِلْخَلِيلِ عَدِيلٌ
إِذَا غَبْتُ يَرْضَاهُ سِوَايَ بَدِيلٌ
وَ يَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَ دَخِيلٌ
فَإِنَّ بُكَاءَ الْبَاكِيَاتِ قَلِيلٌ

اِفْتِقَاد: نایافتن. و فاطِم: مرخم فاطمه برای ضرورت شعر. و البَدِيل: البدل. و دَخِيل الرَّجُل: الَّذِي يُدَاخِلُهُ فِي أُمُورِهِ وَ يَخْتَصُّ بِهِ. و مُدَّة: پاره‌ای از روزگار.

می‌فرماید: به درستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است برآنکه دایم نیست هیچ دوست. و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نایافتن ایشان؟ سوگند به زندگی تو که این چیزی است که نیست به آن راهی. زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من، و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی. و نیست دوست من دل‌گرفته و نه آن کس که چون غایب شوم من، خشنود شود از او غیر من بدلی. ولیکن دوست من آن کس است که همیشه باشد پیوستن او، و نگاه دارد راز مرا دل او و دخل‌کننده باشد درکارهای من. چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من، پس به درستی که گریه زنان گریه‌کننده کم است. «شارح»

در بند وفا بعهد و پیمان باشند
در حال ز فعل خود پشیمان باشند
جمعی که برآستی مسلمان باشند
گاهی بخطا اگر جفائی بکنند

يُرِيدُ الْفَتَى أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ
وَ لَيْسَ جَلِيلًا رُزْءٌ مَالٍ وَفَقْدُهُ
لِذَلِكَ جَنْبِي لَا يُؤَاتِيهِ مَضْجَعٌ
وَ لَيْسَ إِلَيَّ مَا يَبْتَغِيهِ سَبِيلٌ
وَلَكِنَّ رُزْءَ الْأَكْرَمِينَ جَلِيلٌ
وَ فِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلٌ

غَلِيل: تشنگی. و در بعضی نسخ بجای حَبِيبُهُ «وَيَهْرَمَا»؛ و هَرَم: سخت پیر شدن «از رابع».

می‌فرماید: می‌خواهد جوانمرد که نمیرد دوست او، و نیست به آنچه می‌جوید او آن را، راهی. و نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن آن، ولیکن مصیبت بزرگ‌ترها بزرگ است. برای آن پهلوی من موافقت نمی‌کند او را خوابگاهی، و در دل از گرمی فراق تشنگی است. «شارح»

دارد دل من کدورت از شام فراق
زهری بگمان می‌خورم از جام فراق
تا چند شوم تیره ز ایام فراق
یا رب که برافتد ز جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی

و رضا دادن به ضعف و ناتوانی

فَأَهْلًا وَ سَهْلًا بِصَيْفِ نَزَلٍ وَأَسْتَوْدِعُ اللَّهَ الْإِنْفَاءَ رَحَلٍ
تَوَلَّى الشَّبَابُ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ وَ حَلَّ الْمَشِيبُ كَأَنَّ لَمْ يَزَلْ
كَأَنَّ الْمَشِيبَ كَصَبْحِ بَدَا وَأَمَّا الشَّبَابُ كَبَدْرِ أَفَلٍ
سَقَى اللَّهُ ذَاكَ وَهَذَا مَعًا فَنِعْمَ الْمُؤَلَّى وَ نِعْمَ الْبَدَلُ

قولهم أَهْلًا: أى أُتَيْتَ أَهْلًا، لا أَجَانِبَ، فاستأنسَ و لا تستوحشْ، و سَهْلًا: أى و طُتَّ مَكَانًا سَهْلًا، لا وَعْرًا. و
إِنْفٍ «به کسر همزه»: دوست. و كَأَنَّ: مخفَّف كَأَنَّ. و أَفُول: فرو رفتن ستاره «از اول».

می‌فرماید: می‌گویم آمدی به آشنایان و جائی نرم به مهمانی که فرو آمد، و می‌سپارم به خدا دوستی را که کوچ کرد. پشت کرد جوانی، گویا نبود؛ و فرو آمد موی سفید، گویا همیشه بود. گویا موی سفید چون صبح پیدا شد، و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت. رحمت کناد خدا آن را و این را باهم! چه خوش پشت کننده است و خوش بدَل است. «شارح»

افسوس که ایام جوانی بگذشت احوال دلم چنانکه دانی بگذاشت
از مشرق مرگ صبح پیری بدمید اوقات سرور و کامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان

و بیان غفلت جاهلان

يُمَثِّلُ ذُو الْعَقْلِ فِي نَفْسِهِ مَصَائِبُهُ قَبْلَ أَنْ تَنْزِلَا
فَإِنْ نَزَلَتْ بَغْتَةً لَمْ يَرُعْ لِمَا كَانَ فِي نَفْسِهِ مَثَلَا
رَأَى الْأَمْرَ يُفْضِي إِلَى آخِرٍ فَصَيَّرَ آخِرَهُ أَوَّلَا
وَ ذُو الْجَهْلِ يَأْمَنُ أَيَّامَهُ وَ يَنْسِي مَصَارِعَ مَنْ قَدْ خَلَا
فَإِنْ بَدَّهَتْهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ بِبَعْضِ مَصَائِبِهِ أَعْوَلَا
وَ لَوْ قَدَّمَ الْحَزْمَ فِي نَفْسِهِ لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ الْبَلَا

تَمَثِيلٌ: نگاشتن. و إِفْضَاءٌ: رسیدن. و خَلَا: أى مَضَى و ذَهَبَ. و بَدَّهَتْ: ناگاه آمدن «از ثالث». و حَزْمٌ: بیدار بودن در کاری. و تَعْلِيمٌ: آموزاندن.

می‌فرماید: خداوند خرد در نفس خود مصیبت‌های خود را پیش از آنکه فرو آید. پس اگر فرو آید ناگاه، نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود. دیدکار را که می‌انجامد بکاری دگر پس گردانید آخرکار را اول. و خداوند جهل ایمن باشد از روزگار خود و فراموش کند افتادندهای آن کس را که به حقیقت گذشت و رفت. پس اگر ناگاه آید او را حادثه‌های زمان، به بعضی از مصیبت‌های او گریه کند به آواز. و اگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود، هرینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبائی نزد بلا. «شارح»

دانا که نهاد بر حوادث دل خویش
از نیش بلا دلش نمی‌گردد ریش
هرچند که فقر و نیستی آید پیش
چون کوه ز جای خود نجبد درویش

منع از بخل و وعده کاذب

و ترغیب به علم و عقل صایب

إِذَا اجْتَمَعَ الْأَفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا
وَأَشْرُّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَاعِيْدُ وَالْمَطْلُ
وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا
وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلًا

فی الأساس: الوعد والموعود واحد. و مَطْل: مدافعت کردن وام.

می‌فرماید: چون گرد شود آفتها، پس بخل بدتر آن است. و بدتر از بخل وعده‌ها و درنگ در تحصیل آن. و نیست هیچ خیر در وعده‌ای، چون باشد دروغ. و نیست هیچ خبر درگفتن، چون نباشد کردن. «شارح»
ای بخل کسی که می‌کند وعده دروغ
آن صبح که خلق کاذبش می‌خوانند
بگریز ازو که آب دارد در دوغ
هرگز نرسد ازو بآفاق فروغ

إِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا
وَإِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا
أَلَا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ
فَأَنْتَ كَذِي نَعْلِ وَ لَيْسَ لَهُ رِجْلٌ
فَأَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَ لَيْسَ لَهُ نَعْلٌ
وَلَا خَيْرَ فِي غِمْدٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَصْلًا

نصل: تیغ.

می‌فرماید: چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند، پس تو چون خداوند کفشی، و حال آنکه نیست مرو را پای. و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم، پس تو چون خداوند پائی، و حال آنکه نیست مرو را کفش. نیست آدمی مگر غلاف مر عقل مر عقل خود را؛ و نیست هیچ خیر در غلاف، چون نباشد تیغ. «شارح»
یا رب چه خوش است عقل و دانش باهم
در انجمنی که نام تمیز برند
کز هر دو شود روشن و صافی عالم
ممتاز بعقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر مشقت و محنت

و ترغیب به تحصیل علم و فطنت

لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنَى
مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبُرْيَةِ جَاهِلًا
إِجْهَدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا
فَنَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَاَسَلُ

كَسَالَةٌ وَ كَسَلٌ: کاهل شدن. و عُقْبَى: آن جهان. و تَكَاَسَلٌ: کاهلی نمودن.

می‌فرماید: اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها، نبودی که بماندی در میان خلائق نادانی. بکوش و کاهل مشو و مباش غافل؛ چه پشیمانی آن جهان مران کس راست که کاهلی می‌نماید. «شارح»

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود هرکام که داری همه پس باید کرد

رضا به قضا در قسمت

و مفاخرت به علم و حکمت

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِيْنَا لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْأَعْدَاءِ مَالٌ
فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ

الجبّار: قیل من الجبّر به معنی الإصلاح، و منه جبّر العظم، و قیل من الجبر به معنی الإكراه، و قیل مَنِعَ لَا تَنَالُهُ يَدُ الْأَفْكَارِ وَلَا تَحِيْطُ بِهِ الْأَبْصَارُ، و منه نخلة جبارة، إذا طالت و قال ابن عباس: هو العظیم.

می‌فرماید: خشنودیم ما ببخش کردن جبار در میان ما، مر ما راست علم و مر دشمنان راست مال؛ چه به درستی که مال نیست می‌شود بعد از زمانی نزدیک، و به درستی که علم پاینده است همیشه. «شارح»

آن روز که شد روزی مردم تقسیم دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب به تحصیل معارف اخروی

و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

إِنَّ الْغَنِيَّ هُوَ الْغَنِيُّ بِقَلْبِهِ لَيْسَ الْغَنِيُّ هُوَ الْغَنِيُّ بِمَالِهِ
وَ كَذَا الْكَرِيمِ هُوَ الْكَرِيمُ بِخُلُقِهِ لَيْسَ الْكَرِيمُ بِقَوْمِهِ وَ بِآلِهِ
وَ كَذَا الْفَقِيهِ هُوَ الْفَقِيهُ بِحَالِهِ لَيْسَ الْفَقِيهُ بِنُطْقِهِ وَ مَقَالِهِ

هُوَ: ضمیر فصل برای حصر. و فقاهاة: دانستن.

می‌فرماید: به درستی که توانگر، او توانگر است بدل خود، نیست توانگر، او توانگر به مال خود. و همچنین بزرگ، او بزرگ است بخوی خود، نیست بزرگ بزرگ به قوم خود و بخویشان خود. و همچنین دانا دانا است به حال خود، نیست دانا دانا به سخن گفتن خود و گفتار خود. «شارح»

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی تا چندکسی از تو کشد کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خُلق دنی در عالم علم و معرفت جان منی

نهی از گفتن بسیار

و امر به نهفتن اسرار

فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَفْتِهِ وَ أَدْمِنِ عَلَى الصَّمْتِ الْمُزَيِّنِ لِلْعَقْلِ

يَمُوتُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرَّجْلِ
فَلَا تَكُ مِثَانًا لِقَوْلِكَ مُفْشِيًا فَتَسْتَجَلِبِ الْبُغْضَاءَ مِنْ زَلَّةِ النَّعْلِ

بَثَّ الْخَبِيرَ: أَي نَشْرَهُ. وَبُغْضَاءَ: دَشْمَنِي.

می‌فرماید: بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن، و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را. می‌میرد جوانمرد از سر درآمدن به زبان خود، و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای. پس مباحش پراکنده کننده مرگفتار خود را فاش کننده، که بکشی دشمنی را از لغزیدن «شارح»

ای خورده شراب ذوق از جام سخن بشناس بعقل و علم هنگام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند

و سخن بد در شأن مردم گویند

وَ فِي الْحَلْقِ أَحْيَانًا لِعَمْرِي مَرَارَةً وَ ثِقْلٌ عَلَيَّ غَضُّ الرِّجَالِ ثَقِيلٌ
وَ لَمْ أَرَ إِنْسَانًا يَرَى عَيْبَ نَفْسِهِ وَإِنْ كَأَنَّ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ جَمِيلٌ
وَ مَنْ أَلْدَى يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَ قِيلٌ

حَلْقٌ: كَلِمَةٌ. وَ ثِقْلٌ: كَرَانَ شَدْنَ. وَ غَضٌّ: كَمَّ كَرْدَن قَدْر كَسِي. وَ يُقَالُ كَثُرَ الْقِيلُ وَ الْقَالُ وَ هُمَا اسْمَانِ. وَ قَد قُرِيَ: «ذَلِكَ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ»^۱ بِه ضَمِّ اللَّامِ.

می‌فرماید: در گلوگاه گاه – سوگند به زندگی من – تلخی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان، گران. و ندیدم آدمی که ببیند عیب خود را، و اگر چه باشد که پوشیده نشود برو چیزی نیک. و کیست که برهد از مردم سالم؟ و مر مردم راست گفت و گوی به گمانها. «شارح»

انسان که بنور معرفت مشهورست در دیدن عیب خود بغایت کورست
چون چشم که کوکب بفلک می‌بیند وز دیده خویش روز و شب مستورست

أَجَلَّكَ قَوْمٌ حِينَ صَرَّتْ إِلَى الْغِنَى وَ كُلُّ غَنِيٍّ فِي الْعُيُونِ جَلِيلٌ
وَ لَيْسَ الْغِنَى إِلَّا غِنَى زَيْنِ الْفَتَى عَشِيَّةً تَقْرِي أَوْ غَدَاةً تُنِيلُ
وَ لَمْ يَفْتَقِرْ يَوْمًا وَ إِنْ كَانَ مُعْدِمًا سَخِيٌّ وَلَمْ يَسْتَعْنِ قَطُّ بِخَيْلٍ

قِرِيَ: مَهْمَان دَاشْتَن «از ثانی». وَ السَّخَاءُ وَ السَّخَاوَةُ: الْجُودُ. وَ قَطُّ: هَرَكَز.

می‌فرماید: بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که بازگردی به توانگری، و هر توانگر در چشمها بزرگ است. و نیست توانگری، مگر توانگری که آراست مر جوانمرد را، شبانگاه که مهمانداری کنی یا بامداد که عطا کنی. و محتاج نشود روزی، و اگر چه نایابنده باشد، هیچ بخشنده و بی‌نیاز نشود هرگز هیچ بخیل. «شارح»

هر کس که شود بمال دنیا فیروز در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
گر بخت سعید و حسن طالع داری از مال جهان گنج سعادت اندوز

۱- مریم: ۳۴.

ارشاد به علو همت و تجمل

و هدایت به شکیبائی و تحمل

صُنِ النَّفْسَ وَأَحْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيكَ جَمِيلُ
وَلَا تُرِينَنَّ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلاً نَبَا بَكَ دَهْرٌ أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ
وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ
يَعِزُّ غِنَى النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ وَ يَغْنَى غِنَى الْمَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ

حَمَلٌ: کسی را بر ستور نشانندن «از ثانی». و تَجَمُّلٌ: نیک حالی نمودن. و زَوَالٌ: گشتن.

می‌فرماید: نگاه‌دار نفس را و بدار او را بر آنچه بیاراید او را، تا عیش کنی به سلامت و گفتار در شأن تو نیک باشد. و منمای مردم را، مگر نیک‌حالی، در حالی که موافقت نکند به تو روزگار، یا جفا کند بر تو دوست. و اگر تنگ شود روزی امروز، پس صبر کن تا فردا، شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل شود. عزیز است توانگر به نفس، اگر اندک باشد مال او، و غنی است غنی به مال و او خوارست. «شارح»

ای دیده ز روزگار انواع ضرر وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر
ز نهار که آبرو بمردم مفروش وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِيٍّ مُتَلَوِّنٍ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادٌ إِذَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ وَ عِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ
فَمَا أَكْثَرَ الإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ وَلَكِنَّهُمْ لِلنَّائِبَاتِ قَلِيلُ

تَلَوِّنٌ: رنگ گرفتن. و المِيلُ: العدولُ عن الوسطِ إلى أحد الجانبين. و تَأْنِيثُ مَالَتْ به سبب آنکه ریح مؤنث سماعی است. و أَخَذَ: گرفتن. و احْتِمَالٌ: بار برداشتن. و إِخْوَانٌ: جمع أَخ.

می‌فرماید: نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ‌گیرنده که چون باد میل کند، میل کند او به آن سوکه باد میل می‌کند. بخشنده است، چون بی‌نیاز باشی از گرفتن مال او؛ و نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد. پس چه بسیارند برادران، آن زمان که شماری ایشان را، ولیکن ایشان برای حوادث اندکند. «شارح»

هرکس که نهد بعهد مردم بنیاد آخر ز فلک در کف او باشد باد
اریاب زمان همه بادند همه فریاد ز رسم این جماعت فریاد

ترغیب نفس به جانب رجا

و نهی یأس به حکم خدا

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ يَوْمًا فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي دَهْرٍ طَوِيلٍ
وَلَا تَيَاسُ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ لَعَلَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ
وَلَا تَظُنُّ بِرَبِّكَ ظَنَّ سَوْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ

رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتَّبِعُهُ يَسَارٌ وَ قَوْلُ اللَّهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلٍ

ایسار: توانگر شدن. و مصراع ثامن ناظر به آیت «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۱.
می‌فرماید: پس جزع مکن، و اگر چه تنگدست شوی روزی، چه به حقیقت توانگر بودی در روزگاری دراز. و ناامید مشو؛ چه به درستی که ناامیدی کفر است، شاید که خدا بی‌نیاز کند بعد از زمانی اندک. و گمان مبر به پروردگار خود گمان بد؛ چه به درستی که خدا سزاوارتر است به کردار نیک. دیدم دشواری را که از پی می‌آید آن را توانگری. و گفتار خدا راستر هرگفتاری است. «شارح»

ای از می عشق هر نفس یافته سکر
گر هست ترا حدیث و قرآن در ذکر
آن دم که خدا حادثه‌ای بفرستد
باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن

و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَاضَ بَاذِلٌ وَجْهَهُ بِسُؤَالِهِ
وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ
وَإِذَا ابْتَلَيْتَ بِبَدَلٍ وَجْهَكَ سَائِلًا
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا أَنَاكَ بِمَوْعِدٍ
عَوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى بِسُؤَالِ
رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالٍ
فَابْذُلْهُ لِلْمَتَكْرَمِ الْمِفْضَالِ
أَعْطَاكَه سَلِسًا بَغَيْرِ مِطَالٍ

اعْتِيَاض: بدل گرفتن. و عَوَض: بدل و وَزَن: سنجیدن «از ثانی». و رُجِحَان: افزون آمدن «از ثالث». و الْمِطَال «بالکسر»: المطل.

می‌فرماید: نگرفت بخشنده آب‌روی خود بخواستن خود عوضی را، و اگر چه یابد آرزوها را بخواستن. و چون خواستن با عطا بسنجی آن را، افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا. و چون مبتلا شوی ببخشیدن آب‌روی خود خواهنده، پس ببخش آن را مر بزرگی نماینده بسیار فضل را. به درستی که بزرگوار، چون بدهد ترا وعده‌ای، بدهد ترا آن روان بی‌مدافعت. «شارح»

ای دل غم و غصه گرچه جمع است بسی
چون دیده مریز آب رو پیش کسی
گاهی که ترا ضرورتی پیش آید
از اهل کرم بجوی فریادرسی

منع تکبر و دشمنی

و سؤال از مردم دنی

بَلَوْتُ النَّاسَ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ
وَلَمْ أَرْ فِي الْخُطُوبِ أَشَدَّ هَوْلًا
وَدُفْتُ مَرَارَةً الْأَشْيَاءِ طَرًّا
فَلَمْ أَرْ مِثْلَ مُخْتَالِ بِمَالٍ
وَأَصْعَبَ مِنْ مُعَادَاةِ الرَّجَالِ
فَمَا طَعَمَ أَمْرٌ مِنَ السُّؤَالِ

۱- الانشراح: ۶.

الْقَرْنُ مِنَ النَّاسِ: أَهْلُ زَمَانٍ وَاحِدٍ. وَالْإِخْتِيَالُ: التَّكْبِيرُ. وَحُطُوبُ: جَمْعُ حَطْبٍ. وَهَوْلٌ: تَرَسَانِيدُن. وَمُعَادَاةٌ: بَاكْسِي دَشْمَنِي كَرْدَن.

می‌فرماید: آزمودم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی؛ پس ندیدم مانند کبرکننده به مال. و ندیدم در کارهای بزرگ سخت‌تر به ترسانیدن و دشوارتر دشمنی کردن مردان. و چشیدم تلخی چیزها را همه، پس نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن. «شارح»

با خلق خدا کبر و عداوت تا چند
با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
در یوزۀ مال از خلائق تا کی
بدبختی و آثار شقاوت تا چند

نکوهش سؤال ندامت مآل

لَنَقُلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنِ الرَّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ فَقُلْتُ الْعَارُ فِي ذَلِّ السُّؤَالِ

نَقْلُ الشَّيْءِ: تَحْوِيلُهُ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ. وَ مَنِ: جَمْعُ مَنَّةٍ.

می‌فرماید: هرآینه گردانیدن سنگ از سرهای کوهها دوست داشته‌تر است به من از منتهای مردان. می‌گویند مردم مرا که در کسب ننگ است، پس گفتم: ننگ در خواری خواستن است. «شارح»

گرکوه ز جای خود بناخن بکنی زان به که کشی منت هر دو دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن تا فضل خدا کند ترا زود غنی

فتح

قطب ابرار و عارف اسرار، شیخ فریدالدین محمد عطار در الهی‌نامه گوید:

ز مشرق تا بمغرب گر امام است امیرالمؤمنین حیدر تمام است
اگر علمش شدی بحر مصور درو یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی ز همت گشت مزدور جهودی
کسی گفتش چرا کردی برآشت زبان بگشاد چون تیغ و چنین گفت

لَنَقُلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ «إِلَى آخِرِهِ»

و اگر گوئی: نقل صخر از قلّه مشکل نیست، چه طبیعی است و مشکل نقل بقلّه است که قسری است، گوئیم: نظر ناظم به قرب و بعد مسافت است، نه طبع و قسر.

اظهار استغنا از خلق عالم

و اجتناب از منت اولاد آدم

فَمَا أَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا بِمِنَّةٍ وَلَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذَّلِّ
وَأَعْشَقُ كَحَلَاءِ الْمَدَامِعِ خَلْقَةً لَبَّأُ بَرِيٌّ فِي عَيْنِهَا مِنْهُ الْكُحْلُ

اِشْتِرَاءٌ: فَرُوحَتِن. وَكَحَلَاءٍ: سِيَاهِ چَشْمِ. وَ الْمَدَامِعُ: أَطْرَافُ الْعَيْنِ. وَ خَلْقَةٌ: آفَرِينَش. وَ كُحْلٌ: سَرْمَه.

می‌فرماید: پس قبول نمی‌کنم دنیا را همه به من، و نمی‌فروشم عزت مرتبه‌ها را بخواری. و عاشق می‌شوم سیاه‌چشمان را به آفرینش، تا دیده نشود در چشم او منت سرمه. «شارح»

از منت مردم است بر دل باری راضی نشدم بیار منت باری
من عاشق خوبان سیه‌چشم شوم تا منت سرمه‌ام نباشد باری

دم زدن از مروّت کامل

و باز نمودن فتوت شامل

وَدَارِي مَنْحٌ لِمَنْ قَدْ نَزَلَ وَزَادِي مَبَاحٌ لِمَنْ قَدْ أَكَلَ
أُقَدِّمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خُبْزٍ وَ خَلٍّ
فَأَمَّا الْكَرِيمُ فَرَاضٍ بِهِ وَأَمَّا اللَّئِيمُ فَذَاكَ الْوَبَلُ

المَبَاحُ: خلاف المحظور. و **خُبْز:** نان. و **خَلّ:** سرکه. و **الْوَبَلُ** «بالتحرّيك»: الوبال، و هو أمرٌ يُخَافُ ضررُهُ. می‌فرماید: سرای من جای خوابانیدن شتران است مرکسی را که به حقیقت فرو آید، و توشه من مباح است مر کسی را که به حقیقت بخورد. پیش می‌آرم آنچه نزد ما حاضر است، و اگر چه نباشد غیر نان و سرکه. پس اما بزرگوار، پس خشنود است به آن؛ و اما ناکس، پس آن و بال است. «شارح»

این خانه که بی وحشت دربان باشد بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اگر چه یک نان باشد خواهیم که روزی مهمان باشد

هدایت به گنج قناعت اندوختن

و منع از آب رو فروختن

صَبْرُ الْفَتَى بِفَقْرِهِ يُجَلُّهُ وَ بَدَلُهُ لِيُوجِّهَهُ يُذَلُّهُ
يَكْفِي الْفَتَى مِنْ عَيْشِهِ أَقَلُّهُ الْخُبْزُ لِلْجَائِعِ أَدَمٌ كُلُّهُ

إِذْلَال: خوار کردن. و **أَدَمٌ** «به ضم همزه»: ناخورش. و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر «والموت يأتي بعد هذا كله».

می‌فرماید: صبر جوانمرد به درویشی خود بزرگ می‌دارد او را، و بخشیدن او مر آب‌روی خود را خوار می‌کند او را. کافی است جوانمرد را از عیش او کمتر آن، نان مرگرسنه را ناخورش است همه آن.

ای پخته ز حرص روز و شب سودائی زنهار که آب‌رو نریزی جائی
گر اهل سعادتى باندى چیزی راضی شو و هر نفس مکش ایذائی

اظهار کمال احسان

با فقیران و زبردستان

إِنِّي أَمْرٌ بِاللَّهِ عَزَى كُلُّهُ وَرِثَ الْمَكَارِمِ آخِرَى مِنْ أَوْلَى
فَإِذَا اصْطَنَعْتُ صَنِيعَةً أَنْبَعْتُهَا بِصَنِيعَةٍ أُخْرَى وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ
وَإِذَا يُصَاحِبُنِي رَفِيقٌ مُرْمِلٌ آثَرُهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي
وَإِذَا دُعِيتُ لِكُرْبَةٍ فَرَجْتُهَا وَإِذَا دُعِيتُ لِنَغْدَرَةٍ لَمْ أَفْعَلْ

أَتَّبَعْتَ الْقَوْمَ: إِذَا كَانُوا قَدْ سَبَقُواكَ فَلِحَقَّتْهُمْ. وَ إِرْمَالٌ: بِي تَوْشَةٍ مَانِدِن. وَ اِمْتِلَاءٌ: بِرِشْدِن. يُقَالُ: اِمْتَلَأْتُ مِنْ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ. وَ تَفْرِيجٌ: وَابْرِدِن اِنْدُوهُ.

می فرماید: به درستی که من مردی‌ام که بخداست عزت من همه آن، به میراث برده‌اند بزرگواری‌ها را پدران آخر من از پدران اول من. پس چون کردم نیکو، از پی درآیم آن را بکاری نیک دیگر، و اگر چه خواسته نشوم. و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی‌توشه، برگزینم او را به توشه تا سیر شود. و چون خوانده شوم برای اندوهی، و ابرم آن را؛ و چون خوانده شوم برای پیمان شکستی، نکنم. «شارح»

مجموعه آیات معارف مائیم آگاه ز اسرار موافق مائیم
گاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد سرچشمه الطاف و عوارف مائیم

وَإِذَا يَصِيحُ بِي الصَّرِيحُ لِحَادِثٍ وَاقِفِيَّتُهُ مِثْلَ الشَّهَابِ الْمُسْعَلِ
وَاعْدُ جَارِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ إِخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي
وَ حَفَظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَ عِيَالِهِ بِنِعَاهِدِي مِنِّي وَ لَمَّا أَسْعَلِ

صِيَاحٌ: بَانِكِ كِرْدِن. وَالصَّرِيحُ: الْمُسْتَعِيثُ وَ الْمُغِيثُ، وَ هُوَ مِنَ الْأَضْدَادِ. وَ إِشْعَالٌ: آتَشِ افْرُوخْتِن. وَ سَعَالٌ: سِرْفِه كِرْدِن «از اول»، و اینجا کنایت است از کراهت، يقال: أَغْصَكَ السُّؤَالُ، فَأُخَذَكَ السُّعَالُ.

می فرماید: چون بانگ کند به من دادخواهی برای حادثه‌ای، به رسم به او مانند شهاب افروخته. و شمارم همسایه خود را از عیال خود، به درستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا. و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او به تعدی از من و سرفه نکنم. «شارح»

هرچند که ما بی‌سر و بی‌سامانیم از روی کرم پناه مظلومانیم
گر درد دلی هست ترا ای درویش از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد به قطع دشمنی

به وسیله عجز و فروتنی

وَ حَيَّ ذَوِي الْأَضْغَانِ تَشْفِ قُلُوبَهُمْ تَحِيَّتِكَ الْعُظْمَى وَ قَدْ يُدْبَغُ النَّعْلُ
فَإِنْ أَعْرَضُوا كُرْهًا فَحَيَّ تَكْرُمًا وَإِنْ حَبَسُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسْلُ
فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقْلُ

التَّحِيَّةُ: أن يقال: «حياك الله»، أي جعل لك حياةً، ثم جعل كلَّ دعاءٍ تحته. ضِغْنٌ «به كسر»: كينه. و دَبِغٌ و دِبَاغَةٌ: پوست پیراستن. و نَغْلٌ الدِّيمُ «بالکسر»: أي فَسَدٌ، فهو نَغْلٌ، وفيه شيءٌ من نَغْلٍ «بالتحریرک»: أي فساد. و حَدِيثٌ: سخن. و إِيدَاءٌ: رنجانیدن. و وِرَاعٌ: پس.

می فرماید: پس دعا کن خداوندان کینه‌ها را، تا شفا دهد دل‌های ایشان را دعای بزرگتر تو؛ و گاه پیراسته می شود پوست فاسد. پس اگر اعراض کنند به کراهت، پس دعا کن به بزرگی نمودن؛ و اگر باز دارند از تو سخن را، پس مپرس؛ چه به درستی که آنچه می رنجاند ترا از سخن آن است، و به درستی که آنچه گویند در عقب تو، گفته نشده است. «شارح»

دشمن که کدورتست در سینه او کم کن یوفا و مردمی کینه او
گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش آخر فکند عکس بآئینه او

حکایت

شیخ محیی الدین در وصایای فتوحات گوید: اعرابی مشرک از فصحای عرب نزد پیغمبر ﷺ آمد و گفت: «هل فيما أنزل عليك ربك مثل ما قلت؟» پیغمبر فرمود: «ما قلت؟» و این سه بیت بخواند و حق تعالی آیات «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»^۱ فرو فرستاد، اعرابی گفت: «هذا والله هو السَّحْرُ الحلال.» و مسلمان شد

شکایت از مخالفت دهر

که شهد او آمیخته است به زهر

أَحِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ فَرَحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ
وَأَكْرَهُ أَيَّامَ الْوِصَالِ لِأَنِّي أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُؤَلَّعًا بِزَوَالٍ

إِيْلَاعٌ: سخت حریص کردن، يقال: أولعت بالشئِ و أولع به، فهو مؤلّع به «به فتح اللام». می فرماید: دوست می دارم شبهای هجران را، نه از فرح به آن شبها؛ شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها و صالی را. و دشوار می دارم روزهای وصال را، برای آنکه من می بینم هر چیز را حریص گردانیده به زوال. «شارح»

هر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا که عکس گردد حاصل
از جستن وصل نقش هجران دیدم وز عکس شدم زود بجانان واصل

^۱ - فصلت: ۳۴ - ۳۵.

خطاب به همام بن اعقل ثقفی

و بیان علامات محبت خفی

لا تُخَدَعَنَّ فَلِلْمُحِبِّ دَلَائِلُ وَكَدَيْهِ مِنْ نَجْوَى الْحَبِيبِ رَسَائِلُ
مِنْهَا تَنْعَمُهُ بِمَا يُبْلَى بِهِ وَ سُرُورُهُ فِي كُلِّ مَا هُوَ فَاعِلُ
فَالْمَنْعُ مِنْهُ عَطِيَّةٌ مَعْرُوفَةٌ وَالْفَقْرُ إِكْرَامٌ وَلُطْفٌ عَاجِلُ

خَدَع: فریب دادن. وَ نَجْوَى: راز. وَ تَنْعَمُ: به ناز زیستن. وَ الْعَطِيَّةُ: الشَّيْءُ الْمُعْطَى. وَالْعَاجِلُ: نَقِضُ الْآجِلِ. می‌فرماید: فریفته مشو؛ چه مر محب را دلیلیها است و نزد او از راز محبوب پیغامها است. ازان دلیلیها است بناز زیستن او به آنچه آزموده شود به آن، و شادی او در هر چه محبوب فاعل آن است. پس منع از محبوب عطائی معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر. «شارح»

دشنام ترا ثنای خود می‌دانم نفرین ترا دعای خود می‌دانم
گر قهر کنی و گر عطا فرمائی یک‌یک همه را بجای خود می‌دانم

وَ مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مُتَحَفِّظًا وَ مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَمَّرًا
وَ مِنَ الدَّلَائِلِ زُهْدُهُ فِيمَا نَرَى مِنْ دَارِ ذُلِّ وَالنَّعِيمِ الزَّائِلِ

التَّحَفُّظُ: التِّيْقُظُ وَ قَلَّةُ الْغَفْلَةِ. وَ الْمُتَحَفِّظُ: الَّذِي يَقْنَعُ بِاللُّقْمَةِ وَ بِالْمَرْقَعِ. وَ الْخِرْقَةُ: الْقِطْعَةُ. وَ الشَّطُّ: جَانِبُ النَّهْرِ وَ الْوَادِي. وَ سَاحِلٌ: كِنَارٌ دَرِيَا. وَ الزُّهْدُ: خِلَافُ الرِّغْبَةِ، تَقُولُ: زَهْدٌ فِي الشَّيْءِ وَ عَنِ الشَّيْءِ. می‌فرماید: و از دلیلهای محب آن است که دیده شود محب بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هر چه آن فرو آینده باشد. و از دلیلیها است آنکه بینی او را جامه بر هم گیرنده در دو خرقه برکناره‌های جوکه در کنار دریا باشد. و از دلیلیها است بی‌رغبتی او در آنچه می‌بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل. «شارح»

ارباب محبت که ز خود بی‌خبرند از وهم و خیال نیک و بد بی‌خبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده‌اند وز هستی خویش تا ابد بی‌خبرند

وَ مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ عَزْمِهِ طَوْعَ الْحَبِيبِ وَإِنْ أَلَحَّ الْعَادِلُ
وَ مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ شَوْقِهِ مِثْلَ السَّقِيمِ وَفِي الْفُؤَادِ غَلَائِلُ
وَ مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مِنْ أُنْسِهِ مُسْتَوْحِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فَلان طَوْعٌ يَدِيكُ: أَي مُنْقَادٌ لَكَ. وَ شَوْقٌ: آرزومندی.

می‌فرماید: از دلیلهای محب آن است که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب، و اگر چه مبالغه کند ملامت کننده. و از دلیلیها است آنکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او تشنگیها باشد. و از دلیلیها است آنکه دیده شود از انس او به محبوب دژم و ناخوش از هر چه آن مشغول کننده اوست به غیر او.

«شارح»

جمعی که دم از مهر و ارادت زده‌اند در بام شرف کوس سیادت زده‌اند
چون دست بدامان سعادت زده‌اند پا بر سر نام و ننگ و عادت زده‌اند

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مُتَبَسِّمًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضِحْكُهُ بَيْنَ الْوَرَى
وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَ نَحِيْبُهُ
وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَيْنِ بِلَابِلِ
وَالْقَلْبُ مَحْزُونٌ كَقَلْبِ الثَّكَلِ
جَوْفَ الظَّلَامِ فَمَا لَهُ مِنْ عَاقِلِ

تَبَسُّم: دندان سفید کردن به خنده. و حَيْنین: ناله. و بُلْبُل: هزارستان. و الثُّكُل: فقدان المرأة و لَدَهَا. و العَقْل: الحبس.

می‌فرماید: از دلیلهای محب آن است که دیده شود تبسم کننده، و دل در تبسم یا ناله بلبلها باشد. و از دلیلهای است خنده کردن او در میان خلایق، و دل او محزون است چون دل زنی که بچه‌اش مرده باشد. و از دلیلهای است حزن او و گریه او در میان تاریکی شب، پس نیست مرو را بازدارنده‌ای از گریه. «شارح»

دایم رخ من چون گل خندان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته او
وز ناله دلم هزار دستان باشد
آری شب عاشقان پریشان باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ يُرَى مُتَمَسِّكًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا
وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا
بِسُؤَالِ مَنْ يَحْظِي لَدَيْهِ السَّائِلُ
أَنْ قَدْ رَأَهُ عَلَى قَبِيحِ عَاقِلِ
نَحْوَ الْجِهَادِ وَ كُلِّ فِعْلٍ فَاضِلِ
كُلِّ الْأُمُورِ إِلَى الْمَلِيكَ الْعَادِلِ

تَمَسَّك: چنگ در زدن. و حُظْوَة: ظفر یافتن بر چیزی «از رابع».

می‌فرماید: از دلیلهای محب آن است که دیده شود چنگ در زنده به خواستن از کسی که ظفر یابد به مراد خود او نزد او خواهند. و از دلیلهای است آنکه بینی او را گریان برای آنکه به حقیقت دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی. و از دلیلهای است آنکه بینی او را سفرکننده به جانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلت. و از دلیلهای است آنکه بینی او را سپارنده همه کارها را به پادشاه عدل کننده. «شارح».

ارباب صفا که بهر حق در کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا
هرجا که روند تخم نیکی کارند
حق مرکز و ایشان همه چون پرگارند

امام غزالی در احیا بعضی از این ابیات نسبت به ابوتراب نخشی کرده است و بعضی را به یحیی بن معاذ رازی

اعتراف به جرم و گناه

و انتظار فضل اله

أَخَافُ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَ عِقَابَهُ
فَإِنْ عَفَوَا فَهُوَ مِنْهُ تَفَضُّلٌ
وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمٌ عَدْلٌ
وَإِنْ يَكُ تَعَذُّبًا فَإِنِّي لَهُ أَهْلٌ

الحَكَم: الحاکم. و العَدْل: العادل.

می فرماید: می ترسم و امید می دارم عفو او را و عقوبت او را، و می دانم به تحقیق که او حاکم عدل کننده است. پس اگر باشد عفو، پس آن از او احسانی است؛ و اگر باشد عذاب کردن، پس به درستی که من مر آن را سزاوارم. «شارح»

یا رب زگنه نامه من گشت سیاه وز غصّه و رنج حال من گشت تباه
گر لطف کنی توکان فضلی و کرم ور قهر کنی ما همه جرمیم و گناه

حکایت احوال و احوال قیامت

و اظهار توبت و ندامت

إِذَا قَرَّبْتَ سَاعَةً يَا لَهَا وَ زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا
أَسِيرُ الْجِبَالِ عَلَى سُرْعَةٍ كَمَرَّ السَّحَابِ تَرَى حَالَهَا
وَ تَنْفَطِرُ الْأَرْضُ مِنْ نَفْحَةٍ هُنَالِكَ تُخْرَجُ أَثْقَالَهَا

السَّاعَةُ: القيامة، و قيل السَّاعَاتُ الَّتِي هِيَ الْقَمِيَةُ ثَلَاثَةٌ: السَّاعَةُ الْكُبْرَى، وَهِيَ بَعَثُ النَّاسِ لِلْمَحَاسِبَةِ وَ هِيَ الَّتِي أَسَارَ إِلَيْهَا النَّبِيُّ ﷺ، بِهِ قَوْلُهُ: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَظْهَرَ الْفَحْشُ وَالتَّفَحُّشُ وَ حَتَّى يُعْبَدَ الدَّرْهَمُ وَالدِّيْنَارُ»؛ وَالسَّاعَةُ الْوَسْطَى، وَهِيَ مَوْتُ أَهْلِ الْقَرْنِ الْوَاحِدِ، وَذَلِكَ نَحْوَمَا رَوَى أَنَّهُ ﷺ، رَأَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَنَيْسٍ، فَقَالَ: «إِنْ يَطُلُّ عَمْرٌ هَذَا الْغَلَامِ، لَمْ يَمُتْ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ»، فَقِيلَ إِنَّهُ آخِرُ مَنْ مَاتَ مِنَ الصَّحَابَةِ؛ وَالسَّاعَةُ الصَّغْرَى، وَهِيَ مَوْتُ الْإِنْسَانِ وَهِيَ الْمَشَارُ إِلَيْهَا بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّى إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا»^۱ وَ مَعْلُومٌ أَنَّ هَذَا الْحَسْرَةَ تَنَالُ الْإِنْسَانَ عِنْدَ مَوْتِهِ. وَ لَمْ تَعْجَبْ، وَ قَالَ الرُّضِيُّ: «اللَّامُ مَعْدِيَةٌ لِأَدْعُو الْمَقْدَرِ عِنْدَ السَّيْبِيِّهِ، أَوْ لِحَرْفِ النَّدَاءِ الْقَائِمِ مَقَامَهُ عِنْدَ الْمَبْرَدِ إِلَى الْمَفْعُولِ وَ جَازَ ذَلِكَ مَعَ أَنْ أَدْعُو مُتَعَدِّ بِنَفْسِهِ لضعفه بالإضمار، أَوْ لضعف النَّائِبِ مِنْابِهِ»، وَ زُلْزَلَةٌ «بِهِ فَتْحٌ» وَ زِلْزَالٌ «بِهِ كَسْرٌ»: جَنَابِيدُنْ؛ وَ زِلْزَالَهَا: أَى الْمَقْدَرِ لَهَا عِنْدَ النَّفْحَةِ الْأُولَى وَالثَّانِيَةِ. وَ سَيْرٌ: رَفْتَن. وَ سَحَابٌ: اِبْر. وَ اِنْفِطَارٌ: شِكَاْفَتَهُ شَدْن. وَ نَفْحٌ: دَمِيدَن بَاد دَر چِيزِي؛ وَ مَرَادُ اَز نَفْحَةِ نَفْحِ اسْرَافِيلِ دَر صُور. وَ اِخْرَاجٌ: بِيْرُونِ كَرْدَن وَ اَثْقَالَهَا، أَى مَا فِى جَوْفِهَا مِنْ الدَّفَائِنِ وَ الْأَمْوَاتِ، جَمْعُ ثَقْلٍ، وَ هُوَ مَتَاعُ الْبَيْتِ. وَ اَيْنَ اِبْيَاتِ نَاطِرُنْدَ بَه آيْتِ «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ أُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا»^۲ وَ آيْتِ «وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ نَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ»^۳.

می فرماید: چون نزدیک شود قیامت - ای قیامت، بیا - و جنبانیده شود زمین، جنبانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم، بروندها بر وجه شتاب، چون گذشتن ابر، بینی حال آن را. و شکافته شود زمین از دمیدن در صورت، آن زمان بیرون کند زمین دfineهای خود را. «شارح»

آن دم که شود نور امامت ظاهر بر خلق شود سر قیامت ظاهر
عالم در نور خدا گردد محو وز هر طرفی شود علامت ظاهر

^۱ - الأنعام: ۳۱.

^۲ - الزلزلة: ۱-۲.

^۳ - النمل: ۸۸.

وَلَا بُدَّ مِنْ سَائِلٍ قَائِلٍ مَنِ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ مَا لَهَا
تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا رَبِّهَا وَرَبُّكَ لَا شَكَّ أَوْحَىٰ لَهَا
وَ يَصْدُرُ كُلُّ إِلَىٰ مَوْقِفٍ يُقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفَالَهَا
تَرَى النَّفْسُ مَا عَمِلَتْ مُحْضَرًا وَلَوْ ذَرَّةً كَانَ مِثْقَالُهَا
يُحَاسِبُهَا مَلِكٌ قَادِرٌ فَأَمَّا عَلَيْهَا وَإِمَّا لَهَا

مشهور آنکه یوم در یَوْمَئِذٍ مضاف است به إِذْ و إِذْ مضاف به جمله مقدر و تنوین عوض آن جمله، یعنی یومِ إِذْ زلزلت الأرض، و این سخن مشتمل است بر تکلفی؛ چه «یوم الوقت» مقبول طبع نیست، و «وقت» در «یومِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۱ به معنی وعد است، چنانچه معنی «تَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ»^۲ تَمَّ میعادُ رَبِّهِ گفته‌اند. پس انسب سخن شیخ رضی است که یوم و إِذْ مضافند به جمله مقدر و إِذْ با جمله مقدر خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود. و ما استفهامی. إِيحَاء: الهام کردن و اشارت کردن. و لام به معنی إلی. والمراد من أَوْحَى لَهَا أحدثَ فيها ما دلَّت علی الأخبار و أنطقها بها. و صَدْرٌ و صُدُورٌ: بیرون آمدن «از اول». و كَهْلٌ: آنکه سال او از سی بگذرد و موی او بنیاد سفید شدن کند. الذَّرَّةُ: الهباءُ والنَّمْلَةُ الصَّغِيرَةُ. و مِثْقَالٌ: هم سنگ. و عَلَيْهَا و لَهَا در مقام نفع و ضرر استعمال کنند. و این ابیات ناظرند به آیات «قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا»^۳ تا آخر سوره.

می‌فرماید: هیچ چاره نیست از پرسنده‌ای گوینده از مردم دران روز که چیست مر زمین را. سخن گوید زمین خبرهای خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بی‌شک و وحی کند مرو را. و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای می‌کند دومویان را و کودکان ایشان را. ببند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده، و اگر چه ذره‌ای باشد هم سنگ آن. حساب کند نفس را پادشاهی توانا، پس یا بر نفس باشد حساب و یا برای نفس باشد.

«شارح»

آن روز که قدر ما بطاعت باشد وز حکم خدا قیام ساعت باشد
چون غیر عمل نیست درانجا نافع پیچاره کسی که بی ضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سَكَرَىٰ بِلَا قَهْوَةٍ وَ لَكِنْ تَرَى الْعَيْنُ مَا هَالَهَا
ذُنُوبِي بِلَايِي فَمَا حِيلَتِي إِذَا كُنْتُ فِي الْبُعْثِ حَمَالَهَا
نَسِيتُ الْمَعَادَ فَيَا وَيْلَهَا وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا

سَكَرَانَ: مست، و سَكَرَى: جمع او. و قَهْوَةٌ: می. و بیت اول ناظر به آیت «تَرَى النَّاسَ سَكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسَكَرَىٰ وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ»^۴.

می‌فرماید: بینی مردم را مستان بی‌می، ولیکن ببیند چشم آنچه ترسانند او را. گناهان من بلای منند. پس چیست چاره من، چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن؟ فراموش کردم جای بازگشتن را؛ پس ای هلاکِ نفس! حاضر شو، و داده‌ام مر نفس را امیدهای او. «شارح»

فردا که من از بیم شوم بی‌می مست وز بار گناه و معصیت باشم پست

۱- الحجر: ۳۸.

۲- الأعراف: ۱۴۲.

۳- الزلزلة: ۳.

۴- الحج: ۲.

یا رب بکرم دست من خسته بگیر تا دل نرود ز خوف آن روز ز دست

خطاب به حارث اَعْوَرِ هَمْدَانِي

و نوید دادن او بفیض رحمانی

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا
يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَ أَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَاسْمُهُ وَ مَا فَعَلًا
وَ أَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ مُعْتَرِضِي فَلَا تَخَفْ عَثْرَةَ وَلَا زَلَا

مراد از حارث اَعْوَرِ هَمْدَانِي، از خواص اصحاب مرتضی‌الطَّيِّبِ، بود و ترخیم او به ضرورت شعر است؛ چه ترخیم منادای مضاف در سعت کلام جایز نیست. و رَأَيْتُهُ قَبْلًا «بافتح أو بالضم»: ای مقابله و عیاناً. وَالنَّعْتِ: الصِّفَةِ. و صِرَاطِ: راه، والمراد هُنْهَآ مَا نَطَقَ بِهِ الْحَدِيثُ النَّبَوِيُّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «و هو جَسْرٌ مَمْدُودٌ عَلَى جَهَنَّمَ أَدْقُ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدٌ مِنْ غِرَارِ السَّيْفِ «أَي حِدَّة» يَعْبُرُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ وَ نَزَلَ بِهِ أَقْدَامُ أَهْلِ النَّارِ.» و اِعْتِرَاضِ: کسی را فرا پیش آمدن در چیزی.

می‌فرماید: ای حارث همدان، هرکه بمیرد، ببیند مرا از مؤمن یا منافق رویارو. بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را به صفت او و نام او و آنچه کرده باشد. و تو نزد صراط فراپیش آینده باشی مرا، پس مترس بسر در آمدن را و نه لغزیدن را. «شارح»

هرکس که بجان محب حیدر باشد وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت

ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از «اعراف» در آیت «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ»^۱ موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذوالجناحین آنجا باشند و دوستان خود را به سفیدروئی شناسند و دشمنان خود را به سیاه‌روئی. و مروی است که حضرت مرتضی‌الطَّيِّبِ با یکی از اصحاب خود فرمود: «آیا خبر دهم ترا از نیکی که هرکه آن نیکی به قیامت آورد، به بهشت رود، و از بدی که هرکه آن بدی آورد، سرنگون به دوزخ افتد؟» گفت: «بلی، یا امیرالمؤمنین.» فرمود: «آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما.» پس این آیت خواند: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَهُمْ مِّنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ»^۲ و مؤید این سخن است آنچه در فاتحه‌ی سابعه گذشت که صاحب کشف از سدی روایت کرده که مراد از «حسنة» در آیت «وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا»^۳ مودت اهل البيت است.

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوَقَّفُ لِلْعَرَضِ ذَرِيهِ لَا تَقْرُبِي الرَّجُلَا
ذَرِيهِ لَا تَقْرُبِيهِ إِنْ لَهُ حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلَا

^۱ - العراف: ۴۶.

^۲ - النمل: ۸۹ - ۹۰.

^۳ - الشوری: ۲۳.

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمًا تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا
قَوْلٌ عَلَى لِحَارِثٍ عَجَبٌ كَمْ ثُمَّ أُعْجُوبَةٌ لَهُ جَمَلًا

وَقَف: بازداشتن. و عَرَض: عرضه کردن. و حَلَاوَة: شیرین شدن. و عَسَل: انگبین. و ثُمَّ «به فتح»: «نجا». و الأَعْجُوبَة «بالضم»: العَجَب. و جَمَل «به ضم»: جمع جُمَلَة.

می فرماید: گویم مر آتش را، آن زمان که بازداشته شوی برای عرضه کردن: بگذار او را، نزدیک مشو این مرد را. بگذار او را، نزدیک مشو او را؛ به درستی که مرو را ریسمانی است به ریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی انگبین. گفتار علی مر حارث را عجب است، بسیار آنجا است عجب مرو را جمله ها. «شارح»

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند وانگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد و احکام نجوم

و منع از وصف ستاره به سعد و شوم

خَوَّفَنِي مُنْجَمٌ أَخُو حَبَلٍ تَرَاجَعُ الْمَرِيخُ فِي بَيْتِ الْحَمَلِ
فَقُلْتُ دَعْنِي مِنَ أَكَاذِيبِ الْحَيْلِ الْمُسْتَرِي عِنْدِي سَوَاءٌ وَزُحَلُ
أَدْفَعُ عَن نَفْسِي أَفَانِينَ الدُّوَلِ بِخَالِقِي وَ رَازِقِي عَزَّ وَجَلُّ

مُنْجَم: ستاره شناس. و الخَبَل: فساد العقل. و تَرَاجَع: بازگشتن. و مَرِيخ: بهرام که در آسمان پنجم است. و بَيْتِ الْحَمَل: ای بیته الّذی هو الحَمَل. و أَكَاذِيبَةُ «به ضم»: دروغ. و مُسْتَرِي: برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر است. و زُحَل: کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است. و أَفَانِينَ: جمع أَفَان که جمع فَنَن است. و وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضیٰ ﷺ، نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع دلیل ضعف. و مصراع خامس شعر بر علو مرتبه ناظم ﷺ؛ چه تأثیر نجوم در ماتحت اوست، نه در مافوق. و مؤید این است بازگشتن آفتاب برای من ناظم و دوران افلاک به انفاس کَمَل.

می فرماید: ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه حَمَل. پس گفتم: بگذار مرا از دروغهای حیلها. برجیس و کیوان نزد من یکسان است. دفع می کنم از نفس خود انواع گردشها به آفریننده من و روزی دهنده من که غالب است و بزرگ است. «شارح»

ای دوست مکن گوش باحکام نجوم یابند مشو چو صید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف ادبیس نبی و امروز نمانده است جز نام نجوم

فتح

از این قطعه روشن می شود که نسبت این ابیات به حضرت امیر ﷺ، مطابق واقع نیست:

عُطَارِدُ أَيُّمِ اللَّهِ طَالَ تَرْقُبِي عِشَاءً وَ صُبْحًا كَيْ أَرَاكَ فَأَغْنِمَا
فَهَا أَنَا فَا مَدُّنِي قَوِيَّ أَبْلُغُ الْمُنَى وَ دَرَكَ الْعُلُومِ الْغَامِضَاتِ تَكْرُمَا
وَ أَنْ تَكْفِنِي الْمَحْظُورَ وَالشَّرَّ كُلَّهُ بِأَمْرِ مَلِيكِ خَالِقِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ

خبر دادن از خروج مهدی موعود

به بخت فرخ و طالع مسعود

بُنِيَ إِذَا مَا جَاشَتْ التُّرُكُ فَانْتَظِرْ
وَدَلَّ مَلُوكُ الْأَرْضِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
صَبِيٌّ مِنَ الصَّبِيَّانِ لَا رَأَى عِنْدَهُ
فَتَمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْكُمْ
سَمِيٌّ نَبِيٌّ اللَّهِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ
وَلَايَةَ مَهْدِيٍّ يَقُومُ فَيَعْدِلُ
وَ بُوَيْعَ مِنْهُمْ مَنْ يَلِدُ وَ يَهْزِلُ
وَلَا عِنْدَهُ جَدٌّ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ
وَ بِالْحَقِّ يَا تَيْكُمُ وَ بِالْحَقِّ يَعْمَلُ
فَلَا تَخْذُلُوهُ يَا بَنِيَّ وَ عَجَّلُوا

جیش و جیاشه و جیشان: به جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا. و تُرُكُ: طایفه‌ای مردم از اولاد یافث بن نوح. و مَهْدِيٌّ: شخصی متصف به صفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر ﷺ، وعده کرده به ظهور او، و ابن سلمه گوید: شنیدم از پیغمبر ﷺ، که فرمود: «المهدیُّ مِنْ عِزَّتِي مِنْ وَكْدِ فَاطِمَةَ»؛ و ابوسعید خدری گوید: پیغمبر ﷺ، فرمود: «المهدیُّ مِنْیْ أَجْلِی الْجَبَّهَةِ، أَقْنَى الْأَنْفِ، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا، كَمَا مُلِئْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا، يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ.» و هم ابوسعید گوید: پیغمبر ﷺ، فرمود: «بَلَاءٌ يَصِيبُ هَذِهِ الْأُمَّةَ، حَتَّى لَا يَجِدَ الرَّجُلُ مَلْجَأً يَلْجَأُ إِلَيْهِ مِنَ الظُّلْمِ، فَيَبِيعُ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، يَمَلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»؛ و اختلف فيه فذهب أهل السنة إلى أنه امام عادل من ولد فاطمة، يخلقه الله متى شاء و يبعثه نصره لدينه؛ و زعمت الإمامية من الشيعة أنه محمد بن الحسن العسكري، اختفى عن الناس خوفاً من الأعداء ولا استحالة في طول عمره كنوح و لقمان والخضر الرضائي، و هزل: بازی کردن «از ثانی». و صَبِيَّان: جمع صَبِيٍّ. و جدّ به کسر یا فتح. و سَمِيٌّ: هم نام، و سَمِيٌّ نَبِيٌّ اللَّهِ: اشارت به حدیثی که ابن مسعود از پیغمبر ﷺ، روایت کرده: «لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي.»

می‌فرماید: ای پسرک من، چون جوش کنند ترک، پس چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد، پس عدل کند. و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شود از آن پادشاهان آن کس را که مزه کند و بازی کند. کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او و نه نزد او جدّ باشد و نه او خردمند باشد. پس آنجا برخیزد قائم حقّ از شما، و بحقّ آید شما را و بحقّ کار کند. هم نام پیغمبر خدا - نفس من فدای او باد - پس فرو مگذارید او را، ای پسران من، و بشتابید. «شارح»

روزی که شود سرّ ولایت ظاهر
وز هر طرفی شود هدایت ظاهر
از مشرق تحقیق برآید خورشید
گردد همه جا نور عنایت ظاهر

فتح

اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته‌اند و گوهر تحقیق به الماس سخن سفته‌اند به تخصیص شیخ سعدالدین محمد حموی، قدس سره، و از اشعار اوست: «شارح»

تا بست دلم بسرو قد تو امید
گل‌های سفید در چمن دانی چیست
لرزد همه دم ز بیم هجران چون بید
شد دیده او ز انتظار تو سفید

«شارح»

هر روز ز جوی چشم من خون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم
آه دل گرم من ز گردون گذرد
آشفته و سرگشته که او چون گذرد

امید به کرم وهاب نعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان حضرت روشنی یابد و آفتاب عالم تاب حقیقت جامعه او بر در و بام تشخص ما تابد، «وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ»^۱.

خطاب به شیخ عتیق

ابی بکر صدیق

تَعَلَّمَ أَبَا بَكْرٍ وَلَا تَكُ جَاهِلًا بَانَ عَلِيًّا خَيْرُ حَافٍ وَ نَاعِلٍ
وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْصَى بِحَقِّهِ وَأَكَّدَ فِيهِ قَوْلَهُ فِي الْفَضَائِلِ
وَلَا تَبْخَسْنَهُ حَقَّهُ وَارْزُدِ الْوَرَى إِلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَصْدَقُ قَائِلِ

تَعَلَّمَ: آموختن. و حافی: برهنه پای. و ناعِل: پوشنده کفش. و ایصاء: وصیت کردن. و تَأَكِيد: استوار کردن. و فَضِيلَة: هنر. و بَخْس: کاستن حق «از ثالث»

می فرماید: پیاموز، ای ابوبکر، و مباش جاهل به آنکه علی بهتر هر پابرنه و هر پوشنده کفش است. و به آنکه رسول خدا وصیت کرد به حق او، و استوار کرد در او گفتار خود را در هنرها. و کم مکن از او حق او را و بازگردان خلاق را به او؛ چه به درستی که خدا راسترگوینده ای است. «شارح»

سرچشمه علم و معرفت جان علیست هرکس که ازین چشمه خورد آب ولیست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد درباب کمال و فضل او نصّ جلیست

فتح

عجب که این قطعه منظوم مرتضیٰ عليه السلام باشد؛ چه ابوبکر رضی الله عنه، مقدم و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع به قدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او به غیر حق بودی، مرتضیٰ تحمل نفرمودی. نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول خلافت برای عزل او با عبدالله این عباس مشورت فرمود و او گفت: «مصلحت آن است که او را مدتی به حال خود بگذاری تا با تو بیعت کند، پس مرتکب عزل او شوی.» و آن حضرت فرمود: «اگر او را امروز عزل نکنم، ستم که از عمال او بر رعایا واقع شود به گردن من باشد.» و در حال او را عزل فرمود.

دم زدن از کمال دلیری

خواه در طفلی و خواه در پیری

أَنَا الصَّقْرُ الَّذِي حَدَّثْتُ عَنْهُ عِتَاقُ الطَّيْرِ تَنْجِدُ النَّجْدَالَا
وَ قَاسَيْتُ الْحُرُوبَ أَنَا ابْنُ سَبْعٍ فَلَمَّا شِئْتُ أَفْنَيْتُ الرِّجَالَا
فَلَمْ تَدَعِ السُّيُوفُ لَنَا عَدُوًّا وَلَمْ يَدَعِ السَّخَاءُ لَدَيَّ مَالَا

^۱ - ابراهیم: ۲۰.

صَفْرُ: جَرَّغٌ. وَ عِتَاقُ الطَّيْرِ: الجوارحُ منها، جمع عَتِيقٍ. وَ مَقَاسَاةٌ: رنج چیزی کشیدن. وَ المَرَادُ مِنَ السَّبْعِ إِمَّا العَدْدُ أَوْ مَصْدَرٌ سَبَعُ الذَّبِّ الغنم، ای فَرَسَهَا. وَ عَنَّهُ سِحْرٌ حلال.

می فرماید: من آن چرغم که سخن گفته شده‌ای از او، مرغان شکارکننده می افتند افتادنی. و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم. پس چون خواهم، فانی سازم مردان را. پس نگذاشت شمشیرها برای من دشمنی را، و نگذاشت سخا نزد من مالی را. «شارح»

امروز کسی نیست باندازه من وز چرخ فلک گذشت آوازه من
من مصحف ناطقم که صحاف ازل از رشته فتح بست شیرازه من

اظهار دلیری و دعوی شیری

صَيْدُ الْمَلُوكِ أَرَانِبٌ وَ ثَعَالِبٌ وَأَذَا رَكِبْتُ فَصَيْدِي الْأَبْطَالُ
صَيْدِي الْفَوَارِسُ فِي اللَّقَاءِ وَإِنِّي عِنْدَ الْوَعْيِ لَغَضَنْفَرٌ قَتَالُ

أَرْنَبٌ: خرگوش. وَ غَضَنْفَرٌ: شیر.

می فرماید: شکار پادشاهان خرگوشها و روباهاست، و چون سوار شوم من، پس شکار من دلیرانند. شکار من سوارانند درکارزار و به درستی که من نزد کارزار هراینه شیری کشنده‌ام. «شارح»

آن روز که من هوای نخجیر کنم خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم
شیران و دلیران جهان را یک یک از اسب فرو آرم و زنجیر کنم

امر سعادت مآل

به کتمان شجاعت و علم و مال

عَلَيْكُمْ بِالثَّلَاثَةِ فَاکْتُمُوها شَجَاعَتُكُمْ وَ عِلْمُكُمْ وَ مَالُ
فَإِنَّ النَّاسَ أَعْدَاءٌ لِهَذَا وَلَا يُرْضِيهِمْ إِلَّا الزَّوَالُ

می فرماید: فراگیرید سه چیز را، پس بپوشانید آن را: دلیری شما و علم شما و مال؛ چه به درستی که مردم دشمنانند مرین را، و خشنود نمی‌کند ایشان را، مگر زوال این سه. «شارح»

گاهی که بود ترا شجاعت یا مال یا علم کزان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیه خدیجه و ابوطالب

و مدح ایشان به محامد و مناقب

أَعْيَنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا عَلَي هَالِكَيْنِ لَا تَرَى لَهُمَا مِثْلًا
عَلَي سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَبِيسُهَا وَسَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى

مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خِيَمَهَا مُبَارَكَةٌ وَاللَّهُ سَاقَ لَهَا الْفَضْلَا
 مُصَابُهُمَا أَذْجَى لِي الْجَوِّ وَالْهَوَا فَبِتُّ أَقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْتِكْلَا
 لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلِيٍّ مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعِيَ الْإِلَّا

مراد از سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ ابوطالب. و النَّسْوَانُ: جمعُ امرأةٍ من غیر لفظها؛ و مراد از سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ خدیجه، و او را شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابی طالب سی و پنج روز، و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند. و تَصْلِيَّةٌ. نماز کردن. و محمد بن اسحق گوید: اول کسی که به اسلام درآمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق. و تَطْيِيبٌ: خوش بوی کردن. و خِيَمٌ «به کسر»: خوی. و لام به معنی إلی و فی الأساس: أصابته مصیبةٌ و مصابٌ. و إِذْجَاءٌ تاریک کردن. و جَوٌّ «به تشدید» و هَوَاءٌ «به مد»: میان آسمان و زمین، و مراد از هواء یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت. و بَغَى: ستم کردن «از ثانی». و إِلٌّ «به کسر»: پیمان.

می فرماید: ای دو چشم من، سخا کنید - برکت کناد در شما! - بر دو مرده که نینی مران دو را ماندی، بر مهتر رودخانه مکه و پسر سردار آن و بر مهتر زنان، اول کسی که نماز گزارد، پاکیزه ای که به حقیقت خوش گردانید خدا خوی او را، خجسته، و خدا راند به جانب او احسان خود را. مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را، پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند. هراینه به حقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بان کس که ستم کرد در دین، به حقیقت نگاه داشتند پیمان را.

«شارح»

رفتند جماعتی ز یاران قدیم وز مردم خود مرا سرشک است ندیم
 امروز بچشم من جهان تاریکست از دود دلم که گشت در دیده مقیم

اظهار اخلاص با نبی

و مذمت مردم اجنبی

إِنَّ عَبْدًا أَطَاعَ رَبًّا جَلِيلًا وَقَفَا الدَّاعِيَ النَّبِيَّ الرَّسُولَا
 فَصَلَاةُ الْإِلَهِ تَتَرَى عَلَيْهِ فِي دَجَى اللَّيْلِ بُكْرَةً وَ أَصِيلَا
 إِنَّ ضَرْبَ الْعُدَاةِ بِالسَّيْفِ يُرْضِي سَيِّدًا قَادِرًا وَ يَشْفِي عَلِيلَا
 لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا مِثْلَ مَنْ كَانَ هَارِبًا وَ ذَلِيلًا
 حَسْبِيَ اللَّهُ عِصْمَةً لِلْأُمُورِ وَ حَبِيبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلَا

صَلَاةٌ: درود. و تَتَرَى پیاپی. و الْأَصِيلُ: الوقت بعد العصر إلی المغرب. و الْقَصْدُ: العدل. و إِسْتِقَامَةٌ: راست شدن. و عِصْمَةٌ: نگاه داشتن. و حَبِيبِي معطوف بر الله. و مُحَمَّدٌ عطف بیان.

می فرماید: به درستی که بنده ای که فرمان برد پروردگار بزرگ را و پی روی کند خواننده پیغمبر فرستاده را، پس درود خدا پیاپی برو باد، در تاریکیهای شب، بامداد و شبانگاه. به درستی که زدن دشمنان به شمشیر خشنود می کند مهتر توانا را و شفا می دهد بیمار را. نیست آن کس که باشد عدل کننده راست مانند آن کس که باشد فرو افتاده و خوار. کافی است مرا خدای برای نگاه داشتن مرا کارهای مرا و کافی است محبوب من محمد مرا دوست. «شارح»

آن خواجه که مستحق حمدست و درود در مذهب ما بریز این چرخ کبود
وز دیده بسوی او روانست دو رود
یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دم زدن از محبت رسول که فرض عین است

و در ذمت همّت همه به مثابه دین است

أَقِيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا الْمُصْطَفَى الَّذِي
وَيَفْدِيكَ حَوْبَائِي وَ مَا قَدَّرُ مُهْجَتِي
وَ مَنْ كَانَ لِي مَذْكَبًا وَ مَنْ كَانَ لِي
وَ مَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَ مَنْ كَانَ عَمُّهُ أَبِي
وَ مَنْ حِينَ آخِي بَيْنَ مَنْ كَانَ حَلِضِرًا
لَكَ الْفَضْلُ إِنِّي مَا حَيَّيْتُ لَشَاكِرٌ
هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غَمَّةِ الْجَهْلِ
لِمَنْ أَنْتَمِي مَعَهُ إِلَى الْفَرْعِ وَالْأَصْلِ
وَ أَنْعَشَنِي بِالْعَلِّ مِنْهُ وَ بِالنَّهْلِ
وَ مَنْ نَجَلُهُ نَجَلِي وَ مَنْ بَنَتْهُ أَهْلِي
دَعَانِي وَ آخَانِي وَ بَيْنَ مَنْ فَضَلِي
لِإِحْسَانٍ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتِمَ الرُّسُلِ

غَمَّة «به ضم»: اندوه و تاریکی. وَالْحَوْبَاءُ «بالفتح»: النَّفْس. وِإِنْتِمَاء: نسبت جستن. وَأَصُولُ الرَّجُلِ: آباؤه. وِإِنْعَاشُ: برداشتن. وَالْعَلُّ: الشُّرْبُ الثَّانِي؛ وَالنَّهْلُ: الشُّرْبُ الْأَوَّلُ، فَإِنَّ الْإِبِلَ تَسْقَى فِي أَوَّلِ الْوَرْدِ فَتَرْتَدُّ إِلَى الْعَطْنِ، ثُمَّ تَسْقَى الثَّانِيَةَ فَتَرْتَدُّ إِلَى الْمَرْعَى. وَالنَّجْلُ: النِّسْلُ. وَأَهْلٌ: زَن. وِإِيْلَاءُ: دَادَن. وَخَتْمٌ: مَهْرُكَرْدَن؛ وَالْخَاتِمُ: بِالْكَسْرِ أَوْ الْفَتْحِ، وَالثَّانِي مَا يُخْتَمُ بِهِ. وَرُسُلٌ «به سکون سین»: جمع رَسُول. و بیت خامس اشارت به عقد مؤاخات میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی در سال هجرت و شرح آن در حرف باء موحده گذشت. می فرماید: نگاه می دارم ترا به نفس خود، ای برگزیده که راه نمود ما را به او بخشاینده از تاریکی جهل. و فدا باد ترا جان من. و چیست قدر جان من مران کس را که نسبت می جویم با او به فرزند که حسن و حسین است و پدر که عبدالمطلب است؟ و آن کس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک و مردآسا و برداشت مرا به آشامیدن دوم از او و به آشامیدن نخست. و آن کس که پدر پدر او که عبدالمطلب است پدر پدر من است و آن کس که برادر پدر او پدر من است و آن کس که نسل او نسل من است و آن کس که دختر او زن من است. و آن کس که دران زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر، خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من. مر تراست احسان، به درستی که من، مادام که زنده ام هر اینه شکرکننده ام مرا احسان آنچه دادی، ای خاتم فرستاده ها. «شارح»

ای حق تو ثابت شده در ذمت من
از شکر تو یک نفس نباشم فارغ
مصروف بنصرت تو شد همّت من
تا حضرت حقّ فزون کند نعمت من

حکایت غزای بدر

و فتح رسول عالی قدر

بَلَاءَ عَزِيزِ ذِي الْاِفْتِدَارِ وَ ذِي الْفَضْلِ
وَلَا قُوَا هَوَانًا مِنْ اَسَارٍ وَ مَنْ قَتَلَ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَبْلَى رَسُوْلَهُ
بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَدَّةٍ

فَأَمْسَى رَسُولُ اللَّهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ وَ كَانَ أَمِينَ اللَّهِ أَرْسِلَ بِالْعَدْلِ

إِبْلَاءَ وَ بِلَاءَ: عطا دادن. و اِرسال: فرستادن.

می‌فرماید: آیا نمی‌بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان، به آنکه فرو آورد کافران را در سرای خواری، و رسیدند بخواری از دستگیرکردن و از کشتن؟ پس گشت فرستاده خدا که به حقیقت قوی شد فیروزی او، و هست امین خدا، فرستاده شده است به عدل. «شارح»

از حضرت حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرت داریم

فَجَاءَ بَقْرَانَ مِنَ اللَّهِ مُنْزِلًا مُبَيِّنَةً آيَاتِهِ لِدَوَى الْعَقْلِ
فَأَمَّنَ أَقْوَامٌ كِرَامًا وَ أَيْقَنُوا وَ أَمْسَوْا بِحَمْدِ اللَّهِ مَجْتَمِعِي الشَّمْلِ
وَ أَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَرَاغَتْ قُلُوبُهُمْ فَرَادَهُمُ الرَّحْمَنُ حَبْلًا عَلَى خَبْلِ

الْفَرْقَانِ: الْكِتَابُ الْفَارِقُ بَيْنَ حَقِّ وَ الْبَاطِلِ. وَ الزَّيْغُ: الْمِيلُ عَنِ الْإِسْتِقَامَةِ.

می‌فرماید: پس آورد رسول خدا فرق کننده‌ای میان حق و باطل از خدا، فرو فرستاده روشن کرده آیت‌های او مر خداوندان خرد را. پس گرویدند قومی چند بزرگان و به یقین دانستند و گشتند به حمد خدا جماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان. و انکار کردند قومی چند، پس میل کرد از راستی دلهای ایشان، پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد. «شارح»

هرکس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

وَ أَمَكَنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرِ رَسُولَهُ وَ قَوْمًا غَضَابًا فَعَلُهُمْ أَحْسَنُ الْفِعْلِ
بِأَيْدِيهِمْ بَيْضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعُ وَ قَدْ حَادَتْوَهَا بِالْجَلَاءِ وَ بِالصَّقْلِ
فَكَمْ تَرَكُوا مِنْ نَاشِيٍّ ذِي حَمِيَّةٍ صَرِيحًا وَ مَنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمْ كَهْلٍ

إِمْكَانٌ: دَسْت دَادَن. وَ غَضَبَانٌ: خَشْمَكِين، وَ غَضَابٌ: جَمْع أَوْ. وَ جَلَاءٌ: رُوشَن كَرْدَن. وَ صَقْلَ السَّيْفِ صَقْلًا وَ صِقَالًا: أَيْ جَلَاءً. وَ النَّاشِيُّ: الْحَدَثُ الَّذِي جَاوَزَ سَنَ الصَّغْرِ. وَ الْحَمِيَّةُ: الْقُوَّةُ الْغَضَبِيَّةُ، إِذَا كَثُرَتْ وَ ثَارَتْ.

می‌فرماید: و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را، و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود. به دستهای ایشان شمشیرهای سبک برنده و به حقیقت زدوده آن را بجلا و روشن کردن. پس بسیار گذاشتند از نوحاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دوموی از ایشان. «شارح»

از حضرت حق چو فتح شد روزی ما مشهور دو عالم است فیروزی ما
ما شمع صفت برای دین می‌سوزیم دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وَ تَبَكَّى عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ تَجَوَّدُ بِإِسْبَالِ الرَّشَاشِ وَ بِالْوَبْلِ
نَوَائِحُ تَبَكَّى عُتْبَةَ الْغَيِّ وَ ابْنَهُ وَ شَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَ تَنْعَى أَبَا جَهْلٍ
وَ ذَا الدَّحْلِ تَنْعَى وَ ابْنَ جُدْعَانَ فِيهِمْ مُسَلَّبَةً حَرَى مُبَيِّنَةَ التَّكْلِ

إِسْبَال: باریدن باران. و **رَشَّ:** باران اندک، **رِشَاش** «بکسر»: جمع او. و **وَبَل** «بتسکین»: باران بزرگ قطره. و **عُتْبَةُ الْغَيِّ:** از قبیل «شَبَّيَّةُ الْحَمْد». و **ذَحَل** «بذال معجمه و حاء مهمله»: کینه. و **جُدْعَان** به ضم جیم و دال مهمله، و **ابْنُ جُدْعَانَ:** عبدالله. و **تَسْلِيْب:** جامه سوک پوشیدن. و **الْحَرَّان:** العطشان، و **الْأُنْثَى:** حَرَى.

می فرماید: گریه می کردند چشمان نوحه گران بر ایشان، سخا می کرد به باریدن به گمراهی، و بر اندک و به باران بزرگ قطره. نوحه گرانی که گریه می کردند بر عُتْبَةُ منسوب به گمراهی، و بر ولید پسر او، و بر شَبَّيَّة. می گفتند خبر مرگ شَبَّيَّة را و می گفتند خبر مرگ ابوجهل را، و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند. و عبدالله پسر جُدْعَانَ در ایشان بود، در حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را. «شارح»

چون دشمن من ز بخت و آرون بگریست
بر زاری او چشم شفق خون بگریست
آن دم که میان خاک و خون می غلطید
دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثَوِيٌّ مِنْهُمْ فِي بَيْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ
دَعَا الْغَيَّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
ذَوُو نَجْدَاتٍ فِي الْحَزُونِ وَفِي السَّهْلِ
وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةٌ الْوَصْلِ
عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ
فَأَصْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ

بَيْر: چاه. و **عِصَابَةٌ:** «به کسر»: گروه. و **حزن:** «به ضم» درشتی زمین، و «به فتح» زمین درشت. و **تَقْطِيع:** بریدن. و **وَصْل:** پیوند. و **مَعْزِلٍ** «به کسر زاء»: ناحیه. و **شُغْلٍ** «به ضم»: کار. و بیت اول اشارت به آنچه در صحیح بخاری مسطور است به روایت ابوطالحه که رسول ﷺ در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرگان قریش در چاه انداختند و روز سوم سوار شد و به اتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را به نامهای ایشان و پدران بخواند و فرمود: «أيسرُكم أنكم أطعتم الله ورسولَهُ؟ فإننا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقًا. فهل وجدتم ما وعد ربكم حقًا؟» عمر گفت: «يا رسول الله، چه با اجساد بی ارواح سخن می گوئی؟» فرمود: «والذی نفس محمد بیده، ما أنتم بأسمع لما أقول منهم.»

می فرماید: مقیم شد ازیشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیرها در زمینهای درشت و زمین نرم. خواند گمراهی ازیشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را؛ و مرگمراهی راست سببهای بریده پیوند. پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی، از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری. «شارح»

اعدا که میان خاک و خون افتادند
در چاه و بال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را
از پرده اقبال برون افتادند

حکایت غزای احد در حوالی مدینه

و غالب شدن اهل کفر و کینه

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَعُؤًا عَلَيْنَا
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا
وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسْلِ الطُّوَالِ
فَإِنْ يَبْعُوا وَيَفْتَحِرُوا عَلَيْنَا
بِحِمَزَةٍ وَهُوَ فِي الْغُرْفِ الْعَوَالِي
وَقَدْ أَوْدَى بَعْتَبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ
وَ قَدْ أَوْدَى وَجَاهِدَ غَيْرَ آلِ

لجاج: ستیزه کردن. و **النَّفْرَة:** الانزعاجُ عن الشَّيءِ و إلى الشَّيءِ، كالفرعِ عن الشَّيءِ أو إليه، يقال: نَفَرَ إلى الحرب. و **الطُّوال** «بالضم»: الطَّويل. و **إِفْتِخَار:** نازیدن. و **عُرْفَة:** کوشک. و **أَلُو:** تقصیر کردن. می‌فرماید: دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی. و گفتند: ما بیشتریم، چون انگیخته شویم به حرب بامداد ترس به نیزه دراز. پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبدالمطلب - و او در کوشکهای بلند بهشت است - پس به حقیقت هلاک گردانید حمزه عتبه را در روز بدر، و به حقیقت هلاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیرکننده. «شارح»

خورشید ازل که بر جهان می‌تابد هر ذره ازو مراد خود می‌یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود مرهونست در جستن آن مرد خدا نشتابد

وَقَدْ فَلَّتُ حَيْلَهُمْ بِيَدْرِ
وَقَدْ غَادَرْتُ كِبَشَهُمْ جِهَادًا
فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ
كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا
وَ أَنْتَبَعْتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ
بِحَمْدِ اللَّهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ
رَقِيقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصَّقَالِ
تَلْظَى كَالْعَقِيقَةِ فِي الظَّلَالِ

تَفْلِيل: هزیمت کردن. و **كَبَش:** سردار لشکر. و **قَل:** بر روی افکندن. و **رَفَع:** نزدیک گردانیدن. و **تَلْظَى:** زبانه زدن آتش. و **عَقِيقَة:** روشنی برق. و **طَلْحَة عطف بیان كِبَشَهُمْ،** و او را «كَبَشُ الكَتِيبَة» گفتندی. می‌فرماید: به حقیقت گریزانیدم سواران ایشان را به بدر، و از پی درآوردم گریزانیدن را به مردان ایشان. و به حقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان به حرب - به حمد خدا - طلحه بن ابی طلحه در جولانگاه. پس افکنده شد بر روی خود، پس نزدیک گردانیدن از او شمشیر تنک تیزنای که زدوده بود به روشن کردن. گویا نمک آمیزش کرد او را، چون زبانه زد، همچون روشنی برق در سایه‌های ابر. «شارح»

دشمن که ندید غیر آزار ز من مجروح و شکسته گشت صد بار زمن
برداشته‌ام بار سر از گردن او تا جان و تنش شود سبکبار ز من

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود

که در احد علم‌دار مشرکان بود

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الْفُضُولِ وَإِنَّكَ عِنْدِي يَا عَلِيَّ مَقْتُولُ
أَوْ هَارِبٌ خَوْفَ الرَّدَى مَقْلُولُ

عَبْدُ الدَّار: پسر قُصَيِّ بن کلاب. و **فَلَلْتُ الجِيشَ:** هزَمْتَهُ.

جواب او به عبارت فصیح

و اشارت ملیح

هَذَا مَقَامِي مُعْرَضٌ مَبْدُولُ مَنْ يَلْقَ سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ

وَلَا أَهَابُ الصَّوْلَ بَلْ أَصُولُ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ أَزُولُ
يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ وَالْقُرْنَ عِنْدِي فِي الْوَعْيِ مَقْتُولُ
أَوْ هَالِكٌ بِالسَّيْفِ أَوْ مَقْلُولُ

عَرَضْتُ الشَّيْءَ فَأَعْرَضَ: أَي أَظْهَرْتُهُ فَظَهَرَ، وَهَذَا كَقَوْلِهِمْ: كَبَيْتُهُ فَأَكَبَّ، وَهُوَ مِنَ النَّوَادِرِ. وَالْعَوِيلُ: رَفْعُ الصَّوْتِ بِالْبُكَاءِ. وَحَوْلُ: مِنْ جَائِي بِجَائِي شَدْنِ.

می فرماید: این مقام است، آشکارا بخشیده شده بمن؛ هر که می بیند شمشیر مرا، پس مرو راست فریاد با گریه. و نمی ترسم از حمله کردن، بلکه حمله می کنم، به درستی که من از واسطه دشمنان از جا نمی روم، در روزی نزد حرب، و از جا بجا نمی روم. و همتای حرب نزد من در حرب کشته شده است، یا هلاک شده است به شمشیر، یا گریزانیده شده است. «شارح»

در معرکه تا غبار انگیخته ام از خصم بهیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام پس قالبشان بخاک آمیخته ام

رجز که ابوالحکم عمرو بن احنس بن شریق ثقفی از بخت اشفته

در روز غزای اُحد گفته

يَا مَرْحَبًا بِفَارِسٍ مَعَكُمْ إِذْ جَاءَنَا فِي حَوْمَةِ الْقَسْطَلِ
يَرْجُو قِرَانًا قاصِدًا نَحُونَا نَسْقِيهِ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ الْمُعْجَلِ
مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ سِوَى مَا تَرَى مِنْ حَادِثٍ بِالْعَهْدِ بِالصَّيْقَلِ
ذَاكَ الَّذِي يَفْرَى صُيُوفَ الْوَعْيِ وَاللَّيَّ لِلْأَضْيَافِ فِي الْمَنْزَلِ

مَرْحَبًا: أَي أُتَيْتَ مَكَانًا وَاسِعًا. وَقَسْطَلٌ وَقَصْطَلٌ «به فتح»: گِرد. وَ مِرَادُ مَاءِ السَّمَاءِ: شَمَشِيرُكَ مِنْ بِلَايِ سِرْفُو آيِدِ. وَإِعْجَالٌ: شَتَابَانِيدِنِ. وَصَيْقَلٌ: أَنْجَه آهِنِ رُوشِنِ كِنْدِ. وَ اللَّيَّ: جَمْعُ اللَّيِّ.

جواب او به عبارتی خوب

و طرزی مرغوب

إِخْسًا عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِنْ جَاهِدٍ يَا ابْنَ لَعِينٍ لَاحَ بِالْأَرْدَلِ
الْيَوْمَ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْنَقٍ كَالْبَرْقِ فِي الْمُخْلُوقِ الْمَسْبَلِ
يَفْرَى سُؤُونَ الرَّأْسِ لَا يَنْثَنِي بَعْدَ فَرَّاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْرَلِ
أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ فِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ

خُسُوءٌ: دُور شَدْنِدِ «از ثالث». وَ أَرْدَلٌ: خُورَاتِرِ. وَ رَوْنَقٌ: آبِ شَمَشِيرِ. وَ إِخْلِيْلَاقٌ: كَهْنَه شَدْنِ جَامِه. وَ إِسْبَالٌ: فِرُوكِذْشْتِنِ جَامِه. وَ شَأْنٌ: بِنْدِ سِر. وَ انْتِئَاءٌ: وَ اِگَرْدِيدِنِ. وَ الْفَرَّاشَةُ «بالفتح»: كُلُّ عَظْمٍ رَقِيقٍ؛ وَ فَرَّاشُ الرَّأْسِ: عَظْمٌ رَقَاقٌ تَلَى الْقِحْفِ. وَ حَاجِبٌ: اِبْرُو. وَ الْجَزَلُ: الْقَطْعُ. وَ صَاحِبُ كَشْفِ الْعُمَّةِ كَوَيْدِ: اِرْبَابِ مَغَازِي مَتَفَقِنْدِ

که مرتضیٰ در اُحُد طَلْحَة بن ابی طلْحَة و عبداللّٰه بن جُمَیْل از بنی عبدالدار و ابوالحکم بن احنس و ابوسباع بن عبدالعزّٰی و ابوأمّیة بن مغیره را به قتل آورد.

می‌فرماید: دور شو، بر تو باد نفرین از منکری، ای پسر ملعونی که پیدا شد بخوارتر احوال. امروز می‌زنم ترا به شمشیر خداوند آب، چون برق اثرکننده در جامه کهنه فرو گذاشته. می‌برد آن شمشیر درزهای سر را، وانمی‌گردد بعد از استخوانهای خرد ابروی بریده شده. امید می‌دارم به آن فیروز شدن در بهستی بلند در بزرگوارتر جای درآمدنی. «شارح»

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو در مذهب ما محلّ انکار شدی

حکایت غزای خندق

و فتح رسول بر حق

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ الْمُسْبِغِ الْمَوْلَى الْعَطَاءِ الْمُجْزِلِ
شُكْرًا عَلَى تَمْكِينِهِ لِرَسُولِهِ بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَى الْغَوَاةِ الْجَهْلِ
كَمْ نِعْمَةٌ لَا اسْتَطِيعُ بُلُوغَهَا جَهْدًا وَلَوْ أَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ
لِلَّهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا مِنْهُ عَلَيَّ سَأَلْتُ أَمْ لَمْ أَسْأَلِ
قَدْ عَايَنَ الْأَحْزَابُ مِنْ تَأْيِيدِهِ جُنْدَ النَّبِيِّ وَذِي الْبَيَانِ الْمُرْسَلِ
مَا فِيهِ مَوْعِظَةٌ لِكُلِّ مُفَكِّرٍ إِنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ وَإِنْ لَمْ يَعْزَلِ

افضال: به فضل کردن. و اسباغ: تمام کردن کار برکسی. والعطاء: الشيء المعطى. و اجزال: تمام کردن عطا. و تمکین: دست دادن. و اعمال: بکار آوردن. و مقول «به کسر»: زبان. و لام لله برای قسم، مثل «لله لتبعثن». و تظاهر: هم پشت شدن. و البيان: الكشف عن الشيء، و هو أعم من النطق، و سمي الكلام بياناً لكشفه عن المعنى المقصود، نحو «هذا بيان للناس»^۱. و جند مفعول به عاین.

می‌فرماید: ستایش مر خدا را، نیکو، فضل کننده، تمام کننده کار، دهنده عطا، تمام کننده عطا. شکر به قدرت دادن او مر فرستاده خود را بیاری کردن از او برگمراهان نادان. بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش، و اگر چه بکار آرم توانائی زبان را. به حق خدا که گشت احسان او هم‌پشت از او بر من، خواستم یا نخواستم. به حقیقت دیدندگروهها از نیرومندکردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را. آنچه دروست پند مر هر اندیشه کننده را، اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد. «شارح»

مائیم که از جهل و ضلالت دوریم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکه‌ای که دشمنان تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایت

در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند، نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت: «یا رسول الله، قوم من از اسلام من واقف نیستند. مرا اجازت ده که

^۱- آل عمران: ۱۳۸.

خدهای بکنم.» و چون اجازت یافت، پیش بنی قریظه رفت و گفت: «خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک، و ایشان داعیه دارند که جنگ کند و اگر فتح شود، شما را به محمد بازگذارند و بروند طریق آن است که شما جنگ نکنید تا چندکس از اکابر ایشان بگرو بستانید.» و بنوقریظه نصیحت قبول کردند. پس پیش ابوسفیان رفت و گفت: «یهود پیغام به محمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم، جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که به تو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده. اگر یهود گرو از شما طلبند، هیچ کس مدهید.» پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا به حرب محمد مشغول شویم. و ایشان گفتند: «امروز شنبه است و ما در این روز هیچ کار نمی کنیم و می ترسیم که شما ما را به محمد بازگذارید و بروید. می خواهیم که جمعی از مردم خودبه گرو بما دهید.» قریش و غطفان گفتند: «نعیم بن مسعود راست گفت. ما هیچ گرو نمی دهیم. اگر میل حرب دارید، بیائید.» و بنو قریظه گفتند: «نعم بن مسعود راست گفت و ایشان مقید بما نیستند.» و مخالفت در میان کفار پیدا شد و شب سرمائی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند. و دو بیت آخر اشارت به این قصه است.

حکایت قتل حیّ بن اخطب مردود

که بزرگ قبایل یهود بود

لَقَدْ كَانَ ذَا جَدٍّ وَجَدَّ لِكُفْرِهِ	فَقِيدَ الْإِنَّا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُّ
فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَهُ مُحْفِظٌ	فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكَبَّلُ
فَذَاكَ مَأْبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ	مُطِيعًا لِلَّهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ

عَتَلْتُ الرَّجُلَ أَعْتَلُهُ وَأَعْتَلُهُ: إِذَا جَذِبْتَهُ جَذْبًا عَنِيفًا. وَتَقْلِيدُ: قِلَادَةٌ فِي الْخُلْدِ فِي الْخُلْدِ: بَخْشَمِ آوَرْدَنِ. می فرماید: هرآینه به حقیقت بود حیّ بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد برای کفر خود، پس کشیده شد بما در مجمع ها که کشیده می شد بعُتْف. پس قِلَادَةٌ در گردن افکند او را به شمشیر زخم خشم آورنده، پس گشت بتک دوزخ که بند کرده شد. پس آن جای بازگشت کافران است. و هرکه باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را، در بهشت جاودانی فرو آید. «شارح»

آن کس که بجهل و کفر خود محکم بود	بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد	وز فوت و فنای او جهان خرم بود

حکایت

چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند، پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت: «خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری.» و حضرت رسالت فرمودند تا ندا کردند که مسلمانان نماز پسین در بنی قریظه بگزارند و عَلم به دست مرتضی داد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیّ بن اخطب با کعب بن اسد، سردار بنی قریظه، عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من به حصار تو آیم و وفا به عهد نموده بود و همه از حصار فرو آمدند و قبیله اوس گفتند: «ایشان دوستان مانند، التماس داریم که از قتل ایشان بگذری، چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی.» پیغمبر ﷺ، فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در شأن

ایشان حکم کند. همه به این رضا دادند و سعد در غزای خندق تیری خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر شد، اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پیغمبر ﷺ فرمود که حکم تو موافق حکم خداست. و پیغمبر به بازار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند. علی و زبیر همه را گردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند، و بعضی گویند از هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مروی است که در وقت قتل می خواند:

لعمرك ما لام ابن أخطب نفسه ولكنّه من يخذل الله يُخذل
فجاهد حتى بلغ النفس جهده و حاول يبغي العز كل مغلغل

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه

در وقت خلیفه ساختن مصطفیٰ او را به مدینه

أَلَا بَاعَدَ اللَّهُ أَهْلَ النِّفَاقِ وَأَهْلَ الْأَرَاجِيفِ وَالْبَاطِلِ
يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ فَخَلَاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ
وَ مَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ جَفَاكَ وَ مَا كَانَ بِالْفَاعِلِ
فَسَرْتُ وَ سَيَفِي عَلَيَّ عَاتِقِي إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ
فَلَمَّا رَأَيْتَنِي هَذَا قَلْبُهُ وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ
أَمِّمِ ابْنَ عَمِّي فَأَنْبَأْتَهُ بِأَرْجَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاعِلِ
فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ كَهَارُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتَلِ

الرَّجْفَةَ: الزَّلْزَلَةَ، وَالْأَرْجَافَ «بِالْفَتْحِ»: جَمْعُهَا، وَالْأَرَاجِيفُ: جَمْعُ الْجَمْعِ بِه مَعْنَى الْأَخْبَارِ الْكَاذِبَةِ . وَ الْخَالِفُ: الْمَتَأَخَّرُ لِنَقْصَانِ أَوْ قِصُورِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَأَقْصُوا مَعَ الْخَالِفِينَ»^۱، وَقَالَ الْأَصْمَعِيُّ: إِذَا تَخَلَّفَ الظُّبَى عَنِ الْقَطِيعِ، قِيلَ: خَذَلَ. وَ عَاتِقُ: مِثْلُ دُوشِ وَگِردن. وَ هَذَا الطَّائِرُ: أَي خَفِقَ وَ طَارَ. وَ مِمَّ دَرِاصِلُ «مِنْ مَا». وَ إِرْجَافُ: خَبْرُ دَرُوعِ افكندن. وَ الدَّغْلُ «بِالتَّحْرِيكِ»: الْفَسَادُ. وَ قَوْلُهُ تَعَالَى «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَ الْهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۲ أَي غَيْرِ اللَّهِ. وَ هَارُونَ: بَرَادِرِ پَدْرِي وَ مَادِرِي مُوسَى بِه مَذْهَبِ جَمْهُورٍ؛ وَ مُوسَى: پسرِ عَمْرَانٍ؛ وَ بَعْضِي گويند ايشان برادران مادری بودند به دليل «قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ»^۳ وَ جَمْهُورِ جَوَابِ كِي گويند که تخصیص أم برای انگيختن شفقت و مهربانی است. وَ اِئْتِلاءُ: تَقْصِيرِ كَرْدن.

می فرماید: دورگرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را! گفتند مرا که به حقیقت دشمن داشت ترا رسول، پس گذاشت ترا در میان عاجز واپس مانده. و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد ترا، و نبود او کننده جفا. پس رفتم – و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود- به سوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده. پس چون دید مرا، طپید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده: آیا از چه آمدی، ای پسر برادر پدر من؟ پس خبر دادم

^۱ - التوبة: ۸۳.

^۲ - المائدة: ۱۱۶.

^۳ - طه: ۹۴.

او را به خبر دروغ افکندن خداوند حسد فسادکننده. پس گفت: برادر من توئی، نه ایشان، چون هارون موسی را؛ و تقصیر نکرد. «شارح»

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو از هرچه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسی باشم وز روی برادری چو هارونی تو

حکایت

در سنهٔ تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم به شام آمده‌اند و متوجه مدینه‌اند و مقدمهٔ لشکر به بلقاء رسیده و هِرَقْل در حِمص است و پیغمبر با سی هزار مرد متوجه شام شد و چون به تبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه، دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بود و بازگشت. و در این غزا علی را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت. و حافظ اسمعیل گوید: منافقان گفتند: «گذاشتن علی در مدینه به سبب کدورتی است که پیغمبر را با علی پیدا شده.» و چون علی این سخن بشنید، از عقب پیغمبر برفت - و پیغمبر در موضع جَرْف فرو آمده بود - و گفت: «یا نبی الله، زعم المنافقون أنك إنما خلفتني استثقلاً.» پیغمبر فرمود: «کذبوا، ولكن خلفتک لما ترکت ورائی. فارجع فاخلفنی فی أهلی و أهلیک. ألا ترضی، یا علی، أن تکون منی به منزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی؟» پس علی بازگشت. و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده‌اند و در فاتحهٔ سابعه گذشت. و این حدیث ناظر است به آیت «وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي وَأَشْرُكُهُ فِي أَمْرِي»^۱ و موافق این است آنچه شیخ ابواللیث سمزقندی در بستان روایت کند که مرتضی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «كنت أحبُّ الحرب، فلما وُلِدَ لي الحسن، سميتُه حَرْبًا. فدخل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فأخبرته بذلك، فقال: بل هو الحسن. فلما وُلِدَ لي الحسين، سميتُه حَرْبًا. فدخل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فأخبرته بذلك، فقال: بل هو الحسين. ثم قال: سميتهما به اسم ابني هارون شبر و شبير.»

اظهار اندوه و ملال از اهل جدل

در وقت نزدیک شدن حرب جمل

قَدْ طَالَ لَيْلِي وَالْحَزِينُ مُوَكَّلٌ لِحِذَارِ يَوْمٍ عَاجِلٍ وَ مُوَجَّلٍ
وَالنَّاسُ تَعْرُوهُمْ أُمُورٌ جَمَّةٌ مَرٌّ مَدَاقَتْهَا كَطَعْمِ الْحَنْظَلِ
فِتْنٌ تَحُلُّ بِهِمْ وَهِنَّ سَوَارِعٌ يُسْقَى أَوَاخِرُهَا بِكَأْسِ الْأَوَّلِ
فِتْنٌ إِذَا نَزَلَتْ بِسَاحَةِ أُمَّةٍ خِيَفَتْ بِعَدْلِ بَيْنِهِمْ مُتَبَهِّلِ

تَوَكَّل: کسی را بر چیزی گماشتن. و تَأْجِيل: زمان دادن. و جَمَّة: بسیار. وَالْحَنْظَل: ثمرهٔ نبات ینسبط علی الأرض له الأرض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهرٌ أصفر. و فِتْنَةٌ: آشوب. و سَاحَةٌ: میان سرای. و التَّبَهُّل: الإخلاص فی الدعاء. و مصراع سادس کنایت از سرعت.

می‌فرماید: به حقیقت دراز است شب من و اندوهناک گناشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده. و مردم فرو می‌آید ایشان را کارهای بسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل. آشوبها که فرو

^۱ - طه: ۲۹ - ۳۲.

می‌آید به ایشان و آن آشوبها شتاب‌کننده‌اند، آب داده می‌شود آخرهای آن فتنه‌ها به کاسه فتنه اول. آشوبها که چون فروآید به میان خانه گروهی، ترسیده شود به عادل‌ی مخلص که در میان ایشان است. «شارح»
 افسوس که روزگار ما گشت تباه وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه
 از هر طرفی فتنه برآورد علم چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه

شکایت از طلحه و زبیر

رضی الله عنهما و جزاهما بالخير

إِنَّ يَوْمِي مِنَ الزُّبَيْرِ وَ مَنْ طَلْحَةَ فِيمَا يَسُوءُنِي لَطْوِيلُ
 ظَلَمَانِي وَلَمْ يَكُنْ عَلِمَ اللَّهُ إِلَى الظُّلْمِ لِي لِحَلْقِ سَبِيلُ

عَلِمَ اللَّهُ: قَسَمٌ، وَالتَّقْدِيرُ: لَمْ يَكُنْ لِي سَبِيلٌ إِلَى الظُّلْمِ لِحَلْقِ.

می‌فرماید: به درستی که روز من از زبیر از طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هراینه دراز است. ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا - داند خدا - بستم کردن مر خلق را راهی. «شارح»

جمعی که بکام ما نمودند چو شهد کردند به دوستی بسی بیعت و عهد
 هرچند که از جانب ما بگشتند ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیام به معاویه بن ابی سفیان

در اوقات بغی و طغیان

أَلَا مَنْ ذَا يُبَلِّغُ مَا أَقُولُ فَإِنَّ الْقَوْلَ يُبَلِّغُهُ الرَّسُولُ
 أَلَا أَنْبَغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ لَقَدْ حَاوَلْتَ لَوْ نَفَعَ الْحَوِيلُ
 وَ نَاطَحْتَ الْأَكَارِمَ مِنْ رِجَالِ هَمَّ الْهَامِ الَّذِينَ لَهُمْ أُصُولُ
 هُمْ نَصَرُوا النَّبِيَّ وَ هُمْ أَجَابُوا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ خَذَلَ الرَّسُولُ
 نَبِيًّا جَالِدَ الْأَصْحَابِ عَنْهُ وَنَابَ الْحَرْبِ لَيْسَ لَهُ فُلُولُ

تَبْلِيغٌ وَ إِبْلَاغٌ: رسانیدن. وَ حَاوَلْتُ الشَّيْءَ، وَ الْاسْمُ: الْحَوِيلُ: وَ مُنَاطِحَةٌ: با یکدیگر سرو زدن. وَ هَامَةٌ الْقَوْمُ: رئیسُهم. وَ الْأَصْلُ: الْحَسْبُ. وَ مُجَالِدَةٌ: با کسی شمشیر زدن. وَ الْفُلُّ «بِالْفَتْحِ»: کسر فی حَدِّ السَّيْفِ، وَ الْفُلُولُ: جمعُه.

می‌فرماید: کیست آن کس که برساند آنچه می‌گویم؟ چه به درستی که گفتار می‌رساند آن را فرستاده. برسان به معاویه پسر صخر: هراینه به حقیقت جُستی، اگر سود داشت جستن. و سرو زدی با بزرگتران از مردانی که ایشان سردارند، آنان که مریشان راست حسبها. ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را، چون فرو گذاشتند شد رسول. پیغمبری که شمشیر زدن یاران از او، و دندان نیش حرب نبود مرو را رخنه‌ها.

تا چند کسی راه ضلالت گیرد وز جور و ستم رنگ جهالت گیرد
 هرکس که برین حال بماند آخر از کرده خود تاب خجالت گیرد

حکایت

ابن اعثم گوی: چون مرتضیٰ متوجه حرب معاویه می‌شد، نود هزار مرد همراه داشت؛ هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت ﷺ، بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مروی است که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و از حکم بن عیینه مروی است که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران اعمش مروی است که هشتاد بدری بود و هشتصد صحابه. و مراد از «اکارم» مذکور این طایفه‌اند. و قال الإمام محیی السنّة «انهزم المسلمون يوم أحد، فلم يبق مع النبي ﷺ إلا ثلاثة عشر رجلاً منهم سبعة من المهاجرين، ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن أبی وقاص، وجعل رسول الله يدعو الناس: إلى عباد الله، إلى عباد الله؛ فاجتمع إليه ثلاثون رجلاً فحموه.»

فَدَنْتَ لَهُ وَدَانَ أَبُوكَ كُرْهًا
مَضَى فَنَكَصْتُمَا لَمَّا تَوَارَى
إِذَا مَا الْحَرْبُ أَهْدَبَ عَارِضَاهَا
فَيُوشِكُ أَنْ يَجُولَ الْخَيْلُ يَوْمًا
سَبِيلُ الْغَىِّ عِنْدَكُمَا سَبِيلُ
عَلَى الْأَعْقَابِ غَيْكُمَا طَوِيلُ
وَ أَبْرَقَ عَارِضٌ مِنْهَا مُخِيلُ
عَلَيْكَ وَ أَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلُ

تَوَارَى: پنهان شدن. و **عَقِب:** پاشنه. و **إِهْدَاب:** دامن فرو گذاشتن. و **إِبْرَاق:** بابرق شدن ابر. و **إِخَالَة:** پیدا شدن نشان باران در ابر.

می‌فرماید: پس فرمان بردی مرو او و فرمان برد پدر تو به کراهت؛ راه بی‌راهی نزد شما راه است. گذشت پیغمبر؛ پس برگشتید بر عقبها، چون پنهان شد؛ بی‌راهی شما دراز است. چون حرب دامن فرو گذارد دو ابر او و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران در او پیدا باشد، پس زود باشد که جولان کنند اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده گشته. «شارح»

تا چند بمال و جاه مشغول شوی خیر تو درانست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد ناگاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت

در سنه ثمان هجری پیغمبر ﷺ، با ده هزار مرد توجه به مکه فرمود و عباس بن عبدالمطلب از مکه متوجه آن حضرت شد و در مرّالظهران به ایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید، دانست که اگر پیغمبر مکه را به قهر خواهد گرفت، همه قریش هلاک خواهد یافت؛ شب بر استر سفید حضرت رسالت، ﷺ سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و می‌خواست که کسی پیدا کند و به مکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امام طلبند. ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بُدَیْل بن وَرْقَاء سخن می‌گفت. او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون بآن حضرت رسیدند، عمر می‌خواست که او را قتل کند و در این باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را به جوار خود گرفته‌ام، و پیغمبر ﷺ فرمود: «اذهب به إلی رَحْلِک، یا عباس؛ فإذا أصبحت، فأنتی به.» و چون صباح برفتند، فرمود: «ویحک، یا أبا سفیان! ألم یأن لک أن تعلم أن لا إله إلا الله؟» ابوسفیان گفت: «بأبی أنت و أمی، ما أحلمک و أکرّمک و أوصلک! واللّه لقد ظننت أن لوکان مع الله غیره، لقد أغنی عنی شیئاً.» و پیغمبر فرمود: «ویحک، یا أبا سفیان! ألم یأن لک أن تعلم أنّی رسول الله؟» ابوسفیان گفت: «بأبی أنت و أمی، ما أحلمک و أکرّمک و أوصلک! أما

هذه، فَإِنَّ فِي النَفْسِ مِنْهَا شَيْئاً حَتَّى الْآنَ.» پس عباس گفت: «ويحك! أسلم واشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسولُ الله قَبْلَ أن نضربَ عنقك.» پس ابوسفیان مسلمان شد. و قال مصعب بن عبد الله قَبْلَ أن نضربَ عنقك.» پس ابوسفیان مسلمان شد. و قال مصعب بن عبد الله: كان معاويةً يقولُ: أسلمتُ عامَ القضيّةِ، لقيتُ النَّبِيَّ ﷺ، فقبلتُ إسلامي.» و عامُ القضيّةِ هو العالمُ الذي صُدَّ النَّبِيُّ ﷺ، عن البيت، أعني سنة ستّ من الهجرة، وكان ذلك في الحديبية «به تخفيف الياء و قيل به تشديدها، و هي اسمُ قريةٍ صغيرةٍ بينها و بينَ مكةَ مرحلةً و منها إلى المدينة تسع مراحل» و قيل أسلم معاويةً و هو ابن ثمانٍ عشرة سنة.

جواب معاويه به جدال

و تحريك سلسله قتال

لا تَحْسَبْنِي يَا عَلِيُّ غَافِلاً
وَأَلْمَسْمَخِرَ وَالْقَنَا الذَّوَابِلَا
لَأُورِدَنَّ الْكُوفَةَ الْقَنَابِلَا
فِي عَامِنَا هَذَا وَ عَاماً قَابِلَا

القَنْبَلَة: الطَّائِفَةُ مِنَ الْخَيْلِ مَا بَيْنَ الثَّلَاثِينَ إِلَى الْأَرْبَعِينَ. وِإِسْمِخِرَارٍ: بَلَدٌ شَدَن. و قَابِلٍ: آيُنْدَه. و در بعضی نسخ بجای المَشْمَخِرَ «المَشْرِفِيَّ.»

جواب جواب به آئین صواب

أَصْبَحْتَ ذَا حُمْقٍ تَمَنَّى الْبَاطِلَا
تَسْعِينَ أَلْفًا رَامِحًا وَ نَابِلَا
لَأُورِدَنَّ شَامَكَ الصَّوَاهِلَا
هَذَا لَكَ الْعَامَ وَ ذَرْنِي قَابِلَا
لَأُرْمِينَ مِنْكُمْ الْكُوَاهِلَا
بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ يَزِيحُ الْبَاطِلَا

الْحُمْقُ: قَلَّةُ الْعَقْلِ. و تَمَنَّى ماضی غایب یا مضارع مخاطب و تاء محذوف. والشَّامُ: من الفرات إلى العرش طولاً و من الجبل طیبی إلى بحر الروم عرضاً. و صاهِلٍ: اسب که شیهه زند. و کاهِلٍ: میان دو شانه، و فی الأساس: «هو کافلُ أهله و کاهلُهم، و هو الذی یعتمدونهُ شَبَّهَ بِالکَاهِلِ وَاحِدِ الْکُوَاهِلِ.» و رامِحٍ: نیزه دار. و نابِلٍ: تیرانداز. و اِزْدِحَامٍ: انبوهی کردن. و اِزَاحَةَ: دور کردن.

می فرماید: گشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل را. هرینه در آوردم به شام تو اسبهای شیهه کننده را. گشتی تو، ای پسر هند، نادان. هرینه بیندازم از شما مردان معتمد را. نود هزار نیزه دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و زمینهای نرم به حق و حق دور می کند باطل را. این مر تراست امسال و بگذار مرا سال آینده.

«شارح»

ای آنکه ز روی شرع باغی شده ای
چون راه خدا و مصطفی می دانی
در مذهب اهل عقل طاغی شده ای
از بهر چه سرگشته و یاغی شده ای

صفت لشکر ظفر پیکر

كَأَسَادٍ غَيْلٍ وَ أَشْبَالٍ خَيْسٍ غَدَاةَ الْخَمِيسِ بَيْضِ صِقَالٍ
بِحَيْدِ الصَّرَابِ وَ حَزِّ الرِّقَابِ أَمَامَ الْعُقَابِ غَدَاةَ النَّزَالِ
تَكِيدُ الْكُذُوبَ وَ تُخْزِي الْهَيُوبَ وَ تُرَوِي الْكُغُوبَ دِمَاءَ الْقَدَالِ

شِبْل: «به کسر»: بچه شیر. و خیس «به کسر»: بیشه. و صِقَال: جمع صَيْقَل به معنی مصقول و حَزَّ: بریدن. و أَمَام «به فتح»: پیش. و الْعُقَاب «بالضم»: العَلَمُ الضَّخْم. و الْكَيْد: المكر. و هَيُوب «به فتح»: بددل و هراسان. و كَغَب: بند نیزه. و قَدَال: «به فتح»: پس سر.

می فرماید: چون شیران بیشه و شیر بچگان بیشه بامداد لشکر به شمشیرهای جلا کرده بگشتن در شمشیر زدن و بریدن گردنها در پیش علم بزرگ بامداد حرب کردن مبارز پیاده، مکرکنند با دروغ گو و رسوا کنند بددل را و سیراب کنند بندهای نیزه را از خونهای پس سر دشمنان گریزنده. «شارح»

مردان سپاه ما دلیرند همه در معرکه بر مثال شیرند همه
جمعی که کمر بکین ایشان بستند گویا ز حیات خویش سیرند همه

اظهار خشنودی خویش به حسب دین

از عبدالعزیز بن حارث در صفین

شَرِيَتْ بِأَمْرِ لَا يُطَاقُ حَفِيظَةً حَيَاءٌ وَ إِخْوَانُ الْحِفَاطِ قَلِيلُ
جَزَاكَ إِلَهَ النَّاسِ خَيْرًا فَقَدْ وَفَتْ يَدَاكَ بِفَضْلِ مَا هُنَاكَ جَزِيلُ

شَرِي: فروختن. و إِطَاقَةٌ: توانستن. و يقال: إنه لَدُو حِفَاطٌ، إذا كانت له أَنْفَةٌ.

می فرماید: فروختنی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت به حیا، و برادران حمیت کمند، پاداش دهد ترا معبود مردم خیر، که به حقیقت وفا کرد دو دست تو به احسانی اینجا بزرگ. «شارح»

این کار که از دست تو آمد امروز یا رب بمراد خویش گردی فیروز
برخور ز نهال عمر تا صبح قیام وز نام نکو گنج سعادت اندوز

حکایت

ابن اعثم گوید: روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند. پس علی به آواز بلند فرمود: «أَلَا هَلْ مِنْ رَجُلٍ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلَّهِ وَ يَبِيعُ دُنْيَاهُ بِهِ آخِرَتِهِ؟» و عبدالعزیز بن حارث جعفری پیش آمد و غرق آهن بود و گفت: «مُرْنِي بِأَمْرِكَ، فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي، فَوَاللَّهِ لَا تَأْمُرْنِي بِشَيْءٍ، إِلَّا فَعَلْتُهُ.» پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت: «احمل، أبا الحارث، شَدَّ اللَّهُ رُكْنَكَ عَلَى الشَّامِ، حَتَّى تَأْتِيَ أَصْحَابَكَ فَتَقْرَأَهُمْ مَنَى السَّلَامِ وَ قُلْ لَهُمْ يَقُولُ لَكُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: كَبُرُوا وَ هَلَّلُوا، فَهَا نَحْنُ قَدْ وَاقَيْنَاكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.» و عبدالعزیز مقاتله و محاربه می کرد تا فرجه ای بیافت و پیغام برسانید و ایشان به تکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند.

تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال

در وقت شهادت عمار بن یاسر سعادت مآل

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي أَرْحِنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ
أَرَاكَ مُضِرًّا بِالَّذِينَ أَحَبَّهُمْ كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

إِِرَاحَةً: راحت دادن

می فرماید: ای مرگ که نیست ترک کننده من، راحت ده مرا؛ چه به حقیقت فانی کردی هر دوستی را. می بینم ترا گزند رساننده به آنانکه دوست می دارم ایشان را، گویا تو آهنگ می کنی به سوی ایشان به راهنمایی. «شارح»

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن پس روی حسودان گرانجان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام تا بازهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت

ابن اعثم گوید: روزی عمار بن یاسر در صفین به میدان آمد و گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ، هَلْ مِنْ رَاجِحٍ إِلَى اللَّهِ يَطْلُبُ الْجَنَّةَ، تَحْتَ ظِلَالِ الْأَسِنَّةِ، الْيَوْمَ أَلْقَى الْأَحَبَّ، مُحَمَّدًا وَحِزْبَهُ.»
پس این رجز می خواند و حرب می کرد:

نَحْنُ ضَرْبِنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَ يَذْهَبُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ
أَوْ يُرْجِعُ الْحَقَّ إِلَى سَبِيلِهِ

و ابن جون سکونی نیزه ای بر سینه او زد و او بازگشت و گفت: «اسقونی شربةً من ماء.» و راشد، غلام او، کاسه ای شیر آورد و گفت: «این به عوض آب بیاشام.» چون شیر دید، تکبیرگفت و فرمود: «یا هذا! أخبرني حبيبي، رسول الله ﷺ، بأن آخر زادي من الدنيا ضياح من لبن.» و چون شیر بیاشامید، از جراحت او بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد. و عمرو بن عاص با معاویه گفت: «قد قُتِلَ عَمَارٌ.» و معاویه گفت: «فكان ماذا؟» عمرو گفت: «ألا تعلم أن النبي ﷺ، قال لعمار: تَقُلُّكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ.» معاویه گفت: «إنما قتله من جاء به إلى الحرب.» عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: «فكذلك حمزة بن عبدالمطلب يوم أُحُد، إنما قتله النبي ﷺ، ولم يقتله وحشي.» معاویه با عمرو گفت: «نَحَّ ابْنَكَ الَّذِي لَا يَدْرِي مَا يَقُولُ.» و حضرت مرتضی شریف داد و بالای سر او بایستاد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. إِنَّ امْرَأًا لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ مَصِيبَةٌ مِنْ قَتْلِ عَمَارٍ، فَمَا هُوَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ شَيْءٍ.» و باتفاق اصحاب نماز برو گزارد. و این دو بیت دران روز فرمود.

حکایت قتل لشکر شام

به تیغ آبدار خون آشام

كَأَيِّنْ تَرَكْنَا فِي دِمَشْقَ وَأَهْلِهَا مِنْ أَشْمَطَ مَوْتُورٍ وَ شَمَطَاءَ ثَاكِلِ
وَ غَانِيَةِ صَادِ الرَّمَاخِ حَلِيلِهَا وَأَصْحَتَ بُعَيْدِ الْيَوْمِ إِحْدَى الْأَرَامِلِ
تُبْكِي عَلَى بَعْلِ لَهَا رَاحَ غَازِيَا وَنَيْسَ إِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ بِقَافِلِ

وَ نَحْنُ أَنَاسٌ لَا تَصِيدُ رِمَاحُنَا إِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمُقَاتِلِ

دمشق «به فتح الميم»: قصبة بلاد الشام. و أَشْمَطُ: مرد دو موی، و شَمَطَاءُ: مؤنث او. و المَوْتُورُ: الذي قُتِلَ له قَتِيلٌ فلم يُدْرِكْ بئأره. و غَانِيَةٌ: زن بی نیاز از آرایش. و حَلِيلٌ: شوهر. و أَرْمَلَةٌ: بیوه زن. و تَبْكِيَةٌ: گریستن. و بَعْلٌ: شوی. و غَزْوٌ: بجنگ رفتن. و قَفَلٌ و قُفُولٌ: از سفر بازگشتن. و مَقَاتِلَةٌ و قِتَالٌ: با کسی حرب کردن.

می فرماید: بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل آن را از مرد دو موی که متعلق او کشته شده و خون نمی تواند خواست و زن دوموی فرزند مرده. و زن بی نیاز از آرایش که شکارکرد نیزه ها شوهر او را و گشت پستربک از امروز یکی از بیوگان. می گرید بر شوهری که مرو راست که شبانگاه کرد به جنگ رونده، و نیست تا روز شمار بازگرنده. و ما مردمی چندیم که شکار نکند نیزه های ما، چون نیزه زنی قوم را، غیر کارزارکننده را. «شارح»

مائیم که خصم را بصد پاره کنیم	وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان سازیم	فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

حرف المیم

دعای مجرب در قضای حاجات

مشمول بر تصرع و مناجات

یا سامِعَ الدُّعَاءِ وَا رَافِعَ السَّمَاءِ

وَ یا دَائِمَ البَقَاءِ وَ یا وَاسِعَ العَطَاءِ

لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ

السَّمْعُ: القبول. خلاف است که دعای کافر مستجاب است یا نه، اهل سنت بر اولند و معتزله بر ثانی؛ و اطلاق دعا به اول الصق است.

می فرماید: ای شنونده دعا، و ای برافرازنده آسمان، و ای همیشه بقا، و ای فراخ عطا، مر خداوند درویشی نایابنده را. «شارح»

یا ربّ چو توئی قاضی حاجات همه وز فضل شنیده‌ای مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران از روزی کرم بکن مراعات همه

وَا عَالِمِ الْغُيُوبِ وَا غَافِرِ الذُّنُوبِ

وَا سَاتِرِ الْغُيُوبِ وَا كَاشِفِ الْكُرُوبِ

عَنِ الْمُرْهَقِ الْكَبِيمِ

إِرْهَاقٌ: کسی را بر دشواری داشتن. و كَظْمٌ: خشم فرو خوردن؛ وَالْكَظْمُومُ: احتباسُ النَّفْسِ و يعبر به عن السُّكُوتِ، كقولهم: فلانٌ لا يتنفسُ، إذا وُصِفَ بالمبالغةِ في السُّكُوتِ.

می فرماید: ای داننده غیبها، و ای آمرزنده گناهها، و ای پوشاننده عیبها، و ای وابرنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فروخورنده. «شارح»

یا ربّ تو مرا بجای خود تمکین ده واندوه مرا بخرمی تسکین ده
واندم که رسد بمستحقان فیضت زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

وَا فَائِقَ الصِّفَاتِ وَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ

وَا جَامِعَ الشَّاتِ وَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ

مِنَ الْأَعْظَمِ الرَّمِيمِ

فَوْق: بسر آمدن در فضل. و **الصِّفَّة:** الحالةُ عليها الشَّيْءُ من حَلِيَّتِهِ وَ نَعْتِهِ. و **نَبَات:** گیاه. و **الرِّفَات** «بالضم»: ما تكسَّر و تفرَّق من التَّبَنِّ و غيره. و **أَعْظُم** «به ضم ظاء»: جمع **عَظْم**. و **رَمِيم:** استخوان ریزیده. و وصف جمع به واحد برای اشعار به توحید اعظم؛ چه همه خاک شده باشند.

می فرماید: ای آن کس که بسر آمده صفات او، و ای بیرون آورنده گیاه از زمین، و ای جمع کننده پراکندگی، و ای آفریننده پراکنده، از استخوانهای ریزنده «شارح»

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما
گرکسب کنیم از تو جمعیت خویش
بر خاک درت نهاده پیشانی ما
ظاهر نشود دگر پریشانی ما

وَيَا مُنْزِلَ الْغِيَاثِ مِّنَ الدَّلَجِ الْحِثَاثِ
عَلَى الْحَزَنِ وَالْدَّمَثِ إِلَى الْجُوعِ الْغِرَاثِ

مِنَ الْهَزْمِ الرَّزُومِ

غِيَاث: جمع غَيْث. و **دَلَج** و **دُلُوج:** آب بکشیدن؛ و **دَلَج:** جمع **دالَج** به معنی ابر، چه او آب از دریا می کشد. و **الْحِثَاث:** المسرع. و **الدَّمَث:** مکان لِينٌ ذُو رَمَلٍ، و **الدَّمَث:** جمعهُ. و **الغَرَاث:** الجوع. و يقال **للسَّحَابِ هَزِيمٌ**. لَأَنَّهُ يَتَشَقَّقُ بِالْمَطَرِ. و **رَزَمْتُ الشَّيْءَ:** جمعته.

می فرماید: ای فرو فرستنده بارنها، از ابرهای شتابان، بر زمین درشت و زمینهای نرم، بگرسنگان سخت گرسنه، از ابرهای جمع شده. «شارح»

ای ابرکرم گشته ز لطف حاصل
من قطره و هستی تو دریای محیط
باران سخا ز فیض فضل نازل
باشد که شود قطره بدریا یا واصل

وَيَا خَالِقَ الْبُرُوجِ سَمَاءِ بِلَا فُرُوجِ
مَعَ اللَّيْلِ ذِي الْوُلُوجِ عَلَى الصَّوِّءِ ذِي الْبُلُوجِ

يُغَشِّي سَنَا النُّجُومِ

بُرُج: کوشک، و تحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت. و **فُرُجَة:** گشادگی میان انگشتان و غیر آن. و **وُلُوج:** در آمدن. و **بُلُوج:** دمیدن سپیده. و **تَغْشِيَة:** پوشانیدن و **سَنَا** «به قصر»: روشنی.

می فرماید: ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها، با شب خداوند در آمدن در روز، بر روشنی خداوند دمیدن، می پوشاند روشنی ستاره ها. «شارح»

ای از تو بنای آسمان گشته بلند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک
در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
در آتش تو ستاره مانند سپند

وَيَا فَالِقَ الصَّبَاحِ وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ
وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَّاحِ بُكُورًا مَعَ الرِّوَّاحِ

فَيَنْشَأَنَّ بِالْغُيُومِ

بُكُور: بامداد کردن. و **النَّشْء:** إحدَاثُ الشَّيْءِ و تربیته.

می‌فرماید: ای شکافنده بام، و ای گشاینده درهای فیروزی، و ای فرستنده بادها، در وقت بامداد کردن با شامگاه کردن، پس پیدا می‌کند آن بادها ابرها را. «شارح»

ای صبح ازل از تو منور گشته
خواهیم نجات از تو دران روز که ما
وز فضل تو نه چرخ مدور گشته
بینیم گناه خود مصور گشته

وَيَا مُرْسِيَ الرَّوَاسِيخِ أَوْتَادُهَا الشَّوَامِيخِ
فِي أَرْضِهَا السَّوَانِيخِ أَطْوَادُهَا الْبَوَادِيخِ

مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ

اِرْسَاء: برجای بداشتن. و رُسُوخ و رَسُوخ: استوار و بیخ آور شدن. و وِتْد «به کسر»: میخ. و شَمُوخ: بلند شدن. و سُنُوخ: استوار شدن. و الْبَوَادِيخِ مِنَ الْجِبَالِ: الشَّوَامِيخِ.

می‌فرماید: ای برجا دارنده کوههای استوار که میخهای آن بلند است در زمین استوار او، کوههای بلند آن است از کار دیرینه او. «شارح»

ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه
هرچند که من خلق جهان می‌بینم
وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
از فیض تو بی‌بهره نشد هیچ گروه

وَيَا هَادِيَ الرَّشَادِ وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ
وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ

وَيَا فَارِجَ الْهَمَمِ

رَشَاد: راه راست یافتن. و اِلْهَام: چیزی فرا دل دادن. و سَدَاد: راستی. و فَرَج: باز بردن اندوه. می‌فرماید: ای راهنماینده راه راست یافتن، و ای الهام کننده راستی، و ای روزی دهنده بندگان، و ای زنده کننده شهرها، و ای بازبرنده اندوهها. «شارح»

ای فضل تو خلق را هدایت کرده
انعام تو عام است ازان رو کرم
ما را بکمال خود رعایت کرده
با مؤمن و گبر صد عنایت کرده

وَيَا مَنْ بِهِ اَعُوذُ وَيَا مَنْ بِهِ اَلُوذُ
وَ مَنْ حَكْمُهُ النَّفُوذُ فَمَا عَنْهُ لِي شُدُوذُ

تَبَارَكْتَ مِنْ حَكِيمِ

عُوذُ و لُوذُ: پناه گرفتن. و نَفُوذُ: روان گشتن فرمان. و شُدُوذُ: تنها ماندن. می‌فرماید: ای آن کس که به او پناه می‌گیرم، و ای آن کس که به او پناه می‌جویم، و آن کس که حکم او روان است، پس نیست مرا از او تنها ماندنی، بزرگواری تو حکم کننده. «شارح»

ای خاک درت پناه ارباب نیاز
چون آتش غیرت بدم افکندی
لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
از شعله او بسوخت اسباب نیاز

وَيَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ

وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ
وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ

می‌فرماید: ای رها کننده دستگیر، و ای اصلاح کننده شکسته، و ای بی‌نیاز کننده درویش، و ای پرورنده خرد، و ای شفا دهنده خسته. «شارح»

ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو
بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد گل نوحاسته خندان از تو

وَيَا مَنْ بِهِ اِحْتِرَازِي وَيَا مَنْ بِهِ اِعْتِرَازِي
مِنْ الدُّلِّ وَالْمَخَازِي وَالْاَلَفَاتِ وَالْمَرَازِي
اَعْذِنِي مِنَ الْهَمُومِ

اعتزاز: عزیز شدن. و احتراز: خویش را از چیزی نگاه داشتن. و خزّی و مخزّاة: رسوا شدن. و المرزّنة: المصيبة. و إعادة: پناه دادن.

می‌فرماید: ای آن کس که به اوست عزیز شدن من، و ای آن کس که به اوست پرهیز کردن من، از خواری و رسوائیها و آفتها و مصیبتها، پناه ده مرا از اندوهها. «شارح»

ای عزّت ما گشته ز فضلت ظاهر وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر

وَ مِنْ جَنَّةٍ وَاِنْسٍ لِذِكْرِ الْمَعَادِ مُنْسٍ
لِلْقَلْبِ عَنْهُ مُنْسٍ وَ مِنْ شَرِّ غِيٍّ نَفْسٍ
وَ شَيْطَانِهَا الرَّجِيمِ

انس «به کسر»: مردم. و انساء: فراموش گردانیدن. و اقساء: سخت دل کردن. و شیطان: دیو. و رجم: نفرین کردن. و من جنّة معطوف بر «الهموم».

می‌فرماید: پناه ده مرا از پری و مردم که مر یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گرداننده است؛ مر دل راست ازو سخت کننده‌ای، و از بدی گمراهی نفس، و دیو نفس نفرین کرده شده. «شارح»

ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی‌حدست درباره من
آن دم که زند آتش شهوت شعله فریاد ز شرّ نفس اماره من

وَيَا مَنْزِلَ الْمَعَاشِ عَلَي النَّاسِ وَالْمَوَاشِي
وَالْاَفْرَاحِ فِي الْعِشَاشِ مِنْ الطَّعْمِ وَالرِّيَاشِ
تَقَدَّسَتْ مِنْ عَلِيمِ

المعاش: ما یُهاشُ به من المطاعم و الملابس. و ماشية: چهارپای. فرخ: بچه هر مرغ که باشد. و عَشَّ «به ضم»: آشیانه. و طعم «به ضم»: خورش. و الریاش «بالکسر»: اللباسُ الفاخرُ کالریش. و تقدّس: پاک شدن.

می‌فرماید: ای فرو فرستنده اسباب معیشت، بر مردم و چهارپایان، و بچه‌های مرغ در آشیانه‌ها، از طعام و لباس، پاکی تو دانا. «شارح»

ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما شد تعیین بی فایده است سعی و دلسوزی ما

وَيَا مَالِكَ النَّوَاصِي لِلْمُطِيعَاتِ وَالْعَوَاصِي
فَمَا عَنْهُ مِنْ مَنَاصٍ لِعَبْدٍ وَلَا خَلَاصٍ
لِمَاضٍ وَلَا مُقِيمٍ

می فرماید: ای خداوند مویهای پیشانی من نفسهای فرمان بردار و نافرمان بردار را، پس نیست از او هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مرگذرنده را و نه اقامت کننده را. «شارح»

ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی درگردن هرکسی ز عشقت طوقی
هرچند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

وَيَا خَيْرَ مُسْتَعَاضٍ لِمَخْضِ الْيَقِينِ رَاضٍ
بِمَا هُوَ عَلَيْهِ قَاضٍ مِنْ أَحْكَامِهِ الْمَوَاضِي
تَعَالَيْتَ مِنْ حَكِيمٍ

استعاضة: عوض خواستن. واليَقِينِ: العلمُ و زوالُ الشكِّ. و مَضَى أمره: أي نفذ. و تعالی: بلند شدن. می فرماید: ای بهتر عوض خواسته یقین خشنود است به آنچه او بران حکم کننده است از حکمهای روان او، بلندی تو دانا. «شارح»

ای خاک درت قبله ارباب یقین پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع وز نور گشته بر صفا روی زمین

وَيَا مَنْ بِنَا يُحِيطُ وَعَنَا الْأَذَى يُمِيطُ
وَمَنْ مَلِكُهُ الْبَسِيطُ وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَسِيطُ
عَلَى الْبِرِّ وَالْإِثْمِ

إحاطة: گرد در آمدن. و إماطة: دور کردن. القسط: العدل. می فرماید: ای آن کس که بما محیط است، و از ما رنج را دور می کند، و آن کس که مُلک او گسترده است، و آن کس که عدل او داددهنده است، بر نیکوکار و بزه مند. «شارح»

ای سایه اقلاب تو بر فرق جهان نور تو گرفته غرب تا شرق جهان
آن روز که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی برق جهان

وَيَا رَائِيَ اللَّحُوظِ وَيَا سَامِعَ اللَّفُوظِ
وَيَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ بِإِحْصَائِهِ الْحَقِيفِ
بِعَدْلِ مِنَ الْقُسُومِ

إحصاء: شمردن. والقسم «بالفتح»: إفراز النصيب.

می‌فرماید: ای بیننده نگرستنها، و ای شنونده لفظها، و ای بخش‌کننده بهره‌ها، بشمردن خود نگاه دارنده، بعدلی از جدا کردنهای نصیب. «شارح»

ای خلق جهان را دل دانا از تو دارد همه کس دیده بینا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد باشد شرف گنبد مینا از تو

وَيَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ وَ مَنْ عَرَشُهُ الرَّفِيعُ
وَ مَنْ خَلَقَهُ الْبَدِيعُ وَ مَنْ جَارُهُ الْمَنِيعُ
مِنْ الظَّالِمِ الْعَشُومِ

بَدِيع: نو. و عَشْم: ستم کردن.

می‌فرماید: ای آن کس که او شنواست، و آن کس که تخت او بلند است، و آن کس که آفریده او نواست، و آن کس که همسایه او سرباز زنده است، از ستمکار سخت ستمکار. «شارح»

ای در دل ارباب حقیقت زده تخت افکنده سزای تخت از اسما رخت
هرجا که زند ماه جمالت خرگاه در حال کند جلوه‌گری چهره بخت

يَا مَنْ حَبَا فَاسْبَغَ مَا قَدْ حَبَا وَ سَوَّغَ
وَيَا مَنْ كَفَى وَ بَلَّغَ مَا قَدْ كَفَى وَ أَفْرَغَ
مِنْ مَنِّهِ الْعَظِيمِ

تَسْوِيع: گوارا ساختن. و إِفْرَاح: ریختن.

می‌فرماید: ای آن کس که عطا کرد، پس تمام کرد آنچه به حقیقت عطا کرد و گوارا ساخت، و ای آن کس که کافی است و رسانید آنچه به حقیقت کافی است و ریخت، از انعام خود که بزرگ است. «شارح»

ای فیض تو در انفس و آفاق تمام احسان تو بی‌شمار و انعام تو عام
تا ریخته‌ای شراب توفیق بجام عالم همه از فیض تو باشند بکام

وَ يَا مَلْجَأَ الضَّعِيفِ وَيَا مَفْرَعِ اللَّهِيفِ
تَبَارَكْتَ مِنْ لَطِيفِ رَحِيمِ بِنَا رَوْوْفِ
خَيْرِ بِنَا كَرِيمِ

لَهْفَ «بالکسر» يَلْهَفُ: ای حَزَن.

می‌فرماید: ای پناهگاه ضعیف، و ای پناهگاه اندوهناک، بزرگواری تو لطف‌کننده، بخشاینده بما مهربان، آگاه بما کرم‌کننده. «شارح»

ای عرش مجید کمترین پایه تو شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن از رحمت خاص و عام پیرایه تو

وَيَا مَنْ قَضَى بِحَقِّ عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ
وَفَاءً بِكُلِّ أَفْقٍ فَمَا يَنْفَعُ التَّوَقِّيَ

مِنَ الْمَوْتِ وَالْحُتُومِ

تَوْفَى: حذر کردن. و الحتم: القضاء.

می‌فرماید: ای آن کس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن را بهره‌کناره‌ای، پس سود نکند پرهیزکردن از مرگ و از قضاها. «شارح»

ای بیخته بر وجود ما خاک عدم بر چهره ما کشیده از مرگ رقم
در شام اجل مبین سیه‌روئی ما طی کن بکرم نامه ما را آن دم

تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ
فَقَدْنِي إِلَي هُدَاكَ وَلَا تُعْشِنِي رَدَاكَ
بِتَوْفِيكَ الْعَصُومِ

إِغْشَاء: در پوشانیدن.

می‌فرماید: می‌بینی مرا و نمی‌بینم ترا، و نیست هیچ پروردگار مرا غیر تو. پس بکش مرا براه نمودن خود، و درمپوش مرا هلاک تو، به توفیق تو که نگاه‌دارنده است. «شارح»

ای عارف اسرار نهانی گشته سرچشمه آب زندگانی گشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده چون فضل تو فیاض معانی گشته

وَيَا مَعْدِنَ الْجَلَالِ وَذَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ
وَذَا الْكَيْدِ وَالْمِحَالِ وَذَا الْمَجْدِ وَالْفَعَالِ

تَعَالَيْتَ مِنْ رَحِيمِ

الْمِحَالِ «به کسر»: الأخذ بالعقوبة. وَالْفَعَالِ «بافتح»: الكرم.

می‌فرماید: ای کان بزرگی، و خداوند عزت و خوبی، و خداوند مکر و گرفتن به عقوبت، و خداوند بزرگی و کرم، بلندی تو بخشاینده. «شارح»

ای اهل شرف یافته حشمت از تو عالم همه گشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده‌اند آموخته‌اند درس حکمت از تو

أَجْرَنِي مِنَ الْجَحِيمِ وَ مِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ
وَ مِنْ عَيْشِهَا الدَّمِيمِ وَ مِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ
وَ مِنْ مَائِهَا الْحَمِيمِ

حَمِيم: آب گرم.

می‌فرماید: زنده‌ار ده مرا از دوزخ، و از ترس او که بزرگ است، و از زندگانی درو او که نکوهیده است، و از گرمی او که استوار است، و از آب او گرم است. «شارح»

یا ربّ دل من ز خلق ناخوش برهان وز دوزخ گرم و تاب آتش برهان
تا چند باین و آن تعلق ورزم یکباره مرا از این کشاکش برهان

وَأَصْحَابِ الْقُرْآنِ وَأَسْكِنِي الْجَنَّةَ
وَزَوْجِي الْحَسَنَ وَ نَاوِلْنِي الْأَمَانَ

إِلَى الْجَنَّةِ النَّعِيمِ

إِصْحَاب: یار ساختن. و إِسْكَان: بیارامیدن. وَالْحَسَن: حسنتُ الخَلْقِ والخَلْق: و مُنَاوَلَة: چیزی به کسی دادن. می‌فرماید: یارکن مرا قرآن، و ساکن کن مرا در بهشتها، و زن ده مرا خوبان، و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش. «شارح»

یا ربّ چو قضا نسخه تقدیر نوشت
جزای وجود من بتوحید سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم
خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

إِلَى نِعْمَةٍ وَلَهُوَ بغيرِ اسْتِمَاعٍ لَعْنُو
وَلَا بِادِّكَارٍ شَجْوٍ وَلَا بِاعْتِدَادٍ شَكْوٍ

سَقِيمٍ وَلَا كَلِيمٍ

ادِّكَار: بیاد آوردن. و اصل او «ادِّتْكَار». وَالشَّجْوُ: الهمُّ والحزن. وَاِعْتِدَاد: به شمار آوردن. می‌فرماید: به نعمت و بازی، بی شنیدن بیهوده، و نه بیاد آوردن اندوه، و نه بشمار آوردن گله بیمار و نه مجروح. «شارح»

خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت
از چهره روح گرد تن شوید پاک
گردد برخش گشاده ابواب بهشت
پس تازه کند جان خود از آب بهشت

إِلَى الْمَنْظَرِ النَّزِيهِ الَّذِي لَا تُغُوبَ فِيهِ
هَنِيئًا لِسَاكِينِهِ فَطُوبَى لِعَامِرِيهِ

ذَوِي الْمَدْخَلِ الْكَرِيمِ

هذا مكانٌ نَزِيهٌ: أى خالٍ بعيدٌ عن النَّاسِ ليس فيه أحدٌ. و تُغُوبُ: مانده شدن. و كلُّ أمرٍ يَأْتِيكَ من غيرِ تعبٍ فهو هَنِيئٌ.

می‌فرماید به نظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن درو، بی آزار مر ساکنان خود را. پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را، خداوندان جای درآمدن بزرگوار. «شارح»

تا چند درین منزل ویران باشم
گر مرغ دلم باشیان میل کند
بی جرم اسیر بند و زندان باشم
ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

إِلَى مَنْزِلِ تَعَالَى بِالْحُسْنِ قَدْ تَلَّالَا
بِالنُّورِ قَدْ تَوَالَى نَلْقَى بِهِ الْجَلَّالَا

قَدْ حُفَّ بِالنَّسِيمِ

تَلَّالًا البرقُ: لَمَعَ. و تَوَالَى: پیایی شدن. و نَسِيمٌ: باد نرم خوش. می‌فرماید: به منزلی که بلند است به خوبی، در حالی که به حقیقت درخشد به نور، در حالی که به حقیقت پیایی باشد، بینیم به آن بزرگی را، به حقیقت احاطه کرده شده باشد به باد نرم خوش. «شارح»

ای روی تو کرده عالمی را پر نور
وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور
آن دم که کنم مقام در باغ بهشت
خواهم که کنیز خانام باشد حور

إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِيِّ إِلَى الْمُلْبَسِ الْبَهِيِّ
إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيِّ إِلَى الْمَشْرَبِ الْهَنِيِّ

مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِيمِ

مَفْرَش: بستر. وَطَاءة: نرم شدن بستر. و مُلْبَس: آنچه پوشند. و بَهِيّ: زیبا، از بهاء. و مَطْعَم: آنچه خورند. و طعام شَهِيّ: آی مُشْتَهِيّ. و هَنِيّ: گوارا. و سَلْسَل: آبی که آسان بگلو فرو رود. و الْخَتِيم: به معنی المختوم، و هو ناظرٌ إلى قوله تعالى: «رَحِيقٍ مَّخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ»^۱. می فرماید: به بستر نرم، به جامه زیبا، به طعام خواسته، به آشامیده گوارا، از آب روان در گلو مَهر کرده شده.

«شارح»

تا چند شود محنت و غم حاصل من گویا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید تن شود روح خلاص یابم به بهشت هرچه خواهد دل من

طلسم دفع صداع و کدورت

که مجرب اکابر است به این صورت

ثَلَاثُ عِصِيٍّ صَفَّتْ بَعْدَ خَاتَمِ عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السَّانِ الْمَقْوَمِ
وَ مِيمٍ طَمِيسٍ أَبْتَرِ ثُمَّ سَلَّمَ إِلَى كُلِّ مَأْمُولٍ وَ لَيْسَ بِسَلَّمَ
وَ أَرْبَعَةٌ مِثْلَ الْأَصَابِعِ صَفَّتْ تُشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مَعْصَمِ
وَ هَاءٌ شَقِيقٌ ثُمَّ وَאוْ مَقْوَسٌ عَلَيْهَا إِذَا يَبْدُو كَأَنْبُوبٍ مِحْجَمِ
فِيَا حَامِلِ الْإِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلُهُ نَوَقٌ مِنَ الْأَسْوَاءِ تَنْجُ وَ تَسَلَّمَ
فَذَلِكَ إِسْمُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَى كُلِّ مَخْلُوقٍ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ

عِصِيٍّ «به کسر عین یا ضمّ»: جمع عصا، و مراد الف و جامع استقامت. و تَصْفِيف: رسته کردن. و خَاتَم: انگشتری، و مراد هاء مدور و جامع تدویر. و طَمِيس: رفتن نور از چشم و أَبْتَر: دم بریده. و سَلَّمَ: نردبان. و إِصْبَع: انگشت، و أشار إليه باليد أو بالماء. و الْمَعْصَم «به کسر میم»: موضع السَّوَارِ مِنَ السَّاعِدِ. و تَقْوِيس: کج کردن. و أَنْبُوب «به ضمّ» میان دو بند نی. و مِحْجَم «به کسر میم»: آلت حجامت. و أَعْجَم: بسته زبان. می فرماید: سه الف است که صف کرده شده است از پس هاء گرد، بر سر آن است مانند سر نیزه راست کرده؛ و میمی کور دم بریده، پس نردبانی تا هر امید داشته، و نیست نردبان؛ و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است، اشاره می کند به نیکیها بی ساعد دست؛ و هاء شکافته، پس و او کج کرده که بروست، چون ظاهر شود، چیزی از بدیها تا نجات دو بند نی الت حجامت؛ پس ای بردارنده نام خدا که نیست مانند او، پرهیز از

^۱ - المطففين: ۲۵ - ۲۶.

بدیها تا نجات یابی و به سلامت باشی؛ پس آن نام خداست، بزرگ است بزرگی او بهر آفریده زبان آور و زبان بسته. «شارح»

صفری سه الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور و نردبانی در بر
پس چار الف است و ها و واوی دم سر این است یقین اسم خدای اکبر

بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است

نه برای ادراک سر الوهیت

كَيْفِيَّةُ الْمَرَّةِ لَيْسَ الْمَرَّةُ يُدْرِكُهَا فَكَيْفَ كَيْفِيَّةِ الْجَبَّارِ فِي الْقَدَمِ
هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ الْأَشْيَاءَ مُبْتَدِعًا فَكَيْفَ يُدْرِكُهُ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ

اِسْتِحْدَاث: نو آوردن. و نَسَمَة: «به فتح»: آدمی. و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آن است که انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفات است و هر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده ادراک آن می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست، مثل وجوب و قدم، از ادراک آن عاجز است.

می فرماید: چگونه مرد نیست مرد که دریابد آن را، پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن؟ اوست آنکه آفرید چیزها را نو پدید آورنده، پس چگونه دریابند او را آدمی نو آورده؟ «شارح»

هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون فهم کند سر هُما را مگسی
از روی مثل خداست دریای محیط وان را نکند احاطه هر خار و خسی

بیان عجز انسان

و ایمان به قضای یزدان

كَمْ مِنْ أَدِيبٍ فَطِنَ عَالِمٍ مُسْتَكْمِلِ الْعَقْلِ مُقِلِّ عَدِيمٍ
وَ مِنْ جَهُولٍ مُكْتَرٍ مَالُهُ ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

اِسْتِكْمَال: تمام کردن. و اِفْلَال: درویش بودن. و اِكْثَار: بسیار شدن.
می فرماید: بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا، تمام خرد درویش نایابنده، و بسا نادان که بسیار است ما او، آن است اندازه کردن غالب دانا. «شارح»

هر اهل دلی که هست از کام جداست جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان کرد که سررشته ما از روی حقیقت همه در دست قضاست

تفویض امور به قضا

و دم زدن از مقام رضا

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَجَفَّ الْقَلَمُ وَفِي مَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَمَ
فَفِي الْأَمْرِ مَا خَانَ لَمَّا قَضَى وَفِي الْحُكْمِ مَا جَارَ لَمَّا حَكَمَ
بَدَأَ أَوَّلًا خَلْقَ أَرْزَاقِنَا وَ قَدْ كَانَ أَرْوَاحُنَا فِي الْعَدَمِ

جَفَّ وَجُفُوفٌ وَجَفَافٌ: خشک شدن. و الْقَلَمُ: الَّذِي يُكْتَبُ بِهِ، و «جفاف قلم» کنایت از عدم تغییر در قضا. و عَدَمٌ: نیستی.

می‌فرماید: حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم، و در آنچه حکم کرد پروردگار ما، نکرد ستم. پس در فرمان نکرد خیانت، چون قضا کرد؛ و در حکم نکرد جور، چون حکم کرد. پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما، و به حقیقت بود جانهای ما در عدم. «شارح»

آن روز که بر لوح قضا رفت قلم بودند خلائق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

ذمّ جمعی که به نفی حشر قایلند

و پندارند که حکیم و کاملند

قَالَ الْمُنَجِّمُ وَ الطَّبِيبُ كِلَاهُمَا لَنْ يُخْشَرَ الْأَمْوَاتُ قُلْتُ إِيَّكُمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ إِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْخَسَارُ عَلَيْكُمَا

تخصیص مُنَجِّمٍ و طَبِيبٍ به نفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما در این سخن آن است که عوام از حکما این طایفه را می‌شناسند. و بیت ثانی الزامی است، پس لفظ **إِنْ** مضرر نباشد.

می‌فرماید: گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که هرگز انگیخته نشوند مردگان. گفتم: دور شوید! اگر دست باشد گفتار شما، پس نیستم زیان‌کار. اگر درست باشد گفتار من، پس زیان‌کاری بر شماست. «شارح»

جمعی که ز سر کار غافل باشند از جهل بنفی حشر قایل باشند
گر نیست قیامت چه زیان مؤمن را و هست حکیمان همه جاهل باشند

فتح

امام غزالی در احیا این دو بیت منسوب به ابوالعلاء معری داشته، لیکن شیخ محیی الدین در فتوحات این شعر مرتضی است.

تنبیه بر زوال زمان

و فنای جهان

مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَقْظَةٌ وَ نَوْمٌ وَلَيْلَةٌ بَيْنَهُمَا وَيَوْمٌ
يَعِيشُ قَوْمٌ وَ يَمُوتُ قَوْمٌ وَالدَّهْرُ قَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْمٌ

لَوْم: «به فتح»: ملامت کردن.

می‌فرماید: نیست روزگار مگر بیداری و خوابی، و شبی در میان بیداری و خواب و روزی. می‌زید قومی و می‌میرد قومی. و روزگار حکم‌کننده است، نیست برو ملامتی. «شارح»

در ذات جهان چون نیست انوار قدم پیوسته کشد رخت بسرحدّ عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد وان فیض باو رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد دهر به زهر

و ازدواج لطف او به قهر

أَنَا بِالدَّهْرِ عَلِيمٌ وَأَبُو الدَّهْرِ وَأُمُّهُ لَيْسَ يَأْتِي الدَّهْرُ يَوْمًا بِسُرُورٍ فَيْتِمُّهُ
وَإِذَا سَرَكَ يَوْمًا فَعَدَا يَأْتِيكَ هَمُّهُ

اِتِّمَام: تمام کردن.

می‌فرماید: من به روزگار دانام و پدر دهرم و مادر او. نیست که آورد دهر روزی شادیی، پس تمام کند آن را. و چون شادکند ترا روزی، پس فردا آید ترا غم او. «شارح»

فریاد مرا ز جور و بی‌راهی دهر وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
زنهار بلطف او نگریدی مغرور کز مکنم غیب می‌جهد لمعه قهر

مذمت دنیا که دام فریب

وکان آسیب است

فَمَنْ يَحْمَدِ الدُّنْيَا بَعِيشٍ يَسُرُّهُ فَسَوْفَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا
إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومًا

می‌فرماید: پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شادکند او را، پس زود - به زندگی من - بعد از زمانی اندک ملامت کند او را. چون روی آورد، باشد بر مرد آشوب؛ و اگر پشت برکند، باشد بسیار اندوههای او.

«شارح»

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی ور جمع شوی ازو پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر به شکر نعم ذوالجلال

و بیان انتهای هرکمالی به زوال

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْزَعْهَا فَإِنَّ الْمَعَاصِيَ تُزِيلُ النِّعَمَ
وَ حَافِظْ عَلَيْهَا بِشُكْرِ الْإِلَهِ فَإِنَّ الْإِلَهَ شَدِيدُ النِّقَمِ
فَإِنَّ الْقُرُونَ وَمَنْ حَوْلَهُمْ تَفَانُوا جَمِيعاً وَ رَبِّي الْحَكِيمُ
وَ كُنْ مُوسِراً شِتّاً أَوْ مُعْسِراً فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهِمْ

إِزَالَةٌ: زایل گردانیدن. و مُحَافِظَةٌ: بر چیزی نگاهبان بودن.

می فرماید: چون باشی در نعمتی، پس نگاه دار آن را بفرمان برداری؛ چه بدرستی که نافرمانیها زایل می کنند نعمتها را. و نگاهبان باش بران نعمت به شکر معبود؛ چه به درستی که معبود سخت عقوبتهاست. پس کجا اند همزادان و آن کس که پیرامون ایشان بود؟ باهم فانی شدند همه، بحق پروردگار من، حکم کننده. و باش توانگر خواهی تو یا تنگدست، پس نمی ببری زندگانی را مگر به اندوه. «شارح»

ای یافته جاه و مال و اسباب بسی از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حَلَاوَةٌ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ فَلَا تَأْكُلُ الشَّهَدَ إِلَّا بِسْمِ
مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ فَلَا تَكْسِبُ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمِّ
إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوْلاً إِذَا قِيلَ تَمَّ
وَ كَمْ قَدَرٍ دَبَّ فِي غَفْلَةٍ فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمَ

سَمٌّ: زهر در هر طعام کردن. و شَهَدٌ: انگبین ناپالوده. و نَقْصٌ: کم شدن. و تَوَقَّعٌ: چشم داشتن. و هُجُومٌ: ناگاه به چیزی رسیدن «از اول».

شیرینی دنیای تو به زهر آلوده است، پس نمی خوری انگبین را، مگر با زهر. ستوده های دنیای تو نکوهیده است، پس کسب نمی کنی ستودن را، مگر با نکوهیدن. چون تمام شود کاری، نزدیک شود نقصان او. چشم دار زوال را، چون گفته شود: تمام شد. و بسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت، پس آگاه نباشد مردم، تا ناگاه برسد.

«شارح»

هر شهده که می خوری درو زهری هست در هر چه نظر کنی ز ضد بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحت خلاصه انام

امام حسین عليه السلام

تَنْزَهُ عَنْ مُصَادَقَةِ النَّامِ وَأَلْمِمِ بِالْكَرَامِ بَنِي الْكَرَامِ

وَلَا تَكُ وَاثِقًا بِالذَّهْرِ يَوْمًا فَإِنَّ الذَّهْرَ مُنْحَلُّ النَّظَامِ
وَلَا تَحْسُدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلُ دَارَ السَّلَامِ
وَتُثِقْ بِاللَّهِ رَبَّكَ ذِي الْمَعَالِي وَذِي الْأَلَاءِ وَالنَّعَمِ الْجِسَامِ

تَنْزَهُ: دور شدن. و مُصَادَقَةٌ: با یکدیگر دوستی داشتن. و اِنْحِلَالٌ: گشاده شدن گره. و النَّظَامُ: الخيطُ الَّذِي يُنْظَمُ به اللؤلؤ. و دَارُ السَّلَامِ: بهشت، و قال الإمام فی تفسیر الکبیر: «السَّلَامُ إِمَّا مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْ بِه مَعْنَى السَّلَامَةِ، وَ الْعَرَبُ يَلْحَقُ هَذِهِ الْهَاءَ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْمَصَادِرِ وَ يَحْفَذُهَا، يَقُولُونَ: ضَلَالٌ وَ ضَلَالَةٌ، وَ سَفَاهَةٌ وَ سَفَاهَةٌ، وَ لَذَاذٌ وَ لَذَاذَةٌ وَ رِضَاعٌ وَ رِضَاعَةٌ، أَوْ جَمْعُ السَّلَامَةِ، فَإِنَّ أَنْوَاعَ السَّلَامَةِ حَاصِلَةٌ فِي الْجَنَّةِ.» وَالْأَلَاءُ: النَّعْمُ، وَاحِدُهَا: أَلًى «بِالْفَتْحِ وَ قَدْ يَكْسَرُ وَ يَكْتُبُ بِالْيَاءِ».

می‌فرماید: دور شود از دوست داشتن ناکسان، و فرود آید به بزرگان پسران. و مباش اعتمادکننده بر روزگار روزی؛ چه به درستی که روزگار گشاده رشته است. و حسد مبر بر نیکوئی قومی را، و باش ازیشان تا بیابی بهشت را. و اعتمادکن بخدا، پروردگار تو، خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ. «شارح»

از صحبت ناکسان تو بگریزی به با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو نیست فعلی صادر گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وَ كُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَ بَحْثٍ وَ نَاقِشٍ فِي الْحَلَالِ وَ فِي الْحَرَامِ
وَ بِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقُ وَلَكِنْ بِمَا يُرِضِي الْإِلَهَ مِنَ الْكَلَامِ
وَ إِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخْنَهُ وَ دُمٌّ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَ بِالذَّمَامِ
وَ لَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِعْنًا وَ عُدُّ بِالصَّفْحِ تَنْجٌ مِنَ الْأَثَامِ

مُنَاقَشَةٌ: با کسی باستقصا شمار کردن. و عَوْرَاءٌ: سخن زشت. و عَادَ الرَّجُلُ كَذَا: أَى اعْتَادَهُ. و أَثَامٌ «به فتح»: عقوبت.

می‌فرماید: باش مر علم را خداوند جستن و واجستن، و مناقشه کن در شایسته و ناشایسته. و به زشت سخن مگو، ولیکن به آنچه خشنود کند خدا را از سخن. و اگر خیانت کند دوست، پس خیانت مکن با او، و دایم باش به نگاه داشتن از تو و به عهد. و بار مکن بر برادران کینه را، و خوکن به عفو، تا نجات یابی از عقوبت. «شارح»

ای گشته بعلم و معرفت برخوردار با کس سخن زشت نگوئی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او وز چهره نفس او فرو شوی غبار

بیان نفاست احسان نزد کریم

و خساست آن نزد لئیم

أَرَى الْإِحْسَانَ عِنْدَ الْحَرِّ دَيْنًا وَعِنْدَ الْقَيْنِ مَنَقَصَةً وَ دَمًا
كَقَطْرِ صَارَ فِي الْأَصْدَافِ دُرًّا وَ فِي شَدَقِ الْأَفَاعِي صَارَ سَمًا

دین: یا به فتح به معنی وام یا بکسر. و قَيْنٌ «به کسر»: بنده. و مَنَقَصَةٌ: عیب. و صَدَقَ الدَّرُّ: غشاؤه. و شِدَقٌ «به کسر»: گوشه دهان. و أَفْعَى: مار ماده.

می‌فرماید: می‌بینم نیکی کردن را نزد آزاد وامی، و نزد بنده عیبی و نکوهشی. چون باران که گشت در صدفها مروارید، و در گوشه دهان مارهای ماده گشت زهر. «شارح»

نیکی بکسی کن که بود اهل کرم
با مردم بد مکن کزان یابی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر پاک
چون در دهن مار کنی گردد سمّ

نفی احتیاج به سؤال

از اهل کرم و ارباب کمال

وَإِذَا طَلَبْتَ إِلَيَّ كَرِيمٍ حَاجَةً
وَإِذَا أَرَاكَ مُسَلِّمًا ذَكَرَ الَّذِي
فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَالتَّسْلِيمُ
حَمَلْتَهُ فَكَأَنَّهُ مَلْزُومٌ

إِلَيَّ: به معنی عند. وَحَمَلْتَهُ الرَّسَالَةَ: آئی کلفتها. وَلِزُومِ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ: طول مکثه معه، يقال: لزمه يلزمه لزوماً. می‌فرماید: چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را، پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن. و چون بیند او ترا سلام کننده، یاد کند آنچه تکلیف کرده‌ای تو او را، پس گویا او لازم کرده شده است. «شارح»

هرکس که شود نقطه وحدت یارش
گردد ز کرم گرد سخا پرگارش
محتاج که از دور ببیند خواهد
کز غایت لطف خود بسازد کارش

نهی از گفتن اسرار

با غیرکرام و ابرار

لَا تُودِعِ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ
وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومٌ
وَالسِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ
قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومٌ

إيداع: ودیعت سپردن.

می‌فرماید: بودیعت مسپار راز را، مگر نزد خداوندکرم، و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است. و راز نزد من در خانه‌ای است که مرو را بند در باشد، به حقیقت ضایع باشدکلید آن و در مهر کرده شده باشد. «شارح»

هرکس که شود به عقل و دانش ممتاز
باشد همه کس را بکرم محرم راز
چون آینه از غیر حکایت نکند
چون کوه نگوید سخن مردم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار

و تخویف از دعای مظلوم در شب تار

لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا
فَالظُّلْمَ مَرْتَعَةً يُفْضِي إِلَى النَّدَمِ
فَاحْذَرِ بُنَى مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ
كَيْلًا يُصِيبَكَ سِهَامُ اللَّيْلِ فِي الظُّلْمِ

تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَمْ تَنَمْ

مَرْتَعٌ: چراگاه. والدَّعْوَةُ: المرّة من الدُّعاء. وَاِنْتِبَاهٌ: بیدار بودن.

می‌فرماید: ستم مکن، چون باشی توانا؛ چه ستم کردن چراگاه او می‌انجامد به پشیمانی. پس حذر کن، ای پسرک من، از مظلوم دعای او را، تا نرسد ترا تیره‌های شب در تاریکیها. بخواب می‌رود چشم تو و مظلوم بیدار است، دعا می‌کند بر تو، و چشم خدا بخواب نمی‌رود. «شارح»

ای برده باوج آسمان افسر جاه زنهار مکن ستم که افقی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چوکمان بر سینه ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه آمیز

و نفی هزل عداوت انگیز

لَا تَمْزَحَنَّ الرَّجَالَ إِنْ مَزَحُوا لَمْ أَرَ قَوْمًا تَمَازَحُوا سَلِمُوا
فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ تَعَلَّمَهُ وَ رَبُّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ

تَمَازَحٌ: با یکدیگر مزاح کردن. وَالْجُرْحُ «بالضم»: الجراحة.

می‌فرماید: مزاح مکن با مردان، اگر مزاح کنند. ندیدم قومی را که با یکدیگر مزاح کردند که سلامت ماندند؛ چه جراحت جراحات زبان است، می‌دانی تو آن را. و بسا گفتاری که روان شود ازان خون. «شارح»
ای رفته ترا به نه فلک آوازه در هزل مگو حدیث بی‌اندازه
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت

و معالم فتوت

أَخُوكَ الَّذِي إِنْ أَجْهَضْتِكَ مَلِمَةً مِنْ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرُ وَاجِمًا
وَلَيْسَ أَخُوكَ بِالَّذِي إِنْ تَشَعَّبْتَ عَلَيْكَ أُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لِأَيِّمًا

إِجْهَاضٌ: غلبه کردن. وَ بَرَحَ مَكَانَهُ: آى زال عنه، وَلَمْ يَبْرَحْ: آى لم يَزَلْ. وَالوَاجِمُ: الَّذى اشتدَّ حزنُهُ، حتّى أمسك عَن الكلام. وَ تَشَعَّبَ: پراکنده شدن.

می‌فرماید: برادر تو آن کس است که اگر غلبه کند ترا حادثه‌ای از روزگار، باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک. و نیست برادر تو آن کس که اگر پراکنده شود بر تو کارها، روزگارد که ملامت کند ترا ملامت کننده.

«شارح»

آنست برادر که خورد غصه و غم روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد قوت ایشان به ستم وز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایت

طبری گوید: عقیل بن ابی طالب در محرم سنهٔ اربعین که سال شهادت مرتضیٰ بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضیٰ بگریست و این دو بیت فرمود. «شارح»

در کوی جفا قدم نهادی آخر اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم تیره همنشینی کردی چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار نأسف و پریشانی

در انهدام ارکان مسلمانی

لَيْبِكَ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا فَقَدْ تَرَكْتَ أَرْكَانَهُ وَ مَعَالِمَهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْإِسْلَامُ إِلَّا بَقِيَّةً قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَازِمُهُ

مراد از «ارکان اسلام»: کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکات. وَالْمَعْلَمُ: اثری استدلُّ به عَلَى الطَّرِيقِ. و بَقِيَّةً: بازمانده.

می فرماید: باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده؛ چه به حقیقت ترک کرده شده است ارکان آن و شانه‌های آن. هرآینه به حقیقت رفت اسلام مگر بازمانده‌ای، اندک است از مردم آنکه او لازم آن است.

«شارح»

فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند مطلق اثری ز وحی و الهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجز آن زن آزرده

که شکوه شوهر به حیدر برده

زَوْجِي كَرِيمٍ يُبَغِضُ الْمَحَارِمَا يَقْطَعُ نَيْلًا قَاعِدًا وَقَائِمَا
وَ يُصْبِحُ الدَّهْرَ لَدَيْنَا صَائِمَا وَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ آئِمَا

لَأَنَّهُ يُصْبِحُ لِي مُرَاغِمَا

الْمَحْرَمَ: الحرام. و صَوْمُ: روزه داشتن. وَالْمُرَاغِمَةَ: المغاضبة.

جواب گفتن شوهر

بالفظ چون گوهر

لَا أَصْبِحُ الدَّهْرَ بِهِنَّ هَائِمَا وَلَا أَكُونُ بِالنِّسَاءِ نَاعِمَا
لَا بَلُّ أَصْلَى قَاعِدًا وَقَائِمَا فَقَدْ أَكُونُ لِلذُّنُوبِ لَازِمَا

يَا لَيْتَنِي نَجَوْتُ مِنْهَا سَالِمَا

هَيْمٍ وَهَيْمَانَ: شيفته شدن دل به دوستی.

حُكْمُ كَرْدَنِ حَيْدَرٍ

بر وفق شرع ازهر

مَهْلًا فَقَدْ أَصْبَحْتَ فِيهَا آثِمًا لَكَ الصَّلَاةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا
ثَلَاثَةَ تَصْبِحُ فِيهَا صَائِمًا وَ رَابِعٌ تَصْبِحُ فِيهِ طَاعِمًا
وَ لَيْلَةً تَخْلُو لَدَيْهَا نَاعِمًا مَا لَكَ أَنْ تُمْسِكَهَا مُرَاعِمًا

قولهم: مَهْلًا به معنی اَمْهَلٌ و ثَلَاثَةٌ: اى ثلاثة اَيَّامٍ. و اِمْسَاكٌ: نگاه داشتن.

می فرماید: مهلت ده؛ چه به حقیقت گشته‌ای تو در شأن این زن بره‌مند. مر تراست نماز نشسته و ایستاده. سه روز می‌گرددی دران روزه‌دار، و روز چهارم می‌گرددی درو طعام خورنده. و شب خلوت می‌کنی نزد او نرم. چیست مر ترا که نگاه می‌داری او را خشم‌کننده؟ «شارح»

هر چند ترا بر در دل باید بود بیزار ز نقش آب و گل باید بود
چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی در شهوت و ترک معتدل باید بود

ترغیب نفس بجلادت

که منتهی است به کمال سعادت

أَتَصْبِرُ لِلْبَلْوَى عَزَاءً وَ حِسْبَةً فَتُوجَرَ أَمْ تَسْلُو سُلُوَ الْبُهَائِمِ
خَلِقْنَا رَجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالْأَسَى وَتِلْكَ الْغَوَانِي لِلْبُكَاءِ وَالْمَأْتِمِ

الحِسْبَةُ: «بالکسر»: توقُّع الأجر. و اِيجَارٌ: پاداش دادن. و سَلُوٌ بى غم شدن. و تَجَلُّدٌ: جلدی کردن. و الْمَأْتِمِ: عند العرب النساء التي يجتمعن في الخير والشر، والجمع: الْمَأْتِمِ و عند العامة المصيبة.

می فرماید: آیا صبر می‌کنی برای بلا به شکیبائی و چشم داشتن مزد، پس مزد داده شوی، یا بی‌غم می‌شوی بی‌غم شدن چهارپایان؟ آفریده شده‌ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوه، و آن زنان بی‌نیاز از آرایش برای گریه‌اند و مصیبت‌ها. «شارح»

گاهی که ترا مصیبتی آید پیش وز نیش فراق دل شوی خسته و ریش
باید که بران صبر کنی چون مردان نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابوطالب

و مدح او به مناقب

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ وَ غَيْثَ الْمُحْوَلِ وَ نُورَ الظُّلَمِ

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَافِ وَ قَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَى خَيْرَ عَمٍّ

هَدَّ: شکستن.

می‌فرماید: ای اباطالب، نگاه دارنده زنهار خواننده و باران سالهای تنگی و روشنائی تاریکیها، هراینه به حقیقت شکست نیافتن تو خداوندان نگاه داشت را. و به حقیقت بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدری.

«شارح»

رفتی و خبر ندارم از عالم تو زد چرخ به نیل جامه از ماتم تو
پشتم که زغم بنقش خاتم شده بود امروز شکسته گشت چون خاتم تو

نکته

اگرگوئی: اسلام ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از نبوت است مسلمان شدند، پس چگونه اطلاق «خیر عم» بر ابوطالب توان کرد؟ گوئیم: اسلام عباس ماده نقض نیست؛ چه وفات ابوطالب دو سال پیش ازان بوده. و اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر، ﷺ، دوازده‌اند: ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابولهب و غیذاق و حارث و قثم و عبدالکعبه و حجل. و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر عمر و بن عائد مخزومی بود و باقی عم پدری بودند، پس ابوطالب در عمیت خیر اعمام باشد. و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در ابوطالب قطعۀ بانیه که او نظم کرده و در صدر فاتحه سابعه گذشت.

خطاب به فاطمه برای اطعام یتیمی بی‌نوا

کی یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فَاطِمَةُ بِنْتُ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ بِنْتُ نَبِيِّ لَيْسَ بِالرَّزِيمِ
قَدْ جَاءَنَا اللَّهُ بِذَا الْيَتِيمِ مَنْ يَرْحَمِ الْيَوْمَ فَهُوَ رَحِيمِ
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ حَرَمَهَا اللَّهُ عَلَى اللَّئِيمِ
مَنْ يَسْلَمِ الْبُخْلَ يَعِشْ سَلِيمِ وَ صَاحِبُ الْبُخْلِ يَقِفْ دَمِيمِ
يَهُوِي بِهِ فِي وَسْطِ الْجَحِيمِ شَرَابُهُ الصَّدِيدُ وَالْحَمِيمِ

هَذَا صِرَاطُ اللَّهِ مُسْتَقِيمِ

زنییم: کسی نشانه باشد در بدی و حرام زاده. و محیی السنه در تفسیر «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقْلَبُكَ فِي السَّاجِدِينَ»^۱ فرموده: «روى عن عطاء عن ابن عباس أنه قال: أراد تقلبك في أصلاب الأنبياء من إلى نبي حتى أخرجك في هذه الأمة.» و قاضی عیاض در شفا گوید: «روى عن ابن عباس أنه قال: قال رسول الله ﷺ: أهبطني الله إلى الأرض في صلب آدم و جعلني في صلب نوح و قذف بي في صلب إبراهيم، ثم لم يزل الله ينقلني من الأصلاب الكريمة والأرحام الطاهرة، حتى أخرجني من بين أبوي لم يلتقيا على سفاح قط.»

^۱ - الشعراء: ۲۱۷ - ۲۱۹.

می‌فرماید: ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار، دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی. به حقیقت آورده است به ما خدا این یتیم را، هرکه رحم می‌کند امروز، پس خدا رحم کننده است. وعده‌گاه او در بهشت ناز است، حرام ساخته است آن را خدا بر ناکس. هرکه رست از بخل، زندگانی می‌کند رسته، و خداوند بخل می‌ایستد نکوهیده. می‌اندازد بخل او را در میان دوزخ، شراب او زرداب است و آب گرم. این راه خداست راست. «شارح»

عارف که طریق لطف و احسان داند وز لوح وفا حرف محبت خواند
هرگاه که بر یتیم افتد نظرش چون اشک بچشم خویشان بنشانند

جواب گفتن فاطمه به صدق و صواب

و پذیرفتن نصیحت به توقع ثواب

إِنِّي أُعْطِيهِ وَلَا أُبَالِي وَ أُوْتِرُ اللَّهَ عَلَىٰ عِيَالِي
أَمْسُوا جِياعاً وَهُمْ أَشْبَالِي أَصْغَرُهُمْ يُقْتَلُ بِاغْتِيَالِ

لِلْقَاتِلِ الْوَيْلُ مَعَ الْوَبَالِ

مراد از أَصْغَرُهُمْ: امام حسین عليه السلام. و اغْتِيَالِ: ناگاه کشتن. و الْوَبَالِ: ما يُخَافُ ضَرْه. و مراد از قَاتِلِ: نصر بن حوشبه ضبابی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن یزید که سر او ببرید

دم زدن از علو همت به افتخار

و شکایت از افلاس و افتقار

أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْهُمُومِ وَالْهَمَمِ هُمُومٌ عَجْزٌ وَ هِمَّةٌ الْكَرَمِ
طُوبَى لِمَنْ نَالَ قَدْرَ هِمَّتِهِ أَوْ نَالَ عِزَّ الْقُنُوعِ بِالْقِسَمِ

الْقُنُوعُ «بِالضَّمِّ»: الرِّضَا.

می‌فرماید: بامداد کردم در میان غمها و همتها، غمهای عجز و همت بزرگواری. خوشی عیش مران کس را که یافت اندازه همت خود، یا یافت عزت خشنودی به قسمتها. «شارح»

گر پایه ما بقدر همت بودی یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی گردون بر ما ز اهل خدمت بودی

مباهات به قرابت نبی

و مفاخرت بر مردم اجنبی

لَقَدْ عَلِمَ الْأُنَاسُ بِأَنَّ سَهْمِي مِنَ الْإِسْلَامِ يَفْضُلُ كُلَّ سَهْمِ
وَأَحْمَدُ النَّبِيِّ أَخِي وَصَهْرِي عَلَيْهِ صَلَّى وَابْنُ عَمِّي

وَإِنِّي قَائِدٌ لِّلنَّاسِ طَرًّا
وَ قَاتِلٌ كُلِّ صِنْدِيدٍ رَّئِيسٍ
إِلَى الْإِسْلَامِ مِنْ عَرَبٍ وَ عَجَمٍ
وَ جَبَّارٍ مِنَ الْكُفَّارِ ضَخْمٍ

صِهْر: پدر زن. وَالْعَرَبُ «بالضم»: خلاف الْعَجَم، وَالْعَرَبُ وَالْعَرَبُ واحدٌ، مثل الْعَجَمِ وَالْعَجَمِ. وَ صِنْدِيدٍ «به کسر»: مهتر. وَ ضَخْمٍ: بزرگ. وَ در بعضی نسخ بجای مِنَ الْكُفَّارِ «مِنَ الْإِسْلَامِ».

می فرماید: هراینه به حقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی. و احمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است، برو خدا درود فرستاد، و پسر برادر پدر من است. و به درستی که من گذشته ام مر مردم را همه به سوی اسلام، از عرب و عجم. و گذشته هر مهتر سردارم و هر سرکش از کافران بزرگ. «شارح»

از خلق جهان پایه من پیشترست
در علم و عمل مایه من پیشترست
جاهل که ز بخت بد بگیرد خورش
در دیده او خنجر من پیشترست

وَ فِي الْقُرْآنِ الزَّمَهُمْ وَلَايِي
كَمَا هَارُونَ مِنْ مُوسَى أَخُوهُ
وَ أَقَامَنِي لَهُمْ إِمَامًا
فَمَنْ مِنْكُمْ يُعَادِلُنِي بِسَهْمِي
وَ أُوجِبَ طَاعَتِي قَرْضًا بِعَزْمٍ
كَذَاكَ أَنَا أَخُوهُ وَ ذَاكَ إِسْمِي
وَ أَخْبَرَهُمْ بِهِ بِغَدِيرِ حَمٍّ
وَ إِسْلَامِي وَ سَابِقَتِي وَ رَحْمِي

إِمَامَةً: پیشوایی؛ وَ إِمَامٍ: پیشوا. وَ غَدِيرٍ: آبگیر در دشت. وَ حَمٍّ «بضم»: موضعی در میان مکه و مدینه به جُحْفَه «به تقدیم جیم مضمومه» که میقات اهل شام است. معادله: با چیزی برابر آمدن. و يقال: له سَابِقَةٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ، إِذَا سَبَقَ النَّاسَ إِلَيْهِ. وَ در بعضی نسخ بجای بِعَزْمٍ «بِرَّعْمٍ».

می فرماید: و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و واجب کرد فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن. چنانچه هارون از موسی برادر او بود، همچنین من برادر اوام و این نام من است. برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا، و خبر داد ایشان را به آن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر ببخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من؟ «شارح»

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض
در ذمت همّت است احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول
روزی که رسد نامه اعمال بعرض

حکایت

امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی ﷺ، در وقت مراجعت از حجّ به غدیر خم نزول فرمود، دست علی بگرفت و گفت: «أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» گفتند: «آری.» فرمود: «أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَىٰ مِنْ نَفْسِي؟» گفتند: «آری.» فرمود: «اللَّهُمَّ، مَنْ كُنْتُ مَوْلَا، فَعَلَيْكَ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ، وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادَ مَنْ عَادَاهُ.» پس عمر او را دید و گفت: «هنيئاً، يا ابن أبي طالب، أصبحتَ وأمسيَتَ مولى كلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ.» و ثعلبی روایت کند که پیغمبر ﷺ، این سخن بعد ازان فرمود که «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»^۱ نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیت «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۲ ملایم این حدیث است والله أعلم.

^۱- المائدة: ۶۷.

^۲- الأحزاب: ۶.

فَوَيْلٌ لِّلَّذِي يَشْقَى سَفَاهًا
 فَوَيْلٌ لِّلَّذِي يَشْقَى سَفَاهًا
 وَمَنْ يَلْقَى الْإِلَهَ غَدًا بِظُلْمِي
 لِمَنْ يَلْقَى الْإِلَهَ غَدًا بِظُلْمِي
 وَوَيْلٌ لِّلَّذِي يَشْقَى سَفَاهًا
 وَوَيْلٌ لِّلَّذِي يَشْقَى سَفَاهًا
 لِبِجَادِ طَاعَتِي وَمُرِيدِ هَضْمِي
 لِبِجَادِ طَاعَتِي وَمُرِيدِ هَضْمِي
 يُرِيدُ عِدَاوَتِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ
 يُرِيدُ عِدَاوَتِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ

هَضْم: چیزی از حق کسی کم کردن. و جُرْم: گناه.

می فرماید: پس وای، پس وای، پس وای مران کس را که بیند خدا را فردا بستم کردن با من. و وای، پس وای، پس وای مرانکارکننده فرمان برداری مرا و خواهنده کم کردن حق مرا. و وای مران کس را که بدبخت شود از بی خردی، دشمنی مرا بی گناه. «شارح»

هرکس که نگشت واقف از حال نبی
 یکرنگ نشد ز جهل با ال نبی
 گر فضل علی خود نتوانی دانست
 باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت

امام علی بن احمد و احدی از ابوهریره روایت کند که مرتضی این ابیات را در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود، رضی الله عنهم، فرمود.

مفاخرت به مناقب حشمت اثر

در مجلس امیرالمؤمنین عمر

اللَّهُ أَكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ
 وَ بِنَا أَعَزَّنَا نَبِيَّهُ وَكِتَابَهُ
 وَ يَزُورُنَا جَبْرِيلُ فِي آيَاتِنَا
 فَتَكُونُ أَوَّلَ مُسْتَحِلِّ حِلَّةِ
 وَبِنَا أَقَامَ دَعَائِمَ الْإِسْلَامِ
 وَ أَعَزَّنَا بِالنَّصْرِ وَالْإِقْدَامِ
 بِفَرَائِضِ الْإِسْلَامِ وَالْإِحْكَامِ
 وَمُحَرَّمٍ لِلَّهِ كُلِّ حَرَامٍ

الدَّعَائِمَةُ: «بالکسر»: عمادُ البیت. و اِعْزَازُ: عزیز ساختن. و اِقْدَامُ: به پیش شدن در جنگ و الفَرِيضَةُ: الفرض. و اِسْتِحْلَالُ: حلال داشتن.

می فرماید: خدا بزرگ گردانید ما را به یاری کردن پیغمبر او، و به ما قائم گردانید ستونهای اسلام را. و به ما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را، و عزیز کرد ما را به یاری دادن و به پیش رفتن در جنگ. و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانه های ما به فرضهای اسلام و به حکمهای خدا. پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را. «شارح»

در علم و عمل اهل حقایق مائیم
 گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد
 داننده اسرار و دقائق مائیم
 انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
 وَالْخَائِصُو غَمَرَاتِ كُلِّ كَرِيهَةٍ
 وَالْمُبْرَمُونَ قُوَى الْأُمُورِ بَعْرَةً
 فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ تُطِيرُ سَيُوفُنَا
 إِنَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَرَدْنَا مَنَعَهُ
 وَ تَرَدُّ عَادِيَّةِ الْخَمِيسِ سَيُوفُنَا
 وَ نِظَامُهَا وَ زِمَامُ كُلِّ زِمَامٍ
 وَالصَّامِنُونَ حَوَادِثَ الْأَيَّامِ
 وَالنَّاقِصُونَ مَرَائِرَ الْإِبْرَامِ
 فِيهَا الْجَمَاجِمَ عَنِ فِرَاحِ الْهَامِ
 وَ نَجُودُ بِالْمَعْرُوفِ لِلْمَعْتَمِ
 وَ نُقِيمُ رَأْسَ الْأَصِيدِ الْقَمَقَامِ

زِمَام: مهار. و خَوْض: شروع کردن و در آب شدن. و العَمْرَة: الشدّة والزحمة من الناس والماء. و صَمَان: پایندان شدن. والقُوّة: الطاقّة من الحبل، و جمعها: قُوَى. و نَقْض: تاب باز دادن ریسمان. و مَرِيرَة: ریسمان محکم تافته. و اِطَارَة: پرانیدن. و عُدْتُ عَوَاداً عن كذا: أى صرفتُ صوارف. و اِقَامَة: راست کردن. و در بعضی نسخ بجای عَادِيَّةِ السُّيُوفِ «غَادِيَّةِ الْأُمُورِ» «به غین معجمه»؛ والغَادِيَّة: سحابةٌ تنشأ صباحاً.

می فرماید: ما برگزیده ایم از خلائق همه آن، و رشتۀ ایشانیم و مهار هر مهاریم. شروع کنندگانیم در سختیهای هر جنگی، و پایندانهای حادثه های روزگاریم. و محکم کنندگان ریسمانهای یکتارکارهائیم به غالب شدن، و تاب بازدهنده رسنهای محکم تافته استوارکردن. در هر جنگ گاهی می پراند شمشیرهای ما دران کاسه های سر را از بچه های مرغ تارک. به درستی که ما هراینه منع کنیم هرکس را که خواهیم منع او، و بخشش کنیم به نیکوئی مر گزیده را. و بازگرداند لشکر بازگرداننده را شمشیرهای ما، و راست کنیم سرکج گردن مهتر را. «شارح»

مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم
 مائیم که در برج طریقت ماهیم
 مائیم که چون بحر یقین موج زند
 از هر چه کسی گمان بر آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق

و اصحاب شقاق

أَطْلُبُ الْعُذْرَ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا
 حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِنَا
 لَا فِي نُبُوتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ
 لَوْ كَانَ لِي جَائِزًا سَرْحَانُ أَمْرِهِمْ
 فَرَضَ الْكِتَابِ وَ نَالُوا كُلَّ مَا حَرَمًا
 كَالدَّلْوِ عَلَّقْتَ التَّكْرِيْبَ وَالْوَدْمَا
 وَلَا رَعْوًا بَعْدَهُ إِلَّا وَلَا ذَمًّا
 خَلَفْتُ قَوْمِي وَ كَانُوا أُمَّةً أَمَّا

تَعْلِيْق: درآویختن. و تَكْرِيْب: چوب گوشه دلو. وَ ذَم «به فتح»: دوال گوشه دلو. و جَوَاز: روا شدن. و سَرْحَان: بچرا گذاشتن. و الأَمَم: «بالفتح» الشَّيْءُ الْيَسِيرُ، «وبالضم» جمعُ أُمَّة.

می فرماید: آیا بجویم عذر از قوم خود و به حقیقت ندانند فرض قرآن را و یابند هرچه حرام باشد. رسن پیشوائی مراست از پس احمد ما، چون دلو که آویخته باشد به چوب و دوال. نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری، و نه نگاه داشتند بعد از او پیمان را و نه عهدها را. اگر بودی مرا روا گذاشتن کار ایشان، باز پس گذاشتی قوم خود را، و بودندی گروهی اندک یا مختلف. «شارح»

خواهند جماعتی که تزویر کنند
 وز حيله طريق شرع تغيير کنند
 تغيير قضا بهيچ رو ممكن نيست
 هرچند که این گروه تدبیر کنند

رجز در شأن حارث بن صمّه انصاری

و مدح او به کمال محبت و وفاداری

لَا هَمَّ إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ صِمَّةَ كَانَ وَفِيًّا وَبِنَا ذِمَّةَ
أَقْبَلَ فِي مَهَامِهِ مُهَمَّةَ فِي لَيْلَةِ لَيْلَاءَ مُدْلَهَمَّةَ
بَيْنَ رِمَاحٍ وَسُيُوفٍ جَمَّةَ يَبْغِي رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا نَمَّةَ
لَا بُدَّ مِنْ بَلِيَّةٍ مَلَمَّةَ

حارث از انصار بود و پیغمبر ﷺ، در اُحد او را بکاری فرستاد و دیر باز می‌آمد و مرتضی این رجز فرمود؛ و صمّه «به کسر صاد»: پدر او؛ و واقدی گوید: چهارده کس در غزای اُحد نزد پیغمبر بماندند، هفت از مهاجرین: ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابوعمیّده، و هفت از انصار: حباب بن منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمّه و سهل ابن حفیف و اُسَید بن حُضَیر و سعد بن معاذ. و مَهَمَّة: بیابان دور. و لَیْلَةُ لَیْلَاء: ای شدیده الظلمة. و اِذْلَهَمَام: سخت تاریک شدن شب.

می‌فرماید: نیست هیچ غم. به درستی که حارث پسر صمّه هست وفادار و بما خداوند عهد است. رو آورد در بیابانهای غمناک کننده، در شب تاریک سخت تاریک. در میان نیزه‌ها و شمشیرهای بسیار می‌جوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلای فرو آینده.

جمعی که براه حقّ مرا یاراند بس تجربه کردیم و وفاداراند
روزی که سفرکنند زین کهنه رباط از غایت تجرید سبکباراند

مباهات به شجاعت و افعال ستوده

در وقتی که از احد مراجعت نموده

أَفَاطِمُ هَاكِ السَّيْفِ غَيْرَ ذَمِيمِ فَلَسْتُ بِرَعْدِيدٍ وَلَا بِلَيْمِ
أَفَاطِمُ قَدْ أَبْلَيْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدِ وَ مَرَضَاتِ رَبِّ بِالْعَبَادِ رَحِيمِ
أُرِيدُ ثَوَابَ اللَّهِ لَا شَيْءَ غَيْرَهُ وَ رِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَ نَعِيمِ
وَ كُنْتُ أَمْرًا أَسْمُو إِذِ الْحَرْبُ شَمَرَتْ وَ قَامَتْ عَلَيَّ سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمِ

هاک: ای خُذ. و رَعْدِيد «به کسر»: مرد هراسان. و اِنْبَاء: کارزار سخت کردن. و مَرَضَات: خشنودی، و رِضْوَان: خشنودی و خازن بهشت. و قوله تعالی «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ»^۱ ای عن شدّة، كما يقال: قَامَتْ الْحَرْبُ عَلَيَّ سَاقٍ. و اِلَامَة: سزاوار ملامت شدن.

می‌فرماید: ای فاطمه، فراگیر شمشیر را، نه نکوهیده؛ چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس. ای فاطمه، به حقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربان است. می‌خواهم

^۱ - القلم: ۴۲.

پاداش خدا، نیست هیچ چیز غیر آن، و خشنودی او را در بهشت و نعمت. و هستم من مردی که بلند شوم، چون حرب دامن درزند و بایستد بر سختی، بی فعلی که سزاوار ملامت باشد. «شارح»

تا در تن زار من بود قوت روح
خواهم که نماند بجهان یک کافر
پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
گویا که خدا داد مرا مشرب نوح

أَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى صَرَبْتُهُ
فَعَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْقَضَ جَمْعُهُ
وَسَيَّفِي بِكَفِّي كَالشَّهَابِ أَهْرُهُ
فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ
بِذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمِ
عَبَادِيدَ مِنْ ذِي قَانِطٍ وَكَلِيمِ
أَحْرُ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمِ
وَأَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمِ

مراد از عَبْد الدَّار: طلحة بن ابی طلحة بن هبة العززی که نسب او منتهی است به عبدالدار بن قُصی ابن کلاب. و صَمِّم: اى مَضَى. اِرْفِضَاض: پراکنده شدن. و العَبَادِيد: الفِرْقُ مِنَ النَّاسِ الذَّاهِبُونَ فِي كُلِّ وَجْهٍ، وَلَا وَاحِدَ لَهَا. وَ هَزَّ: جنبانیدن «از اول». و الصَّمِيم: العِظْمُ الَّذِي هُوَ قَوَامُ الْعَضْوِ. وَ فَضَّ: پراکنده ساختن. و اِشْفَاء: شفا دادن. می فرماید: آهنگ کردم پسر عبدالدار را، تا زدم او را به شمشیر خداوند آب که می بُرد استخوانها را گذرنده. پس گذاشتم او را به زمین هامون، پس پراکنده شد گروه او، گروه گروه از خداوند دل ناامید و جراحت رسیده. و شمشیر من به پنجه من، چون شعله آتش، می جنبانیدم آن را، می بریدم به آن از دوش و استخوان که قوام عضو بود. پس همیشه بودم، تا پراکنده کرد پروردگار من گروههای ایشان را، و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را.

«شارح»

تا من سر خصم را ز تن برکندم
پیوند بجاهلان نخواهم کردن
او را به بیابان عدم افکندم
گر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایت

مروری است که چون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی ﷺ با فاطمه گفت: «خُذِيهِ، يَا فَاطِمَةُ، فَقَدْ أَدَّى بَعْلُكَ مَا عَلَيْهِ وَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ صَنَادِيدَ قُرَيْشٍ بِيَدَيْهِ.» و زید بن وهب از عبدالله بن مسعود روایت کند: «انْهَزَمَ النَّاسُ يَوْمَ أُحُدٍ إِلَّا عَلِيًّا وَحَدَهُ. فَقُلْتُ: إِنَّ ثُبُوتَ عَلِيٍّ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ لَعَجَبٌ. إِنْ تَعَجَّبْتَ مِنْهُ، فَقَدْ تَعَجَّبْتَ الْمَلَائِكَةَ. أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ جَبْرِيْلَ قَالَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ، وَ هُوَ يَرْجُ إِلَى السَّمَاءِ: لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ؟» و عكرمه از مرتضی روایت کند که چون در اُحُد به دفع و منع كفَّار قیام نمودم، مصطفی ﷺ فرمود: «أَمَا تَسْمَعُ مَدِيْحَكَ فِي السَّمَاءِ؟ إِنْ مَلَكَ اسْمُهُ رِضْوَانٌ يُنَادِي: لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ.» و گویند در این روز حضرت مصطفی ﷺ، از عالم غیب مخاطب شد به «نَادِعَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ، تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ، كُلُّ غَمٍّ وَ هَمٍّ سَيَنْجَلِي، بَوْلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ.» و قال بعضهم: «الْهَمُّ عِبَارَةٌ عَنِ الْفِكْرِ فِي مَكْرُوهِ يَخَافُ الْإِنْسَانُ حَدُوْثَهُ وَ يَرْجُو فَوَاتَهُ، فَيَكُونُ مَرْكَبًا مِنَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ، وَ الْغَمُّ لَا فِكْرَ فِيهِ، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ فِيمَا مَضَى.»

رجز غطريف بن جشم

و اظهار شجاعت و ثبات قدم

إِنِّي غَطْرِيفٌ نَعَمٌ وَ ابْنُ جُشَمٍ
أُنَازِلُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ جِئَمٌ

أَنَا صَافِي الشَّفْرَةَ مَحْمُودُ النَّسَمِ وَ فِي الْوَعْيِ أَوَّلُ لَيْثٍ مُفْتَحِمٍ
أُنْتُبْتُ لِحَاكَ اللَّهُ لَلَيْثِ قَطِيمٍ

جُثُوم: بجای ایستادن «از اول». و شَفْرَةَ «به فتح»: کارد بزرگ و رَجُلٌ قَطِيمٌ «بالکسر»: ای مُشْتَهٍ لِلْحَم.

جواب او به عبارت فصیحه

و اشارات ملیحه

أَنَا عَلِيٌّ الْمُرْتَجِي دُونَ الْعَلَمِ مَرْتَهِنٌ لِلْحَيْنِ مُوفٍ بِالذَّمِّ
أَنْصُرُ خَيْرَ النَّاسِ مَجْدًا وَ كَرَمًا نَبِيٌّ صِدْقٍ رَاحِمًا وَقَدْ عَلِمَ
أَنِّي سَأَشْفِي صَدْرَهُ وَ أَنْتَقِمَ فَهُوَ بَدِينِ اللَّهِ وَالْحَقُّ مُعْتَصِمٌ
فَأُنْتُبْتُ لِحَاكَ اللَّهُ يَا شَرَّ قَدَمٍ فَسَوْفَ تَلْقَى حَرًّا نَارٍ تَضْطَرُّمُ
تَحُلُّ فِيهَا ثُمَّ تَهْوِي كَالْحُمَمِ

الْعَلَمُ: الأثرُ الَّذِي يُعَلَمُ بِهِ الشَّيْءُ كَعَلَمِ الطَّرِيقِ وَ عِلْمِ الْجَيْشِ. وَ إِرْتِهَانٌ: بگرو استدن. وَالْحَيْنُ «بالفتح»: الهلاك. وَانْتِقَامٌ: كینه کشیدن. وَاعْتِصَامٌ: چنگ در زدن. وَ رَجُلٌ قَدِيمٌ «بالکسر الدال»: ای متقدم. وَ اضْطِرَامٌ: زبانه زدن آتش. وَ حُمَمٌ «به ضم»: انگشت.

می فرماید: من علی ام، امید داشته شده نزد علم لشکر، بگرو گیرنده مر هلاک [را]، وفا کننده به عهدها. یاری می کنم بهتر مردم را به بزرگی و کرم، پیغمبر راستی بخشاینده. و به حقیقت داند که من زود شفا می دهم سینه او را و کینه می کشم. پس او بدین خدا و سخن حق چنگ در زنده است. پس بایست، نفرین کناد ترا خدا، ای بدتر پیش آینده. پس زود ببینی گرمی آتشی که زبانه زند. فرو آئی تو دران آتش، پس فرو افتی چون انگشت.

«شارح»

امروز که آسمان بکام است مرا خورشید بجان و دل غلام است مرا
در حال نهد رو بهزیمت دشمن گر فاش بگویم که چه نام است مرا

خطاب مبنی بر اظهار حق

به عمرو بن عبدالودّ در غزای خندق

يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةَ عِنْدَ اللَّقَاءِ مُعَاوِدَ الْأَقْدَامِ
مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءِ بَاهِرٍ وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَجِّينَ كِرَامِ
يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَنَصْرِهِ وَإِلَى الْهُدَى وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ
بِمُهَنْدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدَهُ ذِي رَوْنَقٍ يَغْرِي الْفَقَارَ حُسَامِ

الْبُهْمَةُ «بالضم»: الفارسُ الَّذِي لَا يُدْرِي مِنْ أَيْنَ يَأْتِي مِنْ شِدَّةِ بَأْسِهِ، وَ يُقَالُ أَيْضًا لِلجَيْشِ بُهْمَةٌ وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: فَلَانُ فَارِسُ بُهْمَةٍ. وَ الْمُعَاوِدَةُ: الرَّجُوعُ إِلَى الْأَمْرِ الْأَوَّلِ. يُقَالُ: الشُّجَاعُ مُعَاوِدٌ. وَ أَقْدَامٌ بِهَمْزَةٍ هَمْزَةٌ يَأْكُسُ، أَيْ مُعَاوِدٌ فِي الْأَقْدَامِ. وَ بَهْرَهُ بَهْرًا: أَيْ غَلَبَ. وَ تَتَوَجَّجٌ: تَاجٌ بِرِ سِرْكْسِي نِهَادِن.

می‌فرماید: ای عمرو، به حقیقت رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است به جرب قدمهای او. از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان. می‌خواند به دین معبود و یاری کردن او، و براه راست و راههای مسلمانی. به شمشیر هندی بُرّان که باریک است تیزنای آن، خداوند آب که می‌بُرد مهره پشت را، شمشیری بُرّان. «شارح»

تا چند بآئین ضلالت باشی وز کرده خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی تا آخر عمر در ملامت باشی

و مُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ غَمَامٍ
وَاللَّهُ نَاصِرٌ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ وَمَعِينٌ كُلِّ مُوَحَّدٍ مِقْدَامٍ
شَهَدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا أَنْ لِي فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي

تَجَلَّى: هویدا شدن. و خِلَال: میان. و غَمَام: ابر. و مِقْدَام: فراپیش شونده.

می‌فرماید: محمد در میان ماست، گویا جبین او آفتابی است که هویدا شده از میان ابر. و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است، و یاری کننده هر یک گوینده فراپیش شونده است. گواهی دهند قریش و قبیله‌ها همه ایشان که نیست دریشان کسی که بایستد بجای من. «شارح»

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمع است همه کس نیست که بجای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بکری در خیبر

و دم زدن او از شجاعت و جرأت با حیدر

يا أَيُّهَا الْجَاهِلُ بِالْتَرَعْمِ ماذا تَرِيدُ مِنْ فَنِي غَشْمَشِمِ
أَرُوْعَ مِفْضَالٍ هَاصُورٍ هَيْصَمِ ماذا تَرِي بِبَازِلِ مُعْصَمِ
وَ قَاتِلِ الْقَرْنِ الْجَرِيءِ الْمَقْدِمِ وَاللَّهِ لَا أَسْلِمُ حَتَّى تُحْرَمِ

تَرَعْم: خشم گرفتن. و أَرُوْع: آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیزفهم. و هَاصُور: شیر شکننده صید. و هَيْصَم: شیر و مرد قوی. و بَزَلُ البَعِيرِ يَبْزُلُ بَزُولًا: فَطَرَ نَابَهُ، أَيْ انشَقَّ، فَهُوَ بَازِلٌ، وَ ذَلِكَ فِي السَّنَةِ التَّاسِعَةِ، وَ رَبَّمَا بَزَلَ فِي السَّنَةِ الثَّامِنَةِ. و إِعْصَام: چنگ در زدن.

جواب او با حسن کلام

و ابین نظام

أُثْبِتُ لِحَاكِ اللَّهِ إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لَوْفَعِ سَيْفِ عَجَرَ فِي خِضْرِمِ
تَحْمِلُهُ مِنِّي بَنَانُ الْمِعْصَمِ أَحْمِي بِهِ كِتَابِي وَ أَحْتَمِي
إِنِّي وَ رَبِّ الْحَجَرِ الْمُكْرَمِ قَدْ جُدْتُ لِلَّهِ بِلَحْمِي وَ دَمِي

وَفَع: بخایسک زدن. و عَجَارِفُ الدَّهْرِ و عَجَارِيفُهُ: حوادثه. وَالخِضْرِم: كثيرُ الماء. و بَنَان سر انگشت. و اِحْتِمَاء: پرهیز کردن. و مراد از حَجَرٍ مُكْرَمٍ: حَجَرِ اسود. و در بعضی نسخ بجای خِضْرِم «مِحْدَم» «به میم مکسوره و خاء و ذال معجمتین» به معنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است.

می فرماید: بایست، نفرین کناد ترا خدا، اگر مسلمان نمی شوی، برای زدن شمشیری حادثه انگیز بسیار آب که برمی دارد ان را سر انگشت سر دست از من. نگاه می دارم به آن لشکرهای خود را و می پرهیزم. به درستی که من به حق پروردگار سنگ گرامی داشته به حقیقت سخا کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود. «شارح»

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت دارد همه روز رنج باریک دلت
هرچند که شد نور هدایت تابان هرگز بخدا نگشت نزدیک دلت

خطاب به یهود خیبر

و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هَذَا لَكُم مِّنَ الْغُلَامِ الْهَاشِمِيِّ مِّنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي ذُرَى الْكَمَائِمِ
ضَرْبٌ يَقُودُ شَعَرَ الْجَمَاجِمِ بِصَارِمٍ أَبْيَضٍ أَيْ صَارِمِ
أَحْمِي بِهِ كِتَابَ الْقِمَاقِمِ عِنْدَ مَجَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ

الْكَمَّة «بالضم»: الْقَلَنْسُوءُ المدوّرة. و قِمَاقِم: «به ضم» بسیار خیر و «به فتح» جمع قِمَاقِم. و قَدَم «بافتح» يَقْدُمُ قُدْمًا: أي تقدّم.

می فرماید: این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی، از زدن برآستی در زیرهای کلاههای گرد. زدن که می کشد موی کاسه های سر را به شمشیر برنده سفید، چه برنده ای! نگاه می دارم به آن لشکرهای پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده. «شارح»

تیغم که برای مو شکافی باشد از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد و گر چند هزار در کشتن این طایفه کافی باشد

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری

و دم زدن از کمال دین پروری

أَنَا عَلِيٌّ وَلَدْتُنِي هَاشِمٌ لَيْتُ حُرُوبٍ لِلرِّجَالِ قَاصِمٌ
مُعْصُوصِبٌ فِي نَقْعِهَا مَقَادِمٌ مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَاهُ مَوْتٌ هَاجِمٌ

مراد از هاشم اولاد او، و مثل این بسیار است، و مرتضی به حسب پدر و مادر هر دو هاشمی بود؛ چه پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم. و قَصَمْتُ الشَّيْءَ قَصْمًا: إذا كسرتَه حتّى يَبِين. وَاغْصُوصِبَ الْقَوْمُ: اجتمعوا. و نَقَع: گرد. و مَقَادِم «به فتح»: جمع مَقْدَامٌ مثل مَفَاتِح و مِفْتَاح.

می‌فرماید: من علی‌ام بزاده است مرا قبیله هاشم، شیر حربها، مر مردان را شکننده، جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده. هرکه می‌رسد به من، می‌رسد به او مرگی ناگاه آینده. «شارح»

در باب نسب نیست کسی صدیک من باشد همه روز شیر گردون سگ من
در علم و عمل چو رای من باشد راست بر خاک نه افتد بخطا ناوک من

خطاب به زیر در حرب جمل

و نهی او از شتاب و عجل

لا تَعْجَلَنَّ وَأَسْمَعَنَّ كَلَامِي إِنِّي وَ رَبِّ الرَّكْعِ الصِّيَامِ
إِذِ الْمَنَايَا أَقْبَلَتْ خِيَامِي حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الصَّرْغَامِ
بِبَاتِرٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ عُوْدَ قَطَعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام: جمع صائم. و الخیمه: بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر. و حمل: حمله بردن «از ثانی». و تألیل: تیز کردن. و تعوید: خو کردن.

می‌فرماید: مشتاب و بشنو سخن مرا، به درستی که من - بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه‌دار - چون مرگها رو آورد به خیمه‌های من، حمله کنم حمله کردن شیر قوی. به شمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده به بریدن گوشت و استخوانها. «شارح»

در کشتن خود شتاب کردن تا کی وز کینه بما عتاب کردن تا کی
بر اسب جفا سوار بودن تا چند خود را ز حسد بتاب کردن تا کی

خطاب به معاویه بن ابی سفیان

در وقت بغی و طغیان

أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ الظَّلْمَ شُوْمٌ وَلَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُوْمُ
إِلَى الدِّينِ يَوْمَ الدِّينِ تَمْضِي وَ عِنْدَ اللَّهِ يَجْتَمِعُ الخُصُوْمُ
سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَا التَّقِيْنَا غَدًا عِنْدَ الْمَلِيكِ مِنَ الْعَشُوْمُ
سَتَنْقَطِعُ اللَّذَاذَةُ عَنَ أَنَاسِ مِنَ الدُّنْيَا وَ تَنْقَطِعُ الْهُمُوْمُ

الشوم: نقيض اليمين. والدين: الجزاء والمكافاة. و خصم: خصومت کننده، و خصوم: جمع او.

می‌فرماید: به حق خدا، به درستی که ستم کردن شوم است، و همیشه بدکننده اوست ستمکار. بجزا دهنده در روز جزا بگذری، و نزد خدا جمع شوند خصمان. زود بدانی در روز شمار، چون به هم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق، که کیست ستم کننده. زود بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها. «شارح»

فردا که زهم جدا شود پاک و پلید آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید
معلوم شود که کیست بدبخت و سعید مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لَأْمُرٍ مَا تَصَرَّفَتِ اللَّيَالِي
سَلِ الْأَيَّامَ عَمَّ أُمَّمٍ تَقَصَّتْ
تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَارِ الْمَنَايَا
تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنكَ الْمَنَايَا
لَهَوْتُ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تَفْنِي
تَمُوتَ غَدًا وَأَنْتَ قَرِيرٌ عَيْنٍ
لَأْمُرٍ مَا تَحَرَّكَتِ النَّجُومُ
سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ
فَكَمْ قَدْ رَامَ مِثْلَكَ مَا تَرُومُ
تَنَبَّهُ لِلْمَنِيَّةِ يَا نُوُومُ
فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ
مِنَ الْعُضَلَاتِ فِي لُجَجِ تَعُومُ

ما: بای تفخیم. و تَصَرَّفَ: بازگشتن در کارها. و تَحَرَّكَ: جنبیدن. و تَقَصَّى: سپری شدن. و تَنَبَّهُ: بیدار شدن. واللَّهُو: الإعراض. والعُضَلَة «بالضم»: الداهية. و لُجَّة: دریا. والعُوم: السباحة.

می‌فرماید: برای کاری بزرگ بازگردد شبها، برای کاری بزرگ جنبد ستاره‌ها. بپرس روزگار را از گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانهای راه و نشانهای سرای. می‌جوئی جاودانی در سرای مرگها، پس بسا به حقیقت جست مانند تو آنچه می‌جوئی. خواب می‌کنی و غافل نمی‌شود از تو مرگها. بیدار شو برای مرگ، ای خواب‌کننده. غافل شدی از فنا و تو فانی می‌شوی؛ چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد. بمیری فردا و تو روشن چشم باشی از سختیها در دریاها که شنا می‌کنی. «شارح»

تا چند چنین بخواب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند
وابسته بنان و آب خواهی بودن
شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز به معاویه

و مفاخرت به مناقب عالیه

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَصَهْرِي
وَ جَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي
وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكْنِي وَ عِرْسِي
وَ سَبِيطُ أَحْمَدٍ وَ لَدَايَ مِنْهَا
وَ حَمْرَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي
مَشُوبٌ لِحَمِّهَا بِدَمِي وَ لَحْمِي
فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سَكْن: دلارام. و عدول از «أخی» به ابنُ أُمِّي برای اشعار است به آنکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده؛ چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهور معروف است.

می‌فرماید: محمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است، و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است. و جعفر که چاشت می‌کند و شبانگاه می‌کند که می‌پرد با فرشتگان پسر مادر من است. و دختر محمد دلارام و زن من است، آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من. و دو نییره احمد دو فرزند منند ازو. پس کیست از شما که باشد مرو را بخشی چون بخش من؟ «شارح»

در فضل و حسب کسی نباشد چون من
هر نکته که من ز فضل خود می‌گویم
از روی من است چشم گردون روشن
گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًّا
غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِ

وَأَوْجَبَ لِي وَلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ
وَأَوْصَانِي النَّبِيَّ عَلَى اخْتِيَارٍ لِأُمَّتِهِ رِضَى مِنْكُمْ بِحُكْمِي
أَلَا مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا وَإِلَّا فَلَيْمَتْ كَمَا بَغِمٌ
أَنَا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سَلَمٍ

آوان: هنگام. والحلم «بضم الحاء»: البلوغ بالنوم، وإنما سُمِّي به لكون صاحبه جديراً بالحلم. وإيحاء: کسی را وصی کردن. والکمد: الحزن المكتوم.

می فرماید: پیشی گرفتم شما را به اسلام همه، در حالی که بودم کودک که نرسیده بودم به هنگام بلوغ. و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم. و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدنی مرامت او [را] برای خشنودی از شما به حکم من. هرکه خواهد، پس گو: ایمان بیاور به این، و اگر نه، پس گو: بمیر از اندوه پوشیده به غم. من آن دلیم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح. «شارح»

پیغمبر حق کرد هدایت ما را بر اهل جهان داد ولایت ما را
گر پایه قدر ما نمی دانی نیک دریاب تو از حدیث و آیت ما را

حکایت

گویند معاویه به مرتضیٰ نوشت: «یا أبا الحسن، إن لی فضائلَ كثيرةً. كان أبي سيِّداً في الجاهليَّة وصِهْرَ رسولِ الله و إنا كاتبُ الوحي و خالُ المؤمنين.» و مرتضیٰ این ابیات در جواب او نوشت. و «صهْر رسول الله» اشارت است به آنکه پیغمبر، ﷺ، در سنهٔ سبع هجری عمرو بن امیة ضمّری را به حبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابی سفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش به حبشه رفته بود و شوهرش آنجار مرده بخواد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را به مدینه آوردند و به این اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد، به دلیل «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ». ا کاتب وحی ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع اسیدی و معاویه بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه.

مذمت ارادل بنا فرمانی

که مؤدّی است به تفرقه و بی سامانی

فَلَوْ أَنِّي أُطِعْتُ عَصَبْتُ قَوْمِي إِلَىٰ رُكْنِ الْيَمَامَةِ أَوْ شَامٍ
وَلَكِنِّي إِذَا أَبْرَمْتُ أَمْرًا تُخَالِفُنِي أَقَاوِيلُ الطَّغَامِ

عَصَبْتُ الشَّجَرَةَ: إِذَا ضَمَمْتَ أَغْصَانَهَا، ثُمَّ ضَرَبْتَهَا لِيَسْقَطَ وَرُقُهَا، قَالَ الْحِجَاجُ: «لَأَعْصِبَنَّكُمْ عَصَبَ السَّلَمِ.» وَالْيَمَامَةُ: نَاحِيَةُ بَيْنَ الْحِجَازِ وَالْيَمَنِ. وَالشَّامُ «عَلَىٰ فَعَالٍ»: الشَّامِيُّ، كَالْيَمَانِ. وَأَقَاوِيلُ: جَمْعُ أَقْوَالٍ. وَطَغَامٌ: فِرْمَايْكَانٌ.

می فرماید: پس اگر بودی آنکه من فرمان برده شدمی، برهم طپاندمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام. ولیکن من چون استوار کردم کاری را، مخالفت می کند مرا گفتارهای فرومایگان. «شارح»

۱- الأحزاب: ۶.

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مر مراد من گردیدی خورشید بآئین غلامان بودی

حکایت

ابن اعثم گوید: چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از معاویه بستند، معاویه به تیری نوشت: «مِنْ عَبْدِ اللَّهِ النَّاصِحِ؛ إِمَّا بَعْدَ، يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ، فَإِنَّ مَعَاوِيَةَ يُرِيدُ أَنْ يُفَجِّرَ عَلَيْكُمُ الْفِرَاتَ فَيَغْرِقَكُمُ، فَخَذُوا حَذْرَكُمْ؛ وَالسَّلَامُ.» و آن تیر را شب به میان لشکر مرتضی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و هر چند مرتضی ایشان را نصیحت و تسکین فرمود، نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود. و در حال معاویه با لشکر بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا براندند و اشعث با مرتضی گفت: «أَرْضَيْتَ، يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» فرمود: «نَعَمْ.» پس رو به مالک اشتر و اشعث کرد و فرمود: «أَنْتُمَا كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

و إِنْ لَنَا شَيْخًا إِذَا الْحَرْبُ شَمَرَتْ بَدِيهَتُهُ الْإِقْدَامُ قَبْلَ التَّوَقُّفِ»

حکایت مقاتله قبایل عرب در صفین

و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین

لَنَا الرَّايَةُ السَّوْدَاءُ يَخْفِقُ ظِلُّهَا إِذَا قِيلَ قَدَمُهَا حُصَيْنُ تَقَدَّمَا
فَيُورِدُهَا فِي الصَّفِّ حَتَّى يُزِيرَهَا حِيَاضَ الْمَنَايَا تَقَطُرُ الْمَوْتَ وَالِدَمَا
تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ كَرِيهَةٍ أَبِي فِيهِ إِلَّا عِزَّةٌ وَ تَكْرَمَا
وَأَجْمَلُ صَبْرًا حِينَ يُدْعَى إِلَى الْوَعَى إِذَا كَانَ أَصْوَاتُ الرَّجَالِ تَعَمَّمَا

خَفِقَ وَ خَفَقَانَ: جنبیدن علم «از اول». و حُصَيْنُ «به ضم حاء و فتح صاد»: ابوساسان پسر منذر از قبیله ربیع. و تَقَدَّمُ: در پیش شدن. و صَفِّ: رسته. و إِزَارَةٌ: به زیارت بردن. و قَطُرُ: چکانیدن «از اول». و أَجْمَلُ الصَّيْنَةَ: ای فعلتها جمیلاً. و تَعَمَّمُ: سخن ناهویدا گفتن.

می فرماید: مر ماست علم سیاه که می جنبد سایه آن، چون گفته شود: پیش دار آن را، ای حُصَيْنُ، پیش آید. پس درآرد آن را صف، تا به زیارت برد آن را به حوضهای مرگها که چکاند مرگ را و خون را. بینی او را، چون باشد روز جنگ، که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را. و نیکو کند صبر را، آن هنگام که خوانده شود بکارزار، چون باشد آوازهای مردان که پست شود. «شارح»

هر کس که بآئین شجاعت علم است در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وَقَدْ صَبَرْتَ عَكُّ وَ لَخِمٌ وَ حَمِيرٌ لِمَذْحِجٍ حَتَّى أَوْرَثُوهَا تَنَدَّمَا
وَنَادَتْ جُدَامٌ يَا لِمَذْحِجٍ وَ يَحْكُمُ جَزَى اللَّهُ شَرًّا أَيَّنَا كَانَ أَظْلَمَا
أَمَا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي حُرْمَاتِنَا وَمَا قَرَّبَ الرَّحْمَنُ مِنَّا وَعَظَمَا
جَزَى اللَّهُ قَوْمًا قَاتَلُوا فِي لِقَائِهِمْ لَدَى الْمَوْتِ قِدَمًا مَا أَعَزَّ وَ أَكْرَمَا

رَبِيعَةَ أَغْنَىٰ إِنَّهُمْ أَهْلُ نَجْدَةٍ وَ بَأْسٍ إِذَا لَاقُوا حَمِيْسًا عَرَمَرَمًا

عَكَّ بن عدنان أخو مَعَدِّ، و هو اليومَ في اليمين. واللَّحْمُ «بالخاء المعجمة»: حَيٌّ من اليمين، و منهم كانت ملوكُ العرب في الجاهليةِ و هُم آلُ عمرو بن عدى بن مضر. و قَتَدُمُ: پشیمانی نمودن. و جُدَامُ «به ضم الجیم» قبیلهٔ من اليمين تنزلُ بجالِ حِمْيُ و تَزْعُمُ نُسَابَ مضر أَنَّهُمْ من مَعَدِّ. و لام مفتوح در لَمَذْحَجَ برای استغائه. و حَرَمَةُ الرَّجُلِ: أهله. و يقال: قَدِمًا كان كذا وكذا، و هو اسمٌ من القَدَمِ، جُعِلَ اسماً من اسماءِ الزَّمان. و عِنَايَةُ: قصد کردن «از ثانی». و عَرَمَرَمَ: لشکر بسیار.

می فرماید: به حقیقت صبر قبیله عَكَّ و قبیله لَحْم و قبیله حِمیر مر قبیله مَذْحَج را، تا به میراث گذاشتند قبیله مَذْحَج ایشان را پشیمانی نمودن. و ندا کردند قبیله جُدَام که ای قبیله مَذْحَج، وای بر شما را، جزا دهاد خدا بدی، هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر! آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است. جزا دهاد خدا قومی را که کُشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم! چه غالبند و چه بزرگند! قبیله ربیعه را قصد می کنم از این سخن؛ به درستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند، چون ببینند لشکر بسیار.

چون لشکر من همیشه هستند به ضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب
گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند
خورشید صفت روند از شرق به غرب

حکایت

مرتضی در صفین روزی عَلم سپاه به حُصَيْن بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مَذْحَج به حرب فرستاد و حُصَيْن قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عَكَّ و لَحْم و حِمیر را مُعارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شده بسرا پرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جُدَام گفت: «وَيُحَكِّمُ، يا أهل الكوفة! أما تتقون الله في الحرم و نحنُ بنو أعمامكم؟ فاقصروا، فمع اليوم غد.» و مرتضی عليه السلام در آن وقت این ابیات فرمود.

أَذَقْنَا ابْنَ هِنْدٍ طَعْنًا وَ ضِرَابًا
وَ وُلَىٰ يُنَادِي زُبْرِقَانَ بِنِ ظَالِمٍ
وَ عَمْرَوًا وَ نَعْمَانًا وَ بُسْرًا وَ مَالِكًا
وَ كُرْزَ بْنَ نَبْهَانَ وَ ابْنَ مُحَرَّقٍ
بِأَسْيَافِنَا حَتَّى تَوَلَّىٰ وَ أَحْجَمَا
وَ ذَا كَلْعٍ يَدْعُو كُرَيْبًا وَ أَنْعَمًا
وَ حَوْشَبَ وَ الدَّاعِيَ مُعَاوِيَ وَ أَظْلَمًا
وَ حَرْنًا وَ قَيْنِيًّا عُبَيْدًا وَ سَلَمًا

زُبْرِقَانَ: به تقدیم زاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره. و ذُو كَلْعٍ: به فتح کاف و لام، و او از قبیله حِمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد؛ و قال الشاعر:

فإن يكُ أهلُ الشَّامِ أودى بهاشم
فهذا عبیدالله والمرء حَوْشَبُ
و أودو بنبھانٍ و أبقوا لنا ثَكْلًا
و ذو كَلْعٍ أضحوا برابیة قتلی

و كُرَيْبٍ: مصغر کرب، پسر صباح بن ذی یزن حِمیری، و او روزی در صفین به میدان آمد و مبارز جست و مرتفع بن وضَّاح خولانی پیش رفت و مقتول شد، پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت، پس حرث بن لَجَلَج حکمی، پس عباد بن مسروق همدانی، و همه کشته شدند؛ پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و اِنْعَام: نعمت دادن. و عَمْرَوُ: پسر عاص. و نَعْمَان «به ضم نون»: پسر بشیر قیسی. و بُسْرُ: پسر ارطاة فهری. و مَالِك: پسر مُسهر قضاعی، و او در صفین بدست حُجْر بن عَدی کندی کشته گشت. و حَوْشَبُ: به فتح حاء مهمله و شین

معجمه، و او را «ذوالظلم» گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد. و معاوی: مُرَحَّم «معاویة» برای ضرورت شعر. و اِظْلَام: به تاریکی شب شدن. و کُرْز: بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه. و نَبْهَان: به تقدیم نون مفتوحه بر باء موحده. و مُحَرَّق: بحاء مهمله و راء مشدده. و حَرَث «به ثاء مثلثه»: پسر وداع حِمیری؛ و قَیْنی: مطاع بن مطلب، و این دو بعد از کُرَب بدست مرتضی کشته شدند، و مروی است که مرتضی فرو آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و می خواند: «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»^۱ و عُبَید: عبیدالله، پسر امیرالمؤمنین عمر خطاب و او را بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد، و بعضی گویند بدست حُرَیث بن خالد، و بعضی گویند هانی بن خطاب، و بعضی گویند هانی بن عمر، و بعضی گویند معرز بن صحیح. و مروی است که چون عُبَیدالله به میدان آمد و مبارز جست، محمد بن حنفیه می خواست که پیش رود مرتضی فرمود: «مکانک، یا بُنی، لا تخرج إلیه!» محمد گفت: فرمود: «مء، یا بُنی! لا تَقُلْ فی أبیهِ إِلَّا خیراً.» و سَلَم: أبو الأُعمور عمرو بن سفیان سَلَمی که در وقت توجه معاویه به شام مقدمه لشکر او بود.

می فرماید: چشاندیم پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما و زدن ما به شمشیرهای ما، تا پشت کرد و باز پس ایستاد. و پشت کرد، در حالی که خواند زَبْرَقان پسر ظالم را و ذاکَلَع را، خواند کُرَب را و نعمت داد، و عَمْرُو را و نُعْمان را بَسْر را و مالک را و حَوْشَب را، و خواننده معاویه بود و به تاریکی شب درآمد، و خواند کُرز پسر نَبْهان را و دو پسر مَحَرَّق را و حَرَث را و قَیْنی را و عُبَیدالله را و ابوالأعمور سَلَمی را. «شارح»

وز خنجر ما زهر چشیدند همه	اعدا که ز ما غصه کشیدند همه
وز چتر سیاه ما رمیدند همه	در معرکه همچو مرغ وحشی بودند

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان

و باز نمودن فضایل و مداخل ایشان

فَوَارِسُهَا حُمُرُ الْعُیُونِ دَوَامٍ	وَلَمَّا رَأَيْتُ الْخَيْلَ تُفْرَعُ بِالْقَنَا
عِمَامَةٌ دَجْنٍ مُلَبَسٍ بِقَتَامٍ	وَأَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ
وَكَئِدَةٌ فِي لَحْمٍ وَحَى جَدَامٍ	وَنَادَى ابْنُ هِنْدٍ ذَا الْكَلَاعِ وَيَخْصِبَا
إِذَا نَابَ أَمْرٌ جُنَّتِي وَسِهَامِي	تَيَمَّمْتُ هَمْدَانَ الَّذِينَ هُمْ هُمْ

أَحْمَر: سرخ، و حُمُر: جمع او. و دَامِي: خون آلوده. و رَهْج: گرد حرب. و الدَّجْن: إلباسُ الغيم السَّماء. و إلباس: پوشانیدن. و قَتَام: گرد سیاه. و ذُو الْكَلَاع: بكاف مفتوحه و عین مهمله، و «ذو کَلَع» که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست، بدلیل رجز مالک اشتر:

فَحَوْشَبُ الْمَلْعُونِ أَرْدَاهُ الطَّمَعُ	أَبْلَغُ عَنِّي حَوْشَبًا وَ ذَا كَلَعُ
قَوْمٌ جُفَاءٌ لَا حِيَا وَ لَا وَرَعُ	وَ ذُو الْكَلَاعِ قَوْمُهُ أَهْلُ الْبَدَعُ

^۱ - البقرة: ۱۹۴.

وگویند ذوالکلاع در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر از یمن به مدینه رفت و هجده هزار غلام همراه داشت و چهار آنجا آزاد کرد و عمرگفت: باقی را آزادکن که ثلث بهای ایشان اینجا بدهم و ثلثی به شام نویسم و ثلثی به یمن، او روز دگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت. و یَحْصِبُ «بکسر الصاد»: حیُّ من الیمن. و تَمِمْ: آهنگ کردن. و نَوْب: کسی را کار دشوار رسیدن. و جُنَّة: سپر.

می‌فرماید: چون دیدم اسبان را که کوفته می‌شدند به نیزه، سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلوده‌ها. و روگرد گرد حرب در آسمان، گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه. و ندا کرد پسر هند ذوالکلاع را و قبیله یَحْصِب را و قبیله کِنْدَه را در قبیله جُدَام. آهنگ کردم هَمْدان را که ایشان، چون برسدکاری سخت، سپر من و تیرهای منند. «شارح»

آن دم که غبار حرب برانگیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ
بر فرق حسود خاکها بیخته شد
دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

وَ نَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي
فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بِعَزَلٍ
وَ مِنْ أَرْحَبِ الشُّمِّ الْمَطَاعِينَ بِالْقَنَا
وَ مِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ أَتَتْنِي فَوَارِسُ
بِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ وَعَعْصِبٍ تَخَالَهُ
يَقُودُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةَ مِنْهُمْ
فَخَاضُوا لِنَظَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَاهَا

الأعزل: الذي لا سلاح معه، و قومٌ عَزَلٌ و عَزَلٌ «بالتشديد». و يَشْكُرُ بضم كاف. و شَبَام: بكسر شين معجمه. و أَرْحَبِ بجاء مهمله. و رُهِمٍ بضم راء مهمله. و سَبِيعٍ به فتح سين مهمله. و يَام: قبائل هَمْدَانَ. و مَطَاعِينَ: جمع مطعان. و رُدَيْنِيٍّ «به ضم راء»: نیزه منسوب بزنی رُدَيْتِه نام. و شَعْلٌ: آتش افروختن. و ضِرَام: آتش افروز. و الْحَقِيقَةُ: ما يحقُّ على الرجل أن يحميه، و فلانٌ حامي الحقيقَةِ، و يقال: الحقيقَةُ الرأيةُ. و سَعِيدٌ: سردار قبیله هَمْدَانَ. و مُحَامَاةٌ: کسی را نگاه داشتن. و لَطِيٌّ: زبانه آتش. و اصْطَلَاءٌ: به آتش گرم شدن. و الشَّرَارَةُ: ما يتطائر من النار. و الشَّرْبُ «بالفتح»: جمع شارب. و مَدَام: باده.

می‌فرماید: ندا کردم در میان ایشان یک خواندن، پس جواب دادند مرا سواران از هَمْدان غیر ناکسان، سواران از هَمْدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ، از قبیله یَشْكُر و قبیله شَبَام و از قبیله أَرْحَب، بزرگان زننده به نیزه، و قبیله رُهِم و قبیله‌های سَبِيع و یَام. و از هر قبیله به حقیقت آمدند به من سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان. بهر نیزه رُدَيْنِي و شمشیرکه پنداری آن را، چون آمد شدکنند قومها، آتش افروختن آتش افروز. می‌کشد ایشان را نگاه دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن ازیشان، سعید پسر قیس، و بزرگوار حمایت کند. پس درآمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند به آنچه ازان آتش می‌جست، و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده.

«شارح»

جمعی که بجان و دل هواخواه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز
در هر سفری که هست همراه منند
وز نور و صفا در دل آگاه منند

جَزَى اللَّهُ هَمْدَانَ الْجَنَانَ فَإِنَّهُمْ
لِهِمْدَانَ أَخْلَاقٌ وَ دِينَ يَزِينُهُمْ
مَتَى تَأْتِيهِمْ فِي دَارِهِمْ لِيُضِيفَهُ
أَلَا إِنَّ هَمْدَانَ الْكِرَامَ أَعَزَّةً
أُنَاسٌ يُحِبُّونَ النَّبِيَّ وَرَهْطَهُ
إِذَا كُنْتُ بَوَابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ
سِمَامُ الْعِدَى فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامُ
وَلَيْنٌ إِذَا لَأُقُوا وَحَسَنُ كَلَامُ
تَبَّتْ عِنْدَهُمْ فِي غَبِطَةٍ وَ طَعَامُ
كَمَا عَزَّ رُكْنُ الْبَيْتِ عِنْدَ مَقَامُ
سِرَاعٌ إِلَى الْهَيْجَاءِ غَيْرُ كِهَامُ
أَقُولُ لَهُمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامُ

سِمَام «به کسر»: جمع سَم. و خِصَام: با کسی خصومت کردن. و ضِيَاْفَةٌ: مهمان شدن. و مراد از مَقَام مقام ابراهیم. و سِرَاع: جمع سریع. و فرس کِهَام: آبی بطیء.

می فرماید: جزا دهاد همدان را بهشتها! چه بدرستی که ایشان زهرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن. مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را، و نرمی چون برسند و خوبی سخن. هرگاه که آئی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن، شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام. به درستی که همدان بزرگان ارجمنداند، چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست می دارند پیغمبر را و گروه او را، شتاب کنندگانند بکارزار، نه درنگ کننده. چون باشم من دربان بر در بهشت، گویم مر همدان را: درآئید به سلامت. «شارح»

درکوی وفا هر که بلغزد قدمش
بسیار به از وجود باشد عدمش
هرکس که دم از مهر زند همچون صبح
ساید بفلک ز روی رفعت علمش

حکایت

ابن اعثم گوید: عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و می خواست که آن حضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را به قتل آورد و این ابیات بگفت:

أَلَا أَبْلَغُ مَعَاوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ
بَأَنَّا لَا نَزَالُ لَكُمْ عِدْوًا
أَلَمْ تَرَ أَنَّ وَالِدَنَا عَلِيٌّ
وَأَنَا لَا نُرِيدُ بِهِ سِوَاهُ
وَرَجِمَ الْغَيْبِ يَكْشِفُهُ الظُّنُونُ
طَوَالَ الدَّهْرِ مَا سَمِعَ الْحَنِينُ
أَبُو حَسَنِ وَ نَحْنُ لَهُ بَنُونَ
وَذَاكَ الرَّشْدُ وَالْحِظُّ السَّمِينُ

و چون معاویه بشنید، جمعی کثیر از قبایل یَحْصِب و کِنْدَه و لَحْم و جُدَام همراه ذی الکَلَاع حِمیری کرد و گفت: «اخرج واقصد بحریک همدان خاصه.» و چون علی ایشان را بدید، فرمود: «یا لهمدان!» همه گفتند: «لَبَّیک لبیک یا امیرالمومنین!» فرمود: «علیکم بهذه الخیل، فإن معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم.» پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبایل همدان گفت: «أنتم درعی ورمحی و سِنَانی و جُنْتی. واللّٰه، لو کانت الجنّة فی یدی، لأدخلنکم إیّاها خاصة، یا معشر همدان.» پس ابیات انشا فرمود. و امام غزالی در احیا گوید: علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر می گفت: «إن حسناً مطلقاً، فلا تنکحوه.» مردی از قبیله همدان برخاست و گفت: «واللّٰه، ای امیرالمومنین، ما دختر به او دهیم، آنقدر که ارادت او باشد. اگر خواهد، نگاه دارد و اگر نخواهد بگذارد.» و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند.

حکایت قتل یکی از مفسدین

و اظهار شرف خود به حسب دین

ضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ وَسَطِ الْهَامَةِ بِشَفْرَةٍ صَارِمَةٍ هَدَامَةٍ
فَبَتَّكَتْ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَهُ وَ بَيَّنَّتْ مِنْ أَنْفِهِ إِرْغَامَهُ
أَنَا عَلِيُّ صَاحِبِ الصَّمَامَةِ وَ صَاحِبِ الْحَوْضِ لَدَى الْقِيَامَةِ
أَخُو نَبِيِّ اللَّهِ ذِي الْعَلَامَةِ قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي الْإِمَامَةُ
أَنْتَ أَخِي وَ مَعْدِنِ الْكِرَامَةِ وَ مَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِي الْإِمَامَةُ

شَفْرَة: تیزی کارد و شمشیر و غیر آن. و هَذَم: بریدن. و تَبْتِيك: بسیار بریدن. و إِرْغَام: بخاک مالیدن. و الصَّمَامَة: السَّيْفُ الفَاطِمَةُ الذی لَا یَنْشِئُ. و مراد از حَوْضُ حوض کوش. و مراد از عَلَامَة مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت، ﷺ، بود و سیف بن ذی یَرَن، پادشاه حبشه با عبدالمطلب گفته بود: «إِذَا وَلِدَ بِه تَهَامَة، غَلَامٌ لَهُ عَلَامَة بَیْنَ کَتْفَیْهِ شَامَة کانت لَهُ الْإِمَامَة وَلِک بِه الزَعَامَة، إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَة.» و تَعْمِیم: عمامه بر سر سی بستن و عَمَّمَ الرَّجُلُ: سَوَّدَ لِأَنَّ الْعِمَامَةَ تَبْجَانُ الْعَرَبِ، کَمَا قِیلَ فِی الْعَجَمِ: تَوَجَّحَ. و وجه اطلاق صَاحِبِ الْحَوْضِ بر مرتضی آنکه مصطفی ﷺ، با او گفت: «إِنَّکَ فِی الْآخِرَةِ عَلَی الْحَوْضِ خَلِیْفَتِی.» و در فاتحه سابعه گذشت. و واقدی از زهری روایت کند که چون مرتضی متوجه حرب عَمْرُوبِینِ عَبْدِ الْوَدِّ می شد، پیغمبر ﷺ، فرمود: «أُذِّنُ مَنِّی، یَا عَلِیُّ.» پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود به او داد و فرمود: «امضِ لِشَأْنِکَ.» پس فرمود: «اللَّهُمَّ أَعِنَهُ.»

می فرماید: زدم او را به شمشیر میان تارک، به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده. پس برید از تن او استخوانهای او را و آشکارا کرد از بینی او بخاک مالیدن آن را. من علی ام، خداوند شمشیر برنده که کج نشود، و خداوند حوض کوش نزد قیامت. برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود، به حقیقت گفت، چون بر سر نهاد مرا دستار: تو برادر منی و کان بزرگواری و آن کس که مرو راست از بعد من پیشوائی. «شارح»

ای گشته عیان سر قیامت از تو درباب صفا ختم امامت از تو
چون دیده ما گشت بمهرت روشن دیدیم بهر قصه کرامت از تو

نکته

از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافت خلفای ثلاثه رضی الله عنهم، به غیر حق بوده؛ چه فرق میان امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گذشت، یا گوئیم مفهوم از این عبارت مجرد ثبوت امامت است مرتضی را بعد از موت مصطفی، خواه متصل باشد به آن و خواه منفصل.

مرثیه هاشم و یاران محبت آئین

که سعادت شهادت یافتند در صفین

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا عُسْبَةً أَى عُسْبَةٍ حِسَانٌ وَجُوهٍ صُرِعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ
شَقِيقٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ مِنْهُمْ وَ مَعْبُدٌ وَ نَبِيَّهُانُ وَ ابْنَا هَاشِمٍ ذِي الْمَكَارِمِ

وَعُرْوَةٌ لَا يَنَائِي فَقَدْ كَانَ فَارِسًا إِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالصَّوَارِمِ
 إِذَا اخْتَلَفَ الْأَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ صَرْبِ الْجَمَاجِمِ

هاشیم: پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور به «مقال». و شقیق: پسر ثور عبدی. و عبدالله: پسر بدیل بن ورقاء خزاعی. و بیت رابع بدل از مصراع سادس.

می فرماید: جزا دهاد خدا خیر به گروهی، چه گروهی! خوبرویان که افکنده شدند پیرامون هاشم. شقیق و عبدالله از ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم، خداوند بزرگواریها. و عروه دور نشد؛ چه به حقیقت بود سواری، چون حرب انگیخته شدی به نيزه‌ها و شمشیرها، چون آمد شدکردندی دلیران و بهم در شدندی نيزه‌ها و بودی سخن قوم زدن کاسه‌های سرها. «شارح»

جمعی که برای شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند
 فردا که جزای آن دهد حضرت حق بهتر ز ثواب صد عبادت یابند

حکایت

ابن اعثم گوید: روزی مرتضی در صفین رایت به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزه بن مالک همدانی را بکشت. پس لشکر معاویه او را در میدان گرفتند و درجه شهادت یافت. و بعد از او شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او مقتول شد. پس ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و بازگشت. پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخرکشته شد و عمرو بن حمق خزاعی به میدان رفت و این چهار بیت انشاکرد.

تحریک سلسله حرب صفین

و باز نمودن اتفاق ارباب دین

مَا عَلَّنِي وَأَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ وَ فِي يَمِينِي ذُو غِرَارٍ صَارِمٌ
 وَ عَن يَمِينِي مَذْحِجُ الْقَمَاقِمِ وَ عَن يَسَارِي وَاثِلُ الْخَضَارِمِ
 الْقَلْبُ حَوْلِي مُضَرُّ الْجَمَاجِمِ وَأَقْبَلْتُ هَمْدَانُ وَالْأَكَارِمِ
 وَالْأَزْدُ مِن بَعْدِ لَنَا دَعَائِمٌ وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمٌ

العلة: حدث يشغل صاحبه عن وجهه. و يسار: دست چپ. و واثل: قبيله و هو واثل بن قاسط بن هنب بن أقصى بن دُعَمَى. وَالْخَضْرَمُ «بالخاء المعجمة والمهملة»: الكثير العطاء. و قلب: میان لشکر. و جماجم العرب: القبائل التي تجمع البطون، فينسب إليها دونهم.

می فرماید: چیست بازدارنده من؟ و من جلد بیدارم درکار، و در دست راست من است شمشیر خداوند تیزنای برنده. و از دست راست من است قبيله مذحج مهتران، و از دست چپ من است قبيله واثل بسیار عطاها. میان لشکر پیرامون من قبيله مضر است، اصول قبایل عرب، و روکرده است قبيله همدان و بزرگترها. و قبيله ازد از پس مر ما راست ستونها، و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است. «شارح»

تا چند توان فکر و تأمل کردن وز دشمن شرع و دین تحمل کردن
 هرچندکه رفق و نرم خوئی خوبست خوش نیست بهر سفته تنزل کردن

اظهار ملال و اندوه تمام

از قتل اعیان قبیله شبام

وَصَحْتُ عَلَى شِبَامٍ فَلَمْ تَجِبْنِي يَعِزُّ عَلَيَّ مَا لَقِيَتْ شِبَامُ

عِزَّة: سخت شدن «از ثانی».

می فرماید: و بانگ زدم بر قبیله شبام، پس جواب نگفتند مرا. سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام. «شارح»

جمعی که ندارد بدل کینه من هستند ز جان محب دیرینه من
گر رفت پای این جماعت خاری دیدم که شکافت خنجری سینه من

مذمت بعضی از قبایل عرب

به رذالت و دناءت نسب

وَأَبْدُ مِنْ حِلْمٍ وَأَقْرَبُ مِنْ حَنَا وَأَخْمَدُ نِيرَانًا وَ أَخْمَلُ أَنْجُمًا
مَوَالِي أَيَادٍ شَرٍّ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا مَوَالِي قَيْسٍ لَا أَنْوَفَ وَلَا فَمَا
فَمَا سَبَقُوا قَوْمًا بِوَثْرٍ وَلَا دَمٍ وَلَا نَقَصُوا وَثْرًا وَلَا أَدْرَكُوا دَمَا
وَلَا قَامَ مِنْهُمْ قَائِمٌ فِي جَمَاعَةٍ لِيَحْمِلَ ضَيْمًا أَوْ لِيُدْفَعَ مَعْرَمًا

الْحَنَا: الفُحْشُ. و خُمُول: بی نام شدن. و مَوَالِي: هم عهد و آزاد کرده. وَالْيَدُ: النِّعْمَةُ، وَالْأَيْدِي: جمعُهُ
وَالْأَيَادِي: جمعُ الجمع. و حَصَاة: سنگریزه. و قَيْس: ابو قبیله من مَضْر، و هو قَيْس عَيْلان. و مراد از لَا أَنْوَفَ
وَلَا فَمَا نفی ریاست و فصاحت. و جَمَاعَةٌ: گروه و الْمَعْرَم: ما یلزمُ أداؤه.

می فرماید: دورترند از بردباری و نزدیکترند از فحش، و فرو مرده ترند به آتشها و بی نام ترند به ستاره ها. هم عهدان
نعمت ها اند، بدتر کسی که بپا سپرد سنگریزه را، آزاد کرده های قبیله قیسند، نیست هیچ بینها و نه دهان. پس سابق
نشندند قومی را به کینه و نه خونی را، و نه شکستند کینه را و نه دریافتند خونی را. و نه ایستاد از ایشان
ایستاده ای در میان گروهی، تا بردارد ستمی را، یا دفع کند آنچه ادا باید کرد. «شارح»

هستند جماعتی بغایت مردود کز خانه ایشان نرود هرگز دود
هرچند که مال بی نهایت دارند یک بارکسی نشد از ایشان خشنود

حرف النون

ابتهاال و مناجات

با قاضی الحاجات

إِلَهِي أَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَ مَنْ
وَظَنِّي فِيكَ يَا رَبِّي جَمِيلٌ
وَإِنِّي ذُو خَطَايَا فَاعْفُ عَنِّي
فَحَقِّقْ يَا إِلَهِي حُسْنَ ظَنِّي

تحقیق: درست کردن.

می فرماید: ای معبود من، تو خداوند احسان و انعامی، و به درستی که من خداوند گناهانم؛ پس عفوکن از من. و گمان من در تو، ای پروردگار من، نیکوست؛ پس درست کن، ای معبود من، خوبی گمان مرا. «شارح»
مائیم که صد هزار طغیان داریم اقرار بتقصیر و بعصیان داریم
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

تضرع و زاری

به حضرت باری

إِلَهِي لَا تُعَذِّبْنِي فَإِنِّي
وَ مَا لِي حِيلَةٌ إِلَّا رَجَائِي
مَقْرَرٌ بِالَّذِي قَدْ كَانَ مِنِّي
بِعَفْوِكَ إِنِّ عَفْوَتَ وَحُسْنَ ظَنِّي
عَصَصْتُ أَنَا مَلِي وَقَرَعْتُ سِنِّي
فَكَمْ مِنِّي فِي الْخَطَايَا

سین: دندان.

می فرماید: ای معبود من، عذاب مکن مرا؛ چه به درستی که من اقرارکننده ام به آنچه به حقیقت بوده است از من. و نیست مرا چاره امید من به عفو تو، اگر عفوکنی، و خوبی گمان من. پس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان، به دندان گرفتم سرهای انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را. «شارح»

یا ربّ ز میان حجاب غفلت بردار
چون من بگناه خویش دارم اقرار
باشد که شوم ز عمر خود برخوردار
دریاب مرا بفضل خود ای غفار

يَظُنُّ النَّاسُ بِي خَيْرًا وَإِنِّي
وَ بَيْنَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ
لَشَرِّ النَّاسِ إِن لَّمْ تَعْفُ عَنِّي
كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُ لَهُ كَأَنِّي
وَ يَفْنَى الْعُمْرُ مِنْهَا بِالتَّمَنِّي
أَجْنُ بَرْهَوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا

فَلَوْ أَنِّي صَدَقْتُ الرَّهْدَ فِيهَا قَلَبْتُ لِأَهْلِهَا ظَهَرَ الْمِجَنِّ

یقال: بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ أَهْوَالًا، أَي قُدَامَهَا. وِإِحْتِبَاسٍ: بازداشته شدن. وِجُنُونٍ: دیوانه شدن. وِیقال: جُنُّ الرَّجُلُ جُنُونًا، على صغية ما لم يُسَمَّ فاعله، نحو زَكِمَ وَحُمَّ. وِالزَّهْوُ: المَنْظَرُ الحَسَنُ. وِقولُه تعالی: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»^۱، أَي حَقَّقُوا العَهْدَ بما أَظهروه من أفعالِهِم. وِقَلَبَ: بازگونه کردن «از ثانی». وِ مِجَنِّ: سپر فِراخ. وِ «قد دعیتُ له» بعد از کَافِّی ثانی مقدر، وِ حذف او برای اشعار به شدت ملال به مرتبه‌ای که مجال سخن نیست و می‌تواند بود که أُجِنُّ را خبر او دارند، لیکن اول ابلغ است.

می‌فرماید: گمان می‌برند مردم بمن خیر، و به درستی که من هراینه بدتر مردم، اگر عفو نکنی از من. و در پیش من جای بازداشتنی دراز است، گویا من به حقیقت خوانده شده‌ام برای آن، گویا که من خوانده شده‌ام برای آن. دیوانه می‌شوم به دیدار نیک دنیا دیوانه شدنی، و نیست می‌شود زندگانی به آرزو کردن از دنیا. پس اگر باشد آنکه درست کنم ترک را در دنیا، بازگونه کنم مرا هل دنیا را پشت سپر. «شارح»

تا کی بگناه خود شوم آلوده وز مردم غافل شنوم بیهوده
یا رب کرمی کن که نشینم فارغ وز هر دو جهان شود دلم آسوده

نصیحت قرّة العین

امیرالمؤمنین حسین

وَمَنْ كَرُمَتْ طَبَائِعُهُ تَحَلَّى
وَمَنْ قَلَّتْ مَطَامِعُهُ تَغَطَّى
وَمَا يَدْرِي الْفَتَى مَاذَا يُلَاقِي
فَإِنْ غَدَرَتْ بِكَ الْأَيَّامُ فَاصْبِرْ
وَلَا تَكُ سَاكِنًا فِي دَارِ دُلٍّ
وَإِنْ أَوْلَاكَ ذُو كَرَمٍ جَمِيلًا
بِأَدَابٍ مَفْضَلَةٍ حَسَانِ
مِنَ الدُّنْيَا بِأَثْوَابِ الْأَمَانِ
إِذَا مَا عَاشَ مَنْ حَدَثَ الزَّمَانِ
وَكَفَى بِاللَّهِ مَحْمُودَ الْمَعَانِي
فَإِنَّ الدُّلَّ يُفَرِّقُ بِالْهَوَانِ
فَكُنْ بِالشُّكْرِ مُنْطَلِقَ اللِّسَانِ

تَحَلَّى: آراسته شدن. وِ تَفْضِيلٍ: فاضل کردن. وِ نَغَطَّى: پوشیده شدن. وِ الحَدَثُ «بِالفتح»: الحادِثَةُ. وِ الْمَعَانِي: جمعُ معنی، به معنی المقصد. وِ دُلٌّ: یا ضَمٌّ به معنی خوار شدن، یا بکسر به معنی لین. وِ اِنْطِلَاقٍ: گشاده شدن. می‌فرماید: هرکه بزرگ باشد سرشته‌های او، آراسته شود به ادبهای فاضل کرده خوب. و هرکه اندک باشد طمعهای او، پوشیده شود از دنیا به جامه‌های امن. و نمی‌داند جوانمرد که بچه می‌رسد، چون زندگانی کند از حادثه زمان. پس اگر بی‌وفائی کند با تو روزگار، پس صبرکن و باش بخدا ستوده مقصدها. و مباش آرامیده در سرای خواری؛ چه به درستی که خواری پیوسته باشد به خواری. و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب، پس باش به شکرگشاده زبان. «شارح»

ای دوست ترا طمع نگونسار کند بر هرکه طمع کنی ترا خوار کند
زنده‌ار که در صبر و قناعت کوشی تا چرخ ترا مرکز پرگار کند

^۱- الأحزاب: ۲۳.

امر به صبر که مفتاح مطالب

و مصباح مآرب است

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ مَا يُرْجَى وَكُلُّ خَيْرٍ بِهِ يَكُونُ
فَاصْبِرْ وَإِنْ طَالَتِ اللَّيَالِي فَرُبَّمَا طَاوَعَ الْحَرُونَ
وَ رُبَّمَا نِيلَ بِاصْطِبَارٍ مَا قِيلَ هَيْهَاتَ لَا يَكُونُ

مُطَاوَعَةٌ: فرمان برداری کردن. و حَرُونَ: اسب که برجای بایستد و نرود.

می فرماید: صبر کلید آن چیزی است که امید داشته شود، و هر خیری به صبر می شود. پس صبر کن، و اگر چه دراز باشد شبها؛ پس بسا که فرمان برد اسب برجای ایستاده. و بسا که یافته شود به صبر آنچه گفته شود در شأن او: دور است، نمی شود. «شارح»

صبرست که مفتاح سعادت باشد صبرست که مصباح عبادت باشد
گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزی که ترا بآن ارادت باشد

نهی از کراهت مکروه دنیوی

که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی

لَا تَكْرَهِ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ نُزُولِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَةً
كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلَّ بِشُكْرِهَا لِلَّهِ فِي طَيِّ الْمَكَارِهِ كَائِنَةٌ

تَبَائِنٌ: از یکدیگر جدا شدن. و اسْتِقْلَالٌ: خود بکاری ایستادن. و لِلَّهِ متعلق به شکر، و فِي طَيِّ به کائِنَةٌ و او صفت نِعْمَةٍ.

می فرماید: دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن به درستی که حادثه ها همیشه از یکدیگر جدا اند. بسا نعمت که خود مشغول نشوی به شکر آن مر خدا را که در طیی دشواریها حاصل است. «شارح»

گاهی که ز دوستان جفائی برسد وز گردش آسمان بلائی برسد
ز نهار مخور غصه که از عالم غیب ناگاه شود فتح و صفائی برسد

اشارت به رضا و آسودن

و منع از جان به غصه فرسودن

هَوْنُ الْأَمْرِ نَعِيشٌ فِي رَاحَةٍ قَلَّ مَا هَوَّنَتْ إِلَّا سَيِّهُونَ
لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلَّهُ إِنَّمَا الْأَمْرُ سَهْلٌ وَ حَزُونُ
تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْعَنَا خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

می‌فرماید: آسمان کن کار را، تا زندگانی کنی در آسایش. اندک باشد چیزی که آسان کنی، مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن؛ نیست کار، مگر آسمانها و درشتها. می‌جوئی آسایش در سرای رنج. بی‌بهره باشد، هر که جوید چیزی را که نباشد. «شارح»

جمعی که طریق لطف و احسان گیرند وز غایت عقل خوی انسان گیرند
یا اهل زمانه سخت کوشی نکنند هر کار که رو نمایند آسان گیرند

امر به غنیمت شمردن اقبال

و نواختن درویشان به افضال

إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُكَ فَاعْتَمِمْهَا فَعَقَّبِي كُلَّ خَافِقَةٍ سَكُونُ
وَلَا تَنْفَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ

خَفَقَان: جستن باد؛ و **خَافِقَةٌ:** صفت «ریح» مقدر که مؤنث سماعی است، و ضمیر **فِيهَا** راجع به او. می‌فرماید: چون وزد بادهای تو، پس غنیمت شمار آن را؛ چه انجام هر باد جهنده آرامیدن است. و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد؛ چه نمی‌دانی که آرامیدن آن کی خواهد بود. «شارح»

تا چند جفا و جور اندیشه کنی فرض است که دیو نفس در شیشه کنی
امروز که از دست تو می‌آید کار حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

شکایت از جور و جفای روزگار

و دعوی تحمل و اصطبار

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَلَمْ يَدْرِ أَنِّي أَعَزُّ وَرَوَعَاتُ الْخَطُوبِ تَهُونُ
فَظَلَّ يُرِينِي كَيْفَ اعْتِدَاؤُهُ وَ بَتُّ أُرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ

نَكَرَهُ فَتَنَكَّرَ: ای غیره فتغیر الی مجهول.

می‌فرماید: متغیر شد مرا روزگار من و نمی‌داند که من غالب می‌شوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان می‌شود پس روز می‌گذارد که می‌نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن و شب می‌گذارم که می‌نمایم او را صبر که چگونه می‌باشد. «شارح»

ایام که می‌کند جفا در همه دور یک بار نمی‌رسد ز اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم گفتن هر چند که می‌کند تعدی یا جور

اظهار لت خوردن از دست روزگار

و پخته شدن به آتش اضطرار

الدَّهْرُ أَذْبَنِي وَالْيَأْسُ أَغْنَانِي وَالْقَوْتُ أَفْنَعَنِي وَالصَّبْرُ رَبَّانِي
وَ أَحْكَمْتَنِي مِنَ الْآيَامِ تَجْرِبَةً حَتَّى نَهَيْتُ الَّذِي قَدْ كَانَ يَنْهَانِي

إِفْنَاع: خرسندگردانیدن. إِحْكَام: استوارکردن. وَ نَهَى: باز زدن «از ثالث».

می‌فرماید: روزگار ادب مرا و ناامیدی بی‌نیازگردانید مرا، و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا. و استوارکرد مرا از روزگار آزمایش، تا باز زدم آن کس را که به حقیقت بود که باز می‌زد مرا. «شارح»

از چرخ بسی رنج و تعب یافته‌ام وز گردش ایام ادب یافته‌ام
فاغ منشین که من درین کنج خراب صد گنج مراد از طلب یافته‌ام

نهی از فروتنی با مردم دنی

و تنبیه بر تفویض امر به فیاض غنی

لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَى طَمَعٍ فَإِنَّ ذَلِكَ وَهْنٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزُقِ اللَّهَ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ فَإِنَّمَا الْأَمْرُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ
إِنَّ الَّذِي أَنْتَ تَرْجُوهُ وَ تَأْمَلُهُ مِنَ الْبَرِيَّةِ مَسْكِينٌ بِنُ مَسْكِينِ

الْوَهْنُ: الضَّعْف. وَالْخِزَانَةُ: «بالکسر»: المكان الذي يُخزَنُ فيه المالُ، وَالْخِزَائِنُ: جمعُها. و قال الجوهری: «المسکینُ الفقیرُ، وکان یونسُ یقولُ: المسکینُ أشدُّ حالاً من الفقیرِ، قال: و قلت لأعرابی لأعرابی: أفقیرُ أنت؟ فقال: لا والله، بل مسکینٌ»، و قال النوویُّ فی الروضة: «الفقیرُ هو الَّذی لا مالَ له و لا کسبٌ یقعُ موقِعاً من حاجتِه، والمسکینُ هو الَّذی یملکُ ما یقعُ موقِعاً و لا یکفیه، فالفقیرُ أشدُّ حالاً من المسکینِ، و هذا هو الصحیحُ و عکسه أبو اسحق المروزیُّ». و مصراع رابع اشارت به آیت «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱ و قال الکاشی فی الاصلحات: «کلمةٌ کُنْ صورةُ الإرادةِ الكليةِ و یسمونها کلمةَ الحضرةِ».

می‌فرماید: فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع؛ چه به درستی که آن سستی است از تو در دین. و بجو روزی از خدا از آنچه در خزانه‌های اوست؛ چه نیست فرمان مگر در میان کاف و نون. به درستی که آن کس که تو امید می‌داری به او و امیدوار می‌شوی به او از خلاق، مسکین پسر مسکین است. «شارح»

ای یافته از جانب حق نعمت و ناز زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
گر خیر خود از غیر خدا می‌جوئی شک نیست که ناامید می‌گرددی باز

ما أَحْسَنَ الدِّينَ وَالْدُّنْيَا إِذَا اجْتَمَعَا لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا بِلا دِينِ
لَوْ كَانَ بِاللَّبِّ يَزْدَادُ اللَّيْبُ غِنَى لَكَانَ كُلُّ لَيْبٍ مِثْلَ قَارُونَ
لَكِنَّمَا الرِّزْقُ بِالْمِيزَانِ مِنْ حَكْمٍ يُعْطَى اللَّيْبُ وَ يُعْطَى كُلُّ مَأْفُونِ

^۱ - النحل: ۴۰.

میزان: ترازو. و مَأْفُون: کسی که او را رای نباشد.

می‌فرماید: چه خوب است دین و دنیا، چون جمع شوند! برکت مکناد خدا در دنیا بی‌دین! اگر بودی که به خرد افزون کردی خردمند توانگری را، هراینه بودی هر خردمندی مانند قارون. لیکن روزی به ترازوست از حاکمی که می‌دهد خردمند را می‌دهد هر نادان را. « شارح»

گر علم کسی موجب حشمت بودی
گر مال جهان بقدر حکمت بودی
نه چرخ برای ما بخدمت بودی
ما را همه روز نار و نعمت بودی

دم زدن از لوازم تقدیر

و منع کردن از حيله و تدبير

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ
سَيَكُونُ مَا هُوَ كَائِنٌ فِي وَقْتِهِ
أَبَدًا وَ مَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ
وَأَخُو الْجَهَالَةِ مُتَعَبٌ مَحْزُونٌ
حَظًّا وَيَحْظَىٰ عَاجِزٌ وَ مَهِينٌ
يَسْعَى الْقَوَىٰ فَلَا يَنَالُ بِسَعْيِهِ

مَهِين «به فتح»: زبون.

می‌فرماید: آنچه نمی‌شود، پس نمی‌شود بچاره هرگز. و آنچه او شنونده است، زود می‌شود. زود می‌شود آنچه او شنونده است در وقت خود، و برادر نادانی در رنج افکنده اندوهناک است. می‌شتابد توانا، پس نمی‌یابد بشتاب خود بهره‌ای را، و فیروز می‌شود سست و زبون. «شارح»

آن کس که نیافت از خدا دولت و بخت
هرچند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که می‌شود بتقدیر خداست
بی‌حکم قضا برگ نه افتد زدرخت

ارشاد به تسلیم و خرسندی

و منع عجب و خودپسندی

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمَكَّنَهُ
وَأَعْجَبَ بِالْعُجْبِ فَأَقْتَادَهُ
وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزِينَهُ
وَتَاهَ بِهِ التَّيَهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ
سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَ يَبْكِي سَنَهُ

عُجَاب: بعجب افکندن؛ و عُجْب «به ضم»: خودبینی؛ و أَعْجَبَ بِالْعُجْبِ از قبیل «قَرَّبًا قُرْبَانًا»^۱. و اِقْتِيَاد: کشیدن. و بَاء برای تهدیه. و اِسْتِحْسَان: نیکو شمردن. و قوله تعالی: «سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ»^۲ فساء فيه یجری مجری «بئس». و سَنَةٌ: سال

^۱ - المائدة: ۲۷.

^۲ - المائدة: ۶۶.

می‌فرماید: چون مرد خشنود نباشد به آنچه ممکن شود او را و نیاید از کار خود به آراسته‌تر آن و افکنده شود به عجب، پس بکشد او را و سرگشته کند او را تکبر، پس نیکو شمارد آن را، پس بگذار او را؛ چه به حقیقت بد است تدبیر او، زود بخندد روزی و بگرید سالی.

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جهان دهد بظلمت شب و روز وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت به آتش تقوی افرودختن

و ارشاد به نام نیک اندوختن

عَدَّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ وَصَنَّاها وَ تَوَقَّ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنَّاها
إِنَّمَا جَنَّتْهَا لِتَسْتَقْبِلَ الْمَوْتَ وَأَدْخَلْتَهَا لِتَخْرَجَ عَنْهَا
سَوْفَ يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَانظُرْ أَيَّ أُحْدُوْتَةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا

عُدَّة «بضم»: ساختن. و اِسْتِقْبَالَ: پیش باز رفتن. و اُحْدُوْتَةٍ: سخن. و بیت اخیر ناظر به «جَعَلْنَاهُمْ اَحَادِيثًا»^۱.

می‌فرماید: بساز از نفس خود حیا را و نگاه‌دار آن را، و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو ازان. به درستی که آمدی تو به دنیا تا پیش باز روی مرگ را، و در آورده شدی به دنیا تا بیرون روی ازان. زود ماند سخن بعد از تو، پس بین کدام سخن را دوست می‌داری، پس باش آن سخن. «شارح»

ای طبع تو از اهل زمان برده فره زنهار که دل بجاه ده روزه منه
هرچند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان بی‌اعتباری جهان

و سرعت انقلاب زمان

دُنْيَا تَحُولُ بِأَهْلِهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ
فَعُدُّوْهَا لِتَجْمَعَ

عُدُّوْ: بامداد کردن. و تَجْمَعُ: گرد آمدن.

می‌فرماید: دنیا می‌گردد به اهل خود در هر روز دو بار. پس بامداد کردن او برای گرد آمدن است و شبانگاه کردن او برای پراکندگی جدا شدن است. «شارح»

ایام بده رنگ برآید هر دم اطوار عجب بما نماید هر دم
صد فتنه که بوی خون ازان می‌آید از مادر روزگار زاید هر دم

^۱ - سبأ: ۱۹.

شکایت از مردم منافق

که بدل مخالفند و به زبان موافق

هَذَا زَمَانٌ لَيْسَ إِخْوَانُهُ يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ بِإِخْوَانِ
إِخْوَانُهُ كُلُّهُمْ ظَالِمٌ لَهُمْ لِسَانٌ وَ وَجْهَانِ
يَلْقَاكَ بِالْبُشْرِ وَفِي قَلْبِهِ دَاءٌ يُوَارِيهِ بِكَيْتَمَانِ
حَتَّى إِذَا مَا غَبَتَ عَنْ عَيْنِهِ رَمَاكَ بِالزُّورِ وَ بُهْتَانِ
هَذَا زَمَانٌ هَكَذَا أَهْلُهُ بِالْأُودِ لَا يَصْدُقُكَ أَثْنَانِ
يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ كُنْ مُفْرَدًا دَهْرَكَ لَا تَأْنَسْ بِإِنْسَانِ

هو حَسَنُ الْبُشْرِ «بالكسر الباء»: أى طَلَّقَ الْوَجْهَ. وَالرَّمَى: يُقَالُ فِي الْأَعْيَانِ، كَالسَّهْمِ وَالْحَجَرِ، وَ فِي الْمَقَالِ كِنَايَةٌ عَنِ الشَّتْمِ، نَحْوُ «الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ»^١ وَ صِدَاقَةٌ: دُوسْت دَاشْتَن «از خامس».

می‌فرماید: این زمانی است که نیستند برادران او، ای مرد، برادران. برادران او همه ایشانش ستم کننده‌اند، مریشان راست دو زبان و دو روی. می‌بیند ترا بگشاده‌روئی و در دل اوست دردی که پنهان می‌دارد آن را بپوشیدن، به مرتبه‌ای که چون غایب شوی از چشم او، دشنام دهد ترا به دروغ و بهتان. این زمانی است که این چنین است اهل او، به دوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس. ای مرد. باش تنها در روزگار خود، انس مگیر به آدمی.

«شارح»

تا چند ترا نفاق باشد شیوه وز غایت جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق گر نهالی روید شک نیست که باشدش ندامت میوه

مبالغه در محافظه زنان از مردان

و منع از مساهله در شأن این جمع نادان

لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ أَخٌ أَخًا مَا فِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِينٌ
كُلُّ الرِّجَالِ وَإِنْ تَعَفَّفَ جُهْدُهُ لَا بُدَّ أَنْ بِنَظَرَةٍ سَيِّخُونُ
وَالْقَبْرِ أَوْفَى مَنْ وَثِقَتْ بِعَهْدِهِ مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونُ

تَعَفَّفَ: از حرام بازایستادن.

می‌فرماید: باید که ایمن نشود بر زنان برداری از برادری، نیست در مردان بر زنان هیچ امینی. هر یک از مردان، و اگر چه بازایستد از حرام، در حالی که کوشنده باشد، نیست هیچ چاره که به یک نظر زود خیانت کند. وگور وفا کننده‌تر کسی است که اعتماد کنی به عهد او، نیست مر زنان را غیرگورها درها. «شارح»

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات هرکس که خلاص خود ازین قوم نجست

^١ - النور: ٤.

بیان بی وفائی و سستی زنان گمراه

که نه از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ لَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ
وَإِنْ هِيَ أَعْطَتَكَ اللَّيَانَ فَإِنَّهَا لَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ
تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفْتِكَ وَلَا تَكُنْ لَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ
عَلَيْكَ شَجِيٌّ فِي الصَّدْرِ حِينَ تَبِينُ لَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ

یَمِين: سوگند. و لِيَان و مُلَايِنَة: نرمی کردن. و خُلَان: جمع خَلِيل. و مُسَاعَفَة: یاری کردن و نزدیک شدن. و شَجِيٌّ «به فتح» غمناک شدن.

می فرماید: هرآینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را، پس نیست مر رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی. و اگر او بخشد ترا نرمی کردن، پس به درستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود. برخوردار شو به او، مادام که یاری کند ترا. و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه، آن وقت که جدا شود.

«شارح»

عهدی که زنان کنند بی بنیادست وز دست زنان بهر طرف فریادست
مردی که ز قید نیک و بد آزادست داند که حدیث این جماعت بادست

اظهار حرمان در عین وصال

و دم زدن از عطش در میان زلال

قَالُوا حَبِيبَكَ دَانَ مِنْكَ مُقْتَرِبٌ وَ أَنْتَ ذُو وَلَةٍ فِي الْحُبِّ حَيْرَانُ
قُلْتُ قَدْ يُحْمَلُ الْمَاءُ الطَّهْوَرُ عَلَيَّ ظَهَرَ الْبَعِيرِ وَيَسْرِي وَهُوَ ظَمَانُ

الْوَلَة: الحَيْرَة. وَالطَّهْوَرُ: مَا يُتَطَهَّرُ بِهِ. وَبَعِير: شتر.

می فرماید: گفتند: دوست تو نزدیک است از تو، نزدیک شونده است، و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته. گفتم: به حقیقت بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود، و او تشنه باشد. «شارح»

آن مه که چو روز روشنی یافت شبش در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد دربار وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب حقایق مآب

به عمر بن خطاب

إِنَّا نُعَزِّبُكَ لَا أَنَا عَلَى نِقَّةٍ مِنَ الْحَيَاةِ وَلَكِنْ سُنَّةُ الدِّينِ
فَلَا الْمُعَزَّى بِبَاقٍ بَعْدَ مَيِّتِهِ وَلَا الْمُعَزَّى وَلَوْ عَاشَا إِلَى حِينِ

می‌فرماید: به درستی که ما عزا می‌دهیم ترا، نه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی، ولیکن عزا دادن سنت دین است. پس نه عزاداده باقی است بعد از مرده خود و نه عزا دهنده، و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی. «شارح»
 ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود وز فعل تو گشته اهل حق ناخشود
 بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربت

که مؤدی است به تفرقه و کربت

يا قَوْمٍ لَا تَرْغَبُوا فِي غُرْبَةٍ أَبَدًا إِنَّ الْغَرِيبَ غَرِيبٌ حَيْثُ مَا كَانَا

غُرْبَة: از وطن جدا شدن.

می‌فرماید: ای قوم من، رغبت مکنید در غربت هرگز؛ به درستی که غریب غریب است آنجا که هست. «شارح»
 ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور زنهار که از خانه مشو هرگز دور
 خالی ز کدورتی ندیدم غربت باشد همه جا شام غریبان مشهور

شکایت از فسق فاسقان

و فجور منافقان

لَوْ لَا الَّذِينَ لَهُمْ وِرْدٌ يَقُومُونَا وَآخِرُونَ لَهُمْ سَرْدٌ يَصُومُونَا
 تَدَكَّدَكْتَ أَرْضَكُمْ مِنْ تَحْتِكُمْ سَحْرًا لِأَنَّكُمْ قَوْمٌ سَوَاءٌ مَا تُطِيعُونَا

وِرْدٌ «بکسر»: نوبت. و سَرْدٌ: پیاپی روزه داشتن. و تَدَكَّدَكْتَ الْجِبَالَ: ای صارت دکاوات، وهی رواب من طین، واحدها دکاء.

می‌فرماید: اگر نبودندی آنانکه مریشان راست نوبتی که برمی‌خیزند و دیگران که مریشان راست پیاپی روزه داشتنی که روزه می‌گیرند، تلها شود زمین شما از زیر شما در سحری؛ برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی‌برید. «شارح»

دارند جماعتی عبادت باهم وز غایت طاعتند دایم خرم
 گر طاعت این طایفه مانع نشود در روی زمین زلزله باشد هر دم

نفی تأثیر نجوم

در اهل حقایق و علوم

أَتَانِي يُهْدِيَنِي بِالنُّجُومِ وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهِ كَائِنٌ
 دُنُوبِي أَخَافُ فَأَمَّا النُّجُومُ فَإِنِّي مِنْ شَرِّهَا آمِنٌ

«قرآن»: اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج، و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد، آن را «اجتماع» خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسۀ متحیرۀ باشد، آن را «احتراق» آن کوکب گویند. و از این دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست، آری انسان کامل به مرتبه‌ای می‌رسد که کواکب در او اثر نمی‌توانند کرد، چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و دریشان اثر نکرد. و در بعضی نسخ بجای کائِن «کامن» و این انساب است به قافیۀ ثانیه.

می‌فرماید: آمد منجم به من که بترساند مرا به ستارگان و آنچه از شرّ ستارگان شونده است. گناهان خود را می‌ترسم، پس اما ستارگان، پس به درستی که من از شرّ ایشان آمنم. «شارح»

جمعی بنجوم میل بسیار کنند دایم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطای ایشان ظاهر گرکشف حجاب وهم و پندارکنند

تحسین فال سعادت مآل

تَفَالٌ بِمَا تَهْوَىٰ يَكُنْ فَلَقَلَّمَا يُقَالُ لِشَيْءٍ كَانَ إِلَّا تَكُونَا

تَفَالٌ: فال زدن. و تَكُونٌ: هست شدن. و ابن عباس گوید: مصطفی ﷺ فرمود: «تَفَالٌ بِمَا تَهْوَىٰ يَكُنْ». و مرتضیٰ این بیت فرمود.

می‌فرماید: فال زدن به آنچه دوست داری، تا بشود. پس اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شد، مگر که بشود. «شارح»

هر فال که می‌زنند از عالم غیب ناگاه کند ظهور بی‌شبهه و ریب
چون فال بهر طریق دارد اثری شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف و حسب

واظهار علو نسب

نَحْنُ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ وَطِفْلُنَا فِي الْمَهْدِ يُكْنَىٰ
إِنَّا إِذَا قَعَدَ اللَّئَامُ عَلَىٰ بَسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا

مَهْدٌ: گهواره. و كِنَايَةٌ: کنیه کردن، و قال الرّضیُّ: «الأعلام علی ثلاثة أضرب: إما اسمٌ، و هو الذی لا یُقصدُ به مدحٌ و لا ذمٌّ، کزید و عمرو؛ أو لقبٌ، و هو ما یُقصدُ به أحدُهُما، کالمصطفیٰ و المرتضیٰ؛ أو کُنْیةٌ، و هی الأبُّ أو الأمُّ أو الابنُّ أو البنتُ مضافات، نحو أبو الحسن و أم کلثوم و ابنُ آوی و بنتُ وردان، و الفرقُ بینها و بین اللقبِ معنی أنَّ اللقبَ یمدحُ الملقَّبَ به أو یدمُّ به معنی ذلك اللَّفْظِ، به خلاف الكُنْیةِ، فإنَّها تعظیمٌ لا به معناها، بل بعدم التّصريحِ بالاسمِ، فإنَّ بعضَ النفوسِ تأنفُ مِن أن تُخاطَبَ باسمِها، و قد یکنی فی الصَّغَرِ تَفَالًا لِأَن یعیشَ حتّٰی یصیرَ له ولدٌ اسمه ذلك.» و بساط: شادروان.

می‌فرماید: ما بزرگانیم پسر بزرگان، و کودک ما در گهواره گنیه نهاده می‌شود. به درستی که ما، چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت، برخیزیم. «شارح»

امروز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین بدان که یک شخص دگر پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

معما به اسم شریف محمد

بر وفق حساب ابجد

أَلَا خُذْ وَعَدَ مُوسَىٰ مَرَّتَيْنِ وَصَّحَ أَصْلَ الطَّبَائِعِ تَحْتَ ذَيْنِ
وَ سِكَهُ خَانَ شَطْرُنْجٍ فَخُذْهَا وَ أَدْرِجْ بَيْنَ ذَيْنِ الْمُدْرَجَيْنِ
فَذَلِكَ إِسْمٌ مَنْ يُهَوِّاهُ قَلْبِي وَقَلْبُ جَمِيعٍ مَنْ فِي الْخَافِقَيْنِ

مراد از وَعَدَ مُوسَىٰ میم که به حساب ابجد چهل است و حق تعالی فرموده: «وَأَذِذْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»^۱ و مراد از أَصْلَ الطَّبَائِعِ دال؛ چه آن عناصر است و عناصر چهار است. و سِكَهُ «به کسر»: گوی و خان: کاروانسرای. و مراد از شَطْرُنْجٍ شطرنج صغیر که صهصه بن داهر ساخته برای یکی از سطاین هند که به حرب معتاد بوده و هیچ مُعارض نداشته. و مراد از سِكَهُ خَانَ شَطْرُنْجٍ حاء؛ چه هر صف از صفوف شطرنج هشت است و إِدْرَاج: در نور دیدن. و الْخَافِقَانِ: أُنْفَا المشرق والمغرب. و این معما به اسم محمد مصطفی است، ﷺ یا به اسم محمد مهدی.

می‌فرماید: فراگیر وعده موسی را دو بار و بنه بیخ سرشتهها را در زیر این دو. و گوی خان شطرنج، پس فراگیر آن را، و درج کن در میان این دو درج کرده شده. پس آن نام آن کس است که دوست می‌دارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغربند. «شارح»

گاهی که زکوی او شوم آواره افتم بدرون مسجدی بیچاره
محراب بخون دل منقش سازم تا بار دلم سبک شود یکباره

خطاب به فاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده

که سوره هَلْ أَتَىٰ بِه سبب او نزول کرده

فَاطِمَةُ ذَاتِ الْمَجْدِ وَالْبَقِيَّةِ يَا بِنْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ
أَمَّا تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمَسْكِينَ قَدْ قَامَ بِالْبَابِ لَهُ حَنِينِ
يَدْعُو إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينِ يَسْكُو إِلَيْنَا جَائِعًا حَزِينِ
كُلُّ أَمْرٍ بِكَسْبِهِ رَهِينِ وَ فَاعِلُ الْخَيْرَاتِ مَنْ يَدِينِ
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ عَلِيِّينَ حَرَمَهَا اللَّهُ عَلَى الصَّيْنِ

۱- البقرة: ۵۱.

وَلِبَّخِيلٍ مَّوْفِقٍ حَزِينٍ تَهْوَىٰ بِهِ النَّارُ إِلَىٰ سَجِينٍ
شَرَابُهُ الْحَمِيمُ وَالْغَسِيلِينَ يَمَكْتُ فِيهِ الدَّهْرَ وَالسِّنِينَ

بائس: سختی رسیده. و اِسْتِكَانَةٌ: فروتنی کردن. و دَيْن: وام دادن. و عَلِيَّة «به ضمّ عین و تشدید لام»: عُرفه، و اصلش «عَلِيَّة» و مشتقّ از «عَلُو»، و بعضی گویند «عَلِيَّة» بکر است و مضاعف. و قال ابن عباس: «الجنانُ سبع جنة: الفردوس و جنة عدن و جنة النعيم و دار الخلد و جنة المأوى و دار السلام و عليون.» و سَجَّجِينَ: طبقه هفتم زمین، و بعضی گویند چاهی در دوزخ. و غَسِيلِينَ: آنچه از دوزخیان رود.

می‌فرماید: ای فاطمه، خداوند بزرگی و یقین، ای دختر بهتر مردم همه، می‌بینی سختی رسیده درویش را، به حقیقت ایستاده است بدر، مرو راست ناله. دعا می‌کند بخدا و فروتنی می‌کند، گله می‌کند بما گرسنه اندوهناک. هر مردی بکارگرو کرده شده است، وکننده خیرها وام می‌دهد بخدا. وعدگاه او در بهشت غرفه‌هاست، حرام کرده است آن را خدا بر بخیل. و مر بخیل راست جای ایستادنی درشت، اندازد آتش او را به طبقه هفتم زمین. شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود، درنگ کند دران روزگار و سالها. «شارح»

ای یافته از فضل خدا تمکینی گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو وز جود رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بر وجه اطاعت

به امید بهشت و شفاعت

أَمْرَكَ سَمِعَ يَا ابْنَ عَمٍّ وَطَاعَةَ أَطْعِمُهُ وَلَا أَبَالِي السَّاعَةَ
أَرْجُو إِذَا أَشْبَعْتُ ذَا الْمَجَاعَةَ أَنْ أَدْخَلَ الْخُلْدَ وَلِي شَفَاعَةَ

سَمِعَ و طَاعَةَ به معنی مفعول. و اِشْبَاع: سیرکردن. و مَجَاعَةَ: گرسنگی.

شکایت از مشرکان به ایدای عثمان بن مظعون

و تهدید و تخویف آن قوم مطعون

أَمِنْ تَذَكَّرِ قَوْمٍ غَيْرِ مَلْعُونٍ أَصَبَحْتَ مُكْتَبًا تَبْكِي لِمَحْزُونٍ
أَمِنْ تَذَكَّرِ أَقْوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ يَغْشُونَ بِالظُّلْمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ
لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَحْشَاءِ مَا أَمَرُوا وَالغَدْرُ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرِ مَأْمُونٍ
أَلَّا يَرُونَ أَقْلَ اللَّهِ خَيْرَهُمْ أَنَا غَضِبْنَا لِعُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
إِذْ يَلْطَمُونَ وَلَا يَخْشَوْنَ مُقْلَتَهُ طَعْنَا دِرَاكًا وَ صَرَبًا غَيْرَ مَوْهُونٍ

تَذَكَّر: یادکردن. و وصف قَوْم به غَيْرِ مَلْعُون برای تنبیه برکراحت لعنت. و أَصَبَحْتَ خطاب با نفس خویش. و فَحْشَاء: زشت‌کاری. و اِفْلَال: اندک کردن. و عُثْمَان: ابوالسائب پسر مَظْعُون «به ظاء معجمه» بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح، و او را از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفون است. و لَطْم: طپانچه زدن «از ثانی». و الْمُقْلَةُ: شحمة العین التي يجمع البياض والسواد. و دِرَاك: پیایی کردن. و بیت خامس اشارت به آنکه ولید بن

مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را به جوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت، لیکن چون می‌دید که صحابه در زحمتند، برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هرچند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن، نشنید و دران مجلس لبید بن ربیعہ می‌خواند:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب، و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه‌ای بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت: «یا ابن‌أخ، کانت عینک عما أصابها لغية وكنت في ذمة منيعة.» عثمان گفت: «والله، إن عيني الصَّحِيحَةَ لفقيرةٌ إلى ما أصاب أختها في الله.»

می‌فرماید: آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده گشتی تو اندوهناک که می‌گیری برای اندوهناکی؟ آیا از یاد کردن قومهای خداوندان بی‌خردی که درمی‌آیند به ستم کسی را که می‌خواند بدین؟ باز نمی‌ایستند از زشت‌کاری، مادام که فرموده می‌شوند، و شکستن پیمان در میان ایشان راهی است غیر ایمن شده. آیا نمی‌بینند - کم کناد خدا خیر ایشان را! که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون؟ چون طپانچه می‌زنند و نمی‌ترسند از چشم او که کور شود، زدنی پیایی و زدنی غیر سُست. «شارح»

جمعی که بجان شدند دشمن ما را
پیوسته کنند قصد کشتن ما را
ما نیز به قتل این جماعت کوشیم
تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ لَمْ نَمُتْ عَجَلًا
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا
وَ نَمْنَعُ الصَّيِّمَ مَنْ يَرْجُو هَضِيمَتَنَا
وَ مُرْهَفَاتِ كَأَنَّ الْمَلْحَ خَالَطَهَا
حَتَّى يُقَرَّرَ رِجَالٌ لَا حُلُومَ لَهُمْ
أَوْ يُؤْمِنُوا بِكِتَابٍ مُنْزَلٍ عَجَبٍ
يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِيٍّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ
كَيْلًا بِكَيْلٍ جَزَاءً غَيْرَ مَغْبُونٍ
فِيهِ وَ يَرْضُونَ مِنَّا بِالذُّونِ
بِكُلِّ مُطَرَّدٍ فِي الْكَفِّ مَسْنُونٍ
نَشْفِي بِهَا الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ
بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاحِ وَاللَّيْنِ
عَلَى نَبِيِّ كَمُوسَى أَوْ كَذِي النُّونِ
كَمَا تَبَيَّنَ فِي آيَاتِ يَاسِينِ

غبن: زیان کردن در خریدن و فروختن. و هَضِيمَة: ستم کردن. و اطَّرَدَ الشَّيْءُ: تبع بعضه بعضاً و جری. و سَنُّ الحديدِ إِسَالَتُهُ و تحدیدُهُ. و صُعُوبَة: سرکشی کردن. و إِسْمَاح: مُنْقَاد گشتن. و نُون: ماهی؛ و مراد ذی النُّونِ یونس بن مَتَّى، و مَتَّى مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب، و چون پیغمبر شد، قوم او انکار نمودند و در شأن ایشان دعا کرد و حقّ تعالی ابری پُر آتش بر سر ایشان فرستاد.

ابری ز دود آه من سر می‌کشد بر آسمان
ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان

و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند، نیابند و ایشان چون او را نمی‌یافتند، گفتند: اگر یونس غایب شد، خدای یونس حاضر است. و همه توبه کردند و حقّ تعالی توبه ایشان پذیرفت و عذاب مندفع شد. و حقّ تعالی به سبب گریختن یونس برو غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه به نام یونس آمد. دانست که خشم خدا رسیده است. و خود را به دریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود: «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^۱ و حقّ تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و

^۱ - الأنبياء: ۸۷.

چهل روز دگر برکنار دریا به سبب ضعف بماند. پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است. و جلاء: روشن شدن. والعوج: بکسر العين فی المعانی والأعیان ما لم یکن منتصبه، و بالفتح فی الأعیان المنتصبه، كالحائطِ والرَّمح. و تبین: هویدا شدن. و یاسین: سوره مکی که پیغمبر ﷺ در شأن او فرموده: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَقَلْبُ الْقُرْآنِ يُس.» و بیت اخیر اشارات به آیات «یس * وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ * وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»^۱ و می تواند بود که مراد مطلق یاسین باشد.

می فرماید: پس زود جزا دهیم ایشان را، اگر نمی ریم به شتاب، پیمودنی به پیمودنی جزائی غیر زیان کرده. یا باز ایستند ازان کار که ایستاده اند در او، و راضی شوند از ما پس از این به مرتبه پست. و منع کنیم از ستم کردن آن کس را که امید دارد ستم کردن بر ما، بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده. و شمشیرهای تیز کرده که گویا نمک آمیخته است به آن، شفا دهیم به آن شمشیرها درد را از تارک دیوانگان. تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خردها مریشان را، بعد از سرکشی به فرمان برداری و نرمی. یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا یونس که می آورد امری روشن غیر خداوند کجی، چنانچه روشن شد در آیتهای یاسین. «شارح»

امروز که شد صبح نبوت طالع وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع
خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم تا نور خدا شود ز هر سو لامع

حکایت

چون طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد، فرمود:

فَإِنْ تَكُ عَيْنِي فِي رِضَا الرَّبِّ نَالَهَا يَدَا مُلْحِدٍ فِي الدِّينِ لَيْسَ بِمُهْتَدٍ
فَقَدْ عَوَّضَ الرَّحْمَنُ نَوَابَهُ وَ مَنْ يُرْضِيهِ الرَّحْمَنُ يَا قَوْمِ يَسْعَدُ
وَ إِنِّي وَ إِنْ قُلْتُمْ عَوَى مُضَلَّلٌ سَفِيهَةٌ عَلَى دِينِ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ
أُرِيدُ بِذَاكَ اللَّهُ وَالْحَقُّ دِينَنَا عَلَى رَعْمٍ مَنْ يَبْغِي عَلَيْنَا وَ يَعْتَدِي
فَمَهْلًا بَنِي فَهْرٍ فَلَا تَنْطَقُوا الْحَنَا فَتَسْتَوْخِمُوا غَبَّ الْأَحَادِيثِ فِي غَدٍ
وَ تَدْعُوا بِوَيْلٍ فِي الْجَحِيمِ وَ أَنْتُمْ لَدَى مَقْعَدِ فِي مُلْتَقَى النَّارِ مَوْصِدٍ
إِذَا مَا دَعَوْتُمْ بِالشَّرَابِ سَقَيْتُمْ حَمِيمًا وَ مَاءٌ آجِنًا لَمْ يُبْرَدِ

و دران وقت حضرت مرتضیٰ عليه السلام، این ابیات برای تعصب عثمان گفت. و حافظ اسمعیل گوید: این اول شعری است که آن حضرت فرموده.

تهدید کفار نگونسار

در بدر سعادت آثار

قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانَ أَنِّي بَازِلُ عَامِينَ حَدِيثِ سِنِّ
سَخَنَحُ اللَّيْلِ كَأَنِّي جَنِّي أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنِّ

^۱ - یس: ۱-۶.

^۲ - یس: ۶۹.

مَعِيَ سِلَاحِي وَ مَعِيَ مِجَنِّي وَ صَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِغْنٍ
أَفْصَى بِهِ كُلَّ عَدُوٍّ عَنِّي لِمِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنِي أُمِّي

مراد از عامین سال هشتم و نهم؛ چه نیش بازل که شتر تیش بر آمده است در این دو سال برمی آید. و سین: دندان و زاد والسَنَحْخ: العَرِيضُ الَّذِي يَسْنَحُ كَثِيرًا لِلْأَعْدَاءِ. و الْجَنِّي: الواحدُ مِنَ الْجَنِّ. وَالْفَنُّ: الواحدُ مِنَ الْفُنُونِ، و هی الأنواع. و إِذْهَاب: بردن. و توهم نکنی که اختلاف روی در اُمِّي و سایر قوافی غلط است؛ چه مخرج میم قریب است به مخرج نون و مثل این اختلاف به اقرب مخرج نزد اهل عروض مسمّا است به «إكفاء» و آن را جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند.

می فرماید: به حقیقت آن حرب که در او چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش برآمده دو سال هشتم و نهم نوشتم. ظاهر شونده شبم، گویا من جنّی ام پیش باز می روم حرب را بهر نوعی. با من است آلت حرب من و با من است سپر من، و شمشیری بنده که می برد هرکینه را. دور می کنم به آن هر دشمن را از خود، برای مانند این زائیده است مرا مادر من. «شارح»

در حرب کسی نیست مقابل ما را انواع شجاعت است حاصل ما را
هر بار مه ما بجنگ بستیم کمر کردند نظر مردم کامل ما را

تحریف یکی از کفار

به تیغ ظفرنگار

سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ فِي يَمِينِي وَ فِي يَسَارِي قَاطِعُ الْوَتِينِ
وَ كُلُّ مَنْ بَارَزَنِي يَجِينِي أَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ عَن قَرِينِي
مُحَمَّدٍ وَ عَن سَبِيلِ الدِّينِ هَذَا قَلِيلٌ عَن طَلَابِ الْعَيْنِ

مراد از سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ ذوالفقار که در بَدْر به پیغمبر رسید. و الْوَتِين: عِرْقٌ فِي الْقَلْبِ يَسْقَى الْكَبِدَ و إذا انقطع، مات صاحبه. و يَجِي امر غایب و قال الرّضی: «جاء في النّظم حذف لام الأمر في فعل غير الفاعل المخاطب، نحو:

محمد تَفَدَّ نَفْسَكَ كُلَّ نَفْسٍ

و أجاز الفراء حذفها في النثر، نحو: قُلْ لَهُ يَفْعَأُ، قال الله تعالى: «قُلْ لِعِبَادِي الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ»^۱ و الْقَرِين: الصّاحِب. و طَلَاب «به کسر»: جمع طالب، مثل جِاع و جائع. و أَعْيِن: فراخ چشم، و عَيْن «به کسر»: جمع او.

می فرماید: شمشیر فرستاده خدا در دست راست من است، و در دست چپ من است برنده رگ دل. و هر که مبارزت کند با من، که بیاید به من تا بزنم او را به شمشیر از برای هم صحبت خود، محمد، و از برای راه دین. این اندک است از طالبان فراخ چشمان بهشت. «شارح»

روزی که چو آفتاب بردارم تیغ رانم همه دشمنان خود را چون میغ
در معرکه ای که می شود خصم دوچار تیغیست مرا در کف و آن نیست دریغ

^۱ - ابراهیم: ۳۱.

تهدید یکی از اشرار

به تیغ آتش بار

الْيَوْمَ أَبْلُو حَسَبِي وَ دِينِي بِصَارِمٍ يَحْمِلُهُ يَمِينِي
عِنْدَ اللَّقَا أَحْمِي بِهِ عَرِينِي

می فرماید: امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را به شمشیر برنده که برمی دارد آن را دست راست من. نزد کارزار نگاه به آن بیسه خود را. «شارح»

امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف آزمودم خود را
چون همسر خود نیافتم در میدان بسیار بهر گونه ستودم خود را

نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده

و چهره نصرت دران می نموده

أَسَدٌ عَلَى أَسَدٍ يَصُولُ بِصَارِمٍ عَضَبِ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانٍ

می فرماید: شیری بر شیری حمله می کند، به شمشیری برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی. «شارح»
تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز با مردم بدنفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود روز مصاف وز غایت قهر و کینه گردد خون ریز

نکته

قرینه «فی یمن یمان» مشعر است به آنکه این بیت شعر مرتضی نیست؛ چه آن حضرت یمنی نبوده و گویا شمشیری از اهل یمن به آن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده. و متحمل است که ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بوده که مصطفی ﷺ، مرتضی را به یمن فرستاد و برای تودد با اهل یمن خود را به یمن نسب فرموده. یا گوئیم «یمان» ثانی بضم یاء است، به معنی صاحب یمن، چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم فاء عظیم و عقیم و جمیل است. و قال الجوهري: «یمن فلان علی قومہ فهو میمون، إذا مبارکاً علیهم و یمنهم فهو یا من، مثل شیم و شأم.»

خطاب در حرب جمل به محمد بن حنفیه

علیه أصناف السلام والتحية

أَفْحِمُ فَلَنْ تَنَالَكَ الْأَسِنَّةُ وَإِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ جُنَّةً

إفحام: درآوردن چیزی در چیزی به عنف.

می فرماید: درآور خود را، که نرسد به تو سرهای نیزه، و به درستی که مر مرگ راست بر تو سپری. «شارح»

ای برده ز روی دشمنان تیغ تو رنگ
آورده کفت دامن مقصود بچنگ
گاهی که چو شیر عزم میدان داری
باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین

به مردم کوفه و لشکر امیرالمؤمنین

يا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفِتَنِ يا قَاتِلِي عُثْمَانَ ذَاكَ الْمُؤْتَمَنِ
كَفَى بِهَذَا حَزَنًا مِنَ الْحَزَنِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ

عثمان: پسر عفان رضی الله عنه. و باء زاید، مثل «وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا»^۱ والحَزَنُ «به فتح الزاء المعجمه»: خلاف السُّرور. و أَبُو الْحَسَنِ: کنیت مرتضیٰ عليه السلام، و وجه نسب قتل عثمان به لشکر مرتضیٰ در فاتحهٔ سابقه گذشت.

جواب او به احسن عبارات

و این استعارات

أَنَا الْإِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنُ الْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْثٌ كَالْقَطَنِ
يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَ مِنْ أَهْلِ عَدَنَ
أَبُو حُسَيْنٍ فَاعْلَمَنَّ وَ بُو حَسَنَ

قُرَشِيٌّ: «به ضم قاف»: منسوب به قریش. و أَبْلَجٌ: گشاده ابرو. و قَطَنٌ. جبل لبنی أسد. و سَادَةُ: جمع سید. و الْيَمَنُ: بلادٌ واسعةٌ من عمان إلى نجران. و نَجْدٌ: من بلاد العرب، وهو خِلافُ الْغَوْرِ، وَالْغَوْرُ هو تهامة، وكلُّ ما ارتفع إلى أرض العراق فهو نجدٌ. و عَدَنُ: مدينةٌ على ساحل بحر الهند من ناحية اليمن. می فرماید: من پیشوای منسوب به قریش امین داشته بزرگوار گشاده ابرویم، شیری چون کوه قطن که راضی اند به او مهتران از اهل یمن، از ساکنان نجد و از اهل عدن؛ پدر حسین - پس بدان - و پدر حسن. «شارح»

امروز منم ز روی تحقیق امام وز دولت من خانه دین گشت تمام
گردون که کند حلقه مهرم در گوش خواهد که مرا شود باخلاص غلام

حکایت

ابن اعثم گوی: مرتضیٰ به صورتی که او را نمی شناختند در صفین به میدان آمد و مبارز جست و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضیٰ می خواست که او را از صف شامیان دور کند و به عقب می رفت و عمرو جأت نموده پیش می آمد و آن دو بیت می خواند. ناگاه مرتضیٰ بازگشت و این پنج مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضیٰ بشناخت و بگریخت و مرتضیٰ از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و بازگشت.

^۱ - النساء: ۷۹.

تخویف معاندان و مخالفان دین

بعد از قتل حُرَیْث غلام معاویه در صِفین

أَلَا احذَرُوا فِي حَرْبِكُمْ أَبَا الْحَسَنِ وَلَا تَرُومُوهُ فَذَا مِنَ الْغَبْنِ
فَإِنَّهُ يَدْفُقُكُمْ دَقَّ الطَّحْنِ وَلَا يَخَافُ فِي الْهَيْجِ مِنْ وَهْنِ
وَقَدْ غَدَى بِالْبَأْسِ فِي وَقْتِ اللَّبَنِ

الغبن: بالتسكين في البيع و بالفتح في الرأى. و دَقّ: كوفتن «از اول». و طَحْن: آرد. والوهن «بالفتح»: الضعف. و لبّن: شیر. و حکایت قتل حُرَیْث در بء موحده گذشت.

می فرماید: بپرهیزید در کارزار خود از ابوالحسن، و مجوئید او را؛ چه این جستن از زیان کردن است؛ چه به درستی که او می کوبد شما را کوفتن آردها، و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن. و به حقیقت پرورده شده است به سختی حرب در هنگام شیر. «شارح»

دشمن که زجان خویشان گردد سیر ناگاه بحرب من شود تند و دلیر
لیکن چو شویم روبرو در صف جنگ باشد بمثل چو گربه در پنجه شیر

خطاب عبدالله بن وهب راسبی در نهروان

به لشکر مرتضی، علیه التحية والرضوان

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ ذَاكَ الَّذِي ظَلَّ إِلَى الدُّنْيَا رَكْنَ

رُكُون: سوی کسی چسبیدن «از اول».

جواب او باملح اشارات

و افصح عبارات

يَا أَيُّهَا الْمُشْرِكُ يَا مَنْ افْتَتَنَ وَالْمُتَمَنَّى أَنْ يَرَى أَبَا الْحَسَنِ
إِلَى فَاَنْظُرْ أَيُّنَا يَلْقَى الْغَبْنَ

إِشْرَاك: انباز کردن کسی را در چیزی. و افْتَتَنَ: به فتنه افتادن.

می فرماید: ای انبازکننده خود را در امامت، ای آن کس که افتاد به فتنه، و آرزوکننده که ببیند ابوالحسن را، به من پس بنگر کدام از ما می بیند زیان. «شارح»

امروز ترا زار و زبون می بینم وز حلقه اهل دل برون می بینم
افتاده ترا بخاک و خون می بینم وز اسب مراد سرنگون می بینم

حرف الواو

بیان اعتلای ارباب ضلال

و ابتلای اصحاب کمال

أَرَى حُمْرًا تَرَعَى وَ تُعَلِّفُ مَا تَهْوَى وَ أُسْدًا جِياعاً تَنْظُمُ الدَّهْرَ مَا تَرَوَى
وَ أَشْرَافَ قَوْمٍ مَا يَنالُونَ قُوَّتَهُمْ وَ قَوْمًا لِنِئاماً يَأْكُلُ المَنِّ وَالسَّلْوَى
قِضاءً لِخِلاقِ الخِلائِقِ سابِقُ وَ لَيْسَ عَلَي رَدِّ القِضا أَحَدٌ يَقْوَى
وَ مَنْ عَرَفَ الدَّهْرَ الخَوْونَ وَ صَرَفَهُ تَصَبَّرَ لِلبَلَوَى وَ لَمْ يُظْهِرِ الشَّكْوَى

حِمَار: خر، و حُمْر «به ضم حاء و میم»: جمع او. و رَى: سیراب شدن «از رابع». و أَشْرَاف: جمع شریف. وَالْمَنِّ: فی قوله تعالى: «وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ المَنِّ وَالسَّلْوَى»^۱ فقد قيل هو شيءٌ كالطَّلِّ فيه حلاوةٌ يسقطُ على الشَّجر، وَالسَّلْوَى: طائرٌ، و قيل المَنُّ و السَّلْوَى: كِلاهُما إشارةٌ إلى ما أنعم اللهُ به عليهم و هُما بالذَّاتِ شيءٌ واحدٌ، لكن سَمَّاهُ مَنًّا من حيثُ أن امتنَّ به عليهم، و سَمَّاهُ سَلْوَى من حيثُ أنَّه كان لهم به التَّسْلَى. می فرماید: می بینم خران را که می چرند و علف داده می شوند، آنچه می خواهند، و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار، سیراب نمی شوند. و بزرگان قوم که نمی یابند قوت خود را، و گروهی ناکسان را که می خورند من و سلوی را. این قضائی است مر آفریننده آفریده ها را که پیشی گیرنده است، و نیست بر بازگردانیدن قضا یکی که نیرومند باشد. و هرکه شناخت روزگار خیانت کننده و حادثه او را، صبر کند برای بلا و آشکارا نکند گله را. «شارح»

امروز خران صاحب جاهند همه انگشت نما بشکل ماهند همه
جمعی که سزاوار مناصب باشند پیوسته اسیر بند و چاهند همه

^۱ - البقرة: ۵۷.

حرف الهاء

خطاب به فرقه باغیه

مشمول بر مذمت معاویه

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَىٰ مُعَاوِيَةَ الْأَخْزَرَ الْعَيْنِ الْعَظِيمِ الْحَاوِيَةَ
هَوَتْ بِهِ فِي النَّارِ أُمَّ هَاوِيَةَ جَاوَرَهُ فِيهَا كِلَابٌ عَاوِيَةَ

حَاوِيَةَ: چرب روده. و هَوَتْ أُمَّهُ فِی هَاوِيَةَ: اى ناکله. و عَوَاء «به ضم»: بانگ کردن سگ و گرگ. می‌فرماید: می‌زنم شما را و نمی‌بینم معاویه تنگ چشم بزرگ روده را. بینداز او را در آتش مادرِ بچه مرده. همسایه باشد او را در آتش سگهای بانگ کننده. «شارح»

تا چند توان صبر و تنزل کردن وز مردم بداصل تحمل کردن
خواهیم زدن بر صف دشمن امروز خوش نیست دگر فکر و تأمل کردن

حکایت

ابن اعثم گوید: این دو بیت نظم عبدالله بن بُدَیْل و رِفَاء خُزَاعِي است که در روز قتل خویش گفته و معاویه در شأن او گفت: «لِلَّهِ دَرُّهُ وَ دَرُّ أَبِيهِ، أَمَا وَاللَّهِ لَوْ اسْتَطَاعَتْ نِسَاءُ خُزَاعَةَ أَنْ تُقَاتِلَنَا فَضْلًا عَنْ رِجَالِهَا، لَفَعَلَتْ.»

ارشاد به تحمل و شکیبائی

و هدایت به طریق دانائی

كُنْ لِلْمَكَارِهِ بِالْعِزَاءِ مُقْطَعًا فَلَقَلَّ يَوْمٌ لَا تَرَىٰ مَا تَكْرَهُ
فَلَرَبِّمَا اسْتَتَرَ الْفَتَىٰ فَتَنَافَسَتْ فِيهِ الْعُيُونُ وَ إِنَّهُ لَمُمَوَّهُ
وَلَرَبِّمَا اخْتَزَنَ الْكَرِيمُ لِسَانَهُ حَذَرَ الْجَوَابِ وَ إِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
وَلَرَبِّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْأَذَىٰ وَ فُوَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَتَأَوَّهُ

تَقْطِيع: پاره پاره کردن. و اِسْتِتَار: در پرده شدن. و تَنَافُس: رغبت نمودن. و تَمَوِيَهُ: تلبیس کردن. و اِخْتِرَان: چیزی از بهر خویش در خزانه نگاه داشتن. و تَفْوِيَهُ: زبان آورگردانیدن. و اِلَابْتِسَام: دون الضحک. و وَقُور: آهسته.

می‌فرماید: باشد مر ناخوشیها را به صبر پاره کنند، پس هراینه اندک باشد روزی که نبینی آنچه دشوار داری. پس هراینه بسیار در پرده شود جوانمرد، پس رغبت کند در او چشمها و به درستی که او هراینه رواندوده باشد. و

هراینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب، و به درستی که او هراینه زبان آورگردانیده باشد. و هراینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج، و دل او از گرمی آن ناله کند. «شارح»

هر چند که من باده غم می‌نوشم وز آتش غصه هر نفس می‌جوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می‌پوشم

اظهار آثار تحمل و فروتنی

و منع از انبساط با مردم دنی

أَصُمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفَظَاتِ وَ أَحْلَمُ وَالْحِلْمِ بِي أَشْبَهُ
وَإِنِّي لِأَتْرِكُ جُلَّ الْمَقَالِ لِأَنَّ أَجَابَ بِمَا أَكْرَهُ
إِذَا مَا اجْتَرَزْتُ سَفَاهَ السَّفِيهِ عَلَيَّ فَإِنِّي أَنَا الْأَسْفَهُ

صَمَم: کر شدن «از رابع». و شَبَه: مانسته شدن. و جُلُّ الشَّيْءِ مُعْظَمُهُ. و اجْتِرَاز: گشیدن.

می‌فرماید: کر شوم از سخنهای به خشم آورنده، و بردبار شوم و بردباری به من مانسته‌تر است. و به درستی که من هراینه ترک کنم بیشتر گفتار را؛ برای آنکه جواب داده نشوم به آنچه دشوار دارم. چون کشم بی‌خردی بی‌خرد را بر خود، پس به درستی که من بی‌خردتر باشم. «شارح»

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخره ایام ترا
باید که جواب او نگوئی ورنی سازد بمیان خلق بدنام ترا

فَلَا تَعْتَرِزْ بِرِوَاءِ الرَّجَالِ وَ إِن زَخْرَفُوا لَكَ أَوْ مَوْهُوَا
فَكَمْ مِنْ فَتَى يُعْجِبُ النَّاطِرِينَ لَهُ أَلْسُنٌ وَلَهُ أَوْجُهُ
يَنَامُ إِذَا حَصَرَ الْمَكْرَمَاتِ وَ عِنْدَ الدَّنَاءَةِ يَسْتَنْبَهُ

رِوَاء «به ضم»: دیدار. و زَخْرَفَة: آراستن. و اسْتَنْبَاه: بیدار شدن.

می‌فرماید: پس فریفته مشو به دیدار مردان، و اگر چه آریند برای تو یا تلبیس کنند. پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظران را، مرو را باشد زبانها و مرو را باشد رویها. خواب کند، چون حاضر شود بزرگواریها، و نزد خساست بیدار شود.

«شارح»

خواهند جماعتی که در کسوت شید مرغان هوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایت به رعایت یاران محبت شعار

در وقت دولت و مساعدت روزگار

لَيْسَ الْكَرِيمُ الَّذِي إِذَا نَالَ مَنَزَلَةً أَوْ نَالَ مَالًا عَلَى إِخْوَانِهِ بَاهِي

الْحُرُّ يَزْدَادُ لِلْإِخْوَانِ تَكْرِمَةً إِنَّ نَالَ فَضْلًا مِنَ السُّلْطَانِ أَوْ جَاهًا

المباهاة: المفاخرة. و تَكْرِمَةً: گرامی کردن. و سُلْطَان: فرمان ده.

می فرماید: نیست کریم آن کس که اگر بیابد مرتبه‌ای را، یا بیابد مالی را، بر برادران خود مفاخرت کند. آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن، اگر بیابد احسانی را از پادشاه یا جاهی.

«شارح»

گر یافته‌ای پیش بزرگان راهی یا هست ترا زفضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردي مغرور یاران قدیم را بپرس گاهی

خطاب به حضرت مصطفیٰ

و اظهار اخلاص و صفا

يا أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ وَالْمُصْطَفَىٰ بِالشَّرَفِ الْبَاهِي
مُحَمَّدُ الْمُخْتَارُ مَهْمَا أَتَى مِنْ مُحَدَّثٍ مُسْتَفْطَعٍ نَاهِي
فَأَنْدُبُ لَهُ حَيْدَرٌ لَا غَيْرَهُ فَلَيْسَ بِالْغَمْرِ وَلَا الْإِلَهِ
تَرَى عِمَادَ الْكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ مُنْكَسًا بَاطِلُهُ وَاهِي
هَلْ الْعِدَى إِلَّا ذِنَابٌ عَوَتْ مَعَ كُلِّ نَاسٍ نَفْسُهُ سَاهِي
سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ عَلَى عَقِبِهِ بِحَيْدَرٍ وَالنَّصْرُ لِلَّهِ

اِحداث: نو آوردن. و اسْتَفْطَعْتُهُ: ای وجدته فطیعا. و غَمْر «به ضم»: گول. و تَنْكِيْس: سرنگون کردن. و وَهِي الحائط: إذا ضَعْفَ وَ هَمَّ بِالسَّقُوطِ. و ذَنْب: گرگ. و سَهْو: غافل شدن. و الْعَقْب «بالتسکین»: لغة في العقب می فرماید: ای گرامی تر خلائق بر خدا و برگزیده به بزرگی زیبا، محمد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باززننده، پس بخوان برای آن حیدر را، نه غیر او؛ چه نیست گول و نه بازی کننده. بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد. نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافل است. زودگريزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود به حیدر، و یاری دادن مر خدای راست.

«شارح»

حیدر که همیشه بود غازی ای دل جانبازی او نیست بازی ای دل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد زنهار بغیر او ننازی ای دل

حرف الیاء

شمردن اخلاق حمیده

و صفات پسندیده

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَخْلَاقَ مُطَهَّرَةً فَالِدَيْنُ أَوْلَاهَا وَالْعَقْلُ ثَانِيهَا
وَالْعِلْمُ ثَالِثُهَا وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِيهَا
وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ ثَامِنُهَا وَالشُّكْرُ تَاسِعُهَا وَاللِّينُ يَاقِيهَا
وَالنَّفْسُ نَعْلَمُ أَنِّي لَا أَصَادِقُهَا وَ لَسْتُ أَرشُدُ إِلَّا حِينَ أَغصِيهَا

عقل: قوتی است نفس ناطقه را که مبدأ علم است. والسادی: السادس، قال الشاعر:
إذا ما عُدَّ أربعةً فسالُ فزوجك خامسٌ وحموك سادی

أراد السادس فأبدل من السنين ياءً. و يُستعملُ البرُّ في الصدق، يقال: برٌّ في قوله و في يمينه. والباقي: البقية.
می فرماید: به درستی که بزرگیها خویهای پاک کرده است، پس دین اول آن است، و خرد دوم آن، و دانش سوم
آن، و بردباری چهارم آن، و بخشیدن بی غرضی پنجم آن، و عطا بی آنکه لازم باشد ششم آن، و راستی هفتم آن،
و شکیبائی هشتم آن، و شکر نهم آن، و نرمی با مردم بقیه آن. و نفس می داند که من دوستی نمی کنم با او و
نیستم که راه راست یابم، مگر آن هنگام که نافرمانی کنم او را. «شارح»

درویش که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرت او زماه تا ماهی هست دانستن چیزها کمای دارد

ذکر صفات ارباب کمال

و نعوت اصحاب جلال

وَ مُخْتَرِسٍ مِنْ نَفْسِهِ خَوْفَ زَلَّةٍ تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّةً هِيَ مَا هِيَ
فَقَلَّصَ بُرْدِيَهُ وَ أَفْضَى بِقَلْبِهِ إِلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى فَنَالَ الْأَمَانِيَا
وَ جَانِبَ أَسْبَابِ السَّفَاهَةِ وَ الْخَنَا عِفَافًا وَ تَنْزِيهًا فَاصْبَحَ مَالِيَا
وَ صَانَ عَنِ الْفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً أَبَتْ هِمَّةً إِلَّا الْعُلَى وَ الْمَعَالِيَا

تقلیص: بهم گرفتن جامه. و اُمْنِيَّة «به ضم همزه و تشدید یاء»: آرزو، و اَمَانِي «به تشدید و تخفیف»: جمع او.
و تَنْزِيه: پاک کردن. و يقال: شابُّ مَالِي العَيْنِ، أي يملأ العينَ جلالَةً و بهاءً.

می‌فرماید: بسا نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد برو حجّت آن لغزیدن، مادام که باشد آن. پس بهم گرفت دو جامه بُرد خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزکاری، پس یافت آرزوها را. و دوری کرد از سببهای بی‌خردی و زشت گفتن به پاک‌دامنی و پاک‌کردن نفس، پس گشت پرکننده چشمها از بزرگی. و نگاه داشت از زشت‌کاری نفس بزرگوار را که مانع کند به همّت، مگر بلندی و بزرگواریها را.

«شارح»

ای گشته بنور معرفت ناظر خویش آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش
چون نفس تو قصد می‌کند ایمان را باید که شوی بجان و دل حاضر خویش

تَرَاهُ إِذَا مَا طَاشَ ذُو الْجَهْلِ وَالصَّبِي
لَهُ حِلْمٌ كَهْلٍ فِي صِرَامَةٍ حَازِمٍ
يُرُوقُ صَفَاءَ الْمَاءِ مِنْهُ بَوَجْهِهِ
صَبُورًا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ وَصَرْفِهِ
لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ
وَ مِنْ فَضْلِهِ يَرْعَى ذِمَامًا لِحَارِهِ
حَلِيمًا وَقَوْرًا صَائِنَ النَّفْسِ هَادِيَا
وَفِي الْعَيْنِ إِنْ أَبْصَرْتُ أَبْصَرْتَ سَاهِيَا
فَأَصْبَحَ مِنْهُ الْمَاءُ فِي الْوَجْهِ صَافِيَا
كَتُومًا لِأَسْرَارِ الصَّمِيرِ مُدَارِيَا
كَمَا قَدْ عَلَا الْبَدْرُ النَّجُومَ الدَّرَارِيَا
وَ يَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ رَاعِيَا

طیش: سبکسار شدن. و رجل صارم: ای جلد شجاع، و قد صرم «بالضم» صرامه. و راقب الشئ یروقبني: ای أعجبني. و الصمير: ما ينطوي عليه القلب و يدق عن الوقوف عليه، و قد تسمى القوة التي يحفظ بها ذلك ضميراً. و الكوكب الدرّي: الثاقب المضيء، ينسب إلى الدرّ لبياضه، و قد تكسر الدال.

می‌فرماید: بینی او را، چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی، بردبار آهسته نگاه دارنده نفس راه نماینده. مرو را باشد بردباری دوموی در دلیری مرد بیدار، و در چشم، اگر بینی، بینی غافل را. خوش آید صفای آب از او بروی او، پس گردد از او آب در روی صافی. شکبیا بر سختی زمان و حادثه او، پوشنده مر رازهای دل را، مدارا کننده. مرو را باشد همتی که بلند شود بر هر همت، چنانچه به حقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن. و از احسان خود نگاه دارد پیمان مر همسایه خود را و نگاه دارد از او عهد را، چون گردد نگاه دارنده. «شارح»

هستند جماعتی توانا ای دل کر همّت خویشند شکبیا ای دل
گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز نکنند سر ببالا ای دل

مدح فقر و مستمندی

و ارشاد به قناعت و خرسندی

النَّفْسُ تَجْزَعُ أَنْ تَكُونَ فَقِيرَةً وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ غِنَى يُطْعِمُهَا
وَ غِنَى النَّفْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَإِنْ أَبَتْ فَجَمِيعُ مَا فِي فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا

إطغاء: بیره کردن. و الكفاف «بالفتح»: القوت، و هو ما كف عن الناس، أي أغنى، و في الحديث: «اللهم، اجعل رزق آل محمد كفافاً».

می‌فرماید: نفس بی‌صبری می‌کند از آنکه باشد درویش، و درویشی بهتر است از توانگری که بی‌راه کند نفس را. و توانگری نفسها قوت است، و اگر سر باز زند، پس همه آنچه در زمین است بس نباشد او را. «شارح»

صدگونه صفات زشت در آدم هست وز حرص ترا هزار و یک ماتم هست
آن دم که بقوت خود نگردی قانع راضی نشوی بهر چه در عالم هست

ترغیب به قناعت که اشرف اوصاف

و واسطه علو اشرف است

الْغِنَى فِي النَّفْسِ وَالْفَقْرُ فِيهَا أَنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا يَجْزِيهَا
عَلَّ النَّفْسَ بِالْفُنُوعِ وَإِلَّا طَلَبَتْ مِنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا
لَيْسَ فِي مَا مَضَى وَلَا فِي الَّذِي لَمْ يَأْتِ مِنْ لَذَّةٍ لِمُسْتَحْلِيهَا
إِنَّمَا أَنْتَ طَوَّلَ عُمُرِكَ مَا عُمِرْتَ بِالسَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا

تَجَزِّي: قناعت کردن. وَأَجْزَانِي الشَّيْءَ: کفانی. وَتَعْلِيلٌ: به چیزی مشغول داشتن. وَإِسْتِحْلَاءٌ: شیرین شمردن. می‌فرماید: توانگری در نفسها است و درویشی در نفسها است. اگر قناعت کنند، پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را. مشغول دار نفس را بخشودی. و اگر نه جوید از تو بالای آنچه بس باشد او را، نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است، هیچ مزه مر شیرین شمارنده آن را. نیستی تو در درازی عمر خود، مادام که زندگانی داده شوی، مگر در ساعتی که تو درانی. «شارح»

مائیم که توفیق قناعت داریم با لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را در چهره پاک نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیمه

و گذراندن او از مرتبه بهیمه

إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَى حَيَاءً حُلُوءَةً الْمَحْيَا
فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخُلْ وَلَا تَحْرُصْ عَلَى الدُّنْيَا

حُلُو «بضم»: شیرین. وَمَحْيَا: زندگانی.

می‌فرماید: چون خواهی که زنده باشی، زندگی شیرین زندگانی، پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش دنیا. «شارح»

از روح تو باز رسته از قید جسد وز روی شجاعت شده مانند اسد
گر لذت عیش و کام دل می‌خواهی در بخل مپیچ و بگذار از حرص و حسد

منع از غبار حرص انگیختن

و آبرو پیش هرکس ریختن

إِذَا أَظْمَأْتِكَ أَكْفُ الرِّجَالِ كَفْتِكَ الْفَنَاعَةُ شَبَعًا وَ رِيًّا
فَكُنْ رَجُلًا رِجْلُهُ فِي الثَّرَى وَ هَامُهُ هِمَّتِهِ فِي الثَّرِيَّا
أَبِيًّا لِنَائِلِ ذِي ثُرْوَةٍ تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَبِيًّا
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيَاةِ دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْمُحْيَا

إِظْمَاءٌ: تشنه کردن. وَ ثُرِيًّا: پروین. وَ إِرَاقَةٌ: ریختن آب و خون و مثل آن. وَ مُحْيَا «به ضمّ میم و تشدید یاء»: روی.

می فرماید: چون تشنه گرداند ترا پنجه‌های مردان، بس باشد ترا قناعت به سیری طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاک، و تارک همت او باشد در پروین. سرباز زنده مر بخشش خداوند توانگری را که بینی او را برای آنچه در دو دست اوست سرباز زنده؛ چه به درستی که ریختن آب زندگی فروتر است از ریختن آب روی. «شارح»

گر هست ترا ز نور حقّ سیمائی زنهار که آب رو نریزی جائی
هرکس که توکل بخدا دارد و بس هرگز نکند بغیر حقّ پروائی

نکته

گویند در ظلمات چشمه‌ای است که آب آن چشمه از بهشت می‌آید و شرب آن موجب دوام و بقا است و آن چشمه را «چشمه حیوان» خوانند و آن آب را «آب حیات». و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد و به اتفاق خضر پیغمبر ﷺ، روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دو را رسیدند و خضر به راهی برفت و اسکندر به راهی، و چشمه دران طرف بود که خضر رفت و به مقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت. و محققان گویند این مثل دو سالک است که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقاء بالله که بیان آن در فاتحه سادسه گذشت طلبند، و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق به مقصود رسد و یکی بواسطه حرص و توجه به دنیا از مقصود بازماند، و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهد سالک می‌شود و مردم ساده پندارند که نور را به قوت باصره می‌بینند و غلط است؛ چه اگر چشم بهم نهند، همچنان بینند. و می‌تواند بود که این مثل روح و نفس باشد.

هدایت نفس به رضا

و تنبیه او به اطاعت قضا

لَا تَعْتَبِنَّ عَلَى الْعِبَادِ فَإِنَّمَا يَأْتِيكَ رِزْقُكَ حِينَ يُؤَدُّنُ فِيهِ
سَبَقَ الْقَضَاءُ لَوْقَتِهِ فَكَأَنَّهُ يَأْتِيكَ خَيْرَ الْوَقْتِ أَوْ نَأْتِيهِ
فَتَقْنُ بِمَوْلَاكَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ لِلْعَبْدِ أَرْأَفُ مِنْ أَبٍ بِبَنِيهِ
وَأَشْعُ غِنَاكَ وَكُنْ لِفَقْرِكَ صَائِنًا يُضْنِي حَشَاكَ وَأَنْتَ لَا تُبْدِيهِ

فَالْحُرُّ يُنْحِلُ جِسْمَهُ إِعْدَامَهُ فَكَأَنَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يُخْفِيهِ

إِشَاعَةً: آشکارا کردن. و إِضْنَاءً: نزار کردن. و إِنْحَالَ: لاغر کردن.

می‌فرماید: خشم مگیر بر بندگان خدا؛ چه نیاید به تو روزی تو، مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن. پیشی گرفت قضا مر وقت آن را، پس گویا او آید به تو در بهتر وقت یا آئی تو به او. پس استوار باشد به خداوند کریم خود؛ چه به درستی که او مر بنده را مهربان‌تر است از پدر به پسران خود. و آشکارا کن توانگری خود را و باش مرد درویشی خود را نگاه دارنده، نزار کند تهیگاه ترا و تو فاش نکنی آن را. پس آزاده لاغر می‌کند تن او را نایافتن او، پس گویا او از نفس خود پنهان می‌کند آن را. «شارح»

تا چند بیابان امل پیمودن
بیهوده قدم بجست و جو فرسودن
هر چیز بوقت خویشتن در بندست
تا وقت نمی‌رسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فنا است

و ترغیب او به عقبی که منزل بقا است

النَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَ قَدْ عَلِمَتْ
لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا
فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكُنُهَا
أَيْنَ الْمُلُوكِ الَّتِي كَانَتْ مُسَلِّطَةً
أَنَّ السَّلَامَةَ مِنْهَا تَرَكَ مَا فِيهَا
إِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا
وَإِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ ثَاوِيهَا
حَتَّى سَقَاهَا بِكَأْسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

تَسْلِيَةً: برگماشتن

می‌فرماید: نفس می‌گرید بر دنیا و به حقیقت داند که رستن از دنیا ترک چیزی است که در دنیا است. هیچ سرای مر مرد را بعد که ساکن شود در آن، مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن. پس اگر بنا کرده است آن را بخیر، خوش باشد جای آرامیدن او؛ و اگر بنا کرده است آن را بشر، بی‌بهره باشد مقیم آن. کجا اند آن پادشاهان که بودند برگماشته، تا آب داد ایشان را به کاسه مرگ ساقی ایشان؟ «شارح»

تا چند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادت بتوفیق خدا
در باغ بهشت جا معین سازی

لِكُلِّ نَفْسٍ وَإِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ
فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالذَّهْرُ يَقْبِضُهَا
أَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا
كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْأَفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ
مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ تُقْوِيهَا
وَالنَّفْسُ تَنْشُرُهَا وَالْمَوْتُ تَطْوِيهَا
وَ دُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نُبْنِيهَا
أَمَسَتْ خَرَابًا وَ دَانَ الْمَوْتُ أَهْلِيهَا

تَقْوِيَةً: نیرومند کردن. و مِيرَاثٍ: آنچه از مرده به وارث رسد. و مَدِينَةً: شهر.

می‌فرماید: مر هر نفسی را، و اگر باشد بر ترس از مرگ، امیدها است که نیرومند می‌کند او را. پس مرد می‌گسترده امیدها را و روزگار تنگ می‌کند آن را. و نفس پراکنده می‌کند آن را و مرگ در می‌نوردد آن را. مالهای ما -

برای خداوندان میراث گرد می‌کنیم آن را؛ سراپهای ما - برای ویران شدن در روزگار بنا می‌کنیم آن را. بسا شهرها در کناره‌های جهان که به حقیقت بنا کرده شده است، گشت ویران و جزا داد مرگ اهل‌های آن را.

«شارح»

تا چند ترا طول امل خواهد بود اندیشه‌ی جاه یا عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی گریبان حیات ناگاه بقضیه‌ی اجل خواهد بود

حکایت

گویند یکی در کوفه خانه‌ای خرید و کاغذ به مرتضی‌ی که قباله بنویسد و او نوشت: «هذا ما اشترى ميّت داراً في بلدة المذنين و سكة الغافلين، الحدّ الأوّل منها ينتهي إلى الموت والثاني إلى القبر والثالث إلى الحساب والرابع إمّا إلى الجنة و إمّا إلى النار.» پس این ابیات نوشت.

تخویف نفس به حشر

و تهدید او به نشر

وَلَوْ أَنَّا إِذَا مِنَّا تُرِكْنَا لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلَّ حَيٍّ
وَلَكِنَّا إِذَا مِنَّا بُعِثْنَا وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَن كُلِّ شَيْءٍ

می‌فرماید: اگر باشد آنکه ما چون بمیریم، ترک مرده شویم، هرآینه باشد مرگ آسایش هر زنده. ولیکن ما چون بمیریم، برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد ازان از هر چیز. «شارح»

گر عالم آخرت نبودی ای دل از مرگ شدی راحت مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بودن اندیشه بکن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم

از غایت محنت و الم

لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا لَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيشًا أَكَلْتَنِي الْبُهْمُ نِيًّا

حَشِيش: گیاه خشک. وَالْبُهْمُ: صِغَارُ الْغَنَمِ. وَنِيٌّ: خَام.
می‌فرماید: کاج مادر من نزادی مرا! کاج من بودمی کودک! کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خرد خام! «شارح»

از چرخ روا نشد مرادی ما را وز دهر نمی‌شود گشادی ما را
ای کاج که آسمان نکردی پدری تا مادر ایام نزادی ما را

شکایت از روزگار که مظهر شور و شراست

و هر روز که می‌آید از روز سابق بدتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتِيهِ وَ بَلَاءٍ دُفِعْتُ مِنْهُ إِلَيْهِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ

عَجَبًا منادی. والدَّفْعُ إِذَا عُدِّي يَالِي، اِقْتَضَى مَعْنَى الْإِنَالَةِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: «فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»^۱.
می‌فرماید: ای عجبی مر زمان را در دو حال خفض و رفع او، و بلائی که افکنده شدم از زمان به آن بلا. بسیار
روزی گریستم از آن، پس چون گشتم در غیر آن، گریستم بران. «شارح»

در ملک جهان منفعت و سودی نیست آسایش نفس هیچ موجودی نیست
هر روز ز روز پیشتر تیره‌ترست وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

برانگیختن نفس به جانب عبادت

و توجیه دل به قبله سعادت

يَا نَفْسُ قَوْمِي فَقَدْ قَامَ النُّورُ إِنَّ نِيَمَ النَّاسِ فَذُو العَرْشِ يَرَى
وَأَنْتُ يَا عَيْنُ دَعِي عَنِّي الكَرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السَّرَى

کَرَى: خواب. و مصراع اخیر مثل.

می‌فرماید: ای نفس، برخیز؛ چه به حقیقت برخاست خلائق. اگر خواب کند مردم، پس خداوند عرش می‌بیند.
و تو، ای چشم، بگذار از من از خواب را؛ نزد صبح می‌ستایند قوم رفتن شب را. «شارح»

تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال و جاه و دولت باشی
برخیز که کاروان گذشتند همه فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از تکلم

بر شرافت و خساست مردم

مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرَهُ طَيِّبًا لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ
أَصْلُ الْفَتَى يَخْفَى وَلَكِنَّهُ مِنْ فِعْلِهِ يُعْرَفُ مَا فِيهِ

عُنْصُرٌ: اصل مردم و غیر آن. فِيهِ اول به معنی فَمِهِ

می‌فرماید: هر که نباشد اصل او پاک، بیرون نیاید سخن پاک از دهان او. اصل جوانمرد پنهان باشد، ولیکن او
از کردار او شناخته شود آنچه در اوست. «شارح»

هرکس که سرشت او باخلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست

^۱- النساء: ۶.

بیان آنکه حرص تابع حیات است

و حرمان لازم مِمات

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ وُلُوْدِهِ دَلِيلٌ عَلَى الْحَرِصِ الْمُرْكَبِ فِي الْحَيِّ
وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاعِظٌ أَلَّا فَاَنْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلَا شَيْءٍ

قَبْضُ: فرا گرفتن پنجه، قال الله تعالى: «يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ»^۱. و تَرْكِيْب: چیزی در چیزی نشانیدن.
می فرماید: در فرا گرفتن پنجه کودک نزد بزادن او دلیل است بر حرص ترکیب کرده شده در زنده. و درگستردن
کفّ نزد مرگ پنجاهاست، می گوید: پس بنگرید مرا که به حقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی. «شارح»
در طینت آدمی خدا حرص نهاد زانست کفش بسته دران وقت که زاد
وانگاه که مُرد پنجاهاش یافت گشاد یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیه سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

أَلَا طَرَقَ النَّاعِي بَلِيلٌ فَرَاعَنِي وَأَرَقَنِي لَمَّا اسْتَهَلَّ مُنَادِيَا
فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ الَّذِي أَتَى أَغْيَرَ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحْتَ نَاعِيَا
فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يَبْلُ وَكَانَ خَلِيلِي عُدَّتِي وَجُمَالِيَا
فَوَاللَّهِ مَا أَنْسَاكَ أَحْمَدُ مَا مَشَتْ بِي الْعَيْسُ يَوْمًا وَجَاوَزَتْ وَاْدِيَا
وَكَنتُ مَتَى أَهْبَطُ مِنَ الْأَرْضِ تَلَعَةً أَرَى أَثْرًا قَبْلِي حَدِيثًا وَ عَافِيَا

تَأْرِيْق: بیخواب گردانیدن. و اسْتَهَلَّ الصَّبِيُّ: إذا صاحَ عِنْدَ الْوِلَادَةِ. وَالرُّؤْيَا كَمَا تَكُونُ بِالْعَيْنِ، تَكُونُ بِالْوَهْمِ
وَالْتَحْيَلِ، قال الله تعالى: «وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ»^۲. و إِشْفَاقٌ: ترسیدن. و أصل لَمْ يَبْلُ
«لم يُبَالِ»، حذفوا الألفَ تخفيفاً لكثرة الاستعمال. وَالْجُمَالُ «بالضم»: الجميل. وَالْعَيْسُ «بالكسر»: الإبلُ
البيضُ الَّتِي يخالطُ بياضَها شيءٌ من الشُّفْرَةِ، واحداً عَيْسٌ. و مُجَاوِزَةٌ: از چیزی گذشتن. و هُبُوطٌ: فرو آمدن
«از ثانی». و التَّلَعَةُ: ما ارتفعَ من الأرضِ و ما انبهطَ منها، و هو من الأضداد. و عَافِيَا: كهنه.

می فرماید: درآمد خبر دهنده مرگ به شب، پس ترسانید مرا و بیخواب کرد مرا، چون آواز برداشت بانگ کننده.
پس گفتم مرو را، چون خیال کردم آن چیز را که آمد: آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده؟ پس درست
کرد آنچه ترسیدم ازان و باک نداشت، و بود دوست من سازگار من و جمیل در روزی از روزها و مادام که گذرم
از رودخانه. و هستم من که هرگاه که فرو آیم از زمین پشته ای را، بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه. «شارح»

هر چند که رفتی و در آغوش نئی بالله که یک زمان فراموش نئی
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص در دیده اهل کشف روپوش نئی

^۱ - التوبه: ۶۷.

^۲ - الأنفال: ۵۰.

جَوَادُ تَشْطَى الْخَيْلُ عَنْهُ كَأَنَّمَا
 مِنَ الْأَسَدِ قَدْ أَحْمَى الْعَرِينَ مَهَابَةً
 شَدِيدٌ جَرِيُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ
 لِيَبْكِ رَسُولَ اللَّهِ خَيْلٌ مُغِيرَةٌ
 لِيَبْكِ رَسُولَ اللَّهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ
 يَرُونَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِنَّ ضَارِيَا
 تَفَادَى سَبَاعُ الْأَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيَا
 هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَ عَادِيَا
 تُثِيرُ غُبَارًا كَالصَّبَابَةِ كَابِيَا
 إِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفًا تَفَالِيَا

جواد: جوانمرد. و تَشْطَى الشَّىءُ: إذا تطايرَ شَطَايَا، و الشَّظِيَّةُ: الفَلَقَةُ من العصا و نحوها. و باء برای تجرید، اى برؤيته. و إِحْمَاءُ: حمايت کردن. و تَفَادَى: رهائی جستن. و سَبَعٌ: دد. و نَهْدٌ إِلَى الْعَدُوِّ يَنْهَدُ «بِالْفَتْحِ»: اى نهض، و رَجُلٌ نَهْدٌ: اى كَرِيمٌ يَنْهَدُ إِلَى مَعَالَى الْأُمُورِ. و مُصَدَّرٌ: سخت سينه. و مَعْدِيٌّ در اصل معدو، ياء را بَدَل و او ساختند به شب ثقل، قال الشاعر:

و قد عَلِمْتُ عِسى مُلَيْكَةً أَنَّنِي
 أَنَا اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَ عَادِيَا

و إِغَارَةٌ: شتافتن. و إِثَارَةٌ: برانگیختن گردد. و نَقْفٌ: شکستن سر. و نَفَالِيَا: سر یکدگر بازجستن. مى فرماید: جوانمردى که گریختندى سواران از او، گویا که مى دیدند به دیدن او شیری مسلط بریشان، شکارکننده از شیرها که به حقیقت حمايت کند بيشه را به شکوه. رهائی جویند ددهای زمین از او رهائی جستن؛ سخت دلیر سينه بزرگوار سخت سينه. او شیر بود حمله کرده برو و حمله کننده. باید که بگریند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که مى انگیزند گردى چون ابر افتاده. باید که بگریند بر فرستاده خدا صف پیش داشته، چون بود زدن تارک بشکستن سر یکدگر بازجستن. «شارح»

آن شاه که اسب چرخ را زین کردى
 در عرصه پیاده ها بفرزین کردى
 مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص
 وان رفت که راه شرع تعیین کردى

حضرت فاطمه عليها السلام، مرثیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به این قافیه فرموده اند:

مَاذَا عَلِيٌّ مِنْ شَمِّ تَرِبَةِ أَحْمَدٍ
 صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا
 أَلَا يَشْمُ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
 صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ صِرْنَ لِيَالِيَا

مفاخرت به علاقه فاطمه و حسن و حسين

و به شجاعت در بدر و احد و حنين

أَنَا لِلْفَخْرِ إِلَيْهَا وَ بِنَفْسِي أَتَّقِيهَا
 لَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ لِي فِيهَا شَبِيهَا
 وَلِي الْقُرْبَةُ إِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا
 وَلِي الْفَخْرُ عَلَى النَّاسِ بِعَرْسِي وَ بِنِيهَا
 نِعْمَةٌ مِنْ سَامِكِ السَّبْعِ بِمَا قَدْ خَصَّنِيهَا
 وَلِي السَّبَقَةُ فِي الْإِسْلَامِ طِفْلاً وَ وَجِيهَا
 زَقَنِي بِالْعِلْمِ زَقًّا فِيهِ قَدْ صِرْتُ فَقِيهَا
 ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللَّهِ إِذْ زَوَّجَنِيهَا

تَفَاخَرْتُ أَنَا وَ صَاحِبِ إِلَى فَلَانٍ فَأَفْخَرَنِي عَلَيْهِ. و ضمير إِلَيْهَا راجع به مبهم مفسر به نِعْمَةٌ برای تفخيم، مثل قول مرتضى در نهج البلاغه: «يا لَهُ مَرَامًا مَا أَبْعَدَهُ»، و مراد حضرت رسالت، صلی الله علیه و آله، و اتَّقَى فَلَانٌ بكذا: اى جعله وقایه لنفسه. و مراد از سَبْعِ هفت آسمان. و حُصُوصٌ وَ حَصٌّ: خاص کردن. و وَجِيه: روى شناس. و زَقٌّ: دانه

دادن مرغ بچه را به منقار. و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رساله لدنیّه از مرتضیٰ روایت کند که مصطفیٰ ﷺ، زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دگر مفتوح گشت. و در بعضی نسخ بجای **سَامِكِ السَّبَّهِ** «خالق العرش».

می فرماید: من برای فخر می روم بسوی او و به نفس خود نگاه می دارم او را، نعمتی بر من از بلندکننده هفت آسمان، به آنچه به حقیقت خاص کرد مرا به او. نینی د رجای کارزار مرا در کارزار ماندی، و مراست پیشی گرفتن در مسلمانی، در حالی که کودک بودم و در حالی که روی شناس بودم. و مراست خویشی، اگر برخیزد بزرگی که نسبت جوید به او. دانه داد مرا به علم، دانه دادنی که دران گشتم دانا. و مراست فخر بر مردم بزن خود و پسران او، پس فخر من به فرستاده خداست، چون زن داد به من او را. «شارح»

تا من ز هوای نفس خود دور شدم در هر دو جهان چو چشمه نور شدم
چون کرد نبی زبان خود در دهنم در روی زمین بعلم مشهور شدم

لِي مَقَامَاتٍ بَدْرٍ حِينَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا وَ بِأُحَدٍ وَ حُنَيْنٍ لِي صَوَلَاتٌ تَلِيهَا
وَ أَنَا الْحَامِلُ لِلرَّايَةِ حَقًّا أَحْتَوِيهَا وَ أَنَا الْقَاتِلُ عَمْرَوًّا يَوْمَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا
وَ إِذَا أَضْرَمَ حَرْبًا أَحْمَدٌ قَدَمَيْهَا وَ إِذَا نَادَى رَسُولُ اللَّهِ نَحْوِي قُلْتُ إِيْهَا
وَ أَنَا الْمَسْقِيُّ كَأَسَا لَذَّةَ الْأَنْفُسِ فِيهَا هَبَّةُ اللَّهِ فَمَنْ مِثْلِي فِي الدُّنْيَا شَبِيهَا

أُحَد: جبلٌ بالمدينة. و **حُنَيْن:** رودخانه‌ای میان مکه و طائف و تا مکه شش منزل است. و **وَلِي:** نزدیک شدن. و **عَمْرَو:** پسر عبدالودّ که غزای خندق به دست مرتضیٰ کشته شد. و **إِيْه:** ای زِدْ فی الحدیث. و مصراع سابع اشارت به مشرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده. می فرماید: مرا بود ایستادنها به بدر، آن هنگام که سرگردان شدند مردم در او، و به **أُحَد** و **حُنَيْن** مرا بود حمله‌ها که نزدیک باشد به آن ایستادنها. و من بردارنده بودم مر علم را بحق، گردبرگرد گرفتم آن را. و من گشوده بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم در سرگردان شدنی. و چون بافروزد حربی را احمد، پیش دارد مرا دران؛ و چون بانگ زند فرستاده خدا به جانب من، گویم: زیاده کن در سخن. و منم آب داده شده به کاسه‌ای که مزه جانها دروست. این عطای خداست. پس کیست مثل من در دنیا مانسته؟ «شارح»

از گوهر تیغ ما جهان دارد زین در ذمّت دین حقوق ما باشد دین
دادند بما از می وحدت جامی آن روز که آمدیم از علم بعین

حکایت

چون پیغمبر ﷺ، فتح مکه فرمود، متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده هزار بودند به اختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بودند و **حُنَيْن** حرب کردند و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابوسفیان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و ربیعه بن حارث و ابوبکر و أسامة بن زید پیش رسول الله بماندند و پیغمبر می خواند:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبدالمطلب

و حضرت مرتضیٰ ابوجرّول را که علم دار کفار بود به قتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر ﷺ، تفاخر می کردند به آثار خویش و مرتضیٰ این ابیات فرمود و مصطفیٰ ﷺ، گفت: «أنت کما و صفت و فوق ما تصفُ أعداؤک المنافقونَ و أولیاؤک المؤمنون.»

دم زدن از شجاعت سعادت آثار

در وقت قتل یکی از کفار

أَنَا مُذْ كُنْتُ صَبِيًّا ثَابِتُ الْقَلْبِ جَرِيًّا
أَبْطَلُ الْأَبْطَالَ قَهْرًا ثُمَّ لَا أَفْزَعُ شَيْئًا
يَا سِبَاعَ الْبَرِّ رِيفِي وَ كَلِي ذَا اللَّحْمِ نِيًّا

اِبْطَال: باطل کردن. و قَهْر: غلبه کردن. و بَرّ: دشت. و رَافَتِ الماشية: ای رَعَتِ الرَّيْفِ. می فرماید: من از آن هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر، باطل کنم دلیران را به قهر، پس نترسم از چیزی. ای ددان دشت، بچرید و بخورید این گوشت را خام. «شارح»

آن روز که من بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عداوت

به لشکر مرتضیٰ از غایت شقاوت

أَصْرَبُكُمْ وَلَوْ أَرَىٰ عَلِيًّا أَلْبَسُهُ أَبْيَضَ مَشْرِفِيًّا

اِبْلَاس: پوشانیدن. و در بعضی نسخ بجای اَلْبَسُهُ «عَمَّمْتُهُ». و صاحب کشف الغمه گوید: این در حرب نهروان بود.

جواب او به الفاظ فصیحه

و عبارات صحیحه

يَا أَيُّهَذَا الْمُبْتَغِي عَلِيًّا إِنِّي أَرَاكَ جَاهِلًا غَبِيًّا
قَدْ كُنْتَ عَنِ لِقَائِهِ غَنِيًّا هَلُمَّ فَادْنُ هَهُنَا إِلَيَّا

غَبِيّ: گول. و هَلُمَّ: شتاب کن.

می فرماید: ای جوینده علی را، به درستی که من می بینم ترا نادان گول. به حقیقت بودی از دیدن او بی نیاز. بیا، پس نزدیک شو اینجا به من.

«شارح»

ای آنکه بجان در طلب جنگ منی
چون تیشه پهای خود زدی صبری کن
این نیست مگر علامت طبع دنی
تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

ارشاد به تفویض و توکل

بر خالق و جزو کل

وَ كَمْ لِلَّهِ مَنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ
وَ كَمْ يُسِرُّ أُنَى مِنْ بَعْدِ عُسْرِ
وَ كَمْ أَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا
إِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْمًا
يَدِقُّ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ
وَ فَرَجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ
وَ تَأْتِيكَ الْمَسْرَّةُ بِالْعَشِيِّ
فَتِحُّ بِالرَّازِقِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

دِقَّة: باریک شدن «از ثانی». والذکاء: حدة الفؤاد.

می فرماید: بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک. و بسیار آسانی آید از پس دشواری، و بازبرد اندوه دل اندوهناک. و بسیارکاری اندوهناک کرده شوی به آن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه. چون تنگ شود به تو حالها روزی، پس استوار باش به روزی دهنده یگانه بزرگوار. «شارح»

گر واقعه‌ای پیش تو آید ای دل
تا غصه و غم شود بفضلش زایل
زهار مشو بناامیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز

فتح

امام یافعی، قدس سره در روض‌الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری به ملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت. درویشی گفت: «این چهار بیت به صدق و اخلاص بخوان.» چون بخواند، شخصی آمد و گفت: «جاریه پادشاه را مرضی طاری شده و طیبیان فرموده‌اند که گوهر را صلایه کنند و به او دهند و پادشاه می‌فرماید که گوهر را زود بشکن و صلایه کرده بیاور.»

تمام شد این ارقام پریشان به یمن همت درویشان در تاریخ رفیع‌الشان «فیض نشان» صفر سنه تسعین و ثمانمائه از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله، موافق اسفند سنه ست و اربعمائه جلالی که زمان قران برجیس و کیوان است در عقرب و اوان اجتماع سبعة سیاره است غیر بهرام دران برج سعادت انجام؛ امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد و در آخر واسطه خلاص و نجات، و رابطه رفعت درجات شود.

إِنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا وَوَصِيَّهُ
أَهْلُ الْعِبَاءِ وَ إِنِّي بَوْلَانِهِمْ
وَ أَرَىٰ مَحَبَّةَ مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِهِمْ
أَرْجُو بَذَاكَ رِضَا الْمُهَيْمِنِ وَحْدَهُ
وَ ابْنِيهِ وَ ابْنَتَهُ الْبَتُولَ الطَّاهِرَةَ
أَرْجُو السَّلَامَةَ وَ النَّجَا فِي الْآخِرَةِ
سَبَبًا يُجِيرُ مِنَ السَّبِيلِ الْجَائِرَةِ
يَوْمَ الْوُقُوفِ عَلَىٰ ظُهُورِ السَّاهِرَةِ

لِلَّهِ دَرْكُم يَا آلَ يَاسِينَا
لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا فِي مَحَبَّتِكُمْ
يَا أَنْجَمَ الْحَقِّ أَعْلَامَ الْهُدَىٰ فِينَا
أَعْمَالَ عَبْدٍ وَلَا يَرْضَىٰ لَهُ دِينَا

أرجو النجاة بكم يوم المعاد وإن
بلى أخفف أعباء الذنوب بكم
من لم يؤالكم في الله لم ير من
لأجل جدكم الأفلاك قد خلقت
يُحصي مناقب أهل البيت حاصرها
مهما تراصف عقد من مديحهم

جنت يداي من الذنب الأفانينا
بلى أثقل في الحشر الموازينا
فيح اللطى و عذاب القبر تسكينا
لو لاه ما اقتضت الأقدار تكويننا
لو كان يضبط عداء رمل يبرينا
في نظمه ود زهر الجؤ تضمينا